# شِفاءُ الصُّدُور

فی

## شرح زيارة العاشور

تأليف

علامه ميرزا ابو الفضل تهرانی

تحقيق

محمد باقر ملكيان

# شِفاءُ الصُّدور

## في

## شَرح زيارة العاشور



تألیف

علّامه میرزا ابوالفضل تهرانی قدس سره

تحقیق

محمّد باقر ملکیان

زیارت عاشورا . شرح .
شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور / تألیف ابوالفضل تهرانی ؛ تحقیق محمدباقر ملکیان .
قم : سازمان اوقاف و امور خیریه ، انتشارات اسوه ، ۱۳۸۶، ۶۰۰ ص .
ISBN 978-964-5420-77-0 ۵۰۰۰۰ ریال
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا . کتابنامه ص . ۵۷۷ – ۵۹۰ همچنین به صورت زیر نویس .
زیارتنامه عاشورا – نقد و تفسیر . طهرانی ، ابوالقاسم ، ۱۲۷۳-۱۳۱۶ ق . شارح . ملکیان . محمدباقر ۱۳۴۲ – مترجم و محقق .
سازمان اوقاف و امور خیریه . انتشارات اسوه .
BP ۲۷۱/۶۰۳/ط ۹ ۱۳۸۶ ۲۹۷/۷۷۷
کتابخانه ملی ایران ۱۰۶۳۸۸۱



# شفاء الصدور
## فی شرح زیارة العاشور

تألیف : علامه میرزا ابوالفضل تهرانی (قدس سره)
ناشر : انتشارات اسوه
لیتوگرافی ، چاپ ، صحافی : چاپخانه بزرگ قرآن کریم
نوبت چاپ : دوم
سال نشر : ۱۳۸۷ هـ ش
تیراژ : ۲۰۰۰ جلد
بهاء : ۶۵۰۰۰ ریال
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۲۰-۷۷-۰


تهران : خیابان انقلاب روبروی خیابان خارک شماره ۸۵۹ تلفن ۹۹-۶۶۴۱۸ و ۶۶۴۱۸۲۹۹ فاکس : ۶۶۴۱۸۰۲۲
قم : خیابان ارم ، روبروی پاساژ قدس ، تلفن ۷۷۴۱۴۲۸۲ فاکس ۷۷۳۷۶۶۰
قم : صندوق پستی ۳۹۹۹-۳۷۱۸۵ تلفن ۱۴-۶۶۴۲۲۱۱ فاکس ۶۶۴۰۶۳۷
WWW . Osvehpub .Com : WWW . Osveh . Ir

بسم الله الرحمن الرحیم

تقدیم به:

**مرد بینایی ودانایی**

**شرف الدین**

## مقدمه تحقیق

معارف الهی و مفاهیم اخلاقی و عقیدتی اسلام، پرورش استعدادهای درونی و ظهور و به فعلیت رسانیدن آنها در جهت کمال نهایی انسان و رسیدن به قرب الهی را منظور نظر دارد. برای شکوفایی استعدادها و نیل به کمال حقیقی، مطالعه در امیال فطری انسان و جهت گیری کلّی آنها امری ضروری است تا انسان به خداوند متعال تقرب جوید.

یکی از راه های تقرّب به خداوند و تعالی روح وارتقاء نفس به مدارج عالی کمال، زیارت پیشوایان دین است که به مقام ولایت الهیه نایل آمده اند. این سلوک عملی در نهاد و سرشت هر شخص متدین و آزاده ای وجود دارد و در طی روایات عدیده ای از سوی رهبران دینی نیز مورد تأکید قرار گرفته و ارباب فضل و کمال این احادیث نورانی را در مجموعه های مستقلی چون «کامل الزیارات» فراهم آورده اند. همان گونه که حکماء و فلاسفه الهی نیز این سلوک عملی را با براهین عقلی مورد مداقه قرارداده وبا تألیف وتدوین رساله های مستقل ویا بررسی آن در ضمن آثار فلسفی و عرفانی از رابطه اصیل عقل و دین وارتباط مبانی نظری و عملی معارف دینی با عقل پرده برداشته اند. به عنوان نمونه اشاره ای به سخن سهروردی خالی از فایده نیست. او در کتاب حکمة الاشراق در وصف کسانی که سیر الی الله دارند می گوید: اینان با خلوص نیت و صبر، درب خانهٔ های نور را می کوبند و فرشتگان با تحفه های ملکوتی از آنان استقبال می کنند... خود از نور خدا بهره برده و به افراد پایین نیز بهره می رسانند»[۱].

بعضی بر این باورند که به محض توجه دل به سوی آنان، دیدار وزیارت تحقق پیدا می کند، ولی چه بهتر که سالکان راه خدا ورسول ومحبان ودوستان اهل بیت نبی ﷺ

---

[۱] مجموعه مصنفات شیخ اشراق: ۲ /۲۴۶

برای تقرب بیشتر، با شیواترین کلام وسخن، بهترین زیارت را در حضور آنان انجام دهند. وچه بهتر آن که طریق زیارت، آداب تحیت وثناء و به طور کلی آنچه را مناسب ره یافته‌گان حرم قرب الهی است از ناحیه وجانب خود آن بزرگواران فرا گیرند، وآنچه را برای دوستی دو جانبه دستور داده اند عمل نمایند. از این جهت تمام بزرگان دین بر این باورند که زیارات وارد شده از ائمه معصومین، بهترین وسیله قرب به آنها است؛کلام الملوک ملوک الکلام. از طرفی زیارت نامه‌های وارده، و خواندن هر کدام از آنها، خواننده و زائر را به دقت و تفکر واداشته، متذکر تاریخ و احوال انبیاء و اولیای معصوم علیهم السلام می‌گرداند.

در میان زیارت نامه‌ها، زیارت عاشوراء از عظمت خاصی برخوردار است، امامان علیهم السلام و علمای بزرگ شیعه رحمهم الله در طول تاریخ اهمیت بسیار به آن می‌دادند، و هر روز آن را می‌خواندند، و بهره‌های معجزه آسا و درخشانی از آن می‌گرفتند. این زیارت، تجدید عهد همه روزه پیروان حسین بن علی علیهما السلام با مولای خویش است که همراه باتولی و تبری است و خط فکری و سیاسی زائر را در برابر دوستان و دشمنان اسلام واهل بیت علیهم السلام ترسیم می کند. زیارت عاشوراء ولایت‌خون و برائت‌شمشیر است و تسلیم دل و یاری در صحنه است،تا عشق درونی به جهاد بیرونی بیانجامد و نفرت قلبی‌به برائت عملی برسد. زیارت عاشوراء، منشورتولی وتبری نسبت به جریان حق و باطل و مبین حماسه عظیم امام حسین علیه السلام در همه جا و همه زمانها است.

این زیارت از گاه صدور آن تاکنون، مورد توجه شیعیان و ارادتمندان ساحت قدس حسینی بوده و در طول تاریخ، همواره ذکر آن بر لبان ایشان مترنّم بوده است . عنایت عالمان و دانشمندان به این زیارت باعث شده که ده ها ترجمه و شرح عربی و فارسی بر آن نگاشته شود، یا درباره سند آن و آداب خواندنش پژوهش هایی انجام گیرد. یکی از سودمند ترین این نگاشته ها، که شاید به جرأت بتوان آن را علمی ترین شرح زیارت عاشوراء دانست، شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور تألیف مرحوم میرزا ابو الفضل کلانتر تهرانی است.

## زندگانی وشرح حال مؤلف

مرحوم میرزا ابو الفضل کلانتر تهرانی، فرزند فقیه ومحقق عالیقدر مرحوم حاج میرزا ابو القاسم تهرانی کلانتری، مؤلف کتاب ارزشمند مطارح الانظار (تقریرات اصول شیخ انصاری) می باشد. وی در سال ۱۲۷۳هـ ق در تهران دیده به جهان گشود. به جهت کمال فهم وفراست وهوش و زکاوت در اندک زمانی مراتب ترقی در کلیه علوم عقلی ونقلی را

پشت سر گذاشت. وی از جهت قوت حافظه به طوری بود که هر قصیده ای را به محض یک بار خواندن یا شنیدن در خاطرش بسان نقش بر سنگ می سپرد از این رو اشعار بسیاری از شعرای عرب وعجم در خاطر داشت. وی در سرودن اشعار عربی چنان مهارتی داشت که به نقل صاحب اعیان الشیعة جامع دیوانش گمان می کرد بعضی از اشعار او صفحاتی از سید حیدر حلی است[۱]. او با این که بیش از چهل ودو بهار را پشت سر نگذاشت، ولی در این عمر اندک بر بسیاری از علوم ـ به ویژه فقه واصول وحکمت وعرفان وادبیات ـ آگاهی یافت. مرحوم میرزا ابو الفضل کلانتر با این که مرحوم علامة آیة الله ملا علی کنی قدس سره درباره ایشان فرموده بود در هر علم، کامل و به مرتبه رفیعه اجتهاد نائل شده است ومهاجرت برای تحصیل برای وی لازم نیست، به منظور تکمیل مراتب علوم وتحصیل درجات علمیه وکسب واهب الهی از بارگاه عرشی علوی در سال ۱۳۰۰ هـق رهسپار عراق گردید، واز محضر مرحوم آیة الله حاج میرزا حبیب الله رشتی قدس سره بهره مند گردید. او با دعوت مرحوم آیة الله العظمی میرزا حسن شیرازی قدس سره به سامراء مشرف، واز کمالات آن بزرگوار بهره مند شد. و در این مدت کتاب «شفاء الصدور» را به امر ایشان به رشته تحریر در آورد. او به سال ۱۳۰۶ به همراه حاج سید محمد صراف تهرانی به مکه معظمه مشرف و در سال ۱۳۱۰ به زادگاه خود، تهران بازگشت. مرحوم میرزا ابو الفضل کلانتر پس از ورود به تهران در مدرسه تازه تأسیس ناصری مشغول تدریس و رتق وفتق امور شرعی واقامت جماعت وارشاد گردید. وظهور مراتب علمی ودرجات تقوی، شیوایی سخن و شیرینی بیان... هر کدام عامل مؤثری بود که اهل فضل ودانش از هر طبقه ای را به خود جذب نماید، وهمین امور حسد انگیز، سبب شد بعضی هم عصرانش بر آشفته و او را مورد اذیت وآزار قرار دهند. مرحوم علامه میرزا ابو الفضل تهرانی در هشتم صفرالمظفر ۱۳۱۶هـق مبتلا به مرض حصبه شد ودر هشتم همان ماه دعوت حق را لبیک گفت و دیده از جهان فروبست. جسد مطهرش در مقبره پدر گرامنایه اش واقع در صحن امام زاده حمزه در جوار حضرت عبدالعظیم علیه السلام به خاک سپرده شد.

### اساتید مؤلف

حاج میرزا ابوالفضل ابتداء در خدمت پدر بزرگوار خود وپس از رحلت او، غالب اوقات خدمت آقا سید محمد طباطبائی و آقا میرزا عبدالرحیم نهاوندی قدس سرهما به تحصیل فقه

---

۱ أعيان الشيعة: ۲/ ۴۷۵ - ۴۷۶

واصول اشتغال داشت. وی در خدمت حکیم میرزا ابوالحسن جلوه و آقا میرزا محمد رضا قمشه‌ای ﵀ مشغول تکمیل عرفان ومعقول بود، وبحث های عرفانی وحکمی استاد آقا محمد رضا قمشه‌ای را به صورت تقریر در آورد که هم اکنون در آن بیت شریف او موجود می باشد. پس از مهاجرت به عتبات عالیات ازمحضر آیة الله العظمی حاج میرزا حبیب الله رشتی و آیة الله العظمی حاج میرزا محمد حسن شیرازی بهره مند گردید. به نقل آقا بزرگ تهرانی وی در مباحث رجال از خرمن محدث نوری خوشه چینی نموده است[۱]. آن دانشمند بزرگوار در کارهای علمی با مرحوم آیة الله العظمی میرزا محمد تقی شیرازی﵀ وآیة الله العظمی آقا سید محمد اصفهانی﵀ مباحثات علمی داشتند.

## تألیفات

۱ – ارجوزة فی النحو که گویا فقط تا باب حال آن منظوم شده است[۲].

۲ – الاصابة فی قاعدة الاجماع علی العصابة .

۳ – تراجم.

۴ – منظومه تمیمة المحدث در علم درایه.

۵ – تنقیح المقالة فی تحقیق الدلالة.

۶ – حاشیة بر فرائدالاصول شیخ انصاری ﵀.

۷ – حاشیة وشرح بر مکاسب شیخ انصاری ﵀.

۸ – حاشیة بر رجال نجاشی.

۹ – شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور.

۱۰ – صدح الحمامة که به نقل زندگانی پدرش اختصاص دارد.

۱۱ – قلائد الدرر در علم صرف.

۱۲ – الدر الفتیق در علم رجال.

۱۳ – دیوان شعر.

۱۴ – منیة البصیر فی بیان کیفیة الغدیر.

۱۵ – میزان الفلک در علم هیئت منظوم.

۱۶ – منظومة فی الاجماع .

---

۱ الذریعة: ۶ / ۸۸

۲ أعیان الشیعة: ۲/ ۴۷۵ – ۴۷۶

۱۷- شرح ارجوزه بحر العلوم[1].

## ارزش شفاء الصدور

کتاب شفاء الصدور نگاشته ای علمی، ادبی، عقیدتی، تاریخی و بیان گر عقاید ومعارف شیعه است. سخن درباره عظمت سالار شهیدان، نقش قیام ایشان در نقش بر آب نمودن توطئه‌ها و نیرنگ های سیاسی بنی امیه، عظمت عاشوراء وزیارت آن، شرح لطایف ودقایق اعتقادی واخلاقی وعرفانی واجتماعی که در عبارات ومضامین این زیارت نهفته است، از جمله امتیازات این کتاب است. مؤلف بزرگوار، این کتاب را سرشار از فواید گوناگون کلامی، تفسیری، حدیثی، تاریخی، لغوی، ادبی، فقهی و رجالی ساخته و با نهایت دقّت و ژرف نگری مطالب را پیگیری کرده و مدّعای خویش را به اثبات می رساند.

او در این کتاب، به بحث با اساتید فن برخاسته و بسیاری از خطاهای ایشان را روشن می سازد. در این کتاب، یکایک کلمات زیارت عاشوراء مورد بررسی قرار گرفته و با استفاده از صدها کتاب شیعه و سنی، مطالب زیارت شرح شده است.

بدون شک، این کتاب بهترین و کامل ترین شرح زیارت عاشوراء است و گواه روشنی بر اوج علمی مؤلف و تبحرش در تمام علوم عقلی و نقلی اسلامی است.

این کتاب اول بار در بمبئی به طبع رسیده وبعد از آن نیز همین طبع در تهران افست گشته است. این طبع آکنده از تصحیفات واغلاط چاپی است. از این رو جناب آقای ابطحی با توجه به این تصحیفات گوناگون، شیوه تصحیح قیاسی را در تصحیح این اثر برگزیده است. البته ما نیز با کمی تفاوت از همین شیوه پیروی نموده ایم.

## شیوه تصحیح

از آنجایی که از این کتاب ارزشمند، نسخه ای خطی در دسترس نیست، تصحیح ما بر اساس قدیمی ترین چاپ این کتاب ـ یعنی چاپ بمبئی ـ است که در سالیان اخیر به همت جناب آقای سید مجتبی شبیری توسط انتشارات مرتضوی چاپ و منتشر شده است. ولی با توجه به تصحیفات و اغلاط چاپی فراوان آن به تصحیح قیاسی دست یازیدیم، در این باره از تصحیح جناب آقای ابطحی نیز بهره بردیم. هر چند تصحیح ایشان نیز خالی از افتادگی و اغلاط نبود. مثلا از این جملات: "و حدیث وحشی و گفتن پیغمبر ﷺ که نزد من نیا تا تو را نبینم، شاهد مدعاست. چنان چه در اسد الغابة از خود وحشی نقل می‌کند

---

[1] فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی: ۲۲۲۸/۱۰

که پیغمبر فرمود: «ویحک غیب وجهک عنی لئلا اراک».و در خبر دیگر است از طریقه اهل سنت که فرمود: «غیب وجهک عنی لئلا اری وجه قاتل الاحبة » در تصحیح ایشان تنها این جمله و حدیث وحشی و گفتن پیغمبر ﷺ که نزد من نیا تا تو را نبینم، شاهد مدعاست. چنان چه در اسد الغابة از خود وحشی نقل می‌کند که پیغمبر فرمود: «ویحک غیب وجهک عنی لئلا اری وجه قاتل الاحبة » را نقل می کند.(شفاء الصدور، تحقیق سید علی موحد ابطحی، ۲۴۰/۲ ). تصحیح آقای شبیری نیز از این افتادگی ها بی بهره نیست. مثلاً دو حاشیه ای که در ج۱، صص۲۵۸-۲۵۷ چاپ جناب آقای ابطحی از قول مصنف نقل شده، در این نسخه به چشم نمی خورد! ویا در همین چاپ، حاشیه صفحه ۱۵۸ که درباره محب الدین طبری است از قلم افتاده است.

با این همه تا حد ممکن به گمانه های ناصوابمان توجه ننمودیم و تنها آنجا که به نادرستی کلمه و یا عبارتی اطمینان داشتیم، قلم تصحیح بر آنها کشیدیم. در بعضی از موارد نیز برای ربط جملات و یا تکمیل آنها کلماتی را به متن افزودیم و برای تمایز آنها از متن اصلی از نماد [ ] استفاده نمودیم. و نیز سعی نمودیم تا حد امکان به منابعی که مؤلف از آنها بهره جسته بود، اشاره نماییم.

البته گاه بعضی از این منابع در دسترس مان نبود، از این رو ناگزیر برای مستند نمودن اشارات مؤلف مع الواسطة به آن منابع و یا به منابع دیگر مراجعه نمودیم. در ارجاع به منابع نیز سعی مان بر این بود که به مآخذ در دسترس خواننده گرامی اشاره کنیم، به همین سبب گاه در کنار اشاره به منبع اصلی، به بعضی از مآخذ دست دوم نیز اشاره نمودیم و یا مثلاً در مورد عبقات الانوار به گزیده آن (نفحات الازهار) اشاره کردیم. هرچند به حکم «الانسان محل السهو والنسیان» از کاستی ها و اشکالاتمان باخبریم.

در پایان، شایسته می دانم در پاسخ به ندای الهی « من لم یشکر الناس لم یشکر الله » از راهنمایی های اساتید ارجمندم آقایان سید محمد حسین ملکیان و سید روح الله ملکیان و دوست فاضلم آقای حجت الله کاظمینی و دیگر دوستانی که به گونه ای این کمترین را مرهون محبت خود قرار دادند، صمیمانه سپاسگزاری نمایم و از باری تعالی برای همه آنان پاداشی در خور فضل و کرامت او مسألت کنم؛ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِیعُ العَلِیم.

قم: تابستان ۱۳۸۵

محمد باقر ملکیان

بسم الله الرحمن الرحيم

## [ماده تاريخ]

من بديع الاتفاق موافقة تاريخ هذا الكتاب لقولنا: «شرح زيارة عاشورا» ( ١٣٠٩ ) مقصوراً وهو عنوانه وقلت فيه نظماً:

هاک مجموعة حوت كل معنى     مـن معانى زيارة العاشـور

واذا تـمّ جـمـعـهـا قـلـت ارّخ     يا لشرح مجد شفاء الصدور

وكتب مصنفه العبد الأثم ابو الفضل منتصف رجب الاصب من السنة المذكورة.

## [تقریظ]

سواد دست خط مبارک مجدد مذهب سید البشر علی رأس المأة الثالثة عشر حجة الاسلام آقای حاجی میرزا محمد حسن شیرازی قدس‌سره که تقریظ بر این کتاب مستطاب نوشته‌اند.

**بسم الله الرحمن الرحیم**

کتاب شریف «شفاء الصدور» الحق کتابی است در نهایت خوبی وتمامیت ومتانت وجامع بین مراتب تحقیق وتتبع ومحیط به ذکر انواع فضائل ومعارف. برای اصناف وطبقات مردم نافع وممتع، در باب خود بی نظیر، شایسته است که عموم خوانندگان به آن رجوع نموده واز تأمل در مباحث او تصحیح عقاید ورفع مشکلات نمایند. امید که خداوند اقدس ـ جل ذکره ـ هر که را در این امر دخلی یا معاونتی بوده ـ به هر وجه که باشد ـ با جناب خامس آل عبا ـ علیه وعلی جده وأبیه وأمه وأخیه والطاهرین من ذریته افضل الصلاة والسلام ـ که وضع این کتاب به جهت احیای امر واعلای کلمه آن جناب است محشور فرماید؛ بمحمد وآله الطاهرین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین.

**حرره الاحقر محمّد حسن الحسینی**

بسم الله الرحمن الرحیم

## [پیشگفتار]

شفای صدور سکنه صوامع ملکوت، شرح محامد یکتا خدایی است ـ عزت اسمائه ـ که مشاطه لطف مخصوصش گل گونه انبیای عظام را به کلعونه بلا بر افروخت و جلای عیون سدنه جوامع لاهوت، نشر ایادی واسع العطائی است ـ جلّت آلاؤه ـ که خیاط عنایت خاصش، قامت اولیای کرام را جامه مصیبت و عزا همی دوخت.

سپس اعتصام به حبل المتین ولایت و استمساک به عروة الوثقای مودّت ایشان را پرچم لوای نجات و سلّم ارتقای درجات فرمود. و توجه قلوب صافیه به نواحی مقدسه ایشان را از دور و نزدیک که حقیقت زیارت عبارت از اوست، برای لسیع افاعی معاصی خاصیت تریاق فاروق بخشود و از این میانه، خواجه کاینات و صفوه موجودات، سید انبیاء و نقاوه اصفیاء، محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و آل کرام او را به رتبت خاص نهاد و هم در آن ذریه دریة و عترت فاطمیه علیهم السلام، سرخیل شهیدان و پیشوای سعیدان، شمع جمعْ ارباب محبت و سید شباب اهل جنت، حسین بن علی علیه السلام را مزیت اختصاص داد که توجه به حضرتش را برای حاجتمندان، غیرت اکسیر اعظم کرد و خصوص زیارت عاشورایش را از آن میانه برای احراز کنوز فوز و رشاد، همسنگ حجر مکرّم آورد.

و جواهر منضوده صلوات زاکیات و لآلی منثوره تحیات نامیات، هدیت روان پاک و نثار گوهر تابناک صاحب مقام محمود و شافع یوم موعود، مهتر مهتران و خاتم پیغمبران و آل اطهار و عترت ابرار او که در میدان سربازی از قاطبه انبیا قدم پیشتر گذاشتند و در مرحله جانفشانی از کافه اولیاء، علم بیشتر افراشتند، علی الخصوص فاتحه کتاب امامت و هدایت و خاتمه أبواب ولایت و وصایت که به استحقاق جانشین پیغمبر بلکه جان شیرین آن سرور بود، امیر المؤمنین و امام المتقین، خلیفة ربّ العالمین و حجة اللّه علی اهل السّموات و الارضین، صلی اللّه علیهم و علی من انتسب الیهم و لعنة الله علی من غصب حقه و جحد ما استحقه و ناصبه و آله بالعداوة أولئک طبع اللّه علی قلوبهم و علی أبصارهم غشاوة ما تلی باللسان زیارة

أو قرء علی الآذان بشارة.

و بعد، خامه شکسته، پا بست زنجیر علائق و گرفتار دام امانی و عوائق، سرگشته بیابان جهل و نادانی، أبوالفضل ابن العلم المحقق أبی القاسم الطّهرانی ـ حوسبا حساباً یسیراً و اوتیا فی النشأتین خیراً کثیراً ـ بر الواح ارواح صافیه و صفائح الباب ذاکیه عرضه می‌دارد که در سنه هزار و سیصد[و] شش هجری که به زیارت بیت الله الحرام فیض یاب و شرف اندوز شدم برخی از اخلای روحانی و برادران ایمانی از این قلیل البضاعة کثیر الاضاعة ـ اذاقه الله حلاوة مناجاته و جعل النجح فی الدارین مقروناً بحاجاته ـ توقع آن کردند که شرحی بر زیارت عاشوراء بنگارم و فقرات او را یکایک بیانی شایسته بیارم که هم پارسی زبانان را به مطالعه او نصیبی وافر باشد و هم دانشمندان را در مراجعه او رغبتی ظاهر پیش آید.

این بی‌مقدار به قصور باع و قلّت اطلاع و ضعف حال و کثرت اشتغال و ضیق مجال، معتذر شدم و هر چند ایشان بر اصرار می‌افزودند و مبالغه در این تمنی می‌نمودند، این حقیر چون از مرتبه بی‌بضاعتی خود خبر داشتم، گوش نمی‌کردم و روی به جانب اجابت نمی‌آوردم.

این ببود تا سفر منقضی شد و هر کس به وطن خود مراجعت کرد و این بنده به مقر مالوف که ارض مقدسه و بقعه مبارکه، مستقر سلطان ولایت و دار الغیبة مرکز دایره هدایت عجل الله فرجه سامره که به مجاورت او مشرف بودم، بازگشتم. لازال از تهران مکتوب یکی از آن دوستان یقینی و برادران دینی می‌رسید. و از این بنده جوابی جز امتناع نمی‌شد.

تا این که در اوائل شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۰۸ جناب محامد نصاب معالی انتساب عمدة الاجلاء الانجاب و زبدة الاخلاء الاحباب، حاجی سید کاظم صرّاف تهرانی ـ دام توفیقه ـ به عزیمت تکرار حج به تقبیل اعتاب فلک جناب ائمه سر من رای عليهم السلام فائزگردید و در نیل این مرام و حصول این مقصود، تمسک جست به اذیال عنایات حضرت مستطاب بندگان عیوق شأن، اسلامیان پناهی، کنز الراجین و کهف المحتاجین، طغرای منشور فقاهت و ریاست و سر لوح کتاب کیاست و سیاست، مجمع البحرین سیادت و سعادت و مشرق الشمسین افاضت و افادت، آیة اللّه فی العالمین، وارث علوم الانبیاء و المرسلین، استاد العلماء و المجتهدین، مربی الفضلاء و المحصّلین، شمس الاسلام و المسلمین، سید الفقهاء و المحققین، ذخر الحکماء و المتکلمین، خاتمة الزعماء، قادمة الرؤساء، غوث الملة، عماد الشریعة، رکن الشیعة، مستجار الامّة، محیی السنة، ممیت البدعة، مفنی الاموال، معید الآمال، باب الاحکام، علم الاعلام، خلیفة الامام فی رعیته و وصی آدم فی ذریته، مفتی الفرق، مرتضی الامم، سید الطائفة، محقق الوقت، شیخ العصر، علامة الزمان، مفید الدهر، مراة

السلف، مشكاة الخلف، عدة الفرقة الناجية، ناصر العترة الزاكية و هو الذی:

اتته الرياسة منقادة اليه تجرر أذيالها و لم تک تصلح الا له و لم یک یصلح الا لها

المنعقد على افضليّته الخناصر و المعترف بأعلميته كل معاصر، مولانا الاجل و كهفنا الاظل، المنتهی إليه فی عصرنا رياسة الامامية فی العلم و العمل، ذو المناقب، أبوالمفاخر، فلك المكرمات، شمس المعالی، سيدنا الطاهر المعظم و استادنا البارع المقدم، الحاج ميرزا محمّد حسن الحسينی ـ عترةً و نجاراً ـ الشيرازی ـ مولداً و داراً ـ العسکری ـ هجرةً و جواراً ـ المدعو فی لسان الخاص و العام بحجة الاسلام، مجدد مذهب سيد البشر علی راس المائة الثالثة عشر، لمؤلفه:

علامة ملا ثوبيه و ليس له من قبله اول او بعده ثانی
زرّت مطارفه و المجد حليتها علی كمال بدا فی زی انسان
من علمه يستمد المشتری شرفاً فلا يقاس به يوما بميزان[1]

لا زالت ألوية الاسلام بعلومه منشورة و لا برحت جنود العلم بافاداته منصورة.

من قال آمين ابقی الله مهجته فان هذا دعاء يشمل البشرا

علی الجملة، چون معزی إليه به گوشه بساط قرب، که سجده‌گاه صلحای زاهدين و بوسه جای فضلای راشدين است، فيض وصول يافت، عرض مأمول کرده به درجه قبول رسيد.

و چون اين بی‌بضاعت، شرف اندوز محضر افادت گستر شدم، سخنی از استدعای مشار إليه ميان آمد و داعی، همان عذر قلت مؤونه و کثرت اشتغال نظريه و مباينت صنعت تتبع، که لازمه اين شأن است، با محاوله صنوف نظر و تأمل، که وظيفه داعيان است، بر مسامع عاکفان حضور عالی عرضه داشتم، قرين اجابت نشد و فرمان رفت به موجب: «الميسور لا يسقط بالمعسور» بر وجهی که منافی ساير وظايف و معارض بقيه مشاغل نشود، به نحو اقتصاد شرحی بايد بر زيارت عاشوراء نوشت که عموم مردم را از هر طبقه به او رغبتی باشد و هر صنفی را از تأمل أبواب و فصولش، منفعتی به دست بيايد.

و نظر به اين که حکماء گفته‌اند: «المأمور معذور»، و از مقررات عقليه و شرعيه است که: «الميسور لا يسقط بالمعسور»، اين بی‌بضاعت از ميامن توجهات آن استاد بزرگوار و محاسن عنايات اين علامه نامدار که مدار رحای مذهب اماميه، افادات حضرت او و مطاف اکابر

---

[1] ديوان مولف: ۳۴۵

فقهای عصر، تحقیقات خدمت اوست - ادام الله ظلاله و لا اعدمنا فضله و افضاله - استمداد جسته از اواخر شهر رمضان المبارک سنه مذکوره، که از زیارت مشهدین مقدسین مراجعت کردم به شبکه همت، اصطیاد وحش فرصت کرده، گاه گاه اوقات کسالت و ازمنه فراغ از بحث و نظر را مصروف این کار کرده، نخست باب ثانی را، که اهم بود، مقدم کرده، وجهة القلب عزیمت و نصب العین همت داشتم، تا در تاریخ مذکور در آخر آن باب آن خدمت نمایان بپایان رسید با عزّت کتاب و قلّت اسباب، خصوصاً در سامره که به جهت کمی عدت و عدّت اسباب استعانت مفقود و ابواب استعارت مسدود است.

و در عشر اواخر محرّم در باب اول کتاب شروع کردم و هم در تضاعیف اوقات مذاکره و اثنای انات مدارسه و محاضره، انتهاز فرصت و اغتنام مهلت کرده با برکات ائمه علیهم السلام و امداد علوی در غره صفر آن باب نیز به نهایت رسید، با این که شرحی یا تعلیقه [ای] که تعلق به خصوص این زیارت مقدسه داشته باشد که مراجعه او در توصّل به غرض مقصود معاونت نماید نه دیده بودم و نه شنیده.

و منّت خدای را عزّوجلّ که با این همه از اقسام سبعه تصنیف، که هر عاقل ارجمند و هر فاضل دانشمند باید بیرون آنها تصنیف نکند، خارج نیفتاده و آن اقسام را ما به جهت تنبیه ناظرین و تذکره معاصرین یاد می‌کنیم.



ابن حزم ظاهری در رساله اندلسیه، که از الطف رسایل معموله در این باب است، گفته و سایر فضلا و حکماءنیز به موافقت یا متابعت او قاعده تأسیس کرده‌اند که هیچ عاقلی را روا نیست که تخطی کند از تألیف بر یکی از هفت قسم:

اوّل: چیزی که اختراع و ابتکار کند که مسبوق به او نشده باشد.

دوم: عملی یا کتابی ناقص که او را تتمیم و تکمله کند.

سوم: مشکلی سربسته و در بسته که به شرح فتح اقفال و رفع اشکال او کند.

چهارم: کتابی یا علمی مفصّل و طویل الذیل که به حذف زوائد و جمع فوائد، او را مختصر کرده بی‌اخلال به جزئی و بی‌نقیصه به قالب تصنیف برآورد.

پنجم: امور متفرقه پراکنده که به سلسله جامعه فراهم آورد و در رشته جمع و تألیف کشد.

ششم: مسائل مختلطه درهم شده که غیر مرتب و نامنضّد اند بر وجهی خاص و ترتیبی مخصوص در سلک ترتیب و تنضید برآورد.

هفتم: کتابی یا مسأله [ای]که در او مؤلف یا مخترع خطائی کرده بر خطای او تنبیه کند

و فساد او را اصلاح نماید.

و تألیفاتی که بیرون این هفت قسم است ـ مثل اکثر مؤلفات ـ شایسته اعتنای فحول و زیبنده مراجعه ارباب الباب و عقول نیست. قالوا:« و ینبغی لکل مؤلف کتاب فی فن قد سبق إلیه الا یخلوا کتابه من خمس فوائد:

[۱-] استنباط شیء کان معضلاً؛

[۲-] أو جمعه ان کان متفرقاً؛

[۳-] أو شرحه ان کان غامضاً؛

[۴-] أو حسن نظم و تألیف؛

[۵-] أو اسقاط حشو و تطویل.»

قلت: و هذه الفوائد عند التحقیق قائمة بالاقسام السبعة فلیحافظ علیها اشد المحافظة فانها من اهم الامور و اصعبها.

و قد سمیت هذا الکتاب بـ :«شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور.»

هان اگر مقبول نظر بزرگان شود، فلک شوم به بزرگی و مشتری به سعادت. و این کرامت البته از میامن توجهات علیه و برکات انفاس قدسیه حضرت مستطاب اجل سید استاد – ضاعف الله قدره کما نشر بالخیر فی الآفاق ذکره – است:«لان من زنده قدحی و ایرائی»

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

و اگر محروم از نیل مأمول و دور از منزلت قبول افتد، از قصور باع و حضیض کوکب این بی‌سعادت کم بضاعت است.

ولی رجای واثق از حضرات دانشمندان که بر سبیل تفرج در این صحیفه نظری می‌گمارند آن که حجاب معاصرت را از میان بردارند و این بی‌بضاعت را یک تن از پیشینیان پندارند و این شعر أبو تمام را که در دیباچه سرائر ـ استشهاداً ـ ایراد کرده که:

«الفضل للشعر لا للعصر و الدار»

میزان تمیز حق و باطل و مقیاس فرق خالی و عاطل دارند و ملتفت این نکته باشند که معاصرت و تقدم و تأخّر، امری است اعتباری که با نسبت به اجزاء زمان انتزاع می‌شود و فرقی در واقعیات نمی‌آرد چه هر معاصری، مقدّم است بر طبقه[ای] و هر متقدمی، معاصر است با طایفه[ای]، چنان چه شاعر می‌گوید:

قل لمن لا یری المعاصر شیئاً و یری للاوائل التقدیما

انّ هذا القدیم کان حدیثاً و سیبقی هذا الحدیث قدیما

و چه خوب گفته أبوالعباس مبرد درکامل:« لیس لقدم العهد یقدم المخطی و لا لحدثانه یهتضم المصیب و لکن یعطی کل ما یستحق» و قد نظمته بقولی:

و لیس لسبق العهد یفضل قائل و لا لحدوث منه یهضم آخر

و لکن لیعط الکل ما یستحقه سواء قدیم منهم و معاصر

و سید اجل، ذو المجدین، مرتضی ﷺ ـ بل و سلام الله علیه ـ در کتاب «شهاب» به این مصرع تمثل جسته که:

«السبق بالاحسان لا الازمان»

و از غرائب این که اهل هر زمانی این شکایت داشته‌اند و این خواهش کرده‌اند و چون زمان منقضی شد، به فضیلت تقدم، مسلم شدند و معاصرین گرفتار آمدند.

غرض از این تطویل ممل این که ناظرین این کتاب بر عیوب واقعیه و نقایص حقیقیه او اقتصار فرموده، نحت نقودی و اختراع مطاعنی به حکم اتحاد عصر و قصور مصنف او نکنند؛«فان الانصاف احسن شیم الاشراف.» و قال علی ﷺ:«انظر إلی ما قال و لا تنظر الی من قال.»[۱]

علاوه بر این معاذیری که بر سبیل حقیقت و واقع چند جا اشاره کردم نه بر طریقه مصنّفین و عادت مؤلفین که اعتقاد به اشتغال و اختلال احوال را غالباً در فواتح کتب و دیباچه‌های مصنفات ـ علی رسم القباله ـ می‌نویسند در نظر داشته به قلم اصلاح، رفع مفاسد و دفع عیوب او فرمایند که البته به حکم این احسان جزای خیر از حضرت احدیت ـ عزّت اسماؤه ـ یابند؛ و علی الله التکلان و هو المستعان المنّان.

و این کتاب مشتمل بر دو باب است و یک خاتمه:

**باب اول:** در شرح سند و متن روایت زیارت عاشوراء؛

**باب دوم:** در شرح و ترجمه الفاظ زیارت شریفه؛

**خاتمه:** در ترجمه و بیان مشکلات دعای معروف به دعای علقمه.

---

[۱] شرح مائة کلمة: ۶۸

## باب اوّل در شرح سند و متن زیارت شریفه

و این زیارت به شرحی که متعارف است، در کتب امامیه - ضاعف الله اقتدارها - مأخذ آنها یکی مصباح است و دیگری کامل الزیارة. و ما اوّلاً به طریق شیخ قدّس سرّه روایت می‌کنیم بعد از او به مواضع فرق و اختلاف بین روایتین اشارتی وافی می‌نماییم.

و این بنده را اگر چه طرق صحیحه نفیسه متعدده متشعبه به این کتب هست، ولی ذکر همه آن طرق با اسلوب این شرح منافی است و یکسره ترک کردن و سند را معلّق[1] آوردن، با رعایت وظیفه نقل احادیث مباین است لهذا به یک طریق که احبّ و اعزّ طرق است اکتفا می‌نماییم و به همین طریق جمیع روایات شیعه را که در این کتاب است روایت می‌کنیم، بلکه واسطه اجازه اکثر کتب اهل سنت ـ جز معدودی از کتب متأخره ایشان ـ همین طریق است؛ اگر چه محتاج به تکمله است، که در اواسط منشعب می‌شود و تا به ایشان برسد به تفصیلی که در اجازات مبسوطه مذکور است.

فاقول مستمداً من آل الرّسول:

**حدثنی** بالاجازة العامة الصحیحة بجمیع ما حقت له روایته و صحت له اجازته، الشیخ الفقیه السعید الموفق الثقة الثبت الرحله، علامة عصره و واحد دهره، الرئیس المقدم و المطاع المعظم الجامع بین الفقه و الزهادة و المؤلف بین العلم و العبادة، الشیخ محمّد حسین بن محمّد هاشم الکاظمی، اصلاً و داراً و الغروی مسکناً و مزاراً ـ روّح الله رمسه و قدّس نفسه ـ عصر الاربعاء الثانی و العشرین من رجب الاصب، سنة ۱۳۰۵ فی الدار التی نزلت فیها بالمشهد المقدس الغروی علی مشرفه السلام،

**عن** الشیخ الامام، معلم علماء الاسلام، المستسقی بوجهه الغمام، المفضّل مداده علی دماء الشهداء و المتبرّک بوطی اقدامه اجنحة ملائکة السماء، انموذج الانبیاء و المرسلین،

---

[1] معلق، روایتی است که از ابتدای آن یک راوی یا بیشتر حذف شده باشد. البته اگر محذوف،شناخته شده وثقه باشد، روایت معلق همانند صحیح است. الرعایة فی علم الدرایة: ۱۰۱-۱۰۲

علامة الاوصياء الغر الميامين، حجة الفرقة، خير الامة، خلف الائمه، واحد الاعصار، نادرة الفلک، بکر المشتری، اسطوانة الاساطين و ينبوع العلم و الفقه و اليقين، من العلوم البحثية قسطاسها المستقيم و من المعارف الالهية محدثها العليم، رئيس الشيعة من عصره إلى يومنا هذا غير مدافع و المنتهى إليه رياسة الامامية علماً و عملاً فى الدنيا غير منازع، مالک ازمة التحريم و التأسيس و مربى اكابر اهل التصنيف و التدريس، مليک سماء التدقيق و المستوى فوق عرش التحقيق، اكمل الفقهاء و المتبحرين، اتقن المتقدمين و المتأخرين قولاً بالاطلاق و شهادةً بالاستحقاق، المنكب على فهم اشاراته اذهان المحققين و المفتخر بحل عويصاته افكار المدققين، غاية فخر الفقهاء تحصيل مقاصده و منتهى سعى الفضلاء تفصيل فوائده، المضروب بزهده الامثال و المضروب إلى علمه آباط الآبال و المضروب سرادق رياسته على جبهة عيوق، فلذلک لا حرج فى مدحه بكل ما يمدح به بعد الائمة مخلوق، المجتمع فيه من محاسن الخلال ما لم يتفق من عنق الدهر لاحد من الرجال، من عموم رياسة طبّقت وجه البسيط و وفور علوم غيّضت البحر المحيط، إلى زهد فى الدنيا و ضيق فى العيش لم يعهد من غير الوصيين و خشوع فى العبادة و مواظبة عليها لم يسمع الا من النبيين، المنادى مشهور فضله فى الآفاق، بحيى على العلم و الصلاح و المحيعل مبسوط كفه فى الاقطار بحى على الجود و السماح و الداعى، موفور زهده فى الاصقاع بحى على الفوز و الفلاح فلذلک طأطأ عنده كل شريف و لاذ إلى ظله كل عالم عريف، عكفت الهمم على الاقتداء بآثاره و اتفقت الامم على الاهتداء بانواره فلا الالسن تستطيع أن توفى حق ثنائه و لا الاقلام تطيق أن تؤدى وظيفة واجب اطرائه، صاحب المقامات المحمودة و الكرامات المشهودة و الآيات الغير المجحودة، خلاصة الماء و الطين، برهان الاسلام و المسلمين، قيم الشيعة، عظيم الامامية، استاد الامم، شيخ العرب و العجم، بركة الوجود، شبكةالسعود، بدر السارى و المصون شمس علومه عن التوارى، شيخنا الامام الاعظم آية الله العظمى حجة البارى مرتضى بن محمّد امير الجابرى الانصارى ـ اهدى الله إليه طرائف السلام و الحقه بمواليه الاصفياء الكرام و حشرنا تحت لوائه يوم القيام و نفعنا الله ببركات علومه و وفّقنا لإتباعه ـ فلقد كان ـ قدس الله نفسه ـ كما شهد له بعض الاعاظم، عيانه اعظم من سماعه[۱]،

۱ فى الحديث:«كل شيئ من اشياء الدنيا سماعه اعظم من عيانه و كل شيئ من اشياء الآخره عيانه اعظم من سماعه»(نهج البلاغة:خطبه۱۱۲) و حدثنى ثقة عن ثقة عن الشيخ الاجل الشيخ على بن الشيخ الاكبر انّه وصفه ـ رحمه الله ـ فقال: إنّه عيانه اعظم من سماعه؛ منه زيد فضله.

**عن** الشيخ الفقيه المحقق المدقق الاوحد الاوثق، جامع اشتات الفضايل العلمية و العملية و الآخذ باطراف العلوم الذوقية و البحثية، مؤسس اساس الشريعة و منهاج احكامها و محرر مستند الشيعة و عوايد ايامها، الحاج ملا احمد النراقی ـ احله الله رياض الانس و كساه ملابس القدس ـ ،

**عن** سيد الامة و كاشف الغمه، مهذب مقاصد المنطوق و المفهوم و محيى ما درس لشريعة جده ﷺ من الرسوم، الملقب بالاستحقاق ببحر العلوم، آية الله و برهانه الجلی و الآخذ بأطراف الفخار العادی و المجد العدملی[۱] عرابة راية التأسيس و التعليم و جهينة خبر التحقيق و النظر القويم و دعيمص رمل التدقيق و الفكر السليم، من الادب روضة الغض و من التفسير نجم الذی لا ينقض و من الحديث عينه الفياض و من العرفان درعه الفضفاض، عماد الحكماء المتألهين، استاد الفقهاء المتبحرين، امام المحدثين و المفسرين، شمس المعارف، كنز الطرائف، ينبوع الفضل التالد و الطارف، قطب دائرة المفاخر، انموذج سلفه الطاهر، تاج الزاهدين و سراج العارفين، صاحب الكرامات الباهرة و المعجزات القاهرة، السيّد محمّد مهدى الطباطبائی ـ ضاعف الله قدره و اعظم فی الاسلام اجره ـ ،

**عن** الشيخ الاعظم و الامام المقدم، شيخ علماء الشيعة فی الامصار و مرجع فقهاء الاسلام فيما لحقه من الاعصار، استاد الكل و مفزعهم فی الجل و المقل، ناشر لواء الاستنباط الاجتهادی و ناهج طريقة استفادة الاحكام عن المبادی، محيی مدارس التحقيق بعد اندراسها و معيد مشاهد العلم بعد انطماسها، صاحب النفس القدسية و الاخلاق الزكية و الآداب النبوية و الكرامات الولوية، مجدّد مذهب سيد البشر علی رأس المائة الثانية عشر، شيخ الفقه و حامل لوائه و مدير الحديث و كوكب سماءه، بفوائده استقام قنا الايمان و بتحقيقاته نفق سوق العلم و البيان، كفيل ايتام آل محمّد ﷺ بحسن تأسيسه و المتطول حتی علی المشتری بفضل تدريسه، المعروف بالفريد، الملقب بالوحيد، المدعو بالآقا، المشهور بالاستاد الاكبر و المولی الاعظم، باقر علوم الائمة و باب نجاة الامة، مولانا الاعظم، محمّد باقر البهبهانی ابن الشيخ الافضل الاكمل الاعلم الاورع الازهد محمّد اكمل الأصفهانی ـ قدس الله سرهما النورانی ـ ،

**عن** أبيه،

**عن** خاله، غواص بحار الانوار و مروج آثار الائمة الاطهار و ناشر علومهم فی الاقطار و الامصار، خاتم المحدثين، سادس المحمّدين، عماد الفقهاء الراسخين، علامة العلماء الشامخين،

[۱] رأيت بخطه هذا اللقب له بخط شيخنا صاحب الجواهر فی اجازته للشيخ عيسی الزاهد؛ منه.

مجدّد المذهب على رأس المائة الحادية عشر و المذكور بالفضل و الحديث على السنة البدو و الحضر، مولانا محمّد باقر ابن الشيخ الفقيه المحقق المدقق الورع الصّفى الزكى المقدس فى عالم النور، العلامة فى عالم الظهور، محمّد تقى المجلسى ـ روّح الله روحهما و كثر بالسّعادات فتوحهما ـ،

**عن** والده المشار إليه،

**عن** شيخ الاسلام و المسلمين، اكمل الحكماء و المتكلمين، أبرع الفضلاء و المتقنين، افضل الفقهاء و المحدثين، جامع دقايق العلوم و غرائبها و عارف حقايق الرسوم و عجائبها، المكشوف عن بصره الغطاء و الممدود المؤيد من سلطان السماء، ناصر طريقة العترة الطاهرة و مجدّد مذهبهم على رأس المائة العاشرة، المخصوص بالاتفاق على فضله و الاعتراف [مع أنّ] طبع الانام على الخلاف، و فضله فى الناس مسألة بغير خلاف، شيخنا الامام، بهاء الملة و الدين، محمّد ابن العالم العلامة و الفاضل الفهامة، صاحب النفس القدسية و الملكة الملكوتية و الاخلاق الرضية، رأس المحقّقين فى زمانه و رئيس المصنّفين بحكم اقرانه، شيخ الفقهاء و المحدثين، كنز الفضلاء و المحققين، حسين بن عبدالصّمد العاملى ـ سقى الله ضريحهما مياه الرضوان و احلّهما اعلى فراديس الجنان ـ،

**عن** والده،

**عن** الشيخ الامام، خاتم فقهاء الاسلام، جامع العلوم و المعارف و الفائز منها بالتالد و الطارف، المجاهد فى سبيل الله بقلمه و الباذل فى نصرة الاسلام لدمه، افضل المحققّين، اكمل المتبحرين، لسان المتقدمين، ترجمان المتأخرين، شارح صدور المحدثين و جامع شمل المجتهدين، جمال الصّالحين، طراز العارفين، مقياس الحكماء و المتكلمين، المتلوة آياته على الالسنة و المشهورة كراماته مدى الازمنة، العالم الربانى و الهيكل الصّمدانى، شيخنا الشهيد السعيد، زين الدين بن على العاملى[1]، المشهور بالشهيد الثانى ـ قدس الله سره النورانى ـ،

**عن** الشيخ الجليل الفاضل النبيل، احمد بن محمّد بن خاتون العاملى،

**عن** الامام الاعظم و الرئيس المعظم و المطاع المقدم، ناصر الملّة، ناشر السنة، غيث الامة، تاج الشريعة، فخر الشيعة، ركن الطائفة، مروج المذهب، استاد العجم و العرب، مدار التحقيق، منار التدقيق، مهذب الفروع، محرر الأصول، المغترف من بحر فضله الاساطين و الفحول، الفائز بقداح السعادة و الضارب بسهام الشهادة، مولانا الافضل و شيخنا الاعلم

---

۱ رأيت فى مواضع كاتباً اسمه الشريف و به يرتفع الخلاف فى اسمه؛ منه.

الاكمل، البدر الشعشعانى على بن عبدالعالى الكركى، المعروف بالمحقق الثانى ـ رفع الله قدره و شرف فى الملأ الأعلى ذكره ـ ،

عن الفقيه النبيه و العالم الوجيه و الثقة السديد و المحدث السعيد، على بن هلال الجزائرى ـ قدس الله سره و ضاعف اجره ـ ،

عن قدوة الزاهدين و عدة السالكين و عمدة الفقهاء الراشدين، جمال العارفين، حلية المحدثين، كنز المحققين، شيخنا الملى، احمد بن فهد الحلى ـ اعز الله قدره العلى ـ ،

عن الشيخ الاجل الافخم و الفقيه الاكمل الاكرم، زين الدين، على بن الخازن قدس سره،

عن الشيخ الامام، برهان علماء الاسلام، استاد فقهاء الانام، حجة فضلاء الايام، بركة الشهور و الاعوام، رئيس المذهب و الملّة و رأس المحققين الاجلّة، منهل الفقه الصافى و درع التحقيق الصّافى، مسهل سبيل الاجتهاد و النظر، افقه اهل البدو و الحضر، شمع جمع اليقين و مشعل طريق المتقين، سراج الاهتداء منهاج الاقتداء، درة تاج ارباب الايمان، قرة عين اصحاب الايقان، المشروح صدره بالعلم و العرفان و المنور قلبه بنور التحقيق و الاتقان، الجامع فى معارج السعادة بين اقصى مدارج العلم و رتبة الشهادة، صاحب الآيات الباهرة و الكرامات الطّاهرة، شيخنا الاقدم الافضل، المعروف بالشهيد الاوّل، شمس الدين محمّد بن مكى ـ قدس الله سرّه الزكى ـ ،

عن الشيخ الامام واحد علماء الاسلام، ذخر الحكماء و المتكلمين، فخر الاسلام و المسلمين، استاد الفقهاء و المحدثين، ديباجة كتاب التحقيق، مصحف النظر الدقيق، ملك العلماء و المناظرين، الامام فخر الدين أبى طالب محمّد ـ طيب الله مضجعه و احسن اليه مرجعه ـ ،

عن والده، الشيخ الامام و المولى الهمام، علامة المشارق و المغارب، مرغم الكفرة و النواصب، آية الله فى العالمين و سيفه المسلول على رقاب المخالفين، حايز علوم الانبياء و المرسلين، افضل المتقدمين و المتأخرين، خليفة الائمة المهديّين، محيى ما درس من مراسم الدين، المنتهى إليه رياسة الامامية فى الاعصار و الخاضع دون سدة علمه الفلك الدوار، شيخ المذهب، رئيس الملة، محرر القواعد، مهذب العقائد، بحر العلوم، مفتى الفرق، محيى السنة، مميت البدعة، شمس الامة، كشف الغمة، كعبة الفقهاء، مشعر العلماء، مطاف الحكماء، ركن المتكلمين، قبلة المحدثين، مرجع الافاضل اجمعين، ما من عالم فى الارض من الشيعة من عصره إلى يومنا هذا إلا و اقتبس من مشكاته و استفاد من تحقيقاته، بل هى العدة لكل محقق و إليها للجأ من كل مدقق، العلم المنصوب و العلم المصبوب، المسعود بالنفس

الملكوتية و المنصور بالآيات الجلية، المؤيد من السماء، المشهور بأكرم الاسماء، الملقّب بالعلامة، المشتهر بآية الله، مولانا الاعظم و امامنا المعظّم، أبی منصور، جمال الدين، حسن بن يوسف الحلی ـ حشرنا الله تحت لواءه و وفّقنا للمسير بضياءه ـ ،

عن الشيخ الامام الاعظم و الهمام المقدّم المفخم، مؤسس الفقه و الأصول و محرّر المعقول و المنقول، شيخ الطائفه بغير جاحد و واحد هذه الفرقة و أیّ واحد الذی يكل لسان القلم عن تعداد فضائله و مقاماته مع أن جميع ما سمعت من مناقب من ذكرناه بعض كراماته، الامام السعيد، أبی القاسم، نجم الدين، جعفر بن سعيد الحلی، المشهور بالمحقق الاوّل ـ تفضل الله علينا بالانتفاع بعلومه و تطول ـ ،

عن السيد الحسيب الأصيل و الفقيه المحدث النبيل و النسابة الاديب الجليل، فخار بن معد الموسوی ـ نوّر الله ضريحه و احسن فی رياض الخلد تسريحه ـ ،

عن العالم العامل و المحدّث الكامل الفاضل الوجيه و الفقيه النبيه، شاذان بن جبرئيل القمی ـ حشره الله مع النبی الامی ـ ،

عن الشيخ الاجل الاقدم الثقة الفقيه الاكرم، عماد الدين، محمّد بن أبی القاسم الطبری ـ رفع الله مقامه و زاد فی الخلد اكرامه ـ ،

عن الشيخ الامام، غرة فضلاء الانام، شمس علماء الاسلام، قطب رحی الفضايل، بدر سماء الافاضل، منار الشيعة، مدار الشريعة، علامة الآفاق، واحد الازمان، معلّم الفرق، مدرّس العلوم، شيخنا الاقدم، أبی علی الحسن بن الشيخ، المعروف بالمفيد الثانی ـ امده الله بالفيض السبحانی ـ ،

عن والده، الشيخ الامام، مدار رحی الايمان، مدی الايام، منقح علوم الاسلام، مشيد مبانی الفقه و الأصول و الحديث و الكلام، محرّر العقائد السمعية، مهذب القواعد العقلية، مرصص أركان الملة المحمّدية و مؤسس اصول الطريقة الجعفرية، فاتح أبواب التحقيق و ممهد سبل التحصيل و التدقيق، محصّل مذهب الشيعة فی الأصول و الفروع و جامع مختلفات الاخبار فی المقرو و المسموع، كافل ايتام آل محمّد ﷺ و الاب الروحانی لكافة العلماء الاعلام، معلّم الفضلاء المحققين بل امامهم و مربی الفقهاء المحصلين، بل ملكهم و همامهم، امير جيوش التأليف و التصنيف و الملقی إلی اقلامه ازمة الدين الحنيف، بكتبه استفادت الامامية إلی يومنا هذا علی كثرة فضلاءها و لرياسته اذعنت علی وفور رؤساءها فهو معلّمهم الذی لا يعلّم و مقدمهم الذی لا يقدّم عليه احد وإن تقدّم، حتّی لقّبوه عن آخرهم بشيخ الطائفه و رئيس المذهب و ليس لأحد غيره كائناً من كان أن يدعی بمثله و يلقب بل غايته

التقييد بالاعصار أو التخصيص ببعض الامصار أما الاطلاق فهو مالک زمانه و المقتعد فوق غاربه و سنامه، إليه فزع عظماءها و عنه اخذ علماءها، واحد نوع الانسان و حامل عرش العلم و الايمان و المشار إليه فی جميع الفنون بالبنان، استاد العالمين فی العالم و شيخ فقهاء بنی آدم، خير الامة و امامها بعد الائمة، شيخنا الاقدم و امامنا الاعظم، ابی جعفر محمّد بن الحسن الطوسی ـ قدس الله سره القدوسی و شكر الله فی الاسلام مساعيه الجميلة كما نشر علی السنة اهل الايمان مدائحه الجليلة انه قدس الله نفسه و طهر رمسه ـ قال: فی المصباح ما لفظه:

## شرح زيارة أبی عبدالله عليه السلام في يوم عاشوراء من قرب او بعد

روی محمّد بن اسماعيل بن بزيع عن صالح بن عقبة عن أبيه عن أبی جعفر عليه السلام قال: من زار الحسين بن علی عليهما السلام فی يوم عاشوراء من المحرم حتی يظل عنده باكياً لقی الله عزّ و جلّ يوم يلقاه بثواب الفی حجة[1] و الفی عمرة و الفی[2] غزوة و ثواب كل غزوة و حجة و عمرة كثواب من حج و اعتمر و غزا مع رسول الله صلى الله عليه و آله و مع الائمة الراشدين صلوات الله عليهم. قال: قلت: جعلت فداک فما لمن كان فی بعيد البلاد و اقاصيه[3] و لم يمكنه المصير إليه فی ذلک اليوم؟ قال: إذا كان كذلک برز إلی الصحراء أو صعد سطحاً مرتفعاً فی داره و أومأ إليه بالسلام و أجتهد فی الدعاء علی قاتله و صلی من بعد ركعتين و ليكن ذلک[4] فی صدر النهار قبل ان يزول[5] الشمس ثم ليندب الحسين عليه السلام.

و يبكيه و يامر من فی داره ممّن لا يتقيه[6] بالبكاء عليه عليه السلام و يقيم فی داره المصيبة[7] باظهار الجزع و ليعز بعضهم بعضاً بمصابهم بالحسين عليه السلام و انا الضامن لهم[8] اذا فعلوا ذلک

---

[1] حجة ـ بكسر الحاء ـ للمره مع أنّ قياسها الفتح علی خلاف القياس كما صرحوا به فافهم؛ منه.

[2] الفی الف حجة و الفی الف عمرة و الفی الف غزوة. كامل الزيارات:۳۲۶

[3] الضمير للبعيد لكن لا اشكال فی نسخ كامل الزيارة فان فيه: و اقاصيها و فيه ايضاً: بعد البلاد فی نسخة؛ منه دام مجدها العالی.

[4] و اجتهد علی قاتله بالدعاء و صلّی بعده بعد ركعتين و ليفعل ذلک. كامل الزيارات:۳۲۶

[5] قبل الزوال. كامل الزيارات:۳۲۶

[6] و فی نسخة: يأمرمن فی داره من لا يتقيه. و علی هذا يكون الفعل حالاً عن الموصول ؛منه.

[7] مصيبته. كامل الزيارات:۳۲۶

[8] فانا ضامن لهم. كامل الزيارات:۳۲۶

على الله ﷻ جميع ذلک[۱]. قلت: جعلت فداک أنت الضامن ذلک لهم و الزعيم[۲]؟ قال: انا الضامن[۳] [لهم] و انا الزعيم لمن فعل ذلک. [قال:][۴] قلت: فکيف يعزى بعضنا[۵] بعضاً؟ قال: تقولون اعظم الله[۶] اجورنا بمصابنا بالحسين ؏ و جعلنا و اياکم من الطالبين بثاره مع وليه الامام المهدى من آل محمّد ؏.

و ان استطعت ان لا تنشر يومک فى حاجة فافعل فانه يوم نحس لا تقضى فيه حاجة مؤمن، و إن قضيت لم يبارک له فيها و لم ير فيها رشداً و لا يدخّر احدکم لمنزله فيه شيئاً[۷] فمن ادخر فى ذلک اليوم[۸] لم يبارک له فيما ادخر[۹] و لم يبارک له فى اهله.

فاذا فعلوا[۱۰] ذلک کتب الله لهم[۱۱] اجر ثواب[۱۲] الف حجة و الف عمرة و الف غزوة[۱۳] کلها مع رسول الله ﷺ و کان لهم[۱۴] اجر ثواب[۱۵] مصيبة کل نبى و رسول و وصى و صديق و

---

۱ هذا الثواب . کامل الزيارات:۳۲۶

۲ و الزعيم به. کامل الزيارات:۳۲۶

۳ لهم ذلک . کامل الزيارات:۳۲۶

۴ کامل الزيارات:۳۲۶

۵ بعضهم. کامل الزيارات:۳۲۶

۶ عظّم الله. (کامل الزيارات:۳۲۶). نسخ المصباح و البحار و غيره مما نقل عنه فيما رأيت و کثير من کتب الدعاء کخلاصه الاذکار و جمال الصالحين و منهاج الفلاح و غير ذلک من الکتب المعتبرة «اعظم» لصيغة باب الافعال و کان اشتهار«عظم» بصيغة باب التفعيل متابعة لزاد المعاد و هو عن کامل الزيارة، و الاول موافق لإستعمال القرآن فى قوله تعالى: ﴿و يعظم له اجراً﴾(الطلاق: ۵) فلعل الأولى متابعة لفظه و لفظ المصباح؛ منه دام مجده.

۷ و لا تدخرن لمنزلک شيئا. کامل الزيارات:۳۲۶

۸ فانه من. کامل الزيارات:۳۲۷

۹ يدخره. کامل الزيارات:۳۲۷

۱۰ فمن فعل. کامل الزيارات:۳۲۷

۱۱ له. کامل الزيارات:۳۲۷

۱۲ قوله ؏:«اجر ثواب» کذا فى النسخ فهو اما بالتنوين و ثواب الف حجة بدل عنه فيکون من قبيل التفصيل بعد الاجمال او بلا تنوين فيکون اضافته بيانية:منه زيد فضله.

۱۳ الف الف حجة و الف الف عمرة و الف الف غزوة. کامل الزيارات:۳۲۷

۱۴ له. کامل الزيارات:۳۲۷

۱۵ وکان له ثواب. کامل الزيارات:۳۲۷

شهيد مات او قتل[۱] منذ خلق الله الدنيا إلى ان تقوم الساعة.

قال صالح بن عقبه[الجهنی][۲] و سيف بن عميرة: قال علقمة بن محمّد الحضرمی: قلت لابی جعفر عليه السلام: علّمنی دعاء ادعو به اذا لم ازره من قرب و أومأت من بعد البلاد و من داری بالتسليم عليه.

قال: فقال لی: يا علقمة، اذا أنت صليت الركعتين بعد ان تومی إليه بالسلام فقل عند الإيماء من بعد التكبير[۳] هذا القول فانک اذا قلت ذلک فقد دعوت بما يدعو به زواره من الملائكة و كتب الله لک[۴] ماة الف الف درجة و كنت كمن استشهد مع الحسين عليه السلام حتی تشاركهم فی درجاتهم، ثم لا تعرف الا فی الشهداء الذين استشهدوا معه و كتب لک ثواب زيارة كل نبی و كل رسول[۵] و زيارة كل من زار الحسين عليه السلام منذ يوم قتل عليه السلام و علی اهل بيته تقول:

السّلام عليک يا ابا عبدالله، السّلام عليک يا بن رسول اللّه، السّلام عليک يابن امير المؤمنين و ابن سيّد الوصيّين، السّلام عليک يابن فاطمة الزّهراء سيّدة نساء العالمين، السّلام عليک يا ثار اللّه و ابن ثاره و الوتر الموتور، السّلام عليک و علی الارواح الّتی حلّت بفنائک عليكم منّی جميعاً سلام الله ابداً ما بقيت و بقی اللّيل و النّهار. يا ابا عبدالله لقد عظمت الرّزيّة و جلّت المصيبة بک علينا و علی جميع اهل الاسلام و جلّت و عظمت مصيبتک فی السّموات علی جميع اهل السّموات، فلعن الله امّة اسّست اساس الظّلم و الجور عليكم اهل البيت و لعن اللّه امة دفعتكم عن مقامكم و ازالتكم عن مراتبكم الّتی رتّبكم اللّه فيها و لعن اللّه امّة قتلتكم و لعن اللّه الممهدين لهم بالتمكين من قتالكم، برئت إلى اللّه و إليكم منهم و من اشياعهم و اتباعهم و اوليائهم. يا ابا عبدالله إنّی سلم لمن سالمكم و حرب لمن حاربكم إلى يوم القيامة و لعن اللّه آل زياد و آل مروان و لعن اللّه بنی اميّة قاطبة و لعن اللّه ابن مرجانة و لعن اللّه عمر بن سعد و لعن اللّه شمراً و لعن اللّه امّة اسرجت و الجمت و تنقّبت و تهيات لقتالک، بأبی أنت و امّی لقد عظم مصابی بک فاسأل اللّه الّذی اكرم مقامک و اكرمنی بک أن يرزقنی طلب

---

[۱] قوله عليه السلام: «مات أو قتل» الظاهر رجوع الضمير إلى الشهيد فيكون قرينة على ارادة الاعم من التحقيقی و التنزيلی و هو من كتب له اجر الشهيد و يمكن على بعد ارجاع الضمير إلى الصديق؛ منه نور الله قلبه.

[۲] كامل الزيارات:۳۲۷

[۳] وفی نسخه: بعد الإيماء بعد التكبير. كامل الزيارات:۳۲۷

[۴] بها. كامل الزيارات:۳۲۷

[۵] و رسول. كامل الزيارات: ۳۲۸

ثارک مع امام منصور من اهل بیت محمّد ﷺ. اللّهمّ اجعلنی عندک وجیهاً بالحسین علیه السلام فی الدّنیا و الآخرة. یا ابا عبدالله إنّی اتقرّب إلی اللّه و إلی رسوله و إلی امیر المؤمنین و إلی فاطمة و إلی الحسن و إلیک بموالاتک و بالبراءة ممّن قاتلک و نصب لک الحرب و بالبراءة ممّن اسّس اساس الظّلم و الجور علیکم و أبرأ إلی اللّه و إلی رسوله ممّن اسّس اساس ذلک و بنی علیه بنیانه و جری فی ظلمه و جوره علیکم و علی اشیاعکم برئت إلی اللّه و إلیکم منهم و اتقرّب إلی اللّه ثمّ إلیکم بموالاتکم و موالاة ولیّکم و بالبراءة من أعدائکم و الناصبین لکم الحرب و بالبراءة من اشیاعهم و اتباعهم، إنّی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم و ولی لمن والاکم و عدوّ لمن عاداکم فاسأل اللّه الّذی اکرمنی بمعرفتکم و معرفة اولیائکم و رزقنی[1] البراءة من أعدائکم أن یجعلنی[2] معکم فی الدّنیا و الآخرة و أن یثبّت لی عندکم قدم صدق فی الدّنیا و الآخرة و اسأله أن یبلّغنی المقام المحمود الّذی لکم عند اللّه و أن یرزقنی طلب ثاری مع إمام مهدی[3] ظاهر ناطق[4] منکم و اسأل اللّه بحقّکم و بالشّان الّذی لکم عنده أن یعطینی بمصابی بکم افضل ما یعطی مصاباً بمصیبة مصیبةً ما اعظمها و اعظم رزیّتها فی الاسلام و فی جمیع اهل السّموات و الارض. اللّهمّ اجعلنی فی مقامی هذا ممّن تناله منک صلوات و رحمة و مغفرة. اللّهمّ اجعل محیای محیا محمّد و آل محمّد و مماتی ممات محمّد و آل محمّد. اللّهمّ إنّ هذا یوم تبرّکت به بنو امیّة و ابن آکلة الاکباد اللّعین بن اللّعین علی لسان[5] نبیّک ﷺ فی کلّ موطن و موقف وقف فیه نبیّک صلواتک علیه و آله. اللّهمّ العن ابا سفیان و معاویة بن أبی سفیان و یزید بن معاویة علیهم منک اللعنة ابد الآبدین و هذا یوم فرحت[6] به آل زیاد و آل مروان بقتلهم الحسین صلوات اللّه علیه اللّهمّ ضاعف علیهم اللعن منک و العذاب. اللّهمّ إنّی اتقرّب إلیک فی هذا الیوم و فی موقفی هذا و ایّام حیاتی بالبراءة منهم و اللعنة علیهم و بالموالاة لنبیّک و آل نبیّک علیهم السلام.

**ثمّ تقول:**

اللّهمّ العن اوّل ظالم ظلم حقّ محمّد و آل محمّد و آخر تابع له علی ذلک اللّهمّ العن

---

[1] ان یرزقنی، مصباح الزائر:۲۷۰

[2] و أن، مصباح الزائر:۲۷۰

[3] و فی نسخة: هدی.

[4] بالحق،مصباح الزائر:۲۷۰

[5] لسانک ولسان نبیک،مصباح الزائر:۲۷۰

[6] فرح، مصباح الزائر:۲۷۰

العصابة الّتی[1] جاهدت الحسین علیه السلام و شایعت و بایعت و تابعت علی قتله اللّهمّ العنهم جمیعاً.

**تقول ذلک مائة مرة ثم تقول:**

السّلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح الّتی حلّت بفنائک علیک منّی سلام الله ابداً ما بقیت و بقی اللّیل و النّهار و لاجعله الله آخر العهد منّی لزیارتک، السّلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین

**تقول ذلک مائة مرة ثمّ تقول:**

اللّهمّ خصّ أنت اوّل ظالم باللّعن منّی و ابدأ به اوّلاً ثمّ الثّانی ثمّ الثّالث ثمّ الرّابع اللّهمّ العن یزید بن معاویة خامساً و العن عبید الله بن زیاد و ابن مرجانة و عمر بن سعد و شمراً و آل أبی سفیان و آل زیاد و آل مروان إلی یوم القیامة.

**ثم تسجد و تقول:**

اللّهمّ لک الحمد حمد الشّاکرین لک علی مصابهم الحمد لله علی عظیم رزیّتی، اللّهمّ ارزقنی شفاعة الحسین علیه السلام یوم الورود و ثبّت لی قدم صدق عندک مع الحسین و اصحاب الحسین الّذین بذلوا مهجهم دون الحسین علیه السلام.

قال علقمة: قال أبو جعفر علیه السلام: إن استطعت أن تزوره فی کل یوم بهذه الزیارة فافعل فلک ثواب جمیع ذلک.

قال الشیخ رحمه الله: و روی محمّد بن خالد الطیالسی عن سیف بن عمیره قال خرجت مع صفوان بن مهران الجمال و جماعة من اصحابنا إلی الغری بعد ما خرج أبو عبدالله علیه السلام فسرنا من الحیرة[2] الی المدینة فلما فرغنا من الزیارة، صرف صفوان وجهه إلی ناحیة أبی عبدالله علیه السلام فقال لنا تزورون الحسین علیه السلام من هذا المکان من عند رأس امیر المؤمنین علیه السلام من هیهنا و أومی[3] الیه أبو عبدالله علیه السلام و أنا معه، قال: فدعا صفوان بالزیارة التی رواها علقمة بن

---

[1] الذین کذا عن خط ابن ادریس و ابن السکونی؛ منه.

[2] قال فی اخبار الدول: الحیرة بکسر الحاء اربعة مواضع: الاول: مدینة کانت بارض الکوفة علی ساحل البحر، فان بحر فارس فی قدیم الزمان کان ممتدا إلی ارض الکوفة و الآن لا اثر للمدینة و لا للبحر، و مکان المدینة دجلة و کانت المدینة عمرت فی زمان عمرو بن عدی فأقامت عامرة خمس مأة سنة.

و قیل بنیت فی زمن بخت نصر ینسب إلیه النعمان بن امری القیس صاحب الحیرة من ملوک بنی لخم، بنی بالحیرة قصرا یقال له الخورنق فی ستین سنة، ما بنی أحد من الملوک مثله، ینسب إلیها کعب بن عدی الحمیری، ثم ذکر المواضع الثلاثة الباقیة و لا حاجة إلی ذکرها؛ منه دام مجده.

[3] قوله: «و أومی إلیه... أبو محمّد عبدالله» من کلام صفوان و المراد بابی عبدالله، الصادق علیه السلام، فکانه

محمّد الحضرمی عن أبی جعفر عليه السلام فی یوم عاشوراء ثم صلّی رکعتین عند رأس امیر المؤمنین عليه السلام و ودع فی دبرها امیر المؤمنین عليه السلام و أومأ إلی الحسین بالسلام منصرفاً بوجهه نحوه و ودع فی دبرها[1] و کان فیما دعاه فی دبرها:

## زیارت علقمه

یا اللّه یا اللّه یا اللّه یا مجیب دعوة المضطرّین، یا کاشف کرب المکروبین، یا غیاث المستغیثین و یا صریخ المستصرخین و یا من هو اقرب إلی من حبل الورید و یا من یحول بین المرء و قلبه و یا من هو بالمنظر الاعلی و بالافق المبین و یا من هو الرّحمن الرّحیم علی العرش استوی و یا من یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصّدور و یا من لا تخفی علیه خافیة و یا من لا تشتبه علیه الاصوات و یا من لا تغلّطه الحاجات و یا من لا یبرمه الحاح الملحّین، یا مدرک کلّ فوت و یا جامع کلّ شمل و یا بارئ النّفوس بعد الموت، یا من هو کلّ یوم فی شأن، یا قاضی الحاجات، یا منفّس الکربات، یا معطی السّؤلات، یا ولی الرّغبات، یا کافی المهمّات، یا من یکفی من کلّ شیء و لا یکفی منه شیء فی السّموات و الارض اسألک بحقّ محمّد و علی و بحقّ فاطمة بنت نبیّک و بحقّ الحسن و الحسین فانّی بهم اتوجّه إلیک فی مقامی هذا و بهم اتوسّل و بهم اتشفّع إلیک و بحقّهم اسألک و اقسم و اعزم علیک و بالشّأن الّذی لهم عندک و بالقدر الّذی لهم عندک و بالّذی فضّلتهم علی العالمین و بإسمک الّذی جعلته عندهم و به خصصتهم دون العالمین و به أبنتهم و أبنت فضلهم من فضل العالمین حتّی فاق فضلهم فضل العالمین[2] أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و أن تکشف عنّی غمّی و همّی و کربی و تکفینی المهمّ من اموری و تقضی عنّی دینی[3] و تجبرنی من الفقر و تجیرنی من الفاقة و تغنینی عن المسألة إلی المخلوقین[4] و تکفینی همّ من اخاف همّه و عسر من اخاف عسره و حزونة من اخاف حزونته[5] و شرّ من اخاف شرّه و مکر من اخاف مکره و بغی من اخاف بغیه و جور من اخاف جوره و سلطان من اخاف سلطانه و کید من

---

استدل بفعله عليه السلام علی ما ادعاه و طراه منقولا علی التفصیل الذی ذکره رضی اللّه عنه، منه زید فضله.

[1] الظاهر رجوع الضمیر إلی الزیارة ایضاً و یمکن علی بعد رجوعه إلی الإشارة المفهومة من سوق الکلام؛ منه دام مجده.

[2] اسألک. مصباح الزائر: ۲۷۳

[3] دیونی. مصباح الزائر:۲۷۳

[4] للمخلوقین.مصباح الزائر: ۲۷۳

[5] و حزن من اخاف حزنه.مصباح الزائر:۲۷۳

اخاف كيده و مقدرة من اخاف بلاء مقدرته[۱] على و تردّ عنّى كيد الكيدة و مكر المكـرة، اللّهـمّ من ارادنى فارده و من كادنى فكده و اصرف عنّى كيده و مكره و بأسه و امانيّة و امنعـه عنّـى كيف شئت و انّى شئت.

اللّهمّ اشغله عنّى بفقر لا تجبره و ببلاء لا تستره و بفاقة لا تـسدّها و بـسقم لا تعافيـه و ذلّ لا تعزّه و بمسكنة لا تجبرها. اللّهمّ اضرب بالذّل نصب عينيـه[۲] و ادخـل عليـه الفقـر فـى منزله و العلّة و السّقم فى بدنه حتّى تشغله عنّى بشغل شاغل لا فراغ له و انـسه ذكـرى كمـا انسيته ذكرک و خذ عنّى[۳] بسمعه و بصره و لسانه و يـده و رجلـه و قلبـه و جميـع جوارحـه و ادخل عليه فى جميع ذلک السّقم و لا تشفه حتّى تجعل ذلک له شغلاً شاغلاً به عنّـى و عـن ذكرى و اكفنى يا كافى ما لا يكفى سواک فانّک الكافى لا كافى سـواک و مفـرّج[۴] لا مفـرّج سواک و مغيث[۵] لا مغيث سواک و جار لا جار سواک، خاب من كـان رجـاءه سـواک و مغيثـه سواک و مفزعه إلى سواک و مهربه و ملجاه إلى غيرک و منجاه مـن مخلـوق غيـرک فانـت ثقتى و رجائى و مفزعى و مهربى و ملجأى و منجاى فبک استفتح و بک استنجح و بمحمّد و آل محمّد اتوجّه إليک و اتوسل و اتشفّع فاسألک يا اللّه يا اللّه يا اللّه فلک الحمد ولک الـشكر و اليک المشتكى و انت المستعان فاسألک يا اللّه يا اللّه يا اللّـه بحـقّ محمّـد و آل محمّـد أن تصلّى على محمّد و آل محمّد و أن تكشف عنّى غمّى و همّى و كربى فى مقامى هـذا كمـا كشفت عن نبيّک همّه و غمّه و كربه و كفيته هول عدوّه فاكشف عنّـى كمـا كـشفت عنـه و فرّج عنّى كما فرّجت عنه و اكفنى كما[۶] كفيته و اصرف عنّى هول ما اخاف هوله و مؤونـة مـا اخاف مؤونته و همّ ما اخاف همّه بلا مؤونة على نفسى من ذلک و اصرفنى بقضاء حـوائجى و كفاية ما اهمّنى همّه من امر آخرتى و دنياى، يا امير المؤمنين و يا ابـا عبـدالله عليكمـا منّـى سلام اللّه ابدا ما[۷] بقيت و بقى اللّيل و النّهار و لا جعله اللّه آخر العهد من زيارتكمـا و لا فـرّق اللّه بينى و بينكما. اللّهمّ احينى حياة محمّد و ذرّيته و امتنى مماتهم و تـوفّنى علـى ملّـتهم و

۱ اخاف مقدرته. مصباح الزائر:۲۷۳

۲ بين عينيه.مصباح الزائر:۲۷۴

۳ اللهم و خذ.مصباح الزائر:۲۷۴

۴ و المفرج.مصباح الزائر:۲۷۴

۵ المغيث.مصباح الزائر:۲۷۴

۶ ما قد. مصباح الزائر:۲۷۴

۷ و فى نسخة: بقيت و.

احشرنی فی زمرتهم و لا تفرق بینی و بینهم طرفة عین ابدا فی الدنیا و الآخرة، یا امیر المؤمنین و یا ابا عبدالله اتیتکما زائراً و متوسلاً إلی الله ربّی و ربّکما و متوجّهاً إلیه بکما إلی الله فی حاجتی هذه فاشفعالی فانّ لکما عند الله المقام المحمود و الجاه الوجیه و المنزل الرّفیع و الوسیلة، انّی انقلب عنکما منتظراً لتنجز الحاجة و قضائها و نجاحها من الله بشفاعتکما لی إلی الله فی ذلک فلا اخیب و لا یکون منقلبی منقلباً خائباً خاسراً بل یکون منقلبی منقلباً راجحاً مفلحاً منجحاً مستجاباً لی بقضاء جمیع حوائجی[1] و تشفعا لی إلی الله انقلب علی ما شاء الله و لا حول و لا قوّة الا بالله مفوّضاً امری الی الله ملجئاً ظهری إلی الله و متوکّلاً علی الله و اقول حسبی الله و کفی سمع الله لمن دعا لیس لی وراء الله و ورائکم یا سادتی منتهی، ما شاء ربّی کان و ما لم یشاء لم یکن و لا حول و لا قوّة الا بالله، استودعکما الله و لا جعله الله آخر العهد منّی إلیکما، انصرفت یا سیّدی یا امیر المؤمنین و یا مولای أنت یا ابا عبدالله یا سیّدیّ و سلامی علیکما متّصل ما اتّصل اللّیل و النّهار واصل ذلک إلیکما غیر محجوب عنکما سلامی إن شاء الله و اسأله بحقّکما ان یشاء ذلک و یفعل فانّه حمید مجید، انقلبت یا سیّدی عنکما تائباً حامداً لله تعالی شاکراً راجیاً للاجابة[2] غیر آیس و لا قانط آئباً عائداً راجعاً إلی زیارتکما غیر راغب عنکما و لا عن زیارتکما بل راجع عائد إن شاء الله و لا حول و لا قوّة الا بالله یا سادتی رغبت إلیکما و إلی زیارتکما بعد ان زهد فیکما و فی زیارتکما اهل الدنیا فلا خیّبنی الله مما رجوت و ما امّلت فی زیارتکما انّه قریب مجیب.

قال سیف بن عمیره: فسألت صفوان فقلت له: إنّ علقمة بن محمّد لم یأتنا بهذا عن أبی جعفر علیه السلام انّما اتانا بدعاء الزیارة؟ فقال صفوان: وردت مع سیدی أبی عبدالله علیه السلام إلی هذا المکان ففعل مثل الذی فعلناه فی زیارتنا و دعا بهذا الدعاء عند الوداع بعد ان صلی کما صلینا و ودع کما و دعنا.

ثم قال لی صفوان: قال لی أبو عبدالله علیه السلام: تعاهد[3] هذه الزیارة و ادع بهذا الدعاء و زربه فانی ضامن علی الله تعالی لکل من زار بهذه الزیارة و دعا بهذا الدعاء من قرب أو بعد أنّ

---

[1] الحوائج. مصباح الزائر: ۲۷۵

[2] الاجابة. مصباح الزائر:۲۷۶

[3] فی القاموس تعهده و تعاهده و اعتهده: تفقده و ورده فی هذا الحدیث دلیل فصاحته و ما قیل من ان تعهد افصح لان التفاعل لا یکون الا بین اثنین ان تم صار غلطا و لا اساس له بالأفصحیة.(القاموس المحیط:عهد) لکن هذا الاستعمال کاستعماله فی خبر تعاهد النعل فی المسجد حجة علیه و منه یظهر ما فی کلام الروضة فی ذلک المبحث علی ما فیه من الحرارة التی لا یخفی فراجع، منه دام مجده.

زیارته مقبولة و سعیه مشکور و سلامه واصل غیر محجوب و حاجته مقضیة من الله بالغاً[۱] ما بلغت و لا یخیبنه.

یا صفوان، وجدت هذه الزیارة مضمونة بهذا الضمان عن أبی و أبی عن أبیه علی بن الحسین مضموناً بهذا الضمان عن الحسین و الحسین عن اخیه الحسن مضموناً بهذا الضمان و الحسن عن أبیه امیر المؤمنین مضموناً بهذا الضمان و امیر المؤمنین عن رسول الله ﷺ مضموناً بهذا الضمان و رسول الله عن جبرئیل مضموناً بهذا الضمان و جبرئیل عن الله ﷻ مضموناً بهذا الضمان و قد آلی الله ﷻ من زار الحسین بهذه الزیارة، من قرب أو بعد و دعا بهذا الدعاء قبلت منه زیارته و شفعته فی مسألته بالغاً ما بلغت و اعطیته سؤله ثم لا ینقلب عنی خائباً و اقلبه مسروراً قریراً عینه بقضاء حاجته و الفوز بالجنة و العتق من النار و شفعته فی کل من شفع خلا ناصب لنا اهل البیت و آلی الله علی نفسه و اشهدنا بما شهد[۲] ملائکة ملکوته علی ذلک.

ثم قال جبرئیل: یا رسول الله ارسلنی الله إلیک سروراً و بشری لک و سروراً و بشری لعلی و فاطمة و الحسن و الحسین و إلی الائمة من ولدک إلی یوم القیامة فدام یا محمّد سرورک و سرور علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة و شیعتکم إلی یوم البعث.

ثم قال لی صفوان: قال لی أبو عبدالله ؑ: یا صفوان، اذا حدث لک إلی الله حاجة فزر بهذه الزیارة من حیث کنت و ادع بهذا الدعاء و سل ربک حاجتک تاتک من الله و الله غیر مخلف وعده رسوله ﷺ؛ بمنه و الحمد لله رب العالمین.

### محصّل ترجمه این حدیث شریف آن که:

به سند مذکور از شیخ طایفه ـ قدس الله سره ـ که شطری از محامد جلیله او به اندازه وسع بیان این الکن شنیدی، روایت کردیم و آن جناب از محمّد بن اسماعیل بن بزیع و او از صالح بن عقبه و او از پدر خود عقبة بن قیس بن سمعان و او از باقر علوم النبیین، حضرت أبو جعفر ؑ که فرمود: هر که زیارت کند حسین را در روز دهم محرم، تا آن که نزد قبر او گریان شود، ملاقات کند خدای ﷻ را روز لقای خدای تعالی، با ثواب دو هزار حجه و دو هزار

---

[۱] بالغا کذا فی المصباح(۲۷۷) و البحار(۹۸:۳۰۰) عنه فان کانت النسخة کذلک فلعل البالغ حال عن الزائر: أی بالغاً بحاجته ما بلغت و کذا فیما سیاتی و الله اعلم؛ منه زید فضله.

[۲] قوله ؑ بما شهدای بوجه شهد، او ما مصدریة ای بشهادة ملائکة و علی بعد یجوز کون الباء بمعنی علی مع امکان غلط النسخة فیکون الصواب حینئذ کما اشهدوا علی، و الله اعلم؛ منه دام مجده العالی.

عمره و دو هزار غزوه و ثواب هر غزوه و حجه و عمره، مانند ثواب آن است که حج و غزا و عمره در خدمت رسول خدای ﷺ و ائمه راشدین کرده باشد.

عقبه گوید: گفتم: فدایت شوم چه ثواب دارد کسی که در اقاصی بلاد بعیده باشد و متمکن نشود از رفتن به جانب قبر او آن روز را؟

فرمود: چون چنین باشد، بیرون آید به صحرایی یا بالا رود بر بام بلندی در خانه خویش و اشاره کند به جانب قبر او به سلام، و اجتهاد و مبالغه نماید در نفرین بر کشنده او و از آن پس دو رکعت نماز گذارد. و بایستی این کار در اوّل روز باشد قبل از آن که آفتاب به زوال رسد، آن گاه ندبه کند حسین علیه السلام را و بگرید و بفرماید تا اهل خانه او و از آنان که تقیه ندارد بگریند بر حسین علیه السلام و بر پای کند در خانه خود مصیبت را به اظهار جزع در آن روز. و بایستی تعزیت دهند برخی از ایشان برخی را به مصیبت زدگی ایشان، به واسطه حسین علیه السلام. و من ضامنم برای ایشان آن گاه که چنین کنند بر خدای عزّ و جلّ تمام این ثواب را. گفتم: فدای تو شوم تو ضامنی برای ایشان و کفیلی؟ فرمود: من ضامنم و من کفیلم برای هر که چنین کند. گفتم: چگونه تعزیت دهند بعضی ما بعضی را؟ فرمود می‌گویند: «اعظم اللّه اجورنا بمصابنا بالحسین علیه السلام و جعلنا و ایاکم من الطالبین بثاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمّد علیهم السلام»؛ یعنی: بزرگ فرماید خداوند اجرهای ما را به مصیبت زدگی به حسین علیه السلام و قرار دهد ما و شما را از خواهندگان خون او با ولی دم او امام مهدی از آل محمّد علیهم السلام.

و اگر بتوانی که بیرون نیایی از خانه آن روز را چنان کن که همانا او روز شومی است که بر آورده نشود در او حاجت مؤمنی و اگر بر آورده شود، برکت برای او، در او نیست و رشدی در او نبینند. و بایستی که ذخیره نکند کسی از شماها برای منزل خود، در آن روز چیزی، چه اگر کسی در آن روز ذخیره کند برکت نباشد او را در ذخیره خود و مبارک نشوند بر او اهل او.

چون چنین کنند، خدا بنویسد برای ایشان ثواب هزار حجّ و هزار عمره و هزار غزوه که همه آنها با رسول خدای باشد. و مر ایشان را است ثواب مصیبت هر نبی و رسولی و صدیقی و شهیدی که مرده باشد یا کشته شود از آن روز که خدا دنیا را آفریده تا آن وقت که قیامت به پای شود.

صالح بن عقبه و سیف بن عمیره گفتند که علقمة بن محمّد الحضرمی گفت به حضرت باقر علیه السلام گفتم: تعلیم کن مرا دعایی که من به او دعا کنم چون از نزدیک او را زیارت کنم[۱]

---

۱ این عبارت ترجمه «لم ازره من قرب» است و باید «زیارت نکنم» باشد تا با جمله بعدی هم متناسب

و بخواهم ایماء کنم از شهرهای دور به سوی او از خانه خود به سلام بر او.

علقمه گفت: امام فرمود: ای علقمه، چون نماز کنی بعد از این که اشاره کنی به جانب او به سلام بگوی وقت ایماء کردن، بعد از این که تکبیر بگویی این قول را ـ یعنی زیارت آتیه را ـ که اگر بگویی او را دعا کرده[ای] به آنچه دعا کنند به او زایران حسین از ملائکه و بنویسد خدای برای تو هزار هزار درجه و مانند آنان شوی که با حسین علیه السلام به درجه شهادت رسیدند تا این که شریک شوی ایشان را در درجاتشان، آن گاه شناخته نشوی الا در شهدایی که با او شهید شدند و نوشته شود برای تو ثواب زیارت هر نبی و هر رسول و زیارت هر که زیارت کرده حسین علیه السلام را از آن روز که کشته شده؛ سلام الله علیه و علی اهل بیته.

بعد از این عبارت، زیارت و لعن و سلام و دعا و دعای سجده ـ بالتمام ـ مذکور است به وجهی که نوشتیم و تدریجاً در اثنای باب ثانی نیز مذکور می‌شود.

علقمه گوید که حضرت باقر علیه السلام فرمود: اگر بتوانی زیارت کنی حسین علیه السلام را هر روزه به این زیارت چنان کن که تو راست جمیع این ثواب ها.

و روایت کرده محمّد بن خالد الطیالسی از سیف بن عمیره که من با صفوان بن مهران جمّال و جماعتی از اصحاب ما رفتیم به نجف بعد از خروج حضرت صادق علیه السلام از حیره به جانب مدینه. چون ما از زیارت فارغ شدیم صفوان روی خود را به جانب قبر سید الشهداء علیه السلام کرد و با ما گفت: حسین علیه السلام را از این مکان زیارت کنید از نزدیک سر مقدس امیر المؤمنین علیه السلام از این جا که صادق آل محمّد علیهم السلام نیز چنین کرد گاهی که من در خدمتش بودم.

سیف گوید: پس بخواند صفوان زیارتی که علقمة بن محمّد از باقر علوم النّبیین علیه السلام روایت کرده بود در روز عاشوراء آن گاه دو رکعت نماز کرد نزد سر امیر المؤمنین علیه السلام و وداع گفت از پی او امیر المؤمنین را و اشاره کرد به جانب قبر حسین روی به او آورده و وداع کرد بعد از زیارت او را، و از جمله دعاهای او این بود:«یا الله یا الله یا الله» تا آخر دعای مذکور مشهور به دعای علقمه، که سابقاً مذکور شد و در خاتمه باب ثانی با ترجمه و بیان مجدداً یاد شود.

---

باشد و احتمالاً غلط از ناحیه ناسخ بوده و عبارت بحار این چنین است: علمنی دعاء ادعوا به فی ذلک الیوم اذا انا زرته من قریب و دعاء ادعوا به اذا لم ازره من قریب و أومأت إلیه من بعد البلاد و من داری.(بحارالانوار ؛ ۹۸ / ۲۹۱)

سیف بن عمیره گوید: از صفوان سؤال کردم و گفتم: علقمة بن محمّد این دعا را برای ما از حضرت باقر روایت نکرد، بلکه همان زیارت را حدیث کرد. صفوان گفت که من وارد شدم با سید خودم، صادق آل محمّد علیه السلام به این مکان پس چنان کرد که ما کردیم در زیارت خودمان و دعا کرد به این دعا هنگام وداع بعد از این که دو رکعت نماز گذاشت، چنان چه ما نماز گذاشتیم و وداع کرد، چنان چه ما وداع کردیم. بعد از آن صفوان گفت که حضرت صادق به من فرمود که مواظب باش این زیارت را و بخوان او را که من ضمانت دارم بر خدای تعالی برای هر که زیارت کند، به این زیارت و دعا کند به این دعا - از قریب یا بعید - این که زیارتش مقبول شود و سعیش مشکور و سلامش به آن حضرت واصل شود و محجوب نماند و حاجت او قضا شود، هر چه قدر بزرگ و عظیم باشد و او را خائب ننماید.

ای صفوان، این زیارت را با این ضمان از پدرم شنیدم و پدرم از پدرش علی بن الحسین علیه السلام شنیده با همین ضمان و علی بن الحسین علیه السلام از حسین علیه السلام با همین ضمان و حسین علیه السلام از برادرش حسن علیه السلام با همین ضمان و حسن از پدرش امیر المؤمنین علیه السلام با همین ضمان و امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله با همین ضمان و رسول خدای از جبرییل علیه السلام با همین ضمان و جبرییل از خدای عزّ و جلّ با همین ضمان. و به تحقیق که خدای عزّ و جلّ سوگند یاد کرده که هر که زیارت کند حسین را به این زیارت - از نزدیکی یا دوری - و دعا کند به این دعا، قبول کنم از او زیارتش را و برآورم حاجتش را، هر چه باشد، و بدهم مسألتش را. آن گاه باز نگردد از حضرت من با خیبت و خسار. و بازش گردانم مسرور و قریر العین به بر آوردن حاجت و فوز به جنت و آزادی از دوزخ. و قبول کنم شفاعت او را در حق هر کس که شفاعت کند جز دشمن ما اهل بیت. و قسم یاد کرده خدای تعالی بر ذات مقدس خود و گواه گرفته ما را به نحوی که شهادت داده‌اند ملائکه ملکوت بر این. آن گاه جبرییل گفت: یا رسول اللّه، فرستاده مرا خدای به سوی تو به جهت سرور و بشارت تو و سرور و بشارت علی و فاطمه و حسن و حسین و به سوی امامان از اولاد تو تا روز قیامت، پس مستمر و پاینده باد مسرت تو و مسرت علی و فاطمه و حسن و حسین و شیعت شما تا روز رستخیز.

آن گاه صفوان با من گفت که صادق آل محمّد علیه السلام با من گفت: ای صفوان، هر گاه تو را حاجتی برسد به سوی خدا، زیارت کن به این زیارت هر جا که باشی و دعا کن به این دعا و سؤال کن از پروردگار خود حاجتت را که برآورده شود از خدای. و خدا خلاف نخواهد کرد وعده ای که به رسول خود صلی الله علیه و آله داده به جود و امتنان خویش، و الحمد للّه ربّ العالمین؛ تا

این جا بود روایت شیخ قدس الله رمسه.

امّا روایت کامل الزّیارة به همین سند از شیخ طایفه از شیخ اجلّ اعظم و استاد من تأخّر و تقدّم زعیم الشیعة و مقیم الشریعة و من لا یقوم العبارة بواجب ثنائه و لا یحوم القلم حول حومة بیانه و ادائه مع أن جمیع فضائل الشیعة راجعة إلیه و رقاب علمائهم عن آخرهم خاضعة لدیه لأنه رحاهم التی دینهم علیها یدور و إلیه تجلب من العلم و النظر اعشار الجزور، المعبر عنه فی التوقیع الوقیع باللقب الرفیع الذی یخضع عنده الرّفیع و هو« الاخ السّدید و الولّی الرشید و الشّیخ المفید و الناصر للحق و الداعی إلیه بکلمة الصّدق و ملهم الحق و دلیله»[1] و فیه غنی عن بسط الکلام و تطویله فان مدح الامام امام کلّ مدح و من تصدّی للقول بعده فقد تعرض للقدح، ابی عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان ـ رضی اللّه عنه و ارضاه ـ که حامل علم ائمه علیهم‌السلام است در امّت محمّدیّه و ناشر و مؤسس طریقه قویمه جعفریه است در شیعه امامیّه از شیخ اجلّ اقدم و ثقه اعظم اکرم استاد المفید و حسبه به من تجلیل و تمجید و کلّما یوصف به الناس من فقه و ثقة و جمیل فهو فوقه کما شهد له به النّجاشی[2] و العلامة[3] ـ ادام اللّه اکرامهما و اکرامه ـ أبی القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه القمّی ـ رضي اللّه عنه و ارضاه و احله من فردوس الجنان اعلاه ـ روایت می‌کنم.

و با روایت مصباح اختلاف یسیری دارد که تنبیه بر وجوه فرق باید گذاشت، چه نقل جمیع خبر موجب تطویل و تکرار بی‌فایده است، اگر چه اشاره به اختلاف نسخه در بعض مواضع در حاشیه کرده‌ام، ولی مقصود در این مقام امور مهمه است و او در اموری است:

**یکی** این که صورت سند او چنین است:

حکیم بن داود بن حکیم و غیره عن محمّد بن موسی الهمدانی عن محمّد بن خالد الطیالسی عن سیف بن عمیره و صالح بن عقبة معاً عن علقمة بن محمّد الحضرمی و محمّد بن اسماعیل عن صالح بن عقبه عن مالک الجهنی عن أبی جعفر الباقر علیه‌السلام.

**دیگر** این که فقره: «الفی حجة و الفی عمرة و الفی غزوة» در عبارت او «الفی الف» است و بر این قیاس در فقره ذیل که «الف حجة» است در نسخه او «الف الف» است.

---

[1] این تعابیر برگرفته از توقیعات امام زمان عجل الله فرجه الشریف خطاب به شیخ مفید است.بحار الانوار:۵۳/ ۱۷۸-۱۷۴

[2] رجال النجاشی:۱۲۴-۱۲۳، رقم ۳۱۸

[3] خلاصة الاقوال:۳۱، رقم ۶

امر سوم آن که در حکایت عبارت علقمه چنین می‌گوید: قال صالح بن عقبة الجهنی و سیف بن عمیرة قال علقمة بن محمّد الحضرمی: فقلت لابی جعفر علیه السلام علمنی دعاء ادعو به فی ذلک الیوم إذا أنا زرته من قریب و دعاء ادعو به اذا لم ازره عن قریب و أومأت إلیه من بعد البلاد من سطح داری، قال فقال: یا علقمة، اذا أنت صلیت الرکعتین بعد أن تومی إلیه بالسلام و قلت عند الإیماء إلیه من بعد الرکعتین هذا القول فانّک اذا قلت ذلک فقد دعوت بما یدعو به من زاره من الملائکة و کتب لک بها ألف ألف حسنة و محی عنک ألف ألف سیئه و رفع لک مائة ألف ألف درجة إلی آخر الحدیث.

بعد از آن عبارت، زیارت را نقل کرده و در مواقعی الفاظ زیارت مختلف است با لفظ مصباح و ما عین عبارت او را در این مقام ایراد می‌کنیم:

السّلام علیک یا ابا عبدالله السّلام، علیک یابن رسول اللّه، السّلام علیک یا خیرة اللّه و ابن الخیرة، السّلام علیک یابن امیر المؤمنین و ابن سیّد الوصیّین، السّلام علیک یابن فاطمة الزّهراء سیّدة نساء العالمین، السّلام علیک یا ثار اللّه و ابن ثاره و الوتر الموتور، السّلام علیک و علی الارواح الّتی حلّت بفنائک علیکم منّا[1] جمیعاً سلام اللّه[2] ابداً ما بقیت و بقی اللّیل و النّهار. یا ابا عبدالله لقد عظمت الرّزیّة و جلّت المصیبة بک علینا و علی جمیع اهل السموات فلعن اللّه امّة اسّست اساس الظّلم و الجور علیکم اهل البیت و لعن اللّه امّة دفعتکم عن مقامکم و ازالتکم عن مراتبکم الّتی رتّبکم اللّه فیها و لعن اللّه امّة قتلتکم و لعن اللّه الممهدین لهم بالتّمکین من قتالکم، یا ابا عبدالله انّی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم إلی یوم القیامة فلعن اللّه آل زیاد و آل مروان و لعن اللّه بنی امیّة قاطبة و لعن اللّه ابن مرجانة و لعن اللّه عمر بن سعد و لعن اللّه شمراً و لعن اللّه امّة اسرجت و الجمت و تنقّبت و تهیّات لقتالک، یا ابا عبدالله بابی أنت و امّی لقد عظم مصابی بک فاسأل اللّه الّذی اکرم مقامک أن یکرمنی بک و یرزقنی طلب ثارک مع امام منصور من آل محمّد صلی الله علیه و آله، اللّهمّ اجعلنی وجیهاً بالحسین عندک فی الدّنیا و الآخرة، یا سیّدی یا ابا عبدالله انّی اتقرّب إلی اللّه و إلی رسوله و إلی امیر المؤمنین و إلی فاطمة و إلی الحسن و إلیک بموالاتک یا ابا عبدالله و بالبراءة ممّن قاتلک و نصب لک الحرب و من جمیع أعدائک و بالبراءة ممّن اسّس الجور و بنی علیه بنیانه و اجری ظلمه و جوره علیکم و علی اشیاعکم برئت إلی اللّه و إلیکم منهم و اتقرّب إلی اللّه

---

[1] و فی نسخة: منی.

[2] و فی نسخة: السلام علیکم.

ثمّ إليكم بموالاتكم و موالاة وليّكم و البراءة من أعدائكم و النّاصبين لكم الحرب و البراءة من اشياعهم و اتباعهم، إنّي سلم لمن سالمكم و حرب لمن حاربكم موالٍ[۱] لمن والاكم معادٍ[۲] لمن عاداكم، فاسأل اللّه الّذی اکرمنی بمعرفتکم و معرفة اولیائکم و رزقنی البراءة من أعـدائكم أن يجعلنی معكم فی الدّنيا و الآخرة و اسأله أن يبلّغنی المقام المحمود لكم عند اللّه و ان يرزقنی طلب ثارکم مع امام مهدی ناطق لکم و اسـأل اللّـه بحقّکـم و بالـشّأن الّـذی لکـم عنـده ان يعطينی بمصابی بكم افضل ما اعطی مصابا بمصيبة. اقول إنّا للّه و إنّا إليه راجعون، يا لها مـن مصيبة ما اعظمها و اعظم رزيّتها فی الاسلام و فی جميع السّموات و الارضين.

اللّهمّ اجعلنی فی مقامی هذا ممّن تناله منـک صـلوات و رحمـة و مغفـرة، اللّهـمّ اجعـل محيای محيا محمّد و آل محمّد و مماتی ممات محمّد و آل محمّد اللّهمّ انّ هذا يوم تنزل فيه اللّعنة علی آل زياد و آل اميّة و ابن آكلة الاكباد اللّعين بن اللّعين علی لـسان نبيّـک فـی کـلّ موطن و موقف وقف فيه نبيّک ﷺ و علی يزيد بن معاوية اللّعنة ابد الآبدين، اللّهـمّ فـضاعف عليهم اللّعنة ابداً لقتلهم الحسين عليه السلام. اللّهمّ انّی اتقرّب إليک فی هذا اليوم فی موقفی هـذا و ايّام حياتی بالبراءة منهم باللّعن عليهم و بالموالاة لنبيّک و اهل بيت نبيّک ﷺ.

**ثمّ تقول مائة مرة:**

اللّهمّ العن اوّل ظالم ظلم حقّ محمّد و آل محمّد و آخر تابع له علـی ذلـک اللّهـمّ العـن العصابة الّتی جاهدت[۳] الحسين و تابعت اعدائه علی قتله و قتل انـصاره اللّهـمّ العـنهم جميعـاً.

**ثم قل مائة مرة:**

السّلام عليک يا ابا عبداللّه و علی الارواح الّتی حلّت بفنائک عليكم منّی سلام اللّـه ابـداً ما بقيت و بقی اللّيل و النّهار و لا يجعله اللّه آخر العهد من زيارتكم السّلام علی الحـسين بـن علی و علی علی بن الحسين و علی اصحاب الحسين صلوات اللّه عليهم اجمعين.

**ثمّ تقول مرّة واحدة:**

اللّهمّ خصّ اوّل ظالم ظلم آل نبيّک بـاللّعن ثـمّ العـن اعـداء آل محمّـد مـن الاوّلـين و الآخرين اللّهمّ العن يزيد و أباه و العن عبيد اللّه بن زياد و آل مروان و بنی اميّة قاطبة الی يوم القيامة.

---

۱ و فی نسخة:ولی.

۲ و فی نسخة:عدو.

۳ و فی نسخة: حاربت.

**ثمّ تسجد سجدة تقول فيها:**

اللّهمّ لک الحمد حمد الشّاکرین علی مصابهم، الحمد للّه علی عظیم رزیّتی فیهم، اللّهمّ ارزقنی شفاعة الحسین یوم الورود و ثبّت لی قدم صدق عندک مع الحسین و اصحابه الّذین بذلوا مهجتهم دون الحسین صلّی اللّه علیه.

بعد از نقل زیارت می‌گوید: قال أبو جعفر علیه السلام: یا علقمة، إن استطعت أن تزوره فی کلّ یوم بهذه الزیارة من دهرک فافعل فلک ثواب جمیع ذلک إن شاء اللّه[1].

و نصوصیت این عبارت در عموم به جهت لفظ «من دهرک» اقوی از نصوصیت عبارت مصباح است و تتمه خبر مذکور در مصباح در کامل الزیارة نقل نشده و از این اختلافات که در صدر حدیث شنیدی و بعضی آنها را در حاشیه زیارت ثبت کردم، معلوم می‌شود که عبارت بحارالانوار[2] که بعد از ذکر سند مصباح که بعد از نقل عبارت کامل الزیارة آورده و گفته: «و ساق الحدیث نحوا ممّا مرّ» خالی از مسامحه مخلّه به فهم روایت نیست. بالجملة چون بر متن و سند حدیث شریف ـ کما هو حقه ـ اطلاع یافتی ما در این باب در دو مقصد گفتگو داریم:

---

۱ کامل الزیارات:۳۲۷-۳۲۶

۲ بحار الانوار: ۲۹۴/۹۸

## مقصد اوّل: در سند حدیث شریف

و کلام در او در دو فصل است.

### فصل اوّل

در تعریف حال آحاد روات این حدیث و بیان حال او به حسب اصطلاح و از جهت اعتبار و ضعف است.

اما روایت شیخ، تفصیل او چنان است که شیخ علیه الرحمة از محمّد بن اسماعیل نقل کرده و معلوم است که این اسلوب نقل از کتاب اوست و کتب در آن زمان، قطعی یا اطمینانی بوده و واسطه، محض اتّصال سند ذکر می‌شد، پس اگر طریق ضعیف هم باشد با صاحب کتاب ضرری ندارد، ولی در این مقام محتاج به این تقریب نیستم، چه طریق شیخ ﷺ به محمّد بن اسماعیل صحیح است به تصریح علامه[1] و غیر او بلکه حاجت به تأمل ندارد، چه شیخ از مفید نقل می‌کند و او از صدوق و او از پدرش و او از احمد بن محمّد بن عیسی و او از محمّد بن اسماعیل و این طبقه همه اکابر مشایخ امامیه باشند که می‌توان دعوی قطع در روایت هر یک کرد محمّد بن اسماعیل خود از اجله ثقات است و شیعه بر جلالت قدر و عظمت شأن او متفق‌اند و البته نقل چون اویی از کسی دلیل اعتماد است.

از صالح که مروی عنه اوست و صالح بن عقبه ـ به ضمّ عین و سکون قاف ـ ابن قیس بن سمعان ـ به فتح سین مهمله ـ نجاشی در رجال خود وی را ذکر کرده و گفته: «قیل انه روی عن أبی عبدالله ؑ.»[2] و ذکر نجاشی ـ چنان چه در محلّ خودش تحقیق کرده‌ایم ـ دلیل امامیت است، چه این کتاب را در تعداد اسماء مصنفین شیعه نوشته و هم ملتزم شده که هر که قدحی داشته باشد ـ خواه در ترجمه خودش و خواه در جای دیگر ـ متعرض شود و چون متعرض نشده، معلوم می‌شود که او سالم از مذمت بوده و این نوع، مدحی برای او

---

[1] خلاصة الاقوال:۴۳۹

[2] رجال النجاشی:۲۰۰، رقم۵۳۲

خواهد بود.

و از این جهت شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود ﷺ در بسیاری از جاها که چنین است، نسبت مدح به نجاشی می‌دهد و بی‌خبران اعتراض می‌کنند که در کلام او چنین چیزی نیست و تفاصیل این مطالب را صنادید صناعت در محلّ خود نوشته‌اند و این بی‌بضاعت در حاشیه رجال نجاشی، مواضع این استفادات را به اشارات وافیه، بیان اجمالی کرده‌ام.

و شیخ در فهرست او را ذکر کرده و گفته: « له کتاب»[۱] و این خود نیز شهادت بر استقامت مذهب است، چه شیخ نیز ملتزم به ذکر علمای امامیّه است، مگر آنجاها که تصریح به خلاف کند و اثبات کتاب نیز خالی از مدحی نیست.

و علامه در حق او فرموده: «کذّاب غال لا یلتفت إلیه.[۲]» و محققین این فن مثل محقق مجلسی اوّل[۳] و استاد اعظم[۴] چنین استفاده کرده‌اند که این قدح از ابن غضایری است، چه غالب در حال خلاصه این است که در جرح و تعدیل متابعت، اصول خمسه رجالیه فرموده که رجال شیخ ﷺ و فهرست و رجال ابن غضایری و رجال نجاشی ﷺ و رجال کشی ﷺ باشد، و تعدیل و تفسیق استقلالی در آن کتاب کم به نظر آمده و عادت ابن غضایری، وقیعه در ثقات و قدح در عدول بوده و نسبت غلو به او به جهت روایات متضمنه مدایح اهل بیت ﷺ بوده و ظاهر نجاشی ـ چنان چه تمهیداً اشاره کردیم ـ عدم صحت این قدح است و روایت محمّد بن اسماعیل و محمّد بن الحسین بن أبی الخطاب، دلیل اعتماد است. و ظاهر صدوق نیز اعتماد کتاب اوست لهذا مشایخ ثلاثه[۵] که مدار فقه اند به اخبار او عمل کرده‌اند، پس اصح و اقوی این که خبر از طرف او معیوب نشود.

و پدر او قیس از اصحاب حضرت صادق بوده و شیخ مفید[۶] و ابن شهرآشوب در معالم العلماء[۷] کلیه اصحاب حضرت صادق ﷺ را توثیق کرده‌اند و اگر روایت صالح نیز از حضرت صادق ﷺ معلوم شود، دلیل وثاقت او خواهد بود و استقامت مذهب وی از همین روایت

---

۱ الفهرست: ۸۴/ رقم ۳۶۲

۲ خلاصة الاقوال: ۲۳۰/ رقم۴

۳ روضة المتقین: ۱۴۹/۱۴

۴ تعلیقة علی منهج المقال: ۲۰۴

۵ مراد از مشایخ ثلاثه، صدوق، مفید و شیخ طوسی است.

۶ الارشاد: ۱۷۹/۲

۷ مناقب آل ابی طالب: ۳۷۲/۳

معلوم است.

بالجملة خبر بنابر طریق شیخ تا این جا مردد است بین حسن یا صحت[1] بنابر طریقه متأخرین، و بنابر اصطلاح سابقین که مطلق خبر موثوق الصدور را صحیح می‌گویند، البته صحیح است، و بنابر طریقه ما، که در اصطلاح متابعت متأخرین کرده‌ایم و در حجیّت متابعت متقدمین، البته حجت است اگر چه اسم صحیح نداشته باشد.

این‌ها همه با قطع نظر از ذیل حدیث است که امر در او اسهل است، چه در ذیل حدیث محمّد بن اسماعیل حدیث را از سیف بن عمیره ـ به فتح عین مهمله ـ روایت کرده و او از علقمه و ظاهر روایت این است که علقمه نیز حاضر بوده و کلام را شنیده و استدعای تعلیم کرده با این که محل حاجت ما همان جای نقل علقمه است.

و سیف را شیخ در فهرست[2] و نجاشی[3] و علامه در خلاصه[4] تصریح به وثاقت کرده‌اند و نجاشی در حق او گفته: «له کتاب یرویه جماعات من اصحابنا» و این مدح عظیمی است و هیچ کس قدحی در او نکرده جز آبی در محکی کشف الرموز که طعن بر وی زده و گفته: «مطعون فیه ملعون»[5] و مستند قول او ـ علی الظاهر ـ نسبت ابن شهرآشوب است او را به وقف[6] و از این جهت شهید فرموده: «و ربما ضعّف بعضهم سیفاً و الصحیح أنه ثقة»[7] و کلام ابن شهرآشوب علاوه بر آن که موافقی ندارد مخالف صریح فهرست و نجاشی است و البته قول ایشان مقدم است.

و طعن کاشف الرموز ـ چنان چه اشاره کردیم ـ به أخذ از ابن شهرآشوب است به ضمیمه عدم حجیت موثّق و بر فرض که ما تقدیم کنیم قول ابن شهر آشوب را، شهادت مشایخ ـ مثل: شیخ و نجاشی و علامه و شهید ـ به وثاقت او باقی است و ما مستوفی در محل خود حجیت اخبار موثّقه را بر منصه ثبوت جلوه داده‌ایم.

---

[1] به اصطلاح علمای متأخر علم رجال، حدیثی را که راویانش امامی و ممدوح باشند، حدیث حسن و اگر مدحشان در حدّ توثیق باشد، صحیح می گویند. توضیح المقال: ۲۴۴

[2] الفهرست: ۷۸، رقم۳۳۳

[3] رجال النجاشی: ۱۸۹، رقم۵۰۴

[4] خلاصة الاقوال: ۸۲، رقم۱

[5] کشف الرموز: ۱۱۸/۲

[6] معالم العلماء: ۵۶، رقم۳۷۷

[7] غاية المراد: ۱۸۳

اما علقمة بن محمّد، شیخ او را در کتاب رجال از اصحاب باقر و صادق علیهما السلام شمرده «و اسند عنه» گفته[1] و به مذهب جماعتی این عبارت مفید مدح است[2] اگر چه محل تأمل است، ولی شیخ کشی مناظره از او با زید بن علی نقل کرده[3] که دلالت بر بصیرت و حسن حال او دارد. و از ذیل همین روایت معلوم می‌شود که جلالت شان او به حدّی بوده که روایت نکردن او، معارض روایت صفوان بوده و احتمال عدم حفظ یا اسقاط عمدی در او نمی‌رفت و صفوان نیز تقریر کرده، معتذر به وجه دیگر شده و بیان صدور حدیث را در موضع دیگر کرده که مشتمل بر دعا بوده[است].

خلاصه آن که ظاهر کلام سیف و صفوان آن است که شرایط روایت فی نفسه در علقمه موجود بوده و این یا تعدیل است و یا مدحی بزرگ و بنابر عموم شهادت شیخ مفید و ابن شهرآشوب، ثقه خواهد بود، پس خبر از این جهت نیز یا صحیح است یا حسن، اگر اخذ به ظاهر شهادت مذکوره نکنیم ـ چنان چه ظاهر این است که علماء این عموم را از اسباب توثیق ندانند و شرح این مطلب، وظیفه مفصلات است ـ و به هر صورت ـ علی الصحیح ـ حجت خواهد بود.

و در ذیل حدیث نیز طریق دیگری است که شیخ رحمه الله از محمّد بن خالد طیالسی ـ بکسر اللام منسوب إلی الطیالسة جمع الطیلسان لبیعه لها ـ روایت کرده و طریق شیخ رحمه الله به او، که در فهرست مذکور است[4]، صحیح است و خود او از اصحاب کاظم علیه السلام و در فهرست و رجال نجاشی مذکور است[5] و قدحی از او شنیده نشده، بلکه صاحب کتاب و نوادری است، پس امامی ممدوح است.

و علی بن حسن بن فضال و محمّد بن علی بن محبوب و جماعتی از اجله از او روایت کرده‌اند که دلیل غایت اعتماد و استناد است. و شیخ در کتاب رجال گفته: «روی عنه حمید اصولاً کثیرة»[6] و این نیز مدحی جلیل است. و از مجموع این امارات، ظن به عدالت او برای ممارس علم رجال حاصل می‌شود.

---

۱ رجال الشیخ:۲۶۲، رقم۶۴۳

۲ ملا محمد تقی مجلسی رحمه الله این باور را پذیرفته است. روضة المتقین: ۴۷/۱۴

۳ رجال الکشی: ۴۱۶، رقم۷۸۸

۴ الفهرست: ۱۴۹، رقم۶۴۴

۵ رجال النجاشی: ۳۴۰، رقم ۹۱۰

۶ رجال الشیخ: ۴۹۹، رقم۵۴

و از آنجا که فرموده: «قال سیف بن عمیرة» اگر حدیث دیگری باشد که صحیح بالاتفاق است، چه طریق شیخ به سیف معلوم الصحة است و حال صفوان و جلالت شأن او حاجت به تنبیه ندارد، و اگر ذیل همین حدیث باشد و از تتمه روایت محمّد بن خالد باشد ـ چنان چه ظاهر اوست ـ حکمش از آنچه گذشت ظاهر می‌شود که ظاهراً صحیح باشد و بعیداً احتمال می‌رود که حسن باشد.

حاصل سخن آن که این روایت ـ صدراً و ذیلاً ـ در این موضع از مصباح به سه طریق نقل شده که از ملاحظه مجموع آنها البته محدث خبیر و فقیه بصیر در دعوی قطع به صدور، معذور است.

اما روایت کامل الزیارة مشتمل بر دو سند است:

**یکی:** روایت حکیم بن داود بن حکیم از محمّد بن موسی از محمّد بن خالد الطیالسی. و این سند اگر چه ضعیف است به اشتمال بر محمّد بن موسی که ـ علی الظاهر ـ ضعیف است، و حکیم بن داود فعلاً نزد این بنده مجهول الحال است، ولی ظاهر به ظهور قوی معتمد این است که ذکر طریق، برای اتصال سند است و روایت از کتاب اخذ شده، چنان چه ظاهر عبارت شیخ رحمه‌الله این است که کتاب محمّد بن خالد نزد او موجود بوده، بلکه صریح عبارت فهرست است[1] و غالب الظن من بنده چنان است که نزد ابن قولویه نیز بوده و این استظهاری است که مهره فن غالباً از دعوی قطع به او مضایقه ندارند. و حال محمّد بن خالد و سیف بن عمیره و صالح بن عقبه و محمّد بن علقمه معلوم شد.

**و سند دیگر:** ابتداء کرده به محمّد بن اسماعیل که از جهت تواتر کتاب او، سند را حذف کرده، و عبارت او که گفته: «و محمّد بن اسماعیل» نه چنان است که عطف باشد بر علقمة بن محمّد و جزء سند سابق شود ـ چنان چه بعضی از اکابر توهم کرده‌اند ـ بلکه عطف بر حکیم بن داود بن حکیم و استیناف سند است، و تواند بود عطف باشد بر محمّد بن خالد، و حکیم بن داود و محمّد بن موسی طریق ابن قولویه به محمّد بن اسماعیل هم باشند.

و علی أی تقدیر، هر متأمل با بصیرت قطع می‌کند به فساد احتمال سابق به اندک التفات، بلکه در نظره اولی تردیدی حاصل نخواهد شد. و حال صالح بن عقبه مذکور شد.

و مالک جهنی از اصحاب باقر و صادق علیهما‌السلام است و در مدح جناب باقر علیه‌السلام ابیاتی گفته که در ارشاد نقل کرده، و هی هذه:

---

[1] له کتاب رویناه عن الحسین بن عبیدالله عن... الفهرست: ۱۴۹، رقم۶۴۴

اذا طلب الناس علـم القـرآن کانت قریش علیه عیالا
و إن قیل أین ابن بنت النّبی نلت بذاک فروعا طوالا
نـجـوم تهـلـل للمـدلجیـن جبال توازن علما جبالا[1]

و در کافی به سند صحیح ـ علی الصحیح ـ از او نقل کرده که باقر علـوم النبییـن علیه السلام به او فرموده: «انتم شیعتنا الا تری انک تفرط فی امرنا انه لا یقدر علـی صـفة اللّـه فکمـا لا یقدر علی صفة اللّه کذلک لا یقدر علی صفتنا و کما لا یقدر علی صفتنا کذلک لا یقدر علـی صفة المؤمن. إنّ المؤمن لیلقی المؤمن فیصافحه فلا یزال اللّه ینظر إلیهما و الـذنوب تتحـات عن وجوههما کما یتحات الورق عن الشجر حتـی یفترقـا فکیـف یقـدر علـی صـفة مـن هـو کذلک.»[2]

و این خبر، مشتمل مدح جلیلی است، چه وصف به شیعه در لـسان ائمـه علیهم السلام بـا اخبـار کثیره در مدح شیعه، صد مرتبه از عدالت بالاتر است.

و در طریق او اگر چه محمّد بن عیسی عبیدی است از یونس و بعضی علماء در او تأمل کرده‌اند، ولی به نحو اوفی در مواضعی ما اثبات کرده‌ایـم عـدالت و جلالـت او را و جمعـی از اکابر شهادت داده‌اند نیز به وثاقت وی.

نجاشی در رجال گفته: «ثقة عین کثیر الروایة حسن التصانیف»[3] و در رد صدوق ـ علیـه الرحمة ـ که فرموده: آنچه محمّد بن عیسی یک تنه از یونس روایـت کنـد، درسـت نیـست[4]، می‌گوید: من اصحاب را دیدم و این اشاره به اجماع است که انکار می‌کردند بر ابـن بأبویـه و می‌گفتند: «من مثل أبی جعفر» و فضل بن شاذان در حـق او مـی‌گفـت: «لـیس فـی اقرانـه مثله.»

و کشی در ترجمه محمّد بن سنان تصریح به عـدالت او کـرده[5] و مـا در رسـاله اصـابه، تأسیس کرده‌ایم که جمیع آنچه در اختیار است، مختار شیخ است، پس شیخ نیز موافق اسـت و تضعیف فهرست[6] به موافقت ابن بأبویه ـ قدس اللّه سره ـ واقع شده[است].

---

[1] الارشاد: ۱۵۷/۲
[2] الکافی: ۱۸۰/۲
[3] رجال النجاشی: ۳۳۳، رقم۸۹۶
[4] حکی عنه الشیخ فی الفهرست. الفهرست: ۱۴۰، رقم۶۱۱
[5] رجال الکشی: ۵۰۷، رقم۹۸۰
[6] الفهرست: ۱۴۰، رقم۶۱۱

و در رساله أبو غالب در حال آل اعین مذکور است که بلا واسطه با امام زمان ارواحنا له الفداء مکاتبه داشته و توقیعات کریمه برای وی شرف صدور ارزانی داشته[۱] و این، کشف از مقامی رفیع و مرامی منیع دارد. و قدح ابن بأبویه به جهت ضعف در نفس راوی نیست، بلکه ـ علی الظاهر ـ به جهت تشکیک ابن الولید است در اجازه به صغیر[۲] و این وجهی ندارد، چه بلوغ در راوی در حال روایت معتبر است نه در حال تحمل. بر فرض تسلیم، اتفاق اصحاب بر خلاف او کافی است و شهادت کشی که ما یافتیم ـ بعون اللّه تعالی ـ و عبارت رساله أبو غالب به تفصیلی که در محلش نقل کرده‌ام و توثیق نجاشی، رفع اشکال از مسأله می‌کند، لهذا جماعتی از اکابر محققین جازم به عدالت و وثاقت او شده‌اند.

و اشتمال سند بر خود مالک ضرر ندارد، چه در خبر یونس بن عبدالرحمن ﷺواقع است و مقتضای قاعده اجماع عصابه، صحت حدیثی است که سندش تا او صحیح باشد، و این عبارت ـ اگر دلیل عدالت جمیع مروی عنه نباشد ـ دلیل صحت قدمائیه خبر هست به تحقیقی که بر وجه اتمّ و اوفی در رساله «اصابة فی قاعدة اجماع العصابة»، وجوه و ادلّه و امارات او را ذکر کرده‌ام، پس سند از این جهت صحیح است و محلّ مناقشه نیست.

و خبری دیگر نیز در روضه کافی[۳] از عبدالله بن مسکان، که از اصحاب اجماع است، از او نقل کرده که دلالت بر علوّ مرتبه او دارد، و از مجموع این امارات، عدالت و جلالت او «اظهر من قرن الغزالة» است علاوه بر این که روایت ابن مسکان و یونس، خود اماره مدح است. و ابن أبی عمیر، که از غیر ثقات نقل نمی‌کند، از او روایت کرده و این خود دلیل مستقلی است بر عدالت او و چنان چه جماعتی از اساطین بنابر این گذاشته‌اند[۴] و هم در رساله مذکوره مشروحاً ما بیان کرده‌ایم.

و نظر به آنچه گفته‌ایم علامه و شهید ﷺ در کتاب مواریث، حکم به صحت حدیث او کرده‌اند. بالجملة حدیث به طریق ثانی حسن است، چه حسن حال صالح بن عقبه را اجمالاً بیان کردیم.

و محصّل این فصل آن است که صدر این حدیث مبارک را چند نفر از اصحاب باقر و

---

[۱] تاریخ آل زرارة: ۳۲/۲

[۲] تعلیقة الوحید البهبهانی: ۳۱۳

[۳] الکافی: ۱۴۶/۸

[۴] المعتبر: ۱۶۵/۱، مختلف الشیعة: ۱۴۰/۵، الذکری: ۴

صادق (ع) نقل کرده‌اند: عقبة بن قیس و علقمة بن محمّد و مالک جهنی و متن زیارت شریفه را علقمه از حضرت باقر (ع) نقل کرده و صفوان از حضرت صادق (ع) به سندی که وصف او را شنیدی و در کتب معتمده معتبره متکرر الورود است. و دعای آخر را صفوان روایت کرده و این که مشهور شده به دعای علقمه وجهی ندارد و غلط است.

بالجملة اعتبار سند روایت، محل شک نیست و عمل شیعه در تمادی اعصار و تطاول ایّام به این روایت بوده و او را از اوراد لازمه و اذکار دائمه خود غالباً قرار داده‌اند و از انضمام این قرائن، مقطوع الصدور است با وجود این که بعضی سندهای او صحیح و بعضی دیگر حسن است؛ و فی الجملة در وثاقت سند او بر مشرب تحقیق به هیچ وجه جای تأمّل نیست، لهذا احدی از علماء در این جهت سخنی نگفته‌اند و تأمّلی نکرده‌اند.

## فصل دوّم

در تعرّض کلام علامه مجلسی ـ علیه الرحمة ـ در این باب که ناچار باید تنبیه بر او کرد، لهذا می‌گوییم در زاد المعاد می‌فرماید:

اما زیارت مشهور آن حضرت[را] شیخ طوسی و ابن قولویه و غیرهم روایت کرده‌اند از سیف بن عمیره و صالح بن عقبه و هر دو از محمّد بن اسماعیل و علقمة بن محمّد الحضرمی و هر دو از مالک جهنی که حضرت امام محمّد باقر ﷺ فرمود و حدیث کامل الزیارة را ترجمه می‌کند تا منتهی شود به حدیث محمّد بن خالد طیالسی، او را نیز نقل می‌کند و بعد از دعای مذکور حدیث سیف بن عمیره را نیز ترجمه می‌فرماید[1]؛ و قریب به این است عبارت تحفة الزائر.[2] و ظاهر کلام آن است که مجموع کلام مشترک بین شیخ و ابن قولویه است.

و در این کلام چند وجه از مناقشه‌ای است که به هیچ وجه شایسته مقام آن علامه نامدار و محدث بزرگوار نیست، ولی به حکم این که خدای تعالی فرموده: ﴿و الحقّ احقّ أن یتبع﴾[3] محض تنبیه غافلین و توضیح صواب باید ذکر کرد و جمله[ای] از این مناقشات اولاً به نظر این بی‌بضاعت رسیده، مِن بَعد در کلام سید اجل اعظم، حجة الفرقة، سید الطایفه، الحاج سید محمّد باقر الرشتی الأصفهانی ﷺ دیده شد[4]، و نعم الوفاق و پاره [ای] از کلام آن علامه بزرگوار استفاده شد؛ و اللّه الموفق.

### مناقشه اولی

این که سیف بن عمیره و صالح بن عقبه که به حسب روایت مصباح، محمّد بن اسماعیل از ایشان روایت کرده در این حدیث، راوی محمّد ابن اسماعیل قرار داده[است]. و این فقره ـ علاوه بر این که خلاف واقع است، چه عبارت مصباح و کامل الزیارة نص‌اند در روایت محمّد بن اسماعیل از صالح و ذیل عبارت مصباح، صریح است در این که محمّد بن اسماعیل از سیف و صالح روایت کرده و این به غایت عجیب است ـ با رعایت طبقات منافی است چه سیف و صالح، اقدم و اسن‌اند از محمّد بن اسماعیل چه آنها از اصحاب صادق و

---

[1] زاد المعاد: ۳۶۱- ۳۵۹

[2] تحفة الزائر: ۱۷۵- ۱۷۴

[3] یونس: ۳۵

[4] الأسألة و الاجوبة: ۴۱-۲۵

کاظم اند و او از اصحاب کاظم و رضا و جواد ﷺ و مأنوس و متعارف، روایت اصاغر است از اکابر نه عکس اگر چه ممکن است ولی ظنون رجالیه که تمیز مشترکات به آنها می‌شود غالب از این قبیل است و خصوص این بسیار بعید است؛ و بر فرض عدم تسلیم، همان وجه اوّل کافی و مغنی است

**مناقشه ثانیه**

این که فرموده هر دو از مالک جهنی، مقتضی این است که محمّد بن اسماعیل از مالک روایت کرده باشد. و این خلاف واقع است، چه در روایت مصباح و کامل الزیارة محمّد بن اسماعیل از صالح راوی بوده و در هیچ کتابی چیزی به نظر نرسیده که موجب توهم این شود.

علاوه بر این که رعایت طبقات و نظر در حال روات، مقتضی جزم به فساد این احتمال است، چه شیخ ـ قدس نفسه ـ در حق مالک فرموده که او در حیات حضرت صادق ﷺ وفات کرد[1] و محمّد بن اسماعیل را احدی از اصحاب صادق ﷺ نشمرده، بلکه از فتیان و اصاغر اصحاب کاظم ﷺ بوده و اواخر آن حضرت را ادراک کرده و تا زمان حضرت جواد بوده [است]، از این جهت گفتیم روایت صالح از او بعید است.

**مناقشه ثالثه**

آن که روایت را به این سند، نسبت به شیخ و ابن قولویه هر دو داده[است]. و ما سابقاً عبارت هر دو را ـ مفصلاً ـ نقل کردیم و معلوم شد که روایت شیخ از محمّد بن اسماعیل از صالح بن عقبه است که او از پدرش عقبه روایت کرده [است]، و در عبارت شیخ ـ چه آنچه در مصباح موجود است و چه آنچه خود این محدث نحریر در بحار روایت فرموده ـ ابداً ذکری از مالک نشده [است].

**مناقشه رابعه**

آن که علقمه روایت را بی‌واسطه از حضرت باقر نقل کرده چنان چه در مصباح و کامل الزیارة مذکور است و عبارت را نقل کرده‌ایم و در جایی دیده نشده که روایت علقمه به توسط مالک باشد. و گویا مبدأ این توهم آن است که سابقاً به فساد او اشارتی کردیم که لفظ محمّد بن اسماعیل که استیناف سند است در کامل الزیارة، عطف بر علقمة بن محمّد گرفته و به این ملاحظه، سیف و صالح را راوی از محمّد بن اسماعیل قرار داده با این که دانستی که یا

---

[1] رجال الطوسی: ۳۰۲

عطف بر حکیم بن داود است ـ علی أبعد الوجهین ـ یا عطف بر محمّد بن خالد که اظهر فعلا در نظر اوست. و از جمله غرایب این که در ذیل حدیث سیف بن عمیره تصریح کرده که این خبر را علقمه بلا واسطه از حضرت باقر روایت کرده، و خود این علامه محدث ترجمه این عبارت را فرموده و اصل را در هر دو کتاب ملاحظه کرده اجمالاً، و تفصیلاً در بحار حکایت کرده با وجود این علقمه را راوی از مالک فرموده با این که خود علقمه نیز می‌گوید: «قلت لأبی جعفر» و با این تصریح، احتمال حذف واسطه متمشی نیست.

### مناقشه خامسه

این که ظاهر کلام این است که محمّد بن اسماعیل و علقمة بن محمّد معاصر و مقارن بوده‌اند که از یک نفر روایت کرده‌اند. و دانستی سابقاً که علقمه از اصحاب صادقین علیهما السلام بوده و محمّد بن اسماعیل از اصحاب کاظم و رضا و جواد علیهم السلام و اتحاد ایشان در طبقه و معاصرتشان در میزان اعتبار، سنجیده نیاید.

### مناقشه سادسه

نسبت داده این روایت را به این سند مذکور به غیر شیخ و ابن قولویه نیز. و در هیچ کتابی از کتب شیعه نه دیده شده و نه شنیده که این سند مذکور شده باشد، چه دانستی که به هیچ وجه در وادی صحت مسرحی ندارد. و اول کسی که این اشتباه کرده، خود آن مرحوم است و در کتب دیگر آنچه دیده شده، زیارت را از علقمه روایت کرده‌اند یا به طریق شیخ یا به طریق ابن قولویه یا مرسلاً.

### مناقشه سابعه

آن که نسبت داده به شیخ که روایت مصباح آن است که ثواب زیارت روز عاشوراء ثواب دو هزار هزار حج است و هکذا و در ذیل عبارت ثواب زیارت بعید هزار هزار حج. با این که ثواب مذکور در مصباح دو هزار است و هزار و این روایت کامل الزیارة است و قریب به این اشتباه ـ چنان چه سابقاً ذکر شد ـ در بحار واقع شده [است][1].

### مناقشه ثامنه

آن که در ذیل حدیث علقمه، ترجمه را چنین کرده که: ای علقمه، هر گاه بکنی آن دو رکعت نماز را بعد از آن که اشاره کنی به جانب آن حضرت به سلام و گفته باشی بعد از اشاره و نماز این قول را، که مذکور خواهد شد، پس دعا کرده خواهی بود.

---

[1] بحارالانوار: ۲۹۳/۹۸

و این ترجمه عبارت کامل الزیارة است با این که عبارتی در حدیث نیست که مقابل کلمه «که مذکور خواهد شد» باشد و عبارت شیخ را شنیدی و ترجمه او را دیدی و فرق بین او و کلام کامل الزیارة بسیار است.

بلکه ـ چنان چه بیاید ـ ظاهر آن است که لفظ بعد الرکعتین در کامل الزیارة، تصحیف بعد التکبیر است و این اختلاف معرکه آراء فقها شده، چگونه جایز است برای محدث امین که نسبت بدهد این کلام را به شیخ، با این که عین و اثری از او در کلام شیخ نیست، و البته این، مثل سایر فقرات از قلم شریف سهوا واقع شده [است].

### مناقشه تاسعه

این که روایت محمّد بن خالد طیالسی را که بعد از نقل زیارت در مصباح وارد شده به ابن قولویه نسبت داده، با این که ابداً ذکری از این دعا و از این خبر در کامل الزیارة نیست.

### مناقشه عاشره

این که روایت صفوان را نیز به ابن قولویه نسبت داده [است] با این که عینی و اثری از او در کتاب کامل الزیارة نیست و خود در بحار ملتفت است و صدر حدیث را از کامل الزیارة نقل کرده و این دو ذیل را نسبت به شیخ داده [است].

و این جمله، ده مناقشه است که بعد از تأمل، دوازده می‌شود، چه هر یک از دو مناقشه اولی و ثانیه، مشتمل بر دو جهت بحث اند: یکی مخالفت واقع و دیگری مخالفت طبقات، علاوه بر آنچه در خصوصیات و جزئیات کلام است از متابعت نسخه کامل الزیارة و نسبت به شیخ یا به عکس که قابل تعرض نیست. و از ملاحظه ترجمه ما و مراجعه به زاد المعاد و تأمل متن خبر و ملاحظه مواضع اختلاف،که در حاشیه اشاره کرده‌ام، معلوم می‌شود. و وقوع این گونه اشتباهات از امثال این اکابر به جهت این است که کسی اعتقاد عصمت در حق ایشان نکند و قرائح جامد و اذهان واقف نشود، و هر کس به حکم آن که گفته‌اند:

لکل مجتهد حظاً من الطّلب　　　فاسبق بعزمک سیر الانجم الشهب

بذل جهد و استفراغ وسع کند و خلع ربقه تقلید کرده با قدم تأمل و تحقیق در وادی حل مشکلات پا بگذارد و از خدای تعالی مدد بخواهد و از ائمه، معاونت بجوید که البته مأیوس و بی‌نصیب بر نخواهد گشت؛ و الله الموفق و هو العاصم.

**مقصد ثانی: در فقه حدیث و ذکر محتملات او و تحقیق حق در کیفیت عمل به این زیارت و بعض فوائد متعلقهِ به این زیارت متناً و حکماً و فضلاً.**

و چون قانون تعلیم و طریقه القاء مقتضی آن است که بر ذهن ساده و فهم فارغ، نخست حق صراح و صدق قراح عرضه شود تا نیک متمکن و درست با موقع افتد؛ کما قیل:

أتانی هواها قبل أن اعرف الهوی فصادف قلباً فارغاً فتمکنا

چه اگر باطل اوّلاً یاد شود بسا باشد که در قلب جای گیر شود و برهان متأخر، اثر او را چنان که باید دفع ننماید. و مثال این صفحه بیضاء است که اوّلاً بر وی چیزی بنویسند و محو کنند که البته بعد از محو به رونق نخست و صفای اول باقی نخواهد بود؛ چنان چه گفته‌اند:

ای برادر مزرع نا کشته باش کاغذ اسپید نابنوشته باش

لهذا ما ابتدا می‌کنیم به احتمالی که مَرضِی و مختار است، از آن پس سایر احتمالات را با نقود و ردود موجهه به تفصیل ـ بر وجهی که رفع شک و کشف غطاء کند ـ متعرض شویم. و قبل از شروع باید دانست که در فهم این خبر، اختلافات فاحشه و مشاجرات فاشیه بین علماء عظام و فقهاء کرام واقع شده و منشأ خلاف غالباً اختلاف نسخه مصباح و کامل الزیارة است و بعض وجوه دیگر که ـ إن شاء الله ـ مشروحاً مذکور می‌شود، و محتملات خبر شریف ـ چه قائلی داشته باشد یا محض احتمال باشد که بعض علماء ذکر کرده‌اند اگر چه قائل نشده‌اند، یا حکایت از کسی نکرده‌اند ـ وجوهی است:

### وجه اوّل

این که در صحرایی یا بام بلندی برآیند و تکبیر بگویند و اشاره به قبر مقدس سید الشهداء بکنند و زیارت را بخوانند و صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام و دعای: «اللّهمّ خصّ...» و دعای سجده بخوانند و دو رکعت نماز کنند، بلکه می‌شود گفت اگر تکبیر هم نگویند ضرر ندارد. بنابراین که تکبیر و صعود سطح یا رفتن در صحرا و اشاره به قبر مقدس از آداب این عمل است، نه از قوام او، بلکه محقق متبحر آقا محمّد علی کرمانشاهانی قدّس سرّه در مقامع فرموده: در زیارت از بعید جائز است متوجه به قبله شوند چنان چه جائز است، متوجه به قبر شریف شوند.

ولی این احتمال که عدم اعتبار این امور باشد خلاف ظاهر روایت است، خصوصاً اشاره و تکبیر که عمل مرکب از اوست و ثواب مترتب بر او، بلی احتمال سقوط صعود بر سطح یا خروج به صحراء بی‌وجهی نیست.

و توضیح این وجه به نحوی که رفع غواشی اوهام و تسهیل مسالک افهام کند آن است که ظاهر روایت چنان است که بعد از آن که امام علیه السلام دستور العمل روز عاشوراء را به مالک یا عقبة بن قیس داد که بر بام بلندی بر آی، یا به صحرایی برو و اشاره کن. علقمة بن محمّد نیز در آن وقت حاضر بود و استدعاء کرد دعایی مخصوص به او تعلیم شود که در وقت اشاره بخواند و اکتفاء به مطلق سلام نکرده باشد.

و امام در جواب او حاجت او را قرین نجاح فرموده، این دعا را، که عبارت از زیارت عاشوراء باشد، تعلیم کرد. و ظاهر است که در عمل سابق، نماز بعد از ایماء بوده و چون دعا را در حال ایماء استدعاء کرده، معلوم می‌شود که نماز را بعد از زیارت باید خواند و این قرینه واضحه و دلالت جلیه است بر مطلوب، چه اگر زیارت را بعد از نماز و ایماء بخوانند عملی مستقل شود و ربطی به انجاح مقصود علقمه نخواهد داشت و شریعت سؤال و جواب و طریقه محاوره، مقتضی آن نیست که سائل خواهش مطلبی کند و جواب از او ندهند ـ نفیاً و اثباتاً ـ و مطلبی دیگر که بالمرة اجنبی از مقصود او باشد ـ بی‌تنبیه بر اجنبیت و مباینت بر وجهی که موهم ارتباط باشد ـ در جواب بگویند. البته اگر این نوع کلام در لسان غیر امام دیده شود، رکیک و مستهجن خواهد بود تا چه رسد به کلام امام که امام کلام و مشرع فصاحت و ینبوع محاسن است؛ تعالی شأنه عن ذلک علواً کبیراً.

بنابر این لفظ «أومأت» در عبارت سؤال به معنی اراده ایماء است یا ایماء به معنی نفس توجه و انصراف است به جانب قبر مقدس، اگر چه این تأویل ثانی در عبارت مصباح بعید است، که در او مذکور است که «أومأت إلیه من بعد البلاد بالتسلیم» و معلوم است که مراد ایماء به سلام است که محصل او اشاره و سلام کردن است. و نیز ظاهر است که علقمه به حسب سیاق و سباق خبر ـ چنان چه اشاره کردیم ـ دعای خاص برای زیارت خواسته نه بعد از زیارت. و در این جا دقیقه‌ای است که لفظ جواب را هم نص در مطلوب می‌کند و این آن است که در بعض نسخ مصباح و تمام نسخ کامل الزیارة «قلتَ» یا «فقل عند الإیماء» است و در بعض نسخ هم که «بعد الإیماء» وارد شده، اولاً وثوق به صحت آنها نیست و بر فرض صحت، مراد بعد ارادة الإیماء است یا بعد التوجّه، به قرینه وجوب انطباق سؤال بر جواب.

و باید دانست که مراد از این ایماء اگر مطلق توجه و اشاره باشد، خروج به صحراء و صعود بر سطح لازم نیست، و اگر اشاره به سؤال باشد ـ چنان چه از تعریف به لام استفاده می‌شود و سؤال مبنی بر دستور العمل سابق است که می‌گوید چون من آن کار را که فرمودید کردم دعایی باید بخوانم البته لازم خواهد بود بر فرض لزوم ـ ظاهر این است که

خصوص صحراء را خاصیتی نباشد، بلکه مراد مکان واسع و فضای گشاده است هر چه باشد و البته اولی و اقرب به احراز واقع، اعتبار این خصوصیت است که یا بر بامی بلند واقع شود و یا در مکانی وسیع. و از شواهد توجیهی که ما برای حدیث کرده‌ایم این است که در نسخه کامل الزیارة چنین است:«اذا أنت صلیت الرکعتین بعد أن تؤمی إلیه و قلت عند الإیماء هذا القول فانک اذا قلت ذلک فقد دعوت...» چه صریح این روایت آن است که اگر نماز کنی بعد از ایماء و در حال ایماء این کلام را بگویی این ثواب را داری.

و لفظ «من بعد الرکعتین» که در کامل الزیارة است اقرب آن است که به تحریف کتّاب حادث شده باشد و لفظ حدیث همان «من بعد التکبیر» است که در نسخ مصباح است. و متأمل بصیر و ناقد خبیر شک ندارد که این حدیث منقول در کتابین یک حدیث است، اگر چه مختلف نقل شده و در متن و سند او ـ به حسب اختلاف ناقل یا تعدد نقل یا اشتباه روات ـ تغییری دست داده، ولی ظن معتبر به اتحاد حدیث هست و نسخ مصباح غالباً اصح از نسخ کامل الزیارة هستند، بلکه چنان چه بعض ناقدین گفته‌اند کتاب کامل الزیارة از کتب مقروئه مسموعه معروضه بر مشایخ نیست که در خصوصیات کلمات در صورت معارضه با نسخه مصباح، که حرز علماء و تمیمه فقهاء بوده، پهلو تواند زد و مکافئه تواند کرد، علاوه بر این که وجوه دیگر در ارجاع این کلمه به فقره عبارت مصباح بعداً خواهد مذکور شد.

بالجملة در عبارت کامل الزیارة معلوم است که جزاء شرط نیل مثوبات عظیم شده و شرط صلات بعد از ایماء و دعا اعتبار شده و این، قرینه واضحه می‌شود برای عبارت مصباح که جزاء در آن عبارت هم «فانک اذا قلت» خواهد بود و لفظ «فقل» اگر چه به ظاهر قبل از تأمل متوهم می‌شود که او جزا است و بنا بر این ظاهر می‌شود که دعاء بعد از نماز است، ولی متأمل در اطراف عبارت و ناظر در سابق و لاحق کلام، شک نخواهد کرد که لفظ «فقل» توطئه جزاء است و حقیقت جزاء «فانک اذا قلت» است چه نماز و ایماء سابقاً در صدر حدیث مذکور بود و سؤال از صرف دعاء واقع شده و ذکر این شرط، محض احراز جمیع اجزاء و شرایط عمل است و بعیداً محتمل است که مراد از «اذا أنت صلیت» اذا أنت اردت الصلاة باشد. و اگر چنین بود که اولاً باید ایماء کند و سلام کند و بعد نماز کند و زیارت، صحیح نبود که بفرماید «بعد الإیماء» چه ظاهر بعدیت، مقارنه است و با فصل صلات باید بعد الصلاة بگویند و بنابر نسخه «عند الإیماء»،که مطابق نسخه کامل الزیارة است، امر اظهر و خطب

اسهل است[۱].

و از شواهد جلیه و ادله قطعیه این توجیه، فهم سیف بن عمیره راوی جلیل الشأن است، که مناقب او را شنیدی، چنان چه در ذیل حدیث شیخ ﷿ بود که روایت کرده سیف که صفوان بعد از فراغ از زیارت امیر المؤمنین ﷺ متوجه به قبر سید الشهداء شد که در حرم مطهر پشت به قبله واقع می‌شود.

و از حضرت صادق ﷺ نقل کرد که زیارت سید الشهداء در اینجا مستحب است آن وقت زیارت علقمه را خواند و دو رکعت نماز گذاشت و دعای «یا الله یا الله یا الله» را تا به آخر تلاوت نمود، چه شک نیست که صفوان در آن مکان زیارت را اول خوانده و بعد نماز کرده[است].

و سیف گفته که خبر علقمه همین بود. و احتمال این که مراد از زیارت تمام این عمل باشد، که مشتمل بر نماز باشد و نماز ثانی، نماز دیگری است که برای وداع امیر المؤمنین ﷺ خوانده، مقطوع الفساد است، چه علاوه بر این که اطلاق لفظ زیارت و اراده عمل مرکب از نماز و دعا خلاف ظاهر است و مجاز است، دو وجه است که موجب قطع خواهد شد:

**یکی:** آن که لفظ «فدعا» صریح است که مراد همان تلاوت زیارت و خواندن اوست و جایز نیست در طریقه تعبیر ـ و لا ینبئک مثل خبیر ـ که دعا بالزیارة بگویند و اراده نماز

---

[۱] می‌تواند بود که بر فرض تسلیم تفضلی، اراده وقوع زیارت بعد از صلات به حمل تکبیر در نسخه مصباح بر رکعتین، که نسخه کامل است، به ادعاء جواز استعمال تکبیر به معنی صلات به جهت این که افتتاح صلات است و از ارکان او، اگر چه این دعوی اصغاء نیست، بگوییم چون حال فعلی مخاطب بُعد از قبر شریف بوده در مقام آداب زیارت، اگر چه اراده عموم داشته، ولی رعایت خصوصیت مقام و توجیه خطاب به کسی که مبتلای به بعد است، حکم زیارت بعید را بیان کرده و چون افضل برای بعید، تقدیم نماز زیارت است ـ چنان چه از صحیحه هشام و صحیحه مرسله ابن أبی عمیر و روایت سلیمان بن عیسی از پدرش که کلینی و شیخ از حضرت صادق ﷺ نقل کرده اند ـ معلوم میشود که امر به تقدیم صلات زیارت در آنها فرموده، نماز زیارت را در اینجا مقدم فرموده[است].

و مؤیداین، آن است که اوّل خبر نیز در احکام بعید است، و در سؤال علقمة هم حال بُعد، مقدم پس وجهه کلام به جانب بیان و به حال بعید خواهد بود، و ذکر قریب برای استطراد و تعلیم است و علی هذا در حال قرب، تأخیر، معین و در حال بعد، بر قیاس سایر زیارات، تخییر است و تقدیم اولی است. و شاید مؤید این نیز باشد تعبیر از توجه به قبر شریف به «ایماء» که این فقره نسبت به قریب، غیر مأنوس است، و در اخبار آنچه دیده شده غالباً نسبت به بعید است؛ و الله العالم بحقایق احکامه. منه نور الله قلبه.

کنند.

**دیگر:** این که اشاره کردیم که انصراف به جانب قبر سید الشهداء در حرم شریف، مستلزم استدبار قبله است و اگر آن عمل، مشتمل بر صلات بود لازم آید که نماز پشت به قبله شده باشد و این ضروری الفساد است، چه از معلومات مذهب است که بدون عذر کسی پشت به قبلهٔ نماز مستحب را هم نخواهد کرد و این مطلب حاجت به بیان و استدلال ندارد و چون عمل صفوان معلوم شد که چنین بوده و سیف فهمیده که خبر علقمه نیز مفید این بود، دلیل دیگر متولّد شد که اوثق دلائل است.

**و آن** این است که صفوان در ذیل، روایت کرده از حضرت صادق همین عمل که خود کرده با آن ثواب ها، که شنیدی، و یقیناً این دو عمل نیست.

پس ـ بحمد الله و له المنة ـ ثابت و معلوم شد که وجه حق که مدلول امارات حالیه و مقالیه است این احتمال است، که ما ذکر کردیم و از این جهت، اکابر علماء نیز این احتمال را اختیار کرده‌اند، چنان چه از شیخ مفید ـ قدس الله نفسه الزکیة و اعلی رتبته العلیة ـ حکایت شده که در مزار دستور العمل تلاوت زیارت را چنین داده که اول زیارت را بخوانند، با لعن و سلام و دعاها و بعد از او نماز کنند. و در یکی از کتب قدیمه مزار که از مصنفات بعض قدماء علماء است و نسخه عتیقه از او دیده شده، چنین ثبت است:

## زیارت یوم عاشوراء من قرب أو بعد

ینبغی أن یزار الحسین صلوات الله علیه یوم عاشوراء بهذه الزیارة و ان حصنت فی مشهده صلی الله علیه فتصیر إلیه و تقف علی قبره و تجعل القبلة بین کتفیک و تکبر الله تعالی و تزوره بهذه الزّیارة و ان کنت فی غیر مشهده فابرز إلی الصّحراء أو اصعد إلی سطح مرتفع فی دارک حیث کنت من البلاد و کبر الله و أوم إلی الحسین عليه السلام و قل بعد التکبیر...

آن گاه زیارت را با اختلافی یسیر با نسختین مذکورتین ایراد کرده که ما در فوائد خاتمه باب ـ إن شاء الله ـ حکایت می‌کنیم و بعد از او نیز می‌گوید: ثم تصلی رکعتین إلی آخر ما قال. و این عبارت، نص در مطلوب ما است اگر عین الفاظ حدیث باشد یا علقمه ثانیاً نقل به معنی کرده باشد که در مسأله، فصل الخطاب و برهان قاطع است. و اگر فهم خود مصنف باشد، که ظاهر این است که از معاصرین صاحب احتجاج باشد، که او از مشایخ ابن شهرآشوب است، چه هر دو بلا واسطه از سید عالم عابد، أبی جعفر مهدی بن أبی الحرب الحسینی المرعشی روایت می‌کنند، نیز مؤید مطلوب و شاهد مدّعا است.

و هم چنین است عبارت منهاج الصلاح آیة الله العلامة ـ ادام الله اکرامه ـ که فرموده که

مستحب است که زیارت شود امام حسین علیه السلام روز عاشوراء از دور و نزدیک، پس می‌گوید: «السلام علیک» و... تا آخر دعای سجده را که «بذلوا مهجهم دون الحسین...» باشد نقل فرموده و چون منهاج، مختصر مصباح است معلوم می‌شود که عمل را همین مقدار دانسته و تکبیر و سایر لوازم را نیز از آداب و مستحب در مستحب شمرده که قوام عمل به آنها نیست، چنان چه غالب علمای محقّقین که اهل انتقاد و نظرند این گونه خصوصیات را در اشباه و نظایر این عمل از مستحبات، حمل بر ادب می‌کنند و شرط کمال می‌دانند.

و از این جهت ما در اول تقریر این وجه ـ به تبعیت محققین ـ تقویت عدم اعتبار این شرایط را کردیم. و ترک ذکر صلات در کلام علامه به جهت آن است که در کلیه زیارات، دو رکعت نماز مستحب است و در این زیارت خصوصیتی نیست. و مثل این دو است عبارت محکیه از مزار شیخ معظم جلیل المنزلة محمّد بن المشهدی رحمه الله که در نقل این زیارت اقتصار بر متن زیارت کرده، مطابق نسخه مصباح و تکبیر و نماز و سایر لوازم را اسقاط کرده [است][1].

و شهید رحمه الله در محکی مزار خود فرموده از زیارات مخصوصه زیارت روز عاشوراء است قبل از زوال شمس از دور یا نزدیک. پس اگر بخواهی که زیارت کنی حسین علیه السلام را در این روز، ایماء کن به جانب او به سلام، و جهد و مبالغه کن در لعن بر کشندگان او و آن که با او محاربت کرده، پس بگو وقت ایماء: «السلام علیک یا ابا عبدالله» و روایت را تا آخر دعای سجده ایراد فرموده [است][2].

پس از اتفاق افهام این طایفه از اکابر فقهای شیعه رحمهم الله که ملابست فهم معانی دقیقه و ممارست حل الفاظ عویصه کتاب و سنت کرده‌اند بر آنچه ما استظهار کردیم و قرایئی متعدده بر او ذکر نمودیم، تواند بود که منصف غیر مغشوش الذهن جزم به این معنی نماید. و از اساطین فقهای عصر که این بی‌بضاعت بر مذاهب ایشان مطلع شده، والد فحل محقق ما ـ جزاه الله عن العلم و اهله خیر الجزاء و وفاه من خزائن رحمته اوفر الانصباء ـ بر آنچه ما اولاً ذکر کردیم ـ قولاً و عملاً ـ استمرار داشت و اکنون سیّد اجل استاد دام ظله العالی بر این طریقه به رأی و رفتار مستقر است و بر احتیاطات منسوبه به آن جناب به هیچ وجه عمل نمی‌فرماید.

---

[1] المزار الکبیر: ۴۸۰

[2] المزار: ۱۷۸ – ۱۸۵

### تنبیه

آنچه از حدیث شریف بر می‌آید، کفایت مطلق تکبیر است، که به یک تکبیر نیز محقق می‌شود. ولی چون در اخبار کثیره از أبواب زیارات، اعتبار صد تکبیر شده، شاید بتواند فقیه متحدّس حدس بزند که صد تکبیر گفتن در اول کلیه زیارات مستحب است. چنان چه از بعض فقهای معاصرین در کتاب مزار او حکایت شده و در خصوص زیارت عاشوراء، کفعمی ـ علیه الرحمة ـ نیز تعیین صد تکبیر کرده[1] و شاید به همین جهت باشد یا از جای دیگر استفاده تعدد کرده [است]. و به هر صورت خواندن صد تکبیر، اولی و احوط است و اگر زیاده از یکی را تا صدم به قصد قربت مطلقه بخواند، البته اوفق و اوثق است؛ و اللّه العالم بحقایق احکامه.

### وجه ثانی

از محتملات روایت، که بعد از احتمال مذکور اقرب از سایر محتملات است، آن که اولاً توجّه به قبر سید الشهداء کرده سلامی به هر لفظ که می‌خواهند بکنند و لعن بر اعدای آن حضرت و قتله او و دو رکعت نماز بکنند و زیارت عاشوراء را بخوانند تا آخر دعای سجده. و بعد از دعاء، نمازی به جای بیارند. و غایت آنچه بر این احتمال بشود استدلال کرد، آن است که بعض از اجله علمای معاصرین ـ دام تأییده ـ تقریب کرده‌اند که ظاهر عبارت مصباح: «اذا أنت صلّیت الرّکعتین فقل...» این است که به حکم تأخّر جزاء از شرط قرائت دعا بعد از صلات باشد و صریح در این معنی است روایت کامل الزّیارة که گفته: «بعد الرّکعتین».

ولی دانستی که صدر و ذیل خبر، نص اند در خلاف این معنی چه صدر خبر متضمّن فضل مطلق زیارت بود که نماز بعد از اوست به تصریح خود خبر شریف و مکرّر اشاره کردیم که تمنی علقمه، تعلیم دعایی بود که در حال زیارت بخواند و جواب منزّل بر اوست و ظهور مقام، مقدّم بر ظهور کلام است به اتفاق عقلا در وجوه استفاده و کیفیّات فهم معانی. و دانستی که صفوان، نماز را نیز در آخر خواند و سیف از روایت علقمه هم او را فهمیده بود و صفوان نیز فضل او را روایت کرد و این جمله، هر یک برهانی است قاطع در دفع این وجه به تفصیلی که به مراجعه آنچه مذکور شد، البته واضح خواهد شد و اعاده خالی از افاده است.

و این که بعضی گمان کرده‌اند که مراد از «رکعتین» در نسخه کامل الزیارة، تکبیر باشد از باب تسمیه کل به اسم جزء، تکلّفی است فاسد و تعسّفی است بارد، بلکه اولی همان حمل

---

[1] جنة الامان الواقیة: ۴۸۲

بر غلط نسخه است و عدم وثوق به صدور این لفظ از امام ﷺ به این جهت. و البته با فرض عدم وثوق به صدور تا چه رسد به وثوق به عدم صدور از حجیت تصیبی ندارد، ولی بر فرض صدور نیز باید تأویلی کرد، چه ظهور سایر اجزاء کلام بر او مقدّم است.

و اختلاف ثواب این دو عمل موجب توهم تعدّد نشود، چه اوّل ثواب مطلق زیارت است و ثانی، ثواب خصوصیّت است من حیث الخصوصیّه و چون مطلق در ضمن مقیّد موجود است، البته آن ثواب مذکور اوّل نیز در این فرد موجود است و این فرد، اکمل و قسم افضل از او خواهد شد، چنان چه ضمان و کفالت اداء حاجات، مخصوص به روایت صفوان است که مشتمل بر دعای وداع زیارت است به شرحی که سابقاً اشارت شد.

## وجه سوم

آن که زیارت و دعا ـ بتمام أجزائهما ـ دو دفعه خوانده شود؛ یک بار قبل از نماز و یک بار بعد از نماز. و این احتمال در بحار مذکور است.[1] و شاید وجه او آن باشد که ایماء بعد از نماز را غیر از ایماء سابق اعتبار کرده و از حدیث استفاده می‌شود که در حال ایماء باید این دعا را خواند و این اعمال را به جای آورد.

و فساد این وجه از آنچه در تقریب وجه اوّل و ردّ وجه ثانی مشروحاً تقریر کرده‌ایم، ظاهر می‌شود، چه یقیناً این ایماء همان ایماء سابق است که باید قبل از نماز واقع شود و در حال او باید اعمال مذکوره اداء شوند.

## وجه چهارم

این که زیارت عاشوراء را بخواند تا «و آل نبیّک» آن گاه نماز کند و بعد از او، لعن و سلام و دعای «اللّهمّ خصّ» و دعای سجده و دعای صفوان را بخواند. و تقریب این وجه آن است که در حدیث گفته: «اذا أنت صلّیت الرّکعتین بعد أن تومی إلیه بالسّلام» و مراد از سلام، خصوص این سلام متن زیارت عاشوراء باشد و «هذا القول» اشاره باشد به لعن و سلام و سایر اجزاء آتیه.

و این وجه نه چندان بعید است که بتوان شرح داد، اگر چه در بحار مذکور است[2]، چه هیچ قاعده مقتضی اراده خصوص این زیارت از سلام مذکور و اراده لعن و سلام از «هذا القول» نیست، چه این تفکیکی است به غایت رکیک.

---

[1] بحار الانوار: ۳۰۰/۹۸

[2] بحار الانوار: ۳۰۱/۹۸

**وجه پنجم**

آن که مراد از سلام، زیارت و لعن و سلام باشد و «هذا القول» اشاره به دعـای «اللّهـم خصّ» باشد و این وجه از وجه سابق، ضعیف تر و سخیف تر است.

**وجه ششم**

این که نماز را بعد از لعن کنند و قبل از سلام و معیّن اراده سلام و دعاهای بعـد از او از لفظ «هذا القول» این است که مراد از سلام، خصوص زیارت است و در صدر روایـت مـذکور بود که بعد از سلام، جهد و مبالغه کند در لعن بر قاتلان آن حضرت، و این جـا چـون دسـتور العمل همان کار سابق است، باید سلام گفته و لعن واقع شود آن گاه نماز کنند و سایر ادعیـه را بخوانند که از آن جمله سلام است صد مرتبه.

و هر با بصیرتی بعد از مراجعه به آنچه ما ذکر کردیم، مفاسد این احتمال را درمـی‌یابـد، چه واضح و روشن است که اشاره به خصوص سلام و ما بعد، وجهی ندارد و اگر میزان مبالغه در لعن قتله است قبل از نماز، باید نماز را بعد از سجده بخوانند یا قبل از سـجده، چـه دعـای «اللّهم خصّ» مشتمل بر لعن است و اگر التفات به او نکنند چـه مـضایقه دارنـد از ایـن کـه ملتزم شوند که بگویند مبالغه در لعن در متن زیارت واقع شده و نماز بعد از او واقع شود.

**وجه هفتم**

آن که نماز را قبل از سجده کند، و علی هذا مراد از قول مشار إلیه، دعای سجده اسـت. ضعف این هم از آنچه تا به حال مذکور شد، روشن و واضح گشت. و ایـن محـتملات جملـه غیر از وجه اوّل در بحار مذکور است.[1]

بلی می‌شود وجه اوّل را مشمول وجه سادس در کلام او قرار داد که سـابع در کـلام مـا بود چه فرموده: «السادس ان تکون الصلاة متّصلة بالسّجود» و مراد از اتصال می‌شـود وقـوع قبل از نماز باشد و می‌شود وقوع بعد از نماز باشد. و بنا بر این اعم از وجه اول و هفتم اسـت، ولی تقریبی بغایت غریب از این قـول کـرده چـه فرمـوده: «و هـذا اظهـر لمناسـبة الـسّجود للصلاة» و به هیچ وجه به این وجه نه اثبات حکم شرعی می‌توان کرد و نه استظهار از لفـظ، چنان چه بر اهل نظر و انس به استدلال چندان واضح است که محتاج به تنبیه نیست.

**وجه هشتم**

---

[1] بحار الانوار: ۳۰۳/۹۸-۳۰۰

آن که محدث فاضل شیخ [ابراهیم کفعمی] در کتاب الجنة الواقیة آورده [است]. و محصّل او آن است که اولاً بر بامی برآید یا به صحرایی در آید و سلامی کند و قاتلان را به مبالغه، نفرین و لعنت نماید. آن گاه دو رکعت نماز کند و مشغول ندبه و نوحه شود و در خانه، بزم عزا بیاراید و اقامه مصیبت کند و دعای تعزیت که: «اعظم الله اجورنا... الخ» است با یکدیگر بگویند. آن گاه شروع به تکبیر کند و عدد به صد برساند و متوجه قبر مقدّس شده، زیارت را با دعای سجده به جای آورد و دو رکعت نماز کند و دعای صفوان را بخواند.[1]

و وجه این احتمال که فتح الباب اشتباه و تشکیک در فهم الفاظ صریحه و امارات ظاهره روایت است ـ چه ظاهر آن است که قبل از کفعمی کسی از علماء از ظاهر خبر عدول نکرده، چنان چه بعض مهره مطلعین نیز شهادت به این داده‌اند ـ آن است که جمع کرده بین صدر و ذیل حدیث و کلام علقمه را حمل نکرده بر این که دعائی برای زیارت خواسته، بلکه بعد از زیارت از دور خواهش زیارت دیگری کرده [است]. و مبدأ این توهم قول اوست که گفته:«علمنی دعاء ادعوا به ذلک الیوم اذا انا زرته»، که از جمود بر ظاهر لفظ گمان کرده که مراد بعد از وقوع زیارت است با این که متأمل منصف یقین می‌کند که مراد حال زیارت است، و غالب آن است که باب ظهورات لفظیه به بحث و جدل به سر حد اسکات و الزام نمی‌رسد، بلکه عمده اهبه و اعظم زاد آن باب، ذوقی است خاص و قریحه‌ای است لطیف که به معاونت او استفاده مرادات و اصطیاد معانی از شبکه عبارات می‌شود. و هر کس را که خدای تعالی آن ذوق کرامت کرده وجه این ادعا که مکرّر در این باب کرده‌ایم، نیکو خواهد دریافت کرد و گرنه هر کس بعد از تحصیل قوه تمیز و بلکه استنباط، مکلّف است به آنچه خود می‌فهمد و با دیگرانش کاری نیست.

علاوه بر این که ظاهر این کلام، اختصاص این عمل است به روز عاشوراء و ذیل خبر در دو جا افاده تعمیم می‌کند، و هم اخذ ندبه و نوحه در این عمل، خلاف ظاهر حدیث است، چه ثواب را معلّق بر صرف زیارت و ادعیه و نماز فرموده، چنان چه ظاهر است؛ و بالجملة این وجه را توان از وجهی أبعد وجوه گفت.

### وجه نهم

آن است که اولاً زیارت ششم از زیارات مطلقه امیر المؤمنین مذکوره در تحفة که اوّل او «السّلام علیک یا رسول اللّه» است ـ و به مناسبت همین ترتیب تحفة الزائر معروف

[1] جنة الامان الواقیة: ۴۸۲

به زیارت ششم شده ـ را بخواند یا زیارت دیگر از زیارات امیر المؤمنین یا سلامی به آن حضرت کند و نماز آن زیارت را، یا شش رکعت، اگر زیارت ششم است بخواند و یا دو رکعت اگر غیر اوست، و اگر زیارت ششم را اختیار کند اولی است. بعد از او سلامی به جانب قبر سیّد الشهداء بکند و اگر متن زیارت عاشوراء باشد، بهتر است و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن، صد مرتبه تکبیر بگوید و زیارت عاشوراء را به نهج مقرّر بخواند و دو رکعت نماز به جای آرد و دعای صفوان را فرو خواند.

و این وجه ـ فی الحقیقة ـ وجه جمعی است بین وجوه که رعایت احتیاط تمام در او شده [است]. و مبدأ او آن است که در روایت صفوان مذکور است که بعد از زیارت امیر المؤمنین، این زیارت که علقمه روایت کرده بود به جای آورد، پس زیارت امیر المؤمنین علیه السلام جزء این عمل خواهد شد و فضائلی که صفوان ذکر کرده برای این عمل مرکب است.

و چون در خبر دیگر که در أبواب زیارت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است چنین وارد شده که صفوان اولاً زیارت ششم خواند و بعد از او متوجه شد به قبر سیّد الشهداء و زیارت عاشوراء خواند، چنان چه در مصباح الزائر سیّد فرموده که بعد از انتهای زیارت ششم که «و صلی اللّه علیک و سلّم کثیراً» باشد، زیارت عاشوراء را بخوان که آن عمل تتمه این است.[1]

و ظاهر روایت منقوله از مزار کبیر در بحار[2]، که در اصطلاح بحار مراد از او مزار محمّد بن المشهدی است، نیز این است که صفوان اولاً زیارت ششم را خواند و آن ضمانت ها، که در ذیل روایت صفوان است، از این هر دو است و عبارت او این است که: «تعاهد بهذه الزیارة و ادع بهذا الدعاء وزرهما بهذه الزیارة فانی ضامن علی اللّه لکل من زارهما بهذه و دعا بهذا الدعا من قرب أو بعد أن زیارته مقبولة إلی آخر الحدیث».

پس ظاهر این روایت، اعتبار زیارت ششم است در آن مثوبات مقرره برای این عمل و اعتبار مطلق سلام به ملاحظه احتمال مکرر است. و اعتبار خصوصیت زیارت عاشوراء ـ به احتمال اراده اوست از سلام و نماز ـ به جهت صدر حدیث است؛ چنان چه کفعمی گفت. و خواندن سایر فقرات با زیارت ـ مجدداً ـ به جهت این است که مشار إلیه بـ «هذا القول» است و نماز هم برای زیارت است و به ملاحظه اعتبار تأخر او در «اذا صلیت».

و ما در وجوه سابقه بیان ضعف این وجه، که مبنی بر چند وجه از آنهاست که فی

---

[1] مصباح الزائر: ۲۷۶

[2] المزار الکبیر: ۲۱۵- ۲۱۴ و عنه بحار الانوار: ۲۹۹/۹۸

الجملة قوتی اضافیه دارند، کرده‌ایم و با ظهور قوی لفظ در خلاف این‌ها، وجهی برای احتیاط باقی نمی‌ماند، بلی آنچه باید متعرض بشویم در این وجه، عدم اعتبار زیارت امیر المؤمنین است در تحقق این عمل، اگر چه منتهای آنچه ممکن بود در تقرب او آوردیم.

و بیان او چنان است که:

**اولاً** روایت شیخ ظاهر است در این که اشاره به همان زیارت علقمه است، که صفوان نیز روایت کرده، و ثواب را برای همان عمل حکایت کرده، که زیارت سید الشهداء ﷺ باشد، با دعا و ابداً اشعاری و ایمائی در عبارت به اخذ زیارت امیر المؤمنین نیست، چنان چه متن حدیث را تماماً نقل کرده‌ایم. و معلوم نیست که صاحب مزار کبیر، ملتزم به نقل اصل لفظ بوده، بلکه ظاهر این است که بر حسب فهم خود نقل کرده باشد، چنان چه از غالب محدثین احیاناً این معنی دیده شده[1] و این معنی بر منصف متامل اخبار در این باب پوشیده نیست که اصل در این اخبار، طریق شیخ و ابن قولویه است.

و از کلام سیّد ـ علیه الرحمة ـ جز فتوای حدسیه چیزی بدست نمی‌آید، بلی به مقتضای اخبار «من بلغ»[2] اگر شامل فتوای فقیه باشد، عمل کردن به این احتیاط ضرری ندارد، ولی کلام در مقتضای ادلّه اجتهادیه است هر چند این وجه مبنی بر احتیاط است، ولی غرض این بنده، دفع توهم مدخلیت واقعیه است، و الا همان ظاهر روایت مزار کبیر در باب احتیاط، فوق الکفایة است.

و **ثانیاً** زیارت عاشوراء عبارت از همان مروی علقمه است. بر فرض که در ذیل روایت صفوان، اعتبار هر دو عمل کرده باشد بوجه من الوجوه در روایت علقمه مدخلیت نخواهد داشت، بلکه این دو، دو عمل متعدد می‌شوند، اگر چه یکی شامل دیگری باشد و برای مجموع خواصی دیگر و ثوابی افزونتر مقرر باشد.

و **ثالثاً** ظاهر خبر مفید ـ علیه الرحمة ـ که البته از ابن طاوس ﷺ اوثق و اسبق و ابصر

---

[1] معارج الاصول: ۱۵۳

[2] اخبار من بلغ، اخباری است که عامه و خاصه نقل کرده‌اند و مضمون آن این است که اگر کسی پاداشی را برای انجام عملی شنید و به امید درک آن ثواب، آن عمل را به جا آورد، خداوند همان پاداش را به او اعطا می‌فرماید اگر چه معصوم آن را نفرموده باشد.( وسائل الشیعة: ۸۰/۱) و به استناد این گونه احادیث است که فقهای عظام در ادله سنن، تسامح می‌ورزند. یعنی زیاد کنجکاوی و دقت در سند احادیث مربوط به امور مستحبی نمی‌فرمایند.

و اعرف است به جهاتی، چنان چه علامه مجلسی ـ علیه الرحمة ـ اعتراف کرده، بلکه حاجت به استشهاد ندارد، و نعم ما قیل:

مدح تعریف است و تخریق حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
مادح خورشید مداح خود است که دو چشمم روشن و نامرمد است

بالجملة ظاهر خبر او این است که عمل زیارت ششم و ترتیب دعای بعد او، مخالف عمل زیارت عاشوراء و دعای بعد اوست چه عبارت مزار مفید محکیه در بحار چنین است که: بعد از فراغ از شش رکعت نماز آن زیارت، فرموده بگو: «السّلام علیک یا امیر المؤمنین» تا آخر آن گاه اشاره کن به جانب قبر سید الشهداء علیه‌السلام و بگو: «السّلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله اتیتکما زائر و متوسّلا إلی الله تعالی ربّی و ربّکما...» تا آخر دعای صفوان، آن گاه استقبال قبله کن و بگو: «یا الله یا الله یا الله» تا به آنجا که در آن دعاست: «من امر دنیای و آخرتی» به اضافه «یا ارحم الرّاحمین»، آن گاه متوجه قبر امیر المؤمنین می‌شوی و می‌گویی: «السّلام علیک یا امیر المؤمنین و السّلام علی أبی عبدالله الحسین ما بقیت و بقی اللّیل و النّهار و لا جعله الله آخر العهد من زیارتکما و لا فرق الله بینی و بینکما».

و ناظر ملتفت به وجوه متعدده فرق این دو روایت، از تقدیم و تأخیر و زیاده و نقیصه و اختلاف کیفیّات و تعدد توجه و استقبال به جانب امام حسین و امیر المؤمنین علیهما‌السلام مطمئن به تعدد روایت می‌شود، و چگونه در حق شیخ مفید ـ با آن مایه جلالت و پایه وثاقت و عدالت که امام علیه‌السلام در توقیع شریف از او به «ملهم الحق و دلیله»[1] تعبیر کرده که اگر به فتح هاء خوانده شود، معنی او این است که حق و دلیل او به او الهام شده و اگر به کسر بخوانند، پایه مدح صد رتبه افزون تر از این خواهد شد، چه محصّل او آن می‌شود که از نفس قدسیه او حق با دلیل او بر نفوس مستعدین افاضه می‌شود و هر کس نائل به حق و واصل به واقع شده به برکت امداد و اعداد کمالات علمیه و عملیه اوست؛ «و هذا فضل لا یُدّعی لغیر الائمه علیهم‌السلام» ـ می‌توان گفت که خبر را تقدیم و تأخیر کرده و از جانب خود الفاظی افزوده، ترتیبی به تشریع یا مناسبت و استحسان بر خلاف آنچه وارد شده از ائمه علیهم‌السلام مقرر داشته، حاش لله هرگز این گمان روا نباشد و این احتمال متمشی نیست، اگر چه در بحار و تحفة الزائر ابداء کرده و اعتماد بر او نموده، ولی به هیچ وجه قابل توجیه نیست؛ و الله العاصم و هو العالم.

---

[1] بحار الانوار: ۱۷۸/۵۳

و بعد از تسلیم می‌گوییم ـ بنابر آنچه گفتیم ـ اگر به این احتیاط کسی بخواهد عمل کند خوب است بعد از زیارت ششم، دعا را به دستور العمل مزار مفید بخواند و بعد از زیارت عاشوراء به ترتیب مذکور در کتاب مصباح، که ما نقل کردیم، بخواند، تا به هر دو احتمال عمل کرده باشد.

### وجه دهم

احتمالی است که نیز بر سبیل احتیاط در زاد المعاد[1] و تحفة الزائر[2] نموده و ذکر این وجه و وجه سابق در عداد محتملات خبر حقیقةً برای استطراد و بر سبیل استجرار و تطفل بود، و الا هر دو احتمال مبنی بر احتیاط و جمع بین محتملات سابقه است. و عبارت زاد المعاد این است که چون عبارت حدیث، تشویش عظیمی دارد و قابل احتمال بسیار است اگر اوّل زیارت: «السّلام علیک یا ابا عبدالله» تا «و آل نبیّک» را بخواند و نماز زیارت را بکند و باز همان زیارت را اعاده کند، بهتر است و اگر بعد از صد مرتبه لعن، بار دیگر نماز کند و بعد از صد مرتبه سلام، بار دیگر نماز کند و متصل به سجده و بعد از سجده نیز نماز دیگر بکند، شاید به جمیع احتمالات عمل کرده باشد و اگر اوّل، یکی از زیارات بعیده به عمل آرد ظاهرا کافی است.

و در تحفة فرموده بعد از این و اگر زیارت ششم حضرت امیر المؤمنین ﷺ را با این زیارت ضم کند ـ چنان چه سابقاً اشاره به این کردیم ـ بهتر است، خصوصاً هرگاه این زیارت را نزد ضریح مقدس حضرت امیر المؤمنین ﷺ به عمل آورد؛ تمام شد کلام این محدث جلیل القدر.

و ما مدارک این محتملات که اشاره به آنها کرده تماماً ذکر کردیم و فساد و ضعف آنها را به اقصی الوجوه شرح دادیم، با وجود این، احتیاط راهی ندارد، بلکه می‌توان گفت که در مشروعیّت عملی به این تفصیل که مبنی بر احتمالات بعیده رکیکه است، تأمّل و اشکال است، چنان که بعض اکابر گفته‌اند؛ و الله العاصم.

و چون ـ بحمد لله تعالی ـ سند و متن این خبر معلوم شد و دلالت او ظاهر شد، مطالبی چند متعلق به او لازم التعرض است که ما آنها را در فوائدی شرح می‌دهیم و خاتمه این باب قرار می‌دهیم.

---

[1] زاد المعاد: ۳۶۱

[2] تحفة الزائر: ۱۷۵

### فائده۱

در کتاب مزار قدیم مشار إلیه، متن زیارت را با اختلافی یسیر با نسخه مصباح نقل کرده که اگر چه می‌شد به مواضع اختلاف در حاشیه عبارت معروفه اشاره کرد، ولی به جهت سهولت تناول و تبرک بالفاظ شریفه او ثانیاً عین عبارت او نوشته می‌شود که اگر کسی ـ احتیاطاً ـ تلاوت را تطبیق بر هر دو نسخه کند، جازم به وصول ثواب مقرر شود چون علماء به صحت این عمل و احراز این مثوبت از عظمت قدر و جلالت شان أو اهتمام فرموده‌اند و آن نسخه این است:

السّلام علیک یا ابا عبدالله، السّلام علیک یا بن نبی اللّه، السّلام علیک یابن امیر المؤمنین و ابن سیّد الوصیّین، السّلام علیک یا ابن فاطمة الزّهراء سیّدة نساء العالمین، السّلام علیک یا ثار اللّه و ابن ثاره و الوتر الموتور، السّلام علیک و علی الارواح الّتی حلّت بفنائک، السّلام علیکم منّی جمیعاً سلام اللّه ابداً ما بقیت و بقی اللّیل و النّهار. یا ابا عبدالله لقد عظمت الرّزیّة و جلّت و عظمت المصیبة بک علینا و علی جمیع اهل الاسلام و جلّت و عظمت مصیبتک فی السّموات و علی جمیع اهل الارضین، فلعن اللّه امّة اسّست اساس الظّلم و العدوان و الجور علیکم اهل البیت و لعن اللّه امّة دفعتکم عن مقامکم و ازالتکم عن مراتبکم الّتی رتّبکم اللّه فیها و لعن اللّه امّة قتلتکم و لعن اللّه الممهدین لهم بالتّمکین من قتالکم، برئت إلی اللّه و إلیکم منهم و اشیاعهم و اتباعهم و اولیائهم، یا ابا عبدالله انّی سلم لمن سالمک و حرب لمن حاربک إلی یوم القیامة و لعن اللّه آل زیاد و آل مروان و لعن اللّه بنی امیّة قاطبة و لعن اللّه ابن مرجانة و لعن اللّه عمر بن سعد و لعن اللّه شمراً و لعن اللّه امّة اسرجت و الجمت و تنقبّت لقتالک، بابی أنت و امّیّ لقد عظم مصابی بک فاسأل اللّه الّذی اکرم مقامک و اکرمنی بک أن یرزقنی طلب ثارک مع امام منصور من آل بیت محمّد صلی الله علیه و آله.

اللّهمّ اجعلنی عندک وجیهاً بالحسین علیه السلام فی الدّنیا و الآخرة، یا ابا عبدالله انّی اتقرّب بک إلی اللّه و إلی رسوله و إلی امیر المؤمنین و إلی فاطمة و إلی الحسن و إلیک بموالاتک و بموالاتهم و بالبراءة ممّن قاتلک و نصب لک الحرب و بالبراءة ممّن اسّس اساس ذلک و بنی علیه بنیانه و جری فی ظلمه و جوره علیکم و علی اشیاعکم برئت إلی اللّه ثمّ إلیکم بموالاتکم و موالاة ولیّکم و بالبراءة من أعدائکم و النّاصبین لکم الحرب و بالبراءة من اشیاعهم و اتباعهم، إنّی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم و ولی لمن والاکم و عدوّ لمن عاداکم، فاسأل اللّه الّذی اکرمنی بمعرفتکم و معرفة اولیائکم و رزقنی البراءة من أعدائکم أن یجعلنی معکم فی الدّنیا و الآخرة و ان یثبّت لی عندکم قدم صدق فی الدّنیا و الآخرة و

اسأله ان يبلّغني المقام المحمود لكم عند اللّه و ان يرزقني طلب ثاري مع امام مهدي ظاهر ناطق و اسأل اللّه بحقّكم و بالشّأن الّذي لكم عنده ان يعطيني بمصابي بكم افضل ما يعطي مصاباً بمصيبة مصيبةً ما اعظم رزيّتها في الاسلام و في جميع السّموات و الارض[1]

اللّهمّ اجعلني في مقامي هذا ممّن تناله منك صلوات و رحمة و مغفرة، اللّهمّ اجعل محياي محيا محمّد و آل محمّد و مماتي ممات محمّد و آل محمّد، اللّهمّ إنّ هذا يوم تبرّكت به بنو اميّة و ابن آكلة الاكباد اللّعين ابن اللّعين على لسانك و لسان نبيّك في كلّ موطن و موقف وقف فيه نبيّك، اللّهمّ العن ابا سفيان و معاوية و يزيد بن معاوية عليهم منك اللّعنة ابد الآبدين و هذا يوم فرحت به آل زياد و آل مروان بقتلهم الحسين عليه السلام، اللّهمّ فضاعف عليهم اللّعن منك و العذاب، اللّهمّ انّي اتقرّب إليك في هذا اليوم و في موقفي هذا و ايّام حياتي بالبرائة منهم و اللّعن عليهم و بالموالاة لنبيّك و آل نبيّك عليهم السلام.

**ثمّ تقول:**

اللّهمّ العن اوّل ظالم ظلم حقّ محمّد و آل محمّد و آخر تابع له على ذلك اللّهمّ العن العصابة الّتي جاهدت الحسين عليه السلام و شايعت و بايعت على قتله اللّهمّ العنهم جميعاً.

**تقول ذلك ماة مرة ثمّ تقول:**

السّلام عليك يا ابا عبداللّه و على الارواح الّتي حلّت بفنائك عليك منّي سلام اللّه ابداً ما بقيت و بقي اللّيل و النّهار و لا جعله اللّه آخر العهد منّي لزيارتكم، السّلام على الحسين و على علي بن الحسين و على اولاد الحسين و على اصحاب الحسين.

**تقول ذلك مائة مرة ثمّ تقول:**

اللّهمّ خصّ أنت اوّل ظالم باللّعن منّي و ابدأ به اولاً ثمّ الثّاني و الثّالث و الرّابع اللّهمّ العن يزيد بن معاوية خامساً و العن عبيد اللّه بن زياد و ابن مرجانة و عمر بن سعد و شمراً و آل أبي سفيان و آل زياد و آل مروان إلى يوم القيامة.

**ثم تسجد و تقول:**

اللّهمّ لك الحمد حمد الشّاكرين لك على مصابهم الحمد للّه على عظيم رزيّتي اللّهمّ ارزقني شفاعة الحسين عليه السلام يوم الورود و ثبّت لي قدم صدق عندك مع الحسين و اصحاب الحسين الّذين بذلوا مهجهم دون الحسين عليه السلام.

---

[1] وفي نسخة: ارضين.

ثمّ تصلی رکعتین و ان استطعت ان تزور الحسین عليه السلام بهذه الزيارة من دارک فی کل یوم فافعل ففی ذلک ثواب جزیل وردت به الروایة عن الباقر أبی جعفر محمّد بن علی بن الحسین عليهما السلام روی ذلک عنه علقمة بن محمّد الحضرمی.

**فایده۲**

در کتاب مزار قدیم مذکور[۱] از زیارت عاشوراء روایتی دیگر ایراد کرده که با متن مذکور اختلافاتی فاحش دارد و قابل جمع نیست و صد مرتبه لعن و سلام را نیز ندارد و در ثواب و اجر مشارک با روایت مشهور است. ما آن روایت را از عین آن کتاب ذکر می‌کنیم تا اگر اهل ایمان گاهی بخواهند به آن نسخه اکتفاء نمایند و مجال عمل مفصل نداشته باشند، متمکن شوند.

قال فی الکتاب المزبور: زیارة عاشوراء عن علقمة بن محمّد الحضرمی عن أبی جعفر الباقر عليه السلام، قال: من أراد زیارة الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین یوم عاشوراء ـ و هو الیوم العاشر من المحرم ـ فیظل فیه باکیاً متفجعاً حزیناً لقی اللّه عزّ و جلّ بثواب الفی حجة و الفی عمرة و الفی غزوة ثواب کل حجة و عمرة و غزوة کثواب من حج و اعتمر و غزا مع رسول اللّه و مع الائمة صلوات اللّه علیهم اجمعین.

قال علقمة بن محمّد الحضرمی: قلت لأبی جعفر عليه السلام: جعلت فداک ما یصنع من کان فی بعد البلاد و اقاصیها و لم یمکنه المصیر إلیه فی ذلک الیوم؟ قال: اذا کان ذلک الیوم ـ یعنی یوم عاشوراء ـ فلیغتسل من احب من الناس ان یزوره من اقاصی البلاد أو قریبها فلیبرز إلی الصحراء یصعد سطح داره فیصلی رکعتین خفیفتین یقرء فیهما سورة الاخلاص فاذا سلمت[۲] فأومی إلیه بالسلام و یقصد إلیه[۳] بتسلیمه و اشارته و نیته إلی الجهة التی فیها أبو عبدالله الحسین صلوات الله علیه، ثم تقول ـ و أنت خاشع مستکین ـ :

السّلام علیک یا بن رسول اللّه، السّلام علیک یا بن البشیر النّذیر و ابن سیّد الوصیّین، السّلام علیک یا بن فاطمة سیّدة نساء العالمین، السّلام علیک یا خیرة اللّه و ابن خیرته،

---

[۱] المزار الکبیر: ۴۸۲

[۲] فیه تأیید لوقوع الزیارة بعد الصلاة لکن الظاهر تعدد الروایة و لعله سأله عليه السلام مرتین فاجابه فی کل مرة بنحو، و بالجملة فبهذا الخبر لا یجوز رفع الید عن ظاهر ذاک مع ضعف هذا بالارسال و صحة ذلک کما سمعت سابقاً؛ منه دام فضله.

[۳] فیه التفات من الخطاب إلی الغیاب؛ منه نور الله قلبه.

السّلام علیک یا ثار اللّه و ابن ثاره، السّلام علیک ایّها الوتر الموتور، السّلام علیک ایّها الامام الهادی الزّکی و علی ارواح حلّت بفنائک و اقامت فی جوارک و وفدت مع زوّارک، السّلام علیک منّی ما بقیت و بقی اللّیل و النّهار فلقد عظمت بک الرّزیة و جلّت فی المؤمنین و المسلمین و فی اهل السّموات و اهل الارضین اجمعین فإنّا للّه و إنا إلیه راجعون صلوات اللّه و برکاته و تحیّاته علیک یا ابا عبداللّه الحسین و علی آبائک الطّیّبین المنتجبین و علی ذرّیاتکم الهداة المهدیین، لعن اللّه امّة خذلتک و ترکت نصرتک و معاونتک و لعن اللّه امّة اسّست اساس الظّلم لکم و مهدت الجور علیکم و طرقت إلی اذیّتکم و جارت ذلک فی دیارکم و اشیاعکم، برئت إلی اللّه ﷻ و إلیکم یا سادتی و موالی و ائمّتی منهم و من اشیاعهم و اتباعهم و اسأل اللّه الّذی اکرم یا موالی مقامکم و شرّف منزلتکم و شانکم أن یکرّمنی بولایتکم و محبّتکم و الائتمام بکم و البرائة من أعدائکم و اسأل اللّه البرّ الرّحیم أن یرزقنی مودتکم و أن یوفّقنی للطلب بثارکم مع الامام المنتظر الهادی من آل محمّد و أن یجعلنی معکم فی الدّنیا و الآخرة و أن یبلّغنی المقام المحمود لکم عند اللّه و اسأل اللّه ﷻ بحقّکم و بالشّأن الّذی جعل اللّه لکم ان یعطینی بمصابی بکم افضل ما اعطی مصابا بمصیبة إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون یا لها من مصیبة ما افجعها و انکاها لقلوب المؤمنین و المسلمین فإنّا للّه و إنّا إلیه راجعون.

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد و اجعلنی فی مقامی ممّن تناله منک صلوات و رحمة و مغفرة و اجعلنی عندک وجیها فی الدّنیا و الآخرة و من المقرّبین فانّی اتقرّب الیک بمحمّد و آل محمّد صلواتک علیه و علیهم اجمعین اللّهمّ و انّی أتوسّل و أتوجّه بصفوتک من خلقک و خیرتک من خلقک محمّد و علی و الطّیّبین من ذرّیتهما.

اللّهمّ فصلّ علی محمّد و آل محمّد و اجعل محیای محیاهم و مماتی مماتهم و لا تفرّق بینی و بینهم فی الدّنیا و الآخرة انّک سمیع الدّعاء اللّهمّ و هذا یوم تجدّد فیه النّقمة و تنزل فیه اللّعنة علی اللّعین یزید و علی آل یزید و علی آل زیاد و عمر بن سعد و الشّمر، اللّهمّ العنهم و العن من رضی بقولهم و فعلهم من اوّل و آخر لعناً کثیراً و اصلهم حرّ نارک و اسکنهم جهنم و سائت مصیراً و اوجب علیهم و علی کلّ من شایعهم و بایعهم و تابعهم و ساعدهم و رضی بفعلهم و افتح لهم و علیهم و علی کلّ من رضی بذلک لعناتک الّتی لعنت بها کلّ ظالم و کلّ غاصب و کلّ جاحد و کلّ کافر و کلّ مشرک و کلّ شیطان رجیم و کلّ جبّار عنید اللّهمّ العن یزید و آل یزید و بنی مروان جمیعاً.

اللّهمّ و ضعّف غضبک و سخطک و عذابک و نقمتک علی اوّل ظالم ظلم اهل بیت

نبیّک، اللّهمّ و العن جمیع الظّالمین لهم و انتقم منهم انّک ذو نقمة من المجرمین. اللّهمّ و العن اوّل ظالم ظلم آل بیت محمّد و العن ارواحهم و دیارهم و قبورهم و العن اللّهمّ العصابة الّتی نازلت الحسین ابن بنت نبیّک و حاربته و قتلت اصحابه و انصاره و اعوانه و اولیاءه و شیعته و محبّیه و اهل بیته و ذرّیته و العن اللّهمّ الّذین نهبوا ماله و سبوا حریمه و لم یسمعوا کلامه و لا مقاله، اللّهمّ و العن کلّ من بلغه ذلک فرضی به من الاوّلین و الآخرین و الخلائق اجمعین إلی یوم الدّین.

السّلام علیک یا ابا عبدالله الحسین و علی من ساعدک و عاونک و واساک بنفسه و بذل مهجته فی الذّبّ عنک السّلام علیک یا مولای و علیهم و علی روحک و علی ارواحهم و علی تربتک و علی تربتهم.

اللّهمّ لقّهم رحمةً و رضواناً و روحاً و ریحاناً، السّلام علیک یا مولای یا ابا عبدالله یابن خاتم النّبیین و یابن سیّد الوصیّین و یابن سیّدة نساء العالمین، السّلام علیک یا شهید یابن الشّهید. اللّهم بلّغه عنّی فی هذه السّاعة و فی هذا الیوم و فی هذا الوقت و کلّ وقت تحیّةً و سلاماً، السّلام علیک یابن سیّد العالمین و علی المستشهدین معک سلاماً متّصلاً ما اتّصل اللّیل و النّهار، السّلام علی الحسین بن علی الشّهید، السّلام علی علی بن الحسین الشّهید، السّلام علی العبّاس بن امیر المؤمنین الشّهید، السّلام علی الشّهداء من ولد امیر المؤمنین، السّلام علی الشّهداء من ولد جعفر و عقیل، السّلام علی کلّ مستشهد من المؤمنین.

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد و بلّغهم عنّی التحیّة. السّلام علیک یا رسول اللّه و علیک السّلام و رحمة اللّه و برکاته، احسن اللّه لک العزاء فی ولدک الحسین، السّلام علیک یا ابا الحسن یا امیر المؤمنین و علیک السّلام و رحمة اللّه و برکاته، احسن اللّه لک العزاء فی ولدک الحسین، السّلام علیک یا فاطمة یا ابنة رسول ربّ العالمین و علیک السّلام و رحمة اللّه و برکاته، احسن اللّه لک العزاء فی ولدک الحسین، السّلام علیک یا ابا محمّد الحسن و علیک السّلام و رحمة اللّه و برکاته، احسن اللّه لک العزاء فی اخیک الحسین، السّلام علی ارواح المؤمنین و المؤمنات الاحیاء منهم و الاموات و علیهم السلام و رحمة اللّه و برکاته، احسن اللّه لهم العزاء فی مولاهم الحسین. اللّهمّ اجعلنا من الطّالبین بثاره مع امام عدل تعزّ به الاسلام و اهله یا ربّ العالمین.

**ثمّ اسجد و قل:**

اللّهمّ لک الحمد علی جمیع ما یأتی من خطب و لک الحمد علی کلّ أمر و إلیک المشتکی فی عظیم المهمّات بخیرتک و اولیائک و ذلک لما اوجبت لهم من الکرامة و الفضل

الکثیر. اللّهمّ فصلّ علی محمّد و آل محمّد و ارزقنی شفاعة الحسین یوم الورود و المقام المشهود و الحوض المورود و اجعل لی قدم صدق عندک مع الحسین و اصحاب الحسین الّذین واسوه بانفسهم و بذلوا دونه مهجهم و جاهدوا معه اعدائک ابتغاء مرضاتک و رجاءک و تصدیقاً بوعدک و خوفاً من وعیدک انّک لطیف لما تشاء یا ارحم الرّاحمین.

قال الصّادق عليه السلام: هذه الزیارة یزار بها الحسین بن علی من عند رأس امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین.

قال علقمة بن محمّد الحضرمی عن أبی جعفر عليه السلام: إن استطعت یا علقمة أن تزوره فی کل یوم بهذه الزیارة فی دارک و ناحیتک و حیث کنت من البلاد فی ارض اللّه فافعل ذلک و لک ثواب جمیع ذلک فاجتهدوا فی الدعاء علی قاتله و عدوّه و یکون فی صدر النهار قبل الزوال. یا علقمة، و اندبوا الحسین و ابکوه و لیامر احدکم من فی داره بالبکاء علیه و لیقم علیه فی داره المصیبة باظهار الجزع و البکاء و تلاقوا یومئذ بالبکاء بعضکم علی بعض فی البیوت و حیث تلاقیتم و لیعزّ بعضکم بعضاً بمصاب الحسین صلوات الله علیه. قلت: اصلحک اللّه کیف یعزّی بعضنا بعضاً؟ قال: تقولون: احسن الله اجورنا بمصابنا بأبی عبدالله الحسین عليه السلام و جعلنا من الطالبین بثاره مع الامام المهدی الحق من آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و علیهم اجمعین.

و إن استطاع احدکم أن لا یمضی یومه فی حاجة فافعلوا فانه یوم نحس لا تقضی فیه حاجة مؤمن فان قضیت لم یبارک فیها و لم یرشد و لا یدّخرن احدکم لمنزله شیئاً فإنه من فعل ذلک لم یبارک فیه.

قال الباقر عليه السلام: أنا ضامن لمن فعل ذلک عند الله عزّ و جلّ ما تقدم به الذکر من عظیم الثواب و حشره اللّه فی جملة المستشهدین مع الحسین صلوات اللّه علیه. قلت لأبی جعفر عليه السلام: اصوم ذلک الیوم؟ قال: صمه من غیر تثبیت و افطره من غیر تسمیت و امهل إلی بعد العصر فاذا کان وقت العصر فافطر علی شربة من الماء ففی ذلک انجلّت المعرکة عن الحسین صلوات الله علیه و اصحابه و هم قتلی، صلوات اللّه علی ارواحهم و اجسامهم اجمعین و لعنة الله و سخطه و عذابه و نکاله و نقمته علی من کان السبب فی قتلهم و جدد اللّه علیهم العذاب الالیم آمین رب العالمین.

پوشیده نماند که این کتاب مزار قدیم ـ علی الظاهر ـ همان نسخه عتیقه‌ای است که در مشهد مقدس رضوی یکی از اجله فقهای عصر ـ سلمه الله ـ دیده و این نسخه زیارت را از او نقل کرده در جزئی جداگانه و هدیه بعض اعاظم فقهای عصر رحمه الله در تهران کرده و اصل آن

نسخه عتیقه فعلاً در مشهد مقدّس علوی موجود است. و از آن نسخه، نسخ دیگر استکتاب شده و من بنده زیارت را از نفس آن نسخه نقل کردم؛ و الله الموفق.

**فائده۳**

ظاهر صدر خبر شریف، اختصاص عمل است به روز عاشوراء ولی در ذیل خبر علقمه و ذیل خبر صفوان، دو فقره است که دلالت دارد بر عموم این عمل، امّا ذیل خبر علقمه فرموده که اگر بتوانی زیارت کنی حسین علیه السلام را هر روز به این زیارت بکن که جمیع این ثوابها را خواهی دریافت کرد.

و این عبارت اگر چه به تأویل بعید، ممکن است منزل شود بر این که امر است به مواظبت بر این عمل در جمیع ایام عاشوراء، ولی با این که این احتمال به حدی بعید است که شایسته ذکر نیست، عبارت کامل الزیارة به هیچ وجه تحمّل این تمحّل نمی‌کند، چه فرموده: اگر بتوانی زیارت او را هر روز از عمرت به این زیارت بکن، چنان چه سابقاً اشاره رمزی به این فرق شد.

و اما در ذیل خبر صفوان فرموده: هر گاه تو را حاجتی رسد بخوان این زیارت را به هر جا که باشی و دعا کن به این دعا و سؤال کن از خدای حاجت خود را که برآورده شود.

و این هر دو فقره نص اند در عموم، بلکه ثانی، اقوی است، چه در اول، لفظ یوم دارد که ـ به ظاهر ـ مخصوص به روز است و اثبات اراده مطلق وقت، محتاج به تجشم کلفت استدلال و استشهاد است و این اگر چه ـ بحمد لله ـ سهل است ولی در خبر صفوان است: «اذا حدث لک حاجةٌ» و این اطلاق شرط یا شرطیت بنابر اختلاف مقرر در اصول شامل جمیع اوقات است.

و از این جا اشکالی متولد می‌شود که در فقره زیارت شریفه در دو جا ذکر شده که «هذا یوم» و ظاهر او اشاره به یوم حاضر است و این، در غیر روز عاشوراء صحیح نیست و از این جهت در زاد المعاد[1] و تحفة الزائر[2] مروج مجلسی مذکور است که از این ترخیص استفاده می‌شود که جایز است این لفظ را تبدیل کند و به جای او «یوم قتل الحسین» بگویند.

این مطلب از چند وجه محل نظر است:

**اول:** این که بسیار بعید می‌نماید که این لفظ باید بدل شود و در این اخبار مکرره، که

---

۱ زاد المعاد: ۳۶۱

۲ تحفة الزائر: ۱۷۵

در فضل او روایت شده، ابداً اشعاری و ایمائی به این تغییر نشده باشد. و احتمال این که نفس ترخیص کافی است در جواز تبدیل، محلّ منع است، چنان چه ظاهر می‌شود و ارباب نظر البته می‌دانند که این از قبیل: «اسماعیل یشهد ان لا اله الا اللّه»[1] نیست چه در آنجا بر خصوصیت آن عمل و فضل او دلیلی نیست، بلکه عدم خصوصیت قطعی است و در این جا ظاهر خبر علقمه و خبر صفوان، خصوصیت نفس این زیارت و این الفاظ شریفه است.

**دوم:** این که ظاهر نقل سیف این است که صفوان عین آن زیارت که علقمة حدیث کرده بود در حرم امیر المؤمنین در غیر روز عاشوراء خواند و ابداً تصرفی نکرد و تغییری نداد و اگر فی الجملة تصرفی و سر مویی تخلفی داشت، البته تنبیه می‌کرد و الا لازم آید یا خیانت که وثاقت، مانع اوست یا نسیان که اصل، دافع اوست.

**سوم:** آن که ظاهر اخبار ادعیه خاصه و زیارات مخصوصه آن است که در الفاظ معینه و ترتیب مقرر در آنها اثری است که در غیر آن ترتیب و غیر آن الفاظ به دست نمی‌آید و برای هر مقامی، عبارتی مهیا است که آنان که بر اسرار و آثار او واقف نیستند از نیل وجه خصوصیت محجوب اند و در اخبار کثیره، تصریح به این خصوصیت شده و نهی از تغییر بر وجهی که اگر آن نهی نبود، جزم به عدم ضرر او داشتیم ولی با التفات به این نواهی در موقعی قطع به عدم مدخلیت آن هیأت یا نمی‌توان پیدا کرد یا کم پیدا می‌شود. و این از قبیل آن است که بعد از روایت ابان[2] در امر اصبع که بین علماء مشهور است. دیگر قیاس اولویت قطعیه، یا متعسّر است یا متعذّر، اگر چه در نظر این بی‌بضاعت، شق ثانی معیّن است.

---

[1] برخی از اخباری مسلکان افراطی معتقدند که حق هیچ گونه تصرفی را در کلام معصومین علیهم السلام نداریم، مثلاً امام صادق علیه السلام پس از وفات فرزندشان حضرت اسماعیل روی کفن او مرقوم فرمودند: اسماعیل یشهد ان لا اله الا اللّه»(بحار الانوار: ۴۷/ ۲۳۸ ) اخباریون افراطی در مرگ هر کسی ـ و لو نامش حسن یا فاطمه باشد ـ معتقدند باید نوشت: اسماعیل یشهد ان لا اله الا اللّه.

[2] أبان بن تغلب قال: قلت : لابی عبدالله علیه السلام : ما تقول فی رجل قطع أصبعا من أصابع المرأة کم فیها؟ قال : عشر من الابل ، قلت: قطع اثنین ؟ قال : عشرون ، قلت : قطع ثلاثا ؟ قال : ثلاثون ، قلت : قطع أربعا قال : عشرون ، قلت : سبحان الله یقطع ثلاثا فیکون علیه ثلاثون ویقطع اربعا فیکون علیه عشرون ؟ إن هذا کان یبلغنا ونحن بالعراق فنبرء ممن قاله ونقول الذی جاء به شیطان فقال : مهلا یا أبان هکذا حکم رسول الله صلی الله علیه و آله إن المرأة تقابل الرجل إلی ثلث الدیة فإذا بلغت الثلث رجعت إلی النصف . یا أبان إنک أخذتنی بالقیاس ، والسنة إذا قیست محق الدین . الکافی: ۷ / ۳۰۰-۲۹۹

از آن جمله خبری است که شیخ صدوق در کمال الدین[1] و سید اجلّ رضی الدین بن طاوس در مهج[2] ـ نقلاً عنه ـ آورده‌اند که عبدالله بن سنان از صادق آل محمّد علیه السلام آورده که فرمود: زود است که برسد شما را شبهه و بمانید بی‌علم و بی‌امام هدایت کننده و نجات نیابید در آن شبهه، مگر آن که دعای غریق را بخوانید. گفتم: چگونه است دعای غریق؟فرمود: می‌گویی: «یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینک.» من گفتم: «یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینک»، امام فرمود: درست است که خدای عزّوجلّ مقلّب القلوب و الابصار است، ولی تو چنان چه من می‌گویم بگو: «یا مقلب القلوب ثبّت قلبی علی دینک».

و از آن جمله خبری است که در خصال از اسماعیل بن الفضل روایت کرده که از صادق آل محمّد پرسیدم: این آیه مبارکه را: ﴿فسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها﴾[3]؟ فرمود: فرض است بر هر مسلمان که قبل از طلوع شمس ده بار و قبل از غروب شمس ده بار بگوید: «وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر هو علی کل شیئ قدیر». اسماعیل می‌گوید که من گفتم: «لا اله الا اللّه وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی»، فقال: یا هذا! لا شک فی أنّ اللّه یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و لکن قل کما اقول.[4]

و در کافی ثقة الاسلام سند به علاء بن الکامل می‌رساند که صادق آل محمّد علیه السلام در تفسیر کریمه: ﴿و اذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفةً و دون الجهر من القول﴾[5] فرمود: آن ذکر وقت شام «لا اله الا اللّه وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو علی کل شیئ قدیر» است. علا می‌گوید: گفتم:« بیده الخیر»، فرمود: درست است که خیر به دست اوست، ولی تو بگوی، چنان چه من به تو می‌گویم[6]. و این مقوله اخبار کشف از خصایصی می‌کند که دست تصرف کوتاه می‌شود.

---

[1] کمال الدین: ۳۵۲/۲

[2] مهج الدعوات: ۱۴۴

[3] طه: ۱۳۰

[4] خصال: ۴۵۲

[5] الاعراف: ۲۰۵

[6] الکافی: ۵۲۷/۲

و مؤید این سخنی است که جماعتی از اهل حکمت برهانیه یونانیه و طایفه از اصحاب حکمت یمانیه ایمانیه، مثل: ارسطو[1] و افلاطون[2] و فیثاغورس و أبو علی بن سینا[3] و حضرت استاد البشر خواجه نصیر طوسی ـ قدس سره القدوسی ـ و خاتم الحکماء و المجتهدین سید اجل داماد و جماعت دیگر از فضلاء محققین مثل خفری و انطاکی[4] و غیر ایشان قائل شده‌اند که حروف را خواصی است و آثاری و کمالاتی و به حسب طبیعت به انقسام بر عناصر اربعه مختلف‌اند و به حسب تعلق به کواکب سبعه تفاوت دارند و حرف به منزله جسد است و عدد به منزله روح است و هر حرف را سه نشأت است: چه گاهی فلکی است، و او حرف علوی طبیعی روحانی حقیقی است؛ و گاهی وسطی است، و او عالم تلفظ و منطق است؛ و گاه رقمی خطی است و او را سفلی می‌نامند. و هر حرفی را جسمی است و روحی و نفسی و قلبی و عقلی و قوه کلیه و قوه طبیعیه. عدد صورت جسم است و ضربش در مثلش، روح و ضربش در سه مثلش، نفس و در چهار مثل، قلب و تمام ظهور قلب، عقل است و مربع عقل، که ضربش است در نفسش، قوه کلیه و ضرب قوه کلیه در ده، قوه طبیعیه اوست.

مثلاً حرف «باء» جسم او ۲، روحش ۴، نفسش ۱۲، قلبش ۱۶، عقلش ۱۳۶، قوه طبیعیه‌اش ۱۸۴۹۶، قوه کلّیه‌اش ۱۸۴۹۶۰، و برای هر یک از این‌ها، حکمی است و هر حرفی به اختلاف هر یکی از مراتب، اثری دارد. و هم چنین برای هر حرفی لوازمی و مراتبی ذکر می‌کنند که ما در صدد حکایت آن اقوال نیستیم و این کتاب هم گنجایش آنها را ندارد، ولی محض اشاره، همین مختصر ذکر شد و قیاس سایر احکام بر این می‌شود.

و در اخبار اهل عصمت، اشاره به اعتبار حروف و استفاده مطالبی از حروف نورانیه شده، بلکه سیّد اجل داماد ـ رفع الله قدره ـ در جذوات ادعای تواتر اخبار اهل بیت در این باب کرده و خواص ادعیه و اوراد و اذکار و اعداد آنها را مرتب بر این امر کرده[است]. و ما اگر چه از سرّ این امور محجوب ایم، ولی بعد از اتفاق این طائفه از علماء و حکماء البته شک در اعتبار الفاظ مخصوصه نمی‌کنیم و تا آنها اداء نشود برائت یقینیه حاصل نمی‌شود.

و از این جا دانستی که این وجه را جداگانه می‌توان وجهی به حساب آورد و بعد از

---

[1] متافیزیک(کتاب سیزدهم: مو): ۱۲۸

[2] متافیزیک(کتاب سیزدهم: مو): ۱۲۸

[3] حکی عنه الانطاکی. تذکرة اولی الالباب: ۱۰۱/۳

[4] تذکرة اولی الالباب: ۳/ ۱۰۲

ملاحظه این وجوه، البته برای کسی که خواص و آثار مترقبه از زیارت عاشوراء را راغب است، لازم است که از لفظ مأثور تخطی نکند و به همان وجه روایت «هذا یوم» بگوید، چه اصل برائت در احراز آثار واقعیه و خواصّ نفس الامریّة عمل دخلی ندارد و غایت او، رفع عقاب یا انقباض است در واجب و مستحب، اگر در او جاری باشد، چنان چه در محل خود تقریبی از او کرده‌ایم و اشکال سابق بعد التأمل، مسرحی در وادی صحت ندارد، چه اشاره بر سه وجه می‌شود: به حضور واقعی و حضور ذهنی و حضور ذکری. و در این زیارت چون از اوّل تا آخر، ذکر سید الشهداء و مصائب کربلاء و وقایع عاشوراء است صورت ذهنیه او، حاضر و نصب العین زایر است، چه مانع دارد هم او را اشاره کند و بگوید: «هذا یوم کذا».

و از آنچه گفتیم معلوم شد که بر فرض تسلیم جواز، تغییر و تمامیت دلیل ترخیص در افاده این حکم تغییر اول[1] کافی است و در کلمه ثانیه[2]، رعایت قانون احتیاط قاضی است که اشاره به همان یوم عاشورای مذکور سابق نمایند و «هذا یوم» بگویند که البته مجزی و صحیح و عربی فصیح است و تغییر بی‌سبب، مُخرج عمل از آثار خود است ـ یا قطعاً یا احتمالاً ـ و باید احتراز کرد، و اصح به اعتقاد قاصر، اقتصار بر لفظ روایت است در هر دو موضع و عمده ادله، فعل صفوان است؛ و اللّٰه العالم و هو العاصم.



## فائده ٤

سید اجل رضی الدین بن طاوس ﷺ در مصباح الزائر بعد از روایت حدیث زیارت عاشوراء و ذیل روایت منقوله در مصباح ـ بتمامه ـ می‌فرماید: «قال علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن طاوس: هذه الزیارة نقلناها بإسنادنا من المصباح الکبیر و هو مقابل بخط مصنفه رحمه الله و لم یکن فی الفاظ الزیارة الفصلان اللذان یکرران ماة مرّة و انا نقلنا الزیارة من المصباح الصغیر فاعلم ذلک»[3]؛ انتهی.

و صریح این عبارت آن است که دعای لعن و سلام در نسخه سید نبوده و بعض بی خبران که نسبت به سید داده‌اند که در نسخه مصباح «مأة مرّة» بعد از دعای لعن و سلام نیست و از این جهت، یک دفعه خواندن کفایت می‌کند، وجهی ندارد. و ظاهر ـ بلکه متیقّن ـ آن است که نسخه حاضره در خدمت سید ﷺ سقطی داشته، اگر چه مقابله با خط شیخ شده

---

۱ «اللهم ان هذا یوم تبرکت ...»

۲ «و هذا یوم فرحت به ...»

۳ مصباح الزائر: ۲۷۸

بود، چه سهو و نسیان به منزله طبیعت ثانیه انسان است و تطابق سایر نسخ مصباح و سایر کتب مؤلفه مزار که اعلام علماء شیعه ﷺ تألیف فرموده و از او نقل کرده‌اند و نیز نقل این فقره و وجودش در مصباح صغیر به اعتراف سید ﷺ که مختصر مصباح کبیر است، شاهد صدق این دعوی است و به هیچ وجه جای دغدغه و تأمّل ندارد.

### فائده ۵

اگر چه ـ مکرراً تلویحاً ـ اشاره کردیم، محض ایضاح و اعلان ـ جدیداً ـ می‌نویسیم که دانستی که خواندن دعای صفوان در عمل زیارت عاشوراء شرط نیست و عمل بدون او تمام است، بلی به جهت احراز فضیلت خاصه و ثواب مخصوص، بسیار خوب است، پس التزام به او در عمل ـ اگر بوجه خصوصیت و اعتقاد شرطیت باشد ـ خالی از اشکال نیست.

### فائده ۶

سابقاً اشاره کردم ـ و مجدداً تصریح می‌کنم ـ که اگر چه ذیل حدیث علقمه، مخصوص است به یوم و به ظاهره دلیل جواز قرائت زیارت در شب نیست ـ چنان چه فقره «هذا یوم» و «هذا الیوم» در این زیارت مؤکد این ظاهر است ـ ولی ذیل حدیث صفوان که می‌گوید: «اذا حدث لک حاجة...» تا آخر آنچه گذشت، نص در عموم ازمانی است و نافی خصوصیت لیل و استعمال یوم در مطلق شب و روز؛ یعنی در صرف زمان در لغت عرب و اخبار اهل البیت ﷺ پیش از حد احصاء و مصرح به فقها و ادباء است. پس لفظ روایت علقمه، منافی نیست و عبارت متن زیارت نیز منافاتی ندارد، چه اشاره به روز عاشوراء است، اگر چه حاضر نباشد یا اشاره بوقت حاضر است و چون تشریع عمل، ابتداء برای زیارت روز عاشوراء بوده، استعمال لفظ یوم در زیارت شریفه و از آن مطلق زمان اراده کردن غایله ندارد؛ و الله العالم بحقایق احکامه.

### فائده ۷

اگر چه مختار در کیفیت قرائت زیارت عاشوراء معلوم شد، ولی اگر کسی بخواهد به احتیاط عمل کند اولی این که اولاً سلامی به جانب قبر سیّد الشهداء ﷺ بکند و لعن زیاد بر قاتلان آن حضرت کند به هر لفظ که بخواهد. آن گاه دو رکعت نماز کند، پس زیارت عاشوراء را بخواند با لعن و سلام و نماز و دعای صفوان که البته اگر چنین کرد، عمل به مقتضای روایت مذکور قطعاً کرده و یقین به برائت حاصل نموده [است].

### فائده ۸

نظر در ادلّه، مقتضی آن است که تمام عمل در مجلس واحد صادر شود بر وجهی که

وحدت عرفیه صادق آید، اگر چه جمود بر ظواهر اخبار و وقوف بر متون ادلّه، موجب آن است که اعتبار وحدت حقیقی و اتصال تدقیقی شود بر وجهی که در اثنای عمل، هیچ فصلی از غیر او نیاید. و لیکن ظاهر آن است که وقوع بعض افعال قلیله، که موجب تعدد عرفی نشود، ضرر ندارد و علی الخصوص اگر نفس آن فاصله از سنخ عبادات و مقوله اذکار ـ مثل: استخاره و صلوات و غیر آنها ـ باشد که ـ ظاهراً ـ موقعی برای تأمل در آنها نیست، اگر چه اولی مواظبت بر اتصال وحدانی به وحدت حقیقیه است که به هیچ وجه من الوجوه فاصله نیارند، چه رونق عمل و روحانیت عبادت به حضور قلب و اقبال خاطر و اجتماع حواس و توجه باطن است در جمیع اجزاء و شرایط، و البته اشتغال به کار دیگر موجب زوال آن کیفیت و بطلان آن خاصیت خواهد شد، مگر این که اشتغال به عبادت دیگر منافی با حضور و توجه در آن عمل نباشد، چنان چه در حدیث بذل خاتم در حال رکوع از حضرت ولایت مرتبت ـ سلام الله علیه و علی من انتسب إلیه ـ که موجب نزول کریمه: ﴿انّما ولیّکم اللّه و رسوله و الّذین...﴾[۱] تا آخر آیه شد.

از أبوالفرج، عبدالرحمن بن الجوزی الحنبلی البغدادی الواعظ پرسیدند که آن حضرت چگونه با کمال اقبال به صلات متوجه به سائل شده، انفاق زکوة فرموده؟ در حل اشکال و جواب سؤال، تمثل به این اشعار جست و انشاد کرد:

یسقی و یشرب لا تلهیه سکرته     عن الندیم و لا یلهوا عن الکأس
اطاعه سکرة حتی تمکن من     فعل الصحاة فهذا افضل الناس[۲]

ولی دانشمندان نکته شناس می‌دانند که این مقام، ارزانی هر کس نخواهد شد، بلکه شایسته اولیای کبار است که در مرحله بندگی و مقام عبودیت، مظهر صفت «لا یشغله شأن عن شأن» شده‌اند و این خاصه آن بزرگوار و پیروان مخصوص اوست که به قدم صدق و صفا به جمیع مراتب وجوذ اقتفای به آثار و اقتباس از انوار ائمه اطهار کرده‌اند، و از کلمات قصار این قاصر است: «ما کلّ صید غزالة و لا کل نجم عزالة»؛ و اللّه ولی التوفیق.

## فائده۹

از جمله مقررات در علم اصول آن است که اگر اتیان به مرکبی، که مشتمل بر اجزاء و شرایطی است، بتمامه ممکن نشود و متعسر باشد و امر دائر شود در اتیان او بین ترک جزئی

---

۱ مائده: ۵۵

۲ حکی عنه الألوسی فی تفسیره. تفسیر روح المعانی: ۱۶۹/۶

یا شرطی، محتمل است تخییر و ارجاع به اراده مکلّف که ناشی از مرجحات خارجیه می‌شود، و محتمل است ترک شرط و اتیان به اجزاء؛ چه ترک وصف اولی از ترک موصوف است. و تواند بود بگوییم اختیار اهم کند و غیر اهم را ترک نماید، چه گاه باشد که وجود شرطی در قوام شیئ مدخلیتش بیشتر از جزئی باشد، خاصه اگر جزء راجع به اجزاء کمالیه باشد نه اجزاء اصلیه و این احتمال در بادی نظر اقوی است، اگر چه خالی از تأمّلی نیست.

و به هر صورت در قرائت زیارت عاشوراء اگر مکلّف متمکن نشد که تمام زیارت را در مجلس واحد بجای بیاورد، و امر دائر شد بین ترک جزء و ترک شرط، که وحدت مجلس باشد، اقوی به نظر، ترک اعتبار وحدت مجلس است، بلکه تمام عمل را در مجالس متعدده بیاورد، چنان چه در رسائل تصریح به این کیفیت فرموده [است][۱] و اولی‌تر این که محافظت بر تقلیل مجالس کند به این معنی که اگر بقیه را در یک مجلس بیاورد، که مجموع عمل در دو مجلس واقع شود، بهتر است، از این که در سه مجلس باشد و هر چه فصل بین دو مجلس کمتر باشد، اولی است که اقرب به حقیقت و انسب به وحدت مطلوب است؛ و اللّه العالم بحقایق احکامه.

## فایده ۱۰

مناسب است که در این مقام، تحقیق لفظ عاشوراء بشود؛ چه تعلق تمامی و مناسبت تامی به این أبواب و اسم این کتاب دارد، لهذا متعرض می‌شویم.

بدان که جماعتی گفته‌اند: که عاشوراء معرب است و در اصل عبرانی بوده و لفظ اصلی عاشور است و او روز دهم از ماه تشری یهود است، که روزه او را فرض می‌دانند و صوم کبور می‌نامند و چون او را بر ماههای عربی تطبیق کرده‌اند، روز دهم اول سال اعتبار شد، که دهم محرم الحرام باشد، چنان چه او نیز در دهم اول ماههای یهود واقع شده [است].

و ظاهر جماعتی از لغویین این است که خود عربی است و قیاس لغت و ماده عشر شاهد اوست و اشتراک لغتین کثیر الوجود است ـ مثل: صابون و تنور و کوزه و غیر ذلک ـ که در فقه اللغة ثعالبی[۲] و مزهر اللغة سیوطی[۳] معدودی از این‌ها مذکور شده [است]. و می‌توان ادعا کرد که اصل، عدم تعریب است و این از اصول عقلائیه است که موقوف بر ثبوت حالت سابقه

---

۱ فرائد الاصول: ۲/ ۴۰۲- ۴۰۰

۲ فقه اللغة:۳۱۹-۳۱۴

۳ مزهر اللغة: ۱/۲۶۸-۲۶۶

و راجع به استصحاب نیست و در مطاوی کلمات لغويين و نحويين به این اصل اشاره شده [است].

و على الجملة، ظاهر استعمال و اخبار صحیحه متواتره در قتل سید الشهداء عليه السلام كه در دهم محرم بوده و استعمال متواتر قدیم بر وجهی که جای شکّ نیست و احتمال خلاف ندارد و عبارات جماعتی از لغويين و فقهاء فريقين شاهد این است که عاشوراء دهم محرم است و تاسوعا نهم می‌شود.[1]

و آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس نقل شده که عاشوراء نهم است و تاسوعاء هشتم[2]، البته کذب و مفتری است و هم در صحاح خود ایشان شاهد وضع و اماره کذب وارد شده، چه روایت کرده‌اند: «انه صام يوم عاشوراء فقيل له ان اليهود و النصارى تعظمه فقال صلى الله عليه وآله فاذا كان العام المقبل صمنا التاسع»[3] و این دلیل است که مراد از یوم عاشوراء یوم عاشر است، چنان چه واضح است.

و لفظ تاسوعاء نیز بر قوانین عربیت جاری است و در حدیث مکرراً وارد شده، پس قول جوهری که او را مولّد دانسته[4] خطاست، چه مولّد عبارت از الفاظ مستحدثه در السنه متأخرین است که کلامشان حجّت نیست و از عرب فصیح استعمال او صادر نشده و اخبار صادقین عليهم السلام ـ بالاتفاق ـ از آن طبقه است. و این نوع اشتباهات از قصور تتبع این جماعت است در کلام اهل بیت عليهم السلام و از این قبیل در کلام ایشان بسیار است، مثل این که «کنه» را جوهری مولد دانسته[5] و «ازل» را ازهری[6] با این که در نهج البلاغة مکرم و در زبور اهل البيت صحیفه مقدسه ـ کثیراً ـ استعمال شده [است]. و مقصود، استیفای این قسم از خطاهای این طایفه است.

و در لفظ عاشوراء چند لغت ثابت است: عاشوراء و عاشورا ـ به مدّ و قصر ـ و عشورا و عشوراء و عاشور، چنان چه از قاموس[7] و غیر او استفاده می‌شود و در اشعار فصیحه عرب

---

[1] المصباح المنير: ۴۱۲، ذيل: عشر، الصحاح: ۷۴۷/۲، ذيل: عشر

[2] لم نجده فى البخارى بل نجده فى صحيح مسلم، الجامع الصحيح:۱۵۱/۳

[3] سنن ابى داود: ۵۴۶/۱

[4] الصحاح: ۱۱۹۱/۳، ذيل: تسع

[5] الصحاح: ۲۲۴۷/۴، ذيل: كنه

[6] تاج العروس:۱۶/۱۴، ذيل: ازل

[7] القاموس المحيط: ۵۶۵ ، ذيل:عشر

متأخرین استعمال عاشور وارد شده [است]، چنان چه سید اجلّ اعظم ذو الحسبین الرّضی ﷺ، که جماعتی از ادباء عامه و خاصه اشعار او را حجت می‌دانند، گفته:

فقلت هیهات فات السمع لائمه . لا یعرف الحزن الا یوم عاشور [1]

## فائده ۱۱

از جمله آنچه باید تنبیه بر او شود آن است که زیارت عاشوراء از سایر زیارات امتیازی معلوم و تفوّقی مشهود دارد، چه ظاهر خبر صفوان آن است که جبرئیل امین، این زیارت را از خدای جلیل تلقی کرده به رسول اکرم ﷺ رسانده و به وساطت ائمه ﷺ به صادق آل محمّد رسید و وقت اظهار این حکم، زمان حضرت باقر ﷺ بود، چنان چه در سایر احکام که تأخیر بیان آنها به مصالح منوطه به خصوصیات ازمان می‌شد، همین وجه معتمد اهل تحقیق است.

علی هذا این الفاظ شریفه از حدیث قدسی معدود می‌شوند و در شرف و فضیلت، حلیف قرآن مجید و هم سنگ کتاب کریم می‌شود، چه هر دو کلام خدای اند و در حجیت الفاظ و صحت معانی نیز با قرآن فرسی رهان و رضیعی لبان در شمار خواهند رفت.

چه فرق بین حدیث قدسی و قرآن ـ بنابر مذهب جماعتی ـ آن است که قرآن کلام منزّل به الفاظ معینه و ترتیبات مخصوصه است به غرض اعجاز به سوره [ای] از او، و حدیث قدسی کلامی است که به لفظ معیّن و ترتیب مخصوص نازل شده باشد، از جانب حضرت احدیت بر قلب نبی، لکن نه به غرض اعجاز مثل سایر کتب یزدانی و صحف آسمانی. [2]

و بنا بر این حدیث نبوی آن است که معنی او وحی شده باشد و تعبیر از او به الفاظ خاصه مفوّض به خود نبی باشد، چه مذهب امامیه آن است که پیغمبر جز از وحی نمی‌گفت، چنان چه در قرآن کریم است که: ﴿و ما ینطق عن الهوی إن هو إلا وحی یوحی﴾ [3]، اگر چه اهل سنت در این مرتبه خلاف دارند و در صدد تصحیح قول عمر که گفته: «ان الرّجل لیهجر» [4] برآمده‌اند، به تفصیلی که شرح او لایق این موضع نیست.

و جماعتی گمان کرده‌اند که حدیث قدسی آن است که معنی او را در منامی یا به

---

۱ دیوان الشریف الرضی: ۳۷۶/۱

۲ جامع المقال: ۲، قوانین الاصول: ۴۰۹

۳ النجم: ۳

۴ صحیح البخاری: ۶۶/۴ و الجامع الصحیح: ۷۵/۵

الهامی به رسول، خدای تعالی به وحی برساند.[۱]

و قال السید المحقق الداماد ﷺ: «یشبه أن یکون التحقیق انّ القران کلام یوحیه الله ــ سبحانه ــ إلی النبی معنی و لفظاً فیتلقاه النبی من روح القدس مرتّباً و یسمعه من العالم العلوی منظّماً و الحدیث القدسی کلام یوحی إلی النبی ﷺ معناه فیجری الله ــ تعالی ــ علی لسانه فی العبارة عنه الفاظاً مخصوصةً فی ترتیب مخصوص لیس للنبی أن یتبدلها الفاظاً غیرها أو ترتیباً غیره و الحدیث النبوی کلام معناه مما یوحی إلی النبی فیعبر عنه حیث یشاء کیف یشاء»[۲]؛ انتهی المقصود من نقل کلامه زاد الله فی علو مقامه.

و قلت قبل ذلک فی ارجوزتی فی الدرایة الموسومة بـ«تمیمة المحدّث»:

ثم الحدیث منه قدسی نقل　　کلامه بلا تحدّ اذ نزل
کقوله ــ جلّ علاه ــ: «الصوم لی»[۳]　　فلیس من سنخ الکتاب المنزل

و للخوض فی تحقیقه مقام آخر.

و جمله کلام آن است که رعایت آداب این زیارت را، که از اشرف احادیث قدسیه و درة التاج آن جواهر السنیه است، باید ملتزم بود که البته ــ إن شاء الله ــ از برکات مواظبت این کلام الهی و وحی سماوی در سلک کروبین منخرط و در رشته ملکوتیین منتظم شوند.

## فائده ۱۲

از زیارت عاشوراء از برکات اخرویه و منافع دنیویه و آثار غریبه و خواص عجیبه در قضای حاجات و نیل مقاصد و حصول مطالب آن قدر دیده شده که نمی‌توان احصاء کرد و در بعض رؤیاهای صادقه، که حکم مکاشفات حقه دارد، خصایص عظیمه و منافع جلیله از او معلوم شده که نمی‌شود استقصاء نمود. و ما در این فایده یک قصه از آن قصص را که به وثاقت سند و کثرت امارات، افاده قطع می‌کند از اعظم منافع کریمه و فوائد عظیمه این زیارت است ذکر می‌کنیم.

و آن چنان است که ثقه امین و صالح بار حاجی ملاحسن یزدی، که از اخیار متنسکین و اعیان متعبدین نجف اشرف است و به دیانت و صلاح مشهور علماء و معروف فقهاء است، نقل کرد از حاجی محمّد علی یزدی، که وی را به وثاقت و امانت و فضل و صلاح ستوده که

---

۱ فیض القدیر: ۶۱۵/۴

۲ الرواشح السماویة:۲۰۵-۲۰۴

۳ الکافی: ۶۳/۴

دائماً در تحصیل توشه آخرت و اصلاح حال خود می‌کوشید و شب ها در مقبره واقعه خارج بلده یزد که معروف است به مزار جوی هرهر و جماعتی از صلحاء و نیکان در او مدفون اند، به سر می‌برد. وی را همسایه [ای] بود که از ایام صبا و ریعان عمر با یکدیگر آشنایی و معرفت داشتند و با یکدیگر به کتّاب می‌رفتند تا بزرگ شد و عشّاری پیشه کرد و بزیست تا اجل محتوم در رسیده و در مقبره در مکان قریب به معبد آن عبد صالح مدفون شد، و به فاصله کمتر از یک ماه در خواب وی آمد با هیأت نیک و حال خوش. این شخص صالح نزد وی رفت و مسألت کرد از حال او که مرا به حال تو از آغاز و انجام معرفت کامل و اطلاع تام بود و احتمال خیر و صلاح باطن راه نداشت و اعمال تو جز عذاب را اقتضاء نمی‌کرد، بگو تا به کدامین عمل به این مقام رسیدی و این مرتبه یافتی؟

گفت: آری چنان است که گفتی و من در عذاب سخت و بلای شدید بودم از آن روز تا روز گذشته که زوجه استاد اشرف حدّاد فوت شد و وی را در این موضع به خاک سپردند ـ و اشاره کرد به موضعی که به تخمین صد زرع از او دورتر بود ـ و در شب وفات وی، حضرت سید الشّهداء عليه‌السلام سه مرتبه وی را زیارت کرد و در کرت ثالثه بفرمود: تا عذاب از این مقبره برداشته شد و حال ما یکسره از برکت او دیگرگون شد و با وسعت عیش و فراغ و رفاهیت قرین شدهایم. حاجی محمّد علی می‌گوید: من متحیّرانه از خواب برخاستم و حداد را نمی‌شناختم و محله او را نمی‌دانستم. به بازار حدادها رفتم و به فحص حال او برآمدم، تا استاد اشرف را یافتم و پرسیدم که تو را زنی بود؟ گفت: آری، دیروز درگذشت و در فلان موضع ـ و همان مکان را اسم برد ـ دفن کردم. گفتم: او به زیارت سید الشهداء رفته بود؟ گفت: نه، گفتم: ذکر مصائب آن جناب می‌کرد؟ گفت: نه، گفتم: مجلس عزای آن جناب به پا می‌کرد؟ گفت: نه، آن گاه از من پرسید: چه می‌جویی؟ خواب را برای او روایت کردم. جواب داد که آن زن چند روزی در اواخر عمر به زیارت عاشوراء مواظبت داشت.

و چون آثار اخرویه این زیارت کریمه آن قدر است که به برکت وجود یک نفر که چند روزی مواظب او بوده از مقبره [ای] که عشّاران و غیر ایشان از عاصیان در او دفن شدند عذاب مرتفع شود و آثار دنیویه او چنان است که هیچ صاحب مهم و مطلب بزرگ نیست که حوائج او به مواظبت چهل روزه اداء نشود، چنان چه به تجربه صحیحه معلوم عارف و عامی شده، البته شایسته است که اهل ایمان از این عمل صحیح السند کثیر المعونة قلیل المؤونة غفلت نورزند و تساهل روا ندارند و اگر گاه گاه از فوائد این شرح بعد از مراجعه، فائده ای ببرند و نصیبی یابند، این بی‌بضاعت را از دعای خیر فراموش نکنند؛ و اللّه الموفّق لکلّ خیر و

به الاعتصام عن كلّ زيغ و ضير.

و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلّى الله على محمّد و آله الطـاهرين و اللّعنـة على اعدائهم إلى يوم الدين.

## باب دوم: در ترجمه شرح الفاظ واقعه در زیارت مبارکه

به اندازه گنجایش این مختصر و مقدار مهلت این قلیل البضاعة و به جهت تمیز ترجمه از شرح رمزی مقرر کردیم، «ج» را علامت ترجمه گذاشتیم و «ش» را نشانه شرح.

**السّلام علیک یا ابا عبدالله.**

ج: سلام بر تو باد ای أبو عبدالله.

ش: شرح این کلمه مبارکه در دو مقام می‌شود:

**مقام اوّل**

در تفسیر لفظ سلام است و آن محتاج است به تمهید مقدمه، لهذا می‌گوییم:

بدان که هر طایفه را ادبی و عادتی بوده که در وقت تلاقی و تخاطب به آن طریقه رفتار می‌کردند و اداء آن تحیت می‌نمودند. از آن جمله گفته‌اند: تحیت نصاری، دست بر دهان گذاشتن بوده، چنان چه این اوقات کلاه برداشتن است، و تحیت یهود، به انگشت اشاره کردن بوده، و تحیت گبران و عجمان، خم شدن و تعظیم کردن بوده، و تحیّت عرب گفتن کلمه «حیاک الله» بوده ـ یعنی خدایت زنده بداراد ـ و گاه با خصوص ملوک «ابیت اللعن»[1] می‌گفتند و گاهی «عم صباحاً» یا «انعم صباحاً» یا «نعمت صباحاً» یا «مساءً» در هر سه عبارت می‌گفتند، چنان چه عنترة بن شداد العبسی در مذهبه خود گفته:

یا دار عبلة بالجواء تکلّمی و عمی صباحا دار عبلة و اسلمی[2]

و اشهر و اکثر این تحایا، که همه با یکدیگر در همه اوقات می‌گفتند همان «حیاک

---

۱ فی الاساس، فی لعن: و من المجاز ابیت اللعن و هی تحیة الملوک فی الجاهلیة ای لا فعلت ما تستوجب به اللعن(اساس البلاغة: ۳۵۸، ذیل: لعن )، و فی عده مجازاً فی خصوص اللعن نظر؛ منه شرح الله صدره.

۲ خزانة الادب:۲۹۷/۲

اللّه» بوده و لفظ «تحیت» مأخوذ از همین کلمه است و مصدر باب تفعیل است و در اصل «تحیية» ـ بر وزن «تصلية» ـ بوده و بعد از ادغام بر وزن «تقيّة» شده [است]. و چون که این کلمه در مقام اکرام و تشریف استعمال می‌شد مطلق اکرام و اعظام را تحیت گفتند، و از این باب است «التحيات لله»، که در تشهد کبیر[۱] وارد است. و ظاهر این است که همین معنی تحیت است در آیه کریمه: ﴿و اذا حييتم بتحية فحيّوا بأحسن منها أو ردّوها﴾[۲] و مراد مطلق برّ است و اکرام؛

چنان چه در تفسیر شیخ اقدم اعظم علی بن إبراهیم القمی ﷺ روایت شده [است].[۳]

و در خصال از حضرت امیر نقل کرده، تعمیم تحیت را نسبت به تسمیت عاطس.[۴]

و در صافی[۵] و بحار[۶] از مناقب[۷] در قصه هدیه کردن کنیزک، دسته ریحان را به جناب امام حسن ﷺ و آزاد کردن آن جناب آن کنیزک را، نقل استشهاد امام ﷺ به آیه شریفه کرده‌اند.

و از مجموع این اخبار استفاده عموم می‌شود و محمول بر استحباب است. و اگر خصوص سلام، مراد باشد نه چنان است که لفظ در او مستعمل باشد، چنان که بعض مفسرین توهم کرده‌اند، چنان چه بر ارباب نظر ظاهر است و در مثل شعر قطامی که از معارف شعراء عرب است:

انا محيوک فاسلم ايها الطلل    و ان بليت و ان طالت بک الطيل[۸]

و در این شعر معروف حماسی:

---

[۱] منظور از تشهد کبیر این عبارات است: بسم الله وبالله والحمد لله وخير الأسماء لله أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريک له وأشهد أن محمدا عبده ورسوله أرسله بالحق بشيراً ونذيراً بين يدى الساعة أشهد انک نعم الرب وأن محمداً نعم الرسول التحيات لله والصلوات الطاهرات الطيبات الزاكيات الغاديات الرائحات السابغات الناعمات لله ما طاب و زكا و طهر و خلص و صفا فلله...... وسائل الشيعة: ۳۹۳/۶

[۲] النساء: ۸۶

[۳] تفسير القمي:۱۴۵/۱ و عنه بحار الانوار:۷/۷۶

[۴] الخصال:۶۳۳ و عنه بحار الانوار:۵۴/۷۶

[۵] تفسير الصافي: ۴۷۶/۱

[۶] بحار الانوار:۱۹۵/۴۴

[۷] مناقب آل ابي طالب:۱۸۳/۴

[۸] الاغاني:۴۸/۲۴

انا محیوک یا سلمی فحیینا     و ان سقیت کرام الناس فاسقینا[۱]

و در شعر عنتره در مذهبّه معروفه:

حییت من طلل تقادم عهده     اقوی و اقفر بعد ام الهیثم[۲]

و امثال این‌ها محتمل است که مراد مطلق اکرام و تعظیم و اداء رسم و تعارف باشد. و اظهر آن است که همان دعای به حیات باشد و اشاره به تحیت معروفه شود که «حیّاک الله» است، چنان چه ادباء فهمیده‌اند. بنا بر این می‌توان ملتزم شد که لفظ حیی و یحیی در این کلمات، مأخوذ از لفظ «حیّاک الله» است، مثل بسمله و حوقله که مشتق‌اند از لفظ نه از معنی و این بعید است.

و می‌توان گفت چون دعای به حیات و بقاء از مقتضیات حصول آنها است، پس می‌توان نفس این فعل را به این ملاحظه، نسبت به داعی داد و اطلاق حیات و اشباه او به صحت خواهد پیوست و این نظیر این است که کسی که «جزاه الله خیراً» گوید، می‌گویند: «جزاه خیراً»؛ و تفصیل این مطلب خارج از وظیفه این مقام است.

و از آنچه در معنای تحیت گفتیم، معلوم شد که به جهت رعایت اصل معنی است که گاهی در معنی بقاء استعمال می‌شود و چون ملوک مخصوص اند به تحیت و اداء احترامات ایشان فریضه عرفیه است، تحیت را گاهی به معنی ملک در کلام می‌آورند، چنان چه زهیر بن حباب الکلبی گوید:

و لکلّ ما نال الفتی     قد نلته الا التحیّة[۳]

و عمرو بن معدی کرب الزبیدی گوید:

اسیر به إلي النعمان حتی     انیخ علی تحیّته بجند[۴]

أي: ملکه. و از یعقوب ابن السکیت ﷺ منقول است که لفظ تحیات را در تحیات صلات، حمل بر ملک نموده [است][۵]؛ و الله اعلم بالصّواب.

چون این مقدمه را دانستی می‌گوییم که تحیت اسلام، سلام است، چنان چه از تفسیر

---

۱ دیوان الحماسة: ۲۵/۱

۲ الاغانی:۲۵۴/۹

۳ تاج العروس:۱۰۶/۱۰

۴ غریب الحدیث:۱۶/۱

۵ترتیب اصلاح المنطق:۱۳۷

آیه مبارکه: ﴿و لا تقولوا لمن القی إلیکم السّلام لست مؤمناً﴾[1] از کتب خاصه و عامه مستفاد می‌شود[2] بنابر قرائت معروفه که سلام باشد نه سلم که در روایتی قرائت عاصم بن أبی النجود است[3] که خلاصه معنی او چنان است که اگر کسی اظهار اسلام کند، به سلام کردن که تحیت اسلام است، انکار بر او نکنید و نگویید که مؤمن نیستی و دروغ می‌گویی، اگر مؤمن به کسر میم ـ به صیغه اسم فاعل باشد ـ و اگر به فتح باشد ـ چنان چه نسبت به قرائت حضرت باقر ؈ داده‌اند[4] ـ ترجمه چنان می‌شود که نگویید در امان نیستی چه مسلم به سلام، طالب امان است.

بالجملة این معنی که سلام، تحیت مخصوص به اسلام است از غایت وضوح و محتاج به استشهاد نیست و استشهاد جماعتی به کریمه: ﴿تحیتهم یوم یلقونه سلام﴾[5,6] محلّ نظر و تأمّل است.

و معنی سلام را وجوه مختلفه گفته‌اند:

**یکی:** این که سلام اسم خدای ﷻ است و مراد آن است که خدا حافظ تو باشد. و این وجه را اگر چه از ابن انباری نقل کرده‌اند[7] و بعض محدثین اقتصار بر او کرده[8]، ولی به نظر تمام نمی‌آید، چه لفظ «علیک» بنفسه مؤدّی معنی حفظ نیست، چنان چه اگر بگویند: «اللّه علیک» و «الرّحیم علیک» بسیار رکیک خواهد بود و تقدیر خبر، خلاف اصل است. علاوه بر آن که ـ بالضّرورة ـ این ترکیب با سایر تراکیب سلام یک معنی دارد. و این احتمال در لفظ «سلام علیک» متمشی نیست به جهت تنکیر و در «سلاماً» و «سلام اللّه علیک» و «بلغ إلیه سلامی» و «اقرئه السّلام» به هیچ وجه این احتمال صورت نخواهد گرفت.

**دیگر:** این که سلام مصدر باب تفعیل باشد به معنی تسلیم.

---

۱ النساء:۹۴

۲ مجمع البیان: ۱۶۲/۳، البحر المحیط: ۳۲۳/۳

۳ مجمع البیان:۱۶۲/۳

۴ مجمع البیان: ۱۶۲/۳

۵ الاحزاب:۴۴

۶ مفاتیح الغیب: ۲۰۹/۱۰، تفسیر ابی السعود: ۲۱۱/۲

۷ مفاتیح الغیب: ۳/۱۳

۸ شرح اصول الکافی (للمازندرانی): ۱۱۱/۱۱

**سوم:** این که مصدر مجرد و به معنی سلامت باشد. و این دو وجه به حسب اختلاف موارد، تفاوت می‌کنند، اگر چه وجه ثالث ـ فی الجملة ـ اقوی و اظهر است.

و سلام در لغت عرب به معانی متعدده شنیده شده که اصل در آنها معنی سلامتی است و از این جهت به معنی سنگ مخصوصی که به صلابت ممتاز است آمده[۱]، و به معنی درخت سختی[۲]، و به معنی دجله وارد شده است[۳]، چه همه از ضیعت سالم اند و می‌توان در دجله به اعتبار سلامت طبع آبش باشد، چنان چه از حضرت هادی ؈ در فضل سامره آمده است که آبش را به عذوبت وصف فرموده [اند].

و بغداد را به احتمالی به این جهت دار السّلام نامیدند که دجله در اوست[۴] و از این جهت است که دلو دسته دار را، که سالم از آفات است، سلم گفتند[۵]، و این معنی در اکثر تراکیب «س ل م» جاری است. و خدای ﷻ را که سلام می‌گویند هم به این مناسبت است، چه حق ـ سبحانه و تعالی ـ خلق را از بلایا و آفات و شرور و نقایص حفظ می‌کند، یا از این جهت است که همه مستعدین را از مراتب مواد امکانیه به تربیت آفتاب رحمت رحمانیه که بر قاف تا قاف هر دو جهان تافته به درجه کمال استعداد و قابلیت خود می‌رساند و از موانع و صوارف به سلامت نگاه داشته، به سر حد مستعد له ایصال می‌فرماید، یا از این جهت است که ذات مقدسش به جهت تعالی از افق حدوث و امکان از جمیع نقایص سالم است؛ «فهو السّلام و منه السّلام و إلیه السّلام».[۶]

بالجملة معلوم شد که مراد از سلام، سلامتی و آسایش است، و لفظ «علی» در

---

۱ التبیان: ۱۴۹/۴

۲ التبیان: ۱۴۹/۴

۳ التبیان: ۱۴۹/۴

۴ معجم البلدان: ۴۵۶/۱

۵ التبیان: ۱۴۹/۴

۶ این عبارت حدیث است(بحار الانوار: ۳۸۵/۱۸ ) و منطبق بر معانی ثلاثه سلام است، «هو السّلام» به اعتبار تعالی اینکه ذات مقدسه از سمات امکان و «منه السّلام» به اعتبار این که سلامت از آفات از الطاف اوست و «إلیه السّلام» به اعتبار اینکه غایت حرکات مواد مستعده به جانب قرب حضرت اوست کما قال الحکیم المعاصر [وهو الحکیم الحاج ملا هادی السبزواری ؒ]:

یا واهب العقل لک المحامد    الی جنابک انتهی المقاصد

و هو احسن شعره، فاحتفظ مما ذکرناه و اغتنمه؛ منه دام مجده.

«علیک» مفید معنی شمول و احاطه است، چنان چه در «رحمة اللّه علیه» و «رضوان اللّه علیه» و اشباه آنهاست.

و وجه ترجیح این تحیت اموری چند است که از تضاعیف کلمات علماء استفاده شده، اگر چه برخی از آنها در نظر دقیق خالی از مناقشه نیست، ولی غرض در این گونه مطالب اقناع و تقریبی است و اجمالاً به پاره ای از آنها اشارتی می‌شود:

**اوّل:** این که در الفاظ تحایای دیگر، دعای به کمال خاصی ـ مثل حیات و غیر او ـ بود و در این تحیت، اخبار به سلامت که طارد جمیع آفات و شرور است، از موت و قتل و اسقام و مذلت و فقر و جز این‌ها.

**دوم:** این که چون رسم جاهلیت این بود که گاهی بی‌هنگام بر یکدیگر می‌تاختند یا به حیله و غدر بر یکدیگر دست می‌یافتند، و آن تحایای مرسومه در تأمین خاطر و تسکین قلب به نصوصیّت و صراحت لفظ سلام نبود، که مایه آسایش دلها و آرام قلوب شود، و اوّل وارد بر سمع و مبدأ تلاقی، که لفظ سلامت باشد، بشارتی است که مایه بشر و طیب نفس خواهد شد و ایمنی از همه خیالات حاصل می‌کند.

**سوم:** آن که «حیاک اللّه» جمله دعائیه است و چون استجابت دعا لازم نیست، مایه اطمینان خاطر و سکون نفس نمی‌شود، به خلاف «السّلام علیک» که جمله خبریه است و مقتضای او تحقّق سلامت و انس است، پس ایشان بشنیدن او آسوده خاطر و مأمون الفؤاد می‌شوند. علاوه بر آن که در صورت عذر، تحیت گوی به «حیاک الله» می‌تواند معتذر شد که دعای من مستجاب نشد، ولی سلام کننده اگر عذر کند، عذری ندارد، چه صریح جمله خبریه سلامتی مسلم علیه است از مسلم و در صورت تخلّف، دروغگو خواهد بود صریحاً نه ضمناً، متفطن باش.

**چهارم:** آن که علماء اخلاق بیان کرده‌اند که جبلیت انسان ـ بلکه کلیه حیوان ـ به حکم غلبه هیولی و شدّت تعلّق به عالم فاسد مایل به شرور است. از این جهت هر حیوانی ـ چه انسان و چه غیر انسان ـ اگر حیوانی را بیند که به سوی وی می‌دود بالطبع هارب از او می‌شود. و اگر اصل در آن آینده خیر بودی، بایستی بالجبلة طالب او شود یا فرار و وقوف متساوی باشند، نه این که فرار غالب و چون فرار غالب است، روشن شد که فطرت اصلیه حیوانات مایل به شر است، چنان چه کلام ملائکه در بدو خلقت که: ﴿اتجعل فیها من یفسد

فیها و یسفک الدّماء﴾[1] شاهد صدق این مدّعی است. و چون دفع ضرر اولی از جلب نفع است، پس اهم مهمّات در اوّل تلاقی دو انسان تأمین یکدیگر و اخبار به سلامتی از شر یکدیگر است، تا فارغ البال و آمن السربة به لوازم مؤاخات و وظائف ملاقات رفتار نمایند.

**پنجم:** آن که لفظ سلام ـ چنان چه دانستی ـ اسم خدای ﷻ است و ابتداء به این اسم مبارک ـ اگر چه آن معنی مراد نباشد ـ برکتی دارد و شرافتی که در سایر الفاظ نیست، و چون موهم اراده این مسمی هم هست، بهجتی دیگر در قلب مستمع می‌آورد و لذتی دیگر می‌بخشد. و گویا اشاره به این معنی است حدیثی که رئیس المحدثین، عروة الاسلام، محمّد بن علی بن الحسین القمی مرسلاً و شیخ شهید ﷺ در اربعین مسنداً نقل فرموده‌اند که جناب صادق آل محمّد ﷺ بعد از ذکر سلام فرموده‌اند: «السّلام من اسماء اللّه»[2]. دور نیست که عدم تعمّق در این حدیث، موجب اشتباه بعض بی‌نظران از اصحاب حدیث شده باشد که به وجه اول تفسیر کرده‌اند.

**ششم:** آن که این تحیت، تحیت ملائکه است با انبیاء و اموات در حال دخول بهشت، چنان که در قصه لوط است که ملائکه به حضرت خلیل عرض کردند: ﴿سلاما قال سلام﴾[3] در جای دیگر فرموده: ﴿الّذین تتوفاهم الملائکة طیبین یقولون سلام علیکم﴾[4]؛ یعنی آنانی که ملائکه قبض ارواح آنها می‌کنند به آسودگی ملائکه به ایشان سلام می‌کنند. و در جای دیگر فرموده: ﴿و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم﴾[5]؛ یعنی خزنه بهشت به مؤمنین می‌گویند سلام بر شما باد که آسوده شدید.

**هفتم:** وجهی است که فخر رازی در تفسیر کبیر خود به او اشارت کرده[6] و مبتنی است بر طریقه خطابه و تقریب نه بر مسلک تحقیق و تنقیب و از این جهت اگر در نظر فضلاء تمام نشود، یا محتاج به تتمیم به شعری یا مثل او شود مانعی ندارد، چنان چه حق این گونه مطالب است. و خلاصه آن این است که چون هر انسانی به جهت تزاحم جنود علم و جهل و

---

۱ البقرة:۳۰

۲ معانی الاخبار:۱۷۶ و عنه وسائل الشیعة: ۴۱۸/۶

۳ هود:۶۹

۴ النحل:۳۲

۵ الزمر:۷۳

۶ مفاتیح الغیب: ۲۰۹/۱۰

تعارض قوتین ملیکه و حیوانیه و چالش نفس و عقل، همیشه در ملک وجودش غوغا و آشوب است، چنان چه گفته‌اند:

جـان کشیده سـوی بـالا بالها     تـن زده انـدر زمـین چنگـال هـا

میل جان اندر علوم و در شرف     میل تن در کسب آب است و علف

لهذا ـ لا محالة ـ اگر خبر سلامتی بشنود، بشارت به آسایش و راحـت خواهـد یافـت و اماره غلبه جنبه ملکوتیه و انقهار قوه غضبیه و شهویّه در تحت قوه عاقله خواهـد شـد و ایـن تحیت ـ خصوصاً از مخبر صادق کامل ـ به مراتب بی‌شمار بهتر از «حیاک اللّه» خواهد بود. و به این لطیفه بعضی ترجیح داده‌اند که در مقام خطاب «السّلام علیکم» بگویند تا خطاب به جمیع قوای نفسانیه شود و اشاره به سلامتی همه کثرات مجتمعه در این وجود وحدانی باشد.

و مرا عقیده چنان است که این دقیقه را در جایی باید رعایت کرد که این کثرت محفوظ باشد، ولی در حق اولیاء و انبیاء علیهم السلام که به تجلّی وحدت حقه حقیقیـه کثـرات خـود را فـانی کرده، یکدل و یک جهت به جانب قدس متوجه‌اند، لازم نیست و به این لطیفه اسـت کـه در خطابات زیارات به یک نفر همه جا خطاب مفرد شده؛ متفطن باش و غنیمت شمار.

**هشتم:** آن که تحیت خداست به انبیاء در مواضع متعدده و به آل پیغمبر صلی الله علیه و آله آنجـا کـه فرموده: ﴿سلام علی آل یس﴾[1] و به عموم مؤمنین آنجا که فرمـوده: ﴿تحیـتهم یـوم یلقونـه سلام﴾[2] و در این هنگام جمیع سلامها متلاشی و مضمحل می‌شود، چه مخلوق را بـا تجلـی خالق ظهوری در میان نیست و اثری پیدا نخواهد بود:

یکـی قطـره باران ز ابـری چکید     خجل شد چـه پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم     گر او هست حقا که من نیستم

**تنبیه**

بدان که فخر الدین رازی در تفسیر کبیر آورده که تنکیر سلام چـون اشـاره بـه تعظـیم دارد، ابلغ است، چون به صورت تعریف، دلالت بر صرف طبیعت دارد بی‌ملاحظه وصف تمـام و کمال.[3] و من بنده را عقیده چنان است که این سخن یکسره صحیح نیست، بلکـه مقامـات کلام مختلف است و لهذا در قرآن مختلف وارد شده، بلکه اگر ادعای عکس مـی‌کـرد، اولـی

---

[1] الصافات: ۱۳۰

[2] الاحزاب: ۴۴

[3] مفا تیح الغیب:۲۱۳/۱۰

بود، چه قصر طبیعت اتم از قصر بعض افراد است اگر چه اعتبار کمال شود، چنان چه در لفظ ﴿الحمد لله﴾ تقریر داده‌اند؛ و السّلام علی من اتبع الهدی.

**لطیفه**

چون دانستی که معنی سلام این است که سلامتی و آسایش تو را فرا گرفته و از جانب من هیچ شری و ضرری به تو نخواهد رسید و تو در ناحیه من امن و امان داری، البته شخص زائر باید در حالی که در حضور امامی ایستاده یا از دور امامی را ممثّل کرده به خاطر آورده، مخاطب به سلام می‌نماید، در حالتی باشد که هیچ آزاری و آسیبی و صدمه ای از او به آن امام نه در آن وقت و نه بعد از آن نرسد. و چون معلوم است که آنان که غرضشان جز هدایت امت و صلاح خلق و اعلاء کلمه توحید و ظهور آثار بندگی در مردم و شیوع طاعت خداوند در عموم ناس نیست، البته از معصیت کردن خدا و تخلّف از اوامر و نواهی او، بلکه به دارایی اخلاق رذیله ـ از قبیل: حرص و کبر و ریا و عجب و بخل و حب جاه و حب مال و امثال آنها ـ متأذی خواهند شد.

و این همه که حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام تظلم و تشکّی کرد به جهت این بود که مردم معصیت خدا کردند و اطاعت ائمه هدی ننمودند و دور نیست این که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت»[1] ـ یعنی: اذیت نشده پیغمبری چنان چه من اذیت شدم ـ اشاره به این معنی باشد چه در هیچ امتی گناهی به بزرگی گناه این امت ـ مثل غصب خلافت و ایذاء فاطمه علیهاالسلام و قتل سید الشهداء علیه‌السلام و سایر بلایایی که بر ائمّه علیهم‌السلام وارد کردند ـ نشده بود، پس هیچ پیغمبری به قدر این پیغمبر مکرم اذیت نشده [است].

حاصل سخن این که باید انسان حال خود را بر وجهی کند که در آن وقت مَرضی امام باشد، نه مایه اذیت آن جناب تا در کلمه سلام راستگو باشد، پس باید دل را به آب توبه شست و شو کند و اشک ندامت از دیده فرو ریزد و آن گاه به سلام امام اقدام کند.

غوطه در اشک زدم که اهل طریقت گویند

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

و الا در ابتدا سخن با امام خود دروغ گفته و غدر کرده، [و] این معنی بی‌توفیق خداوند و خلوص نیت محال است؛ رزقنا الله ذلک بمحمّد و آله.

**مقام دوم**

---

[1] کنز العمال:۳/۱۳۰

در لفظ أبو عبدالله است.

بدان که این کلمه مبارکه کنیه است و کنیه مأخوذ از کنایه است که به معنی بردن نام چیزی است به اشاره و به ذکر دلیلی که موجب انتقال شود و از این جهت بصریین ضمیر را کنایه نامیدند. و کنایه مصطلحه علماء بیان از همین معنی است و هر جا که نام کسی را نخواهند برند او را به نسبت به پدر یا مادر یا فرزند با لفظ اب و ام و ابن یاد نمایند، چون أبو عمرو و ابن عباس و ام معبد و این کلمه را کنایه و کنیه گویند، چه دلالت او بر ذات به صراحت اسم نیست.

و چون غالب نفوس از مخاطبه به اسم اباء دارند و القابی که جزء اسم می‌کنند در عجم، که سبب تعظیم است، و در مخاطبات غالباً به او اکتفاء می‌شود ـ مثل: سید و شیخ و خان و میرزا ـ در عرب متعارف نبوده، لهذا به کنیه تعبیر می‌کردند و رعایت ادب را به سلوک این طریقه می‌دانستند، چنان چه یکی از شعراء حماسه می‌گوید:

اکنیه حین انادیه لاکرمه و لا القبه و السوءة اللّقبا
کذاک ادبت حتی صار من خلقی انی وجدت ملاک الشیمة الادبا[1]

و به این سبب متعارف کردند که برای هر کسی کنیه گذارند و گاه قبل از این که فرزندی داشته باشد، بلکه در مبدأ ولادت کنیه می‌گذاشتند، به تفأل این که فرزندار بشود. و غالب این است که در این قسم، کنیه را به تبع کنیه صاحب اوّل یا اشهر اسم کنند، چنان چه علی را اگر اسم قرار دهند، أبوالحسن کنیه کنند و حسن را اگر اسم کنند، أبو محمّد کنیه گذارند، چه کنیه جناب امیر المؤمنین و امام حسن، أبوالحسن و أبو محمّد است.

و ظاهر از اخبار کثیره آن است که «أبو عبدالله» کنیه سید الشهداء عليه السلام بوده از زمان طفولیت، چنان چه در روایت اسماء بنت عمیس است که روز اول ولادت پیغمبر او را گرفت و قال: «یا ابا عبدالله عزیز علی» و گریه کرد. گفتم: پدر و مادرم فدایت از روز اوّل چنین می‌کنی؟! فرمود: گریه می‌کنم بر پسرم که فئه باغیه کافره از بنی امیه او را می‌کشند.[2] و این کنیه در ائمه مشترک بین دو نفر است: یکی جناب سیّد الشهداء عليه السلام و دیگر جناب صادق عليه السلام و ظاهر آن است که این کنیه و اسم از برای ایشان به امر خداوند تبارک و تعالی

---

[1] دیوان الحماسة:۱۸/۲
[2] الامالی(للطوسی):۳۶۷ و عنه بحار الانوار:۲۵۱/۴۴

بوده[است][1].

**فائده استطرادیه**

در کتاب منتهی الارب آورده که «یقال: یکنّی بابی عبدالله مجهولاً و لا یقال یکنّی بعبدالله»[2]، یعنی اگر بخواهند بگویند: کنیه فلان چیست، مثلاً می‌گویند: یکنّی بابی عبدالله نه عبدالله.

من می‌گویم: اگر مراد نافی، عدم صحت این عبارت است، وجهی ندارد، چه «باء» حرف جر گاه صله این فعل است که تکنیه باشد، در این وقت باید گفت: «یکنّی بابی فلان» و گاه برای سببیت است و در این وقت، معنی عبارت چنان است که به واسطه فلان کنیه‌دار شده، و لازم است که اسم خود آن فرزند را مثلاً مدخول «باء» کنند و گویند: «یکنی بفلان»؛ و اگر مراد نافی، نفی استعمال است، خلاف واقع و ناشی از قصور تتبع و عدم اطلاع بر مجاری استعمالات عرب است، چه نوع این عبارت که «یکنی بولده فلان»، یا بعد از ذکر فرزند مخصوص کسی: «و به یکنی» در کلمات سلف و طبقاتی که کلماتشان حجت است، بیش از حد احصاء است. از آن جمله است عبارت ابن اسحاق و قتاده، محکیه در اسد الغابة در ذکر پیغمبر که گفته‌اند: «و بالقاسم کان یکنی».[3]

و در شعر جناب عبدالمطلب که در کتب معتبره به آن حضرت نسبت داده‌اند، وارد شده است، چنان چه فرموده:

وصّیت من کنّیته بطالب  عبدمناف و هو ذو تجارب[4]

و در اشعار ادباء شعراء متأخرین کثیر الورود است که اگر استقصاء آن کنم، موجب ملال می‌شود و به این یک بیت از شعر أبوطالب مأمونی، که از مشاهیر شعراء عصر وزیر فاضل محقق کافی الکفاة صاحب اجل أبوالقاسم اسماعیل بن عباد ﷺ بوده و در طبقه أبو سعید رستمی و أبو محمّد خازن معدود می‌شده، اقتصار می‌کنم، که در قصیده میمیه معروفه خود می‌گوید:

---

[1] بحار الانوار: ۲۷/۱۲-۱

[2] منتهی الارب: ۱۱۱۸، ذیل: کنی

[3] اسدالغابة:۵/۴۳۵

[4] عمدة الطالب:۲۱ و الاحتجاج:۱/۳۴۱

و لا تاج الا ما تولّیت عقده  علی جهة الملک المکنی بقاسم[۱]

و ما اگر بر طریقه ای که سیوطی در «مزهر» از أبو علی فارسی در ایضاح نقل کـرده[۲] و صاحب کشاف[۳] و نجم الائمة[۴] و محقق شریف[۵] و قاضی بیضاوی[۶] و عبـد القـادر بغـدادی[۷] و شهاب خفاجی و جمعی از فضلاء متأخرین برآن اند هم نباشیم، که تجویز استشهاد به اشـعار علماء مولّدین کرده‌اند، چه استعمال ایشان به منزله نقل اسـت، پـس حجـت خواهـد بـود، در خصوص این شعر باید ملتزم به صحت باشیم، چه در حضور صاحب، که اعظـم علمـای لغـت عرب و استاد مهره شعر و ادب است و عبدالقادر جرجانی که ترجمان بلاغت است ریـزه‌خـوار خوان تحقیق او بوده و در خدمت وی استفاده علوم نموده و کتاب محیط او بحر محیط لغـت است، خوانده و به درجه قبول رسیده و از انتقاد آن نادره نقاد مصون افتاده و سایر ادباء زمـان او، که غالباً با مأمونی مذکور کدورتی داشته‌اند و در صدد انتقاد اقوال و افعـال او بـوده‌انـد، از احدی مناقشه منقول نشده و أبو منصور عبدالملک ثعالبی، که لسان ناطق عربیت اسـت، ایـن شعر را در کتاب یتیمة الدهر از افراد انتخاب شمرده [است].[۸]

و این جمله که نوشتم قبل از آن است که ظفر یابم بر شعر أبو صخر هذلی کـه از کبـار طبقه ثالثه شعراء و فحول متقدمین است، که به اسلامیین از ایشان تعبیر مـی‌شـود و شـعر او بالاتفاق حجت است، از قصیده طنانه که شطری از او در اغانی[۹] و بعضی در حماسه[۱۰] و تماماً در خزانة الادب عبدالقادر بغدادی نقلاً از ذیل امالی قالی منقول است[۱۱] و سیبویه فمـن تـأخّر به بعض اشعار آن قصیده استشهاد کرده‌اند و در آن قصیده می‌گوید:

۱ قری الضیف:۱۹۰/۴

۲ المزهر: ۳۰۴/۱

۳ الکشاف: ۲۲۰/۱

۴ شرح الکافیة: ۲۶۱/۱

۵ الحاشیة علی الکشاف: ۲۲۲- ۲۲۱

۶ انوار التنزیل: ۲۰۷/۱

۷ خزانة الادب:۲۹/۱

۸ یتیمة الدهر: ۱۹۰/۴

۹ الاغانی: ۵۱/۲

۱۰ دیوان الحماسة: ۱۲۸/۲

۱۱ خزانة الادب:۳/ ۳۳۶

ابی القلب الاحبها عامرية　　لها كنية عمرو و ليس لها عمرو

که ظاهر این استعمال آن است که نفس عمرو را کنیه می‌گویند و بنا بر این «باء» در «یکنّی بعمرو» مثلاً برای صله فعل است نه به معنی سببیت و مجاز در اسناد شده، چه مدار کنایه و مناط رمز ـ فی الحقیقة ـ همان اسم است و لفظ اب و ام به منزله علاقه و رابطه است و اطلاق لفظ کنیه بر خود او به این عنایت، مستحسن و مستعذب است. و به هر حال شعر خود او در این قصیده ثابتة الانتساب به او در رد منکرین، برهان قاطع است، پس روشن شد که ناچار چنین استعمال صحیح است.

و از مجموع آنچه ذکر کردیم، معلوم شد که در حدیث شریف که شیخ صدوق ﷺ در کتاب کمال الدین در ذکر امام زمان آورده که: «یکنّی بجعفر»[1] مقصود او آن است که کنیه او أبو جعفر است، چنان چه در خبر دیگر است: «یکنّی بعمه»[2] و عم آن جناب جعفر بوده، پس کنیه أبو جعفر خواهد بود. و علامه مجلسی ـ علیه الرّحمة ـ ترجیح این احتمال داده و نیز تجویز کرده که مراد آن باشد که کنایه از آن جناب به جعفر می‌کنند[3]. و این بعید است و مأنوس به مجاری استعمال، قاطع به وجه اوّل خواهد بود و عجب تر آن که بعض اجله معاصرین ـ ایّده الله تعالی ـ مستند به عبارت منتهی الارب شده، تعیین وجه ثانی کرده و بر علامه مجلسی اعتراض کرده که چرا وجه اوّل را استظهار کرده و از این معنی تعجّب نموده و او را غریب شمرده [است] ؛ و الله العالم بحقایق الامور.

**تنبیه**

اشاره کردیم که این کنیه شریفه از اول امر برای جناب سید الشهداء ﷺ بوده و البته باید به اذن رسول خدا باشد. و معلوم است که آن جناب بدون وحی الهی ابداً اقدام در امری نمی‌فرمود، و ناچار باید سرّی در تحت این کنیه منطوی باشد و نکته ای داشته باشد و دور نیست که بگوییم: این کنیه از قبیل مکنّی شدن پیغمبر باشد به أبوالقاسم، چنان چه در بعض اخبار وارد شده[4] و از قبیل کنای متعارفه مذکوره نباشد.

---

۱ کمال الدین:۴۳۲/۲ و عنه بحار الانوار:۱۵/۵۱

۲ کمال الدین:۳۱۸/۱ و عنه بحار الانوار:۳۷/۵۱

۳ بحار الانوار:۳۷/۵۱

۴ علی بن فضال عن أبیه ، قال : سألت الرضا أبا الحسن ﷺ فقلت له : لم کنی النبی ﷺ بأبی القاسم فقال: لأنه کان له ابن یقال له : قاسم فکنی به . قال : فقلت له : یابن رسول الله فهل ترانی أهلاً للزیادة ؟

و توضیح او چنان است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام در مقام اظهار عبودیت و خداپرستی و ثبات قدم در توحید و محبت شاهد ازل، چنان اقدام کرد که احدی از انبیاء و اولیاء جز جد و پدر و برادر بزرگوارش علیهم السلام نتوانستند نیل آن مرتبه کنند، و همه بلسان حال گفتند: «لو دنوت انملة لأحترقت»[۱] خصوصاً در روز عاشوراء که عبادتی کرد که جامع جمیع عبادات ظاهریه و اعمال قلبیه بود.

و هر یک از اعمالش از صوم و صلات و زکات و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر که برخی حقیقةً از آن جناب صادر شده ـ مثل: جهاد و امر به معروف و صلات و اشباه آنها ـ و بعضی چنان است که پاره [ای] افعال آن جناب را به تأمل و تدبر با رعایت تطبیق و تشبیه بر آنها می‌توان منطبق کرد ـ مثل: حج و زکات و غیر ذلک ـ عبرت عقلاء و أولوا الابصار گشته [است].

و هم چنین مکارم اخلاق از شجاعت و سماحت و مروّت و غیرت و حمیّت و عفو و مدارات و نصیحت و اصلاح و یقین و اطمینان و ثبات و لین و حسن معاشرت و مواسات و برّ و ملاطفت که از آن حضرت ظاهر گشته، و اعظم از همه صبر که ـ فی الحقیقة ـ دارای همه مکارم و فضایل است که مایه تعجب ملائکه سماویه که نفوس قدسیه و عباد مکرمین هستند، شده و دور نیست اشاره به همه کمالات شده باشد فقره: «لا یوم کیومک یا ابا عبدالله».[۲]

و فاضل فقیه معاصر در کتاب خصائص الحسین، شرحی مبسوط در تحقیق و تقریب عبادات صادره از آن جناب در روز عاشوراء آورده که ادای حق بیان این مقام ـ چنان چه شایسته این نوع از تقریبات خطابیه است ـ نموده [است].[۳]

حاصل سخن این که چون آن جناب در مراتب ظهور بندگی امتیازی خاص و اختصاصی مخصوص داشته، او را به أبو عبدالله کنیه دادند. و این اعتبار به مشرب عربیت قریب است،

---

فقال: نعم، أما علمت أن رسول الله صلی الله علیه و آله قال: أنا وعلي أبوا هذه الأمة ! قلت : بلی . قال : أما علمت أن رسول الله صلی الله علیه و آله أب لجمیع أمته وعلي علیه السلام فیهم بمنزلته ؟ قلت: بلی. قال: أما علمت أن علیا قاسم الجنة والنار؟ قلت: بلی. قال: فقیل له : أبو القاسم لأنه أبو قاسم الجنة والنار . فقلت له: وما معنی ذلک؟ فقال: إن شفقة النبي صلی الله علیه و آله علی أمته شفقة الآباء علی الأولاد ، وأفضل أمته علي بن أبي طالب علیه السلام. معاني الأخبار: ۵۲

۱ مناقب آل ابی طالب: ۱/۱۵۵ و عنه بحار الانوار: ۱۸/۳۸۲

۲ الامالی(للصدوق): و عنه بحار الانوار:۴۵/۲۱۸

۳ خصائص الحسینة: ۶۹- ۳۷

چه هر کس دارای صفتی باشد در مقام مبالغه گاهی بر سبیل تجرید بیانی می‌گویند: «رأیت منه اسداً» و گاهی می‌گویند: «فلان أبو جواد»، یعنی صاحب جود زیاد است. و این استعمال فعلاً در عرب شایع است و اگر اقسام کنای منقوله از عرب را نیکو تدبر کنی و نیک بیندیشی شطری صالح و فصلی مشبع از این قسم خواهی یافت که رفع استبعاد و دفع اشکال کند، چنان چه پالوده را أبو سائغ گویند و سرکه را أبو نافع و سکباج را أبو عاصم و شمع را أبو مونس و خروس را أبوالیقظان و امثال این بسیار است.

و از این قبیل است آنچه اشاره به او شد که در بعض اخبار وارد شده که پیغمبر را أبوالقاسم گفتند، به آن جهت که قسمت جهنم و بهشت به دست اوست.

**وجه دیگر** آن که چون هر مطلع بر طریقه خلفای جور و مردم ازمان سابقه قاطع است که اگر سید الشهداء علیه‌السلام در روز عاشوراء این جدّ و جهد نمی‌کرد و در میدان سربازی ثابت قدم نمی‌بود، یک سره طریقه شریعت محمّدیه از روی زمین می‌رفت و مردم به روش جاهلیت و طریقه کفار مستقر می‌شدند و جبروت ملک و هوای دنیا غالب شده، مسلمی رخساره شاهد هدایت مشاهده نمی‌کرد و فضایح امویه و قبایح تیمیه و عدویه درست گوشزد هیچ کس نمی‌شد، پس هر کس بعد از آن جناب، پرستش خدا و پیروی مصطفی نمود، همه به برکت آن وجود مقدس بود، که: «لولاه ما عبدالله و لو لاه ما عرف الله»[1]

علی هذا، به حقیقت آن جناب پدر همه بندگان خداست، چه پدر به معنی مربی و مؤید در لغت عرب دائر الاستعمال و شایع الورود است. و مراد از عبدالله، جنس بندگان خدای تعالی است، چه عبد عبادت باشد و چه عبد عبودیت. و استعمال لفظ در اکثر از معنی لازم نیاید، چه حقیقت عبودیت ـ به حسب لغت خضوع و تذلّل ـ است و تعبید به معنی تذلیل است و عبادت وظیفه عبودیت است، پس اشکالی نیست؛ و الله اعلم.

## السّلام علیک یا ابن رسول الله

ج: سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا.

**ش: ابن** از الفاظی است که همزه وصل در اوائل آنها بدل محذوف زیاد شده و اشتقاق او از بناست به جهت این که وجود پسر مبتنی بر پدر است؛ چنان چه در مجمع البیان مذکور است[2] نه از بنو چنان چه معروف است و شاهد اوست عدم استعمال سایر تراکیب بنو. و وجود

---

۱ عن الصادق علیه‌السلام: بنا عبد الله ولولانا ما عرف الله. بصائر الدرجات: ۸۱ و عنه بحار الأنوار: ۲۶/۲۴۶ – ۲۴۷

۲ مجمع البیان: ۱/۱۸۱؛ التبیان فی اعراب القرآن: ۱/۵۶

بنوت، شاهد قول ثانی نتواند شد به جهت ورود فتوت با این که تثنیه فتی، فتیان است و قلّت تبدیل «یاء» به «تاء» ـ چنان چه در بنت است ـ معارضه با عدم ورود بنتو نتواند نمود.

از این روی از راغب اصفهانی[1] و ابن سیّده در محکم[2] اختیار احتمال اوّل نقل شده و بـر فرض تعادل ادلّه، جای توقف و تردید است، چنان چه در قاموس است[3] و از اخفش حکایـت شده[4] و جزم به وجه ثانی وجهی ندارد.

**رسول** لغةً به معنی مرسل است و اصطلاحاً اخص از نبی است.

بالجملة مناسب است در شرح این فقره اشارتی به دلیل این شود که جناب سید الشهداء علیه‌السلام و حضرت مجتبی علیه‌السلام و سایر ائمه هدی علیهم‌السلام پسران پیغمبـر بـوده‌انـد، اگـر چـه ایـن مطلب از مسلمات فرقه امامیّه است و از اخبار و آثار به سر حدّ ضرورت رسیده [اسـت]، ولـی چون مخالف در این مسأله، بعض اهل سنّت و جماعت‌اند باید به ادله ای که نزد ایشان معتبر باشد، استدلال نمود، لهذا اکتفاء به دو آیه از کتاب کریم و چند خبر از طریقـه اهـل سـنت و جماعت، که استخراج از کتب معتبره علماء ایشان کرده‌ام، بر وجه اختصار می‌شود تا شـکی و شبهه ای در دل هیچ کس از ناظرین باقی نماند و عقایـد شنوندگان زیـاده محکـم و ثابـت الارکان شود.



**آیه اولی**

﴿ فَمَنْ حاجَّکَ فیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَ اَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَی الْکاذِبینَ ﴾[5]

خلاصه مضمون آیه کریمه چنان است که اگر کسی با تو ای پیغمبـر راه مجادلـه پـیش گیرد و در امر مخلوق بودن عیسی بی‌پدر ـ چنان که آدم ـ از در خـصومت درآیـد، بگـو بـا او بیایید تا بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و خودهای ما و خودهـای شما را از آن، پس به درگاه احدیت ضراعت و ابتهال کنیم، پس لعنت و دوری از رحمت الهیه را نصیب دروغگویان سازیم.

---

[1] المفردات: ۶۲ ذیل: «بنی»

[2] لسان العرب:۱۴/۸۸ ذیل: «بنی»

[3] القاموس المحیط:۱۶۳۲، ذیل: «بنی»

[4] لسان العرب:۱۴/۸۸ ذیل: «بنی»

[5] آل عمران:۶۱

و این آیه مبارکه دلالت بر آن دارد که حسنین علیهما السلام پسران پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند.

ابن الخطیب رازی که امام اهل سنت و فخر دین آن جماعت است در تفسیر مفاتیح الغیب نقل کرده که چون وفد نجران بر ضلالت و تعصب بر طریقه نصاری مجدّ شدند، پیغمبر اظهار مباهله فرمود. ایشان مهلت خواستند. بعد از آن از عاقب، که رئیس ایشان بود، استشاره نمودند او به موادعت و مسالمت امر کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و کسایی از موی سیاه در برداشت و حسین را در زیر کش بغل گرفته بود و دست حسن در دست داشت و فاطمه از عقب وی می‌آمد و علی از عقب فاطمه راه می‌رفت و می‌فرمود هر وقت من دعا کنم شما آمین گویید.

اسقف نجران چون این حال بدید گفت با قوم خود که من روهایی می‌بینم که اگر از خدا مسألت نمایند که کوهی را از جا برکند هر آینه خواهد کند. هان بپرهیزید از مباهله که دست خوش هلاکت نشوید. بالأخره کار به مسالمت انجامید و جزیه بر خود مقرّر داشتند و ضریبه بر خود بستند. آن گاه پیغمبر فرمود که سوگند به آن که جان من در دست اوست، همانا هلاک بر اهل نجران از آسمان آویخته شده بود و اگر مباهله می‌نمودند یک سره مسخ به قرده و خنازیر می‌شدند. و این وادی بر ایشان افروخته می‌شد و اهل نجران از ریشه کنده می‌شدند ـ حتی مرغ های فراز درختان ـ و سال نمی‌گذشت که عامه نصاری به هلاکت می‌رسیدند.

و روایت شده که چون پیغمبر با کسای سیاه بیرون آمد، از آن پس حسن آمد پس او را با خود جای داد در آن جامه، هم چنین در عقب او حسین آمد، آن گاه فاطمه بعد از او علی و هر یک را در کساء جای داد. پس این آیت مبارکه قرائت کرد: ﴿انّما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا﴾[1] تا این جا بود خلاصه سخن فخر رازی. بعد از آن می‌گوید که این روایت مانند متفق علیه است ما بین اهل تفسیر و علماء حدیث.[2]

و هم چنین نظام الدین نیشابوری در تفسیر خود نقل کرده و دعوی اتفاق نموده، زمخشری در کشاف[3] و ناصر الدین بیضاوی در انوار التنزیل[4] و

---

۱ الاحزاب: ۳۳

۲ مفتاح الغیب: ۸.۸۵

۳ الکشاف:۱/۳۶۹-۳۶۸

۴ انوار التنزیل: ۴۷/۲

أبوالسعود[۱] به همین طریق نقل کرده‌اند و شمس الدین سبط أبوالفرج بن الجوزی البغدادی در تذکرة دعوی اتفاق اهل سیر و علماء بر این روایت کرده[۲] و ابن روزبهان با کمال تعصب در ردّ کشف الحق[۳] آیة الله علامه ﷺ را بر دعوی اتفاق تقریر کرده[۴] و کمال الدین بن طلحه نسبت به جمیع نقله ثقات و روات اثبات داده [است][۵]. و عضدی در مواقف[۶] و سید شریف در شرح وی[۷] و تفتازانی در مقاصد و شرح او[۸] و علاء الدین قوشجی ابداً مناقشه در سند روایت نکرده‌اند.

و مسلم بن الحجاج النیسابوری در صحیح خود[۹] و أبو عیسی الترمذی نیز در صحیح خود[۱۰]، که به اجماع اهل سنت جمیع آنچه در کتاب این دو نفر است صحیح است، روایت کرده‌اند که بعد از نزول آیه مباهله پیغمبر این چهار کس را جمع کرده و گفت: «اللهمّ هؤلاء اهلی».

و در فصول المهمة[۱۱] ابن صباغ مالکی بعد از این که نقل کرده از جابر که ﴿انفسنا﴾ محمّد و علی است و ﴿نسائنا﴾ فاطمة و ﴿ابنائنا﴾ حسنین است، گفته: «هکذا رواه الحاکم فی مستدرکه عن علی بن عیسی و قال صحیح علی شرط مسلم و رواه أبو داود و الطیالسی عن شعبة و الشعبی و روی ابن عباس و البراء نحو ذلک».

و این روایت نیز به اختلاف یسیر در اسد الغابة ابن اثیر[۱۲] و اخبار الدول قرمانی[۱۳] و مودة

---

۱ تفسیر ابی السعود: ۴۶/۲

۲ تذکرة الخواص: ۳۵۷

۳ نهج الحق: ۱۷۷

۴ ابطال نهج الباطل:۶۲/۳

۵ مطالب السؤول: ۴۰- ۳۹

۶ المواقف (المطبوع مع شرح الجرجانی): ۳۶۷/۸

۷ شرح المواقف: ۳۶۷/۸

۸ شرح المقاصد: ۲۹۹/۲

۹ صحیح مسلم:۱۲۰/۷

۱۰ سنن الترمذی:۳۰۲/۵

۱۱ الفصول المهمة: ۱۳۰

۱۲ اسد الغابة: ۲۶/۴

۱۳ اخبار الدول: ۱۲۳

القربی سید علی همدانی[1] و مناقب السبطین محب الدین طبری و شرح ابن حجر هیثمی بر همزیه بوصیری و صواعق محرقه[2] او با اعتراف به صحت و تاریخ الخلفای جلال سیوطی[3] و شرح دیوان حسین بن معین الدین میبدی و ذخائر العقبای محب الدین طبری مکی[4] و نور الابصار سید مومن شبلنجی معاصر مصری[5] با دعوی اتفاق مفسرین و ینابیع المودة عارف قندوزی قسطنطنی معاصر[6] در مواضع متعدده به طرق مختلفه که هر یک مراتب از اساطین اهل سنت و بزرگان جماعت‌اند، در حال تألیف دیده شده و اگر بنابر استقصای طرق این روایت باشد، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. و از این جهت است که فخر رازی که سرچشمه عصبیت و معدن انکار فضائل است قدرت بر ردّ این منقبت نداشته و گفته این آیه دلیل است بر این که حسنین علیهما السلام أبناء رسول‌اند؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة.

**نکته**

زمخشری در کشاف آورده که جهت این که ﴿ابناء﴾ و ﴿نساء﴾ را در امر مباهله ضمیمه کرده، آن است که دلالت این کار بر صدق او بیشتر است، چه کاشف وثوق به حال خود و یقینش به صدق دعوای خویش است، چه جرأت و اقدام کرده بر تعریض عزیزان و پاره‌های جگر خود و کسانی که محبوب‌ترین خلق اند به سوی او برای بلا و اقتصار بر تعریض نفس خود نفرموده و دلالت دارد بر اطمینان او به کذب خصم تا هلاک شود با دوستان و عزیزان خود که اثری از او در گیتی نماند و خصوصیت داد پسران و زنان را چه آنها عزیزتر خویشان و چسبیده‌تر از همه‌اند به دل.

و گاه باشد که آدمی خویشتن را فدیه ایشان کند و جنگ نماید در حفظ ایشان. و از این جهت است که عرب زنان و کوچ های خود را در حروب و رزمگاه ها می‌بردند، تا از فرار مصون شوند و آن که در حمایت کوچ خود، بیشتر کوشش داشت، حامی الحقیقة نام می‌کردند.

---

۱ مودة القربی: ۳۲

۲ الصواعق المحرقة: ۹۳

۳ تاریخ الخلفاء: ۱۶۹

۴ ذخائر العقبی: ۲۵

۵ نور الابصار: ۱۴۷

۶ ینابیع المودة: ۴۳/۱

و نکته این که مقدم داشته در ذکر، ﴿أبناء﴾ و ﴿نساء﴾ را آن است که اشاره کند به این که قریب المنزلة و لصیق المکانة در حضرت او هستند، یا آن که مقدم‌اند بر نفس و شایسته آن است که جانهای گرامی نثار ایشان شود در این مطلب دلیلی است که هیچ چیز اقوی از او نیست بر فضل اهل کساء این است خلاصه سخنان صاحب کشاف[۱].

من بنده گویم: **اولاً** که شایسته‌تر آن که نکته تقدیم أبناء و نساء را همان وثوق به صدق و اطمینان قرار دهیم چه در مقام بلا ـ چنان چه اشارت کرد ـ غالباً اهتمام به حفظ أبناء و نساء است و با این همه توجه ارباب عزت و محبّت در مقام این بلای بزرگ و داهیه عظیم، تقدیم أبناء و نساء دلیلی است آشکار بر صدق او در نظر خود و ثبات قدمش در این دعوی، چه هیچ عاقلی طفل و دختر خود را سپر بلای آسمانی و پیشکش قضای ناگهانی نخواهد نمود.

و **ثانیاً** به دیده تأمل خوب نظر نما و به چشم بصیرت نیکو نگاه کن، چگونه این شخص که علامه مطلق این طایفه است اعتراف کرد که فاطمه و حسنین علیهم السلام احب خلق اند به سوی رسول خدا و پارهای جگر آن جناب اند و از همه کس لصوق و اتصال به آن جناب بیشتر داشتند و اهتمام آن حضرت در حفظ ایشان از همه کس زیادتر بود؟! باز در مقام ادای سایر حقوق این‌ها هیچ همراهی ندارد، و هر دون فطرت بی‌حسب و نسب را بر جنابشان تقدیم و تفضیل می‌کنند؛ نعوذ بالله من الخزی و الخذلان.

## آیه ثانیه

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ اُمَّهاتُكُمْ وَ بَناتُكُمْ وَ اَخَواتُكُمْ﴾ الی قوله تعالی: ﴿وَ حَلائِلُ اَبْنائِكُمُ الَّذينَ مِنْ اَصْلابِكُمْ...﴾ [۲]

شیخ اجل اعظم اقدم، ثقه الاسلام، أبو جعفر الکلینی الرازی ـ جزاه الله عن العترة الطاهرة خیر الجزاء ـ در جامع عظیم خود[۳] که به شهادت مفید رحمه الله اجلّ کتب اسلام و اعظم مصنفات امامیه است[۴] و مسمی به کافی است و شیخ جلیل بزرگوار احمد بن ابی طالب

---

[۱] الکشاف: ۳۶۹/۱

[۲] النساء: ۲۳

[۳] الکافی: ۳۱۷/۸

[۴] تصحیح اعتقادات الامامیة: ۷۰

الطبرسی ـ قدس سره الزکی ـ در کتاب احتجاج[1] سند به باقر علوم النبیین، حضرت أبو جعفر امام محمّد باقر ـ سلام الله علیه و علی آبائه و ابنائه ـ می‌رساند که فرمود بـه أبوالجـارود: ای أبوالجارود، چه می‌گویند ـ یعنی مخالفان و اتباع بنی امیه ـ در حـق حسن و حسین علیهما السلام؟ عرض کرد: انکار می‌کنند که ایشان پسران رسول خدای اند.

فرمود: به چه احتجاج کردید بر ایشان؟ عرضه داشت: به گفته خدای عزّوجلّ در حق عیسی: ﴿و من ذرّیته عیسی﴾[2]، چه عیسی را از ذریه إبراهیم قرار داده [است] و استدلال کـردیم بـر ایشان به آیه مباهله. فرمود: چه جواب دادند؟ عرض کرد: گفتند: اولاد دختر از دختر است، نـه از صلب. آن جناب فرمود: سوگند به خدای ای أبوالجارود، هر آینه آیتـی از کتـاب خـدای بـه شما تعلیم کنم که نام می‌برد و تصریح می‌کند که حسنین از صلب رسول خـدای انـد کـه رد نمی‌کند او را مگر کافری.

أبوالجارود می‌گوید: گفتم: فدایت شوم کجاست آن آیه؟ فرمود: آنجا که حـق سـبحانه و تعالی فرموده: ﴿حرّمت علیکم﴾ تا آنجا که گفته: ﴿و حلائل ابنـائکم الـذین مـن اصـلابکم﴾؛ یعنی در تعداد زنهایی که حرام اند بر مردها زن پسرانی که از صـلب خـود مـرد باشـند ـ نـه اشخاصی که به پسری گرفته باشند، چنان چه طریقه جاهلیت بوده ـ هم شـمرده[اسـت]. آن گاه امام علیه السلام فرمود: ای أبوالجارود، پرسش کن مر ایشان را کـه آیـا بـرای رسـول خـدا صلی الله علیه و آله حلال بود نکاح زن های حسنین علیهما السلام؟ که اگر در جواب بگویند بلی، دروغ گفته‌اند بـه حـق خدا و اگر بگویند نه، پس حسنین فرزندان رسول خدای اند به حـق خـدا از صـلب خـودش و حرام نشدند زن های ایشان بر رسول خدا مگر برای صلب. تا این جا ترجمـه حـدیث مبـارک بود جز آن چند کلمه که در ترجمه آیه نوشتم.

و قریب به این استدلال خبری است که در احتجاج از حضرت امام موسی الکـاظم علیه السلام منقول است که هارون عباسی از آن جناب سؤال کرد که چگونه شـما تجـویز نمودیـد بـرای عامه و خاصه که شما را نسبت به رسول خدا دهند و ابنای رسول گویند و حال این که آدمـی را نسبت به پدر کنند و فاطمه علیها السلام زن بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله جد شما است، از قبـل مـادر شـما؟ یعنی صرف این مطلب کفایت در صحت انتساب نمی‌کند. آن حضرت فرمود: اگر رسول خـدا زنده شدی و دخترت را خطبه کردی، آیا تـو اجابـت وی مـی‌نمـودی؟ هـارون عـرض کـرد:

---

[1] الاحتجاج:۵۸/۲

[2] الانعام: ۸۴

سبحان الله چرا اجابت نکنم، بلکه افتخار و مباهات بر عرب و عجم عموماً و قریش خصوصاً می‌کنم، آن جناب فرمود: لکن رسول خدا دختر مرا خطبه نمی‌کند و من تزویج نمی‌کنم دختر خود را به او. عرض کرد: چرا؟ فرمود از جهت آن که او والد من است و والد تو نیست. هارون تصدیق نمود و گفت: احسنت یا موسی بن جعفر.[۱]

امّا اخبار واردهٔ از طرق اهل سنت در این که حسنین علیهما السلام أبناء رسول‌اند یا یک نفر از ایشان ـ چه فرقی در این جهت ادعاء نشده ـ یا أولاد اویند، آن قدر با قلّت بضاعت و کمی اطلاع در کتب معتبره ایشان دیده‌ام که هر کس انصاف دهد، اذعان به تواتر آن کند و نه این مختصر را گنجایش نوشتن آنهاست و نه این بنده را مجال ثبت آنها همه، از این جهت به حدیثی چند که به حسب دلالت و سند در غایت اعتبار باشد اقتصار می‌شود.

## اوّل

محمّد بن اسماعیل البخاری، که کتاب او را اهل سنت اصح الکتب بعد کتاب الله دانند، در جامع صحیح خود روایت کرده از ابی بکره، قال: «سمعت النبی صلی الله علیه و سلم و هو علی المنبر و الحسن إلی جنبه ینظر إلی الناس مرّة و إلیه مرّة و یقول: ابنی هذا سیّد و لعل الله أن یصلح به بین فئتین من المسلمین».[۲]

یعنی: أبو بکره گفت: شنیدم از پیغمبر در حالی که بر منبر بود و حسن در پهلوی او بود، گاهی نظر به مردم می‌کرد و گاهی نظر به سوی او می‌کرد و می‌فرمود: این پسر من، سید است ـ یعنی امام واجب الاطاعة است ـ و شاید که خداوند اصلاح کند به واسطه او میانه دو طایفه از مسلمانان، که اشاره به صلح آن جناب است با معاویه. و مراد اسلام ظاهری است ـ یعنی تکلم به شهادتین ـ پس دلالت بر اسلام اصحاب معاویه ندارد و منافات با ادله صریحه دیگر ندارد که دلالت بر کفر دشمنان اهل بیت دارد؛ چنان چه بر هر با بصیرتی ظاهر است.

و این حدیث را ـ بعینه ـ به اضافه لفظ «عظیمتین» بعد از «فئتین» ترمذی، که کتابش از اعظم صحاح سته است، روایت کرده[۳] و در غیر این دو کتاب در کثیری از کتب این طایفه دیده‌ام که بعد از نقل بخاری تعداد آنها فایده برای اسکات خصم ندارد، چه گفته او را برهان قاطع دانند، بلکه برخی حکم به کفر کسی که رد اخبار بخاری کند کرده‌اند؛ و دانستی که در

[۱] الاحتجاج:۲/۱۶۴

[۲] صحیح البخاری:۴/۱۸۴

[۳] سنن الترمذی:۵/۳۲۳

این جهت فرق بین حسنین نیست.

### حدیث دوم

محمّد بن عبدالله الترمذی، صاحب صحیح در کتاب خود نقل کرده از اسامة بن زید، قال: «طرقت النبی ﷺ ذات لیلة فی بعض الحاجة فخرج النبی ﷺ و هو مشتمل علی شیئ لا أدری. فلما فرغت من حاجتی قلت: ما هذا الذی أنت مشتمل علیه؟ قال: فکشفه فاذا حسن و حسین علیهما السلام علی ورکه فقال: هذان ابنای و ابنا بنتی، اللّهمّ انّی احبّهما فاحبّهما و احبّ من یحبّهما» قال: هذا حدیث حسن غریب.[1]

ترجمه: حدیث چنان است که اسامه گوید: شبی نزد پیغمبر رفتم کاری داشتم، پس پیغمبر ﷺ بیرون آمد و با خود چیزی داشت که نمی‌دانستم. چون از حاجت خود فارغ شدم، گفتم: این چیست که با خود داری؟ نمودار کرد او را دیدم حسن و حسین علیهما السلام را. در ورک خود داشت. آن گاه فرمود: این دو پسران من اند و پسران دختر من اند، بار الها دوست دارم ایشان را، پس تو هم دوست دار ایشان را، و دوست دار کسی که دوست دارد ایشان را.

و همین حدیث را نسائی، که احمد بن شعیب صاحب صحیح باشد، در کتاب خصایص نیز مسنداً روایت کرده [است].[2]



### حدیث سوم

هم ترمذی در صحیح خود آورده از یوسف بن إبراهیم انّه سمع انس بن مالک یقول: «سئل رسول الله صلّی الله علیه و سلّم ای اهل بیتک احبّ إلیک؟ قال الحسن و الحسین و کان یقول لفاطمة ادعی ابنی فیشمّهما و یضمّهما إلیه». قال هذا حدیث حسن غریب من هذا الوجه من حدیث انس.[3]

خلاصه آن که انس می‌گوید: از پیغمبر ﷺ سؤال کردند کدام یک از اهل بیت تو محبوب‌ترند به سوی تو؟ فرمود: حسن و حسین و رسم آن جناب چنان بود که به فاطمه می‌فرمود: بخوان پسران مرا، چون می‌آمدند حسنین، آنها را در بر می‌گرفت و می بویید ایشان را.

### حدیث چهارم

---

۱ سنن الترمذی:۳۲۲/۵

۲ خصائص:۱۲۳

۳ سنن الترمذی:۳۲۳/۵

ابن حجر متأخر مکی، که صاحب صواعق است، در منح مکیه در شرح این بیت که بوصیری گفته:

کنت تؤویهما إلیک کما اوت من الخط نقطتیها الیاء

أورده: و جاء من طرق ـ صح بعضها ـ : «ابنای الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و أبو هما خیر منهما»[۱]. خلاصه این سخن به پارسی چنان است که از چند طریق، که پاره آنها صحیح است، روایت شده که پیغمبر فرموده: دو پسر من حسن و حسین سید جوانان بهشتند و پدر آنها بهتر از آنهاست.

و در صواعق آورده: «اخرج ابن عساکر عن علی و ابن عمر و ابن ماجة و الحاکم عن ابن عمرو الطبرانی عن قرة و مالک بن حویرث و الحاکم ایضا عن ابن مسعود مرفوعاً: ابنای هذان الحسن... الخ»[۲].

## حدیث پنجم

هم در منح گوید: «روی البغوی و غیره: سمی هارون ابنیه شبراً و شبیراً و انّی سمّیت ابنی الحسن و الحسین»[۳]؛ یعنی بغوی و غیر او روایت کرده‌اند که رسول خدا گفت: هارون دو پسر خود را شبر و شبیر نام نهاد و من نام پسرانم را حسن و حسین گذاردم.

## حدیث ششم

هم ابن حجر در منح آورده: «و یؤیّده ما صح عن عمر قال: سمعت رسول اللّه ﷺ یقول: کلّ سبب و نسب ینقطع یوم القیامة الا سببی و نسبی ـ و فی روایة زیادة الصهر و الحسب ـ و کلّ بنی انثی عصبتهم لأبیهم ما عدا ولد فاطمة فانی أنا أبو هم و عصبتهم»[۴].

اولی تر این که در این مقام حاصل کلام او که این حدیث را به استشهاد او آورده نقل شود، چه فوائد زائده دارد در شرح این بیت:

سدتم الناس بالتقی و سواکم سودته البیضاء و الصفراء

می گوید: سیادت ایشان ـ یعنی حسنین و اولادشان ـ از طرف نسب مشهورتر از آن است که ذکر شود، دلیل او آیه مباهله است. بعض محققین مفسّرین گفته دلیلی اقوی از این

---

۱ کنز العمال:۱۲/۱۲۲

۲ الصواعق المحرقة:۱۹۱

۳ الجامع الصغیر: ۲/۵۴

۴ سنن الکبری: ۷/۶۴، مجمع الزوائد: ۹/۱۷۳، الصواعق المحرقة: ۱۱۲

آیه بر فضل فاطمه و علی و حسنین نیست، چه هنگام نـزول ایـن آیـه بـر خوانـد ایـشان را، حسین را در کش بغل گرفت و دست حسن را به دست و فاطمه از پس پشت و علی از پی او می‌آمد. از این جا معلوم شد که ایشان مرادند از آیه و این که اولاد فاطمـه و ذریـه او را أبنـاء پیغمبر می‌نامند و نسبت داده می‌شوند به سوی او نسبتی نافع و حقیقـی در دنیـا و آخـرت. و دلیل این، حدیثی است که به صحت پیوسته که آن جناب خطبه کرد و فرمود چه شده جمعی را که می‌گویند: رحم رسول خدا نافع نیست قومش را در قیامت، بلکه به خدا سوگند که رحـم من متصل است در دنیا و آخرت تا آخر حدیث[1].

و طبرانی روایت کرده که خدای ﷻ ذریه هر نبی را در صلب خودش قرار داده و خدای تعالی ذریه مرا در صلب علی ابن ابی طالب قرار داده [است][2].

و روایت کرده غیر طبرانی از طریقی چند ـ ودر بعـضی زیـادتی اسـت ـ کـه چـون روز قیامت باشد مردم را به اسماء مادرها خوانند تاستر کند خدای بر ایشان مگر این ـ یعنی علـی و ذریه او ـ که آنها را به نام خودشان خوانند، چه نسبت ایشان صحیح است[3].

و ابن جوزی که این خبر را در علل متناهیه آورده، مردود است، چه کثرت طرق او را بـه درجه حسن، بلکه صحت ترقی داده [است]. و مؤید این است آنچه صحیحاً نقل شده از عمـر که گفت: شنیدم از رسول خدای که گفت: هر سبب و نسبی منقطع است در روز قیامـت جـز سبب و نسب من ـ و در روایتی زیادت صهر و حسب است ـ [و] همه پسران زنـان را نـسبت به پدر دهند و عصبه ایشان از جهت پدرشان است جز اولاد فاطمه که من پدر ایشان و عصبه ایشانم. تا این جا بود کلام ابن حجر ناصبی که شنیدی.

و این روایت صریح بود که پیغمبر پدر ایشان است و از این جا معلوم می‌شود که ایـشان پسر اویند. چنان چه مدعای ما بود و به اختلاف الفاظ این خبر در کثیری از کتب وارد اسـت، مثل اسعاف الراغبین شیخ محمّد صبان مصری و اسد الغابة ابن اثیر و ینـابیع المـودة معاصـر قسطنطنی و نور الابصار شیخ مومن شبلنجی معاصر و غیر ایشان به طرق متعدده و شـهادت ابن حجر به صحت روایت عمر، فصل الخطاب است؛ و الفضل ما شهدت به الاعداء.

### حدیث هفتم

---

[1] مجمع الزوائد: ۲۱۶/۸

[2] المعجم الکبیر: ۴۴/۳

[3] مروج الذهب: ۵۱/۲

شیخ محمّد صبان مصری، که از مشایخ کبار اهل سنت است، در رساله اسعاف الـراغبین گفته: «و روی ابن عساکر و ابن منده عن فاطمة: أنها اتت بابنیها فقالت: یا رسول الله، هـذان ابناک فورثهما شیئاً، فقال: امّا حسن فله جرأتی وجودی و امّا حسین فله هیبتـی و سـوددی. و فی روایة: امّا الحسن فله حلمی و هیبتی و امّا الحسین فقد نحلته نجدتی وجودی.»[۱]

می‌گوید: ابن عساکر و ابن منده روایت کرده‌اند که فاطمـه پـسران خـود را بـه حـضرت رسالت آورد و گفت: این دو پسران تواند، میراثی به ایشان بده، فرمود: اما حـسن، پـس بـه او دادم مر جرأت و سماحت خود را و اما حسین، پس بـه او دادم هیبـت و بزرگـی خـود را. و در روایتی آمده که امّا حسن، پس مر او راست حلم و هیبت من، و اما حسین، پـس همانـا عطـا کردم به او نجدت وجود خودم را.

گفتن فاطمه عليها السلام و تقریر پیغمبر هر دو حجّت است.

**حدیث هشتم**

عز الدین أبوالحسن علی بـن الاثیـر الحـافظ، کـه از اعـاظم حفـاظ و اجلـه محـدثین و مورخین و محققین این طایفه است، در کتاب اسد الغابة در دو موضع روایت کرده: «عن علی بن ابی طالب قال: لمّا ولد الحسین سمّیته حرباً فجاء رسول اللّـه صلى الله عليه وآله فقـال: ارونـی ابنـی مـا سمّیتموه؟ قلنا حرباً، قال: بل هو حسن. فلما ولد الحسین سمّیته حرباً فجاء النبی فقال: ارونـی ابنی ما سمیتموه؟ قلنا حرباً قال: بل هو حسین. فلما ولد الثالث سمیته حربـاً فجـاء النبـی صلى الله عليه وآله فقال: ارونی ابنی ما سمّیتوه؟ قلنا: حرباً، قال: بل هو محسن، ثم قال: انی سمیتهم باسماء ولـد هارون شبر و شبیر و مشبر.»[۲]

یعنی: علی عليه السلام گفت: چون حسن متولد شد او را حرب نامیـدم، آن گـاه پیغمبـر آمـد و فرمود: چه نام نهادید پسرم را؟ گفتیم: حرب، فرمود: بلکه او حسن است. چون حـسین متولـد شد، او را به حرب تسمیه کردم. آن گاه پیغمبر آمد و فرمود: چه نام گذاشتید پسر مرا؟ گفـتم: حرب، فرمود: بلکه او حسین است. چون محسن متولـد شـد پیغمبـر آمـد و فرمـود: چـه نـام گذاشتید پسرم را؟ گفتیم: حرب، فرمود: بلکه او محسن است، آن گاه فرمود: همانا من ایـشان را به نام پسرهای هارون که شبر و شبیر و مشبر باشد، نامیدم.

---

۱ اسعاف الراغبین: ۱۶۶

۲ اسدالغابة: ۱۰/۲ و ۱۸/۲ که لفظ حدیث از موضع دوم است

و این حدیث را محب الدین طبری در ذخایر العقبی[۱] و حسین بن محمّد الدیار بکری صاحب تاریخ خمیس[۲] نقل کرده‌اند. و دیار بکری گفته: روایت کرده این حدیث را احمد بن حنبل و أبو حاتم الرازی.

**تنبیه**

در اخبار شیعه وارد است که پیغمبر ﷺ به امر خدا این اسم‌ها را گذارد، و امیر المؤمنین ؑ سبقت به اسم نکرد[۳]، چنان چه در خبر تاریخ خمیس می‌شنوی و در بعضی از اخبار موافق این خبر آمده و اول، اظهر و اصح است و اوفق به قواعد.

و هم باید ملتفت شد که روایت ولادت محسن در حیات رسول خدا موافق روایات ما نیست و از طرق ما تفصیلی دیگر در شهادت آن مظلوم معصوم آمده که موقع ذکر آن نیست.

**حدیث نهم**

شیخ فاضل مورّخ، حسین بن محمّد دیار بکری، که از اکابر علماء سنت است، در تاریخ خمیس آورده: «عن اسماء بنت عمیس قالت: قبلت فاطمه بالحسن، فجاء النبی ﷺ، فقال: یا اسماء هلمی ابنی فدفعته إلیه فی خرقة صفراء فالقاها عنه قائلاً أ لم أعهد إلیکنّ ان لا تلفّوا مولوداً فی خرقة صفراء؟ فلفّیته[۴] بخرقة بیضاء فأخذه فأذّن فی أذنه الیمنی و أقام فی الیسری، فقال لعلی: أی شییء سمّیت ابنی؟ قال ما کنت لأسبقک بذلک، فقال: و لا أنا سابق ربّی. فهبط جبرئیل فقال: یا محمّد، إنّ ربّک یقرأک السلام و یقول لک: علی منک بمنزلة هارون من موسی و لکن لا نبی بعدک، فسم ابنک هذا باسم ولد هارون، فقال: و ما کان اسم ولد هارون یا جبرئیل؟ قال: شبر فقال ﷺ: انّ لسانی عربی، فقال: سِمه الحسن، ففعل. فلمّا کان بعد حول ولد الحسین فجاء النبی و ذکرت مثل الاوّل و ساقت قصة التسمیة مثل الاوّل و انّ جبرئیل امره أن یسمّیه باسم ولد هارون شبیر. فقال له النبی مثل الاوّل، فقال: سمه حسیناً»؛ خرجه الامام علی بن موسی الرضا.[۵]

---

۱ ذخائر العقبی: ۱۱۹

۲ تاریخ الخمیس: ۴۱۷/۲

۳ بحار الانوار: ۲۴۰/۴۳

۴ لفیته بالیاء و التشدید کما فی النسخ، فان صحت فلعله من قبیل التنظی فی نقل المضاعف إلی الناقص للتخفیف، و الله اعلم؛ منه نوّر الله قلبه.

۵ تاریخ الخمیس: ۴۱۸/۲

حاصل خبر آن که اسماء گوید که من قابله ولادت امام حسن علیه السلام بودم بعد از ولادت او پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و مرا فرمود: بیاور پسر مرا. من او را به خدمت بردم و او در پارچه زردی بود، فرمود: مگر به شما نگفته بودم که هیچ مولودی را در پارچه زرد نپیچید؟ و پارچه را دور انداخت. پس او را در پارچه سفیدی پیچیدم و پیغمبر صلی الله علیه و آله اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت، و با علی خطاب کرد که چه نامیدی پسرم را؟ عرض کرد: من سبقت بر جنابت نمی‌گرفتم، در این کار، فرمود: من هم بر خدایم سبقت نخواهم گرفت. جبرئیل نازل شد و سلام خدا رساند و گفت: علی نسبت به تو چون هارون است نسبت به موسی، تو هم فرزند خود را به نام فرزند هارون بخوان. فرمود: نام او چه بود؟ عرض کرد: شبر. فرمود: من عربم، عرض کرد: حسن نام بگذار، پس پیغمبر چنین کرد. چون یک سال گذشت، حسین متولد شد. پیغمبر صلی الله علیه و آله تشریف آورد و همان قصه سابق را باز اسماء نقل کرد و جبرئیل امر کرد که حسین نامش کند به اسم شبیر پسر هارون. آن گاه دیار بکری گفته: این حدیث را امام علی بن موسی الرضا روایت فرموده[است].

و در این حدیث در سه جا لفظ «ابن» اطلاق شده بر حسنین. و این حدیث ـ بعینه ـ در ذخایر العقبی[1] مذکور است.

### حدیث دهم

شیخ عارف کامل، محدث فاضل، سلیمان بن خواجه کلان الحسینی الحنفی النقشبندی القندوزی البلخی الاسلامبولی المعاصر در کتاب ینابیع المودة آورده: «و فی جمع الفوائد[2] عبدالله بن شداد عن أبیه: خرج علینا رسول الله صلی الله علیه و آله فی احدی صلاتی اللیل و هو حامل حسناً أو حسیناً فتقدم صلی الله علیه و آله فوضعه، ثم کبر للصلاة فصلّی فسجد بین ظهرانی صلاته سجدة اطالها فرفعت رأسی فاذا الصبی علی ظهر النبی صلی الله علیه و آله و هو ساجد فرجعت إلی سجودی. فلما قضی الصلاة قال الناس: یا رسول الله انّک سجدت بین ظهرانی صلاتک سجدة اطلتها حتی ظنّنا انّه قد حدث امر أو انّه یوحی إلیک، قال: کل ذلک لم یکن و لکن ابنی ارتحلنی فکرهت

---

[1] ذخائر العقبی:۱۳۰ و عنه احقاق الحق: ۵۰۱/۱۰

[2] جمع الفوائد کتابی است مولف از اخبار جامع الأصول ابن الاثیر که جمع صحاح سته است و از اخبار مجمع الزواید نور الدین الهیثمی که جامع مسند احمد بن حنبل و مسند أبی یعلی الموصلی و مسند ابی بکر البزاز و معاجم ثلاثه طبرانی است، چنان چه در اول ینابیع نقل کرده [است]؛ منه دام ظله.

ان اعجّله حتی تقضی حاجته؛ ذکره النسائی فی باب سجدة الصلاة[۱]».

خلاصه ترجمه آن است که عبدالله بن شداد نقل می‌کند که رسول خدا ﷺ در نماز مغرب یا نماز عشا آمد و حسن یا حسین را بر دوش داشت و مهیّای نماز شد و او را بر زمین گذارد. آن گاه تکبیر نماز بست و نماز کرد و سجده طولانی در اثنای نماز آورد چندان که من سر بلند کردم دیدم که آن طفل بر دوش پیغمبر است، اعاده سجود کردم. چون نماز تمام شد، مردم به عرض رساندند: یا رسول الله، سجده طولانی فرمودی تا به حدی که در گمان ما افتاد که امری دست داد یا این که وحی نازل شد. فرمود: هیچ یک از این‌ها نبود، ولی پسر من مرا راحله قرار داد و نخواستم و مکروه شمردم که پیشی گیرم بر او تا آسوده و فارغ شود؛ این خبر از نسائی است که در باب سجده صلات آورده[است]. و این بنده خود این خبر را در نفس صحیح نسائی بعد از نقل از ینابیع یافته‌ام.[۲]

بالجملة اخبار از این قبیل در کتب احادیث اهل سنت زیاد است و در مطاوی أبواب مؤلفات ایشان خارج از حد تعداد، و همین قدر، که عشره کامله است، از برای منصف بصیر کافی است.

## اشاره

مشهور بین علماء امامیه ـ رضوان الله علیهم ـ این است که کسی که مادرش از بنی هاشم باشد و پدرش نباشد، مستحق خمس نیست، و مذهب سید مرتضی ﵀ استحقاق است[۳] و بعض متأخرین ـ مثل صاحب حدائق، شیخ یوسف بحرانی ﵀[۴] ـ تبعیت آن جناب کرده و نزاع را مبنی بر این فقره نموده‌اند که پسر دختر را پسر می‌گویند یا نه.

و انصاف این است که انکار مبنی بر این نیست، بلکه مستند مشهور مرسله حماد است که از حضرت امام موسی کاظم ﵇ روایت کرده صریحاً که انتساب از طرف مادر به هاشم، موجب اخذ خمس و حرمت صدقه نمی‌شود؛ قال ﵇: «فامّا من کانت امّه من بنی هاشم و أبوه من سایر قریش فانّ الصدقة تحلّ له و لیس له من الخمس شیئ». و ضعف به ارسال قادح در احتجاج نیست، چه حماد از اصحاب اجماع است و اخبار او جمیعاً صحیح‌اند، چنان چه

---

۱ ینابیع المودة: ۴۳/۲

۲ سنن النسائی:۲۳/۲

۳ رسائل الشریف المرتضی: ۳/۲۶۵–۲۵۷

۴ الحدائق الناضرة: ۳۹۶/۱۲

در رساله مفرده ـ بحمد الله ـ با بیانی وافی بر وجهی تقریر کرده‌ایم که محل شبهه منصفی نخواهد شد، با این که متن روایت بنفسه شاهد بر صدق است؛ رجوع کن به باب خمس و غنایم از اصول کافی[1] و سراپای حدیث را درست تأمل نما اگر انس به لسان ائمه و تتبع در اخبار داشته باشی، مطمئن به صدور می‌شوی.

علاوه بر این که شهرت استنادیه محققه، جبر هر نوع از ضعف و رفع هر قسم از عیب می‌کند و در سایر اخبار بسیاری، لفظ هاشمی آمده [است]. و ظاهر نسبت ـ مثل لفظ قبیله و عشیره ـ آن است که از جانب پدر باشد نه از جانب مادر، اگر چه به حسب وضع لغت اعم است، چه «یاء» نسبت در جمیع این مراتب و غیر این‌ها ـ مثل نسبت به صنعت و به بلد و به مذهب ـ یکسان است و اختلافی در وضع او نیست و هم چنین ماده نسبت فرقی ندارد.

و حمل اخبار قطعیة الصدور ـ وارده در افتخار ائمه علیهم السلام به ولادت از رسول خدا و یا این که أبناء اویند ـ بر مجاز و استعاره منافی، مقام فضل واقعی و شرف نفس الامری است، بلکه متأمل در اخبار کثیره وارده در این باب و بر استعمالات غیر معتمده بر قرینه قطع می‌نماید که نزاع بین ائمه و بنی عباس در اطلاق حقیقی بوده که آنها ـ یا لجاجاً و عناداً یا از روی التفات به انصراف و غفلت از معنی حقیقی ـ در این باب خصومت می‌کردند و القاء شبهه در اذهان عوام می‌نمودند و حدیثی که در ذیل آیه دوم مذکور شد، شاهد صدق این مدعی است از این جهت است که شیخ محقق فقیه محمّد بن ادریس حلی رحمه الله در کتاب سرایر در باب مواریث دعوی اجماع نموده بر حقیقت بودن «ابن» در ابن بنت[2] و سید رحمه الله در کلام مفصلی که از آن جناب نقل شده حکایت عدم خلاف فرموده[3] و از شیخ طایفه قدس سره حکایت اجماع امت شده[است].[4]

و دلیل مخالفین منحصر است در این بیت که شاعر گفته:

بنونا بنو ابنائنا و بناتنا     بنوهنّ أبناء الرجال الأباعد[5]

---

[1] الکافی: ۵۳۹/۱ و عنه وسائل الشیعة: ۵۱۳/۵

[2] السرائر: ۱۵۷/۳

[3] رسائل الشریف المرتضی: ۲۶۵/۳-۲۵۷

[4] الخلاف: ۵۴۸/۳

[5] ما قیمة قول شاعر مجهول ـ کما اعترف البغدادی (خزانة الادب: ۴۲۳/۱) ـ فی قبال قول الله عز و جل فی الآیة المذکورة، وآیة المباهلة... ولکن ذلک کله لإخراج الحسنین علیهما السلام عن بنوة رسول الله صلی الله علیه و آله، وقد نص الله تعالی فی قوله: ﴿أبناءنا وأبناءکم﴾ أنهما ابنا النبی الأقدس.

و این کلام **اولاً** مجهول القائل است و معلوم نیست در چه طبقه گفته شده، از کجا شاعری در عهد بنی امیه و بنی عباس به جهت تقرّب به ایشان وضع نکرده باشد، چنان چه قصص کثیره از این قبیل است، بلکه اگر حکایات منقوله از خلف احمر و حماد راویه و اصمعی و غیر ایشان را در جعل اشعار و نسبت به قدماء که در کتب ادب مبثوث است ببینی ابداً از این گونه اشعار توهم شهادت بر مدعی نمی‌کنی.

و **ثانیاً** آنچه به نظر این بنده می‌رسد آن است که معنی شعر نه اخبار به مطلبی است لغوی، چه این بیرون غرض شعر است ـ بلکه بعض نحات و لغویین و ادباء به جهت تسهیل حفظ گاهی لغتی را به نظم می‌آرند ـ بلکه مقصود آن است که در وقت احتیاج کسی که به کار ما می‌رسد و دردی از ما دوا می‌کند، پسران پسران مایند که پسران مایند، اما پسران دختران به منزله دوران اند و با پدران خود همراهی می‌کنند، نه غرض این است که صدق أبناء بر أبناء بنات را نفی کند و این معنی بر لبیب نکته شناس روشن است.

و تفصیل این مبحث خارج از وظیفه این مختصر است، و این جمله هم به جهت اشاره و تنبیهی که بعض ناظرین بی‌بهره نمانند مرقوم افتاد؛ و اللّه المعین الموفّق.

**السلام علیک یا بن امیر المؤمنین**

**ج:** سلام بر تو باد ای پسر فرمانفرمای تمامی اهل ایمان.

**ش:** در شرح این کلمه مبارکه در دو موضع باید تکلّم کرد:

**موضع اوّل:** در لفظ امیر المؤمنین است.

اما **أمیر** فعیل است از أمر ـ مهموز الفاء ـ و مصدر او امارت و امر است و معنی او فرمانفرما است و این واضح است ولی جهت تعرض این فقره، اشاره به اشکالی است معروف متعلق به این کلمه در حدیث منقول در علل[1] و معانی الاخبار[2] که حضرت کاظم علیه الصلوة و السّلام در جواب کسی که سؤال کرد از او وجه تسمیه آن جناب را به امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: «لأنه یمیرهم بالعلم»؛ یعنی به جهت این که اطعام علم می‌کند اهل ایمان را. و به ظاهر، این خبر دلالت می‌کند بر این که اشتقاق امیر از «مار، یمیر» است ـ چنان چه جماعتی تصریح به این کرده‌اند ـ لهذا در صدد توجیه و تأویل برآمدند و چند وجه در او ذکر شده

---

[1] علل الشرایع:۱/۶۱

[2] معانی الاخبار:۶۳

است:

**اول:** این که این کلمه مشتمل بر قلب مکانی است؛ یعنی عین الفعل را نقل بـه مکـان فاء الفعل و بعد از آن، اشتقاق این لفظ نمودند[۱]. و این وجه به غایت ضعیف و سـخیف اسـت، چه «مار» اجوف است و «أمر» مهموز و اگر قلب هم شود ـ با ایـن کـه خـود قلـب، خـلاف قاعده و منافی اصل است ـ باید «یمرّ» شود و صفت مشبهه او «یمیر» اسـت، مگـر آن کـه موجّه ملتزم شود بعد از نقل، به قلب «یاء» به همزه ـ اعتباطـاً و علـی خـلاف القیـاس ـ تـا مصداق حقیقی زاد فی الطنبور نغمة شود.

**وجه ثانی:** این که این کلمه بر سبیل حکایت است،

چون آن جناب متکفل رسانیدن میره و طعام اهل ایمان شد، فرمود: «انا امیر المؤمنین» و همین جمله اسم مبارک شد، چنان که در «تابط شراً» گفته‌اند[۲]. و این وجه اگر چـه ـ فـی الجملة ـ اقرب است از اول، ولی آن‌هم ضعیف است، چه اگر جمله را اسم چیزی قـرار دهنـد تغییر در اعراب نمی‌دهند و علی هذا باید لفظ امیر، همیشه به ضم باشد ـ حتی در حال نصب و جر ـ و اعرابات مختلفه در او داخل نشود، چه فعل است و جزء کلام. و این هـم بالـضرورة فاسد و مختل است. و در هر دو وجه، اشـکالی مـشترک اسـت کـه معلـوم از اخبـار متکـاثره متواتره آن است که لفظ «امیر» در آن جناب مأخوذ از امر است آنجـا کـه فرمودنـد: «سـلّموا علی علی بامرة المؤمنین» و این حدیث در طریق شیعه متواتر است[۳] و در صحاح اهل سـنت منقول و مسلّم و در کتب کلامیه غالبا قدح در سندش نکرده‌اند. لهذا احتمال اشتقاق از «مار» باطل است و ظهور روایت هم ـ چنان چه من بعد بیان می‌کنم ـ ممنوع است.

**وجه سوم:** آنچه اولاً بنظر این بنده رسیده و شیخ فخر الدین بـن طریحـی در مجمـع البحرین در ماده «أمر» اجمالی از او را از بعض افاضل نقل کرده[۴] و از علامه مجلسی ـ علیـه الرحمة ـ نیز حکایت اختیار او شده[۵]؛ و نعم الوفاق.

و بیان او به تقریبی که بنظر قاصر رسیده چنان است که چون امیـر المـؤمنین عليه السلام بـه

---

[۱] بحار الانوار:۲۹۳/۳۷
[۲] بحار الانوار:۲۹۳/۳۷ و شرح اصول الکافی: ۴۹/۷
[۳] الیقین:۲۱۴، الصوارم المهرقة ۱۱۰
[۴] مجمع البحرین: ۱۰۲/۱، ذیل: «أمر»
[۵] بحار الانوار:۲۹۳/۳۷

مقتضای آن که باب مدینه علوم است و صاحب اعلای مراتب ولایت که ریاست بر عامه قلوب و نفوس باشد و جمیع ارواح ملکوتیّه و ملائکه کرّوبیه و عقول مجرده و نفوس مفارقه ـ عند من یقول بها ـ به فضل او اعتراف و از بحر او اغتراف می‌کنند، کما قلت:

من علمه علم العقول و نورها و البحر اصل العارض المتهلّل[1]

لمؤلفه ایضاً:

عاجز چوگان عزمش از عناصر تا عقول بنده فرمان حکمش از ملایک تا دواب[2]

و چون جمیع اهل عوالم از صدر تا ساق ـ یعنی از مرتبه عقول که سلسله بدویه نظام جملی عالم است و قاعده مخروط نور و سیه قوس وجود تا مرتبه هیولی که عجوزه شوهاء و مبدأ سلسله عودیه و قاعده مخروط ظلمت است ـ هر چه هست و در هر مقام است ـ چه به لسان نطقی و چه به لسان استعدادی ـ به وجهی ایمان آورده‌اند، چنان چه کریمه: ﴿و ان من شیئ الا یسبّح بحمده﴾[3] شاهد عدل و گواه این عموم و این دعوی است، و چون چنین است به قدر ایمان لا بد باید معرفت و علم داشته باشند.

علی هذا همه در همه مراتب از علم او مستمدند و از فیض او مستفیض، چرا که آینه سراپا نمای حقیقت محمّدیه است، بلکه به حکم آیه مباهله، عین نفس مقدس اوست، بلکه در اخبار عامیه وارده شده: «علی روحی التی بین جنبی»[4] و نورش، نور او و شجره‌اش، شجره اوست، و سند علوم همه خلایق، مبتنی به علم حضرت رسالت است، که او تلمیذ خاص و شاگرد ظاهر الاختصاص احدیت است، که به حکم: ﴿علمه شدید القوی﴾[5] در مدرس قرب الهی علوم اولین و آخرین به او تعلیم شده [است].

و این مقدمه، که به منزله صغرای قیاس است، چون معلوم شد، می‌گوییم از مقررات عرفیه و مسلمات عادیه آن است که هر که کفالت رزق طایفه‌ای کند، و از هر جهت ایصال وجوه معاش ایشان را در عهده گرفته باشد، البته آن کس امیر و این طایفه مأمورند، و مشعر به این است قضیه معروفه «الانسان عبید الاحسان» و این قضیه به منزله کبری است. و از

---

[1] دیوان مؤلف:۲۵۱

[2] دیوان مؤلف: صح

[3] الاسراء: ۴۴

[4] مشارق انوار الیقین:۲۲۰ و الشهب الثواقب:۱۰۶

[5] النجم: ۵

ضم این دو، قیاسی به این صورت پیدا شد که: «علی یمیر المؤمنین» و «کلّ من یمیر قوماً فهو امیرهم»، نتیجه داد که «علی امیر المؤمنین»؛ و هو المطلوب.

و شاید از مؤیدات این تأویل باشد، حدیثی که در کیفیت ولادت امیر المؤمنین علیه السلام وارد است، که بعد از ولادت آن حضرت چون پیغمبر به سرای أبوطالب در آمد و علی علیه السلام آن حضرت را بدید در اهتزاز شد، و بر روی رسول خدای بخندید و گفت: «السّلام علیک یا رسول اللّه» از آن پس این آیه مبارک تلاوت کرد: ﴿قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون﴾[1] رسول خدا فرمود:«قد افلحوا بک، انت و اللّه امیرهم تمیرهم من علومک، و أنت و اللّه دلیلهم، و بک یهتدون»[2]، چه ظاهر آن است که «تمیرهم» تفریع بر«انت امیرهم» شده، و امارت علت است از برای جلب رزق علوم برای مؤمنین. بالجملة در این تعلیل امام علیه السلام رعایت جناس ایهام اشتقاق فرموده، چنان چه در کریمه: ﴿قال انی لعملکم من القالین﴾[3] اتفاق افتاده [است].

و میره در اصل ـ چنان چه درصحاح است[4] ـ به معنی طعام است، و «مار، یمیر» به معنی تحصیل کردن و جلب نمودن اوست.و در قاموس خود میره به معنی جلب طعام ذکر شده[5]، و این بعید است، و اشتباه او در امثال این وافر است.

و به هر صورت «لانه یمیرهم العلوم» معنی اش این است که چون علی علیه السلام جلب رزق و طعام از سنخ علم از برای مؤمنین می‌کرد، امیر المؤمنین شد، و اطلاق طعام بر علم در این حدیث مناسب است، با خبر مروی در کافی در تفسیر﴿فلینظر الانسان إلی طعامه﴾[6] از باقر علوم النبیین علیه السلام که فرمود: «علمه الذی یأخذ عمن یأخذه»[7]

و بالجملة این طریق استدلال إنّی، که استدلال از معلول بر علت است، درست آید چه جلب میره و کفایت رزق، که لازمه امارت است، دلیل بر تحقق ملزوم گرفته شده است. و پر

---

۱ المؤمنون: ۲

۲ الامالی(للطوسی): ۷۰۸، مناقب آل ابی طالب:۲/۲۲ و عنه بحار الانوار:۳۵/۱۸

۳ الشعراء: ۱۶۸

۴ الصحاح: ۸۲۱، ذیل «میر»

۵ القاموس المحیط: ۶۱۵، ذیل «میر»

۶ عبس: ۲۴

۷ الکافی: ۱/۴۹

ظاهر است که اختصاص به علم در این حدیث به جهت شرافت اوست، و به جهت تعمیم امارت آن جناب در عوالم کلیه وجود است، و هیچ منافات با آن ندارد که جلب رزق ظاهری هم بکند، و به برکت او آسمان ببارد به زمین و زمین بروید و خلق منتفع و مرتزق شوند که: «لولاه لساخت الارض بأهلها»[۱]؛ و الله اعلم بالصواب.

بالجملة علی از روز ألست بر کلیه موجودات امیر المؤمنین است در همه جا حتی لوح محفوظ، چنان چه اشاره به این تعمیم در طریق اهل سنت و جماعت نیز شده[است].

سید علی همدانی در کتاب مودة القربی گوید که پیغمبر ﷺ فرمود: «و لو علم الناس متی سمی علی امیر المؤمنین ما انکروا فضله»[۲]. و هم در آن کتاب از أبو هریره حدیث کرده که پیغمبر فرمود که خدای گفت در روز الست: ﴿أ لست بربکم﴾؟ ارواح گفتند: چرا، فرمود:«انا ربکم و محمّد نبیکم و علی امیرکم»[۳].

و در کتاب یقین از کتاب عثمان بن احمد السماک آورده که رسول خدا فرمود: «فی اللوح المحفوظ تحت العرش علی امیر المؤمنین»[۴].

بالجملة از این قبیل در فضایل آن امام بزرگوار نه چندان ست که در صحیفه بگنجد یا در کتابی ضبط شود؛ سلام الله علیه و علی اخیه و آله و ذریته.

**اما ایمان:** باب افعال از أمن است. و حقیقت او ایمن کردن نفس است از عذاب مخالفت یا از ملکات ردیه یا ایمن کردن نبی است از خلاف رأی او، چنان چه اسلام هم به همین اعتبار مأخوذ از سلامت است. و مقتضای قاعده آن است که این دو فعل متعدّی به نفس باشند، ولی به تضمین معنی اذعان و اعتراف متعدی به «باء» و «لام» می‌شوند، چنان چه تصدیق و اقرار هم چنین‌اند، چه اشتقاق همه آنها مؤدّی به تعدّی است.

و محقق نراقی ﷺ در معراج السعادة اقسام ایمان را چهار قرار داده، اصطلاح فرموده به قشر، و قشرِ قشر، و لب و لبِّ لب[۵]. و مقتضای تتبع تام در موارد اطلاقات کتاب و سنت آن است که یک مرتبه دیگر بر قشر و لب بیفزایند، و اقسام را شش قرار بدهند.

---

۱ عن الصادق ﷺ: بنا عبد الله ولولانا ما عرف الله. بصائر الدرجات:۸۱ و عنه بحار الانوار: ۲۶/۲۴۷– ۲۴۶

۲ مودة القربی: ۲۴۸

۳ مودة القربی: ۲۴۸

۴ الیقین: ۹۳

۵ معراج السعادة: ۸۰– ۷۹

**اوّل:** وجود لفظی صرف است، و آن همان اقرار لسانی است، اگر چند در قلب ابدا راه نیابد، و جز کفر در باطن مضمر نباشد. و فایده این همان حفظ مال و جان و طهارت صوری است، و این مرتبه، مسمی به نفاق است و به اصطلاح مقدم، قشرِ قشرِ قشر است.

**دوم:** عبارت از اعتقاد فی الجملة به توحید و نبوت است با انکار شروط که قصور در مقام ولایت باشد. و این در فائده و بی‌فایدگی با اول شریک است و اگر ثوابی برای اعتقاد آنها باشد بموجب اخبار ما راجع به قائلین به ولایت است که شیعه ائمه اثنی عشر باشند، و این مرتبه به اصطلاح مذکور، قشرِ قشر است.

**سوم:** اعتقاد به اصول خمسه است بر طبق مذهب امامیه، اگر چند مقرون به عمل صالح نباشد چون عموم فساق شیعه. از برای این مرتبه در موت و حیات و دنیا و آخرت شؤون و مراتبی است، مثل این که سؤرش شفاء است، و قضاء حاجتش از جمیع مستحبات افضل و زیارت و عیادت و اعانت او مستحب، و غیبتش حرام و حفظ حیاتش واجب و اکرام میتش به نماز و کفن و دفن بالضرورة واجب و استغفار برای او بعد از موت مندوب و مستحسن است، و احکام کثیره از واجبات و مستحبات و محرمات و مکروهات متعلّق به اوست. و نجات برای او ثابت است عقلاً و نقلاً کتاباً و سنةً و اجماعاً و عقاب بر معاصی او موجب خلود نخواهد شد و اگر بر بعض معاصی در کتاب و سنت وعده خلود باشد، مأوّل به طول بقاء و امتداد مکث است. و این مرتبه در آن اصطلاح، قشر است.

**چهارم:** همین مرتبه است با عمل صالح که تقوی باشد از معاصی و مواظبت بر واجبات، مثل علماء و زهاد و عباد و عدول از عوام اهل ایمان. و مرتبه این‌ها بالاتر از سابق است، چه هیچ عذاب ندارند و اختلافاتشان بیشتر و به واسطه سلامت اعتقاد و صلاح عمل، نوری در قلب آنها پیدا می‌شود که فی الجملة بصیرتی در اسرار باطنیه شاید بیابند و برزخ این‌ها روشن تر و احاطه به مقامات عالیه بیشتر دارند. و این مرتبه را به اصطلاح مذکور، لبّ می‌نامند.

**پنجم:** همین مرتبه است با علم کامل که موجب انشراح صدر و نورانیت ضمیر شود. و فضل این‌ها بر آن طایفه مثل قمر است بر سایر نجوم، بلکه مثل فضل پیغمبر است بر سایر امت و این مقام در اصطلاح مشار إلیه، لبّ لب است.

**ششم:** همین مرتبه است به اضافه یقین. قلم این جا رسید، سر بشکست. و این مقام اولیاء و صدیقین است و نتیجه این، رسوخ کمالات نفسانیه است در قلب از رضا و توکل و اقبال بطاعت و خلع ربقه علایق و نضو جلباب هوای خلایق و وحدت همّ و عکوف همت بر

حضرت احدیت، جلّ جناب قدسه. و این همه مراتب دارد و مقول به تشکیک است.

لمؤلّفه:

انّ النجوم فی ارتفاع قدرها  لیس سهاها فی السناء کبدرها

و اسم این مرتبه در اصطلاح مذکور، لبّ لبّ لب می‌شود.

و در کافی است که حضرت صادق علیه السلام به جابر جعفی فرمود: «ما من شیئ اعزّ من الیقین».[۱] و حضرت رضا به علی بن الحسن الوشا فرمود: «ما قسّم فی الناس شیئ اقلّ من الیقین».[۲] و در روایت یونس بن عبدالرحمن از آن جناب است که فرمود: « فأی شیئ الیقین؟قال: الیقین التوکّل علی اللّه و التسلیم للّه و الرّضا بقضاء اللّه و التّفویض إلی اللّه»[۳]. و اخبار دراین باب بسیار وارد است و این قدر که متعرض شدم، از بیان اجمال آن بود که به دست آمده بود.

و از برای چهار مرتبه آخر می‌شود مراتبی قرار داد و حکم هر یک را از اخبار اهل بیت طهارت استفاده کرد. و امارت جمیع ارباب این مراتب با آن جناب است، یعنی هر کس پا در دایره رسالت محمّدیه گذاشت، باید طوق اطاعت علی علیه السلام در گردن بیفکند، یعنی اگر منافق هم باشد، باید فرمان او را به ظاهر بشنود و متابعت امر او کند به حکم این که فرموده: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه»[۴]، پس هر کس هر قدر به ولایت پیغمبر صلوات اللّه و سلامه علیه ملتزم شده و تن زیر بار او داده، همان قدر باید ملتزم به ولایت و ریاست این جناب باشد.

**موضع دوم:** در اثبات این که امیر المؤمنین لقب خاص الهی علی علیه السلام بوده [است] و دیگران خود را بی‌استحقاق به این لقب ملقّب داشتند و غصب این نام نامی کردند.

بدان که متفق علیه علماء امامیه ـ ضاعف اللّه اقتدارها ـ است که این لقب خاص آن جناب است و از زمان حضرت رسالت، این مرتبه برای آن جناب ثابت بوده و اخبار از طرق ائمه معصومین علیهم السلام بی‌شمار است. و اهل سنت را گمان آن است که دو نفر از سابقین و سایر خلفاء در آن لقب شریک بوده‌اند، بلکه از اولیات ثانی شمرده‌اند و گفته‌اند اول کسی که

---

۱ الکافی: ۵۱/۲

۲ الکافی: ۵۲/۲

۳ الکافی: ۵۱/۲

۴ مسند احمد بن حنبل:۸۴/۱ ، سنن ابن ماجة: ۴۵/۱، سنن الترمذی:۲۹۷/۵

به امیر المؤمنین ملقب شد عمر بود[۱]، ولی در اخبار صحاح و معتبره خود ایشان آن قدر حدیث روایت شده به این مضمون که در عرش و در بهشت و در محشر و در لسان جبرئیل و ملائکه و پیغمبر و مؤمنین و احبار یهود و آفتاب و ذو الفقار و سباع و منافقین ـ حتی عمر ـ لقب علی ﷺ بوده، که نمی‌توان شماره کرد، بلکه در بعضی تصریح دارد که سابقاً و لاحقاً احدی را استحقاق این لقب نبوده [است]. و از اکابر صحابه ـ مثل حذیفه و أبوذر ـ این مطلب نقل شده و مذهب ایشان این است که قول صحابی حجت است به حکم این که روایت کرده‌اند: «أصحابی کالنّجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم»[۲].

و چون در مسائل محل اختلاف، البته به قول اهل خلاف تمسک کردن اولی و اوقع است ما در این مختصر حدیثی چند از طرق آنها روایت می‌کنیم.

و سید اجل ازهد اورع اقدس أبوالقاسم رضی الدین علی بن طاوس الحسینی ـ رضی الله عنه و ارضاه ـ در این مسأله کتابی نوشته که جمیع اخبار آن کتاب را از کتب معتبره و طرق معتمده آنها روایت فرموده و اگر بعض اخبار از علماء شیعه باشد، آنها از علماء اهل سنت روایت کرده‌اند و دویست و بیست حدیث به اسانید مختلفه متعدده در آن کتاب نقل فرموده و خود اعتراف فرموده به این که استقصاء جمیع اخبار نفرموده و چنین است، چه این بنده غیر از آن احادیث، اخباری بسیار از طریقه عامه دیده‌ام، ولی در این مقام محض تیمن و تبرک، ده حدیث از آن کتاب مبارک به حذف اسانید در این مختصر انتخاب کرده، به جهت تنویر قلوب اخوان و روشنی چشم اهل ایمان می‌نویسم.

## حدیث اوّل: در شهادت خدای تعالی به ثبوت این لقب شریف برای علی ﷺ.

---

[۱] سید بن طاووس بر اساس روایات تاریخی اهل سنت گفته اولین کسی که خود را به این لقب نامید، ابوبکر بود، هر چند عمر این لقب را به عنوان لقب رسمی برگزید. الیقین:۲۸

[۲] لسان المیزان: ۱۳۷/۲. روی محمد بن موسی بن نصر الرازی قال: حدثنی أبی قال سئل الرضا ﷺ عن قول النبی ﷺ: أصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم ...، فقال ﷺ: هذا صحیح یرید من لم یغیر بعده ولم یبدل قیل وکیف یعلم أنهم قد غیروا أو بدلوا؟ قال: لما یرونه من أنه ﷺ قال لیذادن برجال من أصحابی یوم القیامة عن حوضی کما تذاد غرایب الإبل عن الماء فأقول: یا رب أصحابی أصحابی فیقال لی: إنک لا تدری ما أحدثوا بعدک فیؤخذ بهم ذات الشمال فأقول: بعدا لهم وسحقا افتری هذا لمن لم یغیر ولم یبدل. عیون اخبار الرضا: ۹۳/۱. قابل ذکر است بعضی از اهل تسنن اصل حدیث را مجعول می دانند. تذکرة الموضوعات: ۹۸

أبوالفتح محمّد بن علی الکاتب الأصفهانی النطنزی[1] در کتاب خصایص سند به ابن عباس می‌رساند که چون خدای تعالی آدم را آفرید و دمید در او از روح خود، عطسه کرد. خدای الهامش کرد که بگوید: «الحمد للّه رب العالمین»، آن گاه خدای به او فرمود: «یرحمک ربک». آن گاه چون سجده کردند ملائکه برای او به خود بالید و گفت: ای پروردگار، آیا خلقی آفریدی که محبوب‌تر از من باشد به سوی تو؟ جوابی نشنید. ثانیاً سؤال کرد، هم جوابی نشنید. ثالثاً سؤال کرد و خدای ﷻ گفت: بلی، و اگر ایشان نبودند تو را نمی‌آفریدم. گفت: خدایا بنما ایشان را بمن. خدای تعالی وحی رساند به ملائکه حجب که بردارید حجاب ها را، چون رفع حجب کردند، ناگاه آدم پنج شبح دید که در جلو عرش اند. گفت: خدایا اینان کیانند؟ خدای گفت: ای آدم، این محمّد نبی من است و این علی امیر المؤمنین، که پسر عم پیغمبر من و وصی اوست، و این فاطمه دختر پیغمبر من است و این حسن و حسین است، که پسران علی و فرزندان پیغمبر من اند، آن گاه فرمود: ای آدم این‌ها اولاد تویند، آدم فرحناک شد. و چون ترک اولی کرد، گفت: «یا رب اسألک بمحمّد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین لما غفرت لی»، و خدای بیامرزید او را به واسطه این کار. و این است که خدای فرماید: ﴿فتلقّی آدم من ربّه کلمات فتاب علیه﴾[2] و چون به زمین هبوط کرد، انگشتری صیاغت کرد و نقش کرد بر او [محمد] رسول اللّه، [علی] امیر المؤمنین و آدم را أبومحمّد کنیه می‌کنند.[3]

## حدیث دوم: شهادت رسول خدای ﷺ.

ابن مردویه سند به انس بن مالک می‌رساند که حضرت رسالت مآب در خانه ام حبیبه، دختر أبوسفیان تشریف داشت. با ام حبیبه فرمود: کناری برو که مرا حاجتی است، آن گاه آب وضو خواست و نیکو وضو ساخت، آن گاه فرمود: اوّل کسی که از این در درآید امیر مؤمنان است و سید عرب و بهترین اوصیاء و اولای ناس به ناس. انس گفت: من می‌گفتم: «اللّهم

---

[1] نطنز- به نون و طاء مهمله و نون و زاء - بلوک معروفی است ما بین اصفهان و کاشان که در سابق ایام از توابع اصفهان محسوب می شد و جمعی تصریح به انتساب او به این بلد کرده‌اند و از عجائب زمان آن که یک تن از مدعیان فضل و هنر را دیدم که خود را در فن حدیث و ادب و رجال ممتاز می‌دانست با این همه اصرار داشت که لفظ، نظیری - به نون مضمومه و ظاء معجمه و یاء مثناة وراء مهلمه - است و هیچ شبهه نداشت تا چه رسد به حجتی و دلیلی، و إلی اللّه المشتکی؛ منه زید فضله.

[2] البقرة: ۳۷

[3] الیقین:۱۷۵

اجعله رجلاً من الانصار». پس علی علیه السلام داخل شد و راه می‌رفت تا در کنار رسول خدای جای گرفت. رسول خدای به دست مبارک روی خود را مسح فرمود، آن گاه روی علی بن ابی طالب علیه السلام را مسح فرمود. علی عرض کرد: یا رسول الله چه شده است؟ آن جناب فرمود: همانا تو تبلیغ می‌کنی رسالت مرا بعد از من و روایت می‌نمایی از من و می‌شنوانی به مردم صوت مرا، و تعلیم می‌کنی خلق را از قرآن آنچه ندانند.[1]

و این روایت را به طرق متعدده نقل کرده‌اند.

**حدیث سوم: شهادت جبرییل.**

هم حافظ ابن مردویه، که ملقب به ملک الحفاظ و طراز المحدثین است، در کتاب مناقب سند به ابن عباس می‌رساند که جناب رسالت مآب در صحن خانه تشریف داشت و سر مبارک در دامن دحیة بن خلیفه کلبی گذاشته بود. علی علیه السلام داخل شد و فرمود: چگونه است حال رسول خدا؟ دحیه گفت: به خوشی است، آن گاه عرض کرد: به آن جناب که هر آینه من تو را دوست می‌دارم و مر تو را مدحتی است که من زفاف می‌کنم او را به سوی تو، «انت امیر المؤمنین و قائد الغرّ المحجلین»؛ یعنی تویی امیر المؤمنان و کِشنده بزرگان اهل ایمان به سوی هدایت و بهشت و تویی سید اولاد آدم ـ ماعدای پیغمبران[2] و رسولان ـ و لوای حمد[3] در دست تو است روز قیامت. و فرستاده می شوی تو و شیعیانت با محمّد و حزبش به

---

[1] الیقین:۱۳۵

[2] استثنای رسولان به اعتبار وجود پیغمبر آخر الزمان است نه به ملاحظه نوع، چنان چه ضرورت مذهب شیعه بر فضیلت آن جناب است از ایشان؛ منه.

[3] قال رسول الله صلی الله علیه و آله : إذا كان يوم القيامة يأتيني جبرئيل ومعه لواء الحمد وهو سبعون شقة الشقة منه أوسع من الشمس والقمر ، وأنا على كرسي من كراسي الرضوان فوق منبر من منابر القدس فآخذه وأدفعه إلى علي بن أبي طالب علیه السلام(الخصال:۵۸۳) قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إن لله عزوجل لواء من نور وعموداً من نور خلقها قبل أن يخلق الدنيا بألف عام مكتوب على ذلک اللواء : أنا الله لا اله إلا أنا ، محمد عبدي ورسولي إلى خلقي وآل محمد خير البرية . ثم أهوى بيده إلى علي علیه السلام فقال : هذا حامل ذلک اللواء بين يدي يوم القيامة ، وصاحب لواء القوم أمامهم . (شرح الأخبار : ۲/ ۴۷۲ ) قال الطيبي: لواء الحمد عبارة عن الشهرة وانفراده بالحمد على رؤوس الخلائق ويحتمل أن يكون لحمده لواء يوم القيامة حقيقة يسمى لواء الحمد وقال التوربشتي: لا مقام من مقامات عباد الله الصالحين أرفع وأعلى من مقام الحمد ودونه تنتهي سائر المقامات ولما كان نبينا سيد المرسلين أحمد الخلائق في الدنيا والاخرة أعطى لواء الحمد ليأوى إلى لوائه الأولون والاخرون وإليه الإشارة بقوله آدم ومن دونه تحت لوائي (تحفة الأحوذي: ۸/ ۴۶۵ )

سوی بهشت فرستادنی چنان چه داماد به حجله میرود. همانا نجات یافته هر که تولای تو دارد، و خاسر شده هر که دل از مهر تو خالی کرده [است]. و دوستان محمّد، دوستان تواند و دشمنان محمّد، دشمنان تواند، هرگز شفاعت محمّد ایشان را نائل نخواهد شد. نزدیک من بیا ای صفوت خداوند، چون نزدیک شد سر پیغمبر را گرفت و در کنار علی ؑ گذاشت. پیغمبر فرمود: این همهمه چیست؟ خبر را معروض داشت، فرمود: جبرئیل بود که تسمیه کرد تو را به آنچه خدا تسمیه کرده تو را به آن[1].

و این حدیث را به اختلاف سابق و لاحق و تفاوت در کتاب یقین سید ؒ به طرق متعدده روایت نموده[است].

## حدیث چهارم: شهادت آفتاب.

اخطب خطباء خوارزم موفق الدین بن احمد المکی الخوارزمی، که شیخ المحدثین محمّد بن نجار در تذییل تاریخ خطیب به نقل سید ؒ وی را به فقه و فضل و ادب و شعر و بلاغت بر ستوده و از تلامذه زمخشری بوده[2]، در کتاب مناقب سند به امام حسن عسکری ؑ می‌رساند که آن جناب از آباء طاهرین خود پدر بر پدر روایت می‌فرماید تا حضرت رسول ؐ که آن جناب به علی ؑ فرمود: یا ابا الحسن تکلّم نما با آفتاب که او با تو تکلّم خواهد کرد علی گفت: «السّلام علیک ایّها العبد المطیع للّه». آفتاب گفت: «و علیک السّلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین»، یا علی تو و شیعه تو در بهشتید، یا علی، اوّل کسی که سر از زمین بر می‌دارد، محمّد است، بعد تو. و اول کسی که زنده می‌شود، محمّد است، بعد تو و اوّل کسی که پوشیده می‌شود، محمّد است، بعد تو. پس علی ؑ بر روی زمین افتاد سجده کنان و اشک از دیدگانش فرو می‌ریخت آن گاه پیغمبر ؐ بر روی وی افتاد و فرمود: ای برادر من و حبیب من سر بلند کن که به درستی خدای به تو مباهات کرده اهل هفت آسمان را[3].

---

[1] الیقین:۹۱

[2] و از اینجا معلوم می‌شود توغّل فضل بن روزبهان در جهل، حتی به حال علمای خودشان، چه در جایی در مقام انکار فضائل امیر المؤمنین می‌گوید: ابن خوارزمی مجهول است و کسی او را نمی‌شناسد و اخبارش بی‌مأخذ است، و بعد از شهادت ابن النجار حال فضل بی‌فضل معلوم می‌شود، و تفصیل حال او در عبقات مذکور است؛منه دام مجده العالی.

[3] الیقین: ۱۶۵

مخفی نماند که علماء اهل سنت اتفاق کرده‌اند بر جلالت و بزرگی و علم و تقوی و صلاح و شرافت و فضیلت ائمه اثنا عشر ﷺ و احدی از مسلمین در این معنی خلاف نکرده و احدی از این طایفه، تأمل در اخبار فضائلی که از ایشان نقل شده، ننموده و شبهه نکرده [است].

## حدیث پنجم: شهادت ذو الفقار.

محمّد بن جریر الطبری، که از اکابر عظمای علمای اهل سنت است و بعد از نقل این حدیث ـ إن شاء اللّه ـ اشارتی مختصر به فضائل او خواهم کرد، سند به ابن عباس می‌رساند که رسول خدا ﷺ فرموده: خدای تبارک و تعالی ذو الفقار را به من عطا کرد و فرمود: ای محمّد بگیر او را و عطا کن او را به بهترین اهل زمین. من گفتم: کیست آن کس ای پروردگار؟ حق ـ سبحانه و تعالی ـ گفت: او خلیفه من در زمین علی ابن أبی طالب است. و به درستی که ذو الفقار با علی ﷺ تکلم می کرد و حدیث می‌کرد تا این که روزی علی ﷺ خواست بشکند ذو الفقار را «فقال: مه یا امیر المؤمنین»، آرام باش ای امیر المؤمنین که همانا من مأمورم و در اجل این مشرک تأخیری باقی مانده بود[1].

سید ﷺ بعد از نقل این حدیث می‌فرماید ممکن است در حدیث سقطی باشد بعد از این کلمه که «همّ یوماً بکسره» و این عبارت واقع باشد «و قد ضرب به مشرکاً فلم یقتله» و چنین است که فرموده، چه ذیل حدیث شاهد است.

### تنبیه

أبوجعفر محمّد بن جریر الطبری از مشترکات است و هر دو از اهل طبرستان هستند، ولی یکی که جدّ او رستم است او امامی است و از اجلّه علماء شیعه است و صاحب کتاب مسترشد و دلایل است و نجاشی[2] و علامه[3] و سایر مشایخ رجال از متأخرین تصریح و تنصیص به وثاقت و جلالت و کثرت علم او فرموده‌اند و نجاشی به واسطه سید جلیل بزرگوار حسن بن حمزة الطبری، که در سنه سیصد و پنجاه و شش به بغداد قدوم فرموده، از او روایت می‌کند و ـ علی الظاهر ـ از علماء ماة رابعه می‌شود.

و دیگری محمّد بن جریر بن کثیر بن غالب، چنان چه سید شهید سعید ﷺ در کتاب

---

[1] الیقین:۲۱۷

[2] رجال النجاشی: ۳۷۶

[3] خلاصة الاقوال: ۱۶۱، رقم: ۱۴۸

مجالس[1] از تهذیب نووی نقل فرموده و استاد اعظم آقای بهبهانی قدّس سرّه در تعلیقه او را محمّد بن جریر بن غالب خوانده [است][2] ـ و از این قبیل در اختلاف نسبت به جد و پدر در کتب رجالیه بیرون حد احصاء است ـ ولی در معالم العلماء ابن شهرآشوب ـ روح اللّه رمسه ـ او را محمّد بن جریر بن یزید گفته[است][3]. و این اختلاف خالی از غرابت نیست، ولی در صورت معارضه، قول ابن شهرآشوب بر نووی مقدم است، چه جلالت او در علم صد پایه فزون تر است از نووی و احتمال این که چون نووی با محمّد بن جریر متحدّ المذهب است، و اهتمام هر طایفه در معرفت حال اهل مذهب خود بیش از سایرین است، مدفوع است به این که شیخ اعظم محمّد بن شهرآشوب عصرش به محمّد بن جریر اقرب و هر دو از اهل طبرستان‌اند، پس معرفت آن جناب به حال او ناچار بیشتر است و رعایت تقدیم قول او لازم.

بعد از نوشتن این کلام، بر کلام ابن خلکان واقف شدم که او هم جدّ او را یزید ذکر کرده ولی بعد یزید را خالد قرار داده و گفته: «و قیل یزید بن کثیر بن غالب»[4] علی هذا می‌شود که لفظ یزید از نسخه تهذیب سقط شده باشد و ممکن است که از باب نسبت به جد باشد.

و به هر حال این از اکابر علماء سنت است و صاحب تفسیر و تاریخ است که از أبوحامد اسفراینی نقل شده که گفته: اگر کسی سفر به چین کند در طلب تفسیر محمّد بن جریر کار بزرگی نکرده [است] و از محمّد بن خزیمه، که او را امام الائمه خوانده‌اند، نقل شده که گفته: «ما اعلم علی أدیم الارض اعلم منه» و سید جلیل معاصر مولوی میر حامد حسین هندی قدّس سرّه در کتاب عبقات الانوار از ذهبی و یافعی نقل کرده که او را به حبریّت و امامت ستوده‌اند و هر دو شهادت داده‌اند که تفسیر و تاریخ از اوست[5].

و ابن خلکان در وفیات[6] و ابن الاثیر در کامل[7]، که مختصر تاریخ طبری است، و ابن

---

[1] مجالس المؤمنین: ۳۴۹

[2] التعلیقة علی منهج المقال: ۱۴۷

[3] معالم العلماء: ۱۴۱

[4] وفیات الاعیان: ۱۹۱/۴

[5] نفحات الازهار: ۹۲/۷- ۹۱

[6] وفیات الاعیان: ۳۱۵/۱

[7] الکامل: ۱۳۴/۴

خلدون در عبر[۱] تصریح نموده‌اند به این که تاریخ از اوست و این همه اصرار از آن جهت است که علماء شیعه که از تاریخ محمّد بن جریر، شواهد صدق مدعای خود نقل می‌کننـد، آنهـا از روی عناد ـ چون از انکار فضل او متمکن نیستند ـ نفی انتساب تاریخ به او و اثبات نسبت بـه محمّد بن جریر اول می‌نمایند و این از فرط بی خبری یا غایت بی‌دینی است؛ نعوذ باللّـه مـن ذلک.

بالجملة این محمّد بن جریر است که صاحب کتاب فضایل است و صاحب کتـاب اسـناد حدیث غدیر، چنان چه سید جلیل مذکور در کتاب عبقـات در حاشـیه از اصـل کتـاب تـذکرة الحفاظ ذهبی نقل فرموده که در ترجمه طبری گفته که چون شنید طبری که ابن ابی داود در حدیث غدیر خم تکلّم کرده، کتاب فضایل را تصنیف کرد و تکلّم نمـود بـر تـصحیح حـدیث غدیر[۲].

## حدیث ششم: شهادت منادی از بطنان عرش.

شیخ محدّث، صدر الحفاظ، محمّد بن یوسف القرشی الکنجی الـشافعی در کتـاب کفایـة الطالب سند به ابن عباس می‌رساند که رسول خدا فرمود: روزی بر مردم آیـد کـه در او هـیچ کس سوار نیست جز ما چهار تن. عباس بن عبـدالمطلب عـرض کـرد: پـدر و مـادرم فـدایت کیانند این چهار تن؟ فرمود: من بر براق و برادرم صالح بر ناقه، که قومش نحر کردند، و عمم حمزه اسد الله بر ناقه عضبای من و برادرم علی بن ابی طالب بر ناقه از ناقه‌های بهـشتی کـه قرین الاطراف است و بر او دو حله سبز است از کسوت رحمانی و بر سر علی تـاجی اسـت از نور که مر آن تاج را هفتاد رکن است که بر هر رکنـی یـک دانـه یـاقوت سـرخی اسـت کـه می‌درخشد برای سوار از مسافت سه روزه راه و در دست اوست لوای حمد ندا می‌کند: «لا الـه الا الله محمّد رسول اللّه». خلایق می‌گویند: کیست این؟ ملک مقرّبی است یا نبی مرسلی یـا حامل عرش است؟ آن گاه منادی از باطن عرش ندا می‌کند که نه ملک مقرّب است و نه نبی مرسل و نه حامل عرش «هذا علی بن ابی طالب وصی رسول رب العالمین و امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین إلی جنات النعیم»[۳].

و این خبر نیز به طرق متعدده مذکور است.

---

۱ تاریخ ابن خلدون: ۲(قسمت۲)/۱۸۸

۲ نفحات الازهار: ۸۱/۶

۳ الیقین:۹۳

## حدیث هفتم: شهادت أبوذر ﷺ.

ابن مردویه از داود بن أبی عوف روایت کرده که معاویة بن ثعلبة اللیثی با من گفت: خبر ندهم تو را به حدیثی که شبهه‌ای در او نیست؟ گفتم: چرا. گفت: مریض شد أبوذر و علی را وصی کرد. بعض عیادت کنندگان گفتند: کاش امیر المؤمنین عمر را وصی می‌کردی. أبوذر گفت: سوگند به خدای که به تحقیق وصی کردم امیر المؤمنین را که به حق و استحقاق امیر المؤمنین است. و الله همانا او بهاری است که مایه آسایش است و اگر از میان شما برود، بدی خواهید دید از مردم، و بدی خواهید دید از زمین.

معاویه گفت: گفتم به أبوذر: ما می‌دانیم که احب صحابه نزد تو و احب ایشان است نزد رسول خدا، گفت: بلی، کدام محبوبترند نزد تو؟ گفت: این پیر مرد مظلوم ممنوع از حقوقش، یعنی علی بن ابی طالب ﷺ[1]. این حدیث هم به طرق متعدده مذکور است.

## حدیث هشتم: شهادت شیر.

أبوجعفر محمّد بن أبی مسلم بن أبی الفوارس الرازی الملقب به منتجب الدّین در کتاب اربعین سند به منقض بن ابقع[2] اسدی، که از خواص امیر المؤمنین بوده، می‌رساند می‌گوید: در نیمه شعبان با امیر المؤمنین ﷺ بودم و عازم مکانی بود که شب در او جا می‌گرفت و من با او بودم تا به آن موضع رسید و از استر فرود آمد و استر حمحمه کردن گرفت و گوش خود را تیز کرد و نگاه به چیزی می‌کرد. و من برخاستم و نمی‌دانستم که چه عارض شده او را. پس امیر المؤمنین ﷺ سوادی دید و فرمود شیر است.

سوگند بخداوند کعبه آن گاه از محراب برخاست و شمشیر حمایل کرده گام برمی‌داشت به جانب شیر، آن گاه صیحه زد و به شیر امر فرمود که بایست. پس آرام شد شیر و بایستاد این هنگام استر استقرار یافت. آن گاه امیر المؤمنین ﷺ فرمود: ای شیر، مگر ندانستی من لیثم و ضرغامم و حصورم و قسورم و حیدرم ـ و این جمله به تمامت اسماء شیرند ـ؟ آن گاه گفت: خدایا ناطق ساز زبان او را، «فقال السبع: یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین و یا مفرقا بین الحقّ و الباطل» هفت روز است فریسه نداشتم و گرسنگی مرا ضرر رسانیده بود و از مسافت دو فرسخ شما را دیدم نزدیک شدم و با خود گفتم که می‌روم و می‌بینم آنها را که کیستند اگر قادر شدم فریسه من می‌شوند.

---

۱ الیقین:۱۴۳

۲ الاصح ـ کما فی الیقین ـ منقذ بن انقع.

امیر المؤمنین فرمود: ای شیر، مگر ندانستی که من علی پدر اشبال دوازده‌گانه هستم؟ پس شیر سر بر زمین گذاشت و پیش روی امیر المؤمنین دراز شد و او می‌فرمود: چه آورده تو را ای شیر؛ تو سگ خدایی در زمین؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین گرسنگی گرسنگی. امیر المؤمنین گفت: خدایا، روزی بده او را به حق فدیه محمّد و اهل بیت او. ناگاه دیدم شیر را که چیزی می‌خورد به هیأت بره، تا تمام کرد او را. آن گاه گفت: یا امیر المؤمنین، و الله نمی‌خوریم ما طایفه سباع مردی را که دوست تو باشد و دوست اهل بیت تو باشد و ما اهل بیتی هستیم که نحله و آئین ما محبت بنی هاشم و عترت ایشان است.

آن گاه امیر المؤمنین فرمود: ای شیر، کجا منزل داری و کجا هستی؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین، من مسلّطم بر کلاب اهل شام و هم چنین‌اند ذریه من، و ایشان فریسه مایند و منزل ما در نیل است. فرمود: به چه جهت آمدی به کوفه؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین به حجاز آمدم و چیزی به دستم نیامد و آمدم در این صحراء و بیابان هایی که نه آبی دارد و نه چیزی و امشب می‌روم نزد مردی که نام او سنان بن وائل است ـ از آنان که در صفین فرار کرده‌اند ـ منزل در قادسیه دارد و او رزق من است امشب، همانا او از اهل شام است و اکنون من متوجّه اویم. پس برخاست پیش روی آن جناب. آن گاه با منقض فرمود: از چه تعجب کردی این اعجب است یا شمس یا عین یا کوکب یا غیر آنها؟ شاید اشاره به رد شمس و برداشتن سنگ از چشمه و نزول کوکب در خانه آن جناب باشد و می‌شود اشاره باشد به مکالمه آن جناب با این سه بر وجهی که مخاطب بداند، چه در اول حدیث بود که او از خواص آن حضرت است.

بالجملة فرمود: سوگند به کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر بخواهم بنمایانم بمردم از آنچه رسول خدای مرا تعلیم کرده از آیات و عجایب، هر آینه بر می گشتند به کفر. آن گاه رجوع فرمود به مستقر خود و مرا متوجّه قادسیه داشت. من سوار شدم و رسیدم به قادسیه قبل از اذان صبح و شنیدم که مردم می‌گفتند: سنان را شیر در ربود و من با آنها که برای نظر کردن به سوی او رفته بودند رفتم، جز سر و بعض اعضاء او را ـ مثل طرف اصابع او ـ شیر باقی نگذاشته بود و باقی را بلع کرده بود. پس سر او را به کوفه آوردند به حضرت امیر المؤمنین عليه السلام و آن جناب متعجّب بود و من قصه را برای مردم حکایت کردم و مردم مشغول شدند به برداشتن خاک اقدام آن جناب و استشفاء می‌نمودند.

آن گاه آن جناب به پای ایستاد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و فرمود: ای گروه، مردم هیچ کس ما را دوست ندارد که به جهنم برود و هیچ کس ما را دشمن ندارد که به

بهشت برود. من قسیم جنت و نارم، تقسیم می‌کنم مردم را بین بهشت و آتش، آن را به جنت از یمین و این را به نار از شمال، به جهنم می‌گویم در روز قیامت که این از من است و این از تو. می‌گذرند شیعت من بر صراط چون برق خاطف و رعد عاصف و مرغ تیزرو و اسب پیش قدم. آن گاه مردم یک باره و یک دسته به جانب او شتافتند و می‌گفتند: حمد مر خدای را که تو را بر بیشتر خلق خود تفضیل داد.

منقض می‌گوید که حضرت این آیت مبارک تلاوت فرمود: ﴿الّذین قال لهم النّاس انّ الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایماناً و قالوا حسبنا اللّه و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من اللّه و فضل لم یمسسهم سوء و اتّبعوا رضوان اللّه و اللّه ذو فضل عظیم﴾[1] تمام شد حدیث مبارک.[2]

و روایات دیگر در شهادت گرگ و شهادت دراج و شهادت شتر و شهادت دو شیر به سلام کردن بر قبر آن جناب مذکور است در این کتاب و من بنده این حدیث را به جهت غرابت و امتیازی که داشت که مایه تسدید قلوب اهل ایمان است ـ با این که خالی از طولی نبود ـ نوشتم، عجب است که این مردم با این آیات بینات که در کتب خود ضبط می‌کنند باز انکار می‌نمایند؛ نعوذ باللّه من الخذلان و سوء التوفیق.

## حدیث نهم: شهادت یهود از کتب سماویه

شیخ منتجب الدین مذکور در کتاب اربعین سند به عبداللّه بن خالد بن سعید بن العاص می‌رساند که با امیر المؤمنین ﷺ بودیم در وقتی که از کوفه بیرون آمده بود که عبور کرد بر زمین معروف به نخله که در دو فرسخی کوفه است. پنجاه نفر از یهود بیرون آمدند و گفتند: علی بن ابی طالب امام تویی؟ فرمود: بلی منم. گفتند مکتوب است در کتب ما که سنگی است که اسم شش پیغمبر بر او نوشته شده و این که ما در جستجوی اوییم و نمی‌یابیم، اگر تو امامی پیدا کن آن صخره را برای ما، فرمود از پی من بیایید. عبداللّه بن خالد گوید: آن جماعت از پی امیر المؤمنین ﷺ آمدند تا با آن جناب رسیدگی به حال آن صحرا کردند و کوهی عظیم از رمل یافتند، به باد فرمود که ای باد، این رمل را بکن و بپرا کن از روی صخره. به حق اسم اللّه الاعظم ساعتی نگذشت که ریگ برکنده و پراکنده شد و سنگ ظاهر شد، فرمود: این صخره شماست، گفتند: آن صخره بر او اسماء شش پیغمبر بود، آنچه ما

---

۱ آل عمران: ۱۷۴

۲ الیقین: ۲۵۷-۲۵۴

شنیده‌ایم و دیده‌ایم در کتب خود و نمی‌بینیم آن اسم‌ها را بر او.

فرمود آن اسم‌ها بر روی دیگری است که بر زمین است، برگردانید. پس مجتمع شدند هزار مرد که احضار شده بودند در آن مکان بر آن سنگ و قدرت بر قلب او نیافتند. فرمود: دور روید و دست دراز کرد و برگرداند او را، و بر او یافتند اسم شش نفر از انبیاء صاحب شریعت آدم و نوح و إبراهیم و موسی و عیسی و محمّد ﷺ. آن گاه آن جماعت گفتند: «نشهد ان لا اله الا اللّه و انّ محمّدا رسول اللّه و انّک امیر المؤمنین و سیّد الوصیّین و حجّة اللّه فی ارضه» هر که بشناسد تو را، ناجی است و هر که مخالفت کند، ضال و غاوی و در جهنم افتاده است. بزرگتر است مناقب تو از تحدید و بیشتر است آثار نعمت تو از شماره و تعدید. [1]

## حدیث دهم: شهادت أبوبکر و عمر

حافظ بن مردویه از مشوق مولای امیر المؤمنین نقل کرده که با علی بودم در زمینی که از آن حضرت بود و مشغول حراثت او بود تا أبوبکر و عمر آمدند و گفتند: خدا را به یاد تو می‌آوریم «سلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته». کسی گفت که در زمان رسول خدا هم چنین می‌گفتند؟ عمر گفت: پیغمبر ما را امر کرد به این کار. [2]

**روایت دیگر** هم در شهادت عمر نقل شده است که عرض کرد: «انت و الله امیر المؤمنین حقاً». علی ؑ فرمود: پیشِ تو یا پیشِ خدا؟ عرض کرد: پیش من و پیش خدا[3]. و این روایت عثمان بن احمد السماک است.

حالیا خوب است این طایفه که خود را به سنت نبویه نسبت می‌دهند، اندکی گوش فرا دارند و چشم بگشایند، اگر به شهادت خدا و رسول اعتمادی ندارند ـ چنان چه در مواضع متعدده رد شهادت آن دو کردند، مثل این که خدای فرمود: ﴿شهد اللّه انّه لا اله الا هو قائما بالقسط﴾ [4] یعنی شهادت داد بر عدالت خود، باز انکار کردند و نسبت ظلم و جبر و تجویز ارتکاب قبایح به خدا دادند و پیغمبر شهادت داد اگر چنگ به دامن اهل بیت زنید، هرگز گمراه نشوید، أبوحنیفه و شافعی را بر حضرت باقر و صادق ؑ که خزاین علم الهی و

---

۱ الیقین: ۲۵۳

۲ الیقین:۱۳۲

۳ الیقین:۱۵۳

۴ آل عمران: ۱۸

معدن وحی و تنزیل اند ترجیح داده، به مذاهب ایشان متمسک شدند، خوب است این دو نفر عادل متّقی و مؤمن صالح که گاهی به جهت اصلاح خلافت ایشان، ملتزم به این شدند که عقل از ارتکاب قبایح که تقدیم مفضول از آن جمله است، مضایقه ندارد و گاهی قائل شده‌اند به این که پیغمبر معصوم نیست ـ العیاذ بالله ـ و هذیان می‌گوید و آیه: ﴿و ما ینطق عن الهوی﴾ [۱] را مقیّد به قرآن کردند تا در غیر قرآن بر هوا بتوانند حرف او را حمل کنند ـ به شهادت این دو نفر رفتار نمایند و ملتزم بشوند که این لقب شریف در عهد پیغمبر از آن جناب بوده و دیگری را در او دخلی و تصرفی نبوده، حق خاص و لقب ثابت الاختصاص آن جناب است.

## تنبیه

از اخبار مذکوره دانستی اختصاص آن جناب را به این لقب و در اخبار وارد شده که این لقب جایز برای کسی نیست؛ حتّی امام زمان عجل الله فرجه در زمان ظهور. چنان چه محدث حر عاملی در وسایل[۲] از تفسیر عیاشی[۳] نقل کرده که کسی به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسید و عرض کرد: السّلام علیک یا امیر المؤمنین. پس برخاست آن حضرت بر دو قدم خود و فرمود که ساکت باش که این اسمی است که سزاوار نیست مگر برای امیر المؤمنین. خداوند تسمیه کرده او را به این اسم، نامیده نمی‌شود به این اسم کسی که راضی باشد به او، مگر این که مفعول باشد، و اگر مبتلی نباشد به این، مبتلی می‌شود و این است قول خدای تعالی: ﴿ان یدعون من دونه إلا اناثاً و ان یدعون إلا شیطاناً مریداً[۴]﴾ می گوید گفتم: پس به چه نام می‌خوانند قائم شما را؟ فرمود: می‌گویند: «السّلام علیک یا بقیّة اللّه السّلام علیک یا بن رسول اللّه».

و در کافی منقول است که از صادق آل محمّد علیه‌السلام سؤال کردند که سلام به إمارت مؤمنین بر قائم می‌کنند؟ فرمود: نه، آن اسمی است که نامیده شده به او امیر المؤمنین و نامیده نشده به او کسی قبل از او و نامیده نمی‌شود کسی به او بعد از او مگر کافر. [۵]

---

۱ النجم: ۳
۲ وسائل الشیعة:۱۴/۶۰۰
۳ تفسیر العیاشی: ۱/۲۷۶
۴ النساء: ۱۱۷
۵ الکافی: ۱/۴۱۱

و مطابق این احادیث اخطب خوارزم نقل کرده - چنان چه در کتاب یقین[1] است - که پیغمبر فرمود: چون به آسمان رفتم و از آسمان به سدرة المنتهی پیش روی پروردگارم ﷻ ایستادم، فرمود: یا محمّد، گفتم: لبیک و سعدیک. فرمود: تو امتحان کردی خلق مرا کدام یک مطیع‌تراند برای تو؟ گفتم: پروردگارا علی. فرمود: راست گفتی یا محمّد، آیا گرفتی برای خودت خلیفه که تأدیه احکام کند و تعلیم کند بندگان مرا آنچه ندانند؟ گفت: گفتم: اختیار کن برای من که جبرئیل تخییر کرده مرا. فرمود: من اختیار کردم برای تو علی را. و تو بگیر او را برای خودت خلیفه و وصی، و من عطا و نحله کردم مر او را علم و حلم خود و او امیر المؤمنین است نرسیده به این لقب احدی قبل از او و نیست برای احدی بعد از او. یا محمّد، علی رایت هدا است و امام کسی که اطاعت کند مرا و نور اولیای من است و او کلمه [ای] است [که] لازم شده متقیان را. هر که او را دوست دارد مرا دوست دارد، و هر که او را دشمن دارد، مرا دشمن دارد، بشارت بده او را ای محمّد.

پیغمبر گفت: گفتم: ربّی ربّی، همانا بشارت دادم او را. گفت: من بنده خدایم و در قبضه او، اگر عقاب کند مرا به گناهان من است ظلم نکرده مرا چیزی و اگر وعده مرا تمام کند خدا مولای من است. آن گاه پیغمبر گفت: خدایا، ایمان را بهار او کن، گفت: چنین کردم.

لکن من مخصوص می‌دارم او را به چیزی از بلا که مخصوص نکرده‌ام به او کسی را از اولیای خودم. پیغمبر گفت: گفتم: پروردگارا، برادر من است و رفیق من، فرمود: سبقت گرفته در علم من که او مبتلا است، اگر علی نباشد شناخته نشود نه حزب من و نه دوستان من، و نه دوستان پیغمبران من.

و از این قبیل احادیث در کتاب یقین و غیر او از طرق اهل سنت بسیار است. و اگر درست در این اخبار، که اتفاق فریقین بر نقل آنها شده، تأمل کنی، خواهی دانست که حال آنان که این لقب را بر خود بستند و بی‌استحقاق ادعا کردند در دنیا و آخرت چه بوده و چه خواهد شد.

چنان چه هم در کتاب یقین از ابن عقده - که از اکابر حفاظ ایشان است و مثل عسقلانی و غیر او بر او اعتماد کرده‌اند و خطیب بغدادی مبالغه در ثنای بر او کرده کما فی الیقین - روایت نموده که سند به جناب صادق ؑ می‌رساند که در تفسیر این آیه که خدای

---

[1] الیقین: ۱۶۰-۱۵۹

تعالی می‌فرماید: ﴿فلمّا رأوه زلفة سیئت وجوه الّذین کفروا و قیل هذا الّذی کنتم به تدّعون﴾[1] فرمود: چون فلان و فلان، منزلت علی را در روز قیامت بینند هنگامی که خدای تبارک و تعالی لوای حمد را به آل محمّد می‌دهد که در زیر اوست هر ملک مقرب و هر نبی مرسل، بد می‌شود روی آنان که کافر شدند و گفته می‌شود به ایشان: این آن است که به نام او خود را تسمیه می‌کردید؛ یعنی خود را امیر المؤمنین می‌خواندید[2].

### نکته

از آنچه در معنی امارت گفتیم، می‌توان دانست چرا این لقب از خصایص شده و در حق ائمه هم جایز الاستعمال نیست، چه افضل مؤمنین ائمه هستند و آن که امارت و حکمرانی بر همه دارد از جهت کثرت سوابق و وفور فضایل در زمان نبی و اتحاد با درجه محمّدی در ماسوای نبوت و وساطت در وصول احکام و اسرار، که حامل او از پیغمبر بوده و مرتبه أبوت[3]، که از اسباب وجوب طاعت است، همان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است که در هیچ یک از ائمه این صفات مجتمع نیست، اگر چه هر یک جامع جمیع کمالات و حاوی تمام مقامات هستند؛ سلام الله علیهم اجمعین.

و اگر در اخبار نظر کنی و ملاحظه آداب سلوک ائمه را در زیارات نمایی و اسلوب مخاطبات ایشان را با جناب ولایت مآب نیکو متأمل شوی که یک جا ایمان او را قرین ایمان به خدا و رسول خدا شمرده‌اند و یک جا ناله «وا سیداه» بر آورده‌اند و یک جا در مقابل قبر مقدّس او «عبدک و ابن عبدک» گفته‌اند و یک جا در ادای حوائج، متوسّل به ولای او شده‌اند و یک جا افتخار به محبت او کرده‌اند و غیر این‌ها از مواردی که مقام و مجال ذکر آنها نیست، البته خار شک در سینه‌ات نخلد و اعتقاد ثابت جازم خواهی داشت که لفظ امیر المؤمنین بر سبیل حقیقت منحصر است در علی علیه السلام و احدی از خلق اولین و آخرین، شایسته این مقام نیست، چه هر کس در هر مقام و هر موجود در هر مرتبه، هر فیض که از مبدأ فیاض به او می‌رسد به توسط مقام محمّدی است که واسطه فیض او مقام علوی است، چنان چه فرموده: «لا یؤدّی عنّی الا علیّ»[4] و در خبر معراج است: «لا یؤدّی عنک الا

---

[1] الملک: ۲۷

[2] الیقین: ۹۷-۹۶

[3] اشاره به این حدیث معروف است: «انا و علی أبوا هذه الامّة»

[4] السنن الکبری: ۱۲۸/۵

علیٌ»[1] و فعل در قوه نکره است و نکره در سیاق نفی، مقتضی عموم، چنان چه حذف متعلق نیز مفید عموم است، پس هیچ چیز هرگز از پیغمبر به توسط غیر علی نخواهد رسید.

تو به تاریکی علی را دیده ای     زین سبب غیری بر او بگزیده ای

**و ابن سیّد الوصیّین**

**ج:** و ای پسر آقای اوصیاء.

**ش:** در شرح این کلمه نیز در دو مطلب باید سخن گفت:

**مطلب اوّل:** در اثبات وصایت آن جناب.

بدان که وصی عبارت از کسی است که انسان اختیار اموری که در حیات اختیار داشت، به آن کس بعد ممات واگذارد، چنان چه این معنی از کتب لغت و مجاری استعمالات ظاهر می‌شود. و چون امور راجعه به انبیاء نشر احکام و هدایت انام و اقامه نظام است، وصایت آنها نیابت در این امور است و ناچار این مقام را کسی باید متصدی باشد که عالم به جمیع ما یحتاج إلیه الأمّة باشد و در محاسن اخلاق و مکارم آداب، که لازمه ریاست عامه است ـ از قبیل: شرافت نسب و زهد وجود و شجاعت و فضیلت ـ از سایر خلق ممتاز باشد تا بتواند به کارهای پیغمبری برسد و تتمیم غرض بعثت و ابقاء آثار شریعت بکند، چه در هر یک از صفات مذکوره اگر نقصی باشد در جهتی از امور خلق، نقصی خواهد عارض شد.

و ما چون بی‌طرفانه نگاه کنیم و بی‌غرضانه رجوع به اخبار نماییم، علم قطعی حاصل کنیم که در امت مرحومه کسی در این صفات و سایر کمالات به درجه امیر المؤمنین نرسیده [است].

اما **جهت شرف** راجع به غیر: اوّل هاشمی بوده که پدر و مادرش هاشمی باشند. پدرش أبوطالب عمّ و ناصر و معین پیغمبر بود که خدمات او در اسلام روی زمین را گرفته و دوست و دشمن ـ حتی نواصب و خوارج ـ نتوانستند انکار کنند و نصرت او از پیغمبر مثل وجودش متواتر است، و اگر کسی انکار این کند، باید مضایقه از انکار آن دیگر نداشته باشد. و مادرش فاطمه بنت اسد است که پیغمبر او را مادر خطاب می‌کرد و از برد خود برای وی کفن ساخت و در قبرش خوابید، چنان چه در ذخایر العقبی[2] و اسد الغابة[3] و غیر این‌ها از کتب عامه

---

[1] شواهد التنزیل: ۳۱۷/۱

[2] ذخائر العقبی: ۵۵

[3] اسد الغابة: ۵۱۷/۵

مذکور است. عموزاده و داماد پیغمبر هم بود شوهر فاطمه و پدر حسنین و جد ائمه تسعه معصومین که افضل خلق خدای اند در هر عصری.

و اما **جهت علم**: این حدیث متفق علیه که: «انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد المدینة فلیات الباب»[1] کافی است؛ چه خوب می‌گوید فردوسی ـ لله دره و علی الله بره ـ :

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی    خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است    درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست    تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

و اما **جهت زهد**: حدیث طلاق دنیا[2] نیز کافی است.

و در **جهت جود**: سوره هل اتی شاهد عادل[3]؛

و در **جهت شجاعت**: محتاج به دلیل نیست.

و چون این صفات، که شرائط وصایت انبیاء است، در کسی دیگر جمع نبوده ـ بالضرورة ـ عقل صریح حاکم خواهد شد که وصی پیغمبر علی ﷺ بوده[است].

و اگر بگویند از کجا که پیغمبر وصی داشته باشد تا اگر باشد، علی باشد؟ جواب گوییم:

**اولاً**: از استقراء سیره انبیاء.

و **ثانیاً**: در برهان عقلی که موجب بعث رسل و تنزیل کتب است معلوم می‌شود که هیچ پیغمبری بی‌وصی نبوده؛ و لقد اجاد القائل و هو الازری ﷺ:

النبی بلا وصی تعالی    الله عما یقوله سفهاها[4]

و این دلیل که ما در این مقام یادداشت کردیم، اگر چه کافی است برای هوشمند حقیقت شناس و مجاهد هدایت طلب، ولی ما از جهت اتمام حجت، چند فقره از اخبار اهل سنت در اثبات وصایت آن جناب از کتب معتبره ایشان نقل می‌کنیم و از خدای تعالی توفیق امداد می‌طلبیم، چه منازع در این مسأله همین فرقه‌اند چنان که ـ تصریحاً و تلویحاً ـ در نفی این مقام کوشش دارند.

از آن جمله احمد بن عبدربه قرطبی اندلسی در کتاب عقد می‌گوید: رسول ﷺ در حق

---

[1] مستدرک الصحیحین: ۱۲۶/۳ و المعجم الکبیر: ۵۵/۱۱

[2] ذخائر العقبی: ۱۰۰

[3] الدر المنثور: ۲۹۹/۶

[4] الازریة: ۱۳۸

علی گفت: «انت منّی بمنزلة هارون من موسی» و شیعه از این جا مدعی شدند که او وصی است[۱]. و به این سخن می‌خواهد ردّ بر عقیده شیعه کند در امر وصایت؛ ﴿و یابی اللّه الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون﴾[۲] و این حدیث از جمله متواترات است، چنان چه در محل خود ثابت شده[است][۳].

و از آن جمله خوارزمی در مناقب از أبوالطفیل که آخر صحابی است که وفات کرده روایت کرده و او از علی عليه السلام که پیغمبر فرمود: «یا علی أنت وصیّی حربک حربی و سلمک سلمی»[۴].

هم در مناقب سند به حضرت صادق عليه السلام می‌رساند که از پدرانش نقل فرموده تا به پیغمبر برسد که فرمود: خدا قبض روح پیغمبری نکرد تا امر نکند او را که افضل عشیره و عصبه خود را وصی کند، و امر کرد مرا که وصی کن پسر عمّ خود علی را که ثبت کردم او را در کتب سلف و نوشتم در آنها که وصی تو است و بر این، میثاق خلایق و انبیا و رسل خود را گرفته‌ام، میثاق گرفته‌ام از ایشان بر ربوبیت برای خود و بر نبوّت برای تو و بر وصایت و ولایت علی برای تو.[۵]

و هم در مناقب به همین سند است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه فرمود: ای ام سلمه، گوش بده و شاهد باش این را که علی برادر من است در دنیا و آخرت و حامل لوای من است در دنیا و حامل لوای حمد است فردای قیامت «و هذا علی وصیی و قاضی عداتی و الذّاید عن حوضی المنافقین».[۶]

و هم در مناقب[۷] و در فراید السمطین حموینی[۸] است از ابی ایوب انصاری که پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود خداوند بر زمین اطلاع یافت و اختیار کرد از ایشان شوهرت را و امر فرمود که من تو را جفت او قرار دهم و او را وصی اتخاذ کنم.

---

۱ العقد القرید: ۸۰/۴

۲ التوبة: ۳۲

۳ احقاق الحق: ۱۳۲/۵به بعد. نفحات الازهار: ۷/۱۷ به بعد

۴ لم نجده فی المناقب و ان ذکر عنه القندوزی فی الینابیع. ینابیع المودة: ۲۵۲/۱

۵ لم نجده فی المناقب. ینابیع المودة: ۲۴۴/۱، کشف الغمة: ۵/۲

۶ لم نجده فی المناقب و ان ذکر عنه القندوزی فی الینابیع. ینابیع المودة: ۲۴۲/۱

۷ المناقب: ۱۱۲

۸ فرائد السمطین: ۸۵/۲– ۸۴

و هم در مناقب است به سند مذکور که پیغمبر ﷺ به علی فرمود: اگر تو نبی نیستی وصی نبی هستی و وارث او هستی« بل أنت سید الأوصیاء و امام الاتقیاء».[۱]

و أبونعیم در حلیة الاولیاء از أبوبرزه اسلمی نقل کرده که در شب معراج پیغمبر به خدا گفت: علی وصی من است و برادر من.[۲]

و هم در مناقب است به همین سند که جبرئیل صبحگاهی با فرحت و بشر نازل شد و گفت: خوشدل شدم به اکرام خدا برادر تو را وصی تو و امام امت تو، علی بن ابی طالب را.[۳]

هم حموینی در فرائد از أبوذر روایت کرده که پیغمبر فرمود: «انا خاتم النبیین و أنت یا علی، خاتم الوصیین إلی یوم الدین».[۴]

و هم حموینی[۵] و خوارزمی[۶] روایت کرده‌اند از حضرت رضا و از ام سلمه که پیغمبر فرمود هر نبی را وصی ای است و علی، وصی من است در عترت من و اهل بیت من و در امت من بعد از من.

هم موفق بن احمد از بریده روایت کرده که پیغمبر فرمود: هر نبی را وصی ای و وارثی است، و علی، وصی و وارث من است.[۷]

و ابن مغازلی حدیث وصیّت را به اسانید متعدده از جابر و ابن عباس و بریده و أبوایوب انصاری روایت کرده[است].[۸]

و ثعلبی در تفسیر ﴿و انذر عشیرتک الاقربین﴾[۹] از براء بن عازب حدیث کرده [است][۱۰].

و احمد بن حنبل، که یکی از ائمه اربعه است، در مسند از انس بن مالک روایت کرده که به سلمان گفتم: از پیغمبر سؤال کن که وصی تو است؟ سلمان پرسید. گفت که وصی موسی

---

۱ لم نجده فی المناقب و ان ذکر عنه القندوزی فی الینابیع. ینابیع المودة: ۲۳۹/۱

۲ حلیة الاولیاء: ۲۵۶/۷

۳ المناقب: ۳۱۹

۴ فرائد السمطین: ۱۴۷/۱ و عنه ینابیع المودة: ۲۳۴/۱

۵ فرائد السمطین: ۱/ ۲۷۰

۶ المناقب: ۱۴۷

۷ المناقب: ۸۵

۸ مناقب ابن مغازلی:۲۶۶

۹ الشعراء: ۲۱۴

۱۰ تفسیر الثعلبی: ۱۸۲/۷

بود؟ عرض کرد: یوشع بن نون، پیغمبر فرمود: وصی و وارث من که ادای دین و انجاز وعد من می‌کند، علی بن ابی طالب است[1].

و خوارزمی از ابن عباس در حدیث قیامت، که سابقاً شنیدی، نقل کرده که می‌گویند: «هذا علی وصی محمّد».[2]

پس این روایت را ده تن از اصحاب امیر المؤمنین و ام سلمه و ابن عباس و براء و أبوبرزه و انس و أبوایوب و بریده و جابر و أبوالطفیل نقل کرده‌اند، با وجود این، انکار کردن نمی‌دانم چه جهت دارد و این قدر که نوشتم جمله [ای] یسیره و قطعه حقیره ای بود از روایات این باب که مقام، مقتضی استقصای آنها نیست. و این جمله را از یکی دو فصل از فصول ینابیع الموده عارف قندوزی، که خود او از علماء معاصرین ایشان است، انتخاب کرده با اختصار و اقتصار بر موضع حاجت نوشتم؛ در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

و از اخبار گذشته اگر کسی در اشعار سابقین و مکالمات صحابه و تابعین تتبع کند، یقین می‌کند که این مطلب در زمان سابق به حدّی ظاهر بوده که منکرین خلافت و ولایت آن حضرت هم اعتراف به وی داشته‌اند، چنان چه در کتاب نصر بن مزاحم[3] و کتاب لوط بن یحیی، که هر دو از ثقات ممدوحین نزد علماء سنّت باشند، در نقل قصه حرب جمل و صفین اشعار بسیار ـ از اراجیز و غیرها ـ از لشکر حق و جند باطل روایت کرده که در آنها تصریح به وصایت و به اشتهار و معروفیت آن جناب به لقب وصی شده و ابن أبی الحدید معتزلی، ذکر جمله [ای] از آن اشعار کرده[4] و ما موضع شاهد را در این باب ایراد می‌نماییم. عبدالله بن أبی سفیان بن الحرث بن عبدالمطلب در مدیح امیر المؤمنین علیه السلام می‌سراید:

و منّا علی ذاک صاحب خیبر  و صاحب بدر یوم شالت کتائبه
وصی النبی المصطفی و ابن عمه  فمن ذا یدانیه و من ذا یقاربه

أبوالهیثم بن التیهان البدری رضی الله عنه می‌گوید:

---

[1] لم نجده فی المسند و ان نقل فی ینابیع المودة (ینابیع المودة: ۲۳۴/۱) عنه و انما نقلناه من المحب الطبری فی الریاض النضرة. الریاض النضرة: ۱۷۸/۲ بل نقل فی عمدة عیون صحاح الاخبار عن فضائل الصحابة لابن حنبل. عمدة عیون صحاح الاخبار:۷۶

[2] المناقب: ۳۶۰

[3] وقعة الصفین: ۴۳ به بعد

[4] شرح نهج البلاغة: ۱۵۵/۱– ۱۴۳

انّ الوصی امامنا و ولیّنا　　برح الخفاء و باحت الاسرار

عمرو بن حارثة الانصاری در مدح محمّد بن الحنفیة گوید:

سمی النبی و شبل الوصی　　و رایته لونها العندم

یک تن از قبیله ازد گوید:

هذا علی و هو الوصی　　آخاه یوم النّجوة النّبی

جوانی از نواصب بنی ضبه در لشکر عایشه گوید:

نحن بنی ضبة اعداء علی　　ذاک الذی یعرف قد ماً بالوصیّ

سعید بن القیس الهمدانی از لشکر آن جناب گوید:

قل للوصی اقبلت قحطانها　　فادع بها یکفیکها همدانها

زیاد بن لبید الانصاری از اصحاب آن جناب گوید:

کیف تری الانصار فی یوم الکلب　　انّا اناس لا نبالی من عطب

و لا نبالی فـی الوصی من غضب　　و إنّما الانصار جـد لا لعـب

حجر بن عدی الکندی گوید:

یا ربنـا سلّم لنـا علیّا　　سلّـم لنـا المبـارک المضیا

المؤمن الموحّـد التقیا　　لا خطل الـرأی و لا غویـا

بل هادیاً موفقاً مهدیا　　و احفظه ربّی و احفظ النّبیا

فیه فقـد کان لـه ولیا　　ثـم ارتضـاه بـعـده وصیـا

و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین گوید:

یا وصی النبی قد اجلت الحرب　　الاعادی و سارت الاظعان

هم خزیمه در روز جمل فرماید:

أعایش خلی عـن علی و عیبه　　بمـا لیـس فـیـه انـمـا أنت والـده

وصی رسول اللّه من دون اهله　　و أنت علی ما کان من ذاک شاهده

عبدالله بن بدیل بن الورقا گوید:

یا قوم للخطّة العظمی التی حدثت　　حرب الوصی و ما للحرب من آسی

عمرو بن احیحه در ذکر ابن الزبیر و مدح جناب مجتبی گوید:

لست کابن الزبیر لجلج فی القو　　ل و طأطأعنان فسل مریب

و ابـی اللّـه ان یقـوم بـمـا قـام　　به ابن الوصی و ابن النجیب

زحر بن قیس الجعفی گوید:

اضربکم حتی تقرّوا لعلی ... خیر قریش کلّها بعد النبی
من زانه اللّه و سماه الوصیّ ... انّ الولی حافظ ظهر الولی

هم زحر بن قیس گوید:

فصلّی الإله علی احمد ... رسول الملیک تمام النعم
رسول الملیک و من بعده ... خلیفتنا القائم المدعم
علیّا عنیت وصی النبی ... نجالد عنه غواة الامم

اشعث بن قیس گوید:

اتانا الرسول رسول الامام ... فسر بمقدمه المسلمونا
رسول الوصی وصی النبی ... له السبق و الفضل فی المؤمنینا

و هم اشعث بن قیس گوید:

اتانا الرسول رسول الوصی ... علی المهذب من هاشم
وزیر النبی و ذی صهره ... و خیر البریّة و العالم

و نصر بن مزاحم در کتاب صفین[1] این اشعار را نسبت به علی علیه السلام کرده که فرموده:

یا عجبا لقد رایت منکرا ... کذبا علی اللّه یشیب الشعرا
ما کان یرضی احمد لو اخبرا ... ان یقرنوا وصیه و الابترا
شانی الرسول و اللعین الا خزرا ... انی اذا الموت دنا و حضرا

الی آخر الاشعار.

و جریر بن عبداللّه البجلی گوید:

وصی رسول اللّه من دون اهله ... و فارسه الحامی به یضرب المثل

و نعمان بن العجلان الانصاری گوید:

کیف التفرق و الوصی امامنا ... لا، کیف الا حیرة و تخاذلا
و ذروا معاویة الغوی و تابعوا ... دین الوصی لتحمدوه آجلا

عبدالرحمن بن ذویب الاسلمی گوید:

یقودهم الوصی إلیک حتی ... یردک عن ضلال و ارتیاب

مغیرة بن حرث بن عبدالمطلب فرماید:

فیکم وصی رسول اللّه قائدکم ... و صهره و کتاب اللّه قد نشرا

---

[1] وقعة الصفین: ۴۳

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب گوید:

وصی رسول الله من دون اهله و فارسه ان قیل هل من منازل

از تأمل این اشعار، که کثیری از قائلین آنها از صحابه‌اند که قول هر یک در نظر اهل سنت حجت است، هر منصف با دیانتی قطع می‌کند که در آن زمان، امیر المؤمنین به صفت وصایت معروف انام بوده [است]. شنیدی آن مخذول بنی ضبه می‌گوید: ماها بنی ضبه دشمنان علی هستیم آن که از قدیم معروف به لقب وصی شده [است]. و این قدر که از اخبار و اشعار مسلّمه اعداء نوشتم، کفایت است.

**مطلب دوم:** اثبات این که آن جناب سید اوصیاء بوده [است].

این معنی بعد از اثبات وصایت ظاهر است، چه معلوم است که هر وصی ای از نورانیت نبی خود، اقتباس انوار و از روحانیت موصی خویش، استمداد فیض می‌کند و البته هر چه مفیض، اشرف باشد، مستفیض اشرف است و هر چه متبوع، اعظم باشد تابع، اعظم است و چون ـ بالضرورة و البرهان ـ ثابت شده که پیغمبر ما افضل انبیاء است، لهذا وصی او که به قدم ولایت مشایعت او می‌کند، اشرف اوصیاء خواهد بود.

و هم باید بدانی که وصی گاهی بلا واسطه است و گاهی با واسطه اگر وصی را بلا واسطه اعتبار بکنیم ـ یعنی قصد کنیم از وصی کسیکه او حامل اسرار ولایت نبی و مبلغ احکام شریعت اوست که سایرین باید از او اخذ کنند، چنان چه ظاهر اضافه، عدم واسطه است ـ به این ملاحظه، جناب امیر المؤمنین خاتم الاوصیاء خواهد بود، چنان چه در اخبار کثیره از طرق عامه و خاصه این لقب برای آن جناب ثابت است.

و اگر وصی را اعم از با واسطه و بی‌واسطه اعتبار کنیم، خاتم اوصیاء حضرت حجت ـ عجل الله فرجه ـ خواهد بود، ولی استعمال اوّل شایع‌تر است و به این جهت است که جابر در ذکر حضرت باقر می‌گفت: «حدّثنی وصیّ الاوصیاء»[1] و به ملاحظه استعمال ثانی هم آن جناب سیّد الوصیّین است که آنهایی که اوصیاء متأخّر پیغمبر بودند باید از او اخذ کنند و ودایع نبوت و بدایع ولایت به توسط ذات مقدس او به ایشان رسیده و به وراثت از مقام محمود او به درجه ریاست کلیه بر ماسوی الله رسیده‌اند. این است که در بعض زیارات خطاب «یا وصی امیر المؤمنین»[2] هم شده[است].

---

۱ بحار الانوار:۲۸۶/۴۶ عن الارشاد: ۱۶۰/۲

۲ ورد فی زیارة الامام الحسین: السلام علیک یا وصی امیر المؤمنین. کامل الزیارات: ۴۸۴ و عنه بحار

بالجملة اخبار بسیاری از طرق عامه روایت شذه که لقب مبارک سیّد الوصیین و خیر الوصیین از برای امیر المؤمنین ثابت شده، از آن جمله در کتاب یقین هفت حدیث یافتم که در آنها آن جناب را خیر الوصیین خوانده‌اند و پنج حدیث دیدم که سید الوصیین است و اخبار دیگر در تضاعیف کتب و مطاوی مولفات این طایفه بسیار است که ذکر آنها موجب خروج از وضع اختصار است. و محض تیمن این حدیث از کتاب مودة القربی تصنیف میرسید علی همدانی، که او را جامع انساب ثلثه می‌خوانند، نوشته می‌شود. «[عن] ابن عباس: قال دعانی رسول الله ﷺ فقال لی: ابشّرک انّ الله تعالی ایدنی بسیّد الاوّلین و الآخرین و الوصیّین علی فجعله کفو ابنتی فان اردت أن تنتفع به فاتبعه»[۱]؛ ابن عباس می‌گوید: رسول خدای مرا خواند و فرمود: بشارت می‌دهم تو را که خدای تعالی تأیید کرده مرا به سید اولین و آخرین و وصیین علی، چه او را کفو دختر من قرار داد اگر می‌خواهی که از برکات او بهره‌مند شوی باید از متابعت وی دست برنداری.

پروردگارا، به حق این وجود همایون قَسَمت می‌دهم که ما را توفیق متابعت او بده و به برکات او در دنیا و آخرت منتفع گردان.

**تنبیه**

بدان که عرفای اهل سنت، کلامی سخت عام فریب تزویر کرده‌اند و بنابر آن گذاشته‌اند که وصایت و ولایت علی ؑ در همان مرحله باطن بوده، و ریاست ظاهری از آن او نبوده [است]، چه مقام او بلندتر بوده از تصدی امور مردم. و به این تقریب باطل، که از شبهات شیاطین است، اصلاح خلافت خلفای خود کرده‌اند. میبدی از شیخ علاء الدوله سمنانی نقل کرده که گفته است: ولایت، علم باطن است و وراثت، علم ظاهر و امامت، علم باطن و ظاهر و وصایت، حفظ سلسله باطن و خلافت، حفظ سلسله ظاهر و علی بعد از نبی، ولی و وارث و امام و وصی بود و اما خلیفه نبود و بعد از عثمان، خلیفه هم شد[۲]؛ تمام شد کلام او.

الحق باید هر عاقل خردمند شگفتی کند و از استیلای سلطان ضلالت و فرو رفتن پنجه شیطان در این مردم به حیرت بماند که کسی را که علم باطن و ظاهر داشت و حافظ سلسله باطن بود، در خانه بنشانند و جهالی چند که از علم شریعت و طریقت بی خبر بودند و ظواهر

---

الانوار: ۳۶۸/۹۸

۱ مودة القربی: ۱۶ و عنه ینابیع المودة: ۲۷۹/۲

۲ نفحات الازهار: ۳۸۹/۱۹

الفاظ قرآن را نمی‌دانستند به ریاست کلیه و خلافت الهیه برگمارند. سبحان الله! ریاست ظاهر که حکومت بر اموال و نفوس و اعراض کلّیه خلق باشد و مرجع جمیع احکام و مبین تمام وقایع از برای طبقات مختلفه و فرق متفاوته از اصناف بشر و اخلاط زمر بودن است، بی علم چگونه صورت می‌بندد و بی‌احاطه به مراتب جمیع امت به چه وجه میسر می‌شود؛ ذلک هو الضلال المبین.

و این که گفته‌اند: ریاست ظاهری مناسب مقام او نبوده، حیله‌ای است شیطانی، چه ریاست ظاهری مقصود انبیاء نیست. ولی چون هدایت کلیه خلق و نشر احکام و اجراء حدود و اغاثه ملهوف و اعانت مظلوم و اقتصاص از ظالم و حفظ طبقات خلق و توسعه ارزاق فقراء و اخذ اخماس و زکوات ـ و بالجملة اقامه نظام معاش بنی آدم که موجب صلاح معاد کلیه اهل عالم است ـ بی‌ریاست ظاهریه ـ چنان چه باید ـ البته صورت نبندد، لهذا خداوند این ریاست را هم مخصوص باولیاء و انبیاء قرار داده که اگر نباشد، همین مفاسد، که از اول دنیا تا به حال شنیده و دیده خواهد واقع شد و همین قدر اهل انصاف را کفایت است.

**السّلام علیک یا بن فاطمة الزّهراء سیّدة نساء العالمین**

**ج:** سلام بر تو ای فرزند فاطمه زهراء سیده زنان عالمیان.

**ش:** زهراء بنابر مذهب بصریین باید مجرور شود به اضافه فاطمه، چه اسم و لقب هر دو مفردند[1]، و مختار ابن مالک همین است.[2] و تحقیق این است که لقب مطلقاً جایز است هم اتباع شود و هم قطع، چنان چه فراء روایت کرده که از عرب شنیده: «هذا یحیی عینان و قیس قفة» و فصحاء گفته‌اند: «عبدالله بن قیس الرقیات»[3] به تنوین قیس. و نجم الائمة، رضی ﷺ این را اختیار کرده [است].[4] و ما در منظومه ممزوجه به الفیه، هم سلوک این مسلک کردیم. بنا بر این در عبارت زیارت ـ اگر جر ثابت نباشد ـ هر سه وجه جایز است و شواهد آن در اخبار آل محمّد ﷺ بسیار است؛ و هم الحجة.

و این عبارت مشتمل بر سه اسم شریف از اسماء مقدّسه بتول است.

---

[1] التصریح: ۱۳۵/۱

[2] شرح الکافیة الشافیة: ۱۰۳/۱

[3] شرح الکافیة للرضی: ۳۴۴/۳

[4] شرح الکافیة للرضی: ۳۴۴/۳

**اول:** فاطمه است، و در اخبار کثیره که در علل[1] و معانی الاخبار[2] و عیون[3] و امالی[4] و غیر آنها در علت این تسمیه از ائمه اطهار روایت شده به اسانید مختلفه و الفاظ متفاوته بعضی: «لأنّها فطمت هی و شیعتها من النار» و در بعضی: «لأنّ اللّه فطم من احبّها من النّار» و در بعضی: «أتدری ای شیئ تفسیر فاطمه؟ قلت: اخبرنی یا سیّدی، قال: فطمت من الشرّ» و در بعضی: «انّی فطمتک بالعلم و فطمتک عن الطمث» و در بعضی: «سمّیتنی فاطمة و فطمت بی من تولانی و تولّی ذرّیتی من النار» در وجه مناسب مذکور است. و جمیع این اخبار در علل مذکور است و اوّل، در عیون و ثانی، در معانی و ثالث در بحار از امالی مذکور است. و در کتب اهل سنت نیز این روایت موجود است قریب به عبارات مذکوره به سه طریق در ذخایر العقبی محب الدین طبری نقل کرده[5]، و در مودة القربی[6] و ینابیع[7] نیز روایت نموده و در سایر کتب ایشان نیز مسطور [است] و در مقام استقصای این اخبار نیستیم.

و در ظاهر این اخبار اشکالی است که علماء متعرض شده‌اند و مجمل او این است لفظ فاطمه، اسم فاعل است و معنی فطام، از شیر بازداشتن مولود است. و مقتضای این اخبار آن است که آن حضرت مفطومه نام داشته باشد نه فاطمه.

و از این سؤال چند جواب داده‌اند:

**یکی:** آن که فاطمه، اسم فاعل به معنی مفعول باشد، مثل: «ماء دافق» و «عیشة راضیة». و این به غایت بعید است، چه در امثله مذکوره هم محمول بر مجاز در اسناد است ـ چنان چه علماء بیان متعرض شده‌اند ـ و غالباً این گونه احتمالات از قشریین نحات که از نیل لباب لطایف عربیت و درک صفوت بدایع کلام محروم‌اند، صادر می‌شود.

**دیگر:** این که فطم هم لازم باشد و هم متعدی. و این احتمال را فاضل محدث

---

[1] علل الشرایع: ۱۷۹/۱– ۱۷۷ و عنه بحار الانوار: ۱۳/۴۳– ۱۰
[2] معانی الاخبار: ۳۹۶
[3] عیون اخبار الرضا: ۷۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۱۲/۴۳
[4] الامالی (للصدوق): ۶۸۸ و عنه بحار الانوار: ۱۰/۴۳
[5] ذخائر العقبی: ۲۶
[6] مودة القربی: ۳۱
[7] ینابیع المودة: ۱۲۱/۲

مجلسی قدّس سرّه با احتمال اول ذکر فرموده[1] و این احتمال را از عبارت قاموس استظهار کرده که گفته: «افطم السخلة حان أن تفطم، فاذا فطمت فهی فاطمة و مفطومة و فطیم»[2]؛ انتهی.

و دلالت این عبارت بر استعمال بر وجه لزوم، ممنوع است بلکه ظاهر او ـ بر فرض صحت نقل ـ شاهد احتمال اول است که از قبیل «سرٌّ کاتمٌ» و «مکانٌ عامرٌ» باشد که بی‌نظران از اهل نحو او را فاعل به معنی مفعول دانسته‌اند، و بر مشرب تحقیق هر یک به اعتباری بر معنی خود باقی اند، مثلاً «سرّکاتم» معنی او این است که سرّی است که از بس استعداد کتمان او باید داشت، گویا خودش کاتم خود است و هم چنین است سخله که بزرگ شود چون آن وقت خودش هم در معرض دوری از مادرش است، گویا او خود را از شیر باز می‌دارد و به این ملاحظه او را فاطم می‌گویند.

و مُبعِّد این احتمال این است که احدی از لغویین ـ چندان که فحص کردیم ـ تصریح یا اشاره به استعمال بر وجه لزوم نکرده‌اند، و طریقه قاموس بر این است که در این موارد «لازمٌ متعدٍّ» یا «یتعدّی و یلزم» بگوید.

و هم در اخبار بر خلاف این احتمال و احتمال سابق، تنصیص و تصریح شده، چنان چه در علل الشرایع از عبدالله محض روایت می‌کند که أبوالحسن به من گفت ـ و ظاهر این است که مراد حضرت سید الساجدین باشد ـ: چرا فاطمه را فاطمه نام کردند؟ گفتم: تا فرق باشد بین او و بین اسم‌ها، فرمود: فاطمه هم از اسماء است و لکن وجه اسم او آن است که خدای تعالی، عالم به کائنات بود و می‌دانست که چون پیغمبر از قبائل عرب، زن می‌گیرد و آنها طمع در وراثت خلافت می‌کنند، چون فاطمه متولد شد خدایش فاطمه نام کرد و خلافت را در اولاد او قرار داد و دیگران را مقطوع داشت، و از این جهت او را فاطمه نام کردند، «لأنّها فطمت طمعهم و معنی فطمت قطعت».[3] این حدیث شریف مصرّح است به این که فاطمه اسم فاعل متعدی است و اگر چه در وجه او مخالف است و لیکن جمع بین این‌ها جایز است، که هم منع خود از طمث کرد و هم منع شیعه و ذریه از نار و هم منع ارباب طمع از وراثت خلافت کرده و لیکن اگر حمل بر معنی لازم شود، یا به معنی اسم مفعول باشد، باید این خبر طرح شود.

---

[1] بحار الانوار: ۱۴/۴۳

[2] القاموس المحیط: ۱۴۷۸، ذیل «فطم»

[3] علل الشرایع: ۱۷۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۱۳/۴۳

**تنبیه**

عبارت این حدیث چنان که شنیدی مشتمل بر سؤال و جوابی است که مجیب، أبوالحسن است و بیان این وجه تسمیه از اوست. و مورخ معاصر در کتاب ناسخ التواریخ سؤال و جواب را هر دو نسبت به عبدالله محض داده[است][1]. و نظم حدیث، شاهد بر تعدد است، چه اولاً در جواب اشتباه کرده بود و چنان گمان داشت که قبل از فاطمه ؏ این اسم نبوده و امام ؏ فرموده: فاطمه هم از اسماء است، آن گاه در مقام بیان علت این تسمیه برآمده و نسخه علل و نسخه بحار هم چنان است که ما نقل کردیم، ولی در نسخه ناسخ التواریخ به جای «قال» «قلتُ» نوشته است. و ظاهر این است که غلط نسخه و قلّت تدبر موجب این اشتباه شده باشد. و این گونه اشتباهات در جنب تصنیف کتابی به این جلالت و عظم نفع سهل است؛ شکر الله سعیه و احسن سقیه و رعیه.

**وجه سوم:** آن که چون خدای تعالی به برکت این وجود مبارک، شیعیان را از عذاب جهنم بازداشت، و آن حضرت سبب این نعمت شده علی هذا از قبیل نسبت فعل به اسباب است که او را فاطمه خواندند. و مؤید این معنی است حدیث مذکور که «فطمت بی من تولانی»، که تصریح به سببیت خود کرده در خطاب به جناب احدیت، بلکه ظاهر است در وجه تسمیه، چه قبل از او گفته: «سمتینی فاطمة». چنان چه متأمل مأنوس به استفاده معانی از الفاظ در می‌یابد و تصدیق می‌کند.

**اسم دوم:** زهراء است. و در علل دو جهت در این اسم روایت کرده هر دو از حضرت صادق ؏.

**یکی:** به روایت جابر و خلاصه او چنان است که خدای او را از نور عظمت خود آفرید و آسمان‌ها و زمین به نور او درخشیدن گرفت و چشم ملائکه خیره شد و سجده نمودند.[2]

**و دیگری:** به روایت ابان بن تغلب که روزی سه بار برای امیر المؤمنین می‌درخشید؛ اوّل صبح، نور سپید داشت و وقت زوال، نور زرد و وقت غروب، نور سرخ. و در هر سه وقت، این انوار بر در و دیوار حجرات اهل مدینه می‌تابید و شگفتی می‌کردند و به حضرت رسول می‌شتافتند و از علت او سؤال می‌کردند و آن حضرت، ایشان را دلالت به خانه فاطمه می‌کرد.

---

۱ ناسخ التواریخ (تاریخ زندگی حضرت فاطمه؏): ۲۷۵-۲۷۴

۲ علل الشرایع: ۱۷۹/۱ و عنه بحار الانوار: ۱۲/۴۳

ایشان چون می‌آمدند او را در محراب عبادت ایستاده می‌یافتند و نور چهره مبارک او را می‌دیدند و باز می‌گشتند. و این نور در رخساره فاطمه بود تا حسین متولد شد و به او منتقل شد و بعد از او در وجود طاهره ائمه هدی منتقل و متقلّب است[1]. این مضمون، اختصار حدیثی است که در علل روایت کرده است.

و قریب به این است روایتی که در بحار[2] از مناقب[3] کرده که أبوهاشم عسکری می‌گوید: از صاحب عسکر پرسیدم: فاطمه را چرا زهرا گفتند؟ فرمود: از آن جهت که رویش در اوّل صبح برای امیر المؤمنین علیه السلام چون آفتاب می‌درخشید، و هنگام زوال چون ماه رخشان و هنگام غروب چون کوکب دری.

و این عبارت را در مناقب بعد از عبارت غریبین که در وجه تسمیه بتول گفته، نقل کرده و بر مورخ معاصر رحمه الله مشتبه شده لفظ أبوهاشم را، که راوی است، اسقاط کرده، این حدیث را بلاواسطه از غریبین روایت کرده و گفته: عبید هروی در غریبین حکایت می‌کند که از صاحب عسکر سؤال کردم. و این اشتباه به جهات متعدده در غایت غرابت است که اهل صناعت آگاه اند و حاجت به بیان نیست[4].

**اسم سوم:** سیدة نساء العالمین است. و در اخبار متواتره از طریق اهل بیت عصمت و طهارت این لقب شریف برای آن مکرمه ثابت و وارد شده، بلکه این معنی از ضروریات مذهب شیعه است. و کثیری از علماء سنت ـ مثل: فخر رازی[5] و سعد تفتازانی در مقاصد و شرح مقاصد[6] و شرح عقائد و شریف جرجانی در شرح

---

۱ علل الشرایع: ۱/۱۸۰ بحار الانوار:۴۳/۱۱

۲ بحار الانوار:۴۳/۱۶

۳ مناقب آل ابی طالب: ۳/۱۱۰

۴ اولاً: هروی احمدبن محمّد است، کنیه او أبوعبید، نه اسم او عبید؛ ثانیاً: هروی در سنه چهارصد و ده هجری فوت شده و بین وفات او و وفات حضرت عسکری صد و پنجاه سال می‌شود، چگونه می‌شود او راوی باشد؛ ثالثاً: احدی از علماء شیعه و سنت او را از اصحاب عسکری نشمرده‌اند؛ رابعاً لفظ أبوهاشم را، که کنیه داود بن قاسم الجعفری است و از اجله ثقات اصحاب جواد و هادی و عسکری و منتظر علیهم السلام است، اسقاط کرده؛ خامساً: نقل ابن شهر آشوب را متعرض نشده و خود به صورت استقلال، که ظاهر در وجدان است، روایت کرده[است]. منه دام مجده العالی.

۵ مفاتیح الغیب: ۲/۲۳۳

۶ شرح المقاصد: ۲/۱۷۹

مواقف[1] و عمر نسفی در عقاید و محمّد بن یعقوب فیروزآبادی و محب الدین طبری[2] و فضل بن روزبهان اصفهانی[3] و شمس الدین یوسف سبط ابن الجوزی[4] و کمال الدین محمّد بن طلحه[5] و ابن أبی الحدید[6] و غیر ایشان ـ اعتراف به ثبوت این لقب کرده‌اند، ولی چون با وجود این تصریحات، خلافی بین اهل سنت و جماعت است که افضل نساء عالم کیست؟

و در رساله شیخ محمّد صبّان است که اقرب نزد کثیری آن است که افضل مریم است، بعد خدیجه، بعد فاطمه، بعد عایشه و جماعتی تقدیم عایشه کرده‌اند. و از اشعری توقف حکایت شده و از شیخ الاسلام ایشان، که ابن حجر متقدم عسقلانی است، در شرح بهجة تفصیل از جهات مختلفه نقل شده، گفته است: عایشه از جهت علم افضل است و خدیجه از جهت سبق به اسلام و اعانت رسول و فاطمه از جهت قرابت و بضعه بودن و مریم از جهت اختلاف در نبوت.

و این کلمات جمله باطل و مخالف نصوص ثابته از حضرت رسالت و عترت اطهار آن جناب است، چه [به] اتّفاق علماء شیعه، هیچ زنی را در نزد خدا قرب و منزلت فاطمه نیست، بلکه از بعض اخبار استفاده شده که از جمیع انبیاء و مرسلین ـ حتی اولو العزم ـ افضل بوده، بلکه بعض علماء او را تفضیل بر حسنین و سایر ائمه داده‌اند.

چون در قانون مناظره، اولی‌تر آن است که از مسلمات خصم، دلیل بیاورند، ما در این مختصر از آن مکرّمه استمداد جسته از کتب معتبره اهل سنت و جماعت ـ به عون خدای تعالی ـ اخبار صحیحه معتبره چند ایراد می‌کنیم که دلالت داشته باشد که فاطمه سیده نساء عالمیان است و تمام زنان عالم دون مرتبه او هستند.

### خبر اوّل

محمّد بن اسماعیل بخاری در جامع صحیح خود می‌گوید: «قال النبی صلّی الله علیه و

---

۱ شرح المواقف: ۳۷۲/۸

۲ ذخائر العقبی: ۲۶

۳ ابطال نهج الباطل(المطبوع مع احقاق الحق): ۲۰۸

۴ تذکرة الخواص: ۳۷۸

۵ مطالب السؤول: ۳۷

۶ شرح نهج البلاغة: ۲۶۵/۱۰

سلّم فاطمة سيّدة نساء اهل الجنّة»؛ پيغمبر فرمود: فاطمه سيده زنان اهل بهشت است[۱]. و اين روايت اگر چه مرسله است، ولی به جهت بودن در خصوص كتاب بخاری در نزد اهل سنت، حكم صحت دارد. چه اجماع دارند بر صحت جميع ما فی البخاری، اگر چه راوی ضعيف باشد و حديث مرسل، چنان چه ابن خلدون در مقدمه تاريخ تصريح به اين كرده [است][۲]. و اين حديث را در بحار[۳] از مناقب ابن شهرآشوب[۴] نقل كرده كه مسلم در صحيح و أبوالسعادات در فضائل العشرة و أبو بكر بن شيبه در امالی و ديلمی در فردوس روايت نموده‌اند.

### خبر ثانی

مسلم بن الحجاج القشيری النيسابوری در صحيح خود به دو سند[۵] و احمد بن شعيب نسائی در خصايص از عايشه نقل كرده‌اند كه فاطمه عليها السلام فرمود كه پيغمبر به او فرمود: «أما ترضين أن تكونی سيّدة نساء المؤمنين أو سيّدة نساء هذه الامّة؛ يعنی: آيا راضی نيستی تو كه سيده نساء مؤمنين باشی يا سيّده نساء اين امت.

و ظاهر اين است كه ترديد از راوی باشد و لفظ روايت ـ هر چه باشد ـ دالّ بر افضليت از مريم خواهد بود. اگر مومنين باشد شامل مريم است بنفسه مگر اين كه دعوی انصراف به مؤمنين اين امت بشود و اين جای منع دارد. و اگر «نساء هذه الأمة» باشد هم به معونه روايت منقوله در همين جامع، اثبات مطلوب می‌شود. و در هر دو صورت، چه در باب فضايل خديجه عليها السلام روايت كرده از امير المؤمنين عليه السلام كه گفته: شنيدم از پيغمبر كه گفت: «خير نساءها مريم بنت عمران و خير نساءها خديجه بنت خويلد».[۶]

و اين روايت را به چهار سند نقل كرده، يعنی در اثناء ذكر سند، سه جا لفظ «حاء»، كه در اصطلاح محدثين، علامت تحويل نسبت سند است[۷]، آورده و در يكی از طرق أبو كريب از وكيع روايت كرده، لهذا بعد از نقل حديث می‌گويد: وكيع در وقت روايت اشاره كرد به آسمان

---

۱ صحيح البخاری: ۲۰۹/۴

۲ تاريخ ابن خلدون: ۴۴۲/۱

۳ بحار الانوار:۳۷/۴۳

۴ مناقب آل ابی طالب:۱۰۵/۳

۵ صحيح مسلم:۱۴۳/۷

۶ صحيح مسلم:۱۳۲/۷

۷ وصول الاخيار:۲۰۰

و زمین، یعنی مرجع ضمیر در «نساءها» را تعیین کرده که مقصود دنیا است، چنان چه متعارف عرب است. و از این حدیث متکرر الاسناد مذکور در صحیح مسلم معلوم می‌شود تساوی درجه مریم و خدیجه در طریقه اهل سنت و شک نیست که خدیجه از نساء مؤمنین و از نساء این امت است و فاطمه علیها السلام به حکم حدیث مذکور، سیده نساء این امت است و لازم می‌آید که از مریم هم افضل باشد، چه افضل از احد المتساویین، افضل از دیگری است. علی هذا فاطمه سیدة نساء العالمین است به مقتضای حدیث صحیح مسلم متفق علیه بین اهل سنت و این بیان از غنایم این شرح است؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة.

### خبر سوم

عز الدین أبوالحسن علی بن محمّد بن عبدالکریم بن الاثیر الجزری در اسد الغابة در ذیل روایت مفصله که سندش به مسروق منتهی می‌شود از عایشه نقل کرده که فاطمه علیها السلام برای او از پیغمبر نقل کرد که فرمود: رسول خدا به او: « ألا ترضین أن تکونی سیدة نساء العالمین؟» آن گاه نقل کرده از أبو صالح که گفته: «رواه البخاری فی الصحیح عن ابی نعیم و هذا من غریب الصحیح فان زکریا روی عن الشعبی احادیث فی الصّحیحین و هذا یرویه عن فراس عن الشعبی».[1]

### خبر چهارم

ترمذی در صحیح خود از حذیفه روایت کرده که رسول خدای فرمود به وی: «أما رأیت العارض عرض لی قبل ذلک، هو ملک من الملائکة لم یهبط إلی الارض قطّ قبل هذه اللّیلة استاذن ربّه ان یسلّم علی و یبشّرنی انّ الحسن و الحسین سیّد اشباب اهل الجنة و انّ فاطمة سیّدة نساء اهل الجنة»؛ به حذیفه فرمود: ندیدی این عارض را که نمودار شد قبل از این او ملکی بود از ملائکه که هرگز به زمین نیامده بود قبل از این شب از پروردگار استیذان کرد که بر من سلام کند و مرا بشارت دهد که حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت اند و فاطمه سیده زنان اهل بهشت است.[2]

در صواعق ابن حجر است: «اخرج احمد و الترمذی و النسائی و ابن حبّان عن حذیفة الحدیث».[3]

---

۱ اسد الغابة: ۵۲۲/۵

۲ سنن الترمذی:۳۲۶/۵

۳ الصواعق المحرقة: ۱۹۱

## خبر پنجم

احمد بن شعیب نسائی در کتاب خصایص از عایشه نقل کرده که او از فاطمه علیها السلام روایت می‌کند که رسول خدای به آن مکرّمه فرمود: «یا فاطمة أما ترضین ان تکونی سیّدة نساء هذه الامّة و سیّدة نساء العالمین».[1] قال فی الصواعق: «اخرجه احمد و نسائی و ابن حبّان».[2]

## خبر ششم

احمد بن عبدالله بن محمّد أبوالعباس محب الدین الطبری المکی که امام ائمه اهل سنت است[3] در ذخایر العقبی از ام سلمه نقل کرده که آن مکرمه از فاطمه علیها السلام روایت کرده که رسول خدای به او فرمود: «أما ترضین ان تاتی یوم القیامة سیّدة نساء المؤمنین أو نساء اهل الجنة».[4]

و چون این اخبار را به طرق مختلفه و الفاظ متفاوته از طریق بخاری و مسلم و ترمذی و دولابی و غیر ایشان روایت کرده به جهت جمع بین اخبار، احتمال تعدد قصه داده است. و

---

۱ الخصائص: ۳۴

۲ الصواعق المحرقة: ۱۹۱

۳ سیوطی در طبقات الشافعیة او را امام محدث، فقیه الحرم، شیخ الشافعیة، محدث الحجاز خوانده و صفدی در الوافی بالوفیات او را شیخ الحرم و فقیه زاهد محدث گفته، و عبدالوهاب بن السبکی در طبقات شافعیه، شیخ الحرم و حافظ الحجاز بلا مدافعه لقب داده و اسنوی در طبقات الشافعیه گفته: شیخ الحجاز کان عالماً عاملاً جلیل القدر، عالماً بالآثار و الفقه. و ذهبی در عبر، و دول الاسلام، و تذکرة الحفاظ، و معجم آورده که الامام المحدث المفتی، فقیه الحرم، مصنف الاحکام، کان عالماً عاملاً جلیل القدر عارفاً بالآثار و من نظر فی احکامه عرف محله من العلم و الفقه، عاش ثمانین سنه مات سنه اربع و تسعین و ستمأة. و اگر احاطه تفصیلیه به مدایح او که علماء سنت اعتماد دارند بخواهی، رجوع کن به کتاب عبقات الانوار (نفحات الازهار: ۱۹۲/۹) تصنیف سید جلیل، محدث عالم عامل، نادرة الفلک و حسنة الهند و مفخره لکهنو و غرة العصر، خاتم المتکلمین، المولوی الامیر حامد حسین المعاصر الهندی اللکنهوی ـ قدس سره و ضوعف بره ـ که عقیده من بنده این است که از ابتداء تاسیس علم کلام تا حال تألیف این مختصر، کتابی در مذهب شیعه از جهت اتفاق نقل و کثرت اطلاع بر کلمات اعداء و احاطه به روایات وارده از آنها در باب فضایل تا آنجا که نوشته است مثل این کتاب مبارک تصنیف نشده است؛ فجزاه الله عن آبائه الاماجد خیر جزاء ولد عن والده و وفق خلفه الصالح لإتمام هذا الخیر الناجح. و آنچه در این مقام در معرفت طبری نقل کردیم، اختصاری وجیز بود از بعض آنچه در آن کتاب است؛منه دام مجده العالی.

۴ ذخائر العقبی: ۴۲

این وجهی است وجیه، چنان چه ابن حجر در باب اخبار کساء به این احتمال عمل کـرده کـه پیغمبر چند دفعه این چهار نفر را در زیر کسا آورده و آیه تطهیر خوانـده و هـم چنـین ملتـزم شده در حدیث تمسّک به ثقلین که گفته: روایت کرده است او را بیست و اند نفر صـحابی در مواضع مختلفه از حضرت رسالت.[۱]

## خبر هفتم

روایت کرده در بحار[۲] از مناقب ابن شهرآشوب[۳]، که از اجله علماء امامیـه اسـت و علمـاء سنت بر او ثناء بلیغ کرده‌اند و به وثاقت و دیانت او اعتراف نموده‌اند، چنـان چـه سـید جلیـل معاصر هندی از [الـ]وافی بالوفیات صلاح صفدی آورده که: «محمّد بن علی بـن شهرآشـوب أحد شیوخ الشیعة، حفظ اکثر القرآن و له ثمان سنین، کان یرحل إلیه من البلاد و کان صدوق اللهجة ملیح المحاورة واسع العلم کثیر الخشوع و العبادة و التهجد، لا یکون إلا علـى وضـوء اثنى علیه ابن أبی طی کثیراً». و از صاحب قاموس در بلغه نقل کرده که هم به سـعه علـم و کثرت عبادت و دوام وضوء او اعتراف کرده [است]. و هم از سیوطی در بغیه اعتراف بـه ایـن فضایل به اضافه کثرت خشوع حکایت کرده [است]. و از طبقـات المفـسرین شـمس الـدین محمّد بن علی المالکی تلمیذ جلال سیوطی نقل کرده: «اشتغل بالحـدیث و لقـی الرجـال و تفقه فبلغ النهایة حتی صار رحلة و تقدم فی علم القرآن و التفسیر و النحو و کان امام عصره و واحد دهره و هو عند الشیعة کالخطیب البغدادی واسع العلم کثیـر الفنـون»؛ انتهـت عبـایرهم ملخصة محذوفة الاکثر[۴].و نکته این تطویل که ذکر مناقب ابن شهرآشوب از کتب اهل سـنت کردیم آن است که مبادا گمان اتهام در نقل او شود، اگر چه این بنده بـه واسـطه بحـار حـال تألیف حکایت می‌کنم، ولی نسخ مناقب ـ بحمد الله ـ موجود است و به قلت آن کتبی کـه در او از آنها نقل می‌کند نیست.

بالجملة در مناقب از خطیب بغدادی نقل فرموده و گفته: «تاریخ بغـداد باسـناد الخطیـب عن حمید الطویل عن انس قال: قال النبی: خیر نساء العالمین مـریم بنـت عمـران و خدیجـه بنت خویلد و فاطمة بنت محمّد و آسیه امراة فرعون ثـم إنّ النّبـی فـضّلها علـى سـائر نـساء

---

[۱] الصواعق المحرقة: ۱۴۴
[۲] بحار الانوار:۳۶/۴۳
[۳] مناقب آل ابی طالب:۱۰۴/۳
[۴] نفحات الازهار: ۵۶/۱۹- ۵۵

العالمین فی الدنیا و الآخرة و روت عایشه و غیرها عن النبی أنه قال: یا فاطمة، إنّ الله اصطفاک علی نساء العالمین و علی نساء الاسلام و هو خیر دین»؛ یعنی: پیغمبر فرمود این چهار زن، که مریم و خدیجه و فاطمه و آسیه باشند، بهترین زنانند از آن پس، تفضیل داده فاطمه را بر همه زنان در دنیا و آخرت، چه عایشه و جز عایشه روایت کرده‌اند که پیغمبر به فاطمه فرمود: خدای تو را برگزیده و اختیار فرموده بر زنان عالمیان و بر زنان اسلام و او بهترین ادیان است.

من می‌گویم از این عبارت اخیره مستفاد می‌شود که اگر کسی بهترین زنان این امت باشد بهترین زنان سایر امم است، و بنا بر این اخباری چند که در صحیح مسلم و صحیح ترمذی و خصایص نسائی و سایر کتب معتمده این جماعت است، که در آنها اطلاق سیده نساء امت شده، شاهد مدّعی می‌شود. هان مراجعه کن و تأمل نما و شکر این نعمت کن که چگونه با آن همه کوشش اعداء در کتمان، فضائل اهل بیت باز به ما رسیده و ما موفق به اقرار و نشر آنها شده‌ایم؛ و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون، و الحمد لله کلّما حمده الحامدون.

### خبر هشتم

بحار[1] از مناقب[2] از حلیه أبو نعیم[3] از جابر بن سمره از پیغمبر ﷺ روایت کرده در خبری که فرمود در حق فاطمه ؈: «أما أنّها سیّدة النساء یوم القیامة»؛ یعنی: سوگند که همانا او سیده زنان است در روز قیامت.

### خبر نهم

بحار[4] از مناقب[5] از تاریخ بلاذری، که از اکابر علماء مورخین سنیان است: «إنّ النبی قال لها: أما ترضین أن تکونی سیدة نساء أهل الجنة»؛ راضی نیستی که سیده زنان اهل بهشت باشی.

### خبر دهم

میر سیّد علی همدانی، که سنیان او را علی ثانی خوانند، در مودة القربی گفته: «عن

---

۱ بحار الانوار: ۴۳/۳۷

۲ مناقب آل ابی طالب: ۳/۱۰۵

۳ حلیة الاولیاء: ۲/۴۲

۴ بحار الانوار: ۴۳/۳۷

۵ مناقب آل ابی طالب: ۳/۱۰۵

فاطمه علیها السلام قالت: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: أما ترضين أن تكونى سيدة نساء العالمين او نساء امتى»[1].و اين حديث با حديث خصايص فرقى ظاهر دارد، چه در او «سيدة نساء هذه الامة» دارد و مقدم بر «سيّدة نساء العالمين» و در اين حديث « أو نساء امتى» به حذف «سيدة» و به اضافه امت و حذف لفظ «هذه» مذكور است و متأخر از اين روى ظاهر تعدد خبر است.

و اين جمله، ده خبر است كه همه از كتب صحاح معتمده آنها استخراج شده، و اين بر آنها حجت است و بيش از اين‌ها بنظر آمده و ديده‌ام، ولى در صدد استيفاء نبودم. و ابن أبى الحديد تصريح كرده بتواتر اين خبر كه: «فاطمة سيدة نساء العالمين»[2]؛ و الحمد للّه على وضوح الحجة، اگر چند اخبارى ديگر در طريق آنها هست كه استثناى مريم بنت عمران شده، ولى چون اين طايفه از اخبار موافق اخبار اماميه‌اند كه منقول‌اند از اهل بيت رسالت علیهم السلام، كه معدن علم و مخزن وحى اند، البته ارجح و اقدم اند و بايد رفع يد و صرف نظر از معارضات آنها شود.

و ما اگر چه اشاره كرديم كه اجماع اماميه بر اين منعقد شده كه فاطمه سيّده نساء عالميان است و اخبار در اين باب از شماره بيرون و از ستاره افزون است، ولى خاتمه اين بحث را به يک حديث مبارک كه در امالى صدوق رحمه الله از حسن بن زياد عطار روايت شده، قرار مى‌دهم. و آن چنان است كه مى‌گويد: بر حضرت صادق آل محمّد علیهم السلام عرضه داشتم كه پيغمبر كه فرموده: فاطمه سيده نساء اهل جنت است، آيا سيده نساء عالم خودش است؟ فرمود: او مريم بنت عمران است كه سيده نساء عالم خودش است و فاطمه سيده نساء اهل بهشت است، از اولين و آخرين[3]. و همين حديث را در بحار[4] از مناقب[5] روايت كرده كه او مرسلا روايت نموده [است].

و انصاف آن است كه هر مسلمانى كه تأمل كند، بايد خود اعتقاد به اين كند، چه مريم را پدرى چون محمّد مصطفى صلی الله علیه و آله و مادرى چون خديجه كبرى علیها السلام و شوهرى چون على مرتضى علیه السلام و پسرى چون حسن مجتبى علیه السلام و حسين سيد الشهداء علیه السلام نبود، و بالقطع و

[1] مودة القربى: ۲۶۰

[2] شرح نهج البلاغة: ۲۶۵/۱۰

[3] الامالى: ۱۷۸

[4] بحار الانوار: ۳۷/۴۳

[5] مناقب آل ابى طالب: ۱۰۵/۳

الیقین فاطمه محبوب‌تر بود نزد رسول خدا از مریم و صد چون مریم، چنان چه اگر به فضائل او نگاه کنی و بدانی که پیغمبر همیشه او را می‌بویید و می‌بوسید و به هر سفر که می‌رفت آخر کسی که با او عهدی داشت او بود و هر شب تا روی او را نمی‌بوسید نمی‌خوابید و از برای او برمی‌خاست و او را بالای دست خود می‌نشانید، تا این که عایشه مکرر اعتراض کرد که چرا چنین می‌کنی؟ و می‌فرمود: ؟ بوی بهشت را از او می‌شنوم[1]. و مکرر می‌فرمود: فاطمه پاره تن من است و فاطمه جان من است و فاطمه دل من است و غیر از این از فضائل که سالها به نهایت نخواهد رسید، البته یقین خواهی داشت که فاطمه از بیشتر خلق خدا ـ حتی انبیاء و مرسلین ـ افضل بوده چه پیغمبر افضل از همه است و حکم بعض و کل متحد است.[2]

بنت من؟ امّ من؟ حلیلة من؟ ویل لمن سنّ ظلمها و اذاها[3]

**السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره**

**ج:** سلام بر تو ای کسی که خدای خونخواهی تو می‌کند و پسر کسی که خدای خونخواهی او می‌کند.

**ش:** بدان که ثار در لغت عرب در اصل ـ چنان چه از اساس[4] و صحاح[5] و مختار

---

[1] مناقب آل ابی طالب: ۱۱۴/۳

[2] روی صالح بن عبدالوهاب بن العرندس عن الشیخ ابراهیم بن الحسن الذراق عن الشیخ علی بن هلال الجزائری عن الشیخ احمد بن فهد الحلی عن الشیخ زین الدین علی بن الحسن الخازن الحائری عن الشیخ أبی عبدالله محمد بن مکی الشهید بطرقه المتصلة الی أبی جعفر محمد بن علی بن موسی بن بابویه القمی بطریقه الی جابر بن یزید الجعفی عن جابر بن عبدالله الانصاری عن رسول الله ﷺ عن الله تبارک وتعالی انه قال : یا احمد لولاک لما خلقت الافلاک ، ولولا علی لما خلقتک ، ولولا فاطمة لما خلقتکما . ثم قال جابر هذا من الاسرار أمرنا رسول الله صلی الله علیه وآله بکتمانه الا من أهله . کشف اللئالی لصالح بن عبدالوهاب بن العرندس، خطی غیر موجود عندنا و عنه جنة العاصمة، ۱۴۹ .

[3] قال السید الأمین فی المجالس السنیة وجدت هذه القصیدة بخط الشهید الأول محمد بن مکی العاملی ویظهر أنها لبعض أشراف مکة. المجالس السنیة: ۱۰۱/۵. و نسبها فی الاحتجاج الی الشریف قتادة بن أدریس. الاحتجاج: ۱۴۳/۱

[4] اساس البلاغة:۴۹ ، ذیل: «ثار»

[5] الصحاح: ۶۰۳/۲ ذیل: «ثار»

الصحاح[۱] و الفاظ کتابیه و غیر آنها مستفاد می‌شود ـ به معنی کین است و کین خواهی و به همین ملاحظه به معنی خون و خونخواهی استعمال شده [است] و در قاموس تفسیر به این معنی کرده[۲]، ولی اصح آن است که ما ذکر کردیم در وجه استعمال، چه در این گونه امور بر قاموس اعتمادی نیست و به هر صورت استعمال به معنی دم و طلب دم، مسلم است. و معنی ثانی، معنی مصدری است و می‌گویند: «ثارت حمیمی و ثارت فلاناً بحمیمی»؛ یعنی: خونخواهی کردم، قریب خود را یا به واسطه او، چنان چه در اساس البلاغة و غیر او مذکور است. پس مطالب، ثائر است و قتیل، مثئور و مثئور به و هم چنین مطلوب که قاتل باشد، مثئور است در عبارت ثانی که «ثارت فلاناً بحمیمی» باشد.

و گاهی ثار را به معنی طالب ثار می‌گویند. و این معنی را در نهایه[۳] محمول بر آن کرده که مضاف حذف شده باشد و اعراب او به مضاف إلیه منتقل باشد. و در مثل «یا لثارات الحسین» بنا بر این وجه تقدیر «یا اهل ثارات الحسین» است؛ یعنی: اهل طلب خون حسین. و گاهی ثار را به معنی قاتل می‌آورند و در نهایه این معنی را بر این وجه تأویل کرده که به معنی موضع ثار است یا به حذف مضاف یا مجاز به علاقه ملابست و حلول. علی هذا در مثال مذکور مراد ندای قبیله است که به جهت تفظیع و تقریع ندا می‌شوند تا از دوستان جدا شوند و حالشان معلوم شود. و زمخشری در اساس آورده که آنجا که به معنی طالب است از قبیل استعمال مصدر است در اسم فاعل مثل عدل و در ثانی از قبیل استعمال مصدر است، در اسم مفعول مثل صید. و در«یا لثارات الحسین»، ثار به معنی نفس ذحل و دم است و ندای آنها به این جهت است که گویا می‌گفتند ای خون های حسین حاضر شوید که اکنون وقت طلب کردن شما است. و این کلام از صدر تا ساق در غایت متانت و نهایت قوت است و حاجت به تکلفات ابن اثیر ندارد.

و احتمالی دیگر در ثار به معنی طالب داده که مخفّف ثائر باشد ـ مثل شاک که مخفف شائک ـ و بنا بر این همزه، محذوف است و الف فاعل باقی، پس واجب است که به صورت الف تلفظ کند به خلاف وجوه سابقه که چون کلمه مهموز است اصل در او همزه است و الف به جهت تخفیف است، اگر چه غالب استعمال این کلمه با الف است و از این جهت در کتب

---

۱ مختارالصحاح: ۵۱ ذیل: «ثار»

۲ القاموس المحیط:۴۵۹، ذیل:«ثار»

۳ النهایة: ۲۰۵/۱، ذیل:«ثار»

مزار همه به صورت الف لینه ضبط شده و اشکالی ندارد و این احتمال، اگر چه بعید است، لیکن اولی‌تر از احتمال ابن اثیر است.

چون این مقدمه را دانستی، بدان که در این کلمه چند وجه محتمل است:

**اول:** آنچه از کلام فاضل متبحر محدث مجلسی قدّس سرّه در مزار بحار می‌توان استفاده کرد که ثاربه معنی مصدری باشد و لفظ اهل محذوف و مقدر شود و اضافه ثار به الله، اضافه مصدر به فاعل باشد؛ یعنی: ای اهل طلب کردن خدا خون تو را[1]. و این خلاف ظاهر است و تقدیر، خلاف اصل.

**ثانی:** آنچه شیخ جلیل فخر الدین طریحی در مجمع البحرین احتمال داده که تصحیف ثائر باشد[2] و در بحار هم مذکور است[3]. و تقریبی برای این وجه به هیچ وجه نکرده‌اند و می‌شود اضافه ثائر به الله به تقدیر لام باشد؛ یعنی: در راه خدا و برای خدا خونخواهی کرد. و این به ملاحظه اصحاب و اولاد آن جناب است یا به ملاحظه خون های ناحقی که در دولت معاویه و یزید ریخته شد، و به همین تقریر «و ابن ثاره» توجیه می‌شود. و اعتبارات دیگر هم در اضافه متمشی است که بسیار بعید است. و این وجه لفظاً و معناً خللی واضح دارد:

اما **لفظاً:** التزام به تصحیف با توافق نسخ صحیحه غریب است، با این که حاجتی به این اعتبار نیست، چه دانستی که ابن اثیر و زمخشری هر دو منطبق‌اند بر صحت استعمال ثاربه معنی ثائر و در کلام زمخشری دو وجه بود، و گویا این دو محدث علیم، عبارت اساس و نهایه را ندیده باشند و اگر نه، بسی مستبعد می‌آید که ملتزم به تصحیف شوند؛

و اما **به حسب معنی:** که ظاهر است که این لقب به این اعتبار نیست خصوصاً در بعض زیارات قرائن بر خلاف این معنی یافت می‌شود، مثل این که لفظ «فی السموات و الارض» بعد از وتر موتور است که ظاهر یا جایز، رجوع او به هر دو است که با این احتمال مناسب نیست.

**و وجه دیگری:** در مشکلات العلوم فاضل محقق نراقی مذکور است[4] که محصّلی جز همین معنی ندارد، اگر چه وجه دلالت را ـ چنان چه باید ـ بیان نکرده و ما به جهت اختصار

---

[1] بحار الانوار: ۱۵۱/۹۸

[2] مجمع البحرین: ۳۰۶/۱، ذیل: «ثأر»

[3] بحار الانوار: ۱۵۱/۹۸

[4] مشکلات العلوم: ۲۵۹

از ذکر و انتقاد او صرف نظر می‌کنیم.

**ثالث:** این که ثاربه معنی دم باشد و کلام مبتنی بر تنزیل و تقدیر شود؛ یعنی: اگر خدا خون داشت، تو بودی، از قبیل «عین اللّه» و «جنب اللّه» و «ید اللّه». و این وجه را در جایی یاد ندارم که دیده باشم، ولی بعید است، چه ثاربه معنی مطلق دم نیست، بلکه آن خون ریخته شده قابل اقتصاص است، چنان چه بر متتبع مستأنس هویداست.

**رابع:** این که ثاربه معنی مثئور باشد ـ چنان چه در کلام زمخشری بود ـ ولی نه آن مثئور که قاتل است، بلکه آن مثئور که قتیل است، چنان چه «ثارت حمیمی» می‌گفتند. و حاصل معنی آن می‌شود ای کسی که خدا خونخواه تو است. و مؤید این معنی است عبارت زیارت منقوله در کامل الزیارة از یونس بن ظبیان از صادق آل محمّد ﷺ که فرموده: «السّلام علیک یا قتیل اللّه»[1]؛ یعنی: قتلی که خدا خونخواه اوست. و فی الجملة مبعد این احتمال است که در کلمات لغویین تصریح به این معنی در ثار نشده، اگر چه قیاس لغوی مانع نیست و اشباه و نظایر او موجود و وافر است.

**خامس:** این که ثاربه معنی همان دم مطلوب باشد و اضافه به اللّه به جهت آن باشد که مخصوص به مطالبه او و ولی حقیقی اوست و این، اوجه معانی است. و اضافه بنا بر این به معنی لام است بر وجه متعارف و عجب است که هیچ کس را متعرض این وجه ندیدم با کمال استقامت و انطباق بر قواعد و مناسبت با اذواق سلیمه.

**و الوتر الموتور**

**ج:** و ای کشته که خون کسانش ریخته شده [است].

**ش:** وتر، عطف است بر ثار که منادای مضاف منصوب است و به تبعیت منصوب است. و «وتر» در اصل به معنی طاق و طاق کردن است و به معنی ذحل که کینه و خون باشد آمده و به معنی نقص و جنایت و کشتن نزدیکان هم آمده [است].

و در صحاح می‌گوید که لغت اهل عالیه آن است که وتربه معنی فرد مکسور است و به معنی ذحل به فتح و لغت حجاز بعکس است، و لغت تمیم در هر دو کسر است[2]. و در مصباح از ازهری عکس کلام صحاح را در لغت حجاز و عالیه نقل کرده [است][3]. و اصل در همه

---

[1] کامل الزیارات: ۳۶۴ و عنه بحار الانوار: ۱۵۲/۹۸

[2] الصحاح: ۸۴۲/۲، ذیل «وتر»

[3] المصباح المنیر: ۶۴۷، ذیل «وتر»

معانی مذکوره، همان وتربه معنی فرد است، چه هر جفت که طاق شود، البتـه نـاقص شـود و هم چنین اگر کسی کشته شود، طاق شود و جنایت راجع به نقص است و ذحـل، کـه کـین و خون باشد راجع به قتل اقرباء است. و از عبارت اساس استفاده این ارجاع می‌توان کرد.[۱]

و «موتور»به معنی طاق شده و فرد شده آمده و به معنی کـسی کـه کـسی از او کـشته شده هم استعمال شده «فی الصحاح: الموتور: الذی قتل له قتیل فلم یدرک بدمه»[۲] و از ایـن باب استعمال است که می‌گویند: «فلان طلاب اوتار وترات». و از ایـن قبیـل اسـت حـدیث: «بکم یدرک اللّه ترة کل مومن»[۳]، و در مجمع البحرین تصحیفی شده که در ذیل شـرح ایـن عبارت مفصلاً ـ إن شاء اللّه ـ خواهم شرح داد.

و در لفظ زیارت سه احتمال ممکن است:

**یکی:** این که وتربه معنی یگانه و فرد باشد و موتور هم از آن معنی باشد و تأکید سابق شود، مثل: «حجر محجور» و «برد بارد» و «یوم ایـوم» و «مـوت مائـت» و «لیـل الیـل» و «شعر شاعر» و امثال آنها. و این معنی را اگر چه در بحار[۴] و مشکلات العلوم[۵] ذکر کـرده‌انـد، در نظر این بنده بسی از صواب دور است، چه هیچ مناسبت با کلمه سابق او ندارد و در زیارات مشار إلیها هم وارد است:« السّلام علیک یا وتر اللّه»، و توجیه به مفرد و به کمالات و متمیـز از نوع بشر در عصر خود با اضافه به «اللّه» بسیار ناملایم است، اگر چه در بحار است.

**دیگر:** این که وتربه معنی فرد باشد و موتور آن که کسی از او کشند؛ یعنـی: ای یگانـه که اقرباء تو کشته شده‌اند؛ و این معنی در دو کتاب سابق مذکور است. و از معنی اول اقـرب، ولی فقره زیارت مذکور منافی اوست و فی نفسه بیرون غرابتی نیست.

**سوّم:** آنچه این بنده را به نظر آمده که وتر به معنای همان خون ریختـه باشـد، یعنـی: ایْ قتیلی که اقرباء و اصحاب تو را کشتند؛ چنان چه ترجمه را مبنی بر این کـردیم. و اضـافه این به اللّه بسیار مناسب است، چه او کشته راه خداست؛ چنان چه «قتیل اللّه» گفتندش.

## فایده استطرادیه

---

۱ اساس البلاغة: ذیل «وتر»

۲ الصحاح: ۸۴۳/۲، ذیل «وتر»

۳ کامل الزیارات:۳۶۵ و عنه بحار الانوار:۱۵۳/۹۸

۴ بحار الانوار: ۱۵۴/۹۸

۵ مشکلات العلوم: ۲۵۹

در مجمع البحرين در ماده ثار می‌گويد كه: «في الحديث: اذا خرج القائم يطلب بدم الحسين و يقول: نحن اهل الدم طلاب الثرة. و مثله حديث وصف الائمة: بكم يدرک الله ثرة كلّ مؤمن»[۱]. و در هيچ يک از كتب لغت ثرة ـ به ثاء مثلثه ـ منقول نيست و هيچ قياسی مقتضی تبديل ثار مهموز به ثرة نخواهد شد. و خود اين محدث متبحر در ماده «وتر» حديث ثانی را ذكر كرده [است][۲]. و اين تصحيف بسيار غريبی است و ضرر او در لغت بيشتر از جای ديگر است، چه كتب لغت موضوع برای احتجاج اند و مرجع جميع و اكثر اهل علم، متنبه به اين گونه تصحيفات نشده، بنای احكام و علوم زيادی بر اين كلمات می‌گذارند و گاه می‌شود خطاهای بزرگ در دين و دنيا بر او مترتب شود.

و كمتر كتابی تا كنون ديدم كه به قدر قاموس از كتب اهل سنت و مجمع البحرين از كتب شيعه اغلاط و اشتباهات و تصحيفات داشته باشد، خصوصاً قاموس كه كتاب ها در عيوب او نوشته شده و همين يک فقره بس كه گمان استيفای لغت كرده و در تاج العروس، بيست هزار لغت ذكر كرده كه در او نيست و مع ذلک ففی الزوايا خبايا و كمتر ماده از صحاح ديده می‌شود كه زيادی فايده از قاموس نداشته باشد. بالجملة محض تذكره ما يكی دو از تصحيفات قاموس و مجمع برای نمونه و نشانه در اين جا می‌نويسم تا ادباء و اهل كمال هم بهره داشته باشند.

در قاموس در ماده «خور» می‌گويد: «الخور وادٍ وراءَ برجيل»[۳]. و اصل اين عبارت آن است كه خور بر وزن غور موضعی است در ارض نجد از ديار بنی كلاب، حميد بن ثور الهلالی او را در شعر خود ذكر كرده آنجا كه گفته:

سقی السروة المحلال ما بين زابن　　الی الخور و سمی البقول المديم

و فاضل متبحر اديب محدث سيد علی خان ﷫ در طراز از اودی نقل كرد كه او گفته: «خور وادٍ و زابن جبلٌ» و صاحب قاموس لفظ «و زابن» را «ورا بر» كرده و «جبل» را «جيل» از ميانه متولد شد كه خور وادی باشد عقب برجيل. و عجب اين كه هيچ تصور نكرده كه «برجيل» يعنی چه و اسم چه چيز است حيوانی است يا جمادی است يا ملكی است؟ و الحق خوب فرموده سيد كه اين تصحيف زن بچه مرده را به خنده می‌آورد، و از مصيبت

---

۱ مجمع البحرين: ۳۰۵/۱، ذيل «ثار»

۲ مجمع البحرين: ۴۶۳/۴، ذيل «وتر»

۳ القاموس المحيط: ۴۹۷، ذيل «خور»

غافل می کند.

دیگر در ماده «قوقس» گفته که: «قاقیس بن صعصعة بن أبی الخریف محدثی است»[۱]. و این تصحیف شنیع، کم از تصحیف سابق نیست، چه عبارت منقوله از ذهبی در مشبه الانساب چنین است که در حریف ذکر کرده، اولاً: «عبدالله بن ربیعة السؤالی تابعی یکنّی أبا الحریف بفتح الحاء المهملة ضبطه الدولابی و خالفه ابن الجارود فاعجمها و بمعجمة وفاقاً» یعنی:در «حاء» خلاف است که به معجمه است یا به مهمله و در «زاء» وفاق است که معجمه است که زاء باشد. از آن پس گفته: «قیس بن صعصعة بن أبی الخریف» و این فاضل مدقق تدقیق نظر کرده و فاء از کلمه «وفاقاً» را «و فاءً» خوانده و قاف و الف بقیه را، که قا باشد، حیران مانده که چه کند به سر قیس بی چاره گذاشته و او را به خلعت شریف قاقیسی مخلّع ساخته [است]. و از این قبیل تحریفات و تصحیفات در کتاب قاموس بیش از حد احصاء و احاطه است.

و در مجمع در ماده حنف ـ به حاءِ مهمله و نون ـ فرموده: «أولاد الأحناف: هم الإخوة من أمّ واحده و آباء متعدّدة»[۲]. و جمیع علماء لغت این لفظ را در ماده خیف ـ به خاء معجمه و یاء مثناة تحتانیه که آخر حروف است ـ ضبط کرده‌اند و گفته‌اند اگر اولاد از یک پدر و چند مادر باشد أبناء علات هستند و اگر از یک مادر و چند پدر باشد، ابناء اخیاف اند و اگر از یک پدر و یک مادر باشد، ابناء اعیان اند. و اصل خیف ـ بر وزن حول ـ اختلاف رنگ دو چشم است که یکی سیاه و دیگری کبود باشد. و از این باب است که صنعتی در بدیع که التزام به اعجام کلمه [ای] باشد و اهمال دیگری خیفاء نام دارد، مثل این عبارت حریری در مقامه مراغیة:

الکرم ثبت الله جیش سعودک یزین و اللؤم غض الدهر جفن حسودک یشین

و هم در مجمع است در کتاب قاف باب ما اوّله النون: «فی الخبر: نهی عن النجقاء فی الاضاحی. قال ابن الاعرابی: النجق ان یذهب البصر و العین مفتوحة»[۳]. و ترکیب نجق در لغت عرب وارد نیست، بلکه اجتماع جیم و قاف از علائم تعریب است، چنان که جلال

---

۱ القاموس المحیط: ۷۳۱، ذیل «قفس»

۲ مجمع البحرین: ۵۸۹/۱، ذیل «حنف»

۳ مجمع البحرین: ۲۷۴/۴، ذیل: «نجق»

سیوطی در مزهر اللغة[۱] و شهاب خفاجی صاحب ریحانه در شفاء العلیل تنصیص کرده‌اند مثل جوزق و منجنیق، و این لفظ، بخق و بخقاء ـ به باء موحّده و خاء معجمه ـ است، چنان چه صریح اساس[۲] و نهایة[۳] و تاج المصادر بیهقی و صحاح[۴] و مختار الصحاح[۵] و قاموس[۶] است و مطابق نسخ معتمده از سامی میدانی[۷] و فقه اللغة ثعالبی[۸] و غیر این‌هاست. و این دو تصحیف اگر چه به غرابت تصحیف قاموس نیستند، ولی مفسده آنها کمتر نیست و متتبع متأمل از این باب در این کتاب بسیار می یابد.

و از غرایب آنچه در مجمع وارد شده عبارتی است که در ذکر زبیر آورده که خلط و مزج کرده بین احوال زبیر بن العوام و زبیر بن عبدالمطلب[۹] و از این اجتماع، معجون غریبی پیدا شده چنان چه صاحب کشف الظنون در لفظ «تفسیر الطوسی» خلط بین ترجمه شیخ طوسی و شیخ طبرسی نموده[۱۰] و مرکبی غریب اختراع کرده و صدیق حسنخان بهوپالی معاصر در ابجد العلوم در احوال نجم الائمة خلط بین احوال او و حالات سید رضی کرده و ترکیبی عجیب کرده[۱۱] و شرح این اشتباهات خارج از وظیفه این مختصر و بیرون مناسبت این موضع است. و همین قدر که متعرض شدیم به رعایت آن استلذاذ و ابتهاجی است که در اذهان متوقده و طباع رقیقه به استطرادات لطفیه ادبیه و افتنانات غریبه علمیه دست می‌دهد.

**السّلام علیک و علی الارواح الّتی حلّت بفنائک و اناخت برحلک**

**ج:** سلام بر تو باد و بر آن روان هایی که در آستان تو جا گرفته‌اند و در ساحت قرب تو فرود آمدند.

---

۱ مزهر اللغة: ۲۷۰/۱

۲ اساس البلاغة: ۱۶، ذیل: «بخق»

۳ النهایة: ۱۰۳/۱، ذیل: «بخق»

۴ الصحاح: ۱۴۴۸/۳، ذیل: «بخق»

۵ مختار الصحاح: ۳۰، ذیل: «بخق»

۶ القاموس المحیط: ۱۱۱۸، ذیل: «بخق»

۷ الاسمی فی الاسماء: ۱۲۷/۲، ذیل: «بخق»

۸ فقه اللغة: ۱۵۲

۹ مجمع البحرین: ۲۶۵/۲، ذیل: «زبر»

۱۰ کشف الظنون: ۴۵۲/۱

۱۱ ابجد العلوم: ۵۲/۳

**ش:** ارواح، جمع روح است و اصل روح ـ چنان چه از أبو عبیده نقل شده ـ به معنی طیب و طهارت است، و این جهت روح انسان را روح گفته‌اند و ملائکه مطهرین را ارواح نامند و جبرئیل را روح القدس خوانند و ملک اعظم را که در کریمه: ﴿یوم یقوم الرّوح﴾[۱] مذکور شد، روح گویند و عیسی را روح الله لقب دهند و نسبت به ملائکه و جن را روحانی ـ به ضم ـ گویند و هم چنین هر ذی روحی را روحانی گویند. و روح ـ به فتح ـ را با این معنی مشارکت است، چه می‌گویند: مکان روحانی؛ یعنی: طیب. و زیادت نون در نسبت ـ بر خلاف قیاس ـ از تغییرات نسب است، مثل: ربی و دهری و ربانی. و رحوی ـ به فتح راء ـ و ریح ـ به معنی باد ـ مأخوذ از اوست، لهذا جمع او بر ارواح است، چه معنی او با طیب و خوشی مناسبت دارد و چنان چه روح به معنی نسیم است و راح و ریاح ـ به فتح ـ که به معنی خمر است نیز از این معنی مأخوذ است و ریحان ـ به معنی گُل ـ هم از وجوه تقلبات همین معنی است. و روح آدمی را که روح گفته‌اند به ملاحظه طهارت و طیبی است که در بدو تکوین و اصل خلقت دارد قبل از تلوّث به علایق جسمانیت و تدنّس به لوازم هیولانیت.

و بالجملة استعمال روح در انسان به وجوهی چند می‌شود و و ظاهراً مراد از او در این جا نفس ناطقه انسانی است که جوهری است لطیف ملکوتی که بعد از فنای بدن باقی است، و از امر خدای تعالی است. و در تجرّد و مادیّت او خلاف است. و شارح مقاصد قول به تجرد را نسبت به محققین اهل اسلام[۲] و فاضل مقداد نسبت به محققین متکلمین داده‌اند. و از علماء امامیه طایفه [ای] بزرگ، مثل: صحابی متکلم عظیم الشان رفیع المنزلة، ثقه مسلم، هشام بن الحکم ﷺ ـ چنان چه شیخ مفید از او حکایت کرده[۳] ـ و خود شیخ مفید[۴] و عامه بنی نوبخت از متکلمین امامیه[۵] و استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی[۶] و فاضل محقق کمال الدین بن میثم ﷺ در شرح صد کلمه صریحا[۷] ـ اگر چه جماعتی نسبت خلاف به او داده‌اند و ظاهراً

---

۱ النبأ:۳۸
۲ شرح المقاصد: ۳۰/۲
۳ المسائل السروية: ۵۸
۴ المسائل السروية: ۵۸
۵ المسائل السروية: ۵۸
۶ شرح التجرید: ۲۷۷
۷ شرح صد کلمه: ۲۵

ناشی از غفلت باشد ـ و شیخ بهائی و سید الحکماء و المجتهدین میر داماد[۱] و فقیه حکیم محدّث متوحّد متبحر کاشانی[۲] و تلمیذ عارف محقق محدث او، قاضی سعید قمی[۳] و فاضل محقق نراقی اول[۴] و فرزند محقق علامه او نراقی ثانی[۵] و سید اجل اعظم، رئیس الفرقة فی عصره، الحاج سید محمّد باقر الرشتی الأصفهانی و مربی مشایخ عصره، حجة الطایفة، رئیس الفرقة، زعیم الشیعة، شیخ الدنیا، استاد العالم، شیخنا المرتضی، چنان چه والد فحل محقق ما که ترجمان صادق و لسان ناطق اوست از او حکایت کرده و هم خود آن علامه متبحر، ارتضاء و اختیار فرموده قدس الله اسرارهم و غیر ایشان از اعاظم فقهاء و جمهور حکمای متشرعین امامیه ـ مثل صدر المتألهین[۶] و محقق لاهیجی[۷] و محقق مقدس ورع نوری[۸] و حکیم فقیه فاضل زنوزی[۹] رحمهم الله و جز ایشان از اساطین اهل دیانت و صیانت، قائل به تجرد او هستند و ظواهر آیاتی چند و اخباری بسیار موافق اوست و براهینی عقلیه بر او اقامه کرده‌اند.

و **طایفه دیگر**، که اکثر متکلمین شیعه و محدثین باشند از علماء ترجیح جانب مادیت داده‌اند[۱۰]. این طایفه نیز ظواهری از اخبار و آیات متمسک دارند و ادله چند عقلیه دلیل کرده‌اند. و علامه مجلسی در سماء و عالم اظهار تردد کرده و فرموده: «فما یحکم به بعضهم من تکفیر القائل بالتجرد افراط و تحکم کیف و قد قال به جماعة من علماء الامامیة و نحاریرهم »[۱۱] انتهی.

بالجملة مسأله نظری و به غایت مشکل است اگر چه ـ بحمد الله ـ حلّ عقال این

---

۱ اثنا عشر رسالة: ۷۶/۲

۲ اصول المعارف: ۱۵۲

۳ الفوائد الرضویة (المطبوع مع التعلیقة للسید الخمینی): ۲۱۰

۴ جامع السعادات: ۳۳/۱

۵ معراج السعادة: ۹

۶ شواهد الربوبیة: ۲۱۱

۷ شوارق الالهام: ۳۵۹

۸ پرسش ها و پاسخ ها حکمی (گنجینه بهارستان): ۳۵۰

۹ لمعات الهیه: ۲۸۶

۱۰ و المجلسی قدس سره قد صرح فی شرحه علی الکافی فی کتاب العقل بان تجرد النفس لم یثبت لنا بالاخبار بل الظاهر منها مادیتها. مراة العقول: ۲۷/۱

۱۱ بحار الانوار: ۱۰۴/۵۸

اشکال بر طریق نظر و استدلال برای این بی‌بضاعت ممکن است، ولی خوض در تحقیق این نوع مباحث، اولاً محل اهتمام نیست، و ثانیاً خارج از قانون این شرح است. و گاه روح را به معنی جسم با روح استعمال می‌کنند به علاقه حال و محل یا ملابست، چنان چه عرب فعلا می‌گویند: «شال روحه» یا می‌گویند: «جرح روحه». و در عراق و حجاز این استعمال متعارف است و خود شنیده‌ام و نظیر او در فارسی در لسان عموم مردم متعارف است که می‌گویند: جانش را پوشید یا جانش زخم شده [است]. و این علاقه‌ای است فصیح، و منزل بر این است عبارت دعای ندبه: «و عرجت بروحه إلى السماء»[1]، چه ضرورت قائم است بر معراج جسمانی و برهان نیز مساعد اوست، چنان چه در جای خودش مقرر شده [است]. و روح را اطلاقات دیگری است در لسان اخبار و عرف عرفاء و اصطلاح اطباء که حاجت به بیان آنها نیست.

و **حلول** و **حل** و **محل**، فرود آمدن است، چنان چه در منتهی الارب[2] و تاج المصادر گفته [اند].

**فناء** ـ به کسر فاء بر وزن کساء ـ گشادگی است در اطراف خانه از بیرون که مردم و شتران در آنجا می‌افتند و نازل می‌شوند.

و **اناخه**، که از باب افعال از اجوف واوی است، فرو خوابانیدن شتر است.

**رحل** جای بودن آدمی و رخت و اسباب همراهی اوست.

و در این فقره چند وجه محتمل است:

**یکی:** این که مراد به این ارواح، خصوص ارواح ملائکه و انبیاء و اولیائی باشد که در واقعه طف حاضر بودند، چه از بعض اخبار مستفاد می‌شود که در یوم عاشوراء ارواح ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین و شهداء و صدیقین همه حاضر بودند تا این جان‌فشانی و سربازی را مشاهده کنند و شگفتی کنند و در یوم مشهود شاهد این مقام محمود باشند. و این معنی بسیار بعید است، چه ظاهر، رجوع این سلام به اصحاب است که مقتول شدند، بلکه این زیارت مطلقاً اختصاص به قتلی دارد، لهذا احدی احتمال نداده که علی بن الحسین مذکور در این زیارت، امام رابع عليه السلام باشد. و عبارت زیارت اربعین جابر بن عبدالله رحمه الله که در خطاب اصحاب گفته: «السلام على الارواح المنيخة بقبر أبي عبدالله»[3] قرینه مدعی است.

---

۱ البته نسخه مصباح الزائر و مزار مشهدی «عرجت به» است.

۲ منتهی الارب: ۲۷۰، ذیل: «حل»

۳ بحار الانوار: ۳۳۰/۹۸

و ظاهر لفظ حلول و اناخه، نوع استقرار و اقامتی است که مناسب حال حضور انبیاء و اولیاء، که مخصوص به همان زمان شهادت بوده، نیست. و اوضح از او عبارت زیارت عاشورایی است که در اقبال سید اجل ـ طاب ضریحه ـ از کتاب مختصر منتخب حکایت شده: «السلام علیک و علی الارواح التی حلّت بفنائک و اناخت بساحتک و جاهدت فی اللّه معک و شرت نفسها ابتغاء مرضات اللّه فیک»[1].علاوه بر آن که اصل حضور انبیاء و غیرهم به طریق صحیح یا معتمد ثابت نشده، پس جزم به تنزیل این عبارت بر او وجهی ندارد، چنان چه از بعضی شنیده شده [است].

**وجه دیگر:** آن که مراد عموم ارواح مکرمه و نفوس مقدسه باشد که در صقع وجود ولوی حسینی واقع اند و بر حسب حقیقت اتّصالي بی‌تکیف، بی‌قیاس با آن گوهر پاک و عنصر تابناک داشتند و دارند و بنا بر این «رحل» و «فنا» مراد از او معنی لبّی واقعی است، نه رحل و فنای جسمانی ظاهری، و این وجه از جهتی از سابق أبعد و از جهتی اقرب است، و به هر صورت خلاف ظاهر و به غایت بعید است.

**وجه سوّم:** آن که مراد اصحاب با وفای آن جناب باشد، چه از اقرباء و خویشاوندان و چه از دوران ظاهری که به قرب معنوی از بسیاری از خویشان پیش افتادند. و این وجه به حسب نظر قاصر، معین است، ولی نسبت حلول و اناخه به آنها به چند اعتبار جایز و در نظر صحیح می‌آید:

**یکی:** این که مراد از ارواح، همان اجسام مقدسه طاهره باشد، چنان چه اشاره شد که روح به این معنی استعمال می‌شود. و چون اصحاب آن جناب البته حیات جاویدانی دارند که قدر متیقن و مصداق حقیقی از مقتول فی سبیل اللهاند و خدای تعالی می‌فرماید: ﴿و لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل اللّه امواتاً بل احیاء عند ربّهم یرزقون﴾[2] لهذا اطلاق روح و اراده این اجسام مکرمه، مانعی ندارد. و مؤید این وجه است فقره زیارت جابر که «المنیخة بقبر أبی عبدالله» گفته است. و بنا بر این مراد از رحل و فناء همان قبر و حایر است که شیخ مفید ﷺ در ارشاد می‌فرماید که ما شک نداریم که اصحاب آن جناب از حایر بیرون نیستند اگر چه خصوصیات قبور آنها را ندانیم و قبر حضرت عباس ﷺ اگر چه دور است ولی داخل در فنا و

---

۱ اقبال الاعمال: ۷۰/۳ و عنه بحار الانوار: ۳۱۶/۹۸

۲ آل عمران: ۱۶۹

رحل سید الشهداست[۱]. و تواند بود که مراد همان حلول جسمانی در ایام حیات باشد که در رحل آن حضرت نازل شدند و به ساحت او بار انداختند. و این معنی با ظاهر رحل و فنا انسب و اقرب است و عبارت زیارت اقبال، شاهد این احتمال می‌شود، چه ظاهر عطف جهاد و شراء تأخر وقوع او از حلول و اناخه است.

**دیگر:** آن که به اعتبار همان نفس ارواح مقدسه باشد، اگر چه وصف به حلول و اناخه بنا بر این خالی از بعدی نیست، چه این اوصاف ظهوری در حالات جسم دارند، هر چند به حسب وضع لغت اختصاص معلوم نیست.

**سوم:** آن که مراد از فنا و رحل، حظیره قدس و محلّ قرب و محفل ملکوت، که بزم انس آن جناب است، باشد، چه البته و بلا شک اصحاب در درجه آن جناب اند و نزدیک به مقام آن حضرت و در نواحی و حواشی منزل آن امام عالی مقام جای دارند، چنان چه از اخبار متکاثره معلوم می‌شود که فرمودند: «شیعتنا معنا و فی درجتنا فی الجنة»[۲]. و بنا بر این ارواح، همان نفس ارواح است به اعتبار مصاحبت ابدان مثالیه و اجساد برزخیه. و می‌شود مراد از فنا، مقام نفس و درجه روحانی کمالی حضرت سید الشهداء باشد که به حسب قرب به جناب احدیت و جلالت در حضرت ربوبیت دارد، چه لابد این اصحاب به برکت آن امام بزرگوار و به قوت جذبه هدایت آن ولی با اقتدار نزدیک به آن رتبه رسیدند چنان چه فرموده: اصحابی بهتر و باوفاتر از این اصحاب ندیده‌ام[۳] و چنین است که فرموده، چه این طایفه چنان متابعت پیشوای خود کردند که چشم عقل خیره شد و گوش هیچ شنونده نشنیده و نخواهد شنید.

لمؤلّفه

فبی و أبی هم من نفوس زکیّة      غدت فی سبیل الله منهتکات[۴]

**تنبیه**

[در] عدد قتلای کربلا، که در رکاب سعادت نصاب سید الشهداء علیه السلام شهادت یافتند، محل خلاف عظیم است. و معروف و مشهور بین مورخین ـ که شیخ مفید رحمه الله در کتاب

۱ الارشاد: ۱۲۵/۲

۲ عیون اخبار الرضا: ۲۹۹/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۴۴

۳ بحار الانوار: ۳۹۲/۴۴

۴ دیوان مؤلف: ۳۷

ارشاد[۱] و ابن اثیر در کامل[۲] و دیار بکری در [تاریخ] خمیس و قرمانی در اخبار الدول و غیره و ظاهر محکی از بلاذری و واقدی و مداینی و طبری[۳] و سایرین از مهره صناعت بـر او اعتماد کردند ـ آن است که هفتاد و دو نفر بودند سی و دو نفر سواره و چهل نفـر پیـاده. و در عقـد الفرید عبارتی از زحر بن قیس جعفی لعنه الله نقل می‌کند که دلالت دارد بر این کـه هفتـاد و هفت نفر بودند[۴].و در حیاة الحیوان[۵] و تاریخ خمیس همان عبارت را به شمر نسبت داده [اند]. و در ارشاد[۶] و فصول المهمّة[۷] نیز از زحر نقل کرده‌اند که هفتاد و هشت نفر بودند« قـال: ورد علینا الحسین فی ثمانیة عشر من اهل بیته و ستین من شیعته» و این مطابق آن اسـت کـه در بحار از محمّد بن ابی طالب نقل کرده که عدد سرها هفتاد و هشت بود[۸].

و از عبارت کشی در ترجمه حبیب چنان ظاهر می‌شود که هفتـاد مـرد بودنـد کـه بـذل اموال و اعطای امان در حق ایشان شد و قبول نکردند و جبال حدید و حدود سیوف و رماح را به نحر و صدور در محبت سید الشهداء تلقی نمودند، و البته چند نفر صبیان هم بودند[۹]، و این خبر با روایت هفتاد و هشت اقرب است. و در مطالب السؤول[۱۰] و فصول المهمة[۱۱] هشتاد و دو نفر گفته‌اند. و در مروج الذهب[۱۲] و شرح أبوالعباس شریشی بـر مقامـات حریـری[۱۳] هـشتاد و هفت نفر ذکر شده [است]. ابن جوزی در رساله رد علی المتعـصب العنیـد و سـبط او و شـیخ محمّد صبان در تذکره و اسعاف صد و چهل و پنج نفر اختیار کرده‌اند: چهل و پنج سوار و صد

---

۱ الارشاد: ۱۱۸/۲

۲ الکامل: ۸۰/۴

۳ تاریخ الطبری: ۳۴۸/۴

۴ العقد الفرید: ۳۶۱/۳

۵ حیاة الحیوان: ۶۰/۱

۶ الارشاد: ۱۱۸/۲

۷ الفصول المهمة: ۸۳۱/۲

۸ بحار الانوار:۱۳۹/۴۵

۹ رجال الکشی: ۲۹۲/۱، رقم ۱۳۳

۱۰ مطالب السؤول: ۳۹۶

۱۱ الفصول المهمة: ۸۰۳/۲

۱۲ مروج الذهب: ۶۱/۳

۱۳ شرح المقامات: ۲۱۳/۱

پیاده؛ و این عدد را سید در ملهوف نسبت به حضرت باقر ﷺ داده [است][۱]. و هم در تذکرة الخواص گفته که قومی گفته‌اند که هفتاد سواره و صد پیاده بودند.[۲]

و در کتاب اقبال سید اجل ازهد، ابن طاوس ﷺ به سند حسن زیارتی از ناحیه مقدسه روایت فرموده که اسامی شهدا و قتله ایشان غالباً و اشاره بعضی وقایع بعضی از ایشان در او هست، و ما از جهت تبرک به آن زیارت کریمه و عموم نفع، عین آن زیارت را از نفس کتاب اقبال[۳] نقل می‌کنیم.

السّلام علیک یا اوّل قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة إبراهیم الخلیل صلّی اللّه علیک و علی ابیک اذ قال فیک: قتل اللّه قوماً قتلوک یا بنی ما أجرأهم علی الرّحمن و علی انتهاک حرمة الرّسول، علی الدّنیا بعدک العفا کانّی بک بین یدیه ماثلاً و للکافرین قائلاً:

انا علیّ بن الحسین بن علیّ          نحن و بیت اللّه اولی بالنّبی
اطعنکم بالرّمح حتّی ینثنی          اضربکم بالسّیف أحمی عن أبی
ضرب غلام هاشمی عربی          و اللّه لا یحکم فینا ابن الدّعی

حتّی قضیت نحبک و لقیت ربّک. اشهد انّک اولی باللّه و برسوله و انّک ابن رسوله و ابن حجّته و امینه حکم اللّه علی قاتلک مرّة بن منقذ بن النّعمان العبدی لعنه اللّه و اخزاه و من شرکه فی قتلک و کان علیک ظهیراً اصلاهم اللّه جهنّم و سائت مصیراً و جعلنا اللّه من ملاقیک و مرافقیک و مرافقی جدّک و ابیک و عمّک و اخیک و امّک المظلومة و أبرأ إلی اللّه

---

۱ اللهوف: ۶۰

۲ تذکرة الخواص:۲۵۷

۳ عبارت اقبال چنین است: «فصل: فیما نذکره من زیارة الشهداء فی یوم عاشوراء. رویناها باسنادنا إلی جدی أبی جعفر محمّد بن حسن الطوسی ﷺ قال: حدثنا الشیخ أبو عبدالله محمّد بن احمد بن عیاش (الظاهر احمد بن محمّد بن عیاش لأنّه معاصر الشیخ، لکن نسختی من الاقبال و من البحار کما ذکرت. فتتبع ؛ منه نور الله قلبه) قال: حدثنی الشیخ الصالح أبو منصور بن عبدالمنعم بن النعمان البغدادی ﷺ قال: خرج من الناحیة سنة اثنتین و خمسین و مائتین علی ید الشیخ محمّد بن غالب الأصفهانی حین وفات أبی ﷺ و کنت حدیث السن و کتبت أستأذن فی زیارة مولای أبی عبدالله و زیارة الشهداء ﷺ فخرج إلی منه: بسم الله الرحمن الرحیم إذا أردت زیارة الشهداء ﷺ فقف عند رجلی الحسین و هو قبر علی بن الحسین صلوات الله علیهما فاستقبل القبلة بوجهک فإن هناک حومة الشهداء ﷺ و أوم و أشر إلی علی بن الحسین ﷺ و قل السلام... إلی آخر الزیارة. و ظاهراً مراد به ناحیه حضرت امام حسن عسکری است. چنان چه در کثیری از اخبار این اطلاق شایع است، چه این تاریخ سابق بر ولادت امام زمان است؛ منه دام مجده.

من قاتليک و اسأل اللّه مرافقتک فی دار الخلود و أبرأ إلی اللّه من أعدائک اولی الجحود و السّلام علیک و رحمة اللّه و برکاته.

السّلام علی عبداللّه بن الحسین، الطّفل الرّضیع المرمی الصریع المتشحّط دماً المصعّد دمه فی السّماء، المذبوح بالسّهم فی حجر أبیه، لعن اللّه رامیه حرملة بن کاهل الاسدی و ذویه. السّلام علی عبداللّه بن امیر المؤمنین مبلی البلاء و المنادی بالولاء فی عرصة کربلا المضروب مقبلاً و مدبراً لعن اللّه قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی. السّلام علی أبی الفضل العبّاس ابن امیر المؤمنین المواسی اخاه بنفسه الاخذ لغده من امسه الفادی له الواقی السّاعی إلیه بمائه المقطوعة یداه، لعن اللّه قاتلیه یزید بن الرّقاد الجهنی و حکیم بن الطّفیل الطّائی. السّلام علی جعفر بن امیر المؤمنین الصّابر بنفسه محتسباً و النّائی عن الاوطان مغترباً المستسلم للقتال المستقدم للنّزال المکثور بالرّجال، لعن اللّه قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی. السّلام علی عثمان بن امیر المؤمنین سمّی عثمان بن مظعون، لعن اللّه رامیه بالسّهم خولی بن الیزید الاصبحی الایادی و الابانی الدّارمی. السّلام علی محمّد بن امیر المؤمنین قتیل الایادی الدّارمی، لعنه اللّه و ضاعف علیه العذاب الالیم و صلّی اللّه علیک یا محمّد و علی اهل بیتک الصّابرین.

السّلام علی أبی بکر بن الحسن الزّکی الولی المرمی بالسّهم الرّدی، لعن اللّه قاتله عبداللّه بن عقبة الغنوی. السّلام علی عبداللّه ابن الحسن بن علی الزّکی، لعن اللّه قاتله و رامیه حرملة بن کاهل الاسدی. السّلام علی القاسم بن الحسن بن علی المضروب هامته، المسلوب لامته حین نادی الحسین عمّه فجلی علیه عمّه کالصّقر و هو یفحص برجلیه التّراب و الحسین یقول: بعداً لقوم قتلوک و من خصمهم یوم القیامة فیک جدّک و أبوک ثمّ قال: عزّ و اللّه علی عمّک أن تدعوه فلا یجیبک أو یجیبک و أنت قتیل جدیل فلا ینفعک، هذا و اللّه یوم کثر واتره و قلّ ناصره جعلنی اللّه معکما یوم جمعکما و بوّانی مبوّءکما، و لعن اللّه قاتلک عمر بن سعد بن عروة بن نفیل الازدی و اصلاه جحیماً و اعدّ له عذاباً الیماً. السّلام علی عون بن عبداللّه بن جعفر الطّیّار فی الجنان حلیف الایمان و منازل الاقران النّاصح للرّحمن التّالی للمثانی و القرآن، لعن اللّه قاتله عبداللّه بن قطبة النّبهانی. السّلام علی محمّد بن عبداللّه بن جعفر الشاهد مکان أبیه و التّالی لأخیه و واقیه ببدنه، لعن اللّه قاتله عامر بن نهشل التّمیمی.

السّلام علی جعفر بن عقیل، لعن اللّه قاتله و رامیه بشر بن حوط الهمدانی. السّلام علی عبدالرّحمن بن عقیل، لعن اللّه قاتله و رامیه عمر بن خالد بن اسد الجهنّی. السّلام علی القتیل

بن القتيل عبدالله بن مسلم بن عقيل و لعن الله قاتله عامر بن صعصعة[1]. السّلام على أبي عبيد الله بن مسلم بن عقيل و لعن الله قاتله و راميه عمر بن صبيح الصّيداوي. السّلام على محمّد بن أبي سعيد بن عقيل و لعن الله قاتله لقيط بن ناشر الجهني[2]. السّلام على سليمان مولى الحسين بن امير المؤمنين و لعن الله قاتله سليمان بن عوف الحضرمي. السّلام على قارب مولى الحسين بن علي. السّلام على منجح مولى الحسين بن علي.

السّلام على مسلم بن عوسجة الاسدي القائل للحسين ـ و قد اذن له في الانصراف ـ: أنحن نخلّي عنك و بم نعتذر عند الله من اداء حقّك؟ لا والله حتّى اكسر في صدورهم رمحي هذا و اضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي و لا افارقك و لو لم يكن معي سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة و لم افارقك حتّى اموت معك و كنت اوّل من شرى نفسه و اوّل شهيد شهد لله و قضى ففزت و ربّ الكعبة، شكر الله لك استقدامك و مواساتك امامك اذ مشى إليك و انت صريع فقال يرحمك الله يا مسلم بن عوسجة و قرء: ﴿و منهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدّلوا تبديلا﴾[3] لعن الله المشتركين في قتلك عبدالله الضبابي و عبدالله بن خشكارة البجلي و مسلم بن عبدالله الضّبابي. السّلام على سعد بن عبدالله الحنفي القائل للحسين عليه السلام ـ و قد اذن له في الانصراف ـ: لا و الله لا نخليك حتى يعلم الله انّا قد حفظنا غيبة رسول الله صلى الله عليه و آله فيك و الله لو اعلم أنّي اقتل ثم احيا ثم احرق ثم ابعث ثم اذرى و يفعل بي سبعين مرة ما فارقتك حتى القى حمامي دونك و كيف افعل ذلك و انّما هي موتة او قتلة واحدة ثمّ بعدها هي الكرامة الّتي لا انقضاء لها ابداً فقد لقيت حمامك و واسيت امامك و لقيت من الله الكرامة في دار المقامة، حشرنا الله معكم في المستشهدين و رزقنا مرافقتكم في اعلى علّيين.

السّلام على بشر بن عمر الحضرمي، شكر الله لک سعيک بقولک للحسين ـ و قد اذن لک في الانصراف ـ: اكلتني اذن السّباع حيّاً إن فارقتک و اسأل عنک الرّكبان و اخذلک مع قلّة الاعوان لا يكون هذا ابداً. السّلام على يزيد بن حصين الهمداني المشرقي القاري المجدل. السّلام على عمر بن كعب الانصاري. السّلام على نعيم بن العجلان الانصاري. السّلام على زهير بن القين البجلي القائل للحسين ـ و قد اذن له في الانصراف ـ: لا و الله لا

---

[1] و قيل اسيد بن مالک.

[2] و في نسخة: لقيط بن ياسر

[3] الاحزاب: ۲۳

يكون ذلک ابداً، اترک ابن رسول الله اسيراً في يد الاعداء و انجو انا؟ لا أراني الله ذلک اليوم. السّلام على عمر بن قرظة الانصاري. السّلام على حبيب بن مظاهر الاسدي. السّلام على الحرّ بن يزيد الرّياحي. السّلام على عبدالله بن عميز الكلبي. السّلام على نافع بن هلال بن نافع البجلي المرادي. السّلام على انس بن كاهل الاسدي. السّلام على قيس بن مسهر الصّيداوي. السّلام على عبدالله و عبدالرّحمن ابني عروة بن حرّاق الغفاريين.

السّلام على جون بن حرى مولى ابي ذر الغفاري. السّلام على شبيب بن عبدالله النهشلي. السّلام على الحجّاج بن زيد السّعدي. السّلام على قاسط و كردوس[1] ابني زهير التغلبيّين. السّلام على كنانة بن عتيق. السّلام على ضرغامة بن مالک. السّلام على حوى بن مالک الضّبعي. السّلام على عمرو بن ضبيعة الضّبعي. السّلام على زيد بن ثبيت القيسي. السّلام على عبدالله و عبيد الله ابني يزيد بن ثبيت القيني. السّلام على عامر بن مسلم. السّلام على قعنب بن عمرو التّمري. السّلام على سالم مولى عامر بن مسلم. السّلام على سيف بن مالک. السّلام على زهير بن بشر الخثعمي. السّلام على زيد بن معقل الجعفي. السّلام على الحجّاج بن مسروق الجعفي. السّلام على المسعود بن الحجّاج و ابنه. السّلام على مجمع بن عبدالله العائذي. السّلام على عمّار بن حسّان بن شريح الطّائي. السّلام على حباب بن الحارث السّلماني الازدي. السّلام على جندب بن حجر الخولاني. السّلام على عمر بن خالد الصّيداوي، السّلام على سعيد مولاه.

السّلام على يزيد بن زياد بن مهاصر الكندي. السّلام على زاهد مولى عمرو بن الحمق الخزاعي. السّلام على جبلة بن على بن الشّيباني. السّلام على سالم مولى بني المدينة الكلبي. السّلام على اسلم بن كثير الازدي الاعرج. السّلام على زهير بن سليم الازدي. السّلام على قاسم بن حبيب الازدي. السّلام على عمر بن جندب الحضرمي. السّلام على أبي ثمامه عمر بن عبدالله الصّايدي. السّلام على حنظلة بن سعد الشبامي. السّلام على عبدالرّحمن بن عبدالله بن الكدر الارحبي. السّلام على عمّار بن أبي سلامة الهمداني. السّلام على عابس بن شبيب الشّاكري. السّلام على شوذب مولى الشّاكر. السّلام على شبيب بن الحارث بن سريع. السّلام على مالک بن عبدالله بن سريع. السّلام على الجريح المأمور سوار بن ابي حمير الفهمي الهمداني. السّلام على المرتث معه عمرو بن عبدالله الجندعي. السّلام عليكم يا خير انصار، السّلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدّار، بوّأكم الله مبوّأ الابرار اشهد لقد كشف الله لكم

---

[1] وفي نسخة: كرش

الغطاء و مهد لکم الوطاء و اجزل لکم العطاء و کنتم عن الحقّ غیر بطاء و أنتم لنا فرطاء و نحن لکم خلطاء فی دار البقاء و السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته.»[۱]

و این زیارت مؤید روایت ابن طلحه و ابن صباغ است، چه مجموع اسماء مذکوره در او هشتاد و دو اسم است از آن جمله هفده نفر از طالبیّین هستند این روایت اشهر است؛ چنان چه از حضرت باقر علیه‌السلام روایت شده که هفده نفر از اولاد فاطمه کشته شدند[۲]. و ابن عبدربه در عقد به واسطه روح از زحر بن قیس جعفی ـ لعنه اللّه ـ در مجلس یزید نقل کرده و هم ابن عبدربه به واسطه أبوالحسن مداینی از حسن بصری نقل کرده که قتلای اولاد أبوطالب شانزده نفر بودند.[۳] و مؤید این است شعر سراقه باهلی که می‌گوید:

عین بکی بعبرة و عویل — و اندبی ان ندبت آل الرّسول

تسعة منهم لصلب علیّ — قد اصیبوا و سبعة لعقیل[۴]

و در بحار از مناقب قدیمه از بستان الطرف همین خبر را نقل کرده و فرموده: و به طریق دیگر روایت شده که حسن هفده نفر گفته [است][۵]. و در روایت عیون[۶] و امالی[۷] از ریان بن شبیب که خال معتصم خلیفه عبّاسی بوده از حضرت رضا علیه‌السلام هیجده نفر مذکور است. و سبط ابن جوزی می‌گوید: حاصل روایات و اقوال آن است که نوزده نفر کشته شده و خبری از محمّد بن الحنفیّة مطابق دعوای خود نقل کرده [است]. و ابن أبی الحدید در ذیل کلام جاحظ در مفاخره بنی هاشم به کثرت قتلی می‌گوید: جاحظ تجاهل و تعصب کرده که از قتلای کربلا چشم پوشیده و آنها بیست نفر بزرگوار بودند، کشته شدند از یک خانواده در یک ساعت، و این واقعه‌ای است که در دنیا واقع نشد نه در عرب و نه در عجم[۸]. و از أبوالفرج در مقاتل الطالبیین نقل شده که قدر مسلّم بیست و دو نفر شهید شدند[۹]. و از ابن شهرآشوب

---

۱ اقبال الاعمال: ۷۳/۳ و عنه بحار الانوار:۶۵/۴۵

۲ بحار الانوار: ۶۳/۴۵

۳ العقد الفرید: ۳۶۱/۳

۴ جواهر المطالب: ۲۷۳/۲

۵ بحار الانوار:۶۴/۴۵

۶ عیون اخبار الرضا:۲۶۸/۲

۷ الامالی: ۱۹۲

۸ شرح نهج البلاغة: ۲۸۱/۱۵

۹ مقاتل الطالبیین:۶۷. عنه بحار الانوار:۶۳/۴۵

و محمّد بن ابی طالب و صاحب مناقب نقل شده که اکثر اقوال بیست و هشت نفر است[۱]. و در مصباح شیخ طوسی خبر از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که سی نفر از آل رسول کشته شدند.[۲]

و اکثر این کلمات را آن قدر که حجت یا مظنون الاعتبار است می‌توان جمع کرد. چه در بعضی اولاد فاطمه مذکور است ـ و ظاهر این است که مراد فاطمه بنت اسد باشد تا مساوق طالبی شود ـ و در بعضی آل رسول، و این اعم است از اولاد أبوطالب، چه اولاد أبو لهب هم داخل می‌شود، چه در بعض اخبار است که اولاد او هم بودند و زیارت ناحیه، صریح در انحصار نیست. ولی در این جمله آنچه به نظر این بنده اقوی است، روایت عیون و امالی است، چه سند او صحیح و معتمد است و مطابق اقوال زحر و شمر است به روایت ارشاد و حیاة الحیوان و فصول المهمة و تاریخ خمیس که در آن رزمگاه حاضر بودند. و موافق این است روایتی که سید در آخر کتاب ملهوف از سید الساجدین علیه السلام آورده که فرمود: من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را صریع و مقتول دیدم که بر خاک افتاده بودند[۳]. و روایتی که در بحار[۴] از دلائل الامامة[۵] از سعید بن مسیّب نقل کرده که چون خبر قتل حسین و هجده تن از اهل بیت او به عبدالله بن عمر رسید، به جانب شام رفت و از یزید مؤاخذه کرد و یزید کاغذ پدر او را به او نشان داد و راضی و ساکت شد به تفصیلی که موقع ذکر او نیست.

و روایت محمّد بن حنفیّه را می‌شود به این ارجاع کرد، چه او گفته است: نوزده نفر جوان کشته شد که همه از بطن فاطمه بیرون آمدند. و این عنوان شامل خود سید الشهداء هست و لفظ شاب،که در خبر است، البته تغلیب است، چه یقیناً بعضی از آنها صبی و رضیع بودند. و می‌شود آنها که هفده تن گفتند، عبدالله رضیع را در شمار نیاورده باشند، پس راجع به این قول می‌شود و شعر سراقه باهلی را می‌توان گفت در کلمه ثانی[۶] هم تسعه باشد، چنان چه در اوّل[۷] و این تصحیف قریب الوقوع است از این جهت در بعض کتب مقاتل جدید التصنیف، هر

---

۱ مناقب آل ابی طالب: ۲۵۹/۳ و فیه: فالاکثر علی انهم کانوا سبعة و عشرین و عنه بحار الانوار:۶۲/۴۵

۲ مصباح المتهجد: ۷۸۲ . عنه بحار الانوار:۶۶/۴۵

۳ اللهوف: ۲۳۸

۴ بحار الانوار: ۲۹۹/۳۰

۵ دلائل الامامة: ۶۲

۶ یعنی: و سبعة لعقیل

۷ یعنی: و تسعة منهم لصلب علی

دو را سبعه نوشته است، و این موافق نسخ متعدده معتمده درست نیست.

و اشتباه سبعه به تسعه و سبعین به تسعین بسیار است، از این جهت سیوطی را دیدم که در ادب المحاضرة و در السحابة مکرراً تقیید می‌کند لفظ را و می‌گوید: «سبعین بالسین قبل الباء». و از این باب است ـ علی الظاهر ـ تصحیف «خمسة و تسعین یوماً بعد وفات النبی» که مطابق سوم جمادی الثانیة می‌شود و موافق روایت مفید[۱] و أبو جعفر طبری[۲] و ابن طاوس[۳] و علامه و شهید[۴] و کفعمی[۵] در وفات حضرت فاطمه علیها السلام «بخمسة و سبعین یوماً» که روایت معروفه است. و تفصیل موکول به مقام دیگری است؛ و الله اعلم بالصواب.

**علیکم منّی جمیعا سلام الله ابداً ما بقیت و بقی اللّیل و النّهار**

**ج:** بر شما باد از قِبَل من سلام و رحمت خدای عز اسمه همیشه و مستمر ما دام که من زنده باشم و شب و روز پاینده.

**ش:** **جمیع** منصوب است به حالیت و مؤکّد عمومِ مستفاد از ضمیر جمع است. و در حال مؤکده، تقیید مضمون جمله لازم نیست، بلکه متمشی نمی‌شود و از این قبیل است: ﴿لَآمَنَ مَنْ فِی الارْضِ کُلّهم جَمیعاً﴾[۶] و ﴿هوَ الّذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً﴾[۷]. و تصریح به مؤکدیت جمیع کرده در صحاح[۸] و به این که نصب به حال است در کشاف[۹] و تفسیر قاضی[۱۰] و غیر آنها و در تصریح این که حال موکده در این مثال، تأکید عموم مستفاد از قضیه می‌کند از تنبیهات ابن هشام شمرده[است][۱۱].

**ابد** ظاهر این است که مأخوذ از «أبود» به معنی اقامه در مکانی باشد و به معنی دهر و

---

۱ مسار الشیعة: ۵۴

۲ تاریخ الطبری: ۴۷۴/۲

۳ اقبال الاعمال: ۱۶۱/۳

۴ الذکری: ۷۳

۵ المصباح: ۵۱۱

۶ یونس: ۹۹

۷ البقرة: ۲۹

۸ الصحاح: ۱۲۰۰/۳، ذیل: «جمع»

۹ الکشاف:۲۷۰/۱

۱۰ تفسیر البیضاوی: ۳۰۲/۱

۱۱ مغنی اللبیب: ۶۰۶

دائم و قدیم، همه از این جهت استعمال می‌شود و در این مقام به معنی دائم است که همیشه باشد. و این دوام که در این عبارت مأخوذ شده ظاهراً حقیقی اعتبار شده باشد به دلیل «و بقی اللیل و النّهار»، چه او کنایه از تأبید است، چنان چه در اشباه و نظایر او از این الفـاظ مقـصود است. و نصب «ابداً» به ظرفیت است.

و **ما** در «ما بقیت» زمانیه مصدریه است؛ یعنی: «مدة بقائی و بقاء اللّیل و النّهار». و این کلمه جایز است که برای تأبید سلام باشد و قید مبتدا شود، چنان چه تابیدات و شریطه هـای متعارفه در قصاید از این قبیل است و این معنی اقرب و انسب است. و تواند کـه بـرای تأبیـد معنی مستفاد از «علیکم منی» یعنی اهداء و ارسال باشد، یعنی همیـشه از جانـب مـن سـلام خدای بر شماها باد. و این معنی بر این وجه می‌شود که حال من چنین است که در تسلیم بـر شما استمرار و دوام دارد بر وجهی که اگر همیشه باشم، مسلم هـستم و ایـن سـلام اجمـالی دائمی، نازل منزله سلام مستمر تفصیلی است عرفاً و شرعاً و اعتباراً و این معنی بعیـد اسـت، چنان چه ظاهر و هویداست.

و در لفظ «منی سلام اللّه» دو احتمال است:

**یکی:** این که آدمی خود را بر سبیل تنزیل و ادعاء حامـل سـلام خـدای کنـد و سـلام خدای را برساند به این اعتبار که گوید سلام خود را شایسته ایـن بارگـاه ندانـد، بلکـه سـلام خدای می‌رساند، چنان چه در این شعر معروف که شیخ بهائی در دیباچه بعض رسـائل انـشاد کرده، تصریح به این جهت شده:

سلام من الرّحمن نحو جنابکم فانّ سلامی لا یلیق ببابکم

و این شعر اگر چه رکیک است، لکن استشهاد به معنی او بود.

**وجه دیگر:** آن که چون «سلام اللّه علیک» دعاست به سلام فرسـتادن خـدا و چـون سبب این رحمت و تسلیم، توجّه دعا کننده است، لهذا در حقیقت این سلام مبتـدی از داعـی می‌شود و به این وجه جائز است که بگوید: «منّی».

و در سلام دو احتمال است:

**یکی:** این که مثل صلات مراد از او رحمت باشد، چه سلام تحیت است و تحیت خـدا، اکرام و اعظام از جانب او و ایصال به درجه قرب و نزول امطار رحمت بر اراضی ارواح و اشباح است.

و **دیگر:** این که سلام به معنی تسلیم باشد بـه ایـن معنـی کـه خـدای او را از جمیـع نقایص و عیوب متصوره سالم بدارد و از فقد کمالات مترقبه محفوظ کند و بـه معـارج رفیعـه

برساند و در حدی از کمال، که افزون تر از او نیست صیانت و وقایت فرماید. و چون چنین شد، البته حرم امن و وسیله محکم خواهد شد و به این سبب، ربطی تام و مناسبتی ثابت حاصل می‌شود بین مسلم و مسلم علیه که موجب رجای شفاعت و امید وصول مثوبات عظیمه خواهد شد. و در باب جواز سلام بر غیر نبی و انتفاع ایشان به سلام بحثی است که اولی‌تر آن که در شرح کلمه صلی الله علیه و آله که در زیارت مذکور است تقریر شود.

**تنبیه**

این عبارت شریفه از صنایع بدیع مشتمل بر صنعت التفات است که عبارت از انتقال از اسلوب خطابی به غیابی یا از یکی از آن دو به تکلم یا عکس باشد. و این انتقال را در اهتزاز خاطر مستمع و تطریه نشاط و توقد ذهن و حسن تصدی استماع، دخلی تام و تأثیری غریب است و در نظم و نثر فارسی و عربی کثیر الورود است. و در قرآن کریم از این نمط بسیار است، چنان که در جایی است: ﴿وَ اللهُ الَّذی ارسَلَ الرِّیاحَ فَتُثیرُ سِحاباً فَسُقْناه الَی بَلَدٍ مَیِّتٍ﴾[1] و هم در قرآن است: ﴿ حَتّی اذا کُنتم فِی الفُلکِ وَ جَرینَ بِهِمْ بریحٍ طَیِّبَةٍ ﴾[2] و در شعر جریر است:

متی کان الخیام بذی طلوح     سقیت الغیث أیتها الخیام[3]

و شمس الشعرا سروش راست:

زکلک او یکی خط خطّه را زیر حکم آرد     الا ای کلک خواجه، قوت و فعل و قدر داری

و چند شعری دیگر در این قصیده است که مشتمل بر همین صنعت است. و اشتمال عبارت شریفه بر این صنعت حاجت به بیان ندارد، چه ذکر اصحاب در او بر سبیل غیاب بود و بعد از او منتقل شده از غیاب به خطاب و مورد سلام کرد، چه بعد از ذکر اصحاب توجه به ایشان بیشتر می‌شود تا این که آنها را در ذهن حاضر ساخته، مورد خطاب می‌نماید، چنان چه در «ایاک نعبد»[4] قریب به این وجه مذکور است.

**فایده**

---

۱ القاطر: ۹

۲ یونس: ۲۲

۳ والبیت من قصیدة لجریر هجا بها الأخطل النصراني. خزانة الأدب: ۱۲۳/۹

۴ فاتحة الکتاب: ۵

اشاره کردیم که در این عبارت، تأبید است و الفاظی چند در السنه فصحاء و عبائر عرب عربا متداول است که در مقام تأبید ایراد می‌نمایند. ما معدودی از آنها که مستعذب و فصیح و دائر و قریب به افهام است در اینجا ذکر می‌کنیم.

**الف:** لا افعل ذلک ابدا ما اختلف العصران.

**ب:** ماکر الجدیدان.

**ج:** ما اختلف الملوان.

**د:** ما اصطحب الفرقدان.

**هـ :** ما تعاقب العصران و الفتیان.

**و:** ما لاح النیّران.

**ز:** ما حنت النیب.

**ح:** ما اورق العود.

**ط:** ما دعا الله داع.

**ی:** ما عن فی السّماء نجم.

**یا:** ما طلع فجر.

**یب:** ما بل بحر صوفه.

**یج:** ما هتفت حمامه.

**ید:** ما لاح عارض.

**یه:** ما ذر شارق.

**یو:** ما ناح قمریّ.

**یز:** ما ان کان فی الفرات قطرة.

**یح:** حتی یحنّ الضب فی اثر الابل الصّادرة.

**یط:** ما اختلفت الدرة و الجرة[1].

**ک:** ما اختلف الاجدان.

**کا:** ما غرد الحمام.

---

[1] ای: اختلافهما ان الدرة تسفل و الجرة تعلو.

**کب:** و لا افعله اخری اللّیالی.

**کج:** حتی یرد الضب.

**کد:** ما اطت الابل.

**که:** ما خوی اللیل و النّهار.

**کو:** ما حد اللیل و النهار.

**کز:** ابد الابد.

**کح:** أبد الآبدین.

**کط:** أبد الآباد.

**ل:** سن الحسل[1].

این جمله، سی کلمه‌اند که بنده از کتاب مزهر اللغة جلال سیوطی و کتاب الفاظ کتابیه عبدالرحمن بن عیسی الهمدانی انتخاب کرده‌ام و در کلمات ارباب فصاحت و بلاغت یافته‌ام. و الفاظ دیگر هست که جامع شرایط مذکوره نیست، اگر استقصاء بخواهند به این دو کتاب و اصلاح المنطق ابن السکیت[2] و تهذیب الاصلاح خطیب تبریزی رجوع نمایند.

**یا ابا عبدالله لقد عظمت الرزیّة و جلت المصیبة بک علینا و علی جمیع اهل الاسلام**

**ج:** ای أبو عبدالله هر آینه و تحقیق که بزرگ شد سوگواری تو و عظیم شد مصیبت به واسطه تو بر ما و بر جمیع اهل اسلام.

**ش:** جلال و عظمت ـ موافق آنچه از کثیری از کتب لغت و غیر آنها استفاده می‌شود ـ مترادف اند و هر دو به معنی بزرگی اند، ولی آنچه به حسب استعمال به دست آمده آن است که عظمت در مقابل صغر استعمال می‌شود و جلالت، مقابل دقت چنان چه می‌گویند: « ماله دقّ و لا جلّ و لا دقیقة و لا جلیلة و اتیته فما ادقنی و لا اجلنی» و علما می‌گویند: نظر دقیق و نظر جلیل، اگر چه کثیری اشتباه کرده، نظر جلی می‌گویند. و فیومی در مصباح می‌گوید:

---

۱ ای: حتی یسقط سن الحسل و هو ولد الضب و لا یسقط منه ابداً

۲ ترتیب اصلاح المنطق: ۱۳۴

«الدقیق خلاف الجلیل»[1]، اگر چه جای دیگر غلیظ را ضد دقیق گرفته[2] و این به میزان نظر درست نیاید، چه لازم او آن است که غلیظ و جلیل به یک معنی باشند، چنان چه ظاهر فارابی در دیوان الادب همین است، چه عظم را به ضخامت تفسیر کرده و ضخامت را به غلظت تفسیر کرده‌اند.

و رفع این اشکال چنان است که بنای علمای لغت بر تحقیق و تحدید معانی حقیقیه نیست، چه غالباً این مطلب از یک استعمال به دست نمی‌آید و گاه می‌شود که اگر آدمی خود، اصل معنی را بداند، عبارتی که وافی به او باشد ندارد که در مقام افهام تعبیر به او کند، لهذا لغویین به لوازم معانی یا معانی قریبه از مقصود که در حوالی مراد باشد، به اختلاف افهام و تفاوت سلق در عبارت و نظم تعبیر می‌کنند، این است که گاه می‌شود که اختلاف فاحش بین دو لغوی در معنی لفظ واحد حاصل می‌شود، با این که محقق بصیر می‌داند که خلافی نیست، بلکه هر یک لازمی را ادا کرده‌اند که ملزوم مشترک است و حاق معنی اوست.

و غالباً ادبایی که نسابه لغت و فقیه لسان عرب‌اند، این معانی را به زحمت و تتبع، تحصیل کرده، بیان می‌نمایند. و اگر کسی به طریقه آنها مأنوس و خود در لسان عرب و وجوه تقلبات و انتقالات عرب در معانی متتبع باشد و به نظر علمی تحقیقی ـ نه نظر قشری حفظی تعلمی ـ تأمل نماید، می‌تواند خود در کثیری از موارد غیر منصوصه، استفاده وجوه لطیفه و اسرار بدیعه نماید. و به این بیان، که ما در این جا کردیم، فتح باب عظیمی در فهم لغات می‌شود و اختلافات کثیره بین کلمات لغویین، که در فهم کتاب و سنت از برای فقهاء مرجع هستند، رفع خواهد شد؛ هان نیک متفطن باشد و غنیمت شمار.

**مصیبت** اسم فاعل از اصابه است و در اصل به معنی رسیدن است، لکن غالب شده بر مصیبت، استعمال در بلیه که به کسی برسد بر وجهی که اگر موصوفی نداشته باشد، متبادر از او این معنی است به خلاف صورت بودن موصوف، مثل: افکار مصیبه و سهام مصیبه؛ و توهم اشتراک بین این دو معنی، غلط است.

**رزیه** در اصل رزیئه ـ به همزه ـ است و به جهت تخفیف همزه، قلب به یاء می‌شود مثل خطیئه و خطیه و او هم به معنی مصیبت است.

و مناسب آن است که یکی دو فقره از اخبار و آثار عظم مصیبت آن جناب در اسلام

---

[1] المصباح المنیر: ۱۹۷، ذیل: «دق»

[2] المصباح المنیر: ۴۵۰، ذیل: «غلظ»

بنویسم، اگر چه متأمل بصیر، شاهدی بر این دعوی نخواهد، چه از اول دنیا تا کنون بعد از مراجعه تواریخ و سیر، واقعه [ای] به این بزرگی ندیدیم که امتی پیغمبرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر به شهر، کوی به کوی ببرند، و یک سره پشت پای به ملت و دینی که اظهار انتساب به او می‌کنند بزنند و سلطنت و قوت ایشان به استناد به همان دین باشد، نه دین دیگر و ملّت دیگر.

و مطابق و مصدّق این معنی است روایت امالی از صادق آل محمّد علیه السلام که امام حسین علیه السلام روزی بر امام حسن علیه السلام وارد شد. چون چشم وی بر برادر افتاد گریست فرمود: ای ابا عبدالله، چه تو را به گریه در آورد؟ گفت: گریه من به جهت آن بلایی است که بر تو می‌آید، امام حسن علیه السلام گفت: آنچه با من می‌کنند سمی است که به من می‌دهند، و لکن روزی چون روز تو نیست، سی هزار نفر به سوی تو آید، همه مدعی آن باشند که از امت جد تو اند و منتحل دین اسلام اند و اجتماع بر قتل و ریختن خون و انهتاک حرمت و سبی نساء و ذراری و غارت مال و متاع تو می‌کنند، و در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود می‌آید و آسمان خون می‌بارد و هر چیز بر تو می‌گرید، حتی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها[1].

و ما سه خبر غیر از این در این جا نقل می‌کنیم.

**الف:** شیخ اجل اقدم اوثق، أبوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه القمی ـ رضی الله عنه و ارضاه ـ در کامل الزیارة سند به صادق آل محمّد علیه السلام می‌رساند که فرمود: چون حسین کشته شد، اهل ما شنیدند که منادی ندا کرد: «الیوم نزل البلاء علی هذه الأمّة»، امروز بلا نازل شد بر این امت و از این پس، فرجی نخواهند دید، تا قائم شما علیه السلام قیام کند، و سینه‌های شما را شفا دهد و دشمنان شما را بکشد و به واسطه خون ریخته شما خون ها بریزد. و اهل بیت ما از این ندا به فزع در آمدند و گفتند: ناچار واقعه ای باید دست داده باشد که ما ندانیم. بعد از چندی خبر شهادت حسین علیه السلام رسید، چون حساب کردند، آن ندا در همان شبی بود که حسین کشته شده بود در روز او[2].

**ب:** در علل الشرایع از عبدالله بن الفضل روایت کرده که به صادق آل محمّد علیه السلام گفتم: یابن رسول الله چگونه روز عاشوراء روز مصیبت و غم و جزع و بکا شد و روز وفات

---

۱ الامالی(للصدوق): ۱۷۸-۱۷۷ و عنه بحار الانوار:۲۱۸/۴۵

۲ کامل الزیارات: ۵۵۴-۵۵۳ و عنه بحار الانوار: ۱۷۲/۴۵-۱۷۲

رسول خدای و فاطمه و امیر المؤمنین و حسن علیهم السلام به این مرتبه نشد؟ فرمود: همانا روز کشتن حسین مصیبت او اعظم از سایر ایام است.

و جهت این آن است که اصحاب کسا، که اکرم خلق بودند، پنج تن بودند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت، تسلی مردم به علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام بود. چون فاطمه علیها السلام رفت، به امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام و چون امیر المؤمنین رفت، به حسنین علیهما السلام و چون حسن رفت به حسین علیه السلام و چون حسین علیه السلام رفت، یک تن از اصحاب کسا نماند که تعزّی و تسلّی خلق به او باشد. و رفتن او چون رفتن جمیع آنها شد، چنان چه بقایش چون بقای جمیع بود، پس از این جهت روز قتل حسین اعظم ایام شد از جهت مصیبت. راوی می‌گوید: گفتم: یا بن رسول الله چرا در علی بن الحسین عز او سلوه خلق نبود چنان چه در آباء کرام او بود؟ فرمود: بلی علی بن الحسین علیه السلام سید عابدان و امام زمان و حجت خدای بر خلق بعد از پدران خود بود، و لکن او ملاقات رسول صلی الله علیه و آله نکرده و تلقی سماعی که علی و حسنین علیهم السلام را بود، برای او نبود و علمش به وراثت بود و امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام را مردم با رسول خدای در احوال متوالیه دیده بودند و به هر یک نظر می‌کردند، متذکّر حال او با رسول صلی الله علیه و آله و اقوال او در حق ایشان و برای ایشان می‌شدند. چون همه رفتند، خلق فاقد مشاهده آن جماعت شدند، که اکرم خلق بودند، بر خدای تعالی و در هیچ یک فقد همه نبود، مگر در فقد حسین علیه السلام، چه آخر همه رفت، از این روی روز قتل او اعظم ایّام شد، به حسب مصیبت[1].

در این حدیث مبارک چند جا تصریح کرده به این که مصیبت سید الشهداء علیه السلام اعظم مصائب است بر مسلمین. و مؤید مضمون این حدیث است کلامی که از عالمه غیر متعلّمه، عقیله رسالت و رضیعه ثدی عصمت، حضرت زینب ارواحنا لتراب اقدامها الفداء در ارشاد شیخ مفید رحمه الله و جز او منقول است که در شب عاشوراء به سید الشهداء علیه السلام عرض کرد: «وا ثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیاة، الیوم ماتت امّی فاطمة و أبی علی و اخی الحسن یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی»[2].

**ج:** در خصال از عمر بن بشر نقل می‌کند که به أبو اسحاق گفتم ـ یعنی صادق آل محمّد علیه السلام، چه این از کنای آن جناب است ـ : چه وقت مردم ذلیل شدند؟ فرمود: آن روز

---

۱ علل الشرایع: ۱/۲۲۶–۲۲۵

۲ الارشاد: ۹۳/۲ و عنه بحار الانوار: ۲/۴۵

که حسین کشته شد و ادعاء شد زیاد و کشته شد حجر بن عدی[1]. و شرح واقعه ادعای زیاد ـ إن شاء الله ـ در حال عبید الله بن زیاد ـ لعنه الله ـ خواهد مذکور شد. و از این منقوله اخبار که دلالت بر عظم این مصیبت در اسلام داشته باشد، بسیار و بی‌شمار است و مقتضای اختصار، استقصای آنها نیست.

**وجلّت و عظمت مصیبتک فی السّموات علی جمیع اهل السّموات**

**ج:** و بزرگ و عظیم شد سوگواری تو در آسمان‌ها بر تمامت اهل آسمان‌ها.

**ش:** در اخبار و آثار فرقه جلیله امامیه و اهل سنت و جماعت، چندان از ظهور آثار غریبه در آسمان و زمین از وقوع این خطب جلیل و رزء عظیم واقع شده که از حد احصاء و اندازه استقصاء بیرون است. و ما در شرح این فقره، خبری چند که دلالت کند بر عظم مصیبت آن جناب در آسمان و بر ملائکه در دو فصل می‌نویسیم، و پاره دیگر از این اخبار [را] ـ إن شاء الله ـ در فقره دیگر، که تعلق به عموم مصیبت این مظلوم دارد، مرقوم می‌داریم با رعایت شرط اختصار.

**فصل: در ذکر تاثر و بکاء ملائکه عموماً و جبرئیل خصوصاً.**

و شاید در ضمن بعضی، ذکری از تغییرات کلیه نیز بشود و در اینجا معدودی می‌نویسیم و تفصیل در بحار[2] و مدینة المعاجز سید محدث جلیل بارع سید هاشم بحرانی[3] است.

**الف:** در کامل الزیارة از ابان بن تغلب رحمه الله نقل می‌کند که گفته صادق آل محمّد علیه السلام فرمود: همانا چهار هزار ملک فرود آمدند و می‌خواستند در رکاب حسین کارزار کنند، اذن به ایشان داده نشد. بازگشتند به آسمان تا اذن بگیرند و هبوط کردند در حالتی که حسین کشته شده بود. از این روی ایشان نزد قبر او هستند پریشان حال و آشفته مو و گردآلود[4]. و در کامل الزیارة چهارده حدیث دیگر به اسانید متفاوته و عبائر متخالفه متقاربه در این معنی روایت کرده[5]. و البته ملاحظه آنها، موجب حکم به تواتر این مضمون خواهد شد و همه آن اخبار در

---

۱ الخصال: ۱۸۱ و عنه بحار الانوار: ۲۷۱/۴۴

۲ بحار الانوار: ۴۵/۲۳۰- ۲۲۰

۳ مدینة المعاجز: ۴/۱۶۴/ ۱۵۵

۴ کامل الزیارات:۱۷۲-۱۷۱ و عنه بحار الانوار:۴۵/۲۲۶

۵ کامل الزیارات:۱۷۵-۱۷۱

بحار[1] مذکور است.

**ب:** در بحار[2] از محاسن برقی[3] روایت فرموده از حضرت صادق صلّی اللّه علیه که خدای تعالی موکل فرموده به حسین هفتاد هزار ملک که صلوات می‌فرستند بر او هر روز آشفته و غبارآلوده از وقتی که کشته شد تا هر وقت که خدای خواهد.

**ج:** در کامل الزیارة حدیث مفصلی است که مشتمل است بر این که ملائکه مطیف به حایر حسین علیه السلام شب و روز گریه می‌کنند و فتوری ندارند، جز وقت زوال و وقت طلوع فجر که در این دو وقت با ملائکه آسمان، که به زیارت قبر حسین می‌آیند، گفتگو می‌کنند و از اخبار آسمان پرسش می‌نمایند[4]. و ذیل حدیث ـ إن شاء اللّه ـ در فقره دیگر مذکور می‌شود و این محصّل بعضی بود که نقل به معنی شد نه ترجمه تام.

**د:** هم در کامل الزیارة است که صفوان جمال گفت: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم در راه مدینه ـ در حالی که ما عازم مکه بودیم ـ: چرا محزون و غمنده و شکسته خاطری؟ فرمود: اگر بشنوی آنچه من می‌شنوم، هر آینه باز می‌داشت تو را از این سؤال. گفتم: چه می‌شنوی؟ فرمود: ابتهال ملائکه را به سوی خدا بر قتله امیر المؤمنین و قتله حسین و نوحه جن و بکاء ملائکه را که حول او هستند، و شدت جزع ایشان را، دیگر که مستلذ و متنعم به طعامی یا شرابی یا خوابی می‌شود[5]؟

**هـ:** هم در کامل الزیارة سند به إسحاق بن عمار می‌رساند که می‌گوید: به حضرت صادق علیه السلام گفتم: در شب عرفه در حایر بودم و نماز می‌کردم در آنجا قریب به پنجاه هزار نفر مرد با روی های جمیل و روح های طیب دیدم و تا صبح تلاوت می‌کردند. چون فجر طالع شد، سجود کردم، آن گاه سر از سجده برداشتم و کسی ندیدم. فرمود: پنجاه هزار ملک در حال قتل حسین بر او مرور کردند و عروج نمودند، خدایشان وحی فرستاد که بر پسر حبیب من مرور کردید در حالتی که مقتول می‌شد و نصرت نکردید. هان، هبوط کنید به زمین و

---

[1] بحار الانوار: ۴۵/۲۲۶-۲۲۲

[2] بحار الانوار: ۴۵/۲۲۲

[3] این حدیث را در محاسن نیافتیم ولی به مضمونی که مؤلف اشاره کرده حدیثی در کامل الزیارات به چشم می خورد. کامل الزیارات: ۲۲۳

[4] کامل الزیارات: ۱۷۷-۱۷۶ و عنه بحار الانوار: ۴۵/۲۲۴

[5] کامل الزیارات: ۱۸۷ و عنه بحار الانوار: ۴۵/۲۲۶

اشعث و اغبر نزد قبر او باشید تا قیام کند قائم[1].

و: در عیون[2] و امالی[3] است از حضرت رضا علیه السلام در حدیث ریان بن شبیب که: چهار هزار از ملائکه برای نصرت حسین به زمین فرود آمدند و او را کشته یافتند از این روی، ایشان آشفته و گردآلود نزد قبر او هستند تا قائم قیام کند و از انصار او باشند.

ز: در کامل الزیارة از سلمان[4] نقل شده که باقی نماند در آسمان ملکی که نازل نشود بر رسول خدا و تعزیه ندهد او را در فرزندش حسین و خبر ندهد او را به ثواب خدای و حمل نکند تربت او را به سوی او[5].

ح: هم در کامل از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که اول ملکی که به حضرت رسالت آمد و خبر قتل حسین آورد، جبرئیل روح الامین بود که با بال های گشوده، گریه کنان و صیحه‌زنان آمد و از تربت او حمل کرده بود که رایحه مشک داشت[6]. و در کامل به سند دیگر این روایت را نقل کرده [است][7].

## فصل: در آثار و انقلابات که در فلک و فلکیات در آن مصیبت عظمی و خطب فادح روی داد.

و ذکر معدودی از اخبار امامیه ـ ضاعف الله اقتدارها و نصر من لدنه انصارها ـ در این باب.

**الف:** در تفسیر جلیل شیخ اجل اوثق اقدم، قدوة الطائفة علی بن إبراهیم بن هاشم القمی ـ رضی الله عنه و ارضاه ـ در ذیل این آیه مبارکه: ﴿لَمْ نَجْعَلْ لَه مِنْ قَبْلُ سَمِيّاً ﴾[8] از جابر روایت می‌نماید که باقر علوم النبیین فرمود: یحیی بن زکریا همنامی نداشت پیش از

---

[1] کامل الزیارات:۲۲۶ و عنه بحار الانوار:۲۲۶/۴۵ و فیه: «کنت بالحیرة».

[2] عیون اخبار الرضا:۲۶۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۴۴

[3] الامالی:۱۹۲ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۴۴

[4] و الصحیح سلیمان ، والظاهر انه سلیمان بن عبدالله أبو العلاء الغنوی الکوفی ، الذی ذکره الشیخ فی رجاله من اصحاب الصادق علیه السلام.

[5] کامل الزیارات: ۱۳۱ و عنه بحار الانوار: ۲۳۶/۴۴

[6] کامل الزیارات:۱۳۱ و عنه بحار الانوار:۲۲۷/۴۵

[7] کامل الزیارات:۱۳۱ و عنه بحار الانوار:۲۲۷/۴۵

[8] مریم:۷

خود و حسین بن علی همنامی نداشت پیش از خود. گریست آسمان بر ایشان چهل صباح، و هم چنین آفتاب بر ایشان گریست. و گریه آفتاب آن بود که طلوع و غروب به حالت سرخی داشت و گفته شده که بکای آسمان، بکاء اهل اوست که ملائکه باشند[۱]. و این جمله از کلام خود علی [بن ابراهیم] باید باشد و اشاره به ضعف او کرده تعبیر به لفظ «قیل»، و البته ضعیف است، چه دلیلی بر این تأویل نیست، بلکه اخبار صریح در معنی حقیقی است؛ چنان چه در تضاعیف این شرح معلوم خواهد شد.

**ب:** در کامل الزیارة روایت می‌کند که امیر المؤمنین علی عليه السلام در رحبه کوفه این آیه مبارک تلاوت می‌فرمود: ﴿فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السماءُ وَ الارضُ وَ ما كانُوا مُنظَرين﴾[۲] ناگاه حسین از دری از درهای مسجد در آمد فرمود: «اما انّ هذا سيقتل و يبكي عليه السماء و الارض»[۳].

**ج:** در امالی[۴] و علل[۵] است که میثم تمار به جبله فرمود که ای جبله، بدان که حسین بن علی سید شهیدان است و مر اصحاب او را بر سایر شهیدان درجه‌ای است. یا جبله، آن گاه که نظر کنی به آفتاب که سرخ باشد چون خون تازه، بدان که سید الشهداء مقتول شده [است]. جبله گفت: روزانه از حجره بیرون آمدم، آفتاب را دیدم بر دیوارها چون چادرهای معصفر صیحه زدم و گریه کردم و گفتم: سوگند با خدای که سید ما حسین بن علی کشته شد.

**د:** در امالی[۶] و عیون[۷] از ریان بن شبیب نقل کرده است که حضرت رضا فرموده که: آسمان‌های هفت‌گانه و زمین ها بر حسین بگریستند.

**هـ:** در کامل الزیارة مسنداً از مردی از اهل بیت المقدس نقل کرده که بعد از قتل

---

۱ متأسفانه این روایت را در تفسیر قمی نیافتیم، ولی روایتی شبیه به این را راوندی در قصص الانبیاء از جابر نقل می کند. قصص الانبیاء: ۲۲۲ و عنه بحار الانوار:۱۸۲/۱۸

۲ الدخان: ۲۹

۳ کامل الزیارات:۱۸۹ و عنه بحار الانوار: ۲۰۹/۴۵

۴ الامالی(للصدوق): ۱۸۹ و عنه بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵

۵ علل الشرایع: ۲۲۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵

۶ الامالی(للصدوق): ۱۹۲ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۴۴

۷ عیون اخبار الرضا: ۲۶۸/۲ و عنه بحار الانوار: ۲۸۶/۴۴

حسین دیوارها سرخ شد مانند خون بسته و سه روز باران خون تازه آمد[1].

و: شیخ اجل اعظم اوثق، عبدالله بن جعفر الحمیری در قرب الاسناد از حنان روایت کرده که صادق آل محمّد فرمود: «زوروا الحسین و لا تجفوه فانّه سیّد الشهداء و سیّد شباب اهل الجنة و شبیه یحیی بن زکریا» و بر ایشان گریه کرد آسمان و زمین[2].

ز: در کامل الزیارة از علی بن مسهر القرشی حدیث کرده که جده من حسین را دریافت کرده وقتی که کشته شد و گفته: یک سال و نه ماه بزیستیم و آسمان مانند خون بسته بود و آفتاب چون خون می‌نمود[3].

ح: هم در کامل الزیارة است که داود بن فرقد از صادق آل محمّد ﷺ حدیث می‌کند که فرمود: سرخ شد آسمان در قتل حسین یک سال. و فرمود: گریست آسمان و زمین بر حسین بن علی یک سال و بر یحیی بن زکریا، و گریه او سرخی اوست[4].

ط: در کامل سند به محمّد بن سلمه می‌رساند: «عمّن حدثه قال: لمّا قتل الحسین امطرت السماء تراباً احمر»[5].

ی: هم در کامل الزیارة سند به سید الساجدین می‌رساند که فرمود: آسمان نگریست از آن وقت که آفریده شد مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی. گفتم: گریه او چیست؟ فرمود: هرگاه جامه را مقابل او نگاه می‌داشتند مانند اثر براغیث از خون بر جامه پدیدار می‌شد[6].

و از این قبیل اخبار زیاد است، پاره [ای] از این مقوله در ذکر عموم مصیبت مذکور می‌شود و در این مقام و این مختصر، مقتضی تفصیل و احاطه به جمیع آنها نیست و همین قدر، که در این مقام مذکور شد، کفایت است.

**فلعن الله امّة استست اساس الظّلم و الجور علیکم اهل البیت**

ج: پس خدای دور کناد از رحمت خود جماعتی را که تأسیس اساس ظلم و جور بر شما

---

۱ کامل الزیارات: ۱۶۰ و عنه بحار الانوار: ۲۰۴/۴۵

۲ قرب الاسناد: ۱۰۰- ۹۹ و عنه بحار الانوار: ۲۰۱/۴۵

۳ کامل الزیارات:۱۸۲-۱۸۱ و عنه بحار الانوار:۲۱۰/۴۵

۴ کامل الزیارات:۱۸۳ و عنه بحار الانوار:۲۱۰/۴۵

۵ کامل الزیارات:۱۸۳ و عنه بحار الانوار:۲۱۱/۴۵

۶ کامل الزیارات: ۱۸۴-۱۸۳ و عنه بحار الانوار:۲۱۱/۴۵

اهل بیت نمودند.

**شن:** «فاء» برای تفریع است و حقیقت تفریع، افاده مدخلیت حکم سابق است در لاحق. و در این مقام، چون عظم مصیبت را متذکر شده، موجب تهیج نفس و ثوران عداوت گشته در صدد لعن اعدا برآمده، پس بزرگی رزیت و جلالت خطب را دخلی در این لعن است. و حقیقت معنی آن است که چون چنین است، پس خدای لعن کند این گروه را. و «فاء» تفریع، عکس فای تعلیل است، مثل: «اضربه فقد قام». و این به نظر ظاهری نحوی است و به تدقیق ادبی و تأمل اصولی، هر دو یک اند و حقیقت هر دو، افاده علّیت است، غایة الامر در یک جا سابق، علت لاحق است و در دیگر جای، عکس آن است.

**لعن** ـ چنان چه از اساس[۱] و نهایه[۲] و دیوان الادب و غیر آنها استفاده می‌شود ـ به معنی طرد و تبعید است. و لعنت از خدای، طرد از مقام قرب و تبعید از جوار رحمت است و در خلق ـ چنان چه در نهایه است ـ به معنی دعا و سبّ است. و این بنده را عقیده چنان است که از قبیل «جزاه خیراً» باشد و این کلام، اجمالی از او در لفظ سلام گذشت و نظیر آن، در لفظ صلوات خواهد آمد؛ بمنه وجوده.

**أمة** به معنی گروه و جماعت است و گاه به معنی یک نفر استعمال شود، چنان چه در حدیث معروف: «یحشر قس أمة واحدة»[۳] وارد شده ـ و مراد، قس بن ساعدة الایادی است که به فصاحت شهرة آفاق است و مثل «افصح من قس»[۴] اشاره به حال وی است. و او قبل از بعثت، خبر داده نبوت پیغمبر و امامت ائمه اثنا عشر، و اشعار او در کتب مسطور است. و معاصر مورخ را در تفسیر این کلمه، خطایی واضح دست داده که حدیث را تنزیل بر حضرت أبوطالب کرده و قس را بی مساعده عرف و لغت کنایه از آن جناب گرفته [است][۵] ـ و هم چنین در کریمه: ﴿انّ إبراهیم کان امةً قانتاً لله﴾[۶] گفته‌اند.

و بعض علماء را در این، تأویلی دیگر است. و آن چنین است که هر پیغمبری به حکم

---

۱ اساس البلاغة: ۴۱۰، ذیل «لعن»

۲ النهایة: ۲۵۵/۴، ذیل «لعن»

۳ قال رسول الله صلی الله علیه و آله: رحم الله قساً یحشر یوم القیامة امة واحدة. سعد السعود: ۲۲۳

۴ شرح نهج البلاغة: ۱۰۵/۱۸

۵ ناسخ التواریخ (تاریخ پیامبر اسلام): ۴۵۹/۱

۶ ابراهیم: ۱۲۰

ریاست و احاطت به مقام امت، کل امت است و ایشان به منزله اجزاء اویند، پس هر چیزی که به اوشان رسد به او رسد و بزرگی ایشان، بزرگی اوست و هم چنین به حکم آن نوع از یگانگی که بین کل و جزء است، مجموع امت را از کمالات نبی نصیبی است، از این جهت است که امت مرحومه، خیر الامم شدند. و این بیانی است که در کلیه رؤسا ـ هر چند ریاست ظاهریه باشد ـ به اعتبار عرفی متمشی خواهد بود، چه هر رئیسی به لحاظ مطاعیت جهت احاطه و تسلطی بر مرؤوسین دارد که به آن اعتبار آنها را جزء خود فرض می‌کند. و این جزئیت تقدیریه منافی بساطت نیست و لازمه احاطت هست و از این روی کار آنها را به خود نسبت می‌دهد و یا آنها را با خود فرض می‌کند و می‌گوید: ما چنین کردیم و ما چنین گفتیم.

**تأسیس** ـ چنان چه در تاج المصادر و منتهی الارب[1] و مصباح[2] است ـ بنیاد نهادن است و اساس، بنیاد است و نسبت تأسیس به اساس، مبنی بر تجرید است، مثل: ﴿اسری بعبده لیلاً﴾[3]،پس به معنی مطلق جعل است. و اساس به لسان مشهور نحویین مفعول است. و در امثال این عبارت اشکالی است که مجمل او آن است که «مفعول به» عبارت از چیزی است که اثر فاعل به او برسد و بر او واقع شود، پس وجود مفعول به قبل از فعل لازم است تا بتواند متحمل آن اثر شود و در جایی که ذات شیء به نفسِ فعلِ فاعل حادث شود، در آنجا نمی‌شود او را «مفعول به» اعتبار کرد، چنان چه عبدالقاهر[4] و صاحب کشاف[5] و اتباع او در مثل ﴿خلق الله السّموات و الارض﴾[6] در خاطر دارم که این اشکال را ایراد کرده‌اند.

و در جواب ملتزم شده‌اند که این گونه منصوبات، مفعول مطلق‌اند و دلیلی نیست بر این که مفعول مطلق، مصدر باشد، چه مفعول مطلق آن است که فعل فاعل باشد و اثر او چه حقیقةً مفعول و آنچه از فاعل حاصل شده، اوست و در مثل «ضربت زیداً» مفعول حقیقی، ضرب است و زید مَن فُعِلَ به الضَّربُ است، لهذا او را «مفعول به» گفتند و نایب فاعل که لفظ مفعول باید باشد در این عبارت ثانیه، مصدر آن فعل است که ضرب باشد. مثلاً غایة

---

۱ منتهی الارب: ۲۵، ذیل: «اسس»

۲ المصباح المنیر:۱۴، ذیل: «اسس»

۳ الاسراء: ۱

۴ حکی عنه ابن هشام فی المغنی. مغنی اللبیب: ۸۶۷

۵ الکشاف: ۸۱/۳

۶ العنکبوت:۴۴

الامر این است که در اغلب مواضع، اثر از مقوله معانی و احداث است و گاه از مقوله ذوات است، چنان چه در خلق و جعل و ایجاد و اشباه اوست، چنان چه حافظ شیرازی می‌گوید:

گفتم این جام بلورین به تو کی داد حکیم

گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

که نفس گنبد را کار اعتبار کرده، چه فیض جاعل و اثر فاعل، ذات گنبد است نه وصف او. و این اشکال در عربیت نظیر اشکالی است که در [حکمت] إلهی وارد شده در حمل وجود بر اشیاء که با قاعده فرعیت، که اثبات معنی برای شییء فرع ثبوت مثبت له است، تنافی دارد از این جهت، بعضی انکار قاعده فرعیت کردند و با ضرورت عقول مخالفت نمودند. و طایفه [ای] ـ چون: محقق دوانی و اصحاب او ـ تخصیص قاعده فرعیت به غیر وجود دادند و محققین ـ مثل: شیخ رئیس أبو علی[1] و استاد البشر خواجه قدس سره و جز ایشان ـ گفتند که وجود، ثبوت شییء لشییء نیست، بلکه ثبوت شییء است، پس در حقیقت حمل وجود، تخصص است نه تخصیص. و این حق و تحقیق است و در موضع خود ما مفصلاً تقریر کرده‌ایم. و هم چنین است در این مسأله که این جا فعل شییء به شییء نیست، بلکه فعل الشییء است و فرق نیست ما بین «فعلت الضرب» و« جعلت الاساس: أی خلقته و فعلته و اوجدته».

و این سخن اگر چه بر ظاهریین از نحات و بی‌نظران سخت مشکل آید، ولی اهل تحقیق بعد از تأمل چندان بعید نشمارند، چنان چه زمخشری، که استاد فن بلاغت و مؤسس فهم معانی الفاظ است، بدین ملتزم شده و اشاره کرده است. ولی جواب این اشکال بر وجه تحقیق عربیت و مناسب مذاق حکمت آن است که در جمیع این موارد، این الفاظ «مفعول به» باشد با التزام به همین تقریر که در فوق کردیم، چه هر ماهیت را با قطع نظر از وجود، توان اعتبار کرد و به این ملاحظه، لوازمی دارد که آنها را لوازم ماهیت گویند.

و در این اعتبار، خود اجزایی دارد که متألف و ملتئم از آنها است و به این لحاظ تقرر ماهوی حاصل می‌شود، چنان چه مثلث ـ مثلاً ـ ماهیتی دارد که متألف از سطح و خط است که دو ضلع و یک وتر او باشد و بعد از این ملاحظه، وجود عارض او می‌شود و این عروض در عقل مسلم کل است، خواه قائل به اصالت ماهیت باشند و خواه قائل به اصالت وجود، چه فرق بین این دو مذهب به حسب اعتباریت و اصلیت در خارج و نشات ترتب آثار است نه در

[1] حکی عنه صدر الدین الشیرازی، المشاعر:۸۲

لحاظ عقلی و اعتبار ذهنی، و مرکوز در اذهان عرفیه و ملحوظ در اوضاع لغویه این معنی است. و به این ملاحظه، احراز موضوع در استصحاب حیات و وجود می‌کنند، چنان چه در فن اصول فقه تقریر داشته‌ایم، بلکه بالاتر از این می‌توان گفت که اوهام عوام و اذهان عرف، منطبق بر مذهب جعل انصاف است.

بالجملة به این ملاحظه گفتیم در مثل «خلق» و «جعل» و «اوجد» و اشباه این‌ها، ماهیت را «مفعول به» می‌گیرد و وجود را اثر، چنان چه در قضیه «زیدٌ موجودٌ» و «زیدٌ معدومٌ» همین ملاحظه در عقل می‌شود، و الا یا اجتماع نقیضین خواهد شد، و یا حمل ذاتی غیر مفید، چه اگر زید را معدوم اعتبار کنند، اول است و اگر موجود ملاحظه شود، ثانی است. و جواب این است که صرف الماهیة موضوع است که از هر دو طرف در حد ذات خالی است و منتقش به هر دو نقش و مکتسی به هر دو لباس می‌شود و تحقیق این مطالب را ما ـ بعون الله تعالی ـ در محال خود از اصول و حکمت إلهی کرده‌ایم و این مقام، مقتضی بیش از این بسط نیست. و صلاح صفدی در شرح لامیة العجم در تفسیر این بیت که

و الدهر یعکس امالی ..............................

اباطیلی چند ملفق کرده در حل شبهه مذکوره که با هیچ یک از اصول و قواعد علمیه راست نیاید و اگر طول سخن، موجب ملال نبود، تعرض خصوص کلمات او می‌کردیم و مخالفت آنها را با قواعد کلامیه و اصول عربیت بیان می‌نمودیم. و امثال او معذورند در جهل به تحقیق این مطالب، «فانّ لکلّ صناعة اهلاً و لکلّ کریمة فحلاً»

خلق الله للحروب رجالاً　　　و رجالاً لقصعة و ثرید

**ظلم** در اصل لغت ـ چنان چه در دیوان الادب و صحاح[1] و مصباح[2] و قاموس[3] و منتهی الارب[4] است ـ به معنی وضع چیزی در غیر موضع خودش است. و در نهایه گفته: اصل او عدول از طریق است[5]؛ و وجه اول اقوی است به جهت تطابق جماعتی و مساعدت قرائنی. و

۱ الصحاح: ۱۹۹۷/۴، ذیل: «ظلم»
۲ المصباح المنیر: ۳۸۶، ذیل: «ظلم»
۳ القاموس المحیط: ۱۴۶۴، ذیل: «ظلم»
۴ منتهی الارب: ۷۸۴، ذیل: «ظلم»
۵ النهایة: ۱۶۱/۳، ذیل: «ظلم»

گاه شود که به معنی نقص آید، چون: ﴿و لم یظلم منه شیئاً﴾[۱] و گاه به معنی منع آید، چنان چه: «ما ظلمک ان تفعل: أی ما منعک» و از این معنی مأخوذ است ظلمت، چه او سد بصر و منع باصره از ابصار و رؤیت می‌کند.

**جور** به معنی عدول از طریق آید و به معنی تعدی نیز هست و اصل، اول است، چنان چه بزرگان فن تصریح کرده‌اند.

**اهل البیت** منصوب به اختصاص است، اگر چه بعد از ضمیر خطاب واقع شده، چنان چه در «بک الله نرجو الفضل» ملتزم شدند. و این ترکیب در ادعیه و زیارات مأثوره از اهل بیت متکرر است و حکم نحات به شذوذ، اگر به حسب قیاس است، مسموع است و اگر به حسب استعمال است یا ورود، ممنوع و ما در محل خودش اثبات حجیت الفاظ ائمه بر قوانین مشترکه علمیه که اختصاصی به قول شیعه، که قائل به عصمت اند، نداشته باشند، کرده‌ایم بر وجهی که سبقت نگرفته کسی به او؛ بعونه تعالی. و مراد به بیت، بیت رسالت و نبوّت است که به جهت عهد، تعریف شده چنان چه در آیه تطهیر است. و فی الجملة بعد از این اشاره خواهیم کرد؛ بمنه وجوده.

و در این عبارت چند فقره است که در ضمن چند مسأله اشاره اجمالیه به آنها می‌شود.

**مسأله**

مراد از آن امت که تاسیس اساس ظلم کردند یا عموم آنها هستند که در روز وفات پیغمبر هنوز جسد مبارک را حمل نکرده و غسل نداده، به طلب ریاست باطل و حطام زایل، رو به سقیفه بنی ساعده گذاشته، مخالفت با نصوص مسموعه و آیات مشهوده و مبالغات غیر معدوده که حضرت رسالت کرده، ملک و خلافت را از خانواده وحی و تنزیل بیرون بردند و دست به دست ما بین تیم وعدی و امیه و سایرین گرداندند و جمیع مفاسد، مستند به آنها است، چه اگر حق را تمکین می‌کردند و به اهلش می‌رساندند و خود تصرف نمی‌نمودند، اعلاء کلمه حق و املاء «لا» مطلق[۲] می‌شد و عدل روی زمین را فرو می‌گرفت و شوکت اسلام قاهر کفر می‌شد و ائمه هدی، نشر احکام و اقامه نظام می‌فرمودند و این ظلم و فسق که روی زمین را گرفته و دول باطله که مستولی شده‌اند، نبود و آن قدر خون های باطل که در حروب ریخته شد و معاصی عظیمه که گفتنی و نوشتنی نیست و واقع شد و می‌شود، نمی‌شد.

---

[۱] الکهف: ۳۳

[۲] مقصود از «لا» مطلق، لا اله الا الله است.

چنان چه شیخ کشی رحمه الله از داود بن النعمان روایت فرموده که کمیت بن زید الاسدی بر حضرت صادق علیه السلام وارد شد و در اثناء مجلس عرض کرد: یا سیدی سؤال می‌کنم از تو مسأله ای. و آن حضرت تکیه داده بود، برخاست و مستوی بنشست و وساده را در سینه مبارک بشکست که تکیه‌گاه خود نماید، آن گاه فرمود: پرسش کن. عرض کرد: سؤال می‌کنم تو را از حال آن دو؟ فرمود: ای کمیت بن زید، ریخته نشد در اسلام اندازه یک محجمه از خون و نه کسب شد مالی از غیر حلال و نه نکاح شد فرجی از حرام، مگر این که در گردن آنها است تا روزی که قیام کند قائم ما. و ما، طایفه بنی هاشم، امر می‌کنیم کبار و صغار خودمان را به سبّ آنها و برائت از آنها [1].

بلکه در بعض اخبار وارد شده که گناه اوّلین و آخرین در گردن سامری این امت است که عجل را دعوی ریاست تلقین کرد و بعد از رفتن موسی، مردم را از هارون منصرف کرده: «قال النّبی لعلّی: أنت منّی بمنزلة هارون من موسی» [2] استناد افعال آخرین به او ظاهر است. و اما پیشینیان، استناد افعالشان به آنها به همان نمط است که خیرات سابقین مستند به وجود محمّد و آل محمّد است، چه هر کس در صفتی کمال یابد ناقصین در آن وصف از مرتبه نفس و درجه حقیقت او بهره یابند و قسمت برند، خواه سابق و خواه لاحق؛ و بیان این مسأله شایسته این موضع نیست.

و محتمل است که مراد از امت، همان شخص باشد چه او مثیر فتنه و مؤسس این بدعت بوده و اول کسی بود که بیعت کرد در سقیفه و از این جهت علماء عامه گفته‌اند: اجماع منعقد شد بر خلافت فلان به بیعت فلان و بر عموم مسلمین واجب شد متابعت او [3]. و این سخن را برای تصحیح اجماع گفته‌اند، چه مسلّم و متفق علیه نزد خود ایشان است. و در صحاح ایشان وارد شده که امیر المؤمنین علیه السلام و بنی هاشم و جماعتی از خواص صحابه ـ مثل: زبیر و عمار و سلمان و حذیفه و أبوذر و جز ایشان ـ ما دام حیات فاطمه علیها السلام بیعت نکردند [4] و با وجود تخلف آنها اجماع منعقد شد به بیعت همان یک نفر، و از این جهت بر اینان واجب بود متابعت و برای آنان جایز بود سوختن خانه فاطمه برای حفظ نظام امت و

---

۱ رجال الکشی: ۴۶۶/۲

۲ صحیح مسلم: ۱۲۰/۷، مسند احمد بن حنبل: ۱۷۹/۱

۳ شرح المقاصد: ۲۹۸/۲

۴ صحیح البخاری: ۸۳/۵، صحیح مسلم: ۱۵۴/۵

صلاح خلق، اگر چه علی و حسنین و فاطمه علیها السلام در آن خانه بودند، چنان چه ابن عبدربه در عقد[۱] و صاحب روض المناظر تصریح کرده‌اند و مسعودی در مروج الذهب در ذکر فتنه عبدالله بن زبیر روایت کرده[است][۲]. و هم چنین از تاریخ واقدی[۳] و طبری[۴] و ابـن حرابـه و صـاحب کتاب انفاس الجواهر نقل شده و قاضی القضاة در مغنی[۵] در عبارت منقولـه در شـافی[۶] گفتـه: این تهدید به جهت مصلحت جایز است. نعوذ بالله من الخـزی و الخـذلان در کـدام مـذهب رواست که سوختن خانه پیغمبر و دختر پیغمبر و دامـاد پیغمبـر و فرزنـدان پیغمبـر و اقربـای پیغمبر و خواص پیغمبر جایز باشد برای رعایت بیعت یک نفر اعرابی جاهل با چون خودی به مخالفت آیات کتاب و نصوص متعدده از خود پیغمبر؟! ﴿مـا سـمعنا بهـذا فـی آبائنـا الاوّلـین سبحانک ان هذا الا اختلاق﴾[۷].

### مسأله

جواز لعن بر آن جماعت را، که ظلم حق آل محمّد کردند و تاسیس این اساس و تمهیـد این قیاس، از آیات قرآن به ضمیمه اخبار صحاح اهل سنت استفاده می‌توان کـرد و آنهـا کـه تخلف کردند، مخالفت حکم قرآن در این مطلب هم نمودند. و ما در این جای به یـک دلیـل اکتفاء می‌کنیم، چه عمومات لعن بر ظالمین و کاذبین در قرآن بسیار است و اثبات این هر سه عنوان از برای آن طایفه، سهل است، بلکه مراجع در اخبـار و آثـار، قـاطع بـه ظلـم و افتـراء آنهاست و به این که آنها از دین برگشتند و به آخرت پشت پـای زدنـد. و شـرح آن دلیـل آن است که خدای تعالی در کتاب کریم می‌فرماید: ﴿انّ الّذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدّنیا و الآخرة و اعدّ لهم عذاباً مهیناً﴾[۸].

در صحیح بخاری وارد است کـه پیغمبـر فرمـود: «فاطمـة بـضعة منـی فمـن اغـضبها

۱ العقد الفرید: ۱۷۵/۳

۲ مروج الذهب: ۷۵/۳

۳ حکی عنه فی احقاق الحق. احقاق الحق: ۳۷۳/۲

۴ تاریخ الطبری: ۴۴۳/۲

۵ المغنی: ۲۰ق۳۴۰/۱

۶ الشافی: ۱۲۷/۴

۷ اقتباسی است از آیه هفتم سوره ص: ﴿ما سمعنا بهذا فی الملّة الآخرة ان هذا الا اختلاق﴾.

۸ الاحزاب: ۵۷

اغضبنی»[۱]. و در صحیح مسلم روایت کرده به یک طریق که رسول خدای فرمود درباره او: «ابنتی بضعة منی یریبنی ما رابها و یؤذینی ماآذاها»[۲]. و در صحیح ترمذی حدیث کرده که نبی فرموده: «انما فاطمة بضعة منی یؤذینی ما آذاها و ینصبنی ما أنصبها»[۳] [و] در نسخه [ای این گونه نقل شده است]: «ینضبنی ما انضبها». محصّل مضمون این اخبار که از این سه صحیح، که حال تألیف از صحاح سته حاضر بود بلا واسطه، استخراج کردم آن است که: فاطمه پاره تن من است غضب او غضب من است و اذیت او اذیت من و تعب او تعب من و رنجوری او، رنجوری من.

هم در صحیح بخاری در باب غزوه خیبر است که عایشه می‌گوید: فاطمه دختر پیغمبر کس فرستاد به سوی أبو بکر که طلب میراث رسول کند از آنچه از فیئ مدینه و فدک و بقیه خمس خیبر داشت. أبو بکر گفت: رسول خدا فرمود: «لا نورث ما ترکناه صدقة إنما یاکل آل محمّد فی هذا المال»، سوگند با خدای تغییر نمی‌دهم چیزی از صدقه رسول را از حالی که در عهد رسول داشت و عمل می‌کنم در او به عمل رسول خدای. پس اباء کرد أبو بکر از این که برگرداند به فاطمه چیزی از آنها را. پس غضبناک شد فاطمه بر أبو بکر در انکار و ترک کرد او را و با او سخن نگفت تا وفات کرد و شش ماه بعد از رسول بزیست. و چون وفات کرد، شوهرش شب او را دفن کرد و أبو بکر را به جنازه خبر نداد و خود نماز گذاشت بر او[۴].

و ذیل حدیث، اگر چه نافع به حال شیعه است ولی ربطی به مطلوب ما ندارد، شکر خدا را که از این اخبار صحیحه معلوم شد که أبو بکر فاطمه را به غضب آورد و اذیت کرد و اذیت و غضب فاطمه، اذیت و غضب رسول خداست.

هم آیة الله العلامة[۵] قدّس سرّه از مسند احمد بن حنبل[۶] روایت کرده و ابن روزبهان تقریر

---

۱ صحیح البخاری:۱۲۰/۴

۲ صحیح مسلم:۱۴۱/۷

۳ سنن الترمذی:۲۶۰/۵

۴ صحیح البخاری: ۸۳/۵–۸۲

۵ نهج الحق: ۲۲۲

۶ عبارت علامه نیز بدین گونه است: « فی مسند أحمد ، من عدة طرق : أن النبی صلی الله علیه و آله قال: من آذی علیاً فقد آذانی. أیها الناس ، من آذی علیاً بعث یوم القیامة یهودیاً أو نصرانیاً. که قسمت اول در مسند أحمد (۳/ ۴۸۳) به چشم می خورد، ولی قسمت دوم را در مسند احمد نیافتیم. البته این روایت در کتب دیگری آمده است. المناقب (ابن المغازلی): ۵۰، إحقاق الحق: ۶/ ۹۰، ومیزان الاعتدال: ۱۵۱/۳.

نموده[1] که پیغمبر فرمود: «من آذی علیاً فقد آذانی. ایّها الناس، من آذی علیاً بعث یوم القیامة یهودیاً او نصرانیاً» چون این مقدمه را با مضمون آیه ضمیمه کنی، قیاسی بر این صورت ترکیب می‌شود که أولی، اذیت علی و فاطمه کرد و هر که اذیت علی و فاطمه کرد، اذیت رسول کرده، نتیجه قیاس می‌شود که او اذیت رسول کرده [است]. پس نتیجه این قیاس را صغرای قیاس دیگر کنیم و گوییم: اوّلی اذیّت رسول کرد و هر که اذیت رسول کند، خدای او را در دنیا و آخرت لعنت کرده و عذاب مهین برای او اعداد کرده، دیگر تصریح به نتیجه نمی‌کنیم، تو خود تأمل نما تا نتیجه این قیاس چه خواهد شد. و احدی از اهل سنت در هیچ یک از مقدمات این دو قیاس نتوانند مناقشه کرد، مگر آن که از قرآن یا صحیح بخاری، که اصح کتب است بعد قرآن پیش ایشان، دست بردارند و چشم بپوشند؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة.

و از همین جا حال سایرین که مساعدت با او کردند معلوم می‌شود چه همه شریک در اذیت علی و فاطمه علیهما السلام بوده‌اند و معاون ـ بلکه مباشر ـ ظلم در کثیری از وقایع، چنان چه خود آن مظلومه جابجا در کلمات خود تظلم اظهار و تألم از آن جماعت کرده و در کتب معتبره اهل سنت موجود است. چنان چه عز الدین ابو حامد عبدالحمید بن ابی الحدید المداینی در شرح نهج البلاغة مکرم[2] از کتاب سقیفه أبو بکر احمد بن عبدالعزیز جوهری نقل کرده[3] و در وصف او گفته: «عالم محدث کثیر الادب ثقة ورع أثنی علیه المحدثون و رووا عنه مصنفاته» و هم شیخ جلیل کبیر و وزیر خطیر، بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی قدس سره در کشف الغمة از نسخه مقروّه بر مصنف از آن کتاب که در ربیع الآخر سیصد و سی و دو بر وی قرائت شده روایت فرموده[4] و این هر دو خطبه معروفه مسجد را با کلامی که در جواب زنان انصار فرموده که در احتجاج[5] و بحار[6] و ناسخ التواریخ[7] و جز آنها مذکورند از آن کتاب ایراد کرده‌اند و آن کلمات سراپا اظهار تأذی روحانی و تصدّم نفسانی است از آن جمله می‌فرماید:

---

[1] ابطال نهج الباطل: ۴۶۱/۷
[2] شرح نهج البلاغة: ۲۱/۱۶
[3] السقیفة و الفدک: ۱۰۰
[4] کشف الغمة: ۱۵۱/۲
[5] الاحتجاج: ۱۴۷/۱
[6] بحار الانوار: ۱۵۸/۴۳
[7] ناسخ التواریخ (تاریخ زندگی حضرت فاطمه علیها السلام): ۱۵۴- ۱۵۲

«لبئس ما قدّمت لهم انفسهم ان سخط الله علیهم و فی العذاب هم خالدون»

و همین کلمه در اثبات مدعی کافی است و اگر خواهی تفصیل این مقال را یکی از کتب مشار إلیها را که متضمن خطبه یا ترجمه اوست، ملاحظه کن که از تأمل او تصدیق وجدانی خواهی کرد به حدیث مقطوع الصّدور منقول در کتب امامیه مستفیضاً ـ بل متواتراً ـ را که صادق آل محمّد فرمود: «لمّا مات رسول الله ارتدّ النّاس الا ثلاثة»[1] و فی روایة: «الا اربعة: سلمان و أبوذر و المقداد و حذیفه و امّا عمار فانه جاص جیصة ثم عاد»[2]. و بعد از ملاحظه این اخبار نیکو ملتفت می‌شوی چگونه ارکان عموم «الصحابة کلهم عدول» متزلزل شد و بنیان این اصل ممهّد، خراب و منهدم گشت. و مناسب است ما در این مقام اخباری چند از خصوص کتاب بخاری در ارتداد صحابه و فتن ایشان و بدع مستحدثه که رسول در زمان حیات اخبار کرده، ایراد نماییم بر وجه اختصار محض تسجیل صواب و تحصیل ثواب. و ما آن اخبار را بالفاظها ایراد می‌کنیم و به ترجمه نمی‌پردازیم.

**الف:** روی البخاری فی باب الحوض عن عبدالله عن النبی قال: «انا فرطکم علی الحوض و لیرفعنّ رجال منکم ثم لیختلجنّ دونی، فاقول: یا رب اصحابی! فیقال: انّک لا تدری ما احدثوا بعدک»[3].



**ب:** عن حذیفه مثله[4].

**ج:** عن انس عن النبی: «لیردنّ علیّ ناس من اصحابی حتی اذا عرفتهم اختلجوا دونی، فاقول: اصحابی! فیقول: لا تدری ما احدثوا بعدک»[5].

**د:** أبو حازم ابن سهل بن سعد قال: قال النّبی: «انی فرطکم علی الحوض من مرّ علی شرب و من شرب لم یظمأ ابداً لیردنّ علیّ اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم». قال أبو حازم: فسمعنی النعمان بن أبی عیاش، فقال: هکذا سمعت من سهل، فقلت: نعم، فقال: اشهد علی أبی سعید الخدری لسمعته و هو یزید فیها «فاقول: انّهم منّی، فیقال:

---

۱ رجال الکشی: ۵۱/۱

۲ الاختصاص: ۱۰، بحار الانوار: ۲۳۹/۲۸. قال المحقق الداماد فیه روایتان بالجیم و الضاد المعجمة و بالحاء و الصاد المهملتین، کلاهما بمعنی الحیود و الزیغ. الرواشح السماویة: ۲۱۵

۳ صحیح البخاری: ۲۰۶/۷

۴ صحیح البخاری: ۲۰۷/۷

۵ صحیح البخاری: ۲۰۷/۷

انک لا تدری ما احدثوا بعدک، فاقول: سحقاً سحقاً لمن غیّر بعدی». و قال ابن عباس: سحقاً: بعداً، یقال: سحیق بعید سحقه و اسحقه: أبعده[۱].

هـ: عن أبی هریره انه کان یحدث انّ رسول الله ﷺ قال: «لیردنّ علیّ یوم القیامة رهط من اصحابی فیجلون عن الحوض، فاقول: یا رب اصحابی! فیقول: انّک لا علم لک ما احدثوا بعدک انهم ارتدّوا علی ادبارهم القهقری»[۲].

و: عن ابن المسیب انّه کان یحدث عن اصحاب النبی ﷺ انّ النبی قال: «یرد علیّ الحوض رجال من اصحابی فیحلئون عنه، فاقول: یا ربّ اصحابی! فیقول: انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انّهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری». و قال شعیب عن الزهری: کان أبو هریرة یحدث عن النبی ﷺ: «فیجلون» و قال عقیل: «فیحلّؤن»[۳].

ز: عن أبی هریرة عن النبی ﷺ مثله[۴].

ح: أبی هریرة عن النبی قال: «بینا انا قائم فاذا زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی و بینهم، فقال: هلم، فقلت: این؟ قال: إلی النار و الله من بینی و بینهم، فقال: هلم قلت: این؟ قال: إلی النار، و الله، قلت ما شأنهم؟ قال: انّهم ارتدّوا بعدک علی ادبارهم القهقری فلا اراه یخلص منهم الا مثل همل النعم»[۵].

ط: عن ابن أبی ملیکة عن اسماء بنت أبی بکر قالت: قال النبی ﷺ: «انّی علیّ الحوض حتی انظر من یرد علیّ منکم و سیؤخذ ناس من دونی، فاقول: یا ربّ منّی و من امّتی! فیقال: هل شعرت ما عملوا بعدک و الله ما برحوا یرجعون علی اعقابهم». فکان ابن أبی ملیکة یقول: «اللهم انا نعوذ بک أن نرجع علی اعقابنا أو نفتن عن دیننا»[۶].

و روی فی کتاب الفتن عن ابن أبی ملیکة عن اسماء عن النبی ﷺ قال: «انا علی حوضی انتظر من یرد علی فیؤخذ بناس من دونی، فاقول: امّتی! فیقول: لا تدری مشوا علی

---

۱ صحیح البخاری:۷/ ۲۰۸-۲۰۷
۲ صحیح البخاری:۷/ ۲۰۸
۳ صحیح البخاری:۷/ ۲۰۸
۴ صحیح البخاری:۷/ ۲۰۸
۵ صحیح البخاری:۷/ ۲۰۹-۲۰۸
۶ صحیح البخاری:۷/ ۲۰۹

القهقری». قال ابن أبی ملیکة: «اللّهم انّا نعوذ بک أن نرجع علی اعقابنا أو نفتن»[۱].

قلت: یمکن التعدد فی الاستماع من اسماء و یجوز أن تکون اسماء غیر بنت أبی بکر و الظاهر الوحدة، لکن لفظ الثانی اوضح و اصرح.

ی: عن أبی حازم مثل ما مر فی باب الحوض[۲].

یا: عن عبدالله قال: قال النبی ﷺ: «انکم سترون بعدی اثرة و اموراً تنکرونها، قالوا: فما تامرنا یا رسول اللّه؟ قال: ادّوا الیهم حقهم و سلوا الله حقکم»[۳].

قلت: فیه اخبار باستیثار اعداء اللّه بفیء اهل البیت کما یوضحه کون الخطاب لابن عباس و فی ذیله امر بالتقیة و لزوم الصبر کما فیما قبله عن عبدالله بن زید: «اصبروا حتی تلقونی علی الحوض».

یب: عن اسامة بن زید قال: اشرف النبی ﷺ علی اطم من اطام المدینة فقال: «هل ترون ما اری؟ قالوا: لا، قال: فانّی لأری الفتن تقع خلال بیوتکم کوقع القطر»[۴].

یج: عن ابن المسیب عن أبی هریرة: «ستکون فتن القاعد فیها خیر من القائم و القائم فیها خیر من الماشی و الماشی فیها خیر من الساعی من تشرف لها تستشرفه فمن وجد فیها ملجاءً أو معاذاً فلیعذبه»[۵].

ید: أبو سلمة بن عبدالرحمن عن أبی هریرة مثله.

و اخبار دیگر در صحیح مسلم[۶] و ترمذی[۷] و سایر کتب اوضح و اصرح از این‌ها دیده‌ام و همین قدر برای منصف با دیانت کافی است و از مجموع این چهارده حدیث، که در صحیح بخاری است، معلوم می‌شود که رسول خدا خبر از ارتداد جماعتی از صحابه داده و فرموده: فتنه هایی چند حادث می‌شود که نشسته در آنها بهتر از ایستاده است، و فرموده: فتنه در خانه‌های مدینه چون دانه‌های باران واقع خواهد شد، و فرموده به اهل بیت که بعد از من

۱ صحیح البخاری:۸/۸۶
۲ صحیح البخاری:۷/۲۰۷
۳ صحیح البخاری:۸/۸۷
۴ صحیح البخاری:۸/۸۹– ۸۸
۵ صحیح البخاری:۴/۱۷۷
۶ صحیح مسلم:۷/۶۸ و ۸/۱۵۷
۷ سنن الترمذی:۴/۳۸

حقوق شما را خواهند برد و شما صبر کنید و تحمل فرمایید، دیگر منصفی احتمال می‌دهد که اشاره به غیر از غصب خلافت و ظلم فاطمه ﷺ باشد. و فتنه عام و بلای شامل، جز این و نتایج این کی در اسلام حادث شده؟!

و شیعه که لعن می‌کنند بر مرتدین و کفار و ظالمین لعن می‌کنند و إلا اخیار صحابه و خواص ایشان ـ مثل: سلمان و أبوذر و مقداد و حذیفه و عمار و أبوالهیثم بن التیهان و عمرو بن الحمق و حجر بن عدی و عدی بن حاتم ﷺ ـ احب خلق اند نزد شیعه بعد از ائمه ـ صلوات الله علیهم ـ و در سرّ و علانیه تعظیم و تکریم آنها را واجب می‌شمارند. و البته اگر کسی ـ العیاذ بالله ـ سبّ عموم صحابه کند، کافر خوانند و تبرّی از او واجب دانند. علی هذا نسبت سبّ صحابه مطلقاً به شیعه دادن از مکاید اعداست؛ سبحانک هذا بهتان عظیم.

بلی چون حال صحابه مختلف است ـ چنان چه شنیدی و از آیات متکاثره که مشتمل بر حال منافقین است نیز معلوم می‌شود ـ چه بالضرورة به موت نبی ﷺ منافقین نمردند، پس بعد از وفات پیغمبر ﷺ حال مردم متشابه بود و تمیزی نداشتند، بد از خوب و منافق از مؤمن و ثابت از مرتد معلوم نشد. آری رسول ﷺ به نفس نفیس، میزانی صحیح و قسطاسی مستقیم از برای این کار تعیین فرمود، چه ـ متواتراً ـ از طرق فریقین منقول است که فرمود: «انّی تارک فیکم الثقلین ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا»[۱] و در جای دیگر فرمود: «مثل اهل بیتی کسفینة نوح من رکبها نجی و من تخلّف عنها غرق»[۲] و در جای دیگر فرمود: «الحق مع علی و علی مع الحقّ»[۳] ـ رواه ابن مردویه الحافظ کما فی غیر واحد ـ و در جای دیگر فرمود: «اللهم ادر الحق معه حیثما دار» ـ رواه الترمذی فی صحیحه[۴] ـ و به عمار فرمود: «و إن سلک الناس کلّهم وادیاً و سلک علیّ وادیاً فاسلک وادیاً سلکه علیّ و خلّ الناس طرّاً. یا عمار، انّ علیّا لا یزال علی هدی. یا عمار، انّ طاعة علیّ من طاعتی و طاعتی من طاعة اللّه» ـ رواه العلامة[۵] من طرق الجمهور[۶] ـ و علمای ایشان ـ مثل

---

[۱] سنن الکبری: ۳۰/۷ و ۱۱۴/۱۰ ، مسند احمد بن حنبل: ۳/ ۱۷ - ۱۴ ، مستدرک الصحیحین:۱۰۹/۳و۱۴۸

[۲] مستدرک الصحیحین: ۳۴۳/۲، حلیة الاولیاء۳۰۶/۴

[۳] تاریخ بغداد: ۳۲۱/۱۴

[۴] سنن الترمذی:۲۹۷/۵

[۵] نهج الحق: ۳۳۴

[۶] تاریخ الطبری: ۲/ ۱۹۷، الفصول المهمة: ۳۸

ابن أبی الحدید[۱] و ابن حجر[۲] و غیر ایشان ـ به صحت این احادیث اعتراف کردند.

پس میزان هالک و ناجی و فاروق حق و باطل، علی و اولاد او باشند، هر کس از صحابه با ایشان همراهی کرد و متابعت ورزید، او ناجی است و هر که مخالفت کرد هالک و نصیب حزب هالک خواهد بود، و قد اجاد القائل:

راز بگشا ای علی مرتضی ... ای پس از سوء القضا حسن القضاء
چون تو بابی آن مدینه علم را ... آفتابی آن شعاع حلم را
باز باش ای باب رحمت تا ابد ... بارگاه ما له کفواً احد
تو ترازوی احد خو بوده‌ای ... بل زبانه هر ترازو بوده‌ای

و فی ذلک اقول فی موشحة طنانة نیروزیة علویة:

هو شاهین لمیزان الرشاد ... بل هو المیزان فی یوم المعاد
و علی عرفانه تجزی العباد ... بل هو الآخذ من هذا لذاک
یوم یدعوا کلّهم بالغبن[۳]

و در اینجا لطیفه‌ای است منقول در رجال شیخ مقدم معظم، أبوالعباس نجاشی که حکایت فرموده از عبدالرّحمن بن الحجّاج که فرموده: در مجلس ابان بن تغلب بودیم که جوانی آمد و با وی گفت: ای أبو سعید، خبر ده مرا که چند نفر از اصحاب نبی با علی بودند؟ ابان فرمود: گویا تو می‌خواهی فضل علی را به تابعان او بشناسی؛ یعنی اگر ببینی اصحاب بیشتر متابعت او کردند، یقین کنی به جلالت قدر او؟ گفت: آری چنین است. ابان فرمود: و اللّه، ما نشناختیم فضل صحابه را مگر به اتباع ایشان علی را فقط، هر که با علی بود فضیلت داشت نه دیگران. «فقال أبوالبلاد: عض ببظر امه رجل من الشیعة فی اقصی الارض و ادناها یموت أبان لا یدخل مصیبة علیه، قال: فقال أبان له: یا أبا البلاد، أتدری من الشیعة؟ الشیعة الذین اذا اختلف الناس عن رسول‌اللّه اخذوا بقول علی و اذا اختلف الناس عن علی اخذوا بقول جعفر بن محمّد»[۴].

بلکه در این موضع کلامی است بالاتر از این و اجمال او آن است که شیعه هیچ یک از

---

[۱] شرح نهج البلاغة: ۵۶۱/۲
[۲] أسد الغابة: ۲۰/۴
[۳] دیوان مؤلف: ۳۳۰
[۴] رجال النجاشی: ۱۲

صحابه را سب نکنند و آنان که شیعیان لعن ایشان را جایز دانند، از صحابه نیستند، چه صحابی کسی است که ملاقات پیغمبر کرده باشد و با ایمان از دنیا رفته باشد. و اطلاق اصحاب بر غیر اینان به علاقه حالت سابقه است و مجاز و لهذا اخبار فضایل صحابه، همه را تصدیق می‌کنیم و می‌گوییم: این جماعت از عنوان صحابه بیرون اند و شاهد این کلام نصّ حضرت خیر الانام است به این که قاتلین عمار از صحابه من نیستند و شک نیست که معاویه و عمرو بن العاص و عبید اللّه بن عمر و جماعتی دیگر از صحابه قاتلین او بودند. لازم این کلام آن است که معاویه و اضراب و اتراب او اصحاب نباشند.

و اما حدیث مشار إلیه آن است که أبو عمر و احمد بن عبدربّه المالکی الاندلسی در کتاب عقد سند به ام سلمه می‌رساند که پیغمبر به عمّار فرمود: «یابن سمیة، لا تقتلک اصحابی و لکن تقتلک الفئة الباغیة»[1]. و این استفاده و استنباط از مواهب الهیه است در حق این بنده که در کتابی ندیده‌ام و از کسی نشنیده‌ام؛ و اللّه الموفّق. بالجملة دخول در این گونه مطالب وظیفه کتب کلامیه است و در این شرح مختصر، بیش از این بسط سزاوار نیست و جمله ای از کلمات ایشان در این باب در تضاعیف فصول آتیه مذکور می‌شود؛ و ـ بحمد اللّه ـ لباب کلام در عدول اصحاب و جور ایشان بر خانواده رسالت مذکور شد.

## مسأله

اشکالی نیست در این که لعن اعداء خدا موجب ازدیاد عذاب ایشان است و سید محدث جزایری در بعض تالیفات خود، اشکالی در این باب نقل کرده و چند جواب داده و ترجمه کلام او چنین است: در این جا اعتراضی قوی است و حاصل او این که لعن فعل لاعن است و فعل کسی چگونه موجب عقاب دیگری شود، چه منافی قواعد عدل است؟

و تقریر جواب او از چند وجه است:

**یکی:** این که خدای تعالی چون تقریر احکام کرد، عذابی مقرر کرد در مقابل فعل و ترک و دیگری به ازاء لعن لاعنین و هر دو را به مکلفین شنواند، پس هر که اجتراء بر آن فعل کرد، خود را عرضه دو عقاب کرده و ظلمی نیست.

**دوم:** این که این عقاب از قبیل اقتصاص حق است، چه اعداء ایشان چون منع از مراتب ایشان کردند و ایشان از خوف پنهان شدند، جهل فاش شد و احتیاج به ارزاق معنویه و حسیّه، پس ایشان از هر لاعنی حقی غصب کردند و عذاب به ازاء اوست.

---

[1] العقد الفرید: ۲۷۱/۳

**سوم:** این که هر محبّ ایشان چون بشنود آنچه اعداء ایشان کردند، متألم شود و دلش سوخته آید از اندوه و آن عذاب در مقابل این تاثر و الم است[۱]؛ این است محاذی عبارت سید.

و این اشکال و جواب به غایت غریب است و نمی‌دانم چگونه اعتراض را قـوی شـمرده، چه این معنی شایسته تعرض علماء نیست و اهل نظر نباید این گونـه حـرف هـای واهـی را متعرض شوند و جواب دهند، مگر این که بر طریقه اصحاب حدیث، که سید مذکور از ایـشان است، قوتی داشته باشد، چه ایشان را عادت بر تعاطی مشکلات و حلّ معضلات نیست. و اگر نه جنابش اشاره به این سخن کرده بود ابداً نمی‌نوشتم.

و حاصل سخن این بنده آن که آنچه منافی عدل است آن است کـه عقـاب کـار کـسی راجع به دیگری شود، چنان چه در قرآن مجید است ﴿و لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اخـری﴾[۲] ولـی اگـر کسی در ماده مستحق برای لعن و عقاب دعا کند و از خدا بخواهد که عذاب او زیـاد شـود و خدای به جهت استحقاق آن مدعو علیه عـذاب او را زیـاد کنـد، عـین عـدل و رعایـت حـال مظلومین است. و از اینجا معلوم می‌شود که جواب های مذکور هیچ یک ربطی به سؤال ندارد خاصه اول که عین اشکال اصل بر او متوجه است، چنان چه متأمل بصیر می‌داند. و اصل این اشکال در خبر معروف: «انّ المیّت لیعذّب ببکاء الحیّ علیه»[۳] وارد است و سید اجـل مرتـضی ﷺ در تأویل خبر سوم از مجلس بیست و سیم از امالی خود مشروحاً متعرض شده[۴] هـر کـه خواهد از اهل فضل به آنجا رجوع فرماید.

## مسأله

مراد از اهل بیت گاهی خصوص آل عباست، چنان چه در آیه تطهیر موافق نقل فـریقین چنین است و ظاهر عبارت شیخ اجل امین الاسلام ﷺ در مجمع البیان آن اسـت کـه بنـای شیعه کلّیةً بر این مذهب است در کریمه تطهیر[۵]، و گاهی خـصوص ائمـه اثنـی عـشر اسـت، چنان چه در اخبار تمسک و وجوب متابعت است، چه تمسک و متابعت بقول غیر معصوم جایز نیست مطلقاً و معصومی غیر از این چهارده نفر بالاجماع نیست، و گاهی مطلق قرابت رسـول

---

[۱] الانوار النعمانیة: ۱۴۱/۱

[۲] الانعام:۱۶۴

[۳] بحار الانوار: ۱۰۸/۷۹

[۴] الامالی: ۱۷/۲

[۵] مجمع البیان: ۱۶۵/۸

است «و هم من تحرم علیهم الصدقة»[1]، چنان چه در اخبار مودت فی الجملة و اعانت و تعظیم و تکریم وارد شده [است].

و در فقره زیارت هر سه معنی جایز است و اولی اول و ثانی است و خطاب اگر چه به سید الشهداء علیه السلام است، ولی منافات با این ندارد ورود خطاب به صیغه جمع چه متعارف است در خطاب به شخصی که از قبیله‌ای است که سایرین از آن جماعت را استحضار کنند در ذهن و در مخاطبه تشریک نمایند گاه برای تشریف و گاه به غرض دیگر. و از این جهت در زیارت جامعه با این که مخاطب واقعی یک نفر است ـ چنان چه فقره «یا ولی الله» شاهد است ـ به همه ائمه علیهم السلام خطاب کرده و امام مخاطب را با او ضمیمه ساخته به جهت اعلان به شرافت فضل و جلالت قدر او «السلام علیکم یا اهل بیت النبوة» می‌گویند.

**و لعن الله امة دفعتکم عن مقامکم و ازالتکم عن مراتبکم الّتی رتّبکم الله فیها**

**ج:** و خدای لعنت کناد گروهی را که دفع کردند شما را از مقام خودتان و دور نمودند شما را از مراتب ریاستی که خدای شما را در آنها مرتب نموده [است].

**ش: دفع** دور کردن و راندن است، چنان چه در منتهی الارب گوید[2].

**مقام** در اصل مکان قیام است، و توسعاً در مجلس و مکان و آنچه در مجلس واقع شود یا حاجت به قیام داشته باشد یا مکانت و منزلت معنویه استعمال می‌شود، چنان چه مطرزی در حاشیه مقامات گفته: «الا انهم اتسعوا فیها و استعملوها استعمال المکان و المجلس قال الله:﴿خیر مقاما و احسن ندیا﴾[3] الی ان قیل لما یقام به من خطبة أو ما اشبهها مقامه کما یقال له مجلس». و قریب منه ما فی الاساس[4]. و سید شارح صحیفه تصریح به تعمیم مذکور کرده، اگر چه از غایت ظهور، حاجت به استشهاد ندارد.

**ازاله** دور کردن است، چنان چه بیهقی تصریح کرده [است].

**رتوب** استادن است و ثبات، چنان چه در تاج المصادر و منتهی الارب[5] است «رتب

---

[1] الامالی: (للصدوق): ۶۱۶ و عنه بحار الانوار: ۲۲۰/۲۵

[2] منتهی الارب: ۳۷۷، ذیل: «دفع»

[3] مریم: ۷۳

[4] اساس البلاغة: ۳۸۲، ذیل: «قوم»

[5] منتهی الارب: ۴۲۸، ذیل: «رتب»

رتوباً» ایستاد و ثابت شد. و از این معنی مأخوذ است ترتیب یعنی به جای ایستاده کردن و مرتبه اسم مکان از این است. و راجع به همین معنی است معنی معروف ترتیب که تعریف شده به «وضع الشیيء فی مرتبته» و مراد از دفع از مرتبه و اخراج از مقام الهی همان تمکین نکردن است از ریاست ظاهریه و ولایت صوریه نه حقیقت امامت و واقع خلافت، چه او قابل غضب نیست و هزار مرتبه بالاتر از آن است که دست مخالفین به دامان او برسد، چه او منصبی است الهی و کمالی است نفسانی و درجه‌ای است وهبی. و این که بعض منتحلین اسلام گفته‌اند ولایت زوجه ائمه بوده و غاصبین به باطل او را تزویج کرده و ناصبین از اولاد ولایت بغیه بوده‌اند و اخبار عدم طیب ولادت ناصبین را بر این تنزیل نموده و گفته: زوج بر حق ولایت، ائمه علیهم السلام بودند که خدای تعالی در آسمان تزویج کرده بود ولایت را برای ایشان. این سخن بسی یاوه و ناپسندیده است و مانند به کلمات مبرسمین و اصحاب سوداء است و اولی‌تر آن که او را هذیان القلم نام دهیم و بیش از این تعرض او و اشاره به فسادش به هیچ وجه لایق شأن علماء و شایسته درجه اهل فضل نیست، چنان چه حکماء گفته‌اند:

از سخن پر در مکن همچون صدف هر گوش را
قفل گوهر ساز یاقوت زمرد پوش را

در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست
چشم بینا عذر می‌خواهد لب خاموش را

و از اشعاری که حضرت رضا علیه السلام در محضر مأمون انشاد فرمود و نسبت به بعض فتیان آل عبدالمطلب داده ـ چنان چه در عیون است ـ این دو بیت است:

و اذا بلیت بجاهل متکلف    یجد المحال من الامور صوابا
اولیته منّی السکوت و ربما    کان السکوت عن الجواب جواباً[1]

بالجملة این فقره زیارت مساوق فقره دعای صحیفه است که امام سجّاد علیه السلام اشاره به عید اضحی و جمعه و صلات عیدین و خطبه می‌نماید و عرض می‌کند: «اللهمّ انّ هذا المقام لخلفائک و اصفیائک و مواضع امنائک فی الدّرجة الرّفیعة الّتی خصصتهم بها قد ابتزّوها»[2] و این ابتزاز و ازاله و دفع، همه ناشی از افعال صدر سالف و قرن اول است که عدول صحابه باشند و عدالتشان با ظلم اهل بیت و ایذاء فاطمه و احراق خانه او و مخالفت علی علیه السلام و

---

۱ عیون اخبار الرضا: ۱۸۷/۱ و عنه بحار الانوار: ۱۷۶/۷۱

۲ صحیفة السجادیة: دعاء ۴۸

بغض حسنين منافات نداشت - چنان چه شمه [ای] از او را شنیدی و شاید در شرح فقرات آتیه نیز اشارتی به جمله ای از آنها شود - بلکه منافی با تغییر کلیه فروع و اصول احکام و هدم اساس شریعت مقدسه - علی الصادع بها الف سلام - نیست چنان چه از تأمل اخبار مبثوثه در مطاوی کتب معتمده و اصول صحیحه ایشان متبین می‌شود.

سید محقق ثقه امین شارح صحیفه مقدسه[1] از جمع بین الصحیحین در مسند أبی الدرداء در حدیث اول از اخبار بخاری[2] نقل کرده: «قالت امّ الدرداء: دخل علی أبوالدرداء و هو مغضب فقلت: ما اغضبک؟ فقال: و اللّه ما اعرف من امة محمّد شیئاً الا انهم یصلون جمیعاً».

و در حدیث اول از صحیح بخاری از مسند انس بن مالک آورده «عن الزهری قال: دخلت علی انس بن مالک بدمشق و هو یبکی، فقلت: ما یبکیک؟ فقال: لا اعرف شیئاً مما ادرکت الا هذه الصلاة و هذه الصلاة قد ضیعت»[3]. و در طریق دیگر است که گفته: «ما اعرف شیئاً ممّا کان علی عهد رسول اللّه، قیل: فالصلاة قال: أليس صنعتم ما صنعتم فیها؟»[4]

چه این شهادت صریح است از أبوالدرداء و انس بن مالک، که از اکابر صحابه‌اند نزد اهل سنت، در تغییر کلیه احکام شرع شریف و تبدیل عامه شرایع دین حنیف، حتی صلات که اظهر واجبات و اعرف فرایض است. و این جمله بر دست صحابه و تابعین جاری شده که در حق ایشان روایت کرده‌اند: «خیر القرون قرنی ثم القرن الذی یلیه»[5] اگر حال قرن اول و قرن ثانی که خیر القرون است چنین شد، فکیف بقرون لاحقة و اعصار تابعة که هر روزه حالشان در تبدیل و امرشان در تنزل است به اعتراف خودشان و به مقتضای همان حدیث سابق الذکر

مصراع

خذ جملة البلوی ودع تفصیلها

**و لعن اللّه الممهدین لهم بالتّمکین من قتالکم**

ج: و خدای لعنت کناد گروهی را که تهیه أسباب و تمهید امور قاتلین شما را کردند تا بدان مایه متمکن از پیکار شما شدند.

---

[1] ریاض السالکین: ۲۰۶/۷

[2] صحیح البخاری: ۱۵۹/۱

[3] صحیح البخاری: ۱۳۴/۱

[4] صحیح البخاری: ۱۳۴/۱

[5] سنن ابی داود: ۱۷۹/۲، الاصبة: ۲۱/۱

**ش: تمهید** مأخوذ است از مهاد ـ به معنی بساط و فراش ـ یا از مهد ـ به معنی گهواره ـ [است] و این هر دو، راجع به اصل واحدند. و در اساس البلاغة تنصیص نموده که تمهید به معنی توطئه و تسهیل امر و اصلاح که مراد در امثال این مواقع است و تمهید عذر که به معنی بسط و تهیه قبول است از معانی مجازیه است[۱].

و «باء» از بالتمکین برای سببیت است علی الظاهر.

**تمکین** به معنی اقدار و متمکن ساختن است. و ظاهر این است که اشتقاق مکان از این باشد به حسب لفظ و به حسب معنی ظاهر اشتقاق از کون است.

**قتال** به معنی کشتار کردن و پیکار نمودن است.

بالجملة مقصود از ممهدین شامل کسانی که از اوّل امر تسهیل سبیل و توطئه امر و تهیه اسباب ظلم کردند هست. چه اگر ایشان این طریقه را مسلوک نمی‌داشتند، البته اینان راه به این ظلم نمی‌یافتند و این اصح وجوه است در فقره معروفه «المقتول فی یوم الجمعة او الإثنین»[۲]، چه سقیفه در روز دوشنبه بود؛ و قد اجاد الشاعر المفلق الحاج هاشم الکعبی حیث قال:

تاللّه ما سیف شمر نال منک و لا ... یدا سنان و ان جلّ الّذی ارتکبوا
لولا الاولی اغضبوا ربّ العلی و أبوا ... نص الولا و لحق المرتضی غصبوا
اصابک النفر الماضی بما ابتدعوا ... و ما المسبب لو لم ینجح السبب
و لا تزال خیول الحقد کامنة ... حتی إذا أبصروها فرصة وثبوا
فادرک الکل ما قد کان یطلبه ... و القصد یدرک لما یمکن الطلب
کف بها امک الزهراء قد ضربوا ... هی التی اختک الحورا بها سلبوا
و ان نار وغی صالیت جمرتها ... کانت لها کف ذاک البغی تحتطب
و لیک یومک من یبکیک یوم غدوا ... بالصنو قودا و بنت المصطفی ضربوا
و اللّه ما کربلا لو لا السقیفة ... و الاحیاء تعلم لو لا النار ما الحطب[۳]

---

۱ اساس البلاغة: ۳۸، ذیل: «مهد»

۲ این عبارت را در کتب حدیث نیافتیم ولی مضمون آن در احادیث بسیار به چشم می خورد. عن الرضا(ع): یوم الاثنین یوم نحس قبض الله ﷺ نبیه، و ما اصیب آل محمد الا یوم الاثنین. بحار الانوار: ۴۵ / ۹۴

۳ تمامی این قصیده در اعیان الشیعة نقل شده است. اعیان الشیعة: ۲۴۷/۱۰

و در اخبار کثیره، لعن قاتلین و مقاتلین سید الشهداء رسیده، شاید در فقرات بعد اشاره به پاره [ای] از آنها شود. و در اینجا یک حدیث می‌نویسم تا ادای حق این موضع بشود و یکسره از این مقوله اخبار خالی نماند.

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام است که چون کریمه: ﴿و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم﴾[1] نازل شد درباره یهود ـ یعنی آنان که نقض عهد خدای و تکذیب انبیاء و قتل اولیاء کردند ـ رسول خدای فرمود: خبر ندهم شما را به اشباه ایشان از یهود این امت؟ گفتند: چرا ای رسول خدای، فرمود: قومی از امت من باشند که انتحال ملت من کنند، می‌کشند افاضل ذریت و اطائب قرابت مرا و تبدیل شریعت و سنت من می‌نمایند و دو فرزند من حسن و حسین را شهید می‌کنند، چنان چه اسلاف یهود، زکریا و یحیی را کشتند. هان، همانا خدای ایشان را لعنت فرماید، چنان که آنان را لعنت کرد و می‌انگیزد بر بقایای نسل ایشان پیش از روز قیامت، هدایت کننده هدایت شده را از اولاد حسین مظلوم که می‌سوزاند ایشان را به شمشیرهای دوستانش و روانه جهنم می‌کند.

همانا خدای لعنت کند کشندگان حسین و دوستان ایشان و یاران ایشان را و آنان را که از لعن اینان بی‌تقیه ملزمه سکوت ورزند. همانا خدای صلوات فرستد بر گریه‌کنندگان بر حسین از روی رحمت و شفقت و صلوات فرستد بر آنان که لعنت کنند بر دشمنان اهل بیت و بر آنهایی که پر شده‌اند از غیظ و حسد اهل بیت. هان، درستا که رضا دهندگان به قتل حسین شرکاء قتل اویند. هان، درستا که قتله او و اعوان و اشیاع ایشان و مقتدیان به اینان، بری اند از دین خدای. همانا که خدای هر آینه می‌فرماید ملائکه مقربین را که اشک هایی [را] که در مصیبت قتل حسین از دیده‌ها فرو ریخته‌اند، گرفته به خازنان بهشت رسانند تا آب حیات را با او آمیخته دارند و گوارایی و خوشبویی آن آب هزار چندان شود. و همانا ملائکه آب‌های دیده‌های آنان [را] که فرحت و شادمانی کردند و در قتل حسین بخندیدند تلقی می‌کنند و با حمیم و صدید و غساق و غسلین جهنم برمی‌آمیزند تا حرارت و عذاب بزرگ او هزار چندان شود و موجب شدت عذاب اعداء آل محمّد صلی الله علیه و آله گردد[2]. اللّهم اجر دموعنا فی مصاب الحسین و وفقنا للعن قتلته من الاوّلین و الآخرین، اللهمّ العنهم لعناً وبیلاً و عذّبهم عذاباً الیماً لا تعذّب به احداً من خلقک و صلّ علی محمّد و آله الطّاهرین من الیوم إلی یوم

---

[1] البقرة: ۸۴

[2] تفسیر الامام الحسن العسکری: ۳۶۷ و عنه بحار الانوار:۳۰۴/۴۴

الدّین.

**برئت إلی الله و إلیکم منهم و من أتباعهم و أشیاعهم و أولیائهم**

**ج:** بیزاری می‌جویم به سوی خدا و به سوی شما از ایشان و پیروان و همراهان و دوستان ایشان.

**ش: بوء** ـ از باب سمع ـ یعنی بیزار شد و تبرّی به معنی بیزاری کردن است. و این معنی مأخوذ از کتب لغت فارسیه ـ از قبیل منتهی الارب[۱] و تاج المصادر و ترجمه قزوینی بر قاموس ـ است. و در کتب عربیه، حقیقت معنی برائت را بیان نکرده‌اند و «برء من مرضه: أی تنقی و عوفی، و برء من دینه:ای سقط عنه طلبه» هر دو مأخوذ از این معنی است. و در تفسیر مجمع البیان[۲] و مفاتیح الغیب ابن الخطیب رازی[۳] برائت را تفسیر به انقطاع عصمت نموده‌اند و این تفسیر به لازم است. و بعض منتسبین به علم، برائت را به امتناع تفسیر کرده‌اند و بعد از فحص کامل، وجهی برای این تفسیر به نظر نیامد.

و تعدی به «الی» مبنی بر اشراب معنی توجه و انعطاف عزیمت است، چون متبرء از کسی که تقرب به دیگری کند، البته در حال ادبار از او، اقبال به آن دیگری که به طلب قربت و رعایت محبت او بیزاری کرده دارد و لابدّ همین معنی، مصحّح دخول «إلی» در آن طرف است. ضمیر در «منهم» راجع به جمیع طوایف مذکوره است. و مراد از آن، عناوین اشخاصی هستند که مدخلیت تامه در آن امر داشته‌اند که آن افعال نحوی از استناد به ایشان داشته تا عنوان اتباع و اشیاع خارج از او باشد و عنوان مستقل دیگری شود.

**تبع تبعاً و تباعة** از پی کسی راه رفت. و تبع ـ بر وزن فرس ـ به معنی تابع است بر مفرد و جمع اطلاق می‌شود مثل﴿ انّا کنا لکم تبعا﴾[۴] و جمع او اتباع است. و تباعت اگر چه به حسب وضع اصلی، مخصوص به مشی ظاهری است، ولی از بابت توسع در پیروی معنوی استعمال می‌شود در امثال این، سخنی است بر مذاق ارباب معرفت که این مقام مقتضی شرح آن نیست.

---

۱ منتهی الارب: ۶۵

۲ مجمع البیان: ۷/۵

۳ مفاتیح الغیب: ۲۱۷/۱۵

۴ ابراهیم: ۲۱

**شیعه** عبارت از انصار و اتباع است، چنان چه در مصباح[1] و غیر او تصریح کرده [اند]. و اشتقاق او از مشایعت است که به معنی متابعت و نصرت باشد. و او مأخوذ از تشییع و مشایعت، به معنی همراه کسی رفتن به جهت تعظیم اوست، چنان چه در مشایعت و تشییع اموات استعمال می‌شود. و حقیقت هر دو مأخوذ از شیوع است به معنی ظهور، چه مشیع و مشایع هر دو امر ضیف و میت را مثلاً ظاهر کند و نام او را شایع و شرف او را معلوم دارند. بالجملة جمع شیعه، شیع است و جمع شیع، اشیاع و فیروزآبادی در قاموس اشتباهی سخت ظاهر کرده که گمان نموده اشیاع و شیع هر دو جمع شیعه‌اند[2]، چه قیاس عربیت اقتضاء نمی‌کند که فعله بر افعال جمع شود و تصریح کرده به آنچه ما گفته‌ایم فیومی در مصباح المنیر.

**ولیّ** مأخوذ از ولی است و معنی حقیقی او نزدیک شدن است. و در قرابت نسبی و قرب روحانی، که محبّت باشد، و قرب احاطی، که ریاست باشد، هم استعمال می‌شود.

و بدان که چنان چه حفظ صحت مریض به دو جزء است: **یکی** تنقیه که دفع اخلاط فاسده باشد و **آن دیگر** تقویت که حفظ بنیه و بقاء مزاج که صورت خاصه حاصله از تفاعل کیفیات اربعه متداعیه به انفکاک و انفصال است منوط و مشروط به اوست، و چنان چه تحصیل کمال انسانی و ترقی نفسانی به سلوک اخلاقی به دو جزء است: **یکی** دفع رذائل از قبیل حسد و لوم و قساوت و حب جاه و **دیگری** کسب فضایل از جنس عفو و سماح و رقت قلب و اعراض از خلق، هم چنین ایمان، که مصحح جمیع اعمال و میزان هر نوعی از کمال است، مرکب است از دو جزء: **یکی** برائت از اعداء خدا و **دیگری** ولایت و محبت خدا و اولیای خدا. و این معنی علاوه بر نصوص متواتره از کتاب و سنت فی الجملة و در خصوص جماعتی معین از طریق اهل بیت عصمت و طهارت ـ ارواحنا لهم الفداء ـ مشهود همه قلوب صافیه و نفوس زاکیه است که هیچ خردمند هوشیاری توهم نکند که دوستی کسی با دوستی دشمنانش جمع تواند شد، چنان چه شاعری در حکمت شعریه گفته:

تحبّ عدوّی ثم تزعم انّنی        صدیقک انّ الرای عنک لعازب

و از برای تأمل ارباب بصیرت همین آیت مبارکه کافی است که حق سبحانه و تعالی

---

[1] المصباح المنیر: ۳۲۹، ذیل: «شیع»

[2] القاموس المحیط: ۹۴۹، ذیل«شیع»

می‌فرماید:﴿ لا تجد قوماً یومنون بالله و الیوم الآخر یُوادّون من حادّ الله و رسوله و لو کانوا آباؤهم أو ابنائهم أو اخوانهم أو عشیرتهم أولئک کتب فی قلوبهم الایمان و أیّدهم بروح منه و یدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم و رضوا عنه أولئک حزب الله ألا انّ حزب الله هم المفلحون﴾[۱]؛ حاصل ترجمه او چنان است که: نخواهی یافت گروهی که ایمان به خدای آورده‌اند دوستی با آنان کنند که دشمنی کرده‌اند با خدای و رسولش اگر چه پدران ایشان باشند یا پسران و برادران و عشیره ایشان باشند. آن گروه نوشته خدای در قلوبشان ایمان را و تأیید کرده ایشان را به روحی از او و داخل می‌کند ایشان را در بهشت هایی که از زیر آنها نهرها جاری است و خالد اند در آنها. خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی هستند از خدا آنها حزب خدایند، درستا که حزب خدای رستگاران اند.

و در این آیه مبارکه وجوهی از تأکید در منع از مواده و دوستی اعدای خدای شده است.
و در حدیث منقول در عیون، که به طرق متعدده نقل شده، حضرت رضا ـ صلوات الله علیه ـ برای مأمون نوشته که از محض ایمان برائت از اعداء خدا و منکرین ولایت است[۲] به شرحی که شاید اشاره به بعضی از او در مقام دیگر شود.

**یا ابا عبدالله انّی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم إلی یوم القیامة**

**ج:** ای أبو عبدالله، درستا که من مسالمت می‌کنم با هر که با شما مسالمت کرد و پیکار دارم و جنگجویم با هر که با شما جنگجویی و پیکار کرد تا روز قیامت.

**ش: سلم** به معنی مسالمت و سازگاری و صلح آمده، چه او به معنی مسالم و سازگار آمده، چنان چه در قاموس[۳] و غیر اوست. و ظاهر عدم اشتراک است، بلکه از باب استعمال مصدر است به معنی اسم فاعل که یا محمول بر مبالغه است یا به تقدیر «ذو»، چنان چه ادباء تصریح کرده‌اند. و این معنی اگر چه قیاسی نباشد، بلکه موقوف است بر مناسبت مقامات خاصه که ادیب به ممارست می‌فهمد، چنان چه آمدی در موازنه بین أبی تمام و بحتری می‌گوید اگر چه استشهاد به امثله که می‌کند، خالی از مناقشه نیست، ولی میزان در این موضع محقق است. و هم چنین است سخن در لفظ حرب.

و اظهر در نظر این بنده این است که مراد از این‌ها همان معنی مصدری باشد و از جهت

---

۱ المجادلة: ۲۲

۲ عیون اخبار الرضا: ۱۳۲/۱

۳ القاموس المحیط: ۱۴۴۸، ذیل «سلم»

اظهار کمال مطاوعت و توغّل در بندگی و متابعت باید بگوییم: ما در این مقام به حدی رسیده‌ایم که حقیقت سازش شده‌ایم با سازگاران شما و مصداق واقعی جنگ و پیکار شده‌ایم با محاربین شما.

**یوم** به حسب اصل لغت یا از اول طلوع آفتاب است تا غروب او ـ چنان چه مشهور لغویین است و مطابق با اصطلاح حکمای فرس و علمای هیأت و حساب ـ یا از اول طلوع فجر است تا غروب چنان چه ابن هشام در شرح کعبیه تصریح به او کرده [است][1]؛ و ظاهر این است که تفسیر ثانی، تحدید یوم شرعی است نه تعیین معنی لغوی و این بی‌بضاعت در منظومه میزان الفلک تلویحی به این معنی کرده می‌گوید:

و الیوم من طلوع جرم الشّمس — الی غروبها بزعم الفرس
کذاک فی النجوم و الحساب — و ذاک فی السنة و الکتاب
یؤخذ من طلوع فجر صادق — الی ذهاب حمرة المشارق

و تفصیل این جمله که غایت نهار، زوال حمرت است ـ کما هو الحق المعروف من مذهب الامامیة[2] ـ یا غروب قرص ـ چنان چه مذهب اهل سنت است[3] و شر ذمه [ای] از علمای شیعه[4] نظر به اخباری که محمول اند بر تقیه یا اخبار قول سابق مفسر و حاکم بر آنها است مایل یا قایل به او شدند ـ بیرون وظیفه این شرح است، و گاه باشد که یوم در مطلق زمان استعمال شود، چنان چه ابن هشام در شرح کعبیه تصریح به او کرده و از سیبویه نص به او حکایت شده و استشهاد نموده به این که می‌گویند: «انا الیوم افعل کذا» و وقت حاضر را اراده می‌کنند، و از این قبیل است: «تلک ایام الهرج»، چنان چه بعض شراح قاموس گفته‌اند[5] و اکثر لغویین و ادبیین به این معنی تنصیص نموده‌اند.

و استعمال او در لفظ «یوم القیامة» اظهر این است که مبنی بر همین معنی باشد نه به

---

[1] حکی عنه الزبیدی. تاج العروس:۱۱۵/۹، ذیل: «یوم»

[2] حکی فی المستند عن الشیخ فی النهایة و المحقق فی المعتبر و العلامة فی المنتهی و التذکرة و الکرکی فی جامع المقاصد. مستند الشیعة: ۳۹/۴

[3] المبسوط للسرخسی: ۱۳/۶، البحر الرائق: ۴۸۳/۳ ، المغنی: ۴۲۴/۱، المجموع: ۲۹/۳، الشرح الکبیر: ۴۷۲/۱

[4] حکی فی المستند عن الاسکافی و الصدوق فی العلل و الهدایة و الفقیه و الشیخ فی المبسوط. مستند الشیعة: ۲۴/۴

[5] تاج العروس:۱۱۵/۹، ذیل: «یوم»

ملاحظه طلوع و غروب که وقوف بر ظواهر عبارات مذکوره، اخذ آنها است در حقیقت یوم، اگر چه ممکن است که بگوییم که حقیقت یوم مدت ظهور شمس است در نصف مرئی فلک و اخذ طلوع و غروب به جهت اشاره به حال افراد معهوده از اوست در خارج و بنا بر این یوم در «یوم القیامة» از مصادیق معنی اول است؛ و اللّه اعلم بالصّواب.

**قیامت** ـ علی الظاهر ـ مصدر قام است، می‌گویند: «قام قیاماً و قیامةً» چنان چه بعض از متبحرین لغویین نقل کرده‌اند اگر چه در کثیری از کتب مذکور نیست. و اطلاق یوم القیامة بنا بر این بر یوم حشر یا به جهت این است که کافه خلایق به جهت عرض اکبر از مضاجع خود برمی‌خیزند یا به ملاحظه قیام عموم خلق است در محضر عدل خداوندی ـ جلّت عظمته ـ کما فی قوله عزّ من قائل: ﴿یوم یقوم النّاس لرب العالمین﴾[1]. و بعضی احتمال داده‌اند که معرّب «قیما» باشد که در سریانیه به معنی روز حشر است، و این به غایت بعید است و اصح اول است. و ظاهر این است که به رعایت همین معنی روز جمعه را «یوم القیامة» می‌گویند، «لقیام الخطیب فیه بالخطبة أو لقیام النّاس فیه کافة بالصلوة او لقیام امر الدّین فیه او لتذکاره بامر یوم القیامة»؛ و اللّه اعلم.

**فائده**

در اخبار کثیره از طریقین وارد شده که حضرت رسالت ﷺ به فاطمه ؑ و امیر المؤمنین ؑ فرمود: «حربک حربی و سلمک سلمی»[2] و هم به اهل عبا فرمود: «انا سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم»[3] یا قریب به این لفظ. چنان چه ترمذی در جامع خود سند به زید بن ارقم می‌رساند: «ان رسول اللّه ﷺ قال لعلی و فاطمة و الحسن و الحسین ؑ: انا سلم لمن سالمتم و حرب لم حاربتم»[4]. و از این حدیث بر اصول و قواعد خود اهل سنت ثابت می‌شود کفر معاویه و اصحاب جمل و اصحاب واقعه کربلا جمیعاً، چه محارب پیغمبر ﷺ بالاتفاق و به نصوص کتاب و سنت کافر است و اگر محارب این جماعت محارب رسول باشد، البته کافر خواهد بود.

**و لعن اللّه آل زیاد**

---

۱ المطففین: ۶.

۲ شرح نهج البلاغة: ۲/۲۹۷

۳ مسند احمد بن حنبل: ۲/۴۴۲

۴ سنن الترمذی: ۵/۳۶۰

ج: و لعنت کناد خدای آل زیاد را.

ش: تواند بود که «واو» برای عطف باشد و این جمله دعائیه، عطف بر لعن های سابق باشد و بر این وجه، متضمنه اظهار برائت و استسلام و متابعت معترض بین عاطف و معطوف است. و نکته اقحام آنها آن است که چون زایر در ضمن لعن اعداء، متذکر اعمال شنیعه و آثار فظیعه آن جمع پریشان روزگار شد و جدّ کامن و شوق ساکن به هیجان آمده، بی‌اختیار اظهار تبری و بیزاری از ایشان و تابعان ایشان کرده، آن گاه از غایت محبت و فرط ارادت مخلصانه، به حضرت امام مظلوم خطاب کرده و کمال مسالمت و همراهی خود را با صفای باطن و خلوص نیّت عرضه داشت حضور مقدس می‌نماید. و از این کلام که استطراداً در بین آمد، باز عدول کرد به حدیث اول که لعن اعداء بوده، رجوع نمود و اعیان ظالمین را که ـ بالمباشرة یا تسبیب ـ در این خطب فادح و رزء جلیل دخلی و معاونتی داشتند یک یک مفصلاً عطف بر آنها می‌کند تا شفای صدر و ذهاب غیظ ـ فی الجملة ـ از این شرح و تفصیل بشود. و تواند بود که «واو» برای استیناف باشد و به هر وجه، نکته ذکر تفصیلی همان است که اشاره شد. و معنی آل ـ إن شاء الله ـ بعد این مذکور خواهد شد[۱].

و زیاد مذکور به لعن همان زیاد پدر عبید الله است که معروف به زیاد بن أبیه و زیاد بن أمه و زیاد بن عبید و زیاد بن سمیه است و بعد از استلحاق معاویه، مشهور به زیاد بن ابی سفیان شد. و عبید و سمیه هر دو از موالی کسری بوده‌اند و آنها را کسری به أبوالخیر بن عمرو کندی، که از ملوک یمن بوده، عطا کرده و أبو بکر بن درید در مقصوره معروفه اشاره کرده می‌گوید:

و خامرت نفس أبی الخیر جوی      حتی حواه الحتف فیمن قد حوی

و شرح حال او در شروح دریدیه و غیر آنها مذکور است. و در شرح دریدیه است که او به جانب کسری آمد و استظهار و استنصار از او کرد. کسری مددی به او داد و جماعتی از سواران عجم را به ملازمت او امر کرد و او آمد تا به کاظمه رسید. عجمان چون وحشت بلاد عرب را دیدند، از عزیمت موافقت بازگشتند و سیمی به او دادند. چون او مریض شد، از او اذن مراجعت گرفتند و نوشته به کسری خواستند. أبوالخیر برای ایشان نوشت و بازگشتند و خود به جانب طایف شد. و در آنجا حارث بن کلده طبیب عرب سکنی داشت، وی را علاج کرد و او

---

[۱] ذیل «صلی الله علیه و آله»

عبید و سمیّه را به حارث بن کلده داد؛ و این موافقِ نقل ابن عبدربه[1] و ابن خلکان[2] است.

و این اثیر در کامل[3] و ابنِ خلدون در عبر[4] می‌گویند: سمیه کنیز دهقانی بود از اهل زنده‌رود که او را به عنوان حق العلاج به حارث بن کلده بخشید؛ و طریق اوّل اتقن است و امتن. حاصل این که سمیه نزد حارث بماند و نافع را بزاد و او نفی کرد. آن گاه أبو بکره، که صحابی معروفی است، بر فراش او آورد، باز حارث او را نفی کرد از خود و اقرار به ولدیّت او نکرد و سمیه را تزویج کرده با عبید مذکور بالاتفاق. و این سه تن با شبل بن معبد، که هم از اولاد سمیه بودند، آنانند که شهادت به زنای مغیرة بن شعبه ـ علیه اللعنة ـ دادند نزد عمر و زیاد به اشاره عمر تلجلج کرد و عمر، مغیره را حدّ نزد، بلکه بر شهود اقامه حد کرد و این حد از اعظم مطاعن اوست به شرحی که در کتب کلامیه مسطور است[5].

و در عقد الفرید می‌گوید که زنان زانیه را در جاهلیت چنان رسم بود که علم هایی نصب می‌کردند که معروف شوند و جوانان زناکار به طلب آنها برآیند. و طریقه اکثر مردم چنان بود که کنیزهای خود را اکراه و الزام به زنا می‌کردند تا حطام فانی و عرض زایل حیات دنیا را نائل شوند، چنان چه خدای تعالی اشاره می‌فرماید در کتاب مجید: ﴿و لا تکرهوا فَتیاتکم علی البغاء انْ اَرَدْنَ تَحصنّاً لتبتغوا عَرَضَ الحیوة الدّنیا وَ مَنْ یکرهنّ﴾ یرید فی الجاهلیّة ﴿فانّ اللّه من بعد اکراههنّ غفور رحیم﴾ یرید فی الاسلام[6].

و در مروج الذهب است که این سمیّه از ذوات الاعلام بود و ضریبه به حارث بن کلده می‌داد. و در طایف در محله که موسوم به حارة البغایا بود منزل داشت. یک روز أبو سفیان به جانب أبو مریم سلولی، که خمّاری بود، شتافت و مست شد و از او زانیه خواست. أبو مریم گفت: جز سمیه کسی نیست. أبو سفیان گفت: بیار اگر چند زیر بغل های نتن دارد و پستان بلند. و از این کلمه معلوم می‌شود که قبل از او باز دیده بود او را. و بعد از فراغ گفت: پرسیدم چگونه بود؟ جواب داد: اگر استرخای ثدی و نتن نکهت نداشت عیبی نبود. و سمیه زیاد را در

---

۱ العقد الفرید:۴/۴- ۳

۲ وفیات الاعیان: ۳۵۵/۶

۳ الکامل: ۴۴۳/۳

۴ تاریخ ابن خلدون: ۷/۳

۵ شرح نهج البلاغة: ۲۳۴/۱۲- ۲۳۱، بحار الانوار: ۶۴۳/۳۰- ۶۳۹

۶ العقد الفرید: ۴/۴

سال اول هجرت بر فراش عبید بزاد و او معروف بود به زیاد بن عبید و ابن أمه و ابـن أبیـه و ابن سمیه. و چون اندکی رشد کرد، کاتب أبو موسی اشعری شد و عمر او را به کاری امر کـرد و نیکو قیام به آن عمل نمود. یک روز در مسجد بیامد و خطبه اداء کرد که به غایـت معجـب بود. عمرو عاص گفت: اگر این جوان قرشی بود، شایسته ریاست بود. أبو سفیان گفت: سوگند با خدای، من می‌شناسم که او را در رحم مادرش گذاشت. با وی گفتند: که بود؟ گفت: من.

این ببود تا امیر المؤمنین ﷺ به خلافت بنشست و زیاد به جهـت ایـن کـه بـه ظـاهر کاری ناشایسته نکرده بود و به کفایت و فطانت ممتاز بود، از قبل آن حضرت حکمران حـدود فارس شد و معاویه هر چه خواست او را فریب دهد نتوانست. و زیاد بعد از نوشتن معاویه به او خطبه کرد و گفت: «اتعجب من ابن آکلة الأکباد و رأس النفاق یخوفنی بقـصده إیـای» و در آن خطبه ثنای بلیغ بر امیر المؤمنین ﷺ کرد. و آن جناب منشوری به وی کـرد و از فریـب معاویه او را بیم داد. و او ثابت قدم بماند تا خلافت آن جنـاب منقـضی شـد. آن گـاه معاویـه شبکه ابلیسی بگشود و خباثت فطریه و دنائت مولد مدد کرد و به معاونت مغیرة بن شعبه، که رأس نفاق و معدن نصب بود، زیاد را فریفت و او را ادعاء کرد و برادر خود قرار داد. و زیاد بـه حب دنیا و میل جاه، اقرار به حرامزادگی کرد و اخوت معاویه و بنوت أبـو سـفیان را بـه خـود پسندید. و أبو بکره برادر مادری او قسم یاد کرد دیگر با او مکالمه نکند، چـه زنـای سـمیه را ثابت کرد و نسبت او را نیز مقدوح ساخت. و چـون رأی هـر دو طـرف مـستقر شـد، جویریـه خواهر خود را معاویه فرستاد نزد زیاد و موی خود را نمود و گفت: تو برادر منی چنان کـه أبـو مریم خبر داد مرا. آن گاه در مسجد محضری کردند و معاویه بر فراز منبـر نشـست و زیـاد را یک پله فروتر نشاند.

آن گاه أبو مریم سلولی که اولاً خماری بـود در طـائف و آخـراً از اصـحاب معاویـه شـد برخاست و اداء شهادت کرد و گفت: گواهی می‌دهم که أبو سفیان در طائف نزد ما آمد و مـن خماری بودم در جاهلیت و گفت: زانیه برای من بیار نزدیک او آمدم و گفتم: زانیه جـز سـمیه جاریه حارث بن کلده نیافتم. گفت: بیار او را با قذارت و بدبویی که دارد. زیاد گفت: آرام بـاش أبو مریم که تو را به شهادت خواستند نه برای شتم. أبو مریم گفت: اگر از من عفو می‌کردنـد و این شهادت نمی‌طلبیدند نیکوتر بود برای من، ولی من شهادت ندادم جز بـه آنچـه معاینـه کردم و سوگند با خدای دیدم که أبو سفیان آستین پیراهن سمیه را گرفت و در را بست و من متحیرانه نشسته بودم. هنوز مکثی نکرده بودم که بیرون آمد و پیشانی خود را مسح می‌کـرد، گفتم: هان ای أبو سفیان، چگونه بود؟ گفت: مثل او ندیدم اگر استرخای پستان و گنـد دهـان

نداشت[۱]. و به روایت کامل گفت: «فخرجت من عنده و ان اسکتیها لتقطـران منیـاً»[۲]. و گویـا متنبی در حق او گفته است:

اقم المسالح حول شفر سميّة     انّ المنّی بحلقتیها خضرم[۳]

خلاصه سخن این که معاویه زیاد را به این شهادت برادر خود خواند و یونس بـن عبیـد برخاست و گفت: ای معاویه، رسول خدای حکم کرد و گفت: «الولد للفراش و للعاهر الحجـر» تو حکم کردی که فرزند از زناکار است و برای فراش سنگ اسـت از روی مخالفـت کتـاب و انصراف از سنت رسول به شهادت أبو مریم بر زنای أبو سفیان. و الحق این عاری اسـت کـه به هیچ آب شسته نمی‌شود و طعنی است که در هیچ کتابی جوابی ندارد.

و فضل بن روزبهان در رد نهـج الحـق اولاً در بـاب مطـاعن معاویـه ملتـزم بـه جـواب می‌شود، چون سخن به اینجا می‌رسد، ملتزم می‌شود که معاویه خلیفه بر حق نبـوده و توجیـه افعال او لازم نیست. و این قصّه در جمیع کتب معتبره اهل سنت مذکور اسـت و هـیچ کـس انکار نکرده و اهل آن عصر در اشعار خود از دور و نزدیک مطاعن عظـیم در اشـعار خـود بـر معاویه و زیاد توجیه کردند، از آن جمله عبدالرحمن بن الحکم برادر مروان می‌گوید:

الا ابلغ معاویـة بـن حـرب     مغلغلة عـن الـرجـل الیمانی
أتغضب ان یقال أبوک عف     و ترضی ان یقال أبوک زانی
فاشهد ان رحمک مـن زیاد     کرحم الفیل مـن ولـد الاتان
و اشهـد انّهـا حملت زیـادا     و صخر مـن سمیّة غیر دان[۴]

و خالد بخاری گوید:

انّ زیـاداً و نافـعـاً و ابـا     بکرة عندی من اعجب العجب
انّ رجـالا ثلاثـة خلقـوا     مـن رحـم انثی و کلـهـم لاب
ذا قرشی فیما یقول و ذا     مولـی و هـذا بـزعمـه عـربـی[۵]

و اشعار یزید بن مفزع، جد سید حمیری، در هجاء عباد بن زیاد معروف است و ابن زیـاد

---

۱ مروج الذهب: ۶/۳
۲ الکامل: ۴۴۴/۳
۳ دیوان المتنبی: ۲۵۵/۴
۴ الاغانی:۲۹۰/۱۳
۵ الاغانی:۲۸۰/۱۸

گفته: از هیچ چیز آن قدر متألم نشدم که یزید بن مفزع گفته:

فکـر ففـی ذاک ان فکرت معتبـر هـل نلـت مکرمـة الا بتـأمیـر
عاشت سمیة ما عاشت و ما علمت ان ابنها من قریش فی الجماهیر[1]

و زیاد را چند پسر بود که از آن جمله عباد است و ریش او به غایت بلند بـود و در هجـو او یزید بن مفزع گوید:

الا لیت اللحا کانت حشیشاً فتعلفها خیول المسلمینا[2]

و از آن جمله عبید الله است ـ لعنه الله تعالی ـ و در هجاء این هر دو گوید:

عباد مـا للؤم عنک محول و لا لـک امّ مـن قریش و لا أب
و قل لعبید الله ما لک والد بحق و لا یدری امرؤ کیف تنسب[3]

و اشعار یزید در این باب بسیار است و در مطاوی کتب ادب و تـواریخ مذکورنـد. و ابـن زیاد کسی است که شیعیان امیر المؤمنین علی علیه السلام را در بصره و کوفـه گرفـت و بکـشت و دست و پا برید و کور کرد و میل در چشمشان کشید، چه خود سابقاً در عـداد شـیعیان بـود و معارف ایشان را خوب می‌شناخت. و اول کس است که به قتل صبر در اسـلام رفتـار کـرد و عبدالرحمن بن حسان را به محبت امیر المؤمنین علیه السلام ـ به روایت ابن خلـدون و ابـن اثیـر[4] ـ زنده دفن کرد. و اول کس است که ولایت عراقین کـرد. و اول کـس اسـت کـه سـبّ امیـر المؤمنین را در عراقین تشیید و ترویج کرد. و بعضی گمان کرده‌اند که این عبـارت نهـج کـه فرموده: «سیظهر علیکم رجل رحب البلعوم مندحق البطن، یأکل ما یجد و ما لا یجد فـاقتلوه و لن تقتلوه ألا و انّه سیامر بسبّی و البراءة عنّی»[5] اشاره به اوست[6] و اظهر اشـاره بـه معاویـه است. و می‌گویند: دهات و محتالان عرب چهار نفر بودند: زیاد و مغیرة بن شـعبه و معاویـه و عمرو بن عاص، چنان چه صلاح صفدی در شرح لامیة العجم این شعر را نسبت به بعضی در تعداد اسماء ایشان می‌دهد:

---

۱ الاغانی:۲۹۴/۱۸
۲ الاغانی:۲۶۶/۱۸
۳ الاغانی:۲۷۸/۱۸
۴ الکامل: ۴۸۶/۳
۵ نهج البلاغة: خطبه ۵۷
۶ حکی ابن ابی الحدید عن کثیر. شرح نهج البلاغة: ۵۴/۴

مـن العرب العرباء قـد عدّ أربع دهاة فما يؤتى لهم بشبيه
معاوية، عمرو بن عاص، مغيرة زياد هو المعروف بإبن أبيه

و این هر چهار ولد نامشروع بودند و متفق الکلمة در عداوت امیر المؤمنین علیه السلام و بدع و فتن زیاد در اسلام بیش از آن است که بتوان حصر و احصاء کرد. ابن أبی الحدید مـی‌گویـد: زیاد خواست بر اهل کوفه عرض کند برائت از علی علیه السلام و لعن او را ـ العیاذ باللّه ـ و بکـشد هر که قبول نکند و خانه او را خراب کند. خداوند او را در همان روز مبتلی به طـاعون کـرد و بعد از سه روز به دار البوار رفت و این واقعه در ایام معاویه بود[1].

و مؤید نقل ابن أبی الحدید است خبر مروی در امالی ابن الشیخ به سند معتبر از کثیر بن الصلت که زیاد بن سمیه مردم را فراهم آورد تـا ایـشان را بـر برائـت از امیـر المـؤمنین علیه السلام عرضه بدارد و مردم را از این کار کربی عظیم عارض [شد]. و مرا در این حال خواب در ربـود. در واقعه کسی را دیدم که ما بین زمین و آسمان را مسدود کرده بود، با وی گفتم: تو کیستی؟ گفت: من نقاد ذوالرقبة ام که فرستاده شده‌ام به سوی صاحب قصر؛ یعنی زیاد لعنه اللّه. پـس از خواب بیدار شدم ناگاه دیدم یک تن از غلامان زیاد از قصر بر آمـد و گفـت: اینـک امیـر از شما مشغول است و فریاد از اندرون قصر بلند شد و من در این واقعه این شعر سرودم:

مـا کـان منتهیاً عمـا أراد بنا حتـى تنـاولـه النقاد ذو الـرقبة
فاسقط الشق منه ضربة ثبتت كما تناول ظلماً صاحب الرّحبة[2]

و ظاهر این است که شطر اول از بیت ثانی اشـاره بـه همـان طـاعون اسـت و مـراد از صاحب رحبه، امیر المؤمنین علیه السلام است.

### تنبیه

ابن اثیر در اسد الغابة[3] ـ به تبعیت ابن عبدالبر[4] و ابن مندة أبو نعیم و أبو موسی ـ زیـاد را از صحابه شمرده با این که او نه صحبت با پیغمبر داشته و نه روایت کرده، چه ده ساله بـوده در وقت وفات و در مکه نبوده و به مدینه نیامده و اگر باشد همان قدر است که پیغمبر را دیده

---

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۹۹/۳

۲ الامالی:۲۳۳ و عنه بحار الانوار: ۱۳۴/۳۹

۳ اسد الغابة: ۲۱۵/۲

۴ الاستیعاب: ۵۲۳/۲

باشد. و تعریف صحابی بنابر قول مشهور اهل سنت، که مختار حاجبی[۱] و عضدی[۲] و تفتازانی و ابن السبکی در جمع الجوامع[۳] و جلال محلی در شرح[۴] و بنانی در حاشیه[۵] و غیر ایشان است، بر او صادق است به اعتقاد آنها. و اکثر ـ چنان چه در کتب مذکور است ـ بر عدالت صحابه‌اند مطلقاً بلا فحص. و البته باید زیاد عادل باشد، اگر چه سبّ امیر المؤمنین کند و خیار مسلمین و صحابه را بی‌سببی بکشد. و بخاریّ روایت کرده: «من آذی لی ولیاً فقد اذنته بالحرب»[۶]، حالیا یا باید قتل و سب را اذیت نشمارند، یا امیر المؤمنین و اولاد او و کبار صحابه از شیعیان او را اولیای خدا ندانند و سایر صحابه [را]، که از آن جناب منحرف بودند، ولیّ بشمارند، چه به این روایت در کتب اصول و کلام استدلال بر حرمت سبّ صحابه می‌کنند. علاوه بر همه، ایمان در حال ملاقات شرط صدق صحابی است، زیاد را مؤمن می‌دانند در نه سالگی و در اثبات سبق اسلام امیر المؤمنین بر أبو بکر می‌گویند: اسلام صبی مقبول نیست و اسلام علی وقتی مقبول است که بالغ باشد و بلوغ او بعد از اسلام أبو بکر است، پس أبو بکر اسبق است در اسلام[۷]؛ نعوذ بالله من الضلال و الخذلان.

### فائده

در لعن بر آل زیاد، البته زیاد داخل است و این یا از بابت مناط منقّح است که لعن آل زیاد از جهت انتساب به زیاد و رضای به افعال او و عبید الله است، پس زیاد بالأولویة داخل لعن است و یا از جهت دعوای شمول لفظ «آل» است، چنان چه بعض علماء ادعاء کرده‌اند و ما ـ ان شاء الله ـ در شرح صلوات بر آل محمّد ﷺ اشاره به این مقام خواهیم کرد؛ و اللّه الموفق.

و اولاد زیاد ـ چنان چه ابن قتیبه در معارف می‌گوید ـ عبدالرحمن و مغیره و محمّد و أبو

---

۱ المختصر: ۶۷/۲

۲ المختصر: ۶۷/۲

۳ شرح جمع الجوامع: ۸۳/۲

۴ شرح جمع الجوامع: ۸۳/۲

۵ شرح جمع الجوامع: ۸۳/۲

۶ صحيح البخاري: ۱۹/۷

۷ اختلف أصحاب مالک فی إسلام الصبی الممیز غیر البالغ علی ثلاثة أقوال . أحدها : إن إسلامه يصح . وهو قول أبی حنيفة وأحمد . والثانی : أنه لا يصح . والثالث : أنه موقوف . وعن الشافعی الأقوال الثلاثة . والراجح من مذهبه : أن إسلام الصبی استقلالا لا يصح. جواهر العقود: ۳۲۶/۱

سفیان و عبید الله و عبدالله، که مادر این دو مرجانه بود، و سلم و عثمان و عباد و ربیع و أبو عبیده و یزید و عنبسه و ام معاویه و عمرو غصن و عتبه و ابان و جعفر و سعید و إبراهیم، و این جمله بیست و یک پسر و دختر بودند.

## و آل مروان

ج: و آل مروان را

ش: هم او مروان بن الحکم بن أبی العاص بن امیه. و این مروان معروف به ابن الطرید است و ملقب به وزغ و مشهور به خیط باطل. و او از اشدّ ناس است در عداوت خدا و رسول و آل رسول خصوصاً امیر المؤمنین علیه‌السلام که از زمان عثمان تا آخر ایام حیات خودش همواره در اخفای مناقب و افترای مثالب برای آن جناب کوشش داشت. و پدر او حکم عم عثمان بن عفان است و او دشمن پیغمبر بود که مجاهرت به عداوات و تصریح به شنئان رسول خدای می‌کرد. و او طرید رسول الله است بالاتفاق با جماعتی از اهل بیتش. و در سبب طرد او وجوه مختلفه ایراد کرده‌اند و اشهر آن است که او در کوچه‌ها در قفای پیغمبر راه می‌رفت و حرکت های ناشایسته می‌کرد و حرکات آن جناب را از در استهزاء به خود می‌بست و از این سوی به آن سوی متمایل می‌شد پیغمبر او را بدید و فرمود: «فکذلک فلتکن»؛ این چنین بمان. و او از اثر نفرین آن جناب مبتلی به مرض اختلاج شد و تا زنده بود، گرفتار این درد بود. و از این روی پیغمبر او را طرد کرد و به طائف فرستاد، به روایت معروف مورخین[1].

و در اصل أبو سعید عصفری که این بنده ـ بحمد لله ـ از نفس آن اصل اخذ کردم از حماد بن عیسی العبسی از بلال بن یحیی از حذیفة بن الیمان روایت می‌کنند که پیغمبر فرمود: « اذا رأیتم معاویة بن أبی سفیان علی المنبر فاضربوه بالسیف و اذا رأیتم الحکم بن ابی العاص فاقتلوه و لو تحت استار الکعبة. قال: و نفاه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله إلی الدهلک ارضٌ من ارض الحبشة. قال: فلما ولی أبو بکر کلّموه فیه، قال: فأبی أن یأذن له»؛ الحدیث[2]. و مروان به روایتی در طائف متولد و قولی به ولادت او در مکه است و به عقیده بعضی او با حکم بود و طفل بود که نفی شد و ظاهر بعض روایات لعن او این است که در مدینه متولد شده باشد، چنان چه خواهم اشاره کرد؛ إن شاء الله.

و مادر حکم، زرقاء دختر موهب است و چنان چه ابن اثیر در کامل التاریخ آورده از ذوات

---

[1] شرح نهج البلاغة: ۶/۱۵۰، الاستیعاب: ۱/۳۵۹

[2] الاصول الستة عشر: ۱۹

الاعلام بوده و مشهور به زنا[1]. و در تعبیر مروان و آل مروان در اخبار و اشعار و کلمات مردم این نسبت وارد است. از آن جمله سید در کتاب ملهوف در واقعه طلب بیعت از حضرت سید الشهداء در مدینه در اول خلافت یزید نقل می‌کند که مروان ولید را اشاره به قتل آن جناب کرده بود و آن حضرت در خطاب او فرمود: «ویلی علیک یا ابن الزرقاء، أنت تامر بضرب عنقی»[2]. و در کافی در ذیل حدیثی است که حسین عليه السلام در حق مروان فرمود: «ویلی علی ابن الزّرقاء دباغة الادم»[3].و در بحار[4] از تفسیر فرات بن إبراهیم[5] نقل می‌کند که مروان سبّ امیر المؤمنین عليه السلام کرد و خبر به حسین عليه السلام رسید. آن جناب در غضب شد گفت: «یابن الزرقاء و یا ابن آکلة القمل، انت الواقع فی علیّ». و أبو مخنف در حدیث اخذ بیعت نقل کرده که سید الشهداء فرمود: «یابن الزرقاء أنت تقتلنی؟ کذبت یابن اللخناء»[6].

و از این فقرات معلوم می‌شود که مادر حکم کمالات دیگر هم ـ از قبیل دباغت ادیم و اکل قمل و لخناء بودن، که به معنی کنیز بد بوی بی‌نظافت باشد ـ داشت. و احتمال دارد بعض صفات راجع به مادر مروان باشد که ظاهر عطف در روایت فرات بن إبراهیم است و نجابت مروان به این سبب بیشتر می‌شود. و بعضی توهم کرده‌اند که زرقاء وصف است و اسم شخص معینی نیست. و این غلط است، چه مطلع بر سیر و تواریخ شکی در این مسأله ندارد و عدم تعرض مجلسی ـ طاب ضریحه ـ در بیانات بحار شرح لفظ زرقا را شاهد طرفی نمی‌شود، اگر موجبِ توجه اشکالی که اخلالی به این امر مهم باشد بر مؤلف نشود.

بالجملة مروان با پدرش در طائف بماند تا پیغمبر صلى الله عليه وآله از دنیا برفت. عثمان به ملاحظه قرابت و امور دیگر در نزد أبو بکر شفاعت او کرد، قبول نشد. چون کار با عمر شد، هم شفاعت کرد، قبول نشد. چون خود بر مسند حکمرانی مستقر شد، حکم و مروان را با کسان ایشان به مدینه رد کرد و مخالفت صریح با امر رسول خدای نمود؛ و این از اعظم مطاعن او شد[7]. [و] بر صحابه و مسلمین دیدار حکم و مروان گران آمد و به تلافی رد حکم، امر به

---

۱ الکامل: ۱۹۴/۴

۲ اللهوف: ۱۷ و عنه بحار الانوار:۳۲۵

۳ الکافی: ۱۹/۶ و عنه بحار الانوار: ۲۱۱/۴۴

۴ بحار الانوار: ۲۱۱/۴۴

۵ تفسیر فرات الکوفی: ۳۵۳

۶ مقتل الحسین: ۶

۷ الاستیعاب: ۳۱۸/۱- ۳۱۷، بحار الانوار:۱۶۹/۳۱

اخراج أبوذر کرد[1] و صد هزار درهم از فیئ مسلمین به وی عطا کرد و خمس افریقیه را، که موافق نقل جماعتی صد هزار دینار بود و همه مسلمین در او شریک بودند به اعتقاد خودشان، در یک مجلس به مروان بداد[2] و فدک را تیول وی کرد[3].

و خراج بازار مدینه را، که رسول خدای صدقه مسلمین کرده بود به روایت ابن قتیبه در معارف، به حارث بن الحکم داد. و هم مروان را به وزارت و کتابت سرّ خود اختیار کرد و او در ایام خلافت عثمان، احداث عظیمه و فتن موحشه و بدع غریبه بر طبق أهواء باطله خود پدید آورد و آخر الامر سبب قتل او شد به عقیده اهل سنت که نوشتن کاغذ قتل محمّد بن ابی بکر را که به خاتم عثمان بود و به دست غلام خاص و بر مرکب مخصوص او سوار بود به اسم عبدالله بن أبی سرح والی مصر به مروان نسبت دهند و گویند: عثمان بری بود از این امر باطل؛ چنان چه در محل خودش مسطور است. و مروان در جنگ جمل همراه عایشه بود و در آن جنگ طلحه را تیری زد که جان داد و بعد از فتح اسیر شد و حسنین علیهما السلام را شفیع کرد و امیر المؤمنین علیه السلام او را رها کرد. عرض کردند: بیعت بگیر از او، فرمود: مگر بیعت نکرد با من بعد از قتل عثمان مرا حاجت به بیعت او نیست، «انّها کفّ یهودیة لو بایعنی بکفه غدر بسبته، امّا انّ له إمرة کلعقة الکلب أنفه و هو أبوالاکبش الاربعة و ستلقی الامة منه و من ولده یوماً احمر»؛ فرمود: همانا دست او دست یهودی است ـ چه یهود به غدر معروف اند ـ اگر به دست بیعت کند به سبه[4] خود غدر کند، و مر او را امارتی است مختصر و بی‌قدر چنان چه سگی بینی خود را بلیسد و امت را از او و اولاد او روزی سخت شدید خواهد دست داد[5]. و از آن پس ملحق به معاویه شد.

و در شحناء و بغضاء امیر المؤمنین علیه السلام به حکم خبث مولد و سوء عقیدت جد و جهد نمود. و بعد از وفات امیر المؤمنین علیه السلام دو مرتبه حکومت مدینه یافت و به روایتی، که جمعی از مورخین اختیار کردند، عبدالرحمن بن الحکم در ولایت او بر مدینه این شعر بگفت:

فو الله ما ادری و انّی لسائل  حلیلة مضروب القفاء کیف یصنع

---

۱ شرح نهج البلاغة: ۵۷/۳، بحار الانوار: ۲۷۹/۳۱

۲ انساب الاشراف: ۲۸/۵، بحار الانوار: ۲۱۸/۳۱

۳ شرح نهج البلاغة: ۶۷/۱

۴ السبة: الاست و منه السب ای ذکر السبة فاستعمل فی کل ذکر بقبیح توسعاً؛ منه نور الله قلبه.

۵ نهج البلاغة: خطبه ۳۳

لحا اللّه قوماً امّروا خیط باطل علی النّاس یعطی ما یشاء و یمنع[۱]

و برخی گفته‌اند که این شعر را در خلافت او گفته [است][۲]. و مروان را از آن روی خیط باطل لقب دادند که بلند بود و مضطرب القامة و خیط باطل ـ به حسب لغت ـ کنایه از هباء مبثوث در شمس است و از لعاب شمس که شعاع ممدود و خط شعاعی باشد و از تار عنکبوت که او را مخاط الشیطان نیز می‌گویند. و هر وقت که در جایی امارت می‌یافت در تشییع سبّ امیر المؤمنین علیه السلام مجدّ و مصرّ بود چنان چه ابن اثیر می‌گوید که در هر جمعه بر منبر رسول بالا می‌رفت و در محضر مهاجرین و انصار مبالغه در سبّ امیر المؤمنین علیه السلام می‌کرد[۳]. و بعد از هلاک یزید در شام خلیفتی یافت و نه ماه حکمرانی کرد و در سنه پنجاه و شش هجری ملحق به اسلاف اجلاف خود شد.

و اخبار در لعن او از طریق اهل حق و اهل سنت بسیار است، ما دو سه حدیث از طریق اهل سنت از کتب معتمده ایشان به جهت اتمام حجت ایراد می‌کنیم. ابن اثیر در اسد الغابة[۴] و ابن ابی الحدید[۵] از استیعاب ابن عبدالبر[۶] در ذیل این شعر که عبدالرحمن بن حسان بن ثابت در هجو مروان گفته و اشاره به جنون و ارتعاش حکم کرده:

انّ اللعین أبوک فادم عظامه ان ترم ترم مخلّجاً مجنوناً

یمشی خمیص البطن من عمل التقی و یظلّ من عمل الخبیث بطیناً

روایت کرده‌اند که عایشه به مروان گفت شهادت می‌دهم که رسول خدای لعن کرد پدرت را در حالتی که تو در صلب او بودی.

و در تاریخ الخلفای سیوطی از بخاری و نسائی و ابن ابی حاتم در تفسیرش و در تفسیر فخر رازی این حدیث نقل شده و بعد از او هست که عایشه گفته: «و أنت بعض من لعنه اللّه». و تقریب او این است که مروان جزء حکم بود در حال لعن پس ملعون خواهد بود[۷].

---

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۵۱/۶
۲ اسد الغابة: ۳۴۹/۴
۳ الکامل: ۱۹۳/۴
۴ اسد الغابة: ۳۴/۲
۵ شرح نهج البلاغة: ۱۵۰/۶
۶ الاستیعاب: ۳۶۰/۱
۷ تاریخ الخلفاء: ۲۵۰

و از در المنثور سیوطی نقل شده[۱] که عبید بن حمید و نسائی و ابن منذر و حاکم و ابن مردویه با شهادت به صحت از محمّد بن زیاد نقل کرده‌اند که عایشه گفته: «رسول اللّه لعن ابا مروان و مروان فی صلبه فمروان فضض من لعنة اللّه». و ابن اثیر در نهایه[۲] می‌گوید: «و منه حدیث عایشة لمروان: انّ النبی لعن أباک و أنت فضض من لعنة اللّه»؛ ای قطعة و طائفة منها. و رواه بعضهم فظاظة بظائین من الفظیظ ماء الکرش و انکره الخطابی و قال الزمخشری[۳]: افتظظت الکرش اعتصرت مائها کانّه عصارة من اللعنة أو فعالة من الفظیظ ماء الفحل أی نطفة من اللعنة. و فیروزآبادی در قاموس می‌گوید: «الفضض ـ محرّکة ـ : کل متفرق منتشر و منه قول عایشه لمروان: فانت فضض من لعنة اللّه و روی فضض کعنق و غراب، ای قطعة منها»[۴].

و در حیاة الحیوان[۵] و تاریخ خمیس از حاکم در مستدرک[۶] نقل کرده‌اند که عبدالرحمن بن عوف گفته: هیچ مولودی متولد نمی‌شد مگر این که می‌آوردند او را در نزد رسول خدای تا دعا کند برای او مروان را آوردند نزد آن حضرت، فقال: هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون»؛ او چلپاسه پسر چلپاسه و ملعون پسر ملعون است. آن گاه حاکم گفته که این حدیث صحیح الاسناد است. و مناسب این روایتی است که ثقة الاسلام در کافی ایراد فرموده ـ مسنداً ـ از صادق آل محمّد علیه‌السلام که عبید اللّه بن طلحه می‌گوید: سؤال کردم از آن جناب از حکم وزغ؟ فرمود: رجس است و هرگاه او را بکشی، غسل کن، همانا پدرم در حجر نشسته بود و با وی مردی بود که حدیث می‌کرد او را ناگاه وزغی زبان خود را متحرک کرد، با آن مرد فرمود می‌دانی این وزغ چه می‌گوید؟ عرض کرد علم ندارم به کلام او، فرمود می‌گوید: و اللّه، اگر عثمان را به بدی یاد کنی، هر آینه علی را سب خواهم کرد همیشه تا از اینجا برخیزی. آن گاه فرمود: پدرم گفت: نمی‌میرد از بنی امیه میتی مگر این که مسخ می‌شود به وزغ[۷].

---

۱ الدر المنثور ۴۱/۶

۲ النهایة: ۴۵۴/۳

۳ الفائق: ۳۹۸/۳

۴ القاموس المحیط: ۸۳۹، ذیل: «فضض»

۵ حیاة الحیوان: ۶۲/۱

۶ مستدرک الصحیحین: ۴۷۹/۴

۷ الکافی: ۲۳۲/۸

چه از این خبر معلوم می‌شود که وزغ را با بنی امیه سنخیّت و اتحادی است که در طریقه مودت عثمان و عداوت با امیر المؤمنین علیه السلام موافق با ایشان است و اموات ایشان مسخ به صورت او می‌شوند و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم و مروان را وزغ لقب داد. و تصریح به این مناسبت شده در حدیثی که در کافی از عبدالرحمن بن ابی عبدالله نقل می‌کند که می‌گوید: شنیدم از أبو عبدالله که فرمود: بیرون آمد رسول خدای از حجره خود در حالی که مروان و پدرش استماع حدیث او و استراق سمع می‌کردند: «فقال له: الوزغ بن الوزغ. قال أبو عبدالله: فمن یومئذ ترون ان الوزغ یستمع الحدیث»؛ و از آن روز می‌بینید که گویا وزغ گوش می‌دهد حدیث را[1]. و از این خبر شریف معلوم می‌شود که حقیقت مروان و وزغ یکی بود و اختلاف در صورت بود پیغمبر مطلع بر حقایق اشیاء و مشرف بر ماهیات موجودات خبر از این داد و شاهد صدق، موافقت مروان و وزغ است در این صفت محسوسه که استراق سمع باشد.

و بعضی گمان کرده‌اند سبب طرد مروان این واقعه بود: فخر رازی گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دید اولاد مروان بر منبر او بالا می‌روند. و خواب خود را برای أبو بکر و عمر نقل کرد و با ایشان در خانه خود خلوت کرده بود چون برخاستند شنید که حکم خواب را نقل می‌کند و پیغمبر عمر را متهم کرد در افشاء سر خود، چون معلوم شد که حکم گوش داده بود، او را طرد کرد[2]. از اینجا معلوم می‌شود یا پیغمبر ـ العیاذ باللّه ـ مرد مؤمن صادق العقیدة را متهم می‌ساخت و معرض تهمت و سوء ظن می‌کرد، یا عمر امین و مؤمن نبود و از اهل نفاق و مظنه افشای سر رسول خدای بود. اگر فخر رازی احتمال اوّل را قبول کند یابی اللّه ذلک و المؤمنون و اگر ثانی را اختیار کند فنعم الوفاق؛ و الحمد للّه.

بالجملة حکم به این لقب، که وزغ باشد، معروف بوده چنان چه أبوالفرج اصبهانی که خود مروانی است در اغانی در ذیل قصه و فود مروان بر معاویه بعد از عزل از ولایت مدینه و مکالماتی که بین ایشان تردید شد، می‌گوید: معاویه بر آشفت و گفت: «یابن الوزغ لست هناک». مروان گفت چنین است که گفتم و من اکنون پدر ده نفرم و برادر ده نفر و عم ده نفر و نزدیک است عده کامل شود؛ یعنی چهل نفر. و أبوالفرج می‌گوید: این اشاره به حدیث نبوی است: «اذا بلغ بنوا ابی العاص اربعین رجلا اتّخذوا مال اللّه دولاً و عباد اللّه خولاً». و

---

[1] الکافی:۸/۲۳۸

[2] مفاتیح الغیب: ۲۰/۲۳۷

اولاد ابی العاص منتظر این وقت بودند. و هم در آخر حکایت از معاویه این حدیث را نقل می‌کند که احنف از او پرسید چرا چندین تحمل از مروان کردی و کلام مروان اشاره به چه بود؟ وی این حدیث را روایت کرد، «و قال: فو اللّه، لقد تلقاها مروان من عین صافیة»[1].

و در نهایه در ماده «دخل» می‌گوید: «الدخل: العیب و العناد و الغش و منه حدیث أبی هریرة: اذا بلغ بنو أبی العاص ثلاثین کان دین اللّه دخلاً و عباد اللّه خولاً و حقیقته أن یدخلوا فی الدین اموراً لم تجربها السنة»[2]. و در خول می‌گوید: «الخول: حشم الرجل و اتباعه و منه حدیث أبی هریرة: کان عباد اللّه خولاً ای خدماً و عبیداً یعنی انهم یستخدمونهم و یستعبدونهم»[3].

بالجملة در حیاة الحیوان[4] از مستدرک حاکم[5] حدیث می‌کند که از عمرو بن مرة جهنی که صحابی است روایت کرده که حکم بن أبی العاص استیذان دخول بر حضرت رسالت کرد، فرمود: اذن دهید مر او را، بر او باد و بر هر که از صلب او بیرون آید لعنت خدای مگر مومن از ایشان و کم اند مؤمنین ایشان، در دنیا ترفه و تنعم کنند و در آخرت ضایع باشند، صاحب مکر و خدیعت اند در دنیا عطا می‌شوند و در آخرت نصیبی ندارند. و ابن اثیر در کامل می‌گوید که اخبار در لعن او بسیار است، ولی در سند او بحث است[6]. و بعد از تصحیح حاکم و روایت جمعی که در کلام سیوطی شنیدی و نقل او خود بنفسه در اسد الغابة با شهادت به تعدد طرق، مجالی برای مناقشه او نمی‌ماند.

و از عجایبی که هوش از سر مرد عاقل می‌برد این است که مثل مروان که پیغمبر پدرش را طرد کرد و خود عمری به عداوت اهل بیت رسالت گذراند و سبّ امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام را تجویز و تشییع می‌کرد و بر منبر رسول هر روز جمعه در خطبه مواظبت داشت و پیغمبر او را لعن کرد و وزغ لقب داد و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود دست او دست یهودی است و او طلحه را که به اعتقاد اهل سنت صحابی و از «عشره مبشّره»[7] است تیر زد

---

۱ الاغانی: ۲۵۳/۲۳

۲ النهایة: ۸۸/۲

۳ النهایة: ۱۰۸/۲

۴ حیاة الحیوان: ۶۲/۱

۵ مستدرک الصحیحین: ۴۸۱/۴

۶ الکامل: ۴۸۱/۴

۷ العشرة المبشرة بالجنة هم: أبو بکر وعمر عثمان، وعلی، وطلحة بن عبدالله والزبیر بن العوام

و بگشت و روی با ابان بن عثمان کرد و گفت: یکی از قتله پدرت را کشتم، با این همه عیوب و مساوی عادل می‌دانند و از او اخذ احکام می‌کنند. و در صحیح بخاری و صحیح مسلم که اصح کتب بعد از کتاب الله می‌دانند از او حدیث نقل می‌کنند و در کشف الظنون[1] است که اجماع کردند بر عدالت جمیع رجال صحیحین و از معروفات محدثین اهل سنت است: «من روی له الشیخان فقد جاز القنطرة»[2].

از این جهت ابن اثیر در کامل استدلال بر عدالت مروان کرده به روایت بخاری و به این که حسنین علیهما السلام با او نماز می‌کردند و اعاده نمی‌کردند. یا للعجب بی‌شرمی به کجا رسیده که گمان می‌کنند حسنین علیهما السلام با مروان نماز می‌کردند و اعاده نمی‌کردند و از این جا اثبات عدالت می‌خواهند کنند. و این استدلال بر طریقه خودشان هم واهی است، چه عدالت در امام جماعت در مذهب اهل سنت شرط نیست[3]، بلکه در شرح عقاید نسفیه نظیر همین کار را شاهد گرفته و گفته دلیل بر مدّعی، نماز کردن ائمه دین است با خلفا با ظهور جور و انتشار فجور از ایشان. از این جا معلوم می‌شود که این طایفه که از اهل بیت علیهم السلام اعراض کردند به چه گونه مردم متمسک شدند و از که اخذ احکام کردند و حال صحاح ایشان هم معلوم شد که رجال آنها مثل مروان و عبدالملک و مغیرة بن شعبه و معاویه و عمرو بن عاص و اتراب ایشان که همه حرام زاده و همه به شهادت رسول خدای صلی الله علیه و آله کافر و منافق و ملعون بودند چه میزان همه این امور علی علیه السلام است و از متواترات است که پیغمبر فرمود: «یا علی لا یبغضک إلا منافق و لا یحبّک إلا مؤمن»[4].

و عمده این است که ضعف دین و فساد مبنای ایشان را به توفیق خدای تعالی از کتب خود ایشان ثابت می‌کنم و معنی: ﴿و انّ جندنا لهم المنصورون﴾[5] واضح و مبین و معلوم و مبرهن می‌شود؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة.

---

وعبدالرحمن بن عوف ، وسعد بن أبی وقاص ، وسعید بن زید ، و قد کتب السید الحسن الحسینی رسالة فی بطلان هذا و سماه الصحف المنشّرة فی بطلان حدیث العشرة المبشرة. مجلة تراثنا: ۶۵/۴۱– ۱۳

[1] کشف الظنون: ۶۴۱/۱

[2] مقدمة فتح الباری: ۳۸۱ و فتح الباری: ۳۸۲/۱۳

[3] الشرح الکبیر: ۲۳/۲

[4] مسند احمد بن حنبل: ۲۹۲/۶، سنن الترمذی: ۳۰۶/۵

[5] اقتباسی است از دو آیه ۱۷۲ و ۱۷۳ سوره صافات : ﴿انّهم لهم المنصورون و انّ جندنا لهم الغالبون﴾.

**فایده**

مروان خود یقیناً مشمول لعن در این دعا هست و اولاد او نیز داخل اند. و وجوه اولاد او چهار نفرند: عبدالملک که به او مکنّی بود و خلیفتی روی زمین یافت و عبدالعزیز که والی مصر شد و محمّد که ولایت جزیره یافت و بشر که حکمران عراقین بود. و اکبش اربعه در کلام علی علیه السلام را ابن أبی الحدید اشاره به اینها گرفته[۱] و اشهر و اظهر آن است که اشاره به اولاد عبدالملک باشد که همه خلیفه شدند و روزگار امت در عهد ایشان سیاه و حالشان تباه شد که ولید و سلیمان و یزید و هشام باشند. و اتفاق نیفتاده که چهار برادر جز ایشان خلافت کرده باشند. و سایر خلفای بنی مروان ـ چه آنان که در مشرق خلافت کردند که اوّلشان عبدالملک و آخرشان مروان حمار باشد و چه آنان که در اندلس و ناحیه مغرب خلافت داشتند که اوّلشان عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک است و آخرشان هشام بن محمّد ملقب به معتمد بالله است ـ داخل در عنوان آل مروان هستند و ظاهر حال همه رضای به افعال اسلاف خودشان و دعوی استحقاق خلافت بوده و همین قدر در استحقاق لعن و وجوب تبری کفایت است[۲].

**و لعن الله بنی امیة قاطبة**

**ج:** و لعنت کناد خدای بنی امیه را یکسره.

**ش: قاطبةً** حال است ـ چنان چه در جمیعاً گذشت ـ و معنی او جمیع است و اسم است چنان که در صحاح آورده [است][۳]. و از عبارت اساس معلوم می‌شود که مجاز است[۴].

و **امیه** بنابر مشهور پسر عبدشمس بن عبدمناف است. و بنی امیه دو فرقه‌اند: یکی **اعیاص** که أبوالعاص و عاص و أبوالعیص و عیص و اولاد ایشان باشند، و دیگری **عنابس** که اولاد حرب بن امیه باشند چه اسم حرب، عنبسه بود. و اخبار در لعن بنی امیه و ذم ایشان از طریق فریقین بیش از حدّ احصاء است و تعداد آنها خارج از طور این مختصر است و ما خبری چند از کتب اهل سنت ایراد می‌کنیم که انصار و اشیاع ایشان اند و ایشان را خلفای

---

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۴۷/۶

۲ قال الحسن بن علی علیه السلام: اما انت یا مروان فلست انا سببتک و لا سببت اباک و لکن الله عزّ و جلّ لعنک و لعن اباک واهل بیتک وما خرج من صلب ابیک الی یوم القیامة علی لسان نبیه محمد...الاحتجاج: ۴۱۶/۱

۳ الصحاح: ۲۰۴/۱، ذیل: «قطب»

۴ اساس البلاغة: ۳۷۰، ذیل: «قطب»

رسول و امرای مؤمنین و ائمه امّت و اولی الامر واجب الاطاعه می‌دانند، تا اتمام حجت و قطع عذر بر ایشان شود و از باب تیمن و تبرک خبری چند از طریق اهل بیت علیهم السلام نیز درج می‌کنیم تا مایه انشراح صدور و انبساط قلوب باشد.

و اولی‌تر آن که اولاً آیاتی چند از قرآن مجید که تصریح به لعن و ذم ایشان در آنها شده ایراد نماییم، آن گاه به ذکر اخبار فریقین بپردازیم. از جمله این آیت مبارک است:﴿ و ما جَعَلْنا الرُّؤْیا الَّتی اَرَیْناکَ الا فِتْنَةً لِلنّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرانِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزیدُهُمْ الا طُغْیاناً کَبیراً ﴾[1]؛خلاصه معنی چنان است که ما قرار ندادیم خوابی که تو دیدی مگر امتحان مردم و هم چنین شجره ملعونه در قرآن را و می‌ترسانیم ما ایشان را و زیاد نمی‌کند ایشان را ـ یعنی: نمی‌بخشد برای ایشان ـ مگر طغیان بزرگ.

فخر رازی در تفسیر کبیر می‌گوید: سعید بن المسیب روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دید که بنی امیه بر منبر او جست و خیز می‌کنند چنان چه بوزینه جست و خیز می‌کند. پس محزون کرد او را این کار[2]. و هم در آن تفسیر است که ابن عباس رضی الله عنه گفته: شجره ملعونه در قرآن مراد به او بنی امیّه‌اند، حکم بن أبی العاص و اولاد ایشان[3]. و کلام او در قصه این رؤیا و اتهام عمر و الزام طریفی که به مدد الهی و فضل ائمه اطهار ایراد کردیم در احوال مروان گذشت.

و نیشابوری در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده که شجره ملعونه بنی امیه‌اند. و بیضاوی می‌گوید که قولی چنین است که رسول صلی الله علیه و آله قومی از بنی امیه را دید که بر منبر او بالا می‌روند و جست و خیز می‌کنند چنان که بوزینه، فرمود: این حظّ ایشان است در دنیا که به جزای اسلام ظاهری به ایشان داده می‌شود، کنایه از آن که در آخرت نصیبی ندارند[4]. و قریب به این کلام در کشاف است با نسبت به روایت[5]. و در بحار[6] از عمده ابن بطریق[7] از

---

۱ الاسراء: ۶۰

۲ مفاتیح الغیب: ۲۳۴/۲۰

۳ مفاتیح الغیب: ۲۳۷/۲۰

۴ تفسیر البیضاوی: ۴۵۴/۳

۵ الکشاف: ۴۵۵/۲

۶ بحار الانوار: ۵۳۵/۳۱

۷ العمدة: ۴۵۲

تفسیر ثعلبی[1] به دو طریق این حدیث را روایت کرده [است]. و ابن أبی الحدید از امالی أبو جعفر محمّد بن حبیب آورده در ذیل حدیثی مبسوط که عمر از کعب پرسید: در اخبار شما آمده که خلیفتی از آن کیست؟ گفت: بعد از پیغمبر و دو نفر از اصحابش به دشمنان او رسد که با ایشان جنگ کرد و ایشان با او جنگ کردند عمر گفت: ﴿انا للّه و انّا إلیه راجعون﴾ و روی به ابن عباس آورد و گفت: شنیدم از رسول خدای شبیه این کلام شنیدمش که می‌گفت: «لیصعدنّ بنو امیّة علی منبری و لقد رایتهم فی منامی ینزون علیه نزو القردة و فیهم انزل ﴿و ما جعلنا...﴾ الآیة»[2].

و در منشوری که معتضد بالله عباسی نوشت و امر کرد که در بلاد بخوانند که ما ـ إن شاء الله ـ در ذیل احوال بنی امیه او را ـ بعینه ـ می‌نویسم، می‌گوید: آن گاه خدای قرآنی در شأن ایشان فرستاد و فرمود: «الشّجرة الملعونة فی القرآن و لا خلاف بین أحد انّه تعالی یرید بنی امیّة»؛ یعنی احدی خلاف نکرده که مراد بنی امیه است. و در رساله مفاخره بنی هاشم و بنی امیه که تصنیف جاحظ است مذکور است که بنی هاشم را عقیده آن است که شجره ملعونه بنی امیه هستند و ناچار بنی هاشم قاطبة تا حدیث صحیح نداشته باشند چنین گمان نکنند[3]. و هم در آن رساله است ولی ممزوج است به کلام ابن أبی الحدید ـ و خصوص این فقره اظهر آن است که کلام جاحظ باشد و اگر هم نباشد کلام ابن أبی الحدید است ـ که می‌گوید جمیع مفسرین چنین گفته‌اند و در این باب اخبار کثیره روایت کرده‌اند و شما ـ یعنی بنی امیه ـ قدرت بر انکار او ندارید[4].

و از این جا معلوم می‌شود که مثل بیضاوی که این روایت را تعبیر به «قیل» می‌کند از غایت تعصب است و بسی روشن است که شجره ملعونه را تأویل به زقوم کردن از انحراف و بی‌امانتی است. و در اخبار اهل بیت علیهم السلام این تفسیر قطعی الصدور است، چه در تفسیر علی بن إبراهیم[5] و تفسیر مجمع البیان[6] و در بحار[7] و

[1] تفسیر الثعلبی: ۱۱/۶

[2] شرح نهج البلاغة:۸۱/۱۲

[3] شرح نهج البلاغة: ۲۶۵/۱۵

[4] شرح نهج البلاغة: ۲۹۱/۱۵

[5] تفسیر القمی: ۲۰/۱

[6] مجمع البیان: ۲۶۶/۶

[7] بحار الانوار: ۵۲۷/۳۱

صافی[1] از تفسیر عیاشی[2] به طرق متعدده و الفاظ متقاربه روایت شده و در بعض آنها، الحاق تیم و عدی شده، چنان چه در تفسیر صافی مذکور است. و از محاسن این تفسیر و بدایع این، تأویل جمله: ﴿فما یزیدهم الا طغیاناً کبیراً﴾ است، چه محتمل است یزید اسم باشد و حمل طغیان بر او به مبالغه است و به دعوی این که او چندان طاغی است که گویی از افراد حقیقت طغیان شده و ذکر خصوص او به جهت انکار عظیم و گناه بزرگ و داهیه هایله است که در وقعه طف از او سر زد.

و از جمله آیاتی که مأوّل به بنی امیه شده است این آیت مبارکه است: ﴿الَّذینَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللّه کُفْراً وَ اَحَلُّوا قَوْمَهمْ دارَ البَوار جَهنَّم یَصْلَوْنَها وَ بِئسَ القَرار﴾[3]. چنان چه از عمده ابن بطریق رحمه الله[4] در بحار[5] نقل می‌کند که او از تفسیر ثعلبی[6] روایت کرده می‌گوید که عمر بن الخطاب گفت: «هما الأفخران من قریش بنو المغیرة و بنو امیة»، أما بنی المغیرة کفایت شدید از شر ایشان در یوم بدر و اما بنو امیه مهلت داده شدند تا روزی. و از تفسیر عیاشی این حدیث از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده، ولی بدون تقسیم مذکور[7]. و هر دو آیه را در مقدمه صحیفه کامله به تفصیل مذکور روایت می‌کند[8].

و مراد به ﴿نعمة اللّه﴾ در این آیه، امام علیه السلام است، چه جمیع ما سوی اللّه به برکات وجود ایشان خلق شده، پس هر خیری به هر کس رسید و هر انتفاعی از هر چه یابد به واسطه علی و أولادش علیهم السلام است، و نعمت حقیقیّه ایشان اند که بنی امیه کفران کردند و تبدیل نعمت خدای نمودند و قوم خود را در دار البوار و بئس القرار جای دادند.

و موافق این است اخباری که از صادقین علیهما السلام در تفسیر کریمه: ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یومئذٍ عَنِ النَّعیم﴾[9] در صافی روایت کرده: «عن العیاشی عن الصادق علیه السلام انّه سئل أبو حنیفه عن هذه

---

[1] تفسیر الصافی: ۱۹۹/۳

[2] تفسیر العیاشی: ۲۹۸/۲

[3] ابراهیم: ۲۸

[4] العمدة: ۴۵۳

[5] بحار الانوار: ۵۳۶/۳۱

[6] تفسیر الثعلبی: ۳۱۹/۵

[7] تفسیر العیاشی: ۲۲۹/۲ و عنه بحار الانوار: ۵۳۴/۳۱

[8] الصحیفة السجادیة:۱۶

[9] التکاثر: ۸

الآیة، فقال له: ما النّعیم عندک یا نعمان؟ قال: القوت من الطعام و الماء البارد، فقال: لئن اوقفک اللّه یوم القیامة بین یدیه حتی یسألک عن کلّ اکلة اکلتها أو شربة شربتها لیطولنّ وقوفک بین یدیه، قال: فما النّعیم جعلت فداک؟ قال: نحن اهل البیت النّعیم الّذی انعم اللّه بنا علی العباد و بنا ایتلفوا بعد أن کانوا مختلفین و بنا الّف اللّه بین قلوبهم و جعلهم اخواناً بعد ان کانوا اعداء و بنا هداهم اللّه للاسلام و هو النّعمة التی لا تنقطع و اللّه سائلهم عن حق النعیم الّذی أنعم به علیهم و هو النبی صلّی اللّه علیه و آله و عترته». «و فی روایة أنه علیه السلام قال له: بلغنی انک تفسر النعیم فی هذه الآیة بالطعام الطیب و الماء البارد فی الیوم الصایف؟ قال: نعم، قال: لو دعاک رجل و اطعمک طیباً و سقاک ماء بارداً ثم امتنّ علیک به إلی ما کنت تنسبه؟ قال: إلی البخل، قال: أفتبخل اللّه تعالی؟! قال: فما هو؟ قال: حبنا اهل البیت»[1].

و فی العیون عن الرضا قال: «فی الدنیا نعیم حقیقی، فقال له بعض الفقهاء ممن حضره: فیقول اللّه تعالی ﴿ثمّ لتسئلنّ یومئذ عن النعیم﴾ ما هذا النعیم فی الدنیا؟ هو الماء البارد، فقال له الرضا علیه السلام ـ و علا صوته ـ : کذا فسرتموه أنتم و جعلتموه علی ضروب، فقالت طائفة هو الماء البارد و قال غیرهم هو الطعام الطیب و قال آخرون هو طیب النوم و لقد حدثنی أبی عن ابیه أبی عبدالله علیه السلام: ان اقوالکم هذه ذکرت عنده فی قول اللّه عزّ و جلّ: ﴿و لتسئلنّ یومئذ عن النّعیم﴾ فغضب و قال ان اللّه عزّ و جلّ لا یسأل عباده عما تفضّل علیهم به و لا یمنّ بذلک علیهم و الإمتنان بالانعام مستقبح من المخلوقین فکیف یضاف إلی الخالق عزّ و جلّ ما لا یرضی المخلوقون، و لکن النّعیم حبّنا اهل البیت و موالاتنا یسأل اللّه عنه بعد التوحید و النبوة لأنّ العبد اذا و فی بذلک أداه إلی نعیم الجنّة الذی لا یزول»[2].

و فی الکافی عن الصادق فی هذه الآیة قال: «إنّ اللّه عزّ و جلّ أعزّ و أکرم أن یطعمکم طعاماً فسوغکموه فیسألکم عنه و لکن یسألکم عمّا أنعم علیکم بمحمّد و آل محمّد»[3]. و فی روایة عن الباقر علیه السلام: «انما یسألکم عما أنتم علیه من الحق»[4]. و فی المحاسن عن الصّادق قال: «ثلاثة لا یحاسب العبد المؤمن علیهن: طعام یأکله و ثوب یلبسه و زوجة صالحة تعاونه

---

[1] تفسیر الصافی: ۳۷/۵
[2] عیون اخبار الرضا: ۱۳۶/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۷۲/۷
[3] الکافی: ۲۸۰/۶
[4] الکافی: ۲۸۰/۶

و یحصن بها فرجه». و فی روایة قال: «أنَ اللّه أکرم من أن یسأل مؤمناً عن اکله و شربه»[۱].

بالجملة و از آیاتی که در ذم بنی امیه وارد شده، سوره مبارکه ﴿انـا انزلنـاه﴾ اسـت، چـه مراد از ﴿الف شهر﴾ دولت بنی امیه است که هزار ماه بود از برکات لیلة القدر محروم بودنـد و خیر اخروی یک شب قدر از خیر دنیوی هزار ماه ریاست بنی امیه بیشتر است، چنان چه فخر رازی در تفسیر کبیر[۲] و ابن اثیر در اسد الغابة[۳] از حضرت امام حسن ﷺ نقـل مـی‌کنـد کـه رسول خدای در خواب دید بنی امیه را که پای بر منبرش می‌گذارند. و می‌گوید: روایتی آمـده که فرمود: دید جست و خیز می‌کنند بر منبرش چون بوزینگان و شاق شد بر آن جنـاب ایـن کار. پس خدای تعالی این آیت فرستاد: ﴿انا انزلناه﴾ تا ﴿الف شهر﴾؛ یعنی ملـک بنـی امیـه. قاسم، که راوی حدیث است، می‌گوید: حساب کردیم دیدیم ملک بنی امیه هزار ماه است. آن گاه رازی می‌گوید: قاضی طعن در این وجه زده، چـه ایّـام بنـی امیّـه ایـام مذمومـه بودنـد و فضیلتی از برای شب قدر در ترجیح بر ایام بنی امیه نیست و خود جواب می‌دهد از قاضی کـه چون ایام بنی امیه، سعادات دنیویه داشتند از این روی عظیم بودنـد و شـب قـدر در سـعادات دینیه بیش از آن است که این هزار ماه در سعادات دنیویه. و همین حدیث به اختلاف یسیری در صحیح ترمذی مذکور است در باب تفسیر قرآن[۴].

و مسعودی ﷺ در مروج الذهب، که مقبول علمای عامیه و اصـل جلیـل و رکـن وثیـق ایشان است، می‌گوید: جمیع ملک بنی امیه تابیعت أبوالعباس سفاح هزار ماه کامل بود نه زاید و نه ناقص، چه ایشان نود سال و یازده ماه و سیزده روز ملک داشتند، آن گاه می‌گوید: مـردم خلاف کردند در تواریخ ایّام ایشان. و تعویل و اعتماد بر آن است که مـا ذکـر مـی‌کنـیم و او صحیح است نزد اهل بحث و معتنیان به تاریخ این جهان؛معاویه بیست سال، یزید سه سال و هشت ماه و چهارده روز، معاویة بن یزید یک ماه و یازده روز، مـروان هـشت مـاه و پـنج روز عبدالملک بن مروان بیست و یک سال و یک ماه و یازده روز، ولید بن عبدالملک نـه سـال و هشت ماه و دو روز، سلیمان بـن عبـدالملک دو سـال و شـش مـاه و پـانزده روز، عمـر بـن عبدالعزیز بن مروان دو سال و پنج ماه و پنج روز، یزید بن عبدالملک چهار سال و سیزده روز،

---

۱ المحاسن: ۳۹۹/۲ و عنه بحار الانوار: ۲۶۵/۷

۲ مفاتیح الغیب: ۳۱/۳۲

۳ اسد الغابة: ۱۴/۲

۴ سنن الترمذی: ۱۱۵/۵

هشام بن عبدالملک نوزده سال و نه ماه و نه روز، ولید بن یزید بن عبدالملک یک سال و سه ماه، یزید بن الولید دو ماه و ده روز.

[آن گاه]می‌گوید: اسقاط کردیم ایام إبراهیم بن الولید بن عبدالملک[1] را ـ چنان که إبراهیم بن المهدی را اسقاط کردیم از خلفای بنی عباس ـ و مروان بن محمّد بن مروان پنجسال و دو ماه و ده روز تا بیعت سفاح واقع شد. و این جمله نود سال و یازده ماه و سیزده روز می‌شود. اضافه می‌شود به این مدت، هشت ماهی که مروان در آن مدت با بنی عباس مقاتله می‌کرد تا کشته شد، پس ملک ایشان نود و یکسال و نه ماه و سیزده روز می‌شود. نقص می‌کنیم از او ایام خلافت امام حسن علیه السلام را، که پنج ماه و ده روز باشد، هم نقیصه می‌کنیم از او ایام عبدالله بن الزبیر را تا وقتی که کشته شد و او هفت سال و ده ماه و سه روز بود. پس باقی بعد از کسر این دو فقره، هشتاد و سه سال و چهار ماه است که هزار ماه تمام می‌شود. آن گاه می‌فرماید: و قومی گفته‌اند که تأویل قول خدای ﷻ ﴿لیلة القدر خیر من الف شهر﴾ این است که ما گفتیم؛ تمام شد کلام مسعودی[2].

و در اخبار اهل بیت عصمت این معنی متکرر الورود و متکثر الوجود است. و در کافی[3] و در تفسیر علی بن إبراهیم رحمه الله[4] منقول است که مراد از ﴿الف شهر﴾ ایام ملک بنی امیه است که در آنها لیلة القدر نیست. و ظاهر این است که مراد آن باشد که ثواب لیلة القدر به بنی امیه و اتباع ایشان داده نمی‌شود، چه کثیری از اخبار فضل لیلة القدر در ایام ایشان وارد شده و در این اخبار، ایّام عثمان از ملک بنی امیه محسوب نشده، اگر چه در عموم اخبار شجره ملعونه داخل و آیات و اخبار دیگر او را شامل است. و آیات دیگر در مذمت بنی امیه در قرآن مجید نازل شده، ولی چون من بنده غالباً در این کتاب مبارک دوست دارم از اموری که محل اتفاق فریقین است، نقل کنم، چه این زیارت شریفه مشتمل بر لباب عقاید شیعه از اصول تولّی و فصول تبرّی است و البته نشر اخبار مخالفین در این باب در الزام، ادخل و در قلوب، اوقع است، به همین قدر اکتفا کردم با ضیق مجال و قلت اسباب و کثرت مشاغل نظریه و

---

[1] إبراهیم بن الولید چهار ماه ریاست داشت و گاهی او را بخلافت می‌خواندند و گاهی سلام به خلافت نمی‌کردند تا مروان الحمار او را خلع کرد؛ منه دام ظلّه.

[2] مروج الذهب: ۲۳۵/۳– ۲۳۴

[3] الکافی: ۱۵۹/۴

[4] تفسیر القمی: ۴۳۱/۲

تعدد شواغل فکریه،اکنون یکی دو حدیث ـ علاوه بر آنچه در تفاسیر آیات نقل شد ـ از کتب ایشان بر آورده می‌نگارم.

و مثالب شهد المحب بنقصها          و النقص ما شهدت به الاحباب

**الف:** در حیاة الحیوان[۱] و جز آن از مستدرک حاکم[۲] نقل شده که می‌گوید: «عن مسلم الربعی عن العلا عن أبیه عن أبی هریرة قال: قال النبی ﷺ: رأیت فی منامی کأنّ بنی الحکم بن أبی العاص ینزون علی منبری کما ینزو القردة، فما رئی النبی ﷺ مستجمعاً ضاحکاً حتی مات»؛ یعنی: أبو هریره گفت: پیغمبر فرمود: در خواب دیدم گویا اولاد حکم بن أبی العاص می‌جهند بر منبر من چنان چه بوزینه می‌جهد، پس دیده نشد پیغمبر در مجمعی که بخندد تا وفات کرد. آن گاه حاکم می‌گوید که صحیح الاسناد است بر شرط مسلم.

و دانستی که در اخبار دیگر، مطلق بنی امیه بودند که شیخ ایشان ثالث بود و دور نیست خواب پیغمبر ﷺ متعدد باشد یا الحاق خصوص بنی مروان از تحریف روات باشد در زمان معاویه به جهت اخراج آل حرب؛ و لن یصلح العطار ما افسد الدّهر.

**ب:** آیة اللّه العلامة ـ اجزل اللّه تشریفه و اکرامه ـ در نهج الحق از صاحب کتاب الهاویة که از علمای اهل سنت است روایت می‌کند که از ابن مسعود نقل کرده: «لکلّ شیئ آفة و آفة هذا الدّین بنو امیه»؛ هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنی امیه است[۳].

**ج:** در صحیح مسلم روایت می‌کند: پیغمبر فرمود: «هلاک امتی علی ید هذا الحیّ»[۴]. و این خبر را بعد از ذکر خبری نقل می‌کند که متضمن ذکر بنی امیه است و نقل او قرینه می‌شود بر اراده بنی امیه از «هذا الحی» و علماء چنین فهمیده‌اند، از این جهت ابن بطریق ـ علیه الرحمة ـ او را از اخبار مذمت بنی امیه شمرده، چنان چه در بحار[۵] از او حکایت کرده و خبر بخاری[۶] مؤید و معین این معنی است.

**د:** ابن حجر در رساله تطهیر اللسان می‌گوید: به سند حسن روایت شده که پیغمبر ﷺ

---

۱ حیاة الحیوان: ۲۴۵/۲

۲ مستدرک الصحیحین: ۴۸۰/۴

۳ نهج الحق: ۳۱۲

۴ صحیح مسلم: ۱۸۶/۸ و فیه: یهلک امتی هذا الحی من القریش

۵ بحار الانوار:۵۳۵/۳۱

۶ صحیح البخاری: ۱۷۷/۴

فرمود: «شر قبایل العرب بنو امیة و بنو حنیفة و ثقیف»[۱].

هـ: هم ابن حجر در آن رساله آورده که در حدیث صحیح است که حاکم گفته[۲] به شرط شیخین است: «کان ابغض الاحیاء أو الناس إلی رسول الله ﷺ بنو امیة»[۳].

و: بخاری در صحیح خود عنوان می‌کند باب قول النّبی ﷺ: «هلاک امتی علی یدی اغیلمة سفهاء: حدثنا موسی بن اسماعیل، حدثنا عمرو بن یحیی بن سعید بن عمرو بن سعید، قال: اخبرنی جدی قال: کنت جالساً مع أبی هریرة فی مسجد النبی ﷺ بالمدینة و معنا مروان. قال: أبو هریرة سمعت الصّادق المصدوق یقول: هلکة امّتی علی یدی غلمة من قریش، فقال مروان: لعنة الله علیهم غلمة. فقال أبو هریرة: لو شئت أن اقول بنی فلان و بنی فلان لفعلت فکنت اخرج مع جدی إلی بنی مروان حین ملکوا بالشام، فاذا راهم غلماناً احداثاً قال لنا: عسی هؤلاء أن یکونوا منهم قلنا أنت اعلم»[۴]. خلاصه آن که أبو هریره گفته از پیغمبر ﷺ شنیدم که فرمود: هلاک امت من بر دست جوانانی است از قریش. مروان گفت: لعنت باد بر آن جوانان. أبو هریره گفت: اگر خواهم بگویم بنی فلان و بنی فلان اند می‌گویم، کنایه از این که بنی حرب و بنی مروانند. عمرو بن یحیی که راوی حدیث است می‌گوید: با جدم، که سعید بن عمرو باشد، به جانب بنی مروان در شام می‌رفتیم و چون آنان را جوان نورس می‌دیدیم می‌گفت: شاید این‌ها از ایشان باشند می‌گفتم: تو داناتری.

و از اینجا معلوم می‌شود که أبو هریره روایت کرده هلاک امت بر دست بنی مروان است که شعبه‌ای از بنی امیه هستند و از عنوانی که باب را مترجم به او کرده، معلوم می‌شود که پیغمبر ﷺ این طایفه را سفهاء خوانده و چنین است، چه دین به دنیا فروختند و پیروی معازف و ملاعب کردند. مثل ولید فاسق که ـ چنان چه در تاریخ خمیس است ـ یک روز به خانه در آمد و دید دخترش را با دایه‌اش نشسته، بر زانوی وی بنشست و با وی در آمیخت. دایه او گفت: دین مجوس را پیشه کردی؟! این شعر را بخواند:

من راقب الناس مات هما     و فاز باللّذة الجسور[۵]

---

[۱] تطهیر اللسان: ۱۴۴- ۱۴۳

[۲] مستدرک الصحیحین: ۴۸۱/۴

[۳] تطهیر اللسان: ۱۴۴- ۱۴۳

[۴] صحیح البخاری: ۱۷۸/۴

[۵] الاغانی: ۶۰/۷

و ابن أبی الحدید در طی اخبار حمقای عرب نقل می‌کند که یک روز سلیمان بن یزید بن عبدالملک، که برادر ولید باشد، در مجلسی گفت: خدای لعنت کند برادرم ولید را که همانا فاجر بود و مرا تکلیف به فعل شنیع کرد. کسی از خویشان وی با وی گفت: ساکت باش به خدای سوگند که اگر او قصد کرده باشد همانا کرده است[۱]. و اجمال این خبر را جلال سیوطی در تاریخ خود ذکر کرده [است][۲].

و در غالب کتب اهل سنت مذکور است که یک شب مؤذن اذان صبح گفت و ولید برخاست و شراب خورد و جاریه هم مست بود با وی در آویخت و وی را بسپوخت[۳] و قسم یاد کرد که با مردم نماز نکند جز او. پس لباس خود را به وی پوشانید و آن جاریه را مست با آلایش جنابت و منی به مسجد فرستاد با مردم نماز گذاشت[۴]. و هم در تاریخ خمیس و جز اوست که عزیمت سفر حج کرد و اراده کرد بر بام کعبه تجرع کوس عقار و نیل لذت بوس و کنار کند. و در اکثر کتب مذکور است از آن جمله ادب الدین و الدنیاء که از مؤلفات ماوردی است ـ بلکه از متواترات است ـ که یک روز به قرآن تفأل کرد این آیه آمد: ﴿و استفتحوا و خاب کلّ جبار عنید﴾[۵] قرآن را بر هم گذاشت و چندان کتاب خدای را تیر زد که پاره پاره شد و این شعر بخواند:

تهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربّک یوم حشر فقل یا ربّ مزّقنی الولید[۶]

و در حیاة الحیوان و جز اوست که در باغ خود مصنعی ـ یعنی حوضی ـ ساخته بود پر از شراب و هر وقت راغب شهوات می‌شد خود را در آن حوض می‌افکند و چندان می‌خورد که نقص در اطراف آن حوض ظاهر می‌شد[۷]. و ابن أبی حجله او را در دیوان الصبابة در شمار خلفایی یاد می‌کند که در عشق، خلیع العذار و گسسته مهار بودند. و داود انطاکی در تزیین الاسواق ذکر می‌کند که ولید، عاشق نصرانیه [ای] شد و مراسله با وی کرد و معشوقه اباء

---

۱ شرح نهج البلاغة:۱۸/۱۶۳

۲ تاریخ الخلفاء:۲۵۱

۳ فرو کردن چیزی در چیز دیگر

۴ مروج الذهب: ۲۱۷/۳

۵ ابراهیم: ۱۵

۶ الاغانی: ۶۰/۷

۷ حیاة الحیوان:۷۲/۱

نمود. نزدیک شد عقلش از سرش برود تا یک روز عید لباس مبدل پوشید و با صاحب باغی که دختران نصاری به تنزّه و تفرّج در آن می‌رفتند، قرار داد که در آن باغ برود. چون داخل باغ شد، معشوقه روی با بوّاب کرد و گفت: این کیست؟ بوّاب گفت: مصیبت زده است. از در ترحم با وی مزاح بسیاری کرد تا اندکی به نظر آرام شد، آن گاه با معشوقه گفتند: می‌شناسی این کیست؟ گفت نه، گفتند: این خلیفه است از این رو تن در داد و زن ولید شد و این شعر را ولید در حق او می‌سراید:

اضحی فؤادک یا ولید عمیدا     صبا قدیماً للحسان صیودا
من حبّ واضحة العوارض طفلة     برزت لنا نحو الکنیسة عیدا
ما زلت ارمقها بعینی و امق     حتی بصرت بها تقبل عودا
عود الصلیب فویح نفسی من رأی     منکم صلیباً مثله معبودا
فسألت ربّی أن اکون مکانه     و اکون فی لهب الجحیم وقودا[1]

اجاب الله مسألته.

و هم در حق این نصرانیه می‌گوید ـ بعد از این که سرش فاش و امرش مشهور شد ـ:

الا حبذا سعدی و ان قیل اننی     کلفت بنصرانیة تشرب الخمرا
یهون علینا ان نظلّ نهارنا     الی اللیل لا اولی نصلی و لا عصرا[2]

و مسعودی رحمه الله در مروج الذهب روایت می‌کند که یک وقت ابن عایشه مغنی نزد ولید آمد و این بیت تغنی کرد:

انّی رایت صبیحة النحر     حورا نعین عزیمة الصبر
مثل الکواکب فی مطالعها     عند العشاء اطفن بالبدر
و خرجت ابغی الاجر محتسباً     فجرعت موفورا من الوزر

ولید گفت: احسنت، و الله و او را به حق عبدالشمس سوگند داد تا اعاده کند، اجابت کرد. بازش سوگند به حق امیّه داد، اعادت کرد. هم چنین این شجره ملعونه را پدر بر پدر یاد کرد و استعاده نمود، ابن عایشه اجابت کرد تا به خودش رسید و گفت: به جان من که باز بخوان، باز خواند. حالت طرب در وی اثر کرد و در روی ابن عایشه بیفتاد و یکایک اعضای او را بوسه زدن گرفت تا به عورت او رسید و خم شد که او را ببوسد، ابن عایشه ران های خود را فراهم

---

۱ تزیین الاسواق: ۲۵۰/۱

۲ تزیین الاسواق: ۲۵۰/۱

آورد و او را مستور کرد. ولید گفت: و اللّه دست برنمی‌دارم تا نبوسم، پس حشفه او را بوسید. آن گاه مستانه فریاد زد: «واطرباه واطرباه» و لباس خود را یکسره از بر بگرفت و بر ابن عایشه بیفکند و خود عریان و مجرد بایستاد تا لباس جدید برای او آوردند. و امر کرد که هزار دینار زر سرخ برای ابن عایشه بیاوردند. و استری فرمان داد تا آوردند و ابن عایشه را سوار کرد و گفت: باید با استر بر بساط من مشی کنی که آتشی پاینده در جگر من افروختی.

آن گاه مسعودی می‌گوید: ابن عایشه این شعر را بر یزید پدر ولید هم بخواند و وی را به طرب آورد و گویند: او ملحد شد در طرب خود و کفر گفت و به ساقی گفت: ما را به آسمان چهارم شراب در ده. و ولید این طرب را به ارث از پدر برده؛ تمام شد کلام او[1].

هم در مروج الذهب[2] و کامل مبرد است که ولید سوء عقیدت خود را افشاء کرده این شعر بخواند:

تلعب بالخلافة هاشمی    بلا وحی أتاه و لا کتاب
فقل للّه یمنعنی طعامی    و قل للّه یمنعنی شرابی

و انا استغفر اللّه من حکایة شعره و کتابة کفره. و ولید این کفر مخصوص را از یزید روایت می‌کند و وی از أبو سفیان، چنان چه ـ إن شاء اللّه ـ من بعد اشاره به کلمات ایشان خواهد شد.



و از صفات معروفه او آن است که کنیزهای پدرش که منکوحه او بودند و اولاد از او آورده بودند، وطی کرد. و معروف بوده در زمان خلفای لاحق و در السنه مورخین اهل سنت به ولید فاسق و ولید زندیق. و در تاریخ الخلفاء است که معافی جریری کتابی در سخافت و فجور و الحاد و زندقه ولید تصنیف کرده [است][3].

و در تاریخ خمیس از ذهبی روایت کرده که رسول خدای فرمود: «لیکوننّ فی هذه الامّة رجل یقال له الولید هو اشدّ لهذه الامة من فرعون لقومه»[4] امر عجیب و خطب فظیع این است که ولید با این همه شقاوت و شرور زندقه و فجور را امام مفترض الطاعة و خلیفه رسول و امیر المؤمنین می‌گویند: بلکه از قاضی عیاض نقل شده که او یکی از خلفای اثنی عشر

[1] مروج الذهب:۳/۲۱۵
[2] مروج الذهب:۳/۲۱۶
[3] تاریخ الخلفاء: ۲۵۱
[4] تارخ الاسلام(للذهبی): ۱/۳۹۹

است که در حدیث متواتر النقل متفق علیه بین الخاصة و العامه منصوص اند[۱]. و در تاریخ الخلفاء از ابن حجر عسقلانی معروف به شیخ الاسلام، شارح صحیح بخاری و صاحب اصابه و غیر او نقل کرده که تفسیر قاضی عیاض احسن وجوه و ارجح اقوال است[۲]. یا للعجب چگونه می‌شود مسلمانی ـ بلکه انسانی ـ راضی شود که این گونه مردم زا امام شمارد و اطاعت کند و معرفتشان را واجب بداند. این‌ها اثر خذلان و بی‌توفیقی است و الا عاقل تجویز این گونه امور نمی‌کند.

و ـ بعون الله و حسن مشیته ـ در ذیل ذکر یزید، شطری صالح از تتمه این باب بیان می‌کنم و عین عبارت قاضی عیاض و پاره مطالب دیگر مذکور خواهیم داشت. و ما در این مقام، اگر چه تطویل کلام کردیم، ولی از غرض اصلی خارج نشدیم که شرح مثالب و نشر معایب بنی امیه باشد، چه سایر این طایفه هم از این قبیل و سالک این سبیل بودند و کفر و زندقه و الحاد و فسق و فجور و جور و طغیان به توارث از أبو سفیان و حَکَم در ایشان از پدر به پسر منتقل می‌شد. و اگر کسی به تواریخ و سیر رجوع کند شکی در این‌ها نکند، خصوصاً تواریخ اهل سنت و جماعت که شبهه تعصب در آنها نمی‌رود و مهما امکن در صدد اخفای عیوب خلفای خود هستند ولی باز به تأیید الهی و امداد سماوی، جابجا و کتاب به کتاب حق بر زبان ایشان جاری می‌شود و اعتراف به فضایل ائمه هدی و رذائل دشمنان خدا می‌کنند. چنان چه علماء شیعه عموماً و فضلاء آنها رحمهم الله خصوصاً در استقصاء این کلمات حظ موفور و سعی مشکور دارند. و این بنده با عدم فرصت و قلّت بضاعت، گاه‌گاه بر سبیل استطراف و استطراد برخی از آنها را در این مختصر تضمین می‌کنم و گوش‌زد سامعین می‌نمایم.

و از محاسن کتب و بدایع رسایل، منشوری است که معتضد عباسی فرمان داد بنویسند در سنه دویست و هشتاد و چهار هجری و بر منابر بخوانند و منع کرد سقایان را از ترحم بر معاویه که مرسوم بود، چنان چه از تاریخ محمّد بن جریر الطبری[۳] در شرح نهج حدیدی[۴] مذکور است. و آن منشور مشتمل است بر طائفه [ای] از اخبار و آثار در مساوی بنی امیه عموماً و خصوصاً و اکثر اخبار مذکوره را حاوی است و سایر بدع و فتن ایشان را به نحو اشاره

---

۱ تاریخ الخلفاء: ۱۱

۲ تاریخ الخلفاء: ۱۱

۳ تاریخ الطبری: ۱۸۹/۸– ۱۸۳

۴ شرح نهج البلاغة: ۱۷۲/۱۵

و اجمال متضمن است. و چون قول خلیفه [ای] از خلفای سنیان است، البته اطاعت او واجب است که در آنجا تحریض و تحریص بر لعن بنی امیه و برائت از معاویه و اضراب او کرده است. و چون عبارت آن منشور در غایت فصاحت و اتقان و عربیت است، اولی‌تر آن که ما عین آن را در این مختصر نقل کنیم و به ترجمه آن نپردازیم، چه جمل مطالب او در مواضع متعدده این کتاب مذکور شده و خواهد شد ـ إن شاء اللّه ـ و از برای علما و اهل فضل، مطالعه او مایه مسرت و ابتهاج خواهد شد. و فیه:

بعد الحمد و الصلوة اما بعد فقد انتهی إلی امیر المؤمنین ما علیه جماعة العامة من شبهة قد دخلتهم فی ادیانهم و فساد قد لحقهم فی معتقدهم و عصبیة قد غلبت علیها أهواءهم و نطقت بها السنتهم علی غیر معرفة و لا روية قد قلّدوا فیها قادة الضلالة بلا بینة و لا بصیرة و خالفوا السّنن المتبّعة إلی الاهواء المبتدعة، قال اللّه تعالی: ﴿و من اظلم ممّن اتّبع هواه بغیر هدی من اللّه انّ اللّه لا یهدی القوم الظالمین﴾[1] خروجاً عن الجماعة و مسارعةً إلی الفتنة و ایثاراً للفرقه و تشتیتاً للکلمة و اظهاراً لموالاة من قطع اللّه عنه الموالاة و بتر منه العصمة و اخرجه من الملة و أوجب علیه اللعنة و تعظیماً لمن صغر اللّه حقه و أوهن أمره و أضعف رکنه من بنی امیة الشجرة الملعونة و مخالفة لمن استنقذهم اللّه به من الهلکة و اسبغ علیهم به النعمة من اهل البرکة و الرحمة ﴿و اللّه یختص برحمته من یشاء و اللّه ذو الفضل العظیم﴾[2].

فاعظم امیر المؤمنین ما انتهی إلیه من ذلک و رأی ترک انکاره حرجاً علیه فی الدین و فساداً لمن قلده اللّه أمره من المسلمین و اهمالاً لما اوجبه اللّه علیه من تقویم المخالفین و تبصیر الجاهلین و اقامة الحجة علی الشاکین و بسط الید علی المعاندین و امیر المؤمنین یخبرکم:

معاشر المسلمین ان اللّه ـ جل ثنائه ـ لما ابتعث محمّداً ﷺ بدینه و امره أن یصدع بامره بدأ بأهله و عشیرته فدعاهم إلی ربّه و انذرهم و بشرهم و نصح لهم و ارشدهم فکان من استجاب له و صدق قوله و اتبع امره نفر یسیر من بنی أبیه من بین مؤمن بما أتی به من ربّه و ناصر لکلمته و أن لم یتبع دینه اعزازاً و اشفاقاً علیه فمؤمنهم مجاهد ببصیرته و کافرهم مجاهد بنصرته و حمیّته یدفعون من نابذوه یقهرون من عازه و عانده و یتوثقون له ممن کانفه و عاضده و یبایعون له من سمح له بنصرته و یتجسسون اخبار اعداءه و یکیدون له بظهر

[1] القصص: ۵۰
[2] البقرة: ۱۰۵

الغیب کما یکیدون له برأی العین حتی بلغ المدی و حان وقت الاهتداء فدخلوا فی دین اللّـه و طاعته و تصدیق رسوله و الایمان به بأثبت بصیرة و احسن هدی و رغبة فجعلهـم اللّـه اهـل بیت الرحمة و اهل البیت الذین اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا معدن الحکمـة و ورثـة النبوة و موضع الخلافة، اوجب اللّه لهم الفضیلة و الزم العباد لهم الطاعة و کان ممـن عانـده و کذبه و حاربه من عشیرته العدد الکثیر و السواد الاعظم یتلقونه بالضرر و التثریـب و یقـصدونه بالاذی و التخویف و ینابذونه بالعداوة ینصبون له المحاربـة و یـصدون مـن قَـصَدَه و ینـالون بالتعذیب من اتبعه و کان اشدهم فی ذلک عداوة و اعظمهم له مخالفة، اولهم فی کل حرب و مناصبة و رأسهم فی کل اجلاب و فتنة، لا یرفع علی الاسلام رایة إلا کان صاحبها و قائـدها و رئیسها ابا سفیان بن حرب صاحب احد و الخندق و غیرهما و اشیاعه من بنی امیة الملعونین فی کتاب اللّه ثم الملعونین علی لسان رسول اللّه ﷺ فی مواطن عدة لسابق علم اللّه فیهم و ماضی حکمه فی امرهم و کفرهم و نفاقهم، فلم یزل ـ لعنه اللّـه ـ یحـارب مجاهـداً و یـدافع مکائداً و یجلب منابذاً حتی قهره السیف و علا أمر اللّه و هـم کـارهون فتعـوذ بالاسـلام غیـر منطو علیه و اسر الکفر غیر مقلع عنه فقبله و قبل ولده علی علم منه بحاله و حالهم، ثم انـزل اللّه تعالی کتاباً فیما انزله علی رسوله یذکر فیه شأنهم و هو قوله تعالی: ﴿و الـشجرة الملعونـة فی القرآن﴾ و لا خلاف بین احد من انه تبارک و تعالی اراد بها بنی أمیة.

و مما ورد فی ذلک فی السنة و رواه ثقات الامة قـول رسـول اللّـه ﷺ فیـه ـ و قـد رآه مقبلاً علی حمار و معاویه یقوده و یزید یسوقه ـ : لعن اللّه الراکب و القائد و السائق. و منه مـا روته الرواة عنه من قوله یوم بیعة عثمان: تلقفوها یا بنی عبدشمس تلقف الکرة فو اللّه ما مـن جنة و لا نار، و هذا کفر صراح یلحقه اللعنة من اللّه کما لحقت الذین کفروا من بنـی اسـرائیل علی لسان داود و عیسی بن مریم ﴿ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون﴾[1].

و منه ما یروی من وقوفه علی ثنیة احد من بعد ذهاب بصره و قوله لقائده: هیهنـا رمینـا محمّداً و قتلنا اصحابه. و منها الکلمة التی قالها للعباس قبل الفتح ـ و قد عرضت علیه الجنـود ـ : لقد اصبح ملک ابن اخیک عظیماً، فقال له العباس: و یحک انه لیس بملک انهـا النبـوّة. و منه قوله یوم الفتح ـ و قد رأی بلالاً علی ظهر الکعبة یؤذن و یقول أشهد أنّ محمّـداً رسـول اللّه ـ : لقد اسعد اللّه عتبة بن ربیعة اذ لم یشهد هذا المشهد. و منها الرؤیا التی رآها رسول اللّه ﷺ فوجم لها قالوا فما رئی بعدها ضاحکاً رأی نفراً من بنی امیّة ینزون علی منبره نزو القردة.

---

[1] البقرة: ۶۱

و منها طراد رسول اللّه ﷺ الحکم بن أبی العاص لمحاکاته ایاه فی مشیته و الحقه اللّه بدعوة رسول اللّه آفة باقیة حین التفت إلیه فراه یتخلج یحکیه، فقال: کن کما أنت فبقی علی ذلک سایر عمره.

هذا إلی ما کان من مروان ابنه فی افتتاحه اول فتنة کانت فی الاسلام و احتقابه کل دم حرام سفک فیها أو أریق بعدها. و منها ما انزل للّه تعالی علی نبیه ﷺ ﴿لیلة القدر خیر من الف شهر﴾ قالوا: ملک بنی امیة. و منها انّ رسول اللّه ﷺ دعا معاویة لیکتب بین یدیه فدافع بأمره و اعتل بطعامه فقال ﷺ: لا اشبع الله بطنه، فبقی لا یشبع و یقول و الله لا اترک الطعام شبعا و لکن اعیاء. و منها انّ رسول الله ﷺ قال: یطلع من هذا الفج رجل من امتی یحشر علی غیر ملّتی فطلع معاویة. و منها انّ رسول الله ﷺ قال: إذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه. و منها الحدیث المشهور المرفوع انه ﷺ قال: أنّ معاویة فی تابوت من نار فی اسفل درک من جهنم ینادی: یا حنان یا منان، فیقال له: ﴿الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین﴾[1].

و منها اقترائه بالمحاربة لأفضل المسلمین فی الاسلام مکاناً و اقدمهم إلیه سبقاً و احسنهم فیه اثراً و ذکراً علی بن ابی طالب ینازعه حقه بباطله و یجاهد انصاره بضلاله و اعوانه و یحاول ما لم یزل هو و أبوه یحاولانه من اطفاء نور اللّه و جحود دینه و یابی اللّه إلا أن یتمّ نوره و لو کره المشرکون و یستهوی اهل الجهالة و یموه لاهل الغباوة بمکره و بغیه اللذین قدم رسول اللّه ﷺ الخبر عنهما فقال لعمار بن یاسر: تقتلک الفئة الباغیة تدعوهم إلی الجنة و یدعونک إلی النار، مؤثراً للعاجلة کافراً بالآجلة، خارجاً من ربقة الاسلام، مستحلاً للدم الحرام حتی سفک فی فتنته و علی سبیل غوایته و ضلالته دماء ما لایحصی عدده من اخیار المسلمین الذابّین عن دین اللّه و الناصرین لحقه، مجاهداً فی عداوة اللّه، مجتهداً فی أن یعصی اللّه فلا یطاع و یبطل احکامه فلا تقام و یخالف دینه فلا یدان و ان تعلوا کلمة الضلال و ترتفع دعوة الباطل و کلمة اللّه هی العلیاء و دینه المنصور و حکمه النافذ و امره الغالب و کید من عاداه و حاده المغلوب الداحض حتی احتمل اوزار تلک الحروب و ما اتبعها و تطوق تلک الدماء و ما سفک بعدها.

و سنّ سنن الفساد التی علیه إثمها و إثم من عمل بها و اباح المحارم لمن ارتکبها و منع الحقوق اهلها و غرته الآمال و استدرجه الامهال و کان مما اوجب اللّه علیه به اللعنة قتله من

---

[1] یونس: ۹۱

قتل صبراً من خیار الصّحابة و التابعین و اهل الفضل و الدین مثل عمرو بن الحمق الخزاعی و حجر بن عدیّ الکندی فیمن قتل من امثالهم علی أن یکون له العزة و الملک و الغلبة، ثم ادعاءه زیاد بن سمیة اخاً و نسبته اياه إلی أبیه و اللّه تعالی یقول: ﴿ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند اللّه﴾[1] و رسول اللّه یقول: ملعون من ادعی إلی غیر أبیه أو أنتمی إلی غیر موالیه، و قال: الولد للفراش و للعاهر الحجر، فخالف حکم اللّه تعالی و رسوله جهاراً و جعل الولد لغیر الفراش و الحجر لغیر العاهر فاحل بهذه الدعوة من محارم اللّه و رسوله فی أم حبیبة ام المؤمنین و فی غیرها من النساء من شعور و وجوه قد حرمها اللّه و اثبت بها من قربی قد أبعدها اللّه ما لم یدخل الدین خلل مثله و لم ینل الاسلام تبدیل یشبهه.

و من ذلک ایثاره لخلافة اللّه علی عباده إبنه یزید السکّیر الخمّیر، صاحب الدیکة و الفهود و القردة و اخذ البیعة له علی خیار المسلمین بالقهر و السطوة و التوعد و الاخافة و التهدید و الرهبة و هو یعلم سفهه و یطلع علی رهقه و خبثه و یعاین سکراته و فعلاته و فجوره و کفره، فلما تمکن ـ قاتله اللّه ـ فیما تمکن منه طلب بثارات المشرکین و طوائلهم عند المسلمین، فاوقع بأهل المدینة فی وقعة الحرة الوقعة التی لم تکن فی الاسلام اشنع منها و لا افحش. فشفی عند نفسه غلیله و ظن انه قد انتقم من اولیاء اللّه و بلغ الثار لأعداء اللّه، فقال ـ مجاهراً بکفره و مظهراً لشرکه ـ:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا    جزع الخزرج من وقع الاسل

قول من لا یرجع إلی اللّه و لا إلی دینه و لا إلی رسوله و لا إلی کتابه و لا یؤمن باللّه و بما جاء من عنده ثم اغلظ ما انتهک و اعظم ما اجترم، سفکه دم الحسین بن علی علیه‌السلام مع موقعه من رسول اللّه و مکانه و منزلته من الدین و الفضل و الشهادة له و لأخیه بسیادة شباب اهل الجنة اجتراءً علی اللّه و کفراً بدینه و عداوةً لرسوله و مجاهرةً لعترته و استهانةً لحرمته کأنما یقتل منه و من اهل بیته قوماً من کفرة الترک و الدیلم و لا یخاف من اللّه نقمةً و لا یراقب منه سطوةً فبتر اللّه عمره و اجتث اصله و فرعه و سلبه ما تحت یده و اعدله من عذابه و عقوبته ما استحقه من اللّه بمعصیته.

هذا إلی ما کان من بنی مروان من تبدیل کتاب اللّه و تعطیل احکام اللّه و اتخاذ مال اللّه بینهم دولاً و هدم بیت اللّه و استحلالهم حرامه و نصبهم المجانیق علیه و رمیهم بالنیران إیاه الیه لا یألون له احراقاً و اخراباً و لما حرم اللّه منه استباحةً و انتهاکاً و لمن لجاء الیه قتلاً و

---

[1] الاحزاب: ۵

تنكيلاً و لمن آمنه الله به اخافةً و تشريداً حتى اذا حقّت عليهم كلمة العذاب و استحقوا من الله الانتقام و ملأوا الارض بالجور و العدوان و عمّوا بلاد الله بالظلم و الاقتسار و حلت عليهم السخطة و نزلت بهم من الله السطوة، اتاح الله لهم من عترة نبيه و اهل وراثته و من استخلصه منهم لخلافته مثل ما اتاح من اسلافهم المؤمنين و آباءهم المجاهدين لاوائلهم الكافرين فسفک الله به دماءهم مرتدين كما سفک بآباءهم دماء آباءهم مشركين و قطع الله دابر الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين.

أيها الناس [ان الله] انّما امر ليطاع و مثّل ليمتثل و حكم ليفعل، قال سبحانه و تعالى: ﴿ان الله تعالى لعن الكافرين و اعدّ لهم سعيراً﴾[۱] و قال: ﴿أولئک يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون﴾[۲] فالعنوا أيها الناس من لعنه الله و رسوله و فارقوا من لا تنالون القربة من الله الا بمفارقته. اللهم العن أبا سفيان بن حرب بن امية و معاوية بن أبي سفيان و يزيد بن معاوية و مروان بن الحكم و ولده و ولد ولده. اللهم العن ائمة الكفر و قادة الضلال و اعداء الدين و مجاهدي الرسول و معطلي الاحكام و مبدلي الكتاب و منتهكي الدم الحرام. اللهم انّا نبرء إليک من موالاة اعداءک و من الاغماض لأهل معصيتک كما قلتَ: ﴿لا تجد قوماً يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادّون من حاد الله و رسوله﴾[۳].

ايها الناس اعرفوا الحق تعرفوا اهله و تأملوا سبل الضلالة تعرفوا سابلها فقفوا عند ما وقفكم الله عليه و انفذوا كما امركم الله به و امير المؤمنين يستعصم بالله لكم و يسأله توفيقكم و يرغب إليه في هدايتكم و الله حسبه و عليه توكله و لا قوة الا بالله العلي العظيم.

و اگر بيش از اين بر مساوی بنی اميه می‌خواهی مطلع بشوی، نظر كن به رساله مفاخره بنی هاشم و بنی اميه كه در شرح مذكور با اضافه فوائدی از خود شارح نقل شده[۴]، چه جاحظ با اين كه از اعداء امير المؤمنين است و رساله‌ای در اثبات امامت مروانيه نوشته و اسم او را كتاب امامت امير المؤمنين معاويه گذاشته، در رساله مفاخره شطری مقنع و فصلی مشبع از خبث أعراق و سوء أخلاق و دنائت حسب و رذائت نسب اين شجره ملعونه و طايفه مشئومه ياد كرده است. و لله در ابی القاسم المغربی رحمه الله حيث قال:

---

[۱] الاحزاب: ۶۴

[۲] البقرة: ۱۵۹

[۳] المجادلة: ۲۲

[۴] شرح نهج البلاغة: ۲۶۲/۱۵

ثم امتطاها عبد شمس فاغتدت هزواً و بدل ربحها بخسار
و تنقلت فی عصبة امویة لیسوا باطهار و لا ابرار
ما بین مأفون إلی متزندق و مداهن و مضاعف و حمار

قال ابن أبی الحدید: فاما قوله فی بنی امیة «ما بین مأفون» فمأخوذ من قول عبدالملک [بن مروان] ـ و قد ذکر الخلفاء ـ فقال: انّی و اللّه لست بالخلیفة المستضعف و لا بالخلیفة المداهن و لا بالخلیفة المأفون؛ عنی بالمستضعف: عثمان و بالمداهن، معاویة و بالمأفون، یزید بن معاویة فزاد هذا الشاعر فیهم اثنین و هما الزندیق و هو الولید و الحمار و هو مروان بن محمّد بن مروان[1].

**تنبیه**

در بحار[2] از کامل بهائی[3]، که از مصنفات عماد الدین حسن بن علی الطبری است که معاصر محقق و استاد البشر ﴿قدس سره﴾ بوده و برای بهاء الدین محمّد جوینی در عصر هلاکو نوشته، چنان چه از ریاض العلماء فاضل متتبع میرزا عبدالله معروف به افندی تلمیذ علامه مجلسی ﴿قدس سره﴾ استفاده می‌شود، نقل شده که گفته: امیه غلام رومی بوده عبدشمس را و چون او را زیرک و کیّس دید، تبنّی کرد و پسر خود قرار داد، مشهور شد به امیة بن عبدالشمس، چنان چه می‌گفتند زید بن محمّد قبل از نزول آیه ﴿وَ ما کانَ مُحَمَّدٌ أبا أحَدٍ مِنْ رِجالِکُم﴾[4] از این روی روایت شده از صادقین ﴿علیهما السلام﴾ ـ یعنی اهل البیت ـ در تفسیر ﴿الم غلبت الرّوم﴾[5] که ایشان بنی امیه‌اند. و از این جا ظاهر می‌شود نسب معاویه و عثمان و کفایت می‌کند ایشان را در عدم استحقاق خلافت، چه رسول خدای فرمود: «الائمة من قریش»[6].

و هم در بحار[7] از الزام النواصب[8] حکایت می‌کند که امیه از صلب عبدالشمس نبوده، بلکه از رومیان بوده و عبدالشمس او را استلحاق کرد و منسوب به وی شده و بنو امیه تماماً

---

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۷/۶
۲ بحار الانوار: ۵۴۲/۳۱
۳ الکامل: ۲۶۹/۱
۴ الاحزاب: ۴۰
۵ الروم: ۲
۶ بحار الانوار: ۵۴۴/۳۱ و الصواعق المحرقة: ۲۰
۷ بحار الانوار: ۵۴۴/۳۱
۸ الزام النواصب: ۱۰۵-۱۰۴

از صمیم قریش نیستند، بلکه ملحق به ایشانند. و مصدق این خبر، کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمود: بنی امیه لصاقند و صحیح النسب تا عبدمناف نیستند، و معاویه متمکن از انکار نشد.

و محقّق محدّث کاشانی ـ قدس الله سره النورانی ـ از صاحب کتاب استغاثة فی بدع الثلاثة که علی التحقیق ـ چنان چه محقق نحریر شیخ اسد الله شبستری به نقل تلمیذ متتبع او شیخ عبدالنبی کاظمی در حاشیه نقد الرجال متعرض شده و مستمد از اشاره شیخ یوسف بحرانی شده ـ از مصنفات علی بن احمد کوفی صاحب کتاب انبیاء و کتاب اوصیاء است. و این کتاب در رجال نجاشی مذکور است به اسم کتاب بدع محدثه[1] و شهادت می‌دهد بر این، روایت او بلاواسطه از جعفر بن محمّد بن مالک الکوفی. و با وجود این محقق متبحر مذکور در صافی[2] و محدث متبحر مجلسی در مقدمه بحار الانوار[3] نسبت به ابن میثم داده‌اند، و هذا غریب جدا منهما مع سعة باعهما وکثرة اطلاعهما.

و بالجملة در کتاب مذکور است که روایت شده از علماء اهل بیت در اسرارشان و علوم‌شان که به علماء شیعه ایشان رسیده این که قومی منسوب به قریش می‌شوند و از ایشان نیستند در حقیقت نسب. و این از خبرهایی است که نمی‌دانند او را جز معدن نبوت و ورثه علم رسالت و این مثل بنی امیه است که گفتند ایشان از قریش نیستند و اصل ایشان از روم بوده و در ایشان است تأویل این آیت ﴿الم غُلِبَتِ الرُّومُ﴾ معنی او چنان است که غلبه کردند بر ملک و زودا که غلبه کند بر ایشان بنی عباس. و این تأویل چنان که در صافی است مناسب قرائت ﴿غلبت﴾ به صیغه معلوم است که در شواذ قرائت شده [است].

و در بحار[4] از کنز الفوائد علامه کراجکی به دو طریق یکی از ابن عقده و دیگر از محمّد بن العباس الماهیار صاحب تفسیر معروف قریب به این معنی را روایت کرده است. و می‌توان اشاره به این ضعف نسب بنی امیه باشد، اشعاری که أبو عطاء سندی که از مشاهیر شعرای مخضرمین دولتین است در هجای بنی امیه گفته است که ذکر آنها فی نفسه مرغوب است، اگر چه اشاره به این جهت ضعف نباشد؛ فللّه دره و علی الله بره فلقد اجاد ما شاء:

---

[1] رجال النجاشی: ۲۶۵، رقم: ۶۹۱

[2] تفسیر الصافی: ۱۲۷/۴

[3] بحار الانوار: ۱۹/۱

[4] بحار الانوار: ۵۱۶/۳۱

إنّ الخیار من البریة هاشم و بنو امیة أرذل الاشرار
و بنو امیة عودهم من خروع و لهاشم فی المجد عود نصار
اما الدعاة إلی الجنان فهاشم و بنو امیة من دعاة النار
و بهاشم زکت البلاد و اعشبت و بنو امیة کالسّراب الجار[1]

## فایده

طایفه [ای] از بنی امیه، اگر چه در مغرب خلافت یافتند و خود را خلیفه ملقب کردند، ولی اعتدادی به ایشان نیست و در شمار نمی‌آیند، چه ایام ایشان مضطرب بوده غالباً و مملکتی منتظم نداشتند و تمام اندلس بلادی چند بیش نیست. از این روی نظر به ایشان نشده و ملک ایشان از ایّام خلافت بنی امیه محسوب نشده، چنان چه ایام خلافت عبدالملک که در روزگار عبدالله بن الزبیر بود محسوب نشده، چه خلافت او مخصوص به اردن، که دمشق و حوالی او باشد، بود و هم چنین معاویه در زمان خلافت ظاهری حضرت امام حسن با این که حکمران مصر و شام بود خلیفه به شمار نرفت.

پس قلت ملک و ضیق مملکت، موجب عدم اعتداد و قلت اعتناء است، نه اختصاص به مشرق و مغرب چنان چه در بحار است که وجه عدم التفات به ایشان این است که نظر به مشرق است، چه محل اعتناء اوست[2]. و این وجه اگر ممکن الارجاع به وجه اوّل باشد صحیح است و الا ضعیف و موهون است.

## توضیح

ظاهر عبارت زیارت ـ با قطع نظر از تأکید و تعمیم به لفظ «قاطبةً» که موجب اباء سیاق کلام است از تخصیص ـ کشف می‌کند از این که بنی امیه یکسره خبیث و مستوجب لعن‌اند، چه ظاهر این که متکلم در عنوان حکم، اخذ وصفی نکرد که عام معنون و منوّع به او بشود، این است که در افراد عام چیزی که قابل معارضه باشد نیست. پس اگر شک کنیم در بعض افراد بنی امیه که آیا ایشان به عقیده حقه و فطرت سلیمه در گذشتند یا نه به حکم این عموم مذکور، می‌گوییم فاسد العقیدة بودند، چون او ملعون بوده به مقتضای این نص و مؤمن، مستوجب لعن نیست، پس او مؤمن نیست.

---

[1] حکی عن ابی عطاء السندی. الفتوح: ۳۳۸/۸

[2] بحار الانوار: ۵۲۸/۳۱ه البته عبارت علامه مجلسی در بحار این گونه است: «لعدم الاعتناء بشأن بعضهم ممن کان ملکه قلیلاً...»

و این چنان است که اگر مولایی بگوید: همسایگان مرا اکرام کن با این که از حال او معلوم است که دشمنان وی را نباید اکرام کرد عبارت مذکوره کاشف است از این که هیچ یک از همسایگان او دشمنش نیستند. و این مطلب را ما در اصول تحقیق مستوفی کرده‌ایم و والد محقق ما قدّس سرّه در کتاب مطارح الانظار شرحی وافی و تحقیقی کافی در این باب دارد. و بالجملة در عبارت مذکوره اشکالی است که مقتضای او این است که هیچ یک از بنی امیه، مؤمن نباشد، با وجود این که جماعتی از قدماء و متأخرین ایشان ولایت اهل بیت داشتند، مثل: خالد بن سعید بن العاص و أبوالعاص بن ربیع که از آنان اند که از بیعت ابی بکر تخلف کردند و با امیر المؤمنین ثابت قدم بماندند چنان که از کتب عامه و خاصه معلوم می‌شود.

و اموی ابیوردی شاعر را شیخ حر قدّس سرّه از علماء شیعه در امل الآمل شمرده [است][1]. و هم چنین به تتبع معلوم می‌شود که جماعتی از رجال و نساء منسوبین به این قبیله از اخیار بودند، مثل: امامه دختر أبوالعاص که بعد از حضرت فاطمه علیها السلام به وصیت آن حضرت در حباله نکاح امیر علیه السلام آمد و مثل محمّد بن ابی حذیفه که مادر او دختر ابی سفیان بود و او خود از خواص اولیای امیر المؤمنین و در محبت آن جناب رنج ها کشید و سالها در زندان معاویه، که خال او بود، بماند و با او موافقت نکرد.

و جواب از این اشکال به چند وجه می‌توان گفت:

**یکی:** این که ظاهر از این کلمه موجودین در حال خطاب است علاوه بر این که اضافه به حسب وضع اولی، حقیقت در عهد است و معهود موجودین است. و این وجه ضعیف است، چه اگر مراد موجودین حال صدور به راوی غیر امام است که زمان حضرت صادق علیه السلام باشد، لازم آید خروج متقدمین بنی امیه و ایشان اکثر بنی امیه‌اند و قطع داریم به دخول یزید و معاویه و زیاد و اضراب ایشان در عموم این عبارت. و اگر مراد جمیع ازمان سابقه است که صدور از هر امامی به امام دیگر ملحوظ شود، اشکال در اخیار ازمان سابقه باقی است.

**وجه دیگر:** این که ملتزم می‌شویم که بنی امیه به حسب فطرت اصلیه، اعوجاجی دارند که اگر با استقامت فعلیه هم مجتمع شود، عاقبت کار و خاتمه امر، انحرافی از ایشان ظاهر می‌شود که با ارتداد از دنیا بیرون می‌روند و بر فرض قطع به استقامت سابقه، احراز بقای حال او در وقت رحلت جز به استصحاب صورت نبندد و دلیل مذکور، که متکفل تجویز لعن است، اماره کاشفه از استیعاب و استغراق افراد ایشان است به حکم خباثت، پس حکم

---

[1] امل الآمل: ۲/۳۴۲

می‌کنیم به جواز لعن و تبری از ایشان.

و لیکن باید دانست که مراد از بنی امیه به حکم وضع و لغت یا انصراف، رجال منسوبین از جانب آباء به امیه است، پس ذکر امامه، که دختر است و ذکر محمّد بن ابی حذیفه، که از جانب مادر انتساب دارد و اضراب ایشان وجهی ندارد، و بلکه أبوالعاص را از بنی امیه شمردن راهی ندارد، اگر چه خبر ضعیف در این باب وارد است[۱]. و در رساله مفاخره جاحظ هم چنین مذکور است که بنی امیه در تکذیب خبر شجره ملعونه، متمسک به وجود أبوالعاص در ایشان شدند[۲]. و این سخن در میزان تصحیح انساب سنجیده نیست، چه أبوالعاص پسر ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف است و او عبشمی است، چنان که در اسد الغابة[۳] و غیر او مذکور است.

و ذکر ابیوردی در شیعه هم وجهی ندارد، اگر چه شیخ حر قدّس سرّه در امل الآمل فرموده، چه او بر این دعوی اقامه شاهدی نکرده و از اشعار او افتخار به امویت و تأسف بر فوت مملکت و انقضای ایام ایشان ظاهر می‌شود و این معنی البته منافی تشیع، بلکه مقتضای فطرت خبیثه امویت است. و از این قبیل اشتباهات از شیخ حر بسیار شده، چنان چه أبوالفرج اصبهانی [را] که مروانی است هم از علمای امامیه شمرده[۴]، چه او بالاتفاق امامی نبوده، بلکه از علماء زیدیه است.

و اشتباه او از لفظ شیعه مذکور در کلام بعضی شده [است]. و مرویات او غالباً با امامیت منافات دارد، چنان که از استقصای تتبع در اغانی ظاهر است و هرگز امامی متدین راضی نمی‌شود به عبدالله بن جعفر ذی الجناحین، که در عصر خود تالی حسنین و ثالث قمرین بود، نسبت استماع غنا بدهد[۵] با این که حضرت زینب علیها السلام که عقیله خدر رسالت و محجوبه ستر امامت و رضیعه ثدی زهد و عصمت ولویه و ربیبه حجر علم و حکمت نبویه است، حلیله او بود و در خانه او مأوی داشت. و هم چنین از قبیل این ترهات و خزعبلات در کتاب اغانی بسیار است و نسبت ندم سید الشهداء علیه السلام از سفر کربلا در روز عاشوراء به او معروف و کتاب

[۱] تفسیر ابی حمزة الثمالي: ۲۲۳، الاختصاص: ۸۵ و عنه بحار الانوار: ۳۳۷/۴۶

[۲] شرح نهج البلاغة: ۲۶۳/۲۵

[۳] اسد الغابة: ۲۶۵/۴

[۴] امل الآمل: ۱۸۱/۲

[۵] امل الآمل: ۱۸۱/۲

مقاتل الطالبیین او مشهور است. و این قدر تعرض حال او اگر چه بر سبیل استطراد آمد، ولی اگر تامل کنی از اجزاء مراد بود. بالجملة این شعر را از اموی در این مقام که دلالت بر اختلال عقیده دارد می‌نویسم:

ملکنا اقالیم البلاد فاذعنت ... لنا رغبة أو رهبة عظماءها
فلما انتهت ایامنا علقت بنا ... شدائد ایام قلیل رخاءها
و کان إلینا فی السرور ابتسامها ... فصار علینا بالهموم بکاءها
و صرنا نلاقی النّائبات بأوجه ... رقاق الحواشی کاد یقطر ماءها
اذا ما هممنا أن نبوح بما جنت ... علینا اللیالی لم یدعنا حیاءها[1]

و در این بیت که می‌گوید: «و صرنا نلاقی... » به خاطرم آمد شعر سید الشعراء و خاتم الادباء شاعر ماهر و ادیب معاصر سید حیدر حلّی رحمه الله که می‌گوید و چه خوب می‌گوید:

من این تخجل اوجه امویة ... سکبت بلذات الفجور حیاءها

و از مواضعی که بنسب خود افتخار می‌کند این ابیات است که در نجدیات اوست:

قالت لصحبی سراً اذ رأت فرسی ... من الذی یتعدی مهره خببا
فقال اعلمهم بی أن والده ... من کان یجهد اخلاف العلی حلباً
ما مات حتی اقر الناس قاطبة ... بعزه و هو اعلا خندف نسباً

کفایت نکرده او را که افتخار به انساب بنی امیه می‌کنند، بلکه گمان کرده که ایشان اعلای قبائل خندف اند در نسب، با این که شنیدی که جمعی منکر قرشیت ایشان هستند و نسب أبو سفیان و حال حمامه، مادر او معلوم خواهد شد، زهی خجلت و فضیحت از نسبی که به أبو سفیان می‌رسد و منتهی به امیه می‌شود.

و لو قیل للکلب امثاله ... عوی الکلب من لوم هذا النسب

و در جای دیگر از نجدیات است:

و انی و ان کان الهوی یستفزنی ... لذو مرة قطاعة للقرائن
اروم العلی و السیف یخضبه دم ... بأبیض بتاک و اسمر مارن
و ان خاشنتنی النّائبات تشبثت ... باروع عبل الساعدین مخاشن
اذا سمنه خسفاً تلظی جماحه ... واجلین عن قرن الذ مشاحن
لئن سلبتنی نخوة امویة ... خطوب اعاینها فلست لحاضن

---

[1] الاغانی: ۴۹/۱

قاتله الله ما اشمره.

و در جای دیگر از نجدیات، خارج از ادب صباوت شده، تخمّس در تغزّل می‌کند و می‌گوید:

بنی حیثم اللّه اللّه فی دمی — فطالبه اللّه الذی قوله الفعل
و مرد علی جرد باید تمدها — الی الشرف الضخم الخلائف و الرّسل
دم اموی لیس ینکر فرده — و ما بعده الا الفرار او القتل
الم یک فی عثمان للناس عبرة — فلا ترخصو طلّه انه یغلوا
و لولا الهوی صارت إلیکم کتیبة — یعضّل من نجد بها الحزن و السّهل

از تأمل این اشعار جای تامل در عدم استقامت او نمی‌ماند و از همه صریح تر این مقطوعه اخیره بود که تذکر دم عثمان و افتخار به حروب جمل و صفین بود، بلکه اشعار به واقعه طف داشت چنان چه خواهی دانست که بنی امیه بعنوان مطالبه خون عثمان این فتنه را انگیختند و به تلافی او بسیار کارها کردند. و عجب آن است که مقطوعه اولی که ذکر کردیم، در وفیات مذکور است و شیخ حر در حالات او از کتاب مذکور نقل می‌کند[1] و از مضمون این شعر غفلت کرده [است].

بالجملة تقریب وجه ثانی این بود که شنیدی و انصاف این است که التزام به این وجه بر وجهی که رفع ید از امور قطعیه بکنیم بر فرض تحقیق با تحکیم این دلیل بر استصحاب سلامت عقیده، کاری بس مشکل است، خاصه این که عمومات دیگر از فضائل مؤمنین در دست است که التزام به تخصیص آنها صعب متصعب است و خالی از تأیید نیست. روایت حیاة الحیوان که سابقاً گذشت[2] که پیغمبر فرمود: مؤمنین ایشان کم‌اند، چه این خبر به ملاحظه اشتمال بر ذم بنی مروان مظنون الصدق است.

و گمان ندارم کسی در حق خالد بن سعید با آن همه اظهار اخلاص و ایستادگی و حسن بیان در مسجد و معارضه با أبو بکر و امتناع از بیعت که در جمیع کتب مسطور است[3] متمسک به این حدیث شده ـ العیاذ بالله ـ قدحی کند، چه صحابی مؤمن مطیع اهل بیت بود و البته عمومات فضل صحابه و مدایح مهاجرین در کتاب و سنت شامل او هست و دلیلی بر

۱ امل الامل: ۱۸۱/۲
۲ ذیل «و آل مروان»
۳ انه من الاثنی عشر الذین انکروا علی ابی بکر. الخصال: ۴۶۱ و عنه بحار الانوار: ۲۰۸/۲۸

اخراج بالخصوص نیست، علاوه بر این که وجه سوم موجب ظهور وهن و ضعف این وجه می‌شود.

**وجه سوم:** این که مراد از بنی امیه خصوص آن جماعت از ایشان‌اند که در غصب خلافت و اطفاء نور خدا و جحد کلمه ولایت هم دست و همداستان شدند، به تیغ و سنان و نوشته و زبان در بغض اهل بیت همراهی نمودند. و مؤید این وجه آن است که متبادر به اذهان در خصوص این قضیه با ملاحظه اشکال مذکور، همین معنی است و با ملاحظه این که عنوان بنی امیه، مصداق واقعی کم دارد، چه اولاد حقیقی امیه کم بودند.

اما حکم و اولاد او که همه حرامزاده بودند و امّا اولاد أبو سفیان هم متهم به خبث مولد بودند، بلکه محققاً حرام زاده بودند، چنان چه من بنده ـ إن شاء الله ـ در محل خود خواهم ذکر کرد. و اما اولاد ابی معیط که اولاد ذکوان پدر أبو معیط باشند، هم لصیق‌اند چه ذکوان به عقیده جماعتی، غلام امیه بوده و وی را به خود ملحق ساخت و تبنّی کرد، چنان چه در اسد الغابة اشاره کرده[1] پس ناچار باید طایفه مراد باشند که خلفاء و امراء ایشان را شامل شود. و بنا بر این لفظ بنی امیه عنوانی است عرفی به جهت اشاره به آن جماعت مخصوص و حقیقت بودن اضافه در عهد شاهد صدق این دعوی است.

و فی الجملة مؤید ـ بلکه مصدق ـ این معنی است خبری که در خصال در باب سبعه مذکور است که جهنم را هفت در است و یک در از بنی امیه است خاصه کسی مزاحم ایشان نیست که او باب لظی و باب سقر و باب هاویه است. و در آخر حدیث محمّد بن فضل رزمی، که راوی است، خدمت صادق آل محمّد عليه السلام عرض می‌کند: این دری که از پدرت از جدت روایت کردی از آن بنی امیه است مخصوص مشرکین ایشان است یا آنان که اسلام آوردند هم داخل می‌شوند؟ فرمود: «لا امّ لک» مگر نشنیدی که می‌گوید یک در از آن مشرکین است؟! و این دری که بنی امیه از او داخل می‌شوند همانا خاصه أبو سفیان و معاویه و آل مروان است «یدخلون فیها تحطمهم النار حطماً لا تسمع لهم فیها واعیة و لا یحیون فیها و لا یموتون»[2].

چه در این مقام بنی امیه را تفسیر به این جماعت مخصوصه کردند که تقمص سربال خلافت و تشبث به اذیال جلافت نمودند.

---

[1] اسد الغابة: ۹۰/۵

[2] الخصال: ۳۶۱ و عنه بحار الانوار: ۵۱۹/۳۱

و این توجیه در نظر این بنده اقرب به تحقیق است و این تخصیص نیست تا بگویی سیاق این عام به جهت تأکید آبی از تخصیص است، بلکه تخصص است و مؤکد تأکید است. و در این مقام کلامی است که شایسته، بلکه لازم.تعرض اوست. و اجمال او این است که از پاره [ای] اخبار و آثار ـ فی الجملة ـ مدحی از عمر بن عبدالعزیز ظاهر می‌شود، مثل این که بعد از قیام به امر خلافت، سب امیر المؤمنین [را] که در ایّام خلافت بنی امیه رایج بود، ترک کرد و کثیر عزة وی را به این کار ستود و این شعر در حق او می‌گوید:

و لیت فلم تشتم علیاً و لم تخف  بریّاً و لم تتبع مقالة مجرم
تکلّمت بالحقّ المبین و انّما  تبیّن آیات الهدی بالتکلم
و صدقت معروف الذی قلت بالّذی  فعلت فاضحی راضیاً کلّ مسلم
الا انّما یکفی الفتی بعد زیغه  من الاود البادی ثقاف المقوّم[1]

و فدک را رد کرد و از آل مروان بعد از آن که عثمان تیول مروان کرده بود، باز گرفت. و احسان به اهل بیت می‌کرد و متعرض ظلم ایشان نمی‌شد. از فاطمه دختر سید الشهداء نقل شده که اگر عمر عبدالعزیز زنده بود ما محتاج نمی‌شدیم[2]. و در کتب عامه از باقر علوم النبیین علیه وعلیهم السلام نقل شده که هر قومی را نجیبی است و عمر عبدالعزیز، نجیب بنی امیه است[3]. و از مشهورات است که «الناقص و الاشج أعدلا بنی مروان»[4] و ناقص، یزید بن الولید بود که عطایای پدر خود را کم کرد و اشج، عمر است به جهت شجه و شکافی که در سر او بود.

و در کتاب قرب الاسناد سند به صادق آل محمّد ﷺ می‌رساند که از حضرت باقر ﷺ روایت کرده که چون عمر عبدالعزیز ولایت یافت، عطایای عظیم بما عطا کرد. پس برادر وی بر وی در آمد و گفت: همانا بنی امیه رضا ندهند از تو که بنی فاطمه را بر ایشان تفضیل دهی. عمر گفت: تفضیل می‌دهم چه من چندان شنیده‌ام که مبالات ندارم که مِن بعد نشنوم این که رسول خدای فرمود: فاطمه قطعه‌ای از من است، مسرور می‌کند مرا آنچه او را مسرور کرد و بدحال می‌کند مرا آنچه او را بد حال کرد. و من متابعت مسرّت رسول خدای می‌کنم و

---

[1] شرح نهج البلاغة: ۴۰/۴
[2] الکامل: ۶۵/۵
[3] تاریخ الخلفاء: ۲۳۰
[4] فیض القدیر: ۶۴۸/۱

مسائت او را برمی‌اندازم[1].

و از این گونه اخبار متتبع می‌یابد و از این جهت است که بعض اکابر که فاضـل متبحـر میرزا عبدالله افندی صاحب ریاض العلماء در کتاب مذکور تعیین کرده و کلام وی را حکایـت می‌کند و این بنده نخواستم در این کتاب، اسم شریف او را در این مقام دعوی باطل ببـرم در لعن خصوص او توقف کرده [است]. و این وجهی نـدارد، بلکـه لعـن او از اوضـح واضـحات و اوجب واجبات است، چه معصیتی بالاتر از غصب خلافت و ادعـای امامـت، کـه او کـرد و در حال زندگی و مردگی تحمل این وزر عظیم را نمود، نیست و ضرری بر امت بیش از منع حق ائمه از امر و نهی نیست. و اگر احسانی کرد به جهت مصانعه و ملک داری بود.

بلی سیره ظاهریه او از سایر بنی امیه امتیازی تمام داشت. و کلام حضـرت بـاقر علیه‌السلام ـ اگر نسبت صحیح باشد ـ محمول بر این معنی است، چه فرمود: عمر نجیب بنی امیـه اسـت؛ یعنی بالاضافة به این طایفه نجابتی دارد، اگر چه فی نفسه نانجیـب تـرین خلـق خداسـت. و همین است قضیه معروفه «اعدلا بنی مروان»؛ یعنی این دو نفر نـسبت بـه سـایر بنـی امیـه عادل بودند، اگر چه خود نسبت به عدول اهل حق ظالم باشند.

و چگونه می‌شود که عمر بن عبدالعزیز رضـای حـضرت فاطمـه را طالـب باشـد و حـق خلافت را تفویض به حضرت باقر علیه‌السلام که امام واجب الاطاعة بـود و معجـزات و کرامـات و علوم وی روی زمین را فرا گرفتـه بـود و چـشم و گـوش و دهـان و دسـت دشـمن را مملـو می‌داشت و معاصر وی بود، ننماید؛ ذلک هو الخسران المبین.

و در اصل عاصم بن حمید حنّاط، که نسخه او به عنایت حـق ـ جـل ذکـره ـ نـزد ایـن قاصر موجود است، روایت کرده از عبدالله بن عطا که گفت: دست حضرت باقر علیه‌السلام را گرفتـه بودم در حالتی که عمر بن عبدالعزیز دو جامه مصری در برداشت. پس حـضرت بـاقر فرمـود: هان زود است که او ولایت یابد آن گاه بمیرد و اهل زمین بر وی بگریند و اهل آسـمان او را لعنت نمایند[2]. و این روایت در غایت اعتماد است، بلکه بنابر اصلی که ما در خبر واحد تأصـیل کرده‌ایم دارای مرتبه نصاب حجیت و صحت است، چه عاصم بن حمید ثقه جلیـل الـشأن در اصل خود از او روایت کرده و نصر بن الصباح که کشی و عیاشی جابجا بـه اقاویـل او اسـتناد

---

۱ قرب الاسناد: ۱۱۲ و عنه بحار الانوار: ۳۲۰/۴۶

۲ الاصول الستة عشر: ۲۳

می‌کنند، وی را از نجباء اصحاب صادق علیه السلام شمرده[1] و دلالت او بر جلالت ظاهر است.

و شهید ثانی ـ قدس الله سره النورانی ـ در درایه همین عبارت را در وصف او ـ بدون نسبت به نصر بن صباح ـ ایراد فرموگه [است][2]. و این اماره اعتماد و علامت اعتداد است. و موافق است این خبر با عمومات لعن غاصبین و منحرفین از اهل بیت و اعداء و احبای اعدای ایشان و عموم مذکور در زیارت ـ چنان چه بیان کردیم ـ خود معقلی است حصین و رکنی است وثیق از برای حال شک، بلی انصاف این است که عمر بن عبدالعزیز کارهای خوبی ـ مثل: ترک سب و رد فدک ـ کرد و ما شکر این کارها را از او می‌کنیم، چنان چه سید اجل اعظم رحمه الله که خود از اکابر فقها و زهاد اهل بیت محسوب است در دیوان شریف خود در خطاب به عمر بن عبدالعزیز می‌فرماید:

یا بن عبد العزیز لو بکت العیـ ـن فتـیً من امیة لبکیتک
غیر انّی اقول انک قد طبـ ـت و ان لم یطب و لم یزک
بیتک انت نزّهتنا عن السب و القذ ف و لو امکن الجزا لجزیتک
و لو أنی رأیت قبرک لاستحییـ ـت من ان اری و ما حییتک
و قلیل ان لو بذلت دماء البـ دن حزناً علی الذری و سقیتک
دیر سمعان لا اغبک غاد خیر میت من آل مروان میتک
انت بالذکر بین عینی و قلبی أن تدانیت منک أو قد نأیتک
و اذا حرک الحشا خاطر منـ ـک توهمت اننی قد رأیتک
و عجیب انی قلیت بنی مروا ن طراً و اننی ما قلیتک
قرب العدل منک لما نای الجو ربهم فاجتنبتهم و اجتبیتک
فلو انی ملکت دفعاً لما نا بک من طارق الردی لفدیتک[3]

## ارشاد

اخبار در لعن عموم بنی امیه از طریق اهل بیت زیاد است و مستحب است که بعد از هر نماز فریضه، بنی امیه را لعن کنند، چنان چه شیخ طایفه در تهذیب روایت کرده به سند خود از أبو جعفر باقر علوم النبیین علیه السلام که به جابر جعفی فرمود: «اذا انحرفت عن صلاة مکتوبة

---

[1] رجال الکشی: ۴۷۷/۲، رقم۳۸۵

[2] الرعایة: ۳۹۷

[3] شرح نهج البلاغة: ۶۱/۴

فلا تنحرف إلا بإنصراف لعن بنی امیة»؛ یعنی چون از نماز فریضه باز گردی، باز مگرد مگر به لعن بنی امیه[۱]. اللّهم العن بنی امیّة قاطبة.

## و لعن اللّه ابن مرجانة

ج: و لعنت کناد خدای پسر مرجانه را.

**ش:** مراد از ابن مرجانه، ابن زیاد است و ذکر او بعد از آل زیاد و بنی امیه، که شامل اوست به تحقیق سابق به جهت خصوصیت او در قتل سید الشهداء است. و مجلسی ـ علیه الرحمة ـ احتمال داده که به جهت خبث مولد او باشد. پس عنوان آل زیاد و بنی امیه محیط بر او نخواهد شد. و ما گفتیم که بنی امیه این دو شعبه همه حرام زاده بوده‌اند و اگر وجه این بود، باید ذکر آحاد ایشان شود.

و اضافه او به مرجانه به جهت مزید انتقاص و تعییر و مذمت اوست تا علاوه بر حال پدر، حال مادر او هم معلوم شود. و مرجانه از زوانی معروفه بوده و در اشعار اشاره به این شده، چنان چه در این شعر سراقه باهلی می‌گوید ـ و خوب می‌گوید ـ :

لعن اللّه حیث حلّ زیاداً     و ابنه و العجوز ذات البعول

جماعتی گفته‌اند مراد از عجوز ذات البعول، مرجانه است، و ظاهر عبارت مرویه در رجال شیخ کشی در ترجمه میثم تمار ﷺ: «یقتله العتل الزّنیم ابن الامة الفاجرة»[۲] نیز این است اگر چه می‌تواند اشاره به سمیه باشد، بلکه از جهتی اظهر است. و در خطبه عاشوراء مرویه در احتجاج است «الا و انّ الدّعی ابن الدّعی قد رکزلنا بین اثنتین...»[۳] و این عبارت صریح است که ابن زیاد، هم خود ولد الزناست و هم پدرش. و خواهی شنید[۴] که علماء اهل سنت گفته‌اند: ولد الزنا نجیب تر است. و الحق آثار این نجابت بعد از ثانی از هیچ کس به قدر عبید الله بن زیاد نمودار نشد.

وی ـ علی الظاهر ـ در سال بیست و هشت یا بیست و نه هجری متولد شد و در سنه شصتم که سی و دو ساله بود ولایت عراقین یافت. و او اول کس بود که حکومت خراسان و آذربایجان و بحرین و عمان و هند و غالب ممالک ایران ضمیمه ولایت او شد و به قولی زیاد

---

۱ التهذیب: ۱۰۹/۲ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۲/۶

۲ رجال الکشی: ۲۷۹/۱

۳ الاحتجاج: ۴۲/۲ و عنه بحار الانوار: ۸۳/۴۵

۴ ذیل «و معاویة بن ابی سفیان»

پدرش اول کس بود که چنین شد. و در سال شصت و یکم هجری به قتل سید الشهداء ـ ارواحنا له الفداء ـ پرداخت.

و در کتاب عقد الفرید است که در زمان زیاد، مقاتله ـ یعنی جنگیان ـ لشکر کوفه شصت هزار تن بودند[1]. و از اینجا می‌توان دانست که آنچه در اخبار معتبره وارد شده که عدد جنود مخالفین در کربلا سی هزار بود[2]، غریب نیست، چه شصت هزار مرد جنگی را که لشگر حاضر رکاب باشند در مدت قلیله می‌توان سی‌هزار نفر از ایشان تعبیه و تهیه کرد. علاوه بر این که از مراجعه به تواریخ معلوم می‌شود که ابن زیاد مهیای حرب دیلم بود که واقعه کربلا در پیش آمد و او را مقدم داشت. و بنابراین هیچ استبعادی نیست در کثرت جنود و تتابع جیوش او؛ فلعنة الله علیه و علی جنوده.

و در سنه شصت و هفتم هجری، که سی و نه ساله بود، به دست واسطه رحمت الهی و نعمت نامتناهی، إبراهیم بن الاشتر رحمه‌الله رهسپار درکات جحیم شد. و در مقتل منسوب به ابی مخنف در کیفیت قتل او واقعه عجیب نوشته[3] که چون مستبعد بود، ننوشتم با این که غرضی در ذکر این تفاصیل نیست، چه تاریخ ظلم و عدوان و کیفیت هلاکتش در کتب تواریخ و سیر مسطور است. و از عجایب این است که روز قتل او روز عاشوراء بود و سر او را وقتی که به خدمت حضرت امام سجاد علیه‌السلام بردند آن حضرت مشغول ناهار شکستن بود[4]، چنان چه حال آن مخذول بود با سر مبارک امام مظلوم؛ علیه و علی جده و أبیه و امّه و ابناءه افضل الصّلاة و التّحیة و السّلام ما هدر حمام و همر رکام.

## و لعن الله عمر بن سعد

ج: و خدای لعنت کناد عمر پسر سعد را.

ش: عمر پسر سعد بن ابی وقاص است که از صحابه و اصحاب شوری و متخلفین از امیر المؤمنین علیه‌السلام و کبار رجال عصر خود بود. و در نسب او کلامی است مشهور که علماء نسب متعرض شده‌اند. و در این مقام کلامی در مروج الذهب مذکور است که ما استطراف و استطراد به نقل او می‌کنیم.

---

۱ العقد الفرید: ۷/۴

۲ بحار الانوار: ۴/۴۵

۳ مقتل الحسین: ۳۶۰

۴ بحار الانوار: ۳۳۶/۴۵

و او چنین است که روایت می‌کند از محمّد بن جریر الطبری که چون معاویه حج کرد و طواف نمود، سعد با وی در حال طواف بود. چون فراغت یافت، مسرعاً به جانب دار الندوة شتافت و سعد را با خویشتن بر سریر خود بنشاند و ـ العیاذ بالله ـ به سب امیر المؤمنین و انتقاص آن جناب مشغول شد. سعد خود را دور کرد و گفت: مرا بر سریر خود نشاندی آن گاه شروع کردی در سب علی علیه السلام؟! سوگند با خدای، که اگر در من یک خصلت از خصال علی علیه السلام بود دوست تر بود نزد من از هر چه آفتاب بر او تابیده [است].

و الله، هر آینه دامادی پیغمبر و داشتن فرزندانی چون فرزندان علی احب است نزد من از آنچه آفتاب بر او درخشیده، و الله، اگر من چنین بودم که پیغمبر در روز خیبر در حقم می‌فرمود: «لاعطیّن الرّایة غداً رجلاً یحبّ الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله کرّاراً غیر فرّار یفتح الله علی یدیه» محبوب‌تر بود نزد من از آنچه مهر بر او تابیده، و الله، اگر چنین بود که رسول خدای در غزای تبوک در حق من می‌فرمود: «الا ترضی ان تکون منّی بمنزلة هارون من موسی إلا انّه لا نبی بعدی» احب است نزدیک من از هر چه شمس بر او طلوع کرده، و سوگند با خدای، که دیگر در خانه تو داخل نشوم تا زنده‌ام.

آن گاه مسعودی رحمه الله می‌گوید: و یافته‌ام در وجه دیگری از روایات و او در کتاب علی بن محمّد بن سلیمان نوفلی در اخبار است از ابن عایشه و غیر او که سعد چون این سخن بگفت و خواست که بپا شود، معاویه بادی از خود رها کرد برای او و گفت: بنشین تا جواب آنچه گفتی بشنوی، تا کنون نزد من لئیم‌تر از امروز نبودی. پس چرا یاریش نکردی و از بیعت او تقاعد ورزیدی؟! چه من اگر می‌شنیدم از پیغمبر آنچه را تو شنیدی، هر آینه خادم علی بودم تا زندگی می‌نمودم. پس سعد گفت: و الله که من احقم به موضع تو؛ یعنی خلافت. معاویه گفت: اباء می‌کنند بر تو بنو عذره. و سعد ـ چنان چه می‌گویند ـ فرزند مردی از بنی عذره بود. قال المسعودی: قال النوفلی و فی ذلک یقول السیّد اسماعیل بن محمّد الحمیری:

سایل قریشاً بها ان کنت ذا عمه　　من کان اثبتها فی الدین اوتاداً
من کان اقدمها سلماً و اکثرها　　علماً و اطهرها اهلاً و اولاداً
من وحد الله اذ کانت مکذبة　　تدعوا مع الله اوثاناً و انداداً
من کان یقدم فی الهیجاء ان نکلوا　　عنها و ان بخلوا فی ازمة جادا
من کان اعدلها حکماً و اقسطها　　حلماً و اصدقها وعداً و ایعاداً
ان یصدقوک فلم یعدوا ابا حسن　　ان أنت لم تلق للابرار حساداً
ان أنت لم تلق من یتم أخا صلف　　و من عدی لحق الله جحاداً

أو من بنی عامر أو من بنی اسد　　رهط العبید ذوی جهل و اوغاداً
أو رهط سعد و سعد کان قد علموا　　عن مستقیم صراط اللّه صدّاداً
قوم تداعوا زنیماً ثم سادهم　　لو لا خمول بنی زهر لما ساداً[۱]

و از اینجا صحت نسب و پاکی فطرت عمر بن سعد ـ علیهما اللعنة ـ معلوم می‌شود که حرامزادگی را از والد منافق خود به میراث حیازت کرده بود.

و از تقریب ابن حجر حکایت شده که گمان کرده‌اند که او از صحابه است و این غلط است، چه یحیی بن معین جزما اخبار کرده که ولادت او در روز موت عمر بن الخطاب بوده [است][۲]. و منافی نیست با این جزم آنچه در کامل است که بعد از قتل عثمان می‌خواست کار خلافت برای پدر مهیا کند[۳]، چه از اینجا بیش از آن نتوان دانست که آن وقت طفل نبوده [است]. و هم در کامل از ابن سیرین آورده که علی علیه‌السلام روزی با ابن سعد گفت: چگونه باشی روزی که مخیر شوی بین بهشت و دوزخ پس آتش را اختیار کنی[۴].

و روایتی که در امالی شیخ صدوق است که از والد بزرگوار خود از کمندانی از ابن عیسی از ابن ابی نجران از جعفر بن محمّد کوفی از عبید سمین از ابی طریف از ابن نباته روایت می‌کند که امیر المؤمنین علیه‌السلام خطبه می‌کرد و فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی». سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین، خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موی است؟ فرمود: هان، سوگند به خدای مسأله [ای] پرسیدی که خلیل من رسول خدای مرا خبر داده بود که تو از من می‌پرسی، و نیست در سر و ریش تو مویی مگر این که در بن او شیطانی نشسته و در خانه تو سخله ـ یعنی بزغاله‌ای ـ است که فرزند من حسین را می‌کشد[۵]. و عمر بن سعد در آن روزگار طفلی بود که تازه به راه افتاده بود.

این خبر به غایت ضعیف است به جهت ضعف کمندانی و جعفر بن محمّد الکوفی و جهالت عبید سمین، بلکه جهالت ابن عیسی، چه اگر چه رعایت طبقه، مناسب تعیین احمد بن محمّد بن عیسی است که واسطه بین کمندانی و ابن ابی نجران اوست، ولی ـ فی الجملة ـ

---

۱ مروج الذهب: ۳/۱۵ـ ۱۴
۲ تقریب التهذیب: ۷۱۷/۱
۳ الکامل: ۳۳/۳
۴ الکامل: ۲۹۲/۴
۵ الامالی: ۱۹۶ و عنه بحار الانوار: ۲۵۶/۴۴

خلاف معهود است تعبير از او به ابن عيسى. بالجملة سند مقدوح است. و قراين بـر خلافـش يكى دو فقره گذشت و اوضح از همه اين كه سعد از متخلفـين از بيعـت بـوده بالاتفـاق و در كوفه نيامد و در زير منبر ننشست. علاوه بر اين كه چون سعد از قدماء مهاجرين بود و بعـد از خلافت عمر، طرف ترديد خلافت شد، محتـرم بـود و زمـان اميـر المـؤمنين عليه السلام بـه جهـت اختلال امور و عدم انتظام، مقتضى اين نوع تشدد در جواب او نبوده، بلكـه او خـود از اطـراف تقيه و تأليف قلوب مى‌شد. علاوه بر اين كه جلالت صورى خود او مانع از اين جلافت و ايـن سؤال جاهلانه بوده [است].

و مؤيد اين آن است كه همين روايت در احتجاج با اختلاف يـسيرى مـذكور اسـت و در آنجا به جاى «فقام سعد»، «فقام رجل» آورده و تصريح به صباوت و صغر آن سخله كرده كه تازه به دست و پا راه مى‌رفت[1]. و مى‌توان مراد از او، يزيد پدر خولى يا انس پدر سـنان باشـد، چه ذى الجوشن پدر شمر اسلام نياورد و شمر خود در زمان اميـر المـؤمنين از ابطـال رجـال بشمار مى‌رفت؛ چنان چه عن قريب مذكور مى‌شود.

بالجملة ابن سعد در روز عاشوراء سى و هفت ساله بود و در سنه شصت و شش هجـرى به دست كيسان أبو عمره به امر مختار كشته شد. و سر او را در مجلس آوردنـد نـزد پـسرش حفص گذاشتند، مختار پرسيد: مى‌شناسى؟ گفت: آرى، زندگانى پس از او گوارا نيست. مختـار بفرمود تا سر از وى بگرفتند و گفت: عمر به جاى حسين و حفص به جاى على بن الحـسين، نه كه اگر سه ربع قريش را بكشم به جاى يک انمله از انامـل حـسين عليه السلام حـساب نـشود. و نفرين سيد الشهداء كه فرمود: «سلّط اللّه عليک من يذبحک في فراشک»[2] مـستجاب شـد، چه وى را در خانه خود با كمال امن به نهايت مذلت روانه دركات جحيم كردند.

## نادره

در تقريب ابن حجر است ـ چنان چه حكايت كرده‌اند ـ كه «عمر بن سعد بن ابى وقاص المدنى نزيل الكوفة، صدوق لكن مقته النّاس لكونه اميراً على الجيش الـذين قتلـوا الحـسين. من الثانية. قتله المختار سنة خمس و ستين أو بعدها و وهم من ذكره فى الـصحابة قـد جـزم ابن معين بانّه ولد يوم مات عمر بن الخطاب»[3] انتهى. از اين جا بايد تعجب كرد كه ابن سـعد

---

[1] الاحتجاج: ۳۹۸/۱- ۳۹۷ و عنه بحار الانوار: ۲۵۸/۴۴

[2] بحار الانوار: ۴۳/۴۵

[3] تقريب التهذيب: ۷۱۷/۱

را از طبقه تابعین به احسان می‌شمارد و تعدیل می‌کند و به حیله، نسبت قتل ریحانه رسول خدا را از او می‌خواهد سلب کند که می‌گوید: «کان امیراً» و نمی‌گوید: «قتل الحسین عليه‌السلام».

الحق مقتضای آن دینی که یزید را خلیفه واجب الاطاعة بدانند آن است که ابن سعد را عادل صادق اللهجة بشمارند و از او اخذ احکام کنند. و بعد از این ـ إن شاء اللّه ـ اشاره خواهیم کرد که قواعد دین اهل سنت موجب آن است که این اعمال، مایه خروج از دین نشود؛ زهی شریعت و ملت، زهی طریقت و کیش.

**و لعن الله شمراً**

**ج:** و خدای لعنت کناد شمر را.

**ش:** شمر هو ابن ذی الجوشن و قیل: اسمه اوس و قیل: اسمه شرحبیل بن الاعور الضبابی[1]. ابن الاثیر در اسد الغابة در باب ذال آورده که وی را ذو الجوشن گفتند، چه سینه وی نتو و بر آمده‌گی داشت. می‌گوید: بر رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله وارد شدم بعد از غزوه بدر و کره اسبی، که نام آن اسب قرحا بود، به خدمت گذرانیدم. فرمود: مرا حاجتی نیست اگر بخواهی با دروع غنایم بدر تعویض کنم؟ گفتم: معاوضه نمی‌کنم، فرمود: پس من حاجتمند او نیستم. سپس فرمان داد که مسلمان می‌شوی تا از اوائل این امت بشمار آیی؟ گفتم: نه.

فرمود: چرا؟ گفتم: قوم تو در پی‌هلاک تواند. فرمود: نشنیدی که چندین تن به خاک در افتادند. گفتم: خبر شدم. فرمود: پس چه وقت هدایت می‌شوی؟ گفتم: آن روز که بر کعبه غالب شوی و منزل کنی. فرمود: تواند بود که اگر بپایی ببینی آن روز را. آن گاه بلال را فرمان داد که حقیبه مرا به عجوه، که خرمای غالی است، انباشته دارد. و چون بازگشتم، فرمود: او از بهترین شجاعان بنی عامر است.

سوگند با خدای که در بازگشت نزد اهلم بودم که سواری از مکه آمد و گفت: محمّد بر وی غلبه کرد و جایگاه خود کرد وی را. با خود گفتم: مادرم به عزایم نشیناد، اگر آن روز اسلام آورده بودم و حکومت حیره را می‌خواستم او را اقطاع من می‌کرد. این خلاصه کلام منقول در اسد الغابة است. آن گاه ابن اثیر گوید: و گفته شده که أبو اسحاق السبیعی که راوی حدیث است از ذو الجوشن نشنیده، بلکه این حدیث از شمر ـ لعنه الله ـ کرده [است][2].

و مادر شمر ـ چنان چه از خطاب حضرت سید الشهداء عليه‌السلام با وی «یابن راعیة

---

[1] تاریخ دمشق: ۱۸۶/۲۳، اسد الغابة: ۱۳۹/۲

[2] اسد الغابة: ۱۳۹/۲

المعزی»[1] معلوم می‌شود ـ به دنائت فطرت و خبث ذات معروف بوده، چه این کلمه ـ چه حقیقت باشد چه مجاز ـ دلالت بر مقصود دارد و شبهه در خباثت مولد و سوء نسبت و حرام زادگی شمر به هیچ وجه نیست.

و شمر ـ لعنه اللّه ـ خود از شجاعان نامدار کوفه بوده و نخست در لشگر امیر المؤمنین علیه السلام بود. و در کتاب نصر بن مزاحم است ـ چنان چه غیر واحدی از مورخین عامه و خاصه از وی روایت کرده‌اند ـ یک روز در مصاف درآمد و ادهم بن حجر از اصحاب معاویه با وی مبارزت کرد. و ادهم ضربتی بر وی زد که بر جبهه آن مخذول فرود آمد و به استخوان رسید و فرو رفت. شمر هم ضربتی بزد و کارگر نیفتاد. پس باز [به] لشکرگاه خود [باز] گشت و نیزه به دست گرفت و این کرت این شعر بخواند:

انـی زعیـم لاخـی بـاهلـه　　بطعنة ان لم تکن عاجله

و ضربة تحت الوغی فاصله　　شبیهة بـالقتل أو قـاتلـه

پس حمله بر ادهم آورد به طعنه ای وی را از اسب درافکند[2]. و در بعضی کتب یاد دارم که دیده‌ام با خوارج ملحق شد و این ببود تا در روز عاشوراء کرد آنچه کرد.

و شمر مردی مبروص بوده و در کتب عامه و خاصه ـ مثل حیاة الحیوان[3] و بحار[4] و غیرهما ـ از صادق آل محمّد روایت شده که کسی عرض کرد: تا چه وقت تعبیر رؤیا تأخیر می‌شود؟ فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دید که سگی ابقع ـ یعنی سیاه و سفید ـ در خون او ولوغ کرده و او تعبیر شد به شمر. و هم چنین از سید الشهداء علیه السلام در بحار روایت کرده که با شمر فرمود که در خواب دیدم سگانی چند بر من حمله می‌آوردند و از آن میانه، سگی ابقع بیش از همه بر من حمله‌ور است و آن تویی[5]؛ فلعنة اللّه علیه لعناً یملأ اقطار السّموات و آفاق الأرضین. و قد اطرف الحسین بن الحجاج البغدادی فی قوله ـ و لعله یهجو به ابن سکرة الناصبی خذله اللّه ـ :

و ابرص من بنی الزوانی　　ملمع ابلـق الیـدیـن

---

[1] الارشاد: ۹۶/۲ و عنه بحار الانوار: ۵/۴۵

[2] وقعة الصفین: ۲۶۸ و عنه شرح نهج البلاغة: ۲۱۳/۵

[3] حیاة الحیوان: ۶۰/۱

[4] بحار الانوار: ۳۱/۴۵

[5] مثیر الاحزان: ۴۸ و بحار الانوار: ۵۶/۴۵

قلت و قد لج فی اداه و زاد ما بینه و بینی

یا معشر الشیعة الحقونی قد ظفر الشمر بالحسین[۱]

بالجملة مختار بن ابی عبید در سنه شصت و ششم هجری وی را بگرفت و به کیفر بکشت، چنان چه در کامل[۲] است یا به دست أبو عمره در قریه نزدیک کوفه کشته شد، چنان چه در رساله شیخ اجل ابن نما ـ سقی الله قبره ـ است[۳]. و از أبوالحسن علی بن سیف مداینی مورخ معروف روایت شده و در امالی ابن الشیخ ﷺ نیز موجود است که شمر بن ذی الجوشن را کیسان أبو عمره در بادیه اسیر کرده و به خدمت مختار گسیل داشت. وی بفرمود تا گردنش را بزدند و دیگی مملو از روغن به غلیان آوردند و وی را در او بیفکنند، و یکی از موالی آل حارثه بن مضرب سر و روی وی را لگدکوب کرد[۴].

ولی در نفح الطیب تألیف احمد بن محمّد المقری المالکی المغربی در تاریخ اندلس مذکور است که شمر فرار کرد و با اهل خود به شام رفت و از آنجا اولاد وی به اندلس آمدند. و صمیل بن حاتم بن شمر بن ذی الجوشن در آنجا امارت یافت. و امارت صمیل اگر چه در عبر ابن خلدون[۵] و غیر او هم مذکور است، ولی فرار شمر به شام درست نیاید، چه مورخین مشرق بالاتفاق نقل قتل او کردند. و تواند بود که در فرار اول او ـ چنان چه از ابن نما نقل کردیم ـ اهل و اولاد خبیث او به دست نیامده باشند و متواری شده به جانب شام، که معدن نواصب بود، رفته باشند. و از آنجا به ممالک اندلس که امروز معروف به اسپانیول و قدیما مشهور به اشبانیه بوده منتقل شده باشند؛ فلعنة الله علیه و علی من انتسب بعمله إلیه.

**و لعن الله امّة اسرجت و الجمت و تنقّبت و تهیّات لقتالک**

**ج:** و لعنت کناد خدای گروهی را که اسب‌ها را زین کردند و لگام زدند و به راه افتادند و آماده شدند برای مقاتله تو.

**ش: اسراج** اشتقاق جعلی از لفظ سرج است که جامد است، چه هر لفظ که سیلان مأخوذ در معنی حدث را فاقد باشد، جامد نامند و اخذ از او برخلاف اصل است، چه آن معنی

---

۱ قری الضیف: ۵۶/۳

۲ الکامل: ۲۲۷/۴، بحار الانوار: ۳۳۶/۴۵

۳ ذوب النضار: ۱۱۶، بحار الانوار: ۳۳۸/۴۵

۴ الامالی: ۲۴۴

۵ تاریخ ابن خلدون: ۲ق۳۱۱/۱

سیلان و تحوّل [را]، که لازمه مصادر است، ندارد. و این نوع از اشتقاق را جعلی می‌گویند. و تعدیه را که تعریف کرده‌اند: به «جعل الشییء ذا مصدره» مبتنی بر تغلیب است، یا مراد از مصدر، مطلق مبدأ است و معنی «اسرج الفرس»: «جعله ذا سرج»، کما لا یخفی.

**الجام** هم مانند اسراج است و مأخوذ از لجام است و او ـ علی التحقیق ـ معرب لگام است، چنان چه جوهری جزم کرده[1] و تردید فیومی[2] و خفاجی وجهی ندارد.

**تنقّبت** چند وجه در این لفظ محتمل است که بعضی را علماء ذکر کرده‌اند و پاره ای در نظر این بنده آمده [است].

**وجه اول:** این که مأخوذ از نقاب زنان باشد بر وجه حقیقت. و اشاره به آن باشد که متعارف در ازمنه سابقه آن بوده که در حروب نقاب می‌افکندند. و این وجه را در بحار ابداء کرده [است][3].

**وجه دیگر:** این که مأخوذ از همان باشد بر وجه استعاره که چنان چه زنان ـ چون مهیای خروج می‌شوند ـ نقاب می‌بندند، مردان هم که سلاح حرب در بر کرده، مهیای خروج می‌شوند، تشبیه کرده باشند لامه هیجاء را به نقاب نساء. و این وجه را کفعمی در حاشیه مصباح ذکر کرده [است][4]. و هر دو به غایت بعید و منافی سلائق مستقیمه است، خاصه ثانی که هیچ وجه شبهی بین نقاب مرأة و تهیأ رجال نیست، مگر علاقه تضاد، اگر چه خود او متعرض بیان هم نیست.

**وجه سوم:** آن که مأخوذ از تنقیب به معنی سیر در طریق باشد، مثل: «نقبوا فی البلاد»؛ و این معناً قریب است و لفظاً بعید. و این هم از کفعمی ـ علیه الرحمة ـ است[5].

**وجه چهارم:** این که مأخوذ از نقبه باشد که جامه [ای] شبیه شلوار است که برای او حجزه ـ یعنی جای گره زدن ـ قرار می‌گذارند و بند را از او می‌گذرانند بی‌نیفه. و از بعض موارد معلوم می‌شود که آن لباسی است که پاره [ای] اوقات سواری می‌پوشیدند به جهت سهولت او یا علت دیگر، پس کنایه از همان تهیأ و اعداد خواهد بود. و از موارد استعمال او

---

[1] الصحاح: ۲۲۰۷/۴، ذیل: «لجم»

[2] المصباح المنیر: ۵۴۹، ذیل: «لجم»

[3] بحار الانوار: ۳۰۱/۹۸

[4] بحار الانوار: ۳۰۲/۹۸

[5] بحار الانوار: ۳۰۲/۹۸

این عبارت معروفه از عمر است که علماء لغت به تفاریق متعرض شرح او شدند و ـ بتمامها ـ در شرح نهج البلاغة مذکور است: « قال یذکر حال صباه فی الجاهلیّة: لقد رایتنی مرّة و اختاً لی نرعی أبوینا ناضحاً لنا قد البستنا امّنا نقبتها و زودتنا یمینتها من الهبید فنخرج بناضحنا، فاذا طلعت الشّمس القیت النقبة إلی اختی و خرجت اسعی عریاناً فنرجع إلی امّنا و قد جعلت لنا لفیتة من ذلک الهبید فیا خصباه»[1].

و منه یعلم حاله مع أخته فی البادیة و حال النّاس معه عریاناً فتذکر حدیث الامارة التی سبق إلی ذکرها الاشارة[2] و تأمل حق التأمل فی هذه العبارة. و بنا بر این آن عبارت به منزله آن است که بگویند که جامه بر کرد و یا شلوار پوشید و این احتمال اولاً بـه نظر این قاصر رسیده بعد اشاره به او [را] در کلام کفعمی دیدم[3].

**وجه پنجم:** هم به نظر این بنده آمد که مأخوذ از نقب، که به معنی رقت خف بعیر است، باشد؛ چنان چه در شعر معروف است:

اقسم باللّه أبو حفص عمر ما مسّها من نقب و لا دبر[4]

و در اساس تصریح کرده به این که تنقب به معنی نقب آمده و این، کنایه از رنج بردن و تعب کشیدن باشد در این کار[5].

**وجه ششم:** هم این بنده احتمال داده که مأخوذ از نقابت ـ به معنی ریاست ـ باشد. و معنی آن باشد که جمع لشکر وقود عسکر کردند.

**وجه هفتم:** این که مأخوذ از نقاب ـ به معنی عریف و یا بصیرت ـ باشد. و اشاره به این باشد که با خبر شدند و تحقق اسباب قتال و تعرف وجوه جدال کردند و تنقب به منزله تجسس و تتبع باشد.

**وجه هشتم:** این که از نقیبه ـ به معنی مشاورت ـ اشتقاق شده باشد. و این دو وجه اخیر را هم در کلام کسی ندیدم. و از این وجوه آنچه در لغت ثابت و مسموع است «تنقب مرآة» و «تنقب خف بعیر» است، سایر وجوه را هنوز در کتب لغت نیافتم، ولی چون این

---

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۳۰/۱۲

۲ ذیل «ولعن الله عمر بن سعد» تحت عنوان: نادره

۳ بحار الانوار: ۳۰۲/۹۸

۴ شرح نهج البلاغة: ۶۲/۱۲ و تاریخ الطبری: ۲۷۲/۳

۵ اساس البلاغة: ۴۶۹، ذیل: «نقب»

استعمال ثابت است و اخلال به وجوه مشتقات از مزید و مجرد در کتب لغت؛ از ستاره افزون و از شماره بیرون است. و هر یک از این محتملات، خالی از مناسبتی نیست، مانعی ندارد، اگر چه انصاف این است که هیچ یک از این معانی، خالی از خللی نیست؛ و لعل الله یحدث بعد ذلک امراً.

تهیؤ مشتق از هیأت است که به معنی آن کیفیت حاصله از اکتناف اعراض مختلفه مثل وضع و لون و مقدار بر جسم است. و فرق ما بین او و صورت به اختلاف به عرضیت و جوهریت است اصطلاحاً اگر چه در عرف، صورت به معنی اعم استعمال می‌شود. و ظاهر این است که «أیأت» و «هیأت» از یک اصل اند و به ابدال این اختلاف حاصل شده [است] و باب ابدال و لثغه[۱] باب واسعی است در لغت عرب، و جماعتی در صدد استیفاء برآمدند، باز هم مستدرکاتی بر ایشان باقی است؛ و فی الزوایا خبایا.

و این معنی بر صاحب قاموس غالباً مشتبه شده، موارد ابدال را حمل بر تعدد لغت کرده [است]. و از مواضع منصوصه ابدال «همزه» و «هاء»، «هیم الله» و «ایم الله» در قسم است و «هنا» و «انا» در ضمیر متکلم و «هیا» و «ایا» در ندا و «لهنک» و «لأنک» در تأکید و «هیه» و «آیه» در استزاده و «هال» و «آل» و «هداه» و «اداه» و «هردت» و «أردت» و «هراق» و «اراق» در اراقه و «هسد» و «اسد» و «هجیج» و «اجیج» و «هیاک» و «ایاک» در خطاب و «هوقه» و «اوقه» به معنی جماعت و «باه» و «باء» در جماع و «ارجاه» و «ارجاء» در تأخیر و «بده» و «بدء» و «دره» و «درء» به معنی طلع و دفع إلی غیر ذلک من المواضع.

و اصالت عدم وضع، مؤید قول نافی تعدد است و مستأنس به وجوه لغات عرب و اختلاف السنه ایشان در زیاده و نقص و تغییر و تبدیل، جازم یا مطمئن به صحت این دعوی است. و بالجملة تهیئو به معنی گرفتن هیأت امری و ساخته شدن و آماده گشتن برای ان کار است و تهیئاً، اعطای هیأت و اعداد عِدت و عُدت امری است؛ و الله العالم.

## بابی أنت و امّی

**ج:** پدر و مادرم فدای تو باد.

**ش:** این جمله در اصل، وضع شده برای دعاء تفدیه. و معنی آن چنان است که اگر

---

[۱] گرفتگی زبان به وضعی که «س» را «ث» و «ر» را «غ» یا «ل» یا «ی» و نظایر آن تلفظ کند مثلا «رضا» را «غضا» یا «لضا» را «یضا» و نظائر آن تلفظ کند.

بلایی یا آفتی بر تو وارد شود، خدای جان پدر و مادر مرا فدیه و وقایه تو کند و روح آن دو نفر آماج تیر آن بلا شود. و این کلام دلالت دارد بر این که آن مفدی در نظر قائل اعزّ از والدین او هستند و صحت او متوقف است بر حیات مخاطب و حیات والدین، چه مرده نه مفدی می‌شوند نه مفدی به. و این معنی بر ارباب هوش روشن است. و از این معنی است که کمیت بن یزید اسدی ﷺ در یکی از هاشمیات سبع در ذکر پیغمبر ﷺ می‌گوید:

انقذ الله شلونا من شفا النار به نعمة من المنعام
لو فدی الحی میتاً قلت نفسی و بنّی الفدا لتلک العظام[1]

و فیه نقد یعرفه من ذاق طعم الادب و نسل إلیه و لو من حدب. بالجملة این کلمه نقل شده به غلبه استعمال یا از شهرت به سر حد ظهور رسیده در مطلق تعظیم و تجلیل کسی، و او لازم معنی اول است. و غالباً استعمال می‌شود و مقصود جز جلالت و بزرگی مخاطب نیست که به عبارت واضحه تعارف و رسمی است مثل الفاظی که در صدور مکاتیب و مبادی مراسلات در این زمان مرسوم شده می‌نویسند از قبیل: «فداک ما عداک» و «روحی فداک» و غیر این‌ها که مقصود کاتب ابداً از آنها فدای واقعی نیست، بلکه مراد رعایت عظمت و ملاحظه قدر مکتوب إلیه است.

و از این قبیل است عبارت زیارت، اگر چه مخاطب، که امام است، به اعتقاد ما حی است و سمیع و بصیر] ولی فایده برای این معنی ندارد، چه صحت این کلام مبنی بر حیات صوریه دنیویه است علاوه بر این که فداء در بسیاری از اوقات مرده است و کسی ابداً احتمال تفصیل در صحت این خطاب نکرده [است]. و این اشکال اگر چه به تنزیل و فرض رفع می‌شود که مراد چنان باشد که تو چنانی که اگر پدر و مادرم زنده بودند، فدای تو می‌کردم، ولی در امثله مذکوره مطرد نیست و در کثیری از مواضع، استعمال این عبارت جایز نیست، چنان چه در خطاب اصحاب سید الشهداء در روایت منقوله از حضرت باقر ﷺ: «بابی أنتم و امی» وارد شده [است][2].

و اگر احتمال بدهند که آن در مقام تعلیم بوده و لازم نیست خود آن جناب فرموده باشد با این که بعید است، می‌توان دفع این اشکال کرد به این که ائمه بعد یقیناً در عموم این حکم داخل اند، پس برای ایشان مستحب است که این زیارت را بخوانند و به اصحاب بگویند:

---

[1] الروضة المختارة: ۱۶
[2] بحار الانوار: ۲۹۲/۹۸

«بأبی أنتم و امی». و پدر آن امام، امام است و البته نمی‌شود فدای هیچ یک از صحابه شود بالضرورة.

و از این قبیل است کلمات عقیله رسالت علیها السلام «بأبی المهموم حتی مضی» تا آخر آنچه در نیاحه بر امام مظلوم علیه السلام فرموده[۱]، چه البته امیر المؤمنین اشرف از سید الشهداء است و ذکر پیغمبر و فاطمه و خدیجه در نیاحه از جهت آن است که یا فقد سید الشهداء را فقد آنها دانسته ـ چنان چه در شب عاشوراء گفت: «الیوم مات جدّی رسول اللّه»[۲] ـ پس نیاحه بر همه فرموده یا از جهت آن است که در مقام نیاحه، متعارف است که صاحب عزا متذکر اشراف گذشتگان خود می‌شود و بر هر یک مستقلاً نوحه‌گری و سوگواری می‌کند، چنان چه اکنون مرسوم همین است. و به هر حال چاره از اشکال در «بأبی خدیجة الکبری»[۳] مثلاً جز همان وجه که اشاره کردیم نیست و منصف متتبع متامل از رشاقت این تحقیق، غافل نخواهد بود.

**یا ابا عبدالله لقد عظم مصابی بک**

**ج:** ای أبو عبدالله همانا بزرگ شد مصیبت من به واسطه تو.

**ش:** لام جواب قسم مقدر است و تأکید به قسم و «قد»، که حرف تحقیق است، از جهت اشارت به بزرگی مصیبت است. و در لفظ مصاب دو احتمال جایز است:

**یکی:** این که اسم مفعول باشد و صله او که لفظ «بـ» است حذف شده باشد. به این معنی که حرف جر را اسقاط کردند و نسبت عامل را به ضمیر مجرور دادند. و این نوع از تعبیر را علمای بیان حذف و ایصال می‌نامند، مثل: لفظ مشکوک و مولود که به معنی «مشکوک فیه» و «مولود فیه» است. و بنا براین مصاب و مصیبت به یک معنی می‌شوند، چه می‌گویند: «اصیب زید بمرض» مثلاً و زید، مصاب است و مرض، مصاب به است که به اعتبار دیگر، نفس مرض را فاعل ملاحظه می‌کنند و زید را مفعول، پس مرض مسمی به مصیبت می‌شود و تأنیث به تأویلی است.

و فرق بین «اصاب الله زیداً بکذا» و «اصاب زیداً کذا» در لب معنی و روح مطلوب نیست و اختلاف به وجوه اعتبارات است. و بنابراین «باء» در «بک» برای سببیت است که او را متأدبین از ادبا به این لفظ نامیده‌اند و قدماء «باء» استعانت می‌گفتند. و چون این «باء» بر

---

۱ الملهوف: ۷۹، بحار الانوار: ۵۹/۴۵

۲ مقاتل الطالبیین: ۷۵، بحار الانوار: ۵۹/۴۵

۳ الملهوف: ۷۹، بحار الانوار: ۵۹/۴۵

افعال خدای سبحانه هم داخل شود ـ مثل: «خلق بکذا» و «انشاء بکذا» ـ مستلزم بود نسبت استعانت به خدای تعالی داده شود و این از شریعت تأدب و قانون تعبد بیرون بود.

بالجملة **احتمال دیگر:** آن است که مصاب، مصدر میمی از اصابه باشد، چه قیاس عربیت این است که از افعال مزید مطلقاً مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان به صیغه اسم مفعول باشد و این هیأت در این باب مشترک برای چهار معنی است. و این اگر چه از واضحاتی است که حاجت به توضیح ندارد، ولی از ابن ابی الحدید خبطی غریب سرزده که از باب استطراف و استطراد اشاره به او می‌شود. در شرح این کلمه که فرموده:«الآن اذ رجع الحق إلی اهله و نقل إلی منتقله»[1] می‌گوید: در این عبارت، حذف مضافی شده و تقدیر چنان است که «إلی موضع منتقله». و منتقل مصدری است به معنی انتقال مثل این که «ما معتقدک» به معنی «ما اعتقادک»[2].

و در این کلام، غفلتی سخت عجیب کرده، چه منتقل خود اسم مکان است و حاجت به تقدیر مضاف ندارد، بلکه اگر لفظ موضع مذکور بود، در غایت سقوط و نهایت رکاکت می‌شد به خلاف «موضع انتقاله». و هم چنین اگر منتقل را به انتقال تعبیر می‌فرمود، عبارت منحط از رتبه فصاحت و نازل از درجه متعارفه بود.

و این جمله را شاهد برای تنبه گفتم و گر نه مدعی ـ مثل سفیده صبح و شعاع مهر ـ روشن است و استشهادی که کرده ـ با این که حاجت به استشهاد نبوده ـ غلط است، چه معتقد به معنی ظاهر خود، که اسم مفعول باشد، مراد است، «یقال: اعتقده و اعتقد به» و در هر صورت، سؤال از متعلق اعتقاد است ـ از قبیل عدل و توحید و تشیع و جز این‌ها ـ نه از نفس اعتقاد که از مقوله کیفیات حاصله در نفس است. و این که می‌گویند: «ما اعتقادک» در او مجاز است و مراد «ما معتقدک» است به عکس آنچه او تخیل کرده [است]. و این اشتباه از مثل او که عمری را در تحصیل قواعد لغت و نحو صرف کرده و همه جا از ادعای غایة القصوای ادب اندکی فرود نمی‌آید، غریب است؛ و الله العاصم.

بالجملة لفظ مصاب بالخصوص در کلام فصحاء به معنی اصابه وارد است، چنان چه در این بیت:

اظلیم ان مصابکم رجلاً　　اهدی السّلام تحیة ظلم

---

[1] نهج البلاغة: خطبه۲

[2] شرح نهج البلاغة: ۱۴۰/۱

به نصب رجل آمده [است]. گویند: مغنیه در مجلس واثق بالله، خلیفه عباسی به این بیت تغنی کرد و به نصب خواند. ادبای محضر، اختلاف در رفع و نصب کردند و جاریه اصرار داشت که از أبو عثمان مازنی ﷺ به نصب شنیده [است]. واثق فرمان داد تا وی را از بصره به سامره بیاورند. و از غرائب اتفاقات این بود که در همان ایام، یک تن از اهل ذمه به جانب وی آمده بود و استدعای تدریس کتاب سیبویه کرده بود و مازنی امتناع فرموده با این که صد اشرفی زر سرخ تقدیم داشته بود. مبرّد با وی گفت: با کمال حاجت و نهایت فاقت چرا قبول نکردی؟ وی در جواب گفت: این کتاب سیصد و چند آیه از کتاب خداوند دارد و شایسته نمی‌دانم که کافران را بر کتاب خدای مسلط نمایم.

خلاصه سخن این که مازنی به حضرت واثق شتافت و از اعراب شعر مورد سؤال شد، تعیین نصب کرد. کسی با وی مناقشه کرد و مازنی گفت: این عبارت به منزله آن است که بگویی: «ضربک زیداً ظلم» و ظفر برای مازنی اتفاق افتاد. واثق امر کرد تا هزار دینار زر سرخ به وی دادند[1].

و در این واقعه کرامتی ظاهره برای قرآن است و به تامل او معلوم می‌شود که در ازمنه سابقه تا چه پایه رغبت در علم و ادب داشتند که به جهت تحصیل اعراب یک لفظ، چه اندازه رنج و تعب می‌کشیدند و قیمت یک کلمه هزار دینار زر عیار بود، ولی در این زمان چنان است که هزار مسأله معضله از علوم متفرقه را به یک دینار نمی‌خرند؛ و الله المستعان.

لی اهل عصر کان الله صورهم — من طینة الجهل فیها ماء انکار
فالمستجیر بهم إذ جلّ حادثه — کالمستجیر من الرمضاء بالنار[2]

و خفاجی گمان کرده که طرف معارضه مازنی در مجلس واثق، یعقوب بن السکّیت بوده [است].این به غایت بعید است، چه مازنی و ابن السکیت هر دو از ثقات عدول اصحاب ما هستند و در آن زمان با غلبه تقیه و قلت شیعه، خلاف بین این دو عالم متدین و تضییع یکدیگر در مجلس خلیفه راست نیاید. و حریری در حکایت این قصه چند اشتباه کرده [است].

**یکی:** این که شعر را ظلوم روایت کرده و صحیح این است که ظلیم است، چنان چه ما روایت کردیم، چه این از جمله غزلی است که در تشبیب به ظلیمه مکناة به ام عمران زوجه عبدالله بن مطیع گفته و نام او را ترخیم نموده و ثقات اهل عربیت موافق آنچه ما گفتیم، ایراد

---

[1] شرح نهج البلاغة: ۹۶/۱۸- ۹۵

[2] دیوان مؤلف: ۱۶۹

کرده‌اند[۱].

**دیگر:** این که او را نسبت داده به عرجی که عبدالله بن عمرو اموی است. و أبوالفرج، که قدوه جمیع علمای این فنون است، به حارث بن خالد مخزومی نسبت داده [است][۲].

**دیگر:** این که گمان کرده طرف معارضه مازنی، یزیدی نحوی بوده و یزیدی در زمان هارون بوده و در سنه صد و شصت و دو وفات کرده و واثق در سنه دویست و هفده انتقال کرده، مگر این که مراد از یزیدی بعض اولاد یزیدی معروف باشد که او را یزیدی می‌گفتند. و این خلاف ظاهر است.

حاصل مطلب ـ اگر چه از مقصود دور افتادیم ـ این است که مصاب در فقره زیارت اگر مصدر باشد، باید مصدری مأخوذ از مبنی للمفعول فرض شود، «فیصیر محصل المعنی: لقد عظم مصیبتی بک». و اظهر در «باء» بر این وجه این است که صله فعل باشد نه «باء» سببیت.

**فاسأل الله الّذی اکرم مقامک و اکرمنی بک**

**ج:** پس مسألت می‌کنم از خدایی که مقام تو را کریم کرد و مرا به برکت تو گرامی داشت.

**ش: سؤال** در لغت عرب بر دو وجه استعمال می‌شود: گاه متعدی به دو مفعول به نفس و گاه به مفعول ثانی به کلمه مجاوزه متعدّی می‌شود. و در صورت اول، معنی او طلب است، می‌گویند: «سألته الدرهم»؛ یعنی خواستم از او درهم را. و بر فرض ثانی، استعلام از حال یا مکان یا کیفیت چیزی است، چنان چه گویند: «سألته عن الدرهم»؛ یعنی جستجو کردم از حال درهم که کجاست یا چگونه است یا چه چیز است.

و این که در قاموس[۳] و غیر اوست که «سألته الشیيء و عن الشیيء بمعنی» غلط است به ظاهر چه ـ بالضرورة ـ ناظر در مجاری استعمالات عرب قاطع به اختلاف این دو نوع از سؤال است. از این جهت است در سوره انفال که قرائت اهل البیت علیهم السلام و جماعتی دیگر ﴿یسألونک الانفال﴾ است[۴] و قرائت دیگران:﴿ یسألونک عن الانفال﴾ است. ابن جنی رحمه الله

۱ الاغانی: ۲۶۰/۹،لسان العرب: ۵۳۵/۱، ذیل: «صوب»

۲ الاغانی: ۲۶۰/۹،لسان العرب: ۵۳۵/۱، ذیل: «صوب»

۳ القاموس المحیط: ۱۰۳۸، ذیل: «سأل»

۴ الانفال: ۱

گفته: قرائت معروفه راجع به آن قرائت است، چه سؤال ایشان از حال انفال به جهت آن بوده که متعرض آن بودند و طالب حیازت آن شده بودند[1].

و در تاج المصادر است که سؤال و مسألت به معنی خواستن و پرسیدن است. بلی ممکن است که بگوییم هر دو در جنس طلب شریک اند، فرقی که هست این است که یکی طلب ذات شییء است و دیگری «طلب علم لشییء». و این توجیه در عبارت بعض لغویین اگر جاری باشد، که تفسیر مطلق طلب کرده‌اند، در کلام فیروزآبادی متمشی نیست. و دور نیست که منشأ اشتباه او عبارت جوهری باشد که گفته: «و سألته الشییء و سألته عن الشییء»[2] و متعرض معنی نشده [است]، و او توهم کرده که هر دو یک اند. و این از عادات جوهری است که غالباً در موارد واضحه، اکتفاء به نفس نقل مورد استعمال می‌کند بی‌تنبیه بر معنی. و اکثر آن است که عین عبارت خال خود، که إبراهیم فارابی باشد در دیوان الادب، ایراد می‌نماید. و این دقیقه از فیروزآبادی فوت شده به این سبب، تخیل اتحاد معنی هر دو استعمال کرده [است]. بالجملة وضوح این مسأله مغنی از کثرت تعرض اوست.

**اکرام** گرامی کردن است، چه به حسب واقع و چه به حسب معامله و رفتار، چنان چه تکریم به هر دو اعتبار نیز استعمال می‌شود. و معنی مقام در فقرات سابقه مستوفی بیان شد. و در شرح این فقره شریفه، دو مطلب است:

**مطلب اوّل:** در اکرام سید الشهداء عليه السلام است که عبارت از الطاف الهیه است که در حق آن جناب شده و آن بر سه قسم است: جنسی و نوعی و شخصی.

**قسم اوّل:** کرامات و مقاماتی که برای انبیاء و اولیاء از قرب به درگاه احدیت و تصرف در هیولیات اشیاء به تغییر صور و انشاء خلق آخر به اذن خدای تعالی و کمالات نفسانیه و لذایذ روحانیه مقرر است که آن جناب را از آن فضایل، حظ اوفی و سهم اوفز است. و تعداد آنها اجمالاً در کتب مفصله علماء موجود است.

**قسم ثانی:** خصایصی که خدای تعالی ائمه اثنی عشر عليهم السلام را از ریاست کلیه بشر و حکمرانی عموم موجودات و امامت بر ما سوی الله به برکت قرابت انتساب جسمانی و نفسانی و روحانی به حضرت خاتم الأنبياء صلى الله عليه وآله عنایت فرموده، و به این لحاظ خواص و شرافاتی برای ائمه ما مقرر و ثابت است که به آن جهت بر انبیاء و اوصیاء سلف مقدم و مفضل اند.

---

[1] مجمع البیان: ۴۲۳/۴

[2] الصحاح: ۱۷۲۳/۳، ذیل: «سأل»

و فی الجملة از آن خواص به اندازه ای که در حیز تحریر بیاید، علماء امامیه ﷺ به جد و جهد کامل به اقتباس از مشکات ولایت اهل بیت و استمداد از علو همت آن بزرگواران در سمط تحریر کشیده‌اند، و در مطاوی کتب شریفه خود ـ نفعنا الله بعلومها ـ مندرج فرموده‌اند. و حضرت سید الشهداء ؑ بعد از حضرت امیر المؤمنین و برادر بزرگوار خود ؑ از همه ائمه ؑ به اجماع امامیه ـ بلکه اجماع امت ـ افضل است.

**قسم ثالث:** جلالت های خاص و بزرگی های مخصوص است که خاصه آن جناب در بین ائمه ؑ به آنها ممتاز و مکرم است. و این جمله اموری است که خدای تعالی در عوض قتل آن جناب و به ازاء سعادت شهادت به وی کرامت فرموده [است]. و آنچه علمای امامیه ﷺ بعد از تتبع در اخبار مأثوره از معدن وحی و تنزیل تحصیل فرموده‌اند، این نوع از خصایص چهار امر است:

**اول:** أبوت ائمه تسعه ؑ است که خدای ﷻ آن جناب را به این شرف برگزید و به این فضیلت مخصوص فرمود، چنان چه در اخبار متکثره، اشارت به این شرف خاص و مزیت مخصوص شده [است].

شیخ اجل اقدم، عروة الاسلام، رئیس المحدثین ﷺ در کتاب مبارک علل الشرایع سند بامام صادق ؑ می‌رساند که چون حضرت رسول ﷺ تهنیت تعزیت‌آمیز ولادت و شهادت آن جناب را به امیر المؤمنین ؑ داد، علی ؑ تا سه کرت عرض کرد: به چنین فرزندی حاجتمندی ندارم. آن گاه رسول فرمود: همانا در او و در اولاد او خواهد بود امامت خلق و وراثت نبوت و خزانت وحی و علوم الهیه. سپس کس نزد فاطمه ؑ فرستاد و پیام داد که خدای تو را بشارت می‌دهد به فرزندی که امت من پس از من وی را بکشند. فاطمه عرض کرد: مرا به چنین فرزندی حاجت نیست تا سه بار این خطاب و جواب معاودت شد. آن گاه کس فرستاد که ناچار در وی خواهد بود امامت و وراثت و خزانت، پس فاطمه ؑ راضی شد. و حسین ؑ بعد از شش ماه متولد شد.[1]

و هم در تفسیر شیخ اقدم اعظم علی بن إبراهیم بن هاشم ﷺ در تفسیر آیه کریمه ﴿وَ وَصَّيْنَا الانسانَ بِوالدَيْه احْساناً﴾[2] وارد شده است که مراد از احسان، رسول خداست و از والدین، حسنین ؑ است. و ﴿حملته امه﴾ صفت حسین ؑ است. و این چنان است که

---

۱ علل الشرایع: ۲۰۶/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۴۵/۴۳

۲ الاحقاف: ۱۵

رسول خدای را خدای تعالی بشارت داد به حسین قبل از حمل وی و بـه ایـن کـه امامـت در اولاد اوست تا قیامت. آن گاه به قتل وی خبر داد و عوض داد از شهادت او، امامـت فرزنـدان او را و خبر داد به رجعت او...[۱].

و خبر طولانی است، محل حاجت همین قدر بود. و ظاهر آن است که در عبارت کتـاب تفسیر تحریفی شده باشد و به جای انسان، احسان باشد، و قرائت اهل البیـت علیهم‌السلام بـه جـای والدین، ولدین باشد، چه به جز این تأویل، عبارت تفسیر مستقیم نخواهد شد، چنان چه علامه مجلسی ـ قدس الله سره ـ اشاره به این فرموده [است][۲].

و در کافی نیز قریب به این اخبار روایت شده [است]. چنان چه به حـضرت صـادق علیه‌السلام می‌رساند که جبرئیل دو بار هبوط کرد و تهنیت و تعزیت ولادت و شهادت حـسین علیه‌السلام را ادا کرد و رسول خدا فرمود: «لا حاجة لی فی مولود یولد من فاطمة تقتله أمّتی من بعدی». سوم بار جبرئیل فرود آمد و از جانب رب العزة، ابلاغ سلام نمـود و عـرض کـرد: خـدایت بـشارت می‌دهد به این که در ذریت او، امامت و ولایت و وصیت را قرار داده، پس فرمود: راضی شدم. آن گاه کس به فاطمه علیهاالسلام فرستاد. وی نیز همان جواب داد تـا بـشارت ولایـت و امامـت و وصیت را به وی دادند، خوشنود شد و قبول فرمود[۳]. هم در کافی به طریـق دیگـر ذکـر ایـن بشارت منقول است در ذیل قضیه فطرس[۴].

و مخفی نماناد که این اختصاص از برای آن جناب نسبت به حضرت امام حـسن اسـت، اگر چه این دو بزرگوار انجب خلق و اشـرف بـشرند بـه حـسب نـسب، چـه هـیچ کـس را از مخلوقات پدر به جلالت پدر و مادری به شرافت مادر و جدّی به بزرگواری جدّ این هر دو امام نیست، چنان چه این فقره به ضرورت ثابت شده [است]. پس به این ملاحظه می‌تـوان گفـت که حضرت سید الشهداء از حیثیت مجد، که شرف مکتـسب از غیـر اسـت، اشـرف از جمیـع برایاست، چه اگر چند از شرف طرف آباء، شراکت با برادر بزرگوار خود دارد

---

[۱] تفسیر القمی: ۲۹۷/۲ و عنه بحار الانوار: ۵۸۲/۳۱

[۲] بحار الانوار: ۲۴۷/۴۳

[۳] الکافی:۴۶۴/۱، بحار الانوار: ۲۳۲/۴۴

[۴] این حدیث را در کافی نیافتیم ولی حدیثی بدین مضمون در کمال الدین به چشم می خورد. کمال الدین: ۳۹۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۴۸/۴۳

«و السّماء خیر ما بها قمراها»[۱]

و لیکن از شرف طرف أبناء از آن جناب امتیاز یافته، پس هیچ کس در این حیث من حیث المجموع انباز آن بزرگوار نیست.

منزّه عن شریک فی محاسنه ... فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

**دوم:** اختصاص شفا به تربت مقدسه آن جناب است. و چه خوب می‌گوید یکی از شعرای عصر ـ وفقه الله ـ:

بر جلای بصر از کحل جواهر چه اثر ... باید از خاک در دوست غباری گیرند.

ثقة الاسلام ـ قدس الله سره ـ به سند صحیح در کافی از أبو یحیی واسطی، که نام وی سهل بن زیاد است و دختر زاده مؤمن الطاق و از جمله ممدوحین است، نقل کرده که او از مردی روایت می‌کند که وی از صادق آل محمّد علیه‌السلام حدیث کرده که فرمود: همه گِلها حرام اند مانند گوشت خوک، و هر کس گل را بخورد، من بر وی نماز نمی‌کنم مگر گل قبر حسین که در وی شفاست از هر دردی و هر کس او را از روی تشهّی بخورد در وی شفایی نیست[۲].

و ابن قولویه در کامل الزیارة[۳] و صدوق در علل[۴] همین حدیث را روایت فرموده‌اند.

و هم ثقه الاسلام قدس‌سره از سعد بن سعد روایت کرده که می‌گوید: از أبوالحسن ـ یعنی موسی بن جعفر علی الظاهر ـ سؤال کردم از حال طین. فرمود: خوردن طین حرام است، چنان چه میته و دم و لحم خنزیر، مگر طین حایر حسینی که در او شفای از هر درد است و امان از هر بیم[۵]. و شیخ در تهذیب این خبر را نقل فرموده[۶] و ابن الشیخ مفید ثانی در امالی[۷] و راوندی در خرایج[۸] به سند خود از شیخ به طریق امالی که ـ فی الجملة ـ اختلافی با طریق کافی دارد، روایت فرموده‌اند.

هم در کامل الزیارة از سماعة بن مهران روایت کرده که صادق آل محمّد علیه‌السلام فرمود:

---

۱ قصیده ازریه: ۱۳۵

۲ الکافی: ۶/۲۵۶

۳ کامل الزیارات: ۴۷۸ و عنه بحار الانوار: ۹۸/۱۲۹

۴ علل الشرایع: ۲/۵۳۲ و عنه بحار الانوار: ۹۸/۱۲۹

۵ الکافی: ۶/۲۶۶

۶ التهذیب: ۹/۸۹

۷ الامالی: ۳۱۹

۸ الخرائج و الجرائح: ۸۷۲

خوردن طین حرام است بر بنی آدم جز طین قبر حسین علیه السلام که هر کس به جهت دردی او را بخورد خدایش شفا دهد[۱]. و در عیون اخبار الرضا از مسیب بن زهر حدیث فرموده که موسی بن جعفر علیه السلام بعد از این که مسموم شد، فرمود: از تربت من چیزی نگیرید برای تبرک، چه هر تربتی از ما حرام است مگر تربت جدم حسین بن علی علیهما السلام که خدای عزوجل او را شفا مقرر فرموده برای شیعیان و دوستان ما[۲].

و هم در کامل الزیارة مسنداً از احدهما علیهما السلام،که در اصطلاح محدثین در مقام تردید امام مروی عنه بین حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام استعمال می‌شود، روایت کرده که: خدای تبارک و تعالی آدم را از گل آفرید، پس حرام فرمود گل را بر ذریه او. گفتم: چه می‌فرمایی در طین قبر حسین علیه السلام؟ روایت مشتمله بر جوابی است که حاصل او تجویز خوردن به قدر یک نخود است[۳]. و صریح اخبار مذکوره اختصاص این حکم است به آن جناب، چنان چه ظاهر فتاوی اقتصار بر طین قبر آن حضرت است.

اگر چه در بعض اخبار تسریه به قبر نبی و سایر ائمه علیهم السلام استفاده می‌شود، مثل خبری که در کامل الزیارة مسنداً از أبو حمزه ثمالی رحمه الله روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد از طین حایر که آیا در او شفا هست؟ فرمود: استشفا می‌شود به او ما بین قبر تا سر چهار میل. و چنین است قبر جدم رسول خدا و چنین است قبر حسن و علی و محمّد[۴] تا آخر حدیث.

و ظاهر این است که قبر امیر المؤمنین از روایت سقط شده باشد، چه در بحار[۵] و وسایل[۶] هم به همین وجه از کامل الزیارة نقل کرده‌اند. و مراد از علی، امام زین العابدین است و از محمّد، حضرت باقر علیه السلام. و این که ذکر خود نفرموده، یا به جهت حیات است یا به ملاحظه دیگر، پس ظاهر خبر، عموم حکم است به سایر ائمه نیز، چه اگر تسریه شود تا حضرت باقر علیه السلام می‌توان دعوای قطع به عدم فرق کرد.

---

[۱] کامل الزیارات: ۴۷۹

[۲] عیون اخبار الرضا: ۹۶/۲ و عنه بحار الانوار: ۱۱۸/۹۸

[۳] کامل الزیارات: ۴۷۹ و عنه بحار الانوار: ۱۳۰/۹۸

[۴] کامل الزیارات: ۴۷۰

[۵] بحار الانوار: ۱۲۶/۹۸

[۶] وسائل الشیعة: ۲۲۸/۲۴

و در کشکول شیخ بهایی ـ نضر الله وجهه ـ مذکور است که این حدیث را جد وی، شیخ محمّد جبعی از خط سید جلیل طاهر ذی المناقب و المفاخر، سید رضی الدین علی بن طاوس ـ قدس الله سره ـ نقل فرموده که آن سید بزرگوار از جزء ثانی کتاب زیارات محمّد بن احمد بن داود القمی ﷺ این حدیث را از أبو حمزه نقل کرده [است] و عبارت کشکول هم موافق این عبارت است. و هم در کامل الزیارة[1] و رجال کشی[2] است در ذیل حدیث مفصلی که صادق آل محمّد ﷺ به جهت شفای محمّد بن مسلم شربتی به وی داد و فرمود: در این شربت، گل قبر پدران من بود.

و این دو خبر هر دو در غایت ضعف سندند، چه جمله [ای] از رواتشان مجهول‌اند یا مجروح. و اگر نبود در سندشان مگر عبدالله اصم که نجاشی در حق او گفته: «عبدالله بن عبدالرحمن الاصم المسمعی بصری ضعیف غال لیس بشیء له کتاب المزار سمعت ممن راه فقال: هو تخلیط»[3] و علامه در حق وی فرمود: «ضعیف غال لیس بشیئ له کتاب فی الزیارات یدلّ علی خبث عظیم و مذهب متهافت و کان من کذابة اهل البصره»[4] کفایت می‌کرد و هر دو روایت در این راوی مشترکند. و از اینجا معلوم شد که این دو روایت، قابل احتجاج نیست، اگر چه ظاهر عبارت جواهر این است که وهن آنها را منحصر در عدم عمل علماء دانسته[5] با این که امر به عکس است.

و مجلسی ـ علیه الرحمة ـ که حکم به اعتبار سند این روایت کرده، خالی از اشکالی نیست. و اجماعات متواتره نقل شده ـ بلکه اجماع محصل قائم است ـ بر حرمت طین. و اگر تواتر اخبار و قیام اجماع بر جواز استشفای به طین قبر سید الشهداء نبود، البته به حکم عموماتِ حرمت طین محکوم به حرمت بوده [باشد]. و ما بر سبیل تنزل، جواب این دو خبر را تقریر می‌کنیم و می‌گوییم:

اما روایت محمّد بن مسلم که دلالتی بر مدعی ندارد، چه می‌شود مراد از قبر آباء، قبر سید الشهداء ﷺ باشد. و مستأنس به مجاری استعمالات عرب، مستوحش از این توجیه

---

۱ کامل الزیارات: ۴۶۲ و فیه: «ابو جعفر» بدل « ابو عبدالله» و «طین قبر الحسین» بدل «قبور آبائی»

۲ رجال الکشی: ۳۹۱/۱ و فیه: «ابو جعفر» بدل « ابو عبدالله» و لیس فیه «قبور آبائی»

۳ رجال النجاشی: ۲۱۷

۴ خلاصة الاقوال: ۲۳۸، رقم۲۲

۵ جواهر الکلام: ۳۶۴/۳۶

نیست با این که صریح آن روایت، مزج با آب است و مانعی در او نیست. پس استشهاد به او برای تعمیم مدعی وقعی ندارد، اگر چه در وسائل[1] و جواهر[2] واقع است.

و اما روایت أبو حمزه ثمالی که تعرض خصوص اکل در او نشده و متضمن غیر از وجود شفا نیست و مضایقه از آن نیست که حمل و استصحاب آنها موجب شفاء و برکت باشد، بلکه ریختن آنها در آب و آشامیدن بر وجهی که صدق اکل طین نکند، چه آثار واقعیه او به زوال صدق اسم عرفی زایل نخواهد شد. و این محملی است به غایت قریب و بسیار وجیه، لهذا محدث مجلسی[3] و محقق نراقی[4] و جز ایشان او را اختیار فرموده‌اند. و در جواهر فرموده: می‌توان که این خبر را بنابر جواز اکل تراب مطلقاً حمل کرد بر حکم به حل اکل تراب قبور مقدسه ایشان به جهت استشفا نه طین آنها[5].

و این کلام خالی از خللی نیست، چه اگر چند جواز اکل تراب و حجر به جهت اختصاص ادلّه از نصوص و معاقد اجماعات و ظواهر فتاوی به عنوان طین، که عبارت است از گل که خاک با آب ممزوج باشد، چه خشک و چه تر به دلیل صحت تقسیم و موافقت استعمال، خالی از قوت نیست. و از این جهت فتوای خود شیخ اجل ﷺ در جواهر به موافقت محقق اردبیلی[6] و فتوای فاضل نراقی[7] جواز اکل آنهاست هر چند تعدی از طین به تراب به دعوی اتحاد مناط ـ بلکه عدم التفات به خصوصیت در استعمال ـ قولی است وجیه، ولی با فرض عدم تعدی ـ اقتصاراً علی النصوص و عملاً بالاصول کما هو الاقوی ـ وجهی از برای حمل لفظ طین در خبر أبو حمزه بر تراب نیست با اباء سیاق او از این تأویل؛ و الله اعلم.

و از خواص این تربت مقدسه که به حکم تتبع در اخبار و فتاوی فقها استفاده شده، چند امر است:

**الف:** استحباب تحنیک مولود ـ یعنی برداشتن کام او به تربت ـ است. چنان چه شیخ در

---

[1] وسائل الشیعة: ۲۲۸/۴۴
[2] جواهر الکلام: ۳۶۳/۳۶
[3] بحار الانوار: ۱۲۸/۹۸
[4] مستند الشیعة: ۱۶۹/۱۵– ۱۶۸
[5] جواهر الکلام: ۳۶۴/۳۶
[6] مجمع الفائدة: ۲۳۵/۱۱
[7] مستند الشیعة: ۱۶۹/۱۵

تهذیب از حسین بن ابی العلا روایت فرموده که گفته: شنیدم از حضرت صادق که می‌فرمود: «حنّکوا اولادکم بتربة الحسین فانّها امان»[1].

**ب:** استحباب حمل و همراه داشتن او به جهت دفع خوف. چنان چه شیخ در تهذیب[2] و ابن قولویه در کامل الزیارة[3] از حسن بن علی بن المغیره روایت کرده‌اند که او از بعض اصحاب ما روایت کرده و در امالی ابن الشیخ ؒ به طریق دیگر تعیین شده که حارث بن المغیره است[4]. و سند به جهت تکرر و غیر او در غایت اعتبار است، بلکه حکم به صحت به ملاحظه احتمال اخذ از کتاب و تواتر او با وجود طرق صحیحه دیگر، خالی از قوت نیست.

بالجملة حارث می‌گوید که به خدمت حضرت صادق عرض کردم که من درد و بیماری بسیار دارم و دوایی را نگذاشتم که تداوی به او نکنم. فرمود: چرا غافلی از طین قبر حسین ؑ که در اوست شفای از هر درد و امان از هر بیم. پس بگوی چون برداری او را: «اللّهم انّی اسألک بحقّ هذه الطّینة و بحقّ الملک الّذی أخذها و بحقّ النّبی الّذی قبضها و بحقّ الوصی الّذی حلّ فیها صلّ علی محمّد و اهل بیته و اجعل فیها شفاء من کلّ داء و اماناً من کلّ خوف». آن گاه فرمود: اما ملکی که گرفته او را جبرئیل است که نمود او را به پیغمبر و گفت: این تربت پسر تست می‌کشند امت تو او را بعد از تو. و پیغمبری که قبض کرده او را محمّد است. و وصی ای که در او جای گرفته، حسین بن علی سید الشهداء است.

حارث می‌گوید: عرض کردم: دانستم که شفاء است از هر درد، چگونه امان از هر خوف است؟ فرمود: هرگاه بیم کنی از سلطانی یا غیر او خارج مشو از خانه خود مگر این که با تو از طین قبر حسین باشد و بگوی چون برداری: «اللّهم هذه طینة قبر الحسین ولیّک و ابن ولیّک اخذتها حرزاً لما اخاف و لما لا اخاف»، چه گاهی باشد که برسد بلایی که بیم او نداشتی. حارث می‌گوید: پس خدای تعالی بدنم را صحیح کرد و تربت برای من ایمنی از هر خوف بود از آنچه ترسیدم و از آنچه نترسیدم، چنان چه امام فرمود، پس از آن هیچ مکروهی ندیدم.

و از این سنخ اخبار که دلالت داشته باشد بر این که تربت، امان از خوف است، بسیار است ولی اکل در مقام خوف جایز نیست، مگر این که خود خوف مرضی باشد.

---

۱ التهذیب: ۷۴/۶، بحار الانوار: ۱۳۹/۹۸

۲ التهذیب: ۲۶/۲

۳ کامل الزیارات: ۴۶۹

۴ الامالی: ۳۱۸

ج: استحباب گرفتن تسبیح از اوست، چنان چه در اخبار بسیار وارد شده [است]. از آن جمله در مزار بحار[۱] از مزار کبیر[۲] نقل کرده که به سند خود از ابراهیم ثقفی نقل نموده که پدرش از حضرت صادق حدیث می‌کند که فاطمه بنت رسول الله سبحه از ریسمان پشمین داشت که تابیده بود و بر او گرهی چند بود که شماره عدد تکبیرات به او می‌کرد. چون حمزه سید الشهداء شهید شد، از تربت او سبحه‌ای گرفت و مردم استعمال او کردند. و چون حسین علیه‌السلام کشته شد، امر راجع به او شد و مردم استعمال تربت او کردند به جهت فضلی که در اوست.

و در تهذیب سند به موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌رساند که فرمود: شیعه ما مستغنی نیستند از چهار چیز: سجاده که بر او نماز کنند و انگشتری که به وی تختّم نمایند و مسواکی که به او دندان خود را مسواک کنند و سبحه از قبر ابی عبدالله علیه‌السلام که در او سی و سه دانه باشد که هر وقت او را حرکت بدهند به ذکر خدای به هر دانه برای ایشان چهل حسنه بنویسند و اگر حرکت بدهند ـ یعنی بگردانند در حال سهو که بخواهند با او بازی کنند ـ بنویسند برای ایشان بیست حسنه[۳].

و هم در تهذیب است مسنداً که حمیری از فقیه، که کنایه از امام زمان علیه‌السلام است، بالمکاتبة سؤال کرد که آیا جایز است تسبیح به طین قبر سید الشهداء و آیا در او فضلی است؟ پس نوشت به خط مبارک ـ و من خواندم و از روی او نقل کردم ـ : تسبیح کن که هیچ تسبیحی افضل از او نیست. و از جمله فضل او این است که مسبح تسبیح را فراموش می‌کند و سبحه را می‌گرداند و ثواب آن تسبیح برای او نوشته می‌شود[۴].

د: در استحباب وضع او با میت و خلط او به حنوط است. چنان چه در ذیل همین خبر است که حمیری گفت: نوشتم خدمت فقیه و سؤال کردم از تربت که با میت در قبر می‌گذارند آیا جایز است یا نه؟ پس به خط خود توقیع فرمود: «یوضع فی القبر مع المیت و یخلط بحنوطه إن شاء الله»[۵]. و از فقره سؤال معلوم می‌شود تداول این عمل ما بین شیعه و

---

۱ بحار الانوار: ۱۳۳/۹۸

۲ المزار الکبیر: ۳۶۷

۳ التهذیب: ۷۵/۶، بحار الانوار: ۱۳۲/۹۸

۴ التهذیب: ۷۵/۶، بحار الانوار: ۱۳۲/۹۸

۵ التهذیب: ۷۶/۶، بحار الانوار: ۱۳۳/۹۸

اشتهار او در آن عصر، پس خود او دلیلی دیگر است. و هم چنین مستحب است نوشتن آیات و شهادت به توحید بر کفن میت به تربت سید الشهداء علیه السلام.

و در مدارک[۱] از ذکری[۲] نقل کرده که روایت شده که زنی را قبر چند باره به خود نگرفت و بیرون افکند، چه زناکار بود و اطفال خود را که به زنا متولد می‌شدند به آتش می‌سوزانید. مادرش شکایت حال به حضرت صادق کرد و آن حضرت فرمود: همانا این زن بندگان خدا را به عذاب معذب می‌گردانید، با او قدری از تربت حسین بگذارند. چون چنین کردند قبر قبولش کرد.

**هـ :** استحباب سجود بر اوست. چنان که مطابق نصوص است و موافق فتاوی ـ بلکه شعار ـ امامیه است در این اعصار، بلکه از سابق بر وجه سیره محققه کاشفه قطعیه. ابن بابویه رحمه الله در فقیه به نحو ارسال اعتمادی، که کمتر از غالب مسانید نیست، به حضرت صادق علیه السلام نسبت می‌دهد که فرمود: سجود بر گل قبر حسین منور می‌کند تا زمین های هفت‌گانه را. و هر که با وی سبحه از طین قبر حسین باشد، در حساب تسبیح کننده نوشته شود؛ اگر چه تسبیح به او نکند.

و شیخ ثقه امین احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی قدس سره در کتاب احتجاج که از مصنفات اوست ـ علی التحقیق ـ چنان چه ابن شهرآشوب، که از تلامذه اوست، در معالم العلماء کتاب احتجاج را از شمار مصنفات او یاد می‌کند[۳]. و این معنی اگر چه واضح است، بر ملا محمّد امین استرآبادی با این همه طمطراق و رعد و برق در اظهار معرفت به حدیث و احاطه به فنون متعلقه او مشتبه شده، کتاب مذکور را به امین الاسلام صاحب مجمع البیان رحمه الله در فوائد مدنیه نسبت داده [است][۴].

بالجملة در کتاب مذکور از حمیری نقل می‌کند که از امام عصر ـ ارواحنا له الفداء ـ سؤال کرده بود از سجود بر لوحی متخذ از خاک قبر سید الشهداء علیه السلام ؛یعنی مهر مرسوم در این اعصار. «فاجاب علیه السلام: یجوز ذلک و فیه الفضل»[۵]. و ظاهر تعریف فضل این است که

---

۱ مدارک الاحکام: ۱۴۰/۲

۲ الذکری: ۶۶

۳ معالم العلماء: ۶۲

۴ الفوائد المدنیة: ۳۵۷

۵ الاحتجاج: ۳۱۲/۲ و عنه وسائل الشیعة: ۳۶۶/۵

فضل منحصر در سجود بر تربت سید الشهداء است در جملـه مـا یـصح الـسجود علیـه. و در تهذیب به سند صحیح از معاویة بن عمار حدیث می‌کند که گفت: صـادق آل محمّـد ﷺ را کیسه [ای] بود از دیبای زرد که در او تربت ابی عبدالله ﷺ بود. چون وقت نماز در می‌رسید آن تربت را بر سجاده خود می‌ریخت و سجده بر او می‌کرد. «ثم قال: انّ السّجود علـی تربـة ابی عبدالله ﷺ یخرق الحجب السبع»[1].

و ظاهر عبارت حدیث این است که این کلام از معاویة بن عمار باشد، ولـی بعیـد اسـت. هر چند اگر چنین هم باشد، حجت است، چه ظاهر این است که چنین محدث عظیم الـشأنی تکلم به این کلام که بنفسه شاهد بر صدور از امام است بدون سماع و تلقی نخواهد کرد.

و در وسائل[2] از ارشاد دیلمی[3] نقل کرده که «کان الصادق ﷺ لا یسجد الا علـی تربـة الحسین».

و مراد از حجب سبع در حدیث معاویة بن عمار یا آسمان‌های هفتگانـه اسـت کـه مـراد صعود آن صلات است به عالم بالا و وصول به درجه قرب حقیقی، یا معاصی سبعه است کـه مانع از قبول اعمال است و حجاب آنهاست. و آن هفت معصیتی است که جمـاعتی کبیـره را منحصر در آنها دانسته‌اند ـ چنان چه در کتب فقهیّه مذکور است ـ : الـف: شـرک؛ ب: قتـل نفس؛ ج: قذف محصنه؛ د: اکل مال یتیم؛ هـ : زنا؛ و: فرار از زحف؛ ز: عقوق والدین. و معنـی خرق این حجب آن است که اگر مقرون به توبه صادق و عزم ثابت شود، به برکت آن تربـت مقدسه خداوند گناهان گذشته را عفو و محو می‌فرماید؛ إن شاء الله.

و تواند بود که مراد حجب سبعه بر اصطلاح اهل اخلاق باشد که ادنـاس مقـام نفـس و جنود جهل‌اند بنابر مشرب بعضی از اهل علم که کلیـات رذائـل را منحـصر در هفـت جـنس دانسته‌اند و سایر ملکات رذیله را متشعب از آن هفت گرفتـه‌انـد. چـه اصـول ملکـات عادلـه چهارند که عدالت و عفت و شجاعت و حکمت باشد. و هر یک را از این چهـار دو ضـد باشـد جز عدالت که یک طرف دارد. ضد عفت، شره است و خمود و ضـد شـجاعت، جـبن اسـت و تهور و ضد حکمت، بلاهت است و جربزه و ضد عدالت، ظلم است. و این هفت صـفت اسـت

---

[1] این حدیث را در تهذیب نیافتیم، ولی حدیثی بدین گونه در مصباح المتهجد به چشم مـی خـورد. مـصباح المتهجد: ۷۳۴ و عنه وسائل الشیعة: ۳۶۶/۵

[2] وسائل الشیعة: ۳۶۶/۵

[3] الارشاد: ۱۱۵

که فی الحقیقة طرق جهنم‌اند. یک تن از اهل علم گفته:

همه اخلاق نیکـو در میانـه است    که از افراط و تفریطش کرانه است
میانه چـون صراط المستقیم است    ز هـر دو جانبش قعـر جحیم است
به باریکی و تیزی موی و شمشیر    نـه روی کشتن و بـودن بـر او دیر
عدالت چـون یکـی دارد ز اضداد    همین هفت آمد این اضداد از اعداد
به زیر هر عدد سری نهفته است    از آن درهای دوزخ نیـز هفت است
چنان کـز ظلـم دوزخ شـد مهیـا    بهشت آمـد همیشـه عـدل را جـا
ظهـور نیکویـی از اعتـدال اسـت    عدالت جسم را اقصی الکمال است

ولی تحقیق این است که برای عدالت هـم دو ضـد هـست: یکـی ظلـم کـه شـنیدی و دیگری انظلام است که تعبیر از او به ضیم می‌کنند تا وسطیت محقق شـود، چـه وسـط بـلا طرف محال است بالضرورة، چنان چه در برهان وسط و طرف از براهین ابطال تسلسل مقـرر شده[است]. و تحقیق این مسأله بـر وجـه بـسط، خـارج از وظیفـه ایـن مقـام اسـت. و ایـن بی‌بضاعت در بعض مسودات خود به شرح تمام، تبیین این مسأله کرده است.

و بنابر مشرب طایفـه [ای] از حکمـاء اسـلامیین، کـه در شـمار اربـاب معرفـت مـذکور می‌شوند، می‌توان گفت که مراد از حجب سبعه، حجب نورانیه باشـد کـه مـسمای بـه بـلاد محبت و مراتب ولایت و منازل سفر باطنی اولیاء است. و آن هفت مقـام چنـین اسـت: الـف: مقام نفس؛ ب: مقام قلب؛ ج: مقام عقل؛ د: مقام روح؛ هـ : مقام سرّ؛ و: مقـام خفـی؛ ز: مقـام اخفی. و این امور به اعتبار ثبات و ملکه، مقام اند و به اعتبـار زوال و تجـدد،حال‌انـد. و شـاید اشاره به این امور باشد فقره مناجات معروفه شعبان که ابن طاوس ؒ از ابن خالویـه روایـت کرده[۱] و علامه مجلسی ؒ شهادت به اعتبار سند او داده[۲] که حضرت امیر المؤمنین و سـایر ائمه ؑ مواظبت بر خواندن او داشتند: و هی هذه: «و انر ابصار قلوبنا بـضیاء نظرهـا إلیـک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معـدن العظمـة و تـصیر ارواحنـا معلّقـة بعـزّ قدسک».

و بنابر این مراد آن است که هر کس از سر صدق و در صفا ز خود گذشته و از ما سـوی رسته، به توجه تام و اقبال تمام به نماز آید و متمسک به حبل ولایت سید الشهداء ؑ شده،

---

[۱] اقبال الاعمال: ۲۹۹/۳

[۲] زاد المعاد: ۲۶۵

بر تربت مقدسه آن جناب سجود آورد، کشف غطاء و رفع حجاب او شده، انوار جمال محبوب حقیقی را به چشم بصیرت و حقیقت ایمان مشاهده نماید، بلکه هر کس به این مرتبه رسیده به برکت او رسیده [است].

از رهگذر خاک سر کوی شما بود  هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

این تقریر این احتمال بود بر این طریقه، اگر چه خود او ـ فی نفسه ـ محل اشکالاتی چند است، ولی ادای حق علم، مقتضی آن است که هر طریقه به لسان اهل او بیان شود و از او کم و کاست نشود، آن گاه اشکالات و وجوه نظر در او ذکر شود. و مقام، مقتضی بسط کلام در او نیست، بلکه مراد شرح فضایل تربت مقدسه حسینیه است که هم سنگ آب سلسبیل و همرنگ بال جبرئیل و غیرت آب حیوان و نکهت باغ رضوان و کحل دیده غلمان و غالیه طره حوران است.

لمؤلفه

فیا لها تربة یرقی بسجدتها  اقصی معارج توحید و عرفان
یضوّع المسک من ذکری نوافجها  و لا تضوّعه من ذکر نعمان
فمن یرصع بها اکلیل سودده  بنعله رصعت تیجان خاقان
و لو تاملها خضر العقول رأی  مرآت اسکندر فی عین حیوان
کانما مسحت یوماً بها فبدت  بیضاء لامعة کف ابن عمران
فمن یشاهد بها الاسرار کان علی  ملک الحقایق أعلی من سلیمان
فارغب إلیها و لا تطلب لها بدلاً  فی سلسبیل و لا فی روض رضوان
فذاک ماء و کالصداء لیس و ذا  مرعی و لکنه لا مثل سعدان[1]

بالجملة اشاره شده به این دو خاصه در دعای شریف سوم شعبان که در مصباح کبیر[2] و اقبال سید[3] و در بحار[4] از آن دو نقل شده که توقیع وقیع از حضرت عسکری علیه السلام به وکیل ناحیه مقدسه قاسم بن العلا صادر شد که روز سوم شعبان مولد حسین علیه السلام است. پس روزه بگیر و این دعا بخوان و از آن جمله است در وصف سید الشهداء علیه السلام: «المعوض عن قتله أنّ

---

[1] دیوان مؤلف: ۳۴۴
[2] مصباح المتهجد: ۸۲۶
[3] اقبال الاعمال: ۳۰۳/۳
[4] بحار الانوار: ۶۹/۹۸

الائمة من نسله و الشفاء فی تربته... إلی آخر الدعاء».

و ما اگر چه در ذکر احکام تربت، خارج از طریقه اختصار شدیم، ولی اگر ملاحظه قدر این تربت مقدسه بکنی و شرف او را در نزد خدا بدانی و ملتفت شوی که چگونه او را عزیز و محترم داشت و آدمی را از اول ولادت تا بعد از وفات محتاج به او گردانید خواهی دانست که مختصرتر از این شایستگی به هیچ وجه نداشت.

**امر سوم:** اختصاص استجابت دعاست به قبه مبارکه و حوالی قبر مقدس آن جناب، چنان چه در اخبار متواتره از عترت طاهره مأثور است و ما یکی دو خبر در این باب یاد می‌کنیم.

از آن جمله شیخ بزرگوار ابن قولویه ـ رضی الله عنه و ارضاه ـ در مزار خود سند به أبو هاشم جعفری می‌رساند که حضرت هادی ﷺ کس به من فرستاد در بیماری خود و به محمّد بن حمزه و او سبقت گرفت بر من و خبر داد مرا که همواره می‌فرمود: «ابعثوا إلی الحائر ابعثوا إلی الحائر»؛ یعنی: کس فرستید به حائر که دعا برای من کند. من گفتم به محمّد بن حمزه: چرا نگفتی من به حایر می‌روم؟ آن گاه خود به خدمت رسیدم و عرض کردم: قربانت شوم من به حائر می‌روم. «فقال: انظروا فی ذلک» ظاهر این است که امر به حجاب و خدم باشد که اعداد عده سفر و تهیه اهبه رحیل برای او کنند. آن گاه فرمود: محمّد بن حمزه از اهل سرّ نیست و از زید بن علی است، کنایت آن که از شیعیان نیست و فرمود: من کراهت دارم که بشنود این را. جعفری می‌گوید: این حدیث با علی بن بلال میان آوردم. وی گفت: آن جناب با حائر چه کار دارد با این که خود حایر است؟!

چون به سر من رای برگشتم و به خدمت رسیدم، خواستم برخیزم، فرمان جلوس داد. چون اثر مرحمت دیدم، سخن علی بن بلال را عرضه داشتم. فرمود: چرا نگفتی که رسول خدای ﷺ طواف بیت و تقبیل حجر می‌فرمود و حرمت نبی و مؤمن اعظم از حرمت خانه است و هم خدای امر فرمود نبی را که به عرفه وقوف فرماید. همانا مواطنی هستند که خدای ﷻ دوست دارد که در آن مواطن یاد شود و من دوست دارم که دعا شود برای من جایی که خدای دوست دارد که دعا شود در آنها و حائر از آن مواضع است[1]. و همین خبر را به تغییری یسیر در متن و سند باز نقل کرده [است]. و علماء متأخرین ـ مثل: مجلسی[2] و شیخ حر

---

۱ کامل الزیارات: ۴۵۸

۲ بحار الانوار: ۲۲۵/۵۰ و ۱۱۲/۹۸

عاملی[1] و غیرهما ـ از او روایت فرموده‌اند.

و شیخ فقیه زاهد عارف، احمد بن فهد حلی ﷺ در کتاب عدة الداعی روایت فرموده که حضرت صادق ﷺ مریض شد و امر فرمود به کسان خود استیجار اجیری کنند برای او که دعا کند برای آن جناب نزد قبر حسین ﷺ. پس کسی را یافتند و به او گفتند. گفت: می‌روم ولی حسین ﷺ امام مفترض الطاعة است و او نیز امام مفترض الطاعة است. پس برگشتند به سوی صادق ﷺ و خبر دادند آن جناب را به کلام او. آن حضرت در جواب فرمود: امر چنان است که آن شخص گفته ولیکن ندانسته که خدای تعالی را بقعه‌هایی چند است که دعا در آنها مستجاب می‌شود و آن بقعه که قبر حسین ﷺ باشد، از آن بقعه‌ها است[2].

و در کامل الزیارة سند به شعیب عقرقوفی می‌رساند که از حضرت صادق ﷺ پرسیدم که اجر و ثواب زائر قبر حسین چیست؟ «قال: یا شعیب، ما صلّی احد عنده و دعا دعوة إلا استجیب عاجلة و آجلة»[3]. و هم در کامل الزیارة از مفضل بن عمر روایت کرده که حضرت صادق فرمود: زائر حسین ﷺ سؤال نمی‌کند از خدای تعالی نزد قبر او حاجتی از حوائج دنیا و آخرت را مگر این که خدای به او عطا می‌فرماید[4].

و از این مقوله اخبار بیرون حد احصاء روایت شده، بلکه اختصاص استجابت دعا و شفای تربت در مذهب امامیّه ـ ضاعف الله اقتدارها و کثر الله انصارها ـ در غایت وضوح و کمال ظهور به سر حد ضروریات اوّلیه رسیده، بلکه کمتر از ظهور خاصه اولی، که بودن ائمه از نسل او باشد، نیست، پس حاجت به استشهاد به اخبار و استمداد از کلمات علماء اخیار ندارد. «و قد اشرت إلی هذه الخواص الثلاث فی قصیدة حسینیة و مدحت التربة المبارکة الزکیة بما لم اعرف السبق إلیه فلا بأس بنقل ما یتعلق بذلک تطریزاً لدیباجة الکتاب و اذخاراً لجزیل الأجر و الثواب و هو:

و من فوّض الله امر الوجود — قبضاً و بسطاً إلی راحته
و من عوّض الله عن قتله — بأنّ الائمة من عترته
و ان یستجاب دعاء الصریخ — اذا ما دعا الله فی قبّته

---

[1] وسائل الشیعة: ۵۳۷/۱۴
[2] عدة الداعی: ۴۹
[3] کامل الزیارات: ۴۳۵ و عنه وسائل الشیعة: ۵۳۸/۱۴
[4] کامل الزیارات: ۴۳۵

و ان جعـل الله فضلاً علیـه شفـاء البریـة فـی تربته
فیـا طیبهـا تـربـة اخجـلـت نوافج للمسک فی نفخته
اری الخضر قد دسّ منا بـمـا استقاه فعمـر فـی مدتـه
تری القدس منها لنیل الفخار یرصع تاجـاً علـی قمتـه
و یغبطها العـرش شوقاً کمـا یقاسی المتیم من صبوته
لقد عفـر البـدر فیها الجبین و ها اثر الترب فی جبهته[1]

**خاصه چهارم:** این که ایام زیارت آن جناب از اعمار زائرین حساب نمی‌شود. چنان چه در امالی ابن الشیخ سند به محمّد بن مسلم رسانیده که از حضرت باقر و حضرت صادق روایت کرده که فرمودند: «انّ الله عوض الحسین من قتله ان جعل الامامة فی ذریته و الشفاء فی تربته و اجابة الدعاء عند قبره و لا تعدّ ایام زائره جائیاً و راجعاً من عمره»[2]. محصل این که عوض قتل، این چهار خصلت به او داده شده که سه از آنها گذشت. و چهارم آن است که ایام زیارت در رفتن و بازگشتن از عمر زایر معدود نمی‌شود.

و ابن فهد در عدة الداعی می‌گوید[3] ـ و شیخ حر در وسایل از او نقل کرده [است][4] ـ : «روی ان الله عوض الحسین من قتله اربع خصال: جعل الشفاء فی تربته و اجابة الدعاء تحت قبته و الائمة من ذریته و أن لا تعد ایام زائریه من اعمارهم».

و در اخبار کثیره مرویه در کامل الزیارة[5] و مصباح و تهذیب[6] و بحار[7] و وسائل[8] و غیرها وارد شده که ترک زیارت آن حضرت، موجب قصور عمر است و زیارتش موجب امتداد اجل و طول عمر. و چون اخبار این خاصه ـ به حسب ظاهر ـ اشکالی دارد، چند وجه جواب از او به نظر رسیده [است]:

**یکی:** این که رزقی که در آن ایام به او رسیده، از رزق مقدر او حساب نشود و گناه او

---

[1] دیوان مؤلف: ۵۸
[2] الامالی: ۳۱۷
[3] عدة الداعی: ۴۸
[4] وسائل الشیعة: ۴۲۳/۱۴
[5] کامل الزیارات: ۲۸۶– ۲۸۴
[6] التهذیب: ۴۳/۶
[7] بحار الانوار: ۴۶/۹۸
[8] وسائل الشیعة: ۴۳۱/۱۴

به قلم نیاید، پس مجازاً نفی عمریت از او شده به جهت نفی لوازم او. و مؤید اوست اخبار عدم کتابت ذنوب زوار.

**دیگری:** این که مراد این باشد که زیارت، سبب طول عمر باشد، مثل: صله رحم و صدقه، پس گویا آن ایام از عمر محسوب نیست. و مؤید این آن است که در اخبار وارد شده که حضرت صادق علیه السلام روی به اصحاب خود کرد و فرمود: باکی نیست که عمر بعضی از شما سی سال کم شده باشد، اگر در هر سالی زیارت حسین علیه السلام تکردید[1]. این محصّل روایت است که در خاطر دارم و اصل خبر در کتب مزار موجود است.

**سوم:** این که لفظ «آجالهم» در خبر به معنی آجال موت باشد، یعنی در ایام سفر نمی‌میرند. و این توجیه مبتنی بر این است که لفظ خبر، آجال باشد نه اعمار و آنچه این بنده دیده، همان است که نوشته‌ام.

**چهارم:** این که در قیامت این ایام را در معرض حساب برنمی‌آرند. و این در واقع با توجیه اول یکی است. و اولی توجیه ثانی است و آن‌هم اگر چه به حسب ظاهر مشکل به نظر می‌آید، چه لازم او آن است که کسی لا اقل در سفر زیارت نمیرد و این خلاف محسوس و مشاهد است، ولی جواب او:

**اولاً:** آن است که این امور مستحبات و مکروهات که بعضی منافع و مضار دنیویه برای آنها مقرر است، جز مقتضی بیش نیستند و علیت تامه ندارند و از این جهت الزام در مورد آنها نشده [است]. و عقل با اطلاع بر او ترخیص در ترک می‌کند، چه مانع دارد که در بعض موارد با مانع مقترن شود یا مقتضی خلاف که اسباب نقص عمر باشد ـ مثل قطع رحم و ترک صدقه و ظلم ـ با او مجتمع شده باشد؟!

**ثانیاً:** این که می‌توان گفت که خواص و آثار مستحبات که متعدد مذکور می‌شوند، همه در جمیع موارد نباشد، بلکه هر یک در محلی است، مثلاً یکی وسعت رزق بیاورد، یکی خشوع قلب، یکی طول عمر، یکی رفع بلا به حسب تفاوت مصالح و اختلاف استعدادات. و هم چنین در بعضی هر دو و در بعضی همه و بنابر این اقتضاء در جمیع موارد هم متیقن نیست و احتمال وجود مقتضی و عدم مصادفه مانع کفایت در بعث و تحریک در فعل می‌کند.

**و ثالثاً:** این که این گونه سببیات ـ بر فرض تسلیم ـ مخصوص اند به امور مقدره در

---

[1] بحار الانوار: ۴۷/۹۸

لوح محو و اثبات نه در مقدرات حتمیه. و از این قبیل است که صدقه و دعا را در کثیر[ی] از مقدرات تأثیر مشهود است، مانعی نیست بلکه اولویت هست که زیارت سید الشهداء علیه‌السلام همان اثر داشته باشد و ما ـ بحمد الله ـ در موقع خود از علوم عقلیه حل عقده این اشکال به وجه احسن و نوع ابین کرده‌ایم و مقام، مقتضی دخول در آن نیست.

**تتمّه مهمّه**

چون در اخبار تربت و اخبار دعا، گاهی ذکر حائر و گاهی ذکر قبر و گاه به الفاظ دیگر تعبیر شده و حدی معین معلوم نیست برای تربت و دعا و این معنی مایه حیرت جمعی از محققین شده، از جهت اختلاف اخبار و نزاع علما در تحدید حائر ـ خصوصاً در مسأله تخییر بین قصر و اتمام در اماکن اربعه که از مهمات مسایل فقهیه است و از اسرار ائمه و خواص امامیه ـ شایسته چنان دیدم به قدر استعداد و حوصله این مختصر، اشاره به تحقیق این مطلب بشود.

بدان که حائر در لغت به معنی زمین پست است که آب در او می‌ایستد، چنان چه ابن ادریس در سرائر فرموده [است][1]. و اصل او شاید از حور ـ به معنی عمق و قعر ـ باشد، چه زمین پست لابد نسبت به ارض مرتفعه عمیق واقع می‌شود. و موضع قبر سید الشهداء علیه‌السلام، چون در اصل انخفاضی دارد ـ چنان چه از حال حالیه صحن مقدس معلوم می‌شود که از جانب باب زینبیه و باب قبله چه قدر انخفاض مشهود است ـ او را حائر خواندند.

و این که مشهور است آن مکان را حائر گفتند به جهت این که متوکل چون امر کرد به حرث قبر مقدس آب از آن موضع پیش نرفت ـ و از عبارت ذکری هم می‌توان استظهار این وجه کرد[2] ـ وجهی ندارد، چه در اخبار کثیره صادره قبل از وجود متوکل ـ لعنه الله ـ اطلاق لفظ حائر شده و این معنی نیز واضح است که آن استعمالات نمی‌توان مبتنی بر این واقعه متأخره شود. به هر وجه شبهه نیست که مراد از حائر، موضع قبر سید الشهداء است و اخبار در تحدید او مختلف وارد شده [است].

از آن جمله در کامل الزیارة به دو سند از عبدالله بن سنان نقل کرده: «قال سمعت ابا عبدالله علیه‌السلام یقول: قبر الحسین بن علی عشرون ذراعاً فی عشرین ذراعاً مکسراً روضة من

---

۱ السرائر: ۳۴۲/۱

۲ الذکری: ۲۵۶

رياض الجنة»[1]. همین خبر را شیخ در تهذیب روایت فرموده [است][2]. و در کافی[3] و ثواب الاعمال[4] و کامل الزیارة[5] و مصباح متهجد[6] جمیعا از اسحاق بن عمار روایت کرده‌اند که از حضرت صادق شنیدم که موضع قبر حسین بن علی را حرمتی است معلوم که هر که بشناسد او را و مستجیر به او شود، پناهش دهند. گفتم: وصف کن برای من موضع او را فدای تو گردم. فرمود: مساحت کن از موضع قبر او امروز بیست و پنج ذراع از جانب رجل و بیست و پنج ذراع از طرف پشت سر و بیست و پنج ذراع از جانب پیش و بیست و پنج ذراع از ناحیه سر مقدس.

در کامل الزیارة[7] و مصباح[8] از حضرت صادق حدیث کرده: «حرمة قبر الحسین فرسخ فی فرسخ من اربعة جوانب القبر». و هم در کامل[9] و مصباح[10] از صادق آل محمّد ﷺ حدیث کرده که: «حریم قبر الحسین خمس فراسخ من اربع جوانب القبر». و صدوق رحمه الله به همین روایت تعبیر کرده و فرموده: «حریم الحسین خمسه فراسخ من اربع جوانبه»[11]. و شیخ سند به صادق آل محمّد ﷺ می‌رساند که «التربة من قبر الحسین علی عشرة امیال»[12].

و در کامل الزیارة سند به امیر المؤمنین علیه السلام می‌رساند: «حریم قبر الحسین فرسخ فی فرسخ فی فرسخ فی فرسخ»[13]. و در کامل سند به حضرت صادق علیه السلام می‌رساند «قال: لو أن مریضاً من المؤمنین یعرف حق أبی عبدالله و حرمته و ولایته أخذ له من طینه علی رأس میل

---

[1] کامل الزیارات: ۲۲۲ و عنه بحار الانوار: ۱۰۶/۹۸

[2] التهذیب: ۷۲/۶ و عنه بحار الانوار: ۱۰۸/۹۸

[3] الکافی: ۵۸۰/۴

[4] ثواب الاعمال: ۹۴

[5] کامل الزیارات: ۴۵۷ و عنه بحار الانوار: ۱۱۰/۹۸

[6] مصباح المتهجد: ۷۳۱

[7] کامل الزیارات: ۴۵۶ و عنه بحار الانوار: ۱۱۱/۹۸

[8] مصباح المتهجد: ۷۳۱

[9] کامل الزیارات: ۴۵۶ و عنه بحار الانوار: ۱۱۱/۹۸

[10] مصباح المتهجد: ۷۳۱

[11] من لا یحضره الفقیه: ۷۹/۲

[12] تهذیب الاحکام: ۷۲/۶

[13] کامل الزیارات: ۴۷۲ و عنه بحار الانوار: ۱۱۱/۹۸

کان له دواء و شفاء[1]». و در روایت دیگر که سابقاً اشاره به او شد فرموده: «یستشفی بما بینه و بین القبر علی رأس اربعة امیال».

و در کافی[2] و کامل الزیارة[3] و مصباح [الـ]متهجد[4] و مصباح الزائر[5] و بحار[6] از جمیع کتب مذکور سند به صادق آل محمّد علیه السلام می‌رسد: «یؤخذ طین قبر الحسین من عند القبر علی سبعین ذراعاً». و در کامل الزیارة همین خبر را به طریق دیگر روایت کرده: با تغییر یسیر: «و علی سبعین باعاً فی سبعین باعاً»[7]. و در بحار[8] از مصباح الزائر[9] نقل کرده که فرموده بعد از این حدیث: «و روی فی حدیث آخر: مقدار اربعة امیال. و روی: فرسخ فی فرسخ». و ظاهر خبر أبو سعید عصفری منقول در اصل او[10] و در کافی و تهذیب نقلاً عنه در افتخار کربلا که: «الشفاء فی تربتی» این است که مطلق کربلا استشفاء به تربت او می‌توان کرد، اگر چه خصوص این فقره در نسخه [ای] که از نفس اصل شریف نزد این بی‌بضاعت است، موجود نیست و باید سقط [شده] باشد.

و توجیه این اختلاف اخبار بعد از این که غالب آنها معتمد و معتبرند ـ یا به جهت تکرر اسناد یا وثاقت روات یا کثرت وجود در کتب معتمده یا اشتمال کتب اربعه یا توافق مضمون آنها با مؤدّای اخبار دیگر ـ این است که تا پنج فرسخ از موضع قبر تربت محترم باشد و تنجیس او حرام و مودّی به کفر ـ اگر خدای نخواسته برای توهین [باشد] ـ شود. و هر چه نزدیک تر باشد، افضل است تا برسد به حدی که بیست ذراع در بیست ذراع شود، بلکه ـ بالضرورة ـ تراب واقع بر نفس قبر شریف افضل از او خواهد بود، ولی به جهت توسعه، مقدار

---

۱ کامل الزیارات: ۴۶۷ و عنه بحار الانوار: ۱۲۴/۹۸

۲ الکافی: ۵۸۸/۴

۳ کامل الزیارات: ۴۷۱

۴ مصباح المتهجد: ۷۳۲

۵ مصباح الزائر: ۲۶۱

۶ بحار الانوار: ۱۳۰/۹۸

۷ کامل الزیارات: ۴۷۱

۸ بحار الانوار: ۱۳۱/۹۸

۹ مصباح الزائر: ۲۵۵

۱۰ لم تجده فی اصل ابی سعید و کذا الکافی و التهذیب. و نقلناه ابن قولویه وعنه الحر العاملی. کامل الزیارات: ۴۵۵، وسائل الشیعة: ۵۱۶/۱۴

افضل را تا آن حد قرار دادند. و بعد از او بیست و پنج و بعد از او هفتاد و دو بعد از او هفتاد باع و بعد از او میل و بعد از او فرسخ و بعد از او چهار میل و هکذا. و شیخ طایفه ـ قدس اللّه ضریحه ـ در تهذیب[۱] و مصباح[۲] اشاره به این وجه فرموده [است].

و لفظ حائر، که در بعض اخبار وارد شده، می‌توان مراد از او را بگوییم مطلق کربلاست، اگر چه به حسب اصل، همان موضع قبر مقدس باشد؛ یا خصوص حرم اعم از خزانه و قتلگاه و مسجد، چنان چه ظاهر عبارت سرائر است که «ما دار سور المشهد و المسجد علیه»[۳] گفته است؛ یا مطلق صحن باشد، چنان چه جماعتی قائل شده‌اند؛ یا خصوص آن قدر که از جانب قبله و یمین و یسار است که سمت باب سدر مستثنی شود، چنان چه در بحار[۴] از سید فاضل امیر شرف الدین علی مجاور نجف اشرف که از مشایخ اوست نقل کرده و سید مذکور از کبار شائبین از اهل کربلا نقل کرده [است].

و شاهد صدق دعوای ما استعمال عامه عرب است فعلاً که حائر را به معنی کربلا استعمال می‌کنند. و این اگر چه به مجاز باشد بعد از شیوع حمل بر او در مقام جمع اخبار ضرری ندارد. و در السنه قدماء و معاصرین ائمه علیهم السلام یا قریبی العصر به ایشان در کتب اخبار و سیر این استعمال مبثوث است، بلکه در اخبار اهل بیت علیهم السلام شاهد بر این می‌توان یافت.

بالجملة اگر این تقریب تمام شود، رفع اختلاف اخبار تخییر هم می‌شود، چه در بعض اخبار او تعبیر به «حرم الحسین» شده مثل صحیحه علی بن مهزیار و در بعض اخبار «عند قبر الحسین» و در دیگری «حائر الحسین»، چه شبهه نیست که مراد از حرم حسین خصوص آن بقعه مقدسه نیست، چه سعه حرم، دلیل جلالت صاحب حرم است. و نمی‌شود که حرم سید الشهداء با آن سعه دایره جلال به این ضیق باشد که عبارت از خصوص قبه و مشهد شود و تحدید حرم تا پنج فرسخ شنیدی و تا یک فرسخ هم ادله او را دیدی. و تعبیر از مکه و مدینه ـ چنان چه در صحیحه علی بن مهزیار است ـ به «حرم الله» و «حرم رسوله» شده، چنان چه از کوفه و کربلا به «حرم امیر المؤمنین» و «حرم الحسین» تعبیر کرده‌اند، چه تفکیک بین این چهار حرم به اراده نفس بلدین از اولین و مسجد و قبه از اخیرین به غایت

[۱] تهذیب الاحکام: ۷۲/۶
[۲] مصباح المتهجد: ۷۳۲
[۳] السرائر: ۳۴۲/۱
[۴] بحار الانوار: ۱۱۷/۹۸

رکیک است. پس ظاهر این خبر شریف، جواز اتمام است در مطلق بلد.

و لفظ «عند قبر الحسین» مجمل است و صدق بر قلیل و کثیر می‌کند و به حسب اختلاف عبائر مراد از او مختلف می‌شود. مثلاً اگر بگویند: «اقام عند قبر الحسین لیلاً» ممکن است که مراد کربلا باشد، بلکه ظاهر اخبار این باب این است چنان چه به مراجعه کتب اخبار از جوامع سبع عظام[1] و غیرها معلوم می‌شود. و لفظ حائر را که دانستی در این عصر عرب به معنی کربلا استعمال می‌کنند و از عبارت سرائر هم استفاده می‌شود، چه گفته: «و المراد بالحائر ما دار سور المشهد علیه و المسجد دون ما دار سور البلد علیه لان ذلک هو الحایر حقیقة»، چه تقیید به حقیقت مشعر به این است که استعمال بر غیر وجه حقیقت می‌شود. و از عبارت قاموس که گفته: «الحائر موضع فیه قبر الحسین»[2] می‌توان استشمام رائحه این مطلب کرد.

و این خبر شریف که شیخ ﷺ از حضرت صادق نقل کرده: «من خرج من مکة أو مدینه أو مسجد الکوفة أو حایر الحسین ﷺ قبل أن ینتظر الجمعة نادیه الملائکة این تذهب لا ردک الله»[3]. اشعاری به این دعوی دارد، چه خروج از نفس قبه معنی ندارد، بلکه باید مراد بلده مقدسه باشد. و بالجملة این احتمال قوتی دارد و بر فرض منع می‌گوییم: حکم دائر مدار عنوان حایر نیست، بلکه ذکر حائر از قبیل عنوان خاص، موافق است با عام و اصلا تنافی ندارد. و ظهور خبر علی بن مهزیار مقدم است و اصالت عدم جواز اتمام در سفر، به این عموم منقطع است، پس اقتصار بر قدر متیقن وجهی ندارد.

و اقوی جواز تمام است در جمیع بلد کربلا، چنان چه صریح نراقی ثانی[4] و محکی ابن حمزه[5] و محقق در کتاب سفر[6] و یحیی بن سعید[7] است. و در عبارت کامل الزیارة[8] و منقول از

---

[1] جوامع هفت گانه عبارت است از کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب، استبصار، علل الشرایع، عیون اخبار الرضا و خصال.

[2] القاموس المحیط: ۴۸۷، ذیل: «حور»

[3] تهذیب الاحکام: ۳۷/۲

[4] مستند الشیعة: ۳۱۳/۸

[5] لم نعثر علی قول ابن حمزة فی الوسیلة و ان حکی عنه النراقی. مستند الشیعة: ۳۱۳/۸

[6] المعتبر: ۴۷۶/۲

[7] الجامع للشرائع: ۹۳

[8] کامل الزیارات: ۴۲۹

سید[1] و اسکافی[2] محتمل است که تعبیر به مشاهد کرده‌اند. و تحقیق این مسأله بیرون [از] حوصله این مقام است و همین قدر به عنوان استطراد مرقوم افتاد و تعیین مراتب احتیاط تا برسد به بیست ذراع حول قبر مقدس ـ بعد از مراجعه آنچه گذشت ـ محل حاجت نیست؛ و الله العالم بحقایق احکامه.

## مطلب دوم: در اکرام ماست به سید الشهداء

این هم بر سه قسم است:

**اول:** اکرام به نعم وجود است، چه هر چه به هر که رسد از برکت آن جناب است.

**دوم:** اکرام به اسلام و ایمان و علم و ایقان است که هر جدولی که از کمال در حیاض قلوب اهل یقین جاری است، منشعب از بحر فضل اوست.

**سوم:** خصوصیاتی که از برای مؤمنین با آن جناب است، مثل: ثواب گریه و ثواب مرثیه و ثواب ابکاء و ثواب زیارت و استجابت دعا تحت قبه و بودن شفاء در تربت مقدسه که بعض آنها از برکت آن وجود مقدس بالخصوص به شیعیان می‌رسد. و تفصیل این نعمت ها در کتب مفصله به تفاریق مذکور است و بعد از التفات به اجمال آنچه ما ذکر کردیم، حاجت به تطویل بیان نیست.

## ان یرزقنی طلب ثارک مع امام منصور من اهل بیت محمّد

**ج:** این که مرزوق فرماید مرا که طلب خون تو کنم در رکاب امام نصرت یافته از اهل بیت محمّد ﷺ.

**ش:** رَزق ـ به فتح راء ـ روزی دادن است. و رِزق ـ به کسر راء ـ نفس روزی است.

**امام** به معنی پیشواست. و اصل اشتقاق او از «امّ» ـ به معنی قصد ـ است و جمیع تصاریف این ماده ـ از قبیل: ام و امت و امام به فتح و امم به معنی طریق مستقیم و جز این‌ها ـ راجع به این معنی است یا به واسطه یا بلا واسطه. و مراد از امام در این عبارت، خاتم اولیاء و بقیه اوصیاء و حافظ دین خدا و خلف ائمه هدی، غوث زمان و قطب دائره زمین و آسمان امام عصر ـ عجل الله فرجه ـ است. و اختصاص آن جناب به لقب منصور از جهت آن است که ولایت ثار و طلب خون سید الشهداء در عهد[ه] شمشیر عالمگیر حضرت اوست،

[1] رسائل المرتضی: ۴۷/۳

[2] حکی عنه العلامة. مختلف الشیعة: ۱۳۵/۳

چنان چه در اخبار کثیره اشاره به این معنی شده [است].

از آن جمله خبری است که در کامل الزیارة از حضرت صادق نقل کرده که در تفسیر کریمه: ﴿و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیّه سلطاناً فلا یسرف فی القتل انّه کان منصوراً﴾[1] فرموده: او قائم آل محمّد است؛ یعنی ولی دم خارج می‌شود و می‌کشد به جهت ریختن خون حسین بن علی علیه‌السلام. پس اگر بکشد جمیع اهل زمین را اسراف نخواهد بود و این که خدای تعالی فرموده: ﴿فلا یسرف فیَ القتل﴾ نه به جهت آن است که او کاری بکند که اسراف باشد. آن گاه فرمود: می‌کشد به خدا قسم اولاد قتله حسین را به جهت کار پدرهای ایشان[2].

و در این خبر اشعاری است به این که منصور لقب خدایی آن جناب است، چه در قرآن استعمال شده و مراد آن جناب است. و از طرائف این که از جمله القاب آن جناب، [الـ]ناصر لدین الله است و به این مناسبت در قصیده [ای] عرض کرده‌ام:

اعده الله فی خزائنه للنصر فهو المنصور و الناصر

یأخذ ثار الآباء منه فلا موتور الاغدا له واتر

و از ملاحظه این دو بیت، حل مشکلی عویص ممکن است که جماعتی در کلمه ﴿الحمد لله﴾ تجویز کردند که مراد این باشد که حامدیت و محمودیت هر دو مخصوص جناب احدیت است و علما اشکال کرده‌اند که جمع بین معنی معلوم و مجهول در کلمه واحد ممکن نیست. و جواب او آن است که می‌گوییم: طبیعت حمد ـ هر کجا باشد ـ مخصوص است به خدای تعالی، چه از خود او باشد تا حامد شود یا از غیر تا محمود شود، چنان چه ما در این بیت اشاره کرده‌ایم و گفتیم خدای تعالی او را اعداد کرده برای نصرت کردن، چون خدای او را نصرت کرد، منصور شود و چون او مظلومان را نصرت کند ناصر باشد.

بالجملة در این جا سؤالی است که در اخبار هم تعرض او شده و تقریر او چنان است که ما خونخواهی سید الشهداء را از که می‌کنیم و کشتن ذریه قتله او به چه وجه جائز است با این که در نص صریح کتاب کریم است: ﴿و لا تزر وازرة وزر اخری﴾[3]؟

و جواب آن است که به حکم عقل صریح و نقل صحیح، رضای به کار جماعتی موجب شرکت و دخول در آن جماعت است. و ذریه قتله، چون راضی به افاعیل قبیحه آن طایفه

---

۱ الاسراء: ۳۳

۲ کامل الزیارات: ۱۳۵ و عنه بحار الانوار: ۲۹۸/۴۵

۳ الانعام: ۱۶۴

بودند و افتخار و مباهات به آن شنایع می‌نمودند و می‌گویند: ما کشتیم و پدران ما کشتند ـ چنان چه در شعر اموی سابقاً[1] نظیر او را شنیدی ـ مستحق قتل می‌شوند. و این جواب در اخبار وارد شده است. چنان چه خبر مفصلی در این باب در عیون اخبار الرضا است[2] و در جلد عاشر بحار نیز آن خبر نقل شده[3] هر که بخواهد به آن تفصیل رجوع کند.

و ممکن است ـ بلکه در بعض اخبار شاهد دارد ـ که در ظهور موفور السرور امام غائب ـ یسر الله بفرجه الرغائب ـ اعاده و احیاء اموات قتله شود و قصاص خون بنا حق کشتگان بفرماید، چنان چه با آن دو نفر خواهد کرد. و بنا بر این به هیچ وجه اشکالی باقی نمی‌ماند، چه بر وجه اول باز جای سؤال از بقای ذریه است چه ـ بحمد الله ـ غالباً امروز ظاهراً منقرض شده‌اند. و بعض اخبار اخذ به ثار و نصرت آن جناب از امام مظلوم ﷺ با پاره [ای] فوائد دیگر که بی‌تعلق به این فقره نیست ـ إن شاء الله ـ در فقره آتیه مشابهه با این فقره درج خواهد شد؛ و الله الموفق.

**صلی الله علیه وآله**

**ج:** صلوات فرستد خدای بر او و آل او.

**ش:** چون در لفظ شریف صلوات، ابحاث لطیفه است که بر وجه اختصار تعرض آنها مناسب است، متن مستقلی قرار دادیم و ما آن مطالب را در ضمن چند فایده ایراد می‌نماییم:

### فائده ۱

مشهور آن است که صلوات از خدای، رحمت است و از ملائکه، استغفار و از مردمان، دعا. و این سخن نزد ارباب ذوق پسندیده نیست، چه اصل عدم اشتراک است با این که در مثل ﴿انّ الله و ملائکته یصلّون علی النّبی﴾[4] در محذور استعمال لفظ در اکثر از معنی واقع می‌شوند و در ضیق خناق تأویل می‌افتند با این که «رحم» مُتعدّی است و «صلّی» لازم و تفسیر متعدّی به لازم، پسندیده نیست و دعا اگر به «علی» متعدی شود به معنی نفرین است و صلی با «علی» به معنی ترحم است. و اختلاف حکم مترادفین، محال است.

از این جهت محققین گفته‌اند که معنی جامعی در بین دارند که انعطاف باشد و این

---

۱ ذیل: «لعن الله بنی امیة قاطبة»

۲ عیون اخبار الرضا: ۲۷۳/۱

۳ بحار الانوار: ۲۹۵/۴۵

۴ الاحزاب: ۵۶

حقیقت اوست و در هر موقعی، اثری دارد و در هر موطنی، ظهوری عطف از خدای تعالی بر وجهی است و از دیگران به نوعی و تواند بود که علمایی که از اهل تحقیق به عبارت اولی تعبیر کرده‌اند، همین قصد کرده باشند و مقصودشان ذکر مراد باشد نه مستعمل فیه لفظ، و بر بعضی از کم خبرتان مشتبه شده، توهم اشتراک کرده باشند.

### فائده۲

آنچه مشهور به شهرت محققه است ـ بلکه دعوی اجماع در معتبر[۱] و محکی منتهی[۲] بر طبق او شده ـ آن است که صلوات وقت ذکر اسم مبارک یا شنیدن او واجب نیست. و شیخ صدوق[۳] و فاضل مقداد[۴] و محقق اردبیلی[۵] و صاحب مدارک[۶] و شیخ بهائی[۷] و آخوند ملا صالح مازندرانی[۸] و محدث کاشانی[۹] و محدث مجلسی و شیخ مهدی فتونی و صاحب حدائق[۱۰] و شارح صحیفه سجادیه سید علی خان[۱۱] و شیخ عبدالله بحرانی[۱۲] قائل به وجوب شده‌اند، چنان چه از بعضی حکایت شده [است].

و مستند به وجوهی شده‌اند که به هیچ وجه یا دلالت ندارد یا سند. و اصح اخبار باب، صحیحه زراره است که در او امر به صلوات شده و فرموده‌اند: «صلّ علی النّبی کلّما ذکرته أو ذکره ذاکر»[۱۳]. و امر اگر چه ـ فی نفسه ـ ظاهر در وجوب است، ولی به اندک صارفی، منصرف می‌شود. و سیاق خبر چون در تعداد مستحبات است، محمول بر استحباب است. بلکه

---

۱ المعتبر: ۲۲۶/۲

۲ المنتهی: ۲۳۹/۱

۳ من لا یحضره الفقیه: ۱۸۴/۱

۴ کنز العرفان: ۱۳۳/۱

۵ مجمع الفائدة: ۲۷۵/۲

۶ مدارک الاحکام: ۴۲۸/۳

۷ مفتاح الفلاح: ۲۸۵

۸ شرح اصول الکافی: ۲۷۰/۱۰

۹ تفسیر الصافی: ۲۰۲/۴

۱۰ الحدائق الناضرة: ۴۶۰/۸

۱۱ ریاض السالکین: ۴۲۳/۱

۱۲ حکی عنه صاحب الحدائق. الحدائق الناضرة: ۴۶۰/۸

۱۳ الکافی: ۳۰۳/۳ و عنه وسائل الشیعة: ۴۵۱/۵

بعض اخبار که به آنها استشهاد کرده‌اند ـ مثل: «البخیل کل البخیل من اذا ذکرت عنده لم یصلّ علیّ[1]» و مثل: «من ذکرت عنده فلم یصل علیّ اخطا طریق الجنة[2]» ـ شاهد استحباب است، بلکه مصرح به عدم وجوب. و خلو ادعیه مأثوره و خطب مشهوره ائمه، بلکه سیره قطعیه در اثبات مدعی کفایت است، اگر چه رعایت احتیاط خصوصاً در هر مجلس یک دفعه ـ چنان چه ظاهر محقق مقدس اردبیلی است ـ البته اولی و الیق است.

## فائده۳

اختلاف عظیمی واقع شده بین علماء فریقین که آیا نفع صلوات راجع به مصلّی است یا مصلی علیه. و هر قولی را طائفه ای اختیار کرده‌اند. و تحقیق، قول اخیر است، چنان چه علامه مجلسی رحمه الله نیز در رساله عقاید اختیار کرده [است] و جز او از فقهاء و حکماء و محدثین، گروهی قایل شده‌اند. چنان چه ادله عقلیه و نقلیه متطابق بر این مدعی هستند، چه فقر و حاجت، قوام ذات ممکن است و غنی و افاضه، شأن واجب تعالی شأنه. و هرگز ممکن نیست ممکنی، بی‌نیاز و مستغنی شود و الا انقلاب لازم آید. و ذوات ممکنه و مهیات جائزه، هر چه تحصیل کمال و تکمیل ذات نمایند، از دائره حاجت به مفیضی وهاب پا بیرون ننهند چنان چه عموم کریمه: ﴿یا ایّها النّاس أنتم الفقراء إلی اللّه و اللّه هو الغنی الحمید﴾[3] مصدق این معنی و شاهد این دعوی است.

بلکه تحقیق این است که وجود هر چه اقوی شود و اکمل، تعلق او به مبدأ زیادتر است و فقرش به جناب قدس بیشتر، چنان چه مقتضای امکان وجودی، که عبارت از تعلقیت ذات و ظلّیت جوهر است، همین است. و به عبارت دیگر اوضح، هیولای انسانی و ماده ـ خاصه نبوت ـ در اعلای مراتب استعداد و قبول برای جمیع انواع فیوض و تمام انحاء خیرات است و غیر متناهي القوة است و مبدأ فیاض جل جلاله هم غیر متناهي القوة است؛ نه در آن جانب قصوری است و نه از این طرف فتوری. و لازمه دعا استجابت است و شریطه [ای] جز استعداد محل و لیاقت برای دعا نیست و او هم بالفرض حاصل است به اتم مراتب، پس البته این دعا مستجاب خواهد شد.

و در اخبار کثیره اشاره به این معنی شده، چنان چه در نهج البلاغة مکرم وارد است: «اذا

---

۱ الارشاد: ۱۶۹/۲ و عنه بحار الانوار: ۶۱/۹۱ و وسائل الشیعة: ۲۰۶/۷

۲ الکافی: ۴۹۵/۲، بحار الانوار: ۴۹/۹۱

۳ الفاطر: ۱۵

كانت لک إلی الله سبحانه حاجة فابدأ بمسألة الصلاة علی النبی ثم اسأل حاجتک فان الله اکرم من أن یسئل حاجتین فیقضی احداهما و یمنع الاخری»[۱]. و این عبارت شریفه، صریح است که صلوات، دعایی است مستجاب. و بعضی در این مقام، تقریبی لطیف کرده‌اند که حاجت انسان، خودش معیب است و حاجت صلوات، صحیح و داعی، این دو را ضمیمه یکدیگر کرده، به درگاه احدیت می‌برد، پس باید هر دو را قبول کند یا هر دو را رد، دوم ممتنع است، پس معین می‌شود اوّل. و تفکیک صحیح نیست، چرا که این راجع به تبعض صفقه است و او شرعاً صورت جواز ندارد.

و از جمله مؤیدات مطلوب، تأکیدات زیادی است که در ادعیه شریفه در تشریف حضرت نبویه وارد شده، مثل: تبییض وجه و اعطاء منزله و وسیله و رفع درجه و اعلاء کلمه و اظهار امر و امثال این که در فقرات ادعیه وارد شده[است]. و احتمال این که جمیع آنها الفاظی است که مکلف است انسان بگوید و قصد معنی دعا نکند و نفع آنها راجع به خود او باشد فقط، به غایت بارد است، «بل یکاد یقتل من البرد». و هیچ متأمل مستقیم السلیقة راضی به این تمحل و تعسف نخواهد شد.

مثلاً چگونه تجویز می‌کنی در مثل این دعای شریف که علامه مجلسی در مقباس[۲] در تعقیبات عصر به سند صحیح می‌فرماید: شیخ[۳] و سید[۴] روایت کرده‌اند که صادق آل محمّد علیه‌السلام می‌خواند: «اللّهم صلّ علی محمّد و آله فی اللیل اذا یغشی و صلّ علی محمّد و آله فی النهار اذا تجلّی و صلّ علی محمّد و آله فی الآخرة و الاولی و صلّ علی محمّد و آله ما لاح الجدیدان و ما اطرد الخافقان و ماحدی الحادیان و ما عسعس لیل و ما ادلهم ظلام و ما تنفس الصبح و ما اضاء فجر. اللّهم اجعل محمّداً خطیب وفد المؤمنین إلیک و المکسو حلل الایمان اذا وقف بین یدیک و الناطق اذا خرست الالسن بالثّناء علیک، اللّهم اعل منزلته و ارفع درجته و اظهر حجّته و تقبّل شفاعته و ابعثه المقام المحمود الذی وعدته و اغفر له ما احدث المحدثون من امته بعده. اللّهم بلغ روح محمّد و آل محمّد عنّی التحیّة و السّلام و اردد علیّ منهم تحیّة کثیرة و سلاماً یا ذا الجلال و الاکرام» که صرف تکلم باشد و این همه دعا

[۱] نهج البلاغة: حکمت ۳۶۱ و فیه «علی رسوله»
[۲] بحار الانوار: ۸۹/۸۳
[۳] مصباح المتهجد: ۷۶
[۴] فلاح السائل: ۲۰۶

مستجاب نشود؟!

و اشتمال این‌ها بر بعض فقرات که اتصاف آن جناب به آنها معلوم است، مبعد نیست، چه هر کمالی مراتبی دارد و طبیعت شرف و فضل، مقول به تشکیک است و هر چه تصور کنی، مرتبه دیگر در آن کمال هست که فوق اوست و ﴿فوق کل ذی علم علیم﴾[۱] قاعده‌ای است کلیه جاریه در اشباه و نظائر خود؛ لمولّفه:

فالنور فی النزول و الصعود     مشکّک مختلف الحدود

پس می‌شود به این سؤال، مرتبه عالیه این کمال را طلب کنند. و این که بعضی توهم کرده‌اند آنچه از شرف و فضل ممکن است به ممکنی برسد به جناب نبوی رسیده و از این جهت، صلوات را سودی به او نیست عبارتی است مموه و عام فریب، چه لب این معنی یا راجع به این است که آن جناب را دیگر به خدای ﷻ حاجتی نیست و از او مستغنی است و این معنی، منافی با ضرورت عقول است، چه اعلای مراتب آن جناب عبودیت است که عنوان کتاب فقر و بسمله صحیفه احتیاج است؛ یا راجع به این که خدای تعالی ـ العیاذ بالله ـ دیگر نمی‌تواند افاضه فیضی به او کند و لباس جدیدی از کرامت بپوشاند: «تعالی اللّه عما یقول الظّالمون علوأ کبیرأ»[۲].

بلی در این مقام کلامی است که بعضی بر مشرب حکمت و فلسفه تلفیق می‌کنند. و خلاصه او آن که مقام نبوت، خاتمه مقام عقول است و در مرتبه عقل ما بالقوة عین ما بالفعل است و کمال مترقبی ندارند و عقل هر چه باید داشته باشد دارد و در آن مقام، فقد و نیستی نیست جز همان امکان ذاتی و قیام صدوری به مبدأ وهاب و حدیث: «اوّل ما خلق اللّه العقل[۳]» و «اوّل ما خلق نوری[۴]» شاهد این دعوی است. بلی فرقی که هست آن است که عقل نزولی از اول، واجد کمالات است و عقل صعودی ـ چون در جمیع مراتب باید سیر کند و قطع دو دوره هر دو قوس وجود را نماید ـ بالأخرة به آن درجه می‌رسد.

و جواب این شبهه آن است که برهان قائم شده بر امتناع انفکاک هیولی از صورت، پس عقل صعودی به جهت هیولانیتی که دارد، قوّه آن غیر متناهی خواهد بود و از درجه عقل

---

۱ یوسف: ۷۶

۲ اقتباسی است از آیه ۴۳ سوره مبارک اسراء

۳ عوالی اللئالی: ۹۹/۴

۴ عوالی اللئالی: ۹۹/۴

نزولی هم عبور خواهد کرد، قال شاعرهم:

احمد ار بگشاید آن پر جلیل  تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

و کریمه: ﴿خلق الانسان ضعیفاً﴾[۱] تواند بود که اشاره به این ضعف، که عبارت از عدم تحقق به مرتبه خاصه و استعداد قبول کمالات غیر متناهیه است، باشد که سر از گریبان قوت در می‌آورد. بالجملة بسط این جواب، خارج از وظیفه این مختصر است و آنان که بصیرتی در این علوم دارند، آگاه اند که لباب حل اشکال در این دو سطر ودیعه گذاشته شده بر مشرب این قوم، راهی برای اشکال باقی نماند.

و پاره [ای] به برخی از احادیث متمسک شده‌اند که آن هم وجهی ندارد، مثل: فقره زیارت جامعه «و جعل صلواتنا علیکم...» و این استدلال بر طریقه أبو حنیفه که قائل به مفهوم لقب است[۲] مستقیم است و الا از مشهورات است که عوام هم می‌گویند اثبات شیئ نفی ما عدا نمی‌کند، چه اشتمال صلوات بر این خواص و آثار، موجب عدم رجوع نفع او به دیگران نیست.

بلی در این مقام سخن دیگری هست که عارف محقق ملا عبدالرزاق کاشی در تفسیر حقایق التأویل اشاره به او کرده [است]. و محصل او با تحریر آن که حقیقت صلوات، امداد و تأیید و افاضه کمالات است. پس مصلّی حقیقةً خدای تعالی است گاه در مقام جمع و بلا واسطة و گاه در مقام تفصیل و مع الواسطة که فعل عباد است. و حقیقت صلوات مؤمنین همین است، چه او عبارت است از قبول هدایت و انتقاش لوح وجود به نقش محبت او. و این نوعی است از امداد آن جناب در غرض تکمیل و مقصد تعمیم فیض خدا، چه اگر قبول ماده نبودی، اثر فاعلیت فاعل به ظهور نرسیدی، چنان چه گفته‌اند:

وجود من به تو است و ظهور تو از من  فلست تظهر لولای لم اکن لولاک

و در حدیث قدسی است که اگر خلق همه اطاعت می‌کردند، خلقی دیگر می‌آفریدم که معصیت کنند تا عفو و فضل من معلوم شود[۳]. و هم چنین تسلیم مؤمنین، دفع آفت نقص تکمیل اوست به اظهار جلال عموم دعوت و قوت فاعلیت او در مقام هدایت. و به این وجه از

---

۱ النساء: ۲۸

۲ المنخول: ۲۱۶/۱

۳ حدیث قدسی این گونه ای نیافتیم ولی روایاتی بدین مضمون در کتب روایی شیعه و سنی به چشم می خورد. الکافی: ۴۲۴/۲، صحیح مسلم: ۹۴/۸

بیان ممکن است جمع بین هر دو قول شود، چه نفع صلوات اولاً و بالـذات راجـع بـه مـصلّی است و به اعتبار اظهار اقتدار و تکمیل غرض بعثت و تحصیل مقصد هدایت، راجع به مـصلی علیه و موجب رفع درجه و علو شأن و ظهور کلمه اوست، چنان چه فرمود: «فإنّی أباهی بکـم الأمم و لو بالسقط»[۱]. بالجملة آنچه نظر این قاصر فعلاً مؤدی به اوست این است که از جانب طرفین تقریر کردم و بیش از این تفصیل، شایسته مقام نیست.

**فائده٤**

ضم آل رسول ﷺ در صلوات، موافق اخبار کثیره متواتره مرویه از طرق فریقین است. از آن جمله در اکثر اصول معتمده اهل سنت نقل شده که از حضرت رسالت ﷺ پرسـیدند کـه چگونه بر تو صلوات فرستیم؟ فرمود: بگویید: «اللّهم صلّ علی محمّد و علـیٰ آل محمّـد کمـا صلّیت علی إبراهیم و علی آل إبراهیم و بارک علی محمّد و علی آل محمّد کما بارکت علـی إبراهیم و علی آل إبراهیم انّک حمید مجید»[۲].

و خصوص این صلوات در تشهد نماز بنابر یک قول شافعی واجب است و بر قول دیگـر او مستحب است[۳]، چنان چه در تقریب ابی شجاع و شرح ابی قاسم و حواشی او مذکور اسـت که هر دو از علماء شافعیه‌اند و عمل شافعیه غالباً بر آن نسخه است به اضافه سیدنا در محمّد و إبراهیم در مواضع اربعه. و این شعر معروف شافعی که در کثیری از کـتـب جماعـت مـذکور است و در السنه ایشان مشهور می‌گوید:

یا آل بیت رسـول اللّـه حبّکم　　　فرض من اللّه فی القرآن انزله
یکفیکم من عظیم الفخر انّکم　　　من لم یصل علیکم لا صلاة له[۴]

شاهد وجوب است، ولی حمل بر نفی کمال کرده‌اند نه بر نفی حقیقت، چنان چه در نـور الابصار شبلنجی معاصر است[۵]. و در ینابیع المودة[۶] از صواعق[۷] و جواهر العقدین[۸] روایت کـرده

---

[۱] بحار الانوار: ۲۲۰/۱۰۰
[۲] مسند احمد بن حنبل: ۲۷۴/۵، السنن الکبری: ۱۷۴/۲
[۳] الام: ۱۱۷/۱
[۴] دیوان الشافعی: ۷۲
[۵] نور الابصار: ۱۰۴
[۶] ینابیع المودة: ۳۷/۱
[۷] الصواعق المحرقة: ۷۸
[۸] جواهر العقدین: ۱۵۵/۲

که پیغمبر فرمود:«لا تصلّوا علیّ الصلاة البتراء قالوا: و ما الصّلاة البتراء یا رسـول اللّـه؟ قـال تقولون: اللّهم صلّ علی محمّد و تسکتون بل قولوا: اللّهم صلّ علی محمّد و علی آل محمّد».
با وجود این اهل سنت ملتزم‌اند در ذکر حضرت رسالت، صلّی الله علیه و سـلّم مـی‌نویـسند و اسم مبارک آل را از صلوات حذف می‌نماینـد تـا اعـراض از رکـوب سـفینه نجـات و دخـول سلامت خانه نوح را از خود معلوم کنند.

و هم چنین در موارد ذکر اسامی اهل بیت ملتزم اند به ترک ذکر صلوات و سلام با ایـن که خدای آنها را در این شرف شریک نبوت کرده و از طرق معتمده آنها جواز تصلیه و تـسلیم بر عترت اطهار معلوم می‌شود. علاوه بر این که صریح آیه: ﴿هـو الـذی یـصلّی علـیکم﴾[1] و کریمه: ﴿و صلّ علیهم انّ صلوتک سکن لهم﴾[2] و بشارت ﴿أولئک علیهم صلوات من ربّهم و رحمة﴾[3] دالّ اند بر جواز صلوات بر عموم اهل ایمان و از عمل صحابه هم نقـل شـده کـه صلوات بر آل می‌فرستادند.

در ینابیع المودة از أبو نعیم حافظ و جماعت مفسرین روایت کرده که سند بـه مجاهـد و ابی صالح رساندند و این دو از ابن عباس روایت می کنند که ﴿آل یاسین﴾ در کریمه: ﴿سلام علی آل یاسین﴾[4] آل محمّداند و یاسین اسمی از اسماء آن حـضرت اسـت[5]. بـا ایـن همـه از گفتن: سلام الله علیه یا صلّی الله علیه مضایقه دارند. و علت او را در کشاف اشاره مـی‌نمایـد بعد از این که می‌گوید: قیاس جواز صلوات بر غیر نبی است به دلیل آیه زکات: ﴿و هو الّذی... ﴾[6] و قول رسول خدا ﷺ: «اللهم صلّ علی آل ابی اوفی» تفصیل می‌دهد بین ذکـر تبعـی که جایز است و ذکر بالإستقلال که مکروه است به جهت ایـن کـه شـعار ذکـر نبـی شـده و موجب اتهام بر رافضی بودن است و پیغمبر فرموده: «من کان یؤمن بالله و الیـوم الآخـر فـلا

---

۱ الاحزاب: ۴۳

۲ التوبة: ۱۰۳

۳ البقرة: ۱۵۷

۴ الصافات: ۱۳۰

۵ ینابیع المودة: ۴۳۵/۲

۶ لازم به ذکر است که آیه مزبور ـ یعنی آیه ۴۳ سوره احزاب ـ اگر چه دلیل جواز صلوات بـر غیـر پیغمبـر است و زمخشری هم به آن استناد کرده، ولی آیه زکات نیست. و آیه زکات که زمخشری به آن هم استدلال کرده، آیه ۱۰۳ سوره توبه است.

یقفنَ مواقف التهم»[1]

و از ابن القیم در فتح الباری نقل شده که: «المختار ان یصلّی علی الانبیاء و الملائکة و ازواج النبی و آله و ذریته و اهل الطاعة علی سبیل الاجماع و یکره فی غیر الانبیاء لشخص مفرد بحیث یصیر شعاراً لا سیّما اذا ترک فی حق مثله أو افضل منه کما یفعله الرافضة، الی آخر کلامه».[2] عجیب تر آن است که در اصول صحیحه: «اللّهم صلّ علی آل ابی اوفی»[3] و «اللّهم صلّ علی آل سعد بن عبادة»[4] از پیغمبر ﷺ نقل کردند.

و در فتح الباری است که صلوات بر غیر انبیاء بر مذهب حسن بصری و مجاهد و اسحاق و أبو ثور و داود طبری جائز است[5]. و از منهاج السنة ابن تیمیه ـ خذله الله ـ نقل شده: « أبو حنیفه مذهبه انه یجوز الصلاة علی غیر النبی کابی بکر و عمر و عثمان و علی و هو اختیار اکثر اصحابه کالقاضی ابی یعلی و ابن عقیل و ابی محمّد عبدالقادر الجیلی»[6] پس با اتفاق این جماعت، منع زمخشری و ابن قیم چه وجه دارد؟!

حاصل سخن بی‌پرده و سرباز این است که چون شیعه چنین می‌کنند ـ با این که کتاب و سنت و عقل و اجماع، شاهد جواز و رجحان است ـ باید ترک کرد. اگر چنین است که التزام طایفه [ای] به احسان به اهل بیت و تجلیل این‌ها موجب التزام ترک او شود، پس خوب است جمیع فرائض و سنن را به همین جهت اجتناب نمایند. و محمّد محبی شامی، که از فضلای این طایفه است، در تاریخ خلاصة الاثر تصریح به این عناد و تعصب کرده و پرده از روی کار برداشته در ذیل شعری که از عبدالرحیم بن تاج الدین دمشقی در ترجمه او نقل می‌کند، و هو هذا:

انّ الفتی العالم مع علمه    تراه محروماً من العالم
مثل الید الیمنی لفضل بها    قد منعت من زینة الخاتم

می‌گوید: تختم به یسار در واقعه تحکیم حادث شد، گاهی که عمرو بن عاص خطبه

---

۱ الکشاف: ۲۷۳/۳

۲ فتح الباری: ۱۴۷/۱۱

۳ صحیح البخاری: ۱۳۶/۲، مسند احمد بن حنبل: ۳۵۵/۴

۴ صحیح البخاری: ۱۳۶/۲، مسند احمد بن حنبل: ۳۵۵/۴

۵ فتح الباری : ۱۴۲/۱۱

۶ منهاج السنة: ۱۵۲/۴

خواند و گفت: من خلافت را از علی خلع کردم، چنان چه خاتم خود را از دست راستم خلع کردم و قرار خلافت را در معاویه دادم، چنان چه گذاشتم خاتم را در دست چپ خودم. پس سنت عمرو در عموم مردم باقی ماند. ولی پیغمبر و خلفای راشدین، تختم به یمین می‌کردند و فقهای ما از آن جمله بیرجندی در کتاب کشف گفته: تختم به یسار باید کرد و گفته شده که به یمین لکن آن شعار روافض است و واجب است از آن احتراز کردن. و علاء حصکفی در شرح ملتقی الابحر گفته: «لا شعور لنا بهذا الشعار فی هذه الامصار فنتبع اثر المختار» چه در حدیث آمده: «و اجعلها فی یمینک» یعنی: انگشتر را در دست راست کن بعد از این باستطراد شعری از أبو عامر جرجانی نقل می‌کند که گفته:

تختم فی الیسار فلیس یلقی　　طرازاً لکم الا فی الیسار
و ما نقصوا الیمین به و لکن　　لباس الزین اولی بالصغار
لذاک تری الاباهم عاطلات　　و هن علی الاکف من الکبار

آن گاه می‌گوید: «و قد عرفت الحدیث فکل هذا غفلة منه»[1].

و در یتمیه ثعالبی کلامی طریف است که حق این مقام، حکایت اوست. می‌گوید: أبو حفص فقیه از أبو احمد کاتب پرسید: چرا خاتم را در یمین کردی؟ أبو احمد گفت: در این چهار فایده است: یکی این که سنت مأثوره از نبی ﷺ از طرق متعدده و وجوه مختلفه این است که او تختم به یمین می‌کرد و هم چنین خلفاء راشدین بعد از او تا این که واقعه صفین و حکمین پیش آمد و عمرو عاص خطبه کرد که: «الا انّی خلعت الخلافة من علی کخلع خاتمی هذا من یمینی و جعلتها فی معاویة کما جعلت هذا فی یساری فبقیت سنة عمرو بین العامة إلى یومنا هذا»؛ فایده دوم در کتاب خداست که می‌فرماید: ﴿لا یکلّف اللّه نفساً الا وسعها﴾[2] و معلوم است که یمین اقوی از یسار است و واجب آن است که کلفت حمل اشیاء را در عهده اقوی قرار دهند نه اضعف؛سوم این که از قیاس است، چه نهی از استنجاء به یمین صحیح است و ادب در استنجاء به یسار است و نقش خاتمی از اسم خدای تعالی خالی نیست، پس واجب افتاد که وی را تنزیه از جای پلیدی کند؛ چهارم این که خاتم زینت است و اسم او به فارسی انگشت آرای است و یمین اولی است به تشریف از یسار. تا اینجا بود کلام

---

۱ خلاصة الاثر: ۴۰۹/۲

۲ البقرة: ۲۸۶

أبو احمد در اسکات أبو حفص فقیه که در یتمیه حکایت شده بود[1].

و راغب اصفهانی در کتاب محاضرات می‌گوید: «کان خاتمه صلّی اللّه علیه و سلم حلقة فضة و علیه فص عقیق و کان یتختّم به فی یمینه و سبب اتخاذه انه کتب إلـی ملـک الـروم فقیل انه لا یقبل کتاباً الا مختوماً. قال: و اول من تختم فی یساره معاویة. و قیل شعر:

قالوا تختم فی یمین و انما مارست ذاک تشبهاً بالصادق
و تقـرّبـاً منّـی لآل محمّد و تبـاعـداً منی لـکلّ مـنافـق
الماسحین فروجهم بخواتم اسم النبی بهنّ و اسم الخالق[2]

و در کتاب مستطرف از عایشه روایت می‌کند که پیغمبر ﷺ به دست راسـت انگـشتری می‌کرد و از دنیا بیرون رفت در حالی که خاتم در یمین او بود. و از تاریخ اسلامی نقل می‌کند که رسول خدای و خلفای به دست راست تختم می‌کردند و معاویه او را به یسار نقـل کـرد و بنی امیه به سنت او عمل کردند. و سفاح نقل کرد به یمین و تا ایام رشید باقی ماند، آن گـاه او متابعت معاویه کرد و نقل به یسار نمود و مردم متابعت او کردند[3].

اکنون اندکی به تأمل نگاه کن و طریقه دیانت را ببین که به جهت عداوت با اهل بیـت عصمت و مخالفت با اتباع ایشان از اخبار صحیحه خود دست برمی‌دارند و از متابعـت خلفـای خود چشم می‌پوشند و ترک سنت نبویه کرده، پیروی سنت امویه می‌کنند و تصریح می‌کننـد: چون تختم به یمین شعار روافض است، ترک باید کرد. و این شعار بودن به جهـت آن اسـت که روافض متابعت عمرو عاص نکردند و بر اتباع سنت پیغمبـر بـاقی ماندنـد. فیا للعجـب و لضیعة دین سید العرب و قد قلت بدیهاً:

تختم بـالیمین فتلک اعلـی تکن فی عد اصحاب الیمین
و لا تجعله عرضة نیل سوء و فیه اسم المهیمن و الامین
و لا تعدل بـذاک إلـی شمال فتحیـی سنة الـرجس اللّعین

**فایده ۵**

اشتقاق آل از «أول» است. و جماعتی را که آل کسی گویند به جهت اول ایـشان اسـت به آن کس. و اول بر سه وجه است: أول جسمانی که عبارت از قرابت صـوری و تولـد بـدنی

---

[1] یتیمة الدهر: ۷۷/۴
[2] محاضرات الادباء: ۳۸۴/۲
[3] المستطرف: ۶۹/۲

است؛ و أول روحانی که عبارت از تعلم علوم و کسب فضائل و تخلق به اخلاق کسی باشد. و أول نورانی که عبارت از اتحاد نور و وحدت سنخ ذات باشد که اشرف انواعِ أول است.

و آل حقیقی پیغمبر آن کسانند که متحقق به هر سه قسم اول باشند. و ما بعد از سبر و تقسیم تام و استقراء کامل، کمال این صفات و تمامیت این جهات را جز در ائمه اثنی عشر و فاطمه عليها السلام ندیدیم. اما انتساب صوری و تولد ظاهری که معلوم است. اما جهت ثانیه که به حدیث: «انا مدینة العلم و علی بابها» ثابت است. و اما حیثیت ثالثه از حدیث شریف: «کنت انا و علی نوراً»[1] و کریمه: ﴿ذریّة بعضها من بعض﴾[2] مشهود ارباب انصاف می‌شود. و بعضی از اهل سنت که مطلق قرابت یا عموم امت را آل دانسته‌اند، از جاده انصاف بیرون رفته‌اند، «و لیس اوّل قارورة کسرت فی الاسلام».

و در عیون اخبار الرضا بابی عقد کرده از برای نقل کلام سعادت فرجام حضرت رضا عليه السلام در مجلس مأمون ملعون با علماء عامه در تفرقه بین آل و امت. و آن باب بیست و سوم از آن کتاب است و به جهت طول او ما طالبان را محول به مراجعه همان کتاب مستطاب می‌کنیم. ولی با همه عصبیت و عناد فخر رازی در تفسیر کبیر کلامی دارد که قریب به انصاف است. می‌گوید: آل محمّد آنان اند که امرشان آئل به او می‌شود، پس هر که أول امرش به او اشد و اکمل باشد، آل او باشد. و شک نیست که تعلق بین علی و فاطمه و حسن و حسین و بین رسول خدا صلی الله علیهم اشد تعلقات بود و این مطلب معلوم است به نقل متواتر، پس واجب شد که آنها آل باشند.

و ایضاً اختلاف کرده‌اند در معنی آل. بعضی گفته‌اند: اقارب اویند. و قومی گفتند: امت اویند. ما اگر بگوییم: قرابت اویند، پس ایشانند آل و اگر بگوییم: امتی هستند که قبول دعوت کردند، باز ایشان آل هستند، پس به هر تقدیر ایشان آل هستند. اما جز ایشان محل اختلاف است و معلوم نیست. تمام شد کلام فخر رازی[3]. و ما به همین تقریب این حکم را در بقیه ائمه اثنا عشر عليهم السلام مطرد می‌کنیم.

### فائده٦

لفظ این دعا که مشتمل است بر عطف بر ضمیر مجرور بی اعاده جار، شاهد صحت این

---

[1] الخصال: ۶۴۰ و عنه بحار الانوار: ۳۳/۳۵

[2] آل عمران: ۳۴

[3] مفاتیح الغیب: ۶۶/۲۷

مذهب است. چه در محل خود ثابت کرده‌ایم ادعیه و کلمات صادره از ائمه علیهم السلام خصوصاً در مقام دعا و خطبه و اشباه آن خصوصاً از صادقین علیهما السلام و آنان که قبل از ایشانند به قاعده عربیت حجت است و در اثبات لغت کافی است. چه روات ما کمتر از اصمعی ناصبی و أبو عبیده خارجی که مرتکب همه نوع قبایح می‌شدند نیستند و صادقین علیهما السلام در عربیت، کمتر از جریر و اخطل و فرزدق نیستند خصوصاً در این زیارت شریفه که دانستی حدیث قدسی است و مثل قرآن و حدیث نبوی حجت است.

و از این جا معلوم می‌شود که مناقشه شیخ اجل أبوالفتح کراجکی در جر آل در ادعیه صحیفه و التزام به نصب به عطف بر محل ـ چنان چه در حاشیه سید محقق داماد قدس سره از او نقل شده ـ از اقتصار بر تقلید بعض قشریین نحات و صحفیّین علماء عربیت است. با این که قرائت حمزه در کریمه: ﴿تسائلون به و الارحام﴾ [1] شاهد دعوی است و تغلیط صاحب کشاف غلط [2] و بی‌مبنی است و تحقیق این باب مناسب این کتاب نیست.

**اللّهمّ اجعلنی عندک وجیهاً بالحسین علیه السلام فی الدّنیا و الآخرة.**

**ج:** بار الها بگردان مرا نزد خودت عزیز و محترم به واسطه حسین علیه السلام در دنیا و آخرت.

**ش: جعل** بر دو قسم است: **یکی:** بسیط که به معنی انشاء نفس ذات شییء است. و این جعل بر قانون عربیت، حاجت بیک مفعول بیشتر ندارند؛ و **دیگری:** جعل مرکب است که به معنی ایجاد وصفی در امر ثالثی است و او محتاج به دو مفعول است. و در این عبارت شریفه، لفظ جعل از قسم ثانی است، چنان چه واضح است.

**وجیه** مأخوذ از وجه است که به معنی جاه است، چنان چه در عبارت بخاری که سابقاً ترجمه او را شنیدی واقع است: و کان لعلی وجه حیاة فاطمة [3].

**دنیا** تأنیث ادنی است و معتمد بر موصوف محذوف است که «نشأة» یا «دار» باشد، و هم چنین است وجه تأنیث آخرت. و وجه در تعبیر از این نشأه به صیغه دنیا، که افعل تفضیل است، می‌شود مبالغه باشد در دنو و دنائت او. و افعل تفضیل گاهی استعمال می‌شود در شدت اتصاف شییء به شییء به این معنی که مجازاً اعتبار مفضل علیه در او نمی‌کنند، چنان چه خفاجی در شرح دره تصریح به این کرده و نقل از دیگران هم شده و استعمال و تتبع هم

---

[1] النساء: ۱

[2] الکشاف: ۴۹۳/۱

[3] ذیل «اسست اساس الظلم»، مسأله دوم

شاهد اوست.

و می‌تواند بود که ملاحظه معنی تفضیل هم شده باشد که نشأه برزخ، که عـالم مثـال و خیال منفصل و ملکوت اسفل در اصطلاح حکمای اشـراق و عرفـای ذوی الاذواق عبـارت از اوست، ملحوظ شده باشد. و او چون به اعتبار عالم آخرت دنوّی دارد، متوسـط اعتبـار شـده و این نشأه متأخر و به این ملاحظه او را دنیا گفتند، چنان چه در فقره زیارت جامعـه اسـت: «و حجج اللّه علی اهل الدنیا و الآخرة و الاولی» بنابر بعض احتمالات که اولـی اشـاره بـه عـالم اظله یا عالم ذر نباشد.

و حکماءگفته‌اند که اشاره به تثلیث عوالم شده در کریمه: ﴿و لقد عَلِمْتُمُ النَّـشْأَةَ الاُولـی فَلَوْ لا تَذَكَّرُون﴾ [1] چه در این نشأه حسی است و تخیلی و تعقلی. و تذکر موجب آن است که بگوییم در کلیه عالم و انسان کبیر هم سه عالم است:

**یکی:** عالم حس که نشأه مادیات است؛

**و دیگری:** عالم تخیل که موطن صور مجرده از مواد کثیفه عنـصریه اسـت، چـه خلـو صورت از ماده مطلقاً خلاف برهان است. و عبارت طائفه ای که نفی مـاده کردنـد منـزل بـر تفسیر ماست که تقیید به عنصریه کثیفه کردیم تا موجب لوازم دنیاویه نشود و حرکت و ترقی و انتفاع به دعا و خیرات و مثوبات و اعمال صالحات اخلاف و اقرباء و اصدقاء و مؤمنین، کـه از معلومات شرع شریف ـ بلکه مقطوعات به رؤیاهای صادقه و امارات دیگر ـ اسـت صـحیح باشد؛

**سوم:** عالم تعقل است که تجرّد از جمیع لوازم دنیاویـه و زحمـات و تعلقـات عنـصریه است، اگر چند خلو از ماده رقیقه لطیفه که موجب تحـولات عرضـیه اسـت بـه حکـم تـلازم هیولای و صورت با وی باشد، چنان چه سابقا اشاره کردیم. و این عالم آخرت است که عیش پاینده و زندگانی جاویدان است، ﴿و أنّ الدّار الآخِرَة لَهِی الحیوان﴾ [2]. هذا محصّل مـا قـالوا و العهدة علیهم.

**تنبیه**

در تفسیر فخر رازی مذکور است که وجیه کسی است که معروف به خیـر باشـد و هـر کس، اگر چه معروف است نزد خدای و لیکن معرفت مجرده، کافی در وجاهت نیست، چه اگر

---

[1] الواقعة:۶۲

[2] العنکبوت: ۶۴

کسی دیگری را به خدمت یا اجرت بشناسد، نمی‌گویند وجیه است. بلکه وجیه آن است که خصال حمیده داشته باشد که به واسطه او در معرض شناختن و نشناختن در آید و قابلیت این مقام داشته باشد[1]. و محصل نظر فخر رازی بر آن است که وجاهت را به معروفیت تفسیر کند و وجهی برای این تفسیر نیافتم و در سایر کتب هم معلوم نیست موافقی داشته باشد و قواعد لغت هم مقتضی این نیست.و اگر نه چنان بود نقض به خادم و اجیر که معروف اند، موقعی نداشت.

بالجملة آنچه لازم است که در این مقام دانسته شود آن است که وجاهت در نزد خدای در دنیا به چه حاصل شود به حکم کریمه: ﴿انّ اکرمکم عند الله اتقیکم﴾[2] کرامت و وجاهت در نزد خدای تعالی منوط به تقوا است. و تقوا سه مرتبه دارد:

**اول:** تقوا در عقاید است که به معنی استقامت دین و احکام ایمان است؛

**دیگر:** تقوای در اعمال است که عبارت از ورع از محارم و تجنب از مآثم و ملازمت واجبات و مواظبت طاعات باشد. و این مرتبه را بعد از مرتبه ثانیه باید تحصیل کرد؛

و **دیگر:** تقوای در اخلاق و ملکات است که آدمی در مصحف قلب خود نظر کند، اگر صفت رذیله بیند که به منزله آیه عذاب است، گریه کند و فزع کند و استعاذه کند و او را از دل خود بیرون برد، و اگر به خصلت حمیده عبور کند که به منزله آیه رحمت است، شکر خدای کند و از خدای تعالی ثبات و دوام او را بخواهد و امثال و اشباه او را بطلبد تا به جهاد تام و مشقت کامل دفع رذائل و تحصیل محاسن اخلاق کند. و جمیع این سه مرتبه تقوا موقوف بر علم است چه تا ندانی نتوانی.

و از این جا معلوم شد که کرامت عند الله، منوط و مشروط به علم است، چنان چه فرموده: ﴿يَرْفَعِ اللهُ الّذينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَ الّذينَ أوتُوا العِلْم دَرَجات﴾[3] و در جای دیگر: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الّذينَ يَعْلَمُونَ وَ الّذينَ لا يَعْلَمُون﴾[4] و در جای دیگر: ﴿أمْ هَلْ تَسْتَوِي الظّلماتِ و النّور﴾[5]. بلی علم بی‌عمل مقصود نیست مگر در جایی که علم و عمل یکی باشند، چنان چه

---

[1] مفاتیح الغیب: ۵۳/۸

[2] الحجرات: ۱۳

[3] المجادلة: ۱۱

[4] الزمر: ۹

[5] الرعد: ۱۶

در مرحله اول تقوی که ایمان باشد مطلوب همان علم است، یعنی اعتقاد قلبی و تحقق واقعی به اذعان به صفات ربوبیت و انبیاء و ائمه و کتب و ملائکه و حشر و نشر که مبدأ و معاد عبارت از آنهاست.

حاصل سخن این که شخص زائر در این زیارت از خدای تعالی طلب می‌کند که به واسطه اعتصام به عروة الوثقای محبت حسین و تمسک به آن حبل متین به مدارج علم و عمل صعود کند تا در دنیا مرضی خدای ﷻ شود و در آخرت به مقام قرب و درجه اولیاء برسد؛ اللهم اجعلنی عندک وجیهاً بالحسین ؑ فی الدّنیا و الآخرة بجاه محمّد و عترته الطّاهرة.

**یا ابا عبدالله انّی اتقرّب إلی الله و إلی رسوله و إلی امیر المؤمنین و إلی الحسن و الیک بموالاتک و بالبراءة ممّن قاتلک و نصب لک الحرب و بالبراءة ممّن اسّس اساس الظّلم و الجور علیکم و أبرأ إلی الله و إلی رسوله ممّن اسّس اساس ذلک و بنی علیه بنیانه و جری فی ظلمه و جوره علیکم و علی اشیاعکم.**

ج: ای أبو عبدالله، همانا من تقرب می‌جویم به سوی خدا و به سوی پیغمبر و به سوی امیر المؤمنین و به سوی امام حسن و به سوی تو به دوستی تو و به بیزاری از هر که با تو مقاتله کرد و جنگ را برای تو برپا کرد و به بیزاری جستن از هر که تأسیس اساس ظلم و جور بر شما اهل بیت کرده و بیزاری می‌جویم از هر که اساس ظلم را گذاشته و بنیان بنا کرده بر او و دست باز نکشیده از جور و ظلم بر شما و بر شیعیان شما.

ش: **تقرّب** تفعّل از قرب است. و صیغه تفعل در این باب تواند بود که برای طلب باشد و شاید برای مبالغه باشد و اول اظهر است و عبارت قاموس که گفته: «تقرّب به إلی الله تقرّباً و تقراباً؛ یعنی کتملاق ای طلب القربة و الوسیلة به عنده»[۱] شاهد اوست، اگر چه فی نفسه حجت نیست، چه دعوی سماع از واضع در این موضع، به غایت بعید است و استعمال بر هر دو وجه ممکن الانطباق است.

و ظاهر عبارت مذکوره این است که «باء» بعد از تقرب «باء» سببیت باشد و در فقره زیارت بعیداً محتمل است که «باء» ملابست باشد. و مراد آن باشد که با ولایت و برائت طلب

---

[۱] القاموس المحیط: ۱۵۸، ذیل: «قرب»

قربت می‌کنم یا نیک قریب در حضرت شما می‌شوم. و شک نیست در امثال این مقام، مراد قرب معنوی است نه قرب مکانی و حصول او به ملازمت طاعات و مجانبت معاصی و تخلّق به اخلاق الله است تا از صورت ایمان گذشته به حقیقت ایمان متحقق شوند: «فانّ لکل حق حقیقة و علی کل صواب نوراً»[1].

**موالات** به معنی محبت و ولایت است و وجه دلالت ولایت که در حقیقت به معنی قرب است بر مودت، سابقاً مشروح شد[2]. و باب مفاعله در این مقام، مصوغ برای تقویت معنی مجرد است، چه ظاهر این است که اختلاف صیغه و زیادت حروف در لغت بی‌نکته نباشد، اگر چند علماء غالباً به این معنی در باب مفاعله تصریح نکرده‌اند، ولی کلیه قانون لغات و خصوصیات کلمات مهره فن و اساطین صناعت در دست است و آنها مقوی این خیال و مقرب این احتمال‌اند.

این همه بر فرض آن است که «ولی» در لغت به معنی احب استعمال شده باشد، ولی بعضی نفی کرده‌اند. و بنا بر این استعمال موالات و تولّی در محبت به ملاحظه ملازمه تأکد قربی است که مدلول صیغه است با محبت. و علی هذا ولی مأخوذ از موالات است، مثل: بدیع از ابداع. و این کلام ـ فی الجملة ـ جای مناقشه و تأمل دارد، اگر چه متبع در هر حال استعمال است؛ و الله العالم.

**نصب** در اصل لغت به معنی بر پای داشتن چیزی است. و اکثر معانی این لفظ ـ از قبیل نصب نحوی و نصب به معنی غنای مخصوص و نصیب به معنی سهم و نصاب به معنی حد و نصب به معنی معبود باطل ـ راجع به این استعمال است. و از وجوه اوست این که می‌گویند: «نصب له العداوة» یا «نصب له الحرب» یا «ناصبه العداوة». و از فروع این استعمال اخیر است نصب به معنی عداوت امیر المؤمنین ﷺ نه این که معنی لغوی اصلی باشد، چه معقول نیست که اضافه به مضاف جزیی حقیقی متأخر الوجود به سنین متطاوله از زمان وضع ملحوظ واضع باشد و لفظی برای او وضع کند. با این که نصب به معنی عداوت به هیچ وجه نیست، بلکه استعمالی است به حذف متعلق که عداوت باشد و به کثرت استعمال ظهوری یافته [است].

و مراد بعض لغویین که گفته‌اند مجاز است، این است که ما تحقیق کردیم. و از این جا

---

[1] الامالي(للصدوق): ۴۴۹ و عنه بحار الانوار: ۲۳۷/۲

[2] ذیل «برئت الی الله و الیکم منهم...»

معلوم می‌شود که آنچه صاحب حدایق تخیل کرده که نصب در لغت، حقیقت در تدین به بغض امیر المؤمنین است[۱] به استناد به ظاهر عبارت قاموس که گفته: «النواصب و الناصبیة و أهل النصب: المتدینون ببغضة علی»[۲] وجهی ندارد، چه وظیفه لغوی جز بیان جزئیات مورد استعمال نیست و استعمال، اعم از حقیقت است. و دانستی که احتمال حقیقت بودن در این مقام متمشی نیست، علاوه بر این که نفس عبارت قاموس منادی به خلاف دعوای اوست، چه بعد از عبارت مذکوره گفته: «لأنهم نصبوا له أی عادوه»، چه صریح این کلام این است که استعمال از باب اطلاق کلی بر فرد است نه از جهت اخذ خصوصیت در مفهوم لفظ.

و تفسیر نصب به معادات به جهت افاده حاصل معنی است و تقریب دلالت، آن است که ما بیان کردیم. و از همین جا معلوم می‌شود که آن که به مجاز ملتزم شده از جهت آن است که اطلاق کلی را بر فرد مجاز دانسته و غفلت از تحقیق متأخرین اصولیین کرده که حقیقت است، ولی حقیقت بودن به این وجه، فایده [ای] به حال صاحب حدائق ندارد، چه غرض او اخذ خصوصیت مبغوض است در مفهوم حقیقی لفظ و حال او ظاهر شد.

**جری** به معنی روان شدن است و از راغب حکایت شده که «الجری المر السریع و اصله فی الماء و نحوه»[۳]. و گاه کنایه از استمرار شود به جهت آن که فعلی که منقطع شود، جریان ندارد و استعمال او در «جری فرس» و «جری سفینه» و سایر مواضع استعمال بر سبیل تشبیه است یا توسع و کنیز را که جاریه می‌گویند هم به جهت این است که جاری در خدمت است.

در مصباح می‌گوید: «الجاریة السفینة سمّیت بذلک لجریانها فی البحر و منه قیل للأمة جاریة علی التشبیه لجریانها مستسخرة فی اشغال موالیها و الاصل فیها الشابة لخفتها ثم توسعوا فیها حتی سمّوا کلّ أمة جاریة و ان کانت عجوزاً لا تقدر علی السّعی تسمیة بما کانت علیه»[۴] و محکی از محیط این است که «انما سمّیت جاریة لأنها تجری فی الحوائج»[۵]. و در

---

۱ الحدائق الناضرة: ۱۸۶/۵

۲ القاموس المحیط: ۱۷۷، ذیل: «نصب»

۳ مفردات غریب القرآن: ۹۲، ذیل: «جری»

۴ مصباح المنیر: ۹۸، ذیل: «جری»

۵ معجم مقاییس اللغة: ۴۴۸/۱، ذیل: «جری»

اساس گفته: «و سمیت الجاریة لأنها تستجری فی الخدمة»[1]. و محکی از مهذب و قانون اللغة نیز این است. و در بعض کتب لغت تعبیر شده از جاریه به قینه ـ به قاف و یاء مثناة تحتیه و نون ـ که مؤنث قین است و به معنی امه است، چنان چه قین به معنی عبد است.

و صاحب قاموس را در این کلمه، غفلتی سخت عجیب و تصحیفی طرفه بدیع دست داده، چه او را فتیه خوانده که مؤنث فتی است و چون دیده که این اطلاق، صحیح نیست به جهت شمول جمل و فرس و امثال آنها، از قبل خود لفظ «من النساء» را ملحق کرده و گفته: «الجاریة: الفتیة من النّساء»[2]؛ یعنی جوان از زنان. و در هیچ یک از کتب لغت نه دیده شده و نه شنیده که جاریه به معنی زن جوان باشد؛ «و هذا عجیب جداً و ان کان منه غیر عجیب فانّ له فی ذلک الید الطولی و المرتبة الاولی».

بالجملة مراد از فقره زیارتِ «و جری فی ظلمه و جوره علیکم» آن است که مستمر شد در طریقه ظلم و جور بر شما. و «علیکم» متعلق است به ظلم و جور. و در بعض نسخ حکایت شده که «جری ظلمه و جوره» است به حذف «فی» و بنا بر این مراد از جریان از قبیل وقوع و تعلق است. و تعبیر اول ابلغ است، چه اعتبار معنی ثانی در او شده که نسبت جریان به ذات باشد نه به حدث و این معنی متوقف بر مزیت اعتبار و مزید لطیفه تصرفی است که موجب حرکت ذهن و انتقال جدیدی می‌شود که در نفس، اوقع و در قلب، احلی می‌شود، و غالباً حسن تعبیر منوط به اوست. چنان چه ارباب قرائح لطیفه و اذهان دقیقه که تعاطی لطایف بیان و بدایع کلام کرده‌اند به اوّل وهله تنبه می‌شوند و آن را که این ذوق نیست، از طول بیان و کثرت تطویل فایده نمی‌برد؛ «و من لم یستضییء بمصباح لم یستضی باصباح».

### فایده استطرادیه

به اجماعات مستفیضه ـ بلکه اجماع محقق ـ و اخبار متکثره معتبره منجبره به عمل اصحاب، کفر نواصب ثابت شده [است]. ولی در تحقیق موضوع و تعیین مفهوم ناصب، اختلافی است بین اخبار باب و عبارات اصحاب، چه در پاره [ای] از روایات آمده: «الناصب لأهل بیتی حرباً»[3] و در بعض اخبار در تفسیر او وارد شده: «هو من نصب العداوة لأهل بیت

---

[1] اساس البلاغة: ۵۸، ذیل: «جری»

[2] القاموس المحیط: ۱۷۰۲، ذیل: «فتو»

[3] من لا یحضره الفقیه: ۴۰۸/۳ و عنه وسائل الشیعة: ۵۵۳/۲

محمّد»[1] و در دیگری: «من دان بمعاداتهم»[2] و در جایی: «من نصب العداوة لعلی علیه السلام»[3] و در خبر دیگر: «من اعلن بالعداوة»[4] و در روایت دیگر: «من نصب العداوة لشیعتهم»[5] و در طریق دیگر: «من قدّم الجبت و الطاغوت»[6]، چنان چه بعض فقهاء معاصرین استقصاء کرده‌اند.

و این اخبار غالباً راجع به یک معنی هستند که همان تدیّن به بغض اهل بیت باشد، چنان چه در عبارت قاموس نیز بود، اگر چه اختصاص به امیر المؤمنین داشت مثل بعض اخبار، به جهت این که اجلای افراد اهل بیت علیهم السلام ـ بلکه سید ایشان ـ او بود و اظهار و اعلان و نصب عداوت همه از لوازم اوست و کاشف اعتبار شده و نصب حرب، یکی از افراد اوست و نصب شیعیان ایشان از جهت مشایعت و متابعت ایشان راجع به نصب ایشان است، چه در علوم ما فوق الطبیعة مقرر شده که حکم بر محیث راجع به حیثیت است به جهت وجوب رجوع ما بالعرض به ما بالذات.

و مراد به تدین، اظهار بودن او از دین است نه اعتقاد واقعی تا کفر جحود، که اشد انواع کفر است، داخل شود.

و حدیث جناده از امام حسن علیه السلام که به سید الشهداء علیه السلام فرموده در وصف لشگر یزید: «کلهم یتقرب إلی الله»[7] اشاره به این معنی است و الا تقرب حقیقی با ظهور بینات و قیام حجج و قرب عهد ایشان به امیر المؤمنین علیه السلام و رسول خدا از جمیع معقول نیست، اگر درباره بعض تصور شود. پس معاویه و عمرو عاص و منصور و هارون و اشباه ایشان که علم تفصیلی به فضائل امیر المؤمنین داشتند و اظهار عداوت آن جناب می‌کردند، از اعظم نواصب اند.

بالجملة بعد از تأمل مؤدای مجموع اخبار معلوم شد و هم چنین است کلمات اصحاب که ارجاع آنها به معنی وحدانی بر این وجه غالباً امکان دارد و دلیلی بر کفر غیر این طایفه از

---

۱ الاستبصار: ۸۷/۴

۲ شرح الاخبار: ۲۰۰/۳

۳ الاستبصار: ۸۷/۴

۴ الاستبصار: ۱۸۴/۳

۵ علل الشرایع: ۶۰۱/۲ و عنه وسائل الشیعة: ۱۳۳/۲۹

۶ الحدائق الناضرة: ۱۷۷/۵

۷ الخصال: ۶۸/۱، بحار الانوار: ۲۹۸/۴۴

مطلق اهل خلاف به معنی وجوب ترتیب آثار کفر به حسب ظاهر تا به حال دیده نشده، چه اجماع بالضرورة مفقود است و اخبار مخصوص اند به نواصب و معنی او معلوم شد. و دعوی نصب کلیه اهل خلاف به مقتضای روایت معلی بن خنیس: «لیس الناصب من نصب لنا اهل البیت لأنک لا تجد احداً یقول انی ابغض محمّداً و آل محمّد و لکن النّاصب من نصب لکم و هو یعلم انکم تتولّون و تتبرؤون من اعداءنا»[1] نیز وجهی ندارد. چه بعد از غض بصر از ضعف طریق خبر، مقتضای تأمل او آن است که کسی مجاهره و مبارزه به عداوت پیغمبر و آل نتواند کرد، بلکه اعلان به عداوت شیعه ایشان می‌کند تا بالاخره راجع به ایشان شود. و البته این گروه نواصب‌اند، ولی کلام در صغری است، چه غالباً عوام عامه با خاصه این عداوت ندارند، بلکه عداوت ایشان به جهت برائت از صحابه است که به گمان ایشان اعداء آل محمّد نیستند، لهذا خود، لعن اعداءِ آلِ محمّد را ملتزمند و نزاع صغروی با ما دارند.

اگر چه ما ـ بعون اللّه تعالی ـ اثبات مقدمه ممنوعه را از کتب خود ایشان کرده‌ایم، ولی الزام ما دخلی به اعتقاد فعلی ایشان ندارد و اگر فرضاً عداوتی کامن داشته باشند، چون کاشف ندارد، ما نمی‌توانیم معامله کفر با ایشان بکنیم، بلکه مناط اعلان و اظهار است، چنان چه در اخبار او را کاشف از تدین واقعی اعتبار کرده‌اند به شرحی که اشاره به او شد.

و اخبار وارده در کفر مطلق اهل خلاف، چون معارض هستند به اخبار وارده در معامله اسلام با ایشان ـ از طهارت و جواز معاشرت و مواکلت و حل مناکحت و مصاهرت و اکل ذبائح ایشان ـ و اخبار متظافره ـ بلکه متواتره وارده در فرق بین اسلام و ایمان ـ مبثوثه در مطاوی کتب اخبار ـ سیما کتاب جلیل القدر عظیم الشأن کافی در باب معقود برای همین معنی ـ با سیره قطعیه مستمره محققه که مجال تردید و تشکیک به هیچ وجه ندارد و منزّل می‌شوند بر کفر باطنی، چه مانعی ندارد احکام کفار به حسب اختلاف اقسام مختلف شود. و این معنی فی الجملة بین فریقین مسلم است. و طایفه ای از عبارات فقهاء در موارد خاصه مشعر به این فرق هست. و از عبارت شیخ در تهذیب[2] و عبارت سید در تنزیه الانبیاء[3] استشمام و استشعار این معنی توان کرد.

و از جمله آنچه گفتیم، ظاهر شد که قول به کفر و وجوب اجتناب فعلی از مطلق اهل

[1] معانی الاخبار: ۳۶۹ و عنه وسائل الشیعة: ۲۷۴/۳۴

[2] تهذیب الاحکام: ۱۱۳/۸

[3] تنزیه الانبیاء: ۲۰۷

خلاف، مسرحی در وادی تحقیق ندارد، اگر چند صاحب حدائق قدّس سرّه به اصرار بلیغ، متصدی اثبات او شده به طایفه ای از اخبار و کلمات فقهاء اخیار اعتضاد کرده[۱]، که اگر دلیل بر خلاف مدعای او نباشد لااقل دلالت بر مقصود او ندارند، یا قابل تأویل‌اند به توجیه قریبی. و با این همه، طعن های بلیغ و تعریضات اکیده بر متأخرین کرده بر وجهی که نه شایسته فضل اوست، نه زیبنده مقام منیع ایشان. و بسط کلام در این مقام بر ذمت کتب مفصله است و در این جا لمعه و لمحه ای از این مسأله بیشتر مقصود نبود؛ و الله الموفق.

علی الجملة از مجموع آنچه در این فایده تحقیق و تقریر کردیم، معلوم شد که کفر محاربین سید الشهداء علیه السلام که در فقره «من نصب لک الحرب» اشاره به ایشان شده، از مسلمات است، بلکه این معنی از ضروریات مذهب شیعه است و حاجت به استدلال ندارد، چه ـ علاوه بر این که این محاربه اماره نصب است و او خود علی التحقیق سببی است مستقل برای کفر ـ این طایفه از خوارج هم هستند و از فئه باغیه‌اند و خروج بر امام و هتک احترام او و تصدی قتل و سفک دم مقدسش هر یک بالاستقلال برای کفر، سببی است که این عناوین در محاربین سید الشهداء علیه السلام مجتمع است و حاجت نیست در اثبات کفر این طایفه، بلکه طایفه سابقه، که مطلق نواصب باشند، که ارجاع به مسأله انکار ضروری کنند، چنان چه از بعض اساطین ظاهر می‌شود[۲].



چه مسأله کفر منکر ضروری محل خلاف است که آیا از جهت موضوعیت است یا به سبب کاشفیت. و طایفه ای از کبرای محققین متأخرین ـ مثل: مقدس اردبیلی[۳] و فاضل هندی[۴] و جمال المحققین و محقق قمی[۵] و استاد اساتید عصر در رسائل[۶] و غیر ایشان قدّس سرّهم ـ قائل به احتمال ثانی شده‌اند؛ کما هو الاقوی. و بنابر این در صورت شبهه، باید حکم به کفر ایشان نکرد. و این معنی در حق محاربین و خوارج، مقطوع الفساد است و در حق نواصب، خلاف ظاهر، پس اولی این که در اثبات کفر این طوایف، تعویل بر ادله خاصه کفر ایشان

---

۱ الحدائق الناضرة: ۵/۱۷۸– ۱۷۴

۲ مفتاح الکرامة: ۲/۳۸ جواهر الکلام: ۶/۴۷

۳ مجمع الفائدة: ۲/۴۹۹

۴ کشف اللثام (طبع کتابخانه آیة الله مرعشی): ۲/۴۳۵

۵ غنائم الایام: ۳/۳۹۴

۶ لم نعثر علیه فی الرسائل ولکن صرح به فی کتاب الطهارة. الطهارة: ۲/۳۵۶

کنیم و ارجاع نکنیم مطلب را به مسأله کفر منکر ضروری.

و متأمل متصفح در اخبار اعتبار ولایت از اجزاء ایمان که در اصول معتمده و مآخذ وثیقه و کتب صحیحه اساطین علماء شیعه ﷺ ـ از قبیل جوامع سبع عظام و جز آنها ـ مجموع و متفرق است جازم است یا مشرف بر جزم که ولایت نیز ـ مثل: توحید و نبوت ـ از ارکان اصلیه و عناصر اسطقسیه ایمان است که به فقد او حقیقت ایمان مفقود می‌شود و احکام ایمان بر فاقد او به هیچ وجه مرتب نیست، خواه از قصور باشد و خواه از تقصیر، چنان چه بالاتفاق ـ بلکه به ضرورت اسلام ـ حال توحید و نبوت چنین است.

بلی فرقی که هست این است که جماعتی از محققین و اهل نظر به قرائن صریحه عقلیه و شواهد صحیحه نقلیه، جازم‌اند به این که قاصر را عقابی نیست و تحقق قصور هم در ظرف خارج و وعاء نفس الامر به مراجعه احوال اصناف بشر و ملاحظه اخلاق اخلاط زمر و تأمل فرق قابلیات و اختلاف استعدادات مردم ـ از وحشی و متمدن و قروی و بدوی و زنگی و رومی و رجال و نسوان ـ به تفاوت مراتب وجود و تباین درجات نفوس امری است محسوس و مطلبی است مشهود.

و لیس یصح فی الافهام شیئ اذا احتاج النّهار إلی دلیل

و طعن بعض اخباریین بر بعض اساطین فرقه و رؤسای مذهب به اختیار عدم عقاب قاصر، ناشی از قصور خود طاعن است. و این جمله که نوشته شد بر سبیل استجرار و تطفل بود. و محصّل غرض و حاصل مطلب این است که علمای امامیه ﷺ مطبق اند بر کفر محاربین سید الشهداء و جواز لعن و سب ایشان و اخبار عامه هم ـ تصریحاً و تلویحاً ـ بر این مدعی شاهد است. و این بی‌بضاعت به عون خداوند ـ جلّ ذکره ـ به تفاریق در تضاعیف مباحث این شرح، شمه [ای] از اخبار فریقین وارده در این معانی را یاد کرده و زیاده بر این در اینَ موضع، تعرض او منافی شرط اختصار است؛ و الله الموفق و هو الهادی.

**برئت إلی الله و إلیکم منهم و اتقرّب إلی الله ثمّ إلیکم بموالاتکم و موالاة ولیّکم و بالبراءة من اعداءکم و النّاصبین لکم الحرب و بالبراءة من اشیاعهم انّی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم ولی لمن والاکم و عدوّ لمن عاداکم.**

ج: بیزاری جستم به سوی خدای تعالی و به سوی شما از ایشان، و تقرب می‌جویم به سوی خدا آن گاه به سوی شما به موالات شما و موالات دوست شما و برائت از اعدای شما و آنان که حرب به پا کنند برای شما و بیزاری از پیروان ایشان. همانا من مسالمت می‌کنم هر

که را با شما مسالمت کند و محاربت می‌کنم هر که را با شما محاربت کند.

**ش:** چون از اهم اصول دین، اعتقاد به امامت اهل بیت علیهم السلام است و قبل از این گفتیم: قوام اصل مذکور به دو رکن است: یکی تولّی و دیگری تبرّی، چنان چه در طب ابدان صحت منوط است به تنقیه که دفع اخلاط عفنه و مواد فاسده باشد و تقویت که حفظ قوای اصلیه و اعانت ارواح بر افاعیل خود باشد. و در طب نفوس نیز کمال نفسانی مشروط است بـه تخلیـه که ازاله ملکات رذیله و اخلاق ردیه باشد و تحلیه که جلـب ملکـات عادلـه و اخـلاق فاضـله است. پس طب ایمانی هم متوقف بر تحصیل این دو رکن اسـت، چـه تبـری کـه عبـارت از برائت از اعداء اهل بیت است به ازاء تنقیه و تخلیه است و تولّی که دوسـتداری و ارادتمنـدی به این خاندان بزرگوار است در مقابل تقویت و تحلیه مذکور می‌شود.

و غرض از این زیارت، چون اظهار مشایعت و متابعت واقعی از اهل بیت است و قـوام او به این دو رکن بود، لهذا این دو مطلب در این زیـارت شـریفه بـه اسـالیب مختلفـه و وجـوه متعدده مذکور شد؛ گاهی به این اسلوب در ضمن لعن اعداء اظهار او شده بر سبیل استطراد و استتباع گویا چون ذکر مَساوی آنها شد، حالت اخلاص به هیجان آمد و شوق باطنی در ثوران شد و به مقتضای محبت جبلی با این طایفه و عداوت فطری: ﴿فطرة اللّه فطر النّاس﴾[1] با آن قبیله اظهار برائت و بیزاری از آنها کرد.

و گاهی به عنوان خصوص سید الشهداء تولی اولیای او و تبـری از اعـدای آن جنـاب را سرمایه قربت و واسطه تقدم در پیشگاه جناب احـدیت ـ جـلّ مجـده ـ و حـضرت رسـالت و جناب ولایت مآب و سیده نساء و حضرت مجتبی علیهم السلام که اقرب خلق خدای‌اند به سوی او و احب ناس‌اند از برای سید الشهداء قرار داده و «اتقرّب إلی اللّه و إلـی رسـوله» تـا آخـر فقـره سابقه را می‌خواند. و بعد از این که او را مایه تقرب و واسطه تقدم قـرار داد، تاکیـداً للبـراءة و تقویةً للمطلوب باز انشاء برائت فعلیه می‌کند و می‌گوید: «برئت إلی اللّه».

و گاهی خطاب را به عنوان عموم می‌آورد و متوجه به جمیع اهل البیت می‌شـود، تقـرب به خدا می‌کند به اظهار برائت از دشمنان ایشان و دوستی با خود ایـشان و دوسـتان ایـشان و می‌گوید: «و اتقرّب الی اللّه و إلیکم». و گاهی به عبارت دیگر بر سبیل فذلکه و خلاصه‌گویی می‌گوید: «انّی سلم لمن سالمکم» تا آخر؛ یعنی حاصل سخن این است که هـر کـه بـا شـما است، من با اویم و هر که بر شما است، من بر اویم، آشنایی بـا جـز شـما نـدارم و در دنیـا و

---

[1] الروم: ۳۰

آخرت شما را دارم فقط و شما مایه سعادت و وسیله نجات و قرب من هستید.

نگسـلد رشتـه امـید گـرانبـاری جـرم

زمره ای را که شما حبل متینید همه

سیزده تن ز شما چاشنی از یکتن یافت

زان نمکدان حقیقـت نمیکنید همـه

و اگر چه اخبار وارده در فضل اولیای آل محمّد و مثالب اعدای ایشان بـیش از آن اسـت که بتوان در محلی گنجاند یا در کتابی درج کرد، ولی ما در این مقام به یـک حـدیث وارد در این باب محکی از تفسیر ثعلبی مسنداً[1] و مذکور در کتاب کشاف[2] و تفسیر کبیر رازی[3] مرسلاً اکتفاء می‌کنیم تا حجت بر خصم باشد. و آن چنین است که در کتاب ینابیع المودة[4] از کتـاب فصل الخطاب خواجه محمّد پارسای بخاری نقشبندی، که از اجلّای عرفا و محـدثین علمـای عامیه است، روایت می‌کند که گفته است:

«روی الامام أبو اسحاق الثعلبی فی تفسیره عن الامام محمّـد بـن اسـلم الطوسـی عـن یعلی بن عبید عن اسماعیل بن ابی خالد عن قیس بن ابی حازم عن جریر بـن عبـدالله قـال: قال رسول الله: من مات علی حب آل محمّد مات شهیداً، ألا و من مات علی حب آل محمّـد مات مغفوراً له، ألا و من مات علی حب آل محمّد مات تائبـاً، ألا و مـن مـات علـی حـب آل محمّد مات مؤمناً مستکمل الایمان، ألا و من مات علی حب آل محمّد بشّره ملک الموت ثـم منکر و نکیر، الا و من مات علی حب آل محمّد یزفّ إلی الجنة کما تزف العـروس إلـی بیـت زوجها، ألا و من مات علی حب آل محمّد فتح له فی قبره بابان إلـی الجنـة، ألا و مـن مـات علی حب آل محمّد جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة، الا و من مـات علـی حـب آل محمّـد مات علی السنة و الجماعة، ألا و من مات علی بغض آل محمّد جاء یوم القیامة مکتـوب بـین عینیه آیس من رحمة الله، ألا و من مات علی بغض آل محمّد مات کافراً، ألا و من مات علی بغض آل محمّد لم یشمّ رایحة الجنّة».

ملخّص معنی خبر شریف این که هر که بر محبّت آل محمّد بمیرد، شهید و آمرزیده و با

[1] تفسیر الثعلبی: ۳۱۵/۸– ۳۱۴

[2] الکشاف: ۴۶۷/۳

[3] مفاتیح الغیب: ۲۷/ ۱۶۶– ۱۶۵

[4] ینابیع المودة: ۹۰/۱

توبه و مومن کامل عیار در ایمان رفته است. و ملک الموت و بعد از او منکر و نکیر او را بشارت به بهشت دهند. و او را بدان نازکی و تاز به بهشت برند که عروس را به خانه داماد. و در قبر او دو در به بهشت باز شود و قبرش مزار ملائکه رحمت گردد. و او در حال مرگ بر سنت پیغمبر و اجتماع کلمه در گذرد. و هان هر که بر دشمنی آل محمّد در گذرد روز قیامت در آید با حالتی که در پیشانی او نوشته‌اند که این مأیوس است از رحمت خدا و کافر از دنیا رفته است و بوی بهشت را نمی‌یابد.

و از این خبر شریف بر اهل انصاف معلوم می‌شود که موالات اولیای آل محمّد عليهم السلام و معادات اعدای ایشان واجب است؛ و الحمد لله علیٰ وضوح الحجة و ظهور الکلمة و جریان الحق علی لسان الاعداء.

**فاسأل الله الّذی اکرمنی بمعرفتکم و معرفة اولیاءکم و رزقنی البراءة من أعدائکم ان یجعلنی معکم فی الدّنیا و الآخرة.**

**ج:** پس مسألت می‌کنم از خدایی که مرا بشناخت شما و شناخت دوستان شما اکرام کرد و برائت از دشمنان شما را روزی من گردانید این که با شما بگرداند مرا در دنیا و آخرت.

**ش:** معرفت ائمه عليهم السلام مراتبی دارد.

**اول:** احاطه به مقام ایشان است کما هو حقه؛ و این مرتبه در حیز افهام ما نیست.

جمله ادراکات بر خرهای لنگ    او سوار باد پایان چون خدنگ

و حدیث شریف «من عرفنا فقد عرف اللّه»[۱] می‌تواند اشاره به این معنی باشد. و حدیث معروف که شیخ صدوق ـ علیه الرحمة ـ روایت کرده که پیغمبر فرمود: «یا علی ما عرف اللّه الا انا و أنت و لا عرفنی الا اللّه و أنت و لا عرفک الا اللّه و انا»[۲] بنابر عموم ثبوت احکام امیر المؤمنین برای ائمه عليهم السلام چنان چه در اخبار وارد شده، شاید شاهد صدق این مدعی باشد.

**مرتبه ثانیه:** اطلاع بر اسرار و سرایر و وقوف بر بواطن و ضمائر ایشان است به حدی که طاقت بشریه اقتضاء کند. این هم مراتبی دارد و مقول به تشکیک است. و این درجه خصیصین شیعه و صدیقین اولیاء است. و از اخبار اهل بیت عليهم السلام معلوم می‌شود که سلمان

---

۱ الامالی:(للصدوق) ۷۵۵ و عنه بحار الانوار: ۱۲۸/۲۳

۲ مختصر بصائر الدرجات: ۱۲۵

فارسی و أبو حمزه ثمالی و یونس بن عبدالرحمن مولی آل یقطین و جماعتی دیگر هر یک به مرتبه ای از مراتب این مقام رسیده‌اند. و مستفاد از مجموع اخبار آن است که در صحابه افضل از سلمان نیست. و این حکم جاری در اهل بیت نیست، چه او به تنزیل از ایشان شده و ایشان به تحقیق از این طایفه هستند.

**مرتبه ثالثه:** اطلاع بر مراتب کمالات و مدارج مقامات عالیه ایشان است چنان چه از اخبار اهل بیت و آثار شریفه ایشان ظاهر می‌شود از علم و حلم و تقوی و شجاعت و سماحت و احتیاج جمیع خلق در جمیع امور به ایشان و وساطت ایشان در صدور جمیع فیوض الهیه و مواهب ربانیه و این که امامت بر جمیع مافی الوجود دارند. و این مقام علماء و فقهاء و مؤمنین از حکماء و عرفاء است و هر کس هر چه بیشتر از مشکات انوار مقدسه ایشان اقتباس کرده و زیادتر از بحر محیط فضائلشان اغتراف نموده، در این مرحله ثابت‌قدم‌تر و صاحب منزله‌تر است.

**مرتبه رابعه:** اعتراف به امامت ایشان و دارایی کمالات است اجمالاً. و این حظ عوام است و جمیع مراتب از تشکیک و اختلاف به حسب اختلاف استعداد اصحاب آنها خالی نیست.

لمؤلفه:

و اختلاف الهیولیات دلیل     لاختلاف الحظوظ و الانصباء[1]

و مراتب ثلاثه ـ بلکه اربعه ـ در معرفت اولیای ایشان علی حسب مراتبهم ایضاً جاری است.

و معیت بر سه قسم است:

**[اول]:** معیت قیومیه که عبارت از احاطه به وجود شیئ است به حیثیتی که انفکاک او از او مستحیل باشد. به این معنی که اگر مقیم رفع علاقه اقامت از او کند نیست و نابود شود و این معیت خداست با خلق: ﴿و هو معکم اینما کنتم﴾[2].

قال النظامی ـ و نعم ما قال ـ:

زیر نشین علمت کاینات     ما به تو قایم چو تو قائم به ذات

**دوم:** معیت مصاحبت است که عبارت از همراهی و انضمام دو شیئ با یکدیگر باشد به

---

[1] دیوان مؤلف: ۱۲

[2] الحدید: ۴

حسب جسمانیت، چنان چه انسانی با انسانی جمع کنند یا خطی با خطی ضم نمایند.

**سوم:** معیت روحانیه است که عبارت از موافقت در اخلاق و اطوار و مشابهت در رفتار و کردار باشد. و عموم این معیت، بسیار قلیل الاتفاق است. و آنچه مطلوب سائل است این است که خدای تعالی او را با اهل بیت پیغمبر به معیت روحانیه در دنیا و آخرت برساند. و این معنی به جز این نمی‌شود که نفس در مراتب کمالات ترقی کند و دفع رذائل از خود نماید و زنگ شقاوت به صیقل علم و عمل از آئینه دل بزداید تا به حسب مرتبه از ظلال مقدسه آن انوار متلالئه شود و آن وقت البته به درجه معیت رسد قهراً پس روح این معیت آن معیت اولی است و آن بی سنخیت البته صورت نگیرد.

و چون مقدمه این کار، ولایت آن ذوات قدسیه و انوار الهیه است به حقیقت ولایت و تمام متابعت بعد از اظهار آن درجه مناسب شد که خدای را به حق معرفت یاد کنند که خود کرامتی است بزرگ و وسیله ای است عظیم برای نیل این مقام و صفت جمالیه‌ای است که ذکرش موجب تحریک سلسله اجابت است و از خدای این مقام را مسألت نماید. و به این ملاحظه، «فاء» تفریع را بعد از ذکر برائت و ولایت آورد و صفت اکرام به معرفت را برای خدای تعالی اثبات نمود تا موجب جلب امثال آن شرف و اعطای اشباه آن کرامت باشد؛ و الله اعلم.

**و ان یثبّت لی عندکم قدم صدق فی الدّنیا و الآخرة**

**ج:** و این که ثابت کند برای من نزد شما قدم راستی را در دنیا و آخرت.

**ش:** قدم در کتب لغت به چند معنی استعمال شده [است]:

**یکی:** معنی پای است که اشهر معانی لغویه اوست.

**دیگری:** سابقه و فضل است، چنان چه از واحدی در بسیط حکایت کرده‌اند و به این بیت غیلان ذو الرمة استشهاد کرده است که گفته است:

و أنت امرؤ من اهل بیت ذوابة　　لهم قدم معروفة و مفاخر[1]

**دیگر:** از احمد بن یحیی نقل شده که «القدم کل ما قدمت من خیر»[2]؛ یعنی هر چه پیش فرستند که از قبیل خیر باشد او را قدم گویند.

---

۱ مفاتیح الغیب: ۷/۱۷
۲ مفاتیح الغیب: ۷/۱۷

**دیگر:** از ابن انباری نقل شده که قدم، عبارت از عملی است که تقدم در او جویند و در او تأخیر و ابطاء نشود[۱]. و فخر رازی گفته است که جهت استعمال قدم در این معانی، آن است که سعی و سبق حاصل نشود مگر به قدم و چون او سبب وجود اوست او را قدم خوانند، چنان چه نعمت را ید گویند[۲]. و این وجه جاری نیست جز در معنی سابقه.

اما دو معنی دیگر، مأخوذ از تقدم است. و می‌توان گفت که قدم به معنی پای هم مأخوذ از اوست، چه او ما به التقدم است. و عبارت فخر رازی مأخوذ از کشاف است[۳] و او منحصر است در ارجاع همان معنی سابقه و این اشکال ناشی از تصحیف و ابدال شده [است]. و در کریمه: ﴿و بشّر الّذینَ آمَنُوا انّ لَهمْ قَدَمَ صِدْقٍ﴾[۴] مفسرین احتمالاتی داده‌اند:

**یکی:** آن که مراد اعمال صالحه باشد. و این راجع به معنی احمد بن یحیی است.

**دیگر:** این که ثواب باشد.

**دیگر:** این که شفاعت پیغمبر ﷺ باشد. و در تفسیر کبیر نسبت اختیار این وجه را به ابن انباری داده و گفته استشهاد کرده به این بیت:

صل لذی العرش و اتخذ قدماً

ینجیک یوم عثارات و الزلّل[۵]

و معلوم است که این شعر شاهد معنی اول است و دلالت بر اراده شفاعت به هیچ وجه ندارد و شاید غلط از نسخه باشد، اگر چه قدری بعید است؛ و الله اعلم.

و بعضی قدم را به مقام تفسیر کرده‌اند[۶] و ظاهراً به علاقه این است که قیام به او واقع می‌شود.

و در تفسیر حقایق التأویل گاهی تفسیر به سابقه عظیمه به حسب عنایت اولی و گاهی به مقام قرب حاصل از تخصص و تشریف ازلی به حسب اجتباء ربانی شده [است].

و هر دو مناسب است با آنچه در اخبار اهل بیت ﷺ وارد شده که

---

۱ البحر المحیط: ۱۲۵/۵

۲ مفاتیح الغیب: ۷/۱۷

۳ الکشاف: ۲۲۴/۲

۴ یونس: ۲

۵ مفاتیح الغیب: ۷/۱۷

۶ مفاتیح الغیب: ۷/۱۷

گاهی تفسیر به شفاعت شده[۱] و گاهی به ولایت[۲] و گاهی به وجود مقدس نبوی[۳]. و مرجع هر سه یک است، چه مقصود از دارایی پیغمبر ﷺ دارایی شفاعت اوست و حصول شفاعت بی‌اصول ولایت صورت پذیر نیست.

و در این فقره زیارت، هیچ یک از این معانی مناسبتی ندارد مگر معنی ولایت که آن‌هم به غایت بعید است. و بهترین وجوه به حسب عربیت در آیه کریمه و در فقره زیارت این است که لفظ قدم صدق، استعاره باشد، مثل: «ید الشمال» و تثبیت، ترشیح این استعاره است. و مراد این باشد که پای راستی مرا ثابت کند در نزد شما، کنایت از این که مرا به صدق ارادات و حق عقیدت در دنیا و آخرت با شما داشته باشد و آنی در هیچ نشأه مرا با شما کذب و خیانتی نباشد.

و از این جا معلوم می‌شود که آنچه در کشاف و کلام اتباع او مثل رازی و بیضاوی و نیشابوری و غیر ایشان واقع شده از این که اضافه قدم به صدق از برای تأکید است که محصل معنی او این باشد که «لهم قدم صدقاً» مثلاً وجهی ندارد و به غایت از ذوق سلیم دور است و چون نتیجه این قدم صدق ـ به نحوی که ما گفتیم ـ نیل شفاعت است در آخرت در اخبار آل رسول مرویه در کافی[۴] و تفسیر علی بن إبراهیم[۵] و تفسیر عیاشی[۶] و غیر این‌ها به وجوه مذکور تفسیر شده که بالأخرة راجع به شفاعت است؛ چنان چه بیان کردیم.

**و اسأله ان یبلّغنی المقام المحمود الّذی لکم عند الله**

**ج:** و طلب می‌کنم از خدای تعالی که برساند مرا به مقام محمودی که شما راست نزد خدای.

**ش:** **تبلیغ** تفعیل از بلاغ است و متعدّی است به دو مفعول. و در ادعیه کریمه گاهی «بلّغ بی و بنیتی» و «بلّغ بهم» وارد شده و «باء» در این‌ها زیاد شده به جهت تأکید و این

---

۱ مجمع البیان: ۱۳۵/۵ و عنه تفسیر نور الثقلین: ۲۹۲/۲

۲ تفسیر العیاشی: ۱۱۹/۲ و عنه تفسیر نور الثقلین: ۲۹۲/۲

۳ تفسیر القمی: ۳۰۹/۱ و عنه تفسیر نور الثقلین: ۲۹۲/۲

۴ الکافی: ۴۲۲/۱

۵ تفسیر القمی: ۳۰۸/۱

۶ تفسیر العیاشی: ۱۱۹/۲

شاهد طریقه اخفش است در جواز اقحام «باء» در ایجاب.

**مقام** معنای او به حسب لغت گذشت[1]. و در اصطلاح عارفین هر کمالی که از برای سالک دست دهد، اگر زائل باشد، حال گویند و اگر ثابت بماند، مقام، پس مقام در مراتب قلوب به منزله ملکه است در صفات نفوس. و استعمال مقام در این مقام، مناسب این معنی است.

**حمد** به فارسی ستایش کردن است. و اختلاف کثیری شده در فرق بین او و شکر و مدح و غالب دیباچه های کتب علماء از این مبحث مشحون است و به حدی است که اذکیاء ملول‌اند از مطالعه او و تأمل در او، پس اولی‌تر این که تعرض او نکنیم و به تفسیر مقام محمود پردازیم. در مجمع البیان دعوی اجماع مفسرین کرده بر این که مراد از مقام محمود در کریمه:﴿ و من اللّیل فتهجّد به نافلة لک عسی أن یبعثک ربّک مقاماً محموداً﴾[2] مقام شفاعت است[3].

و این معنی اگر چه به مقتضای اخبار صحیح است در آیه کریمه و در این مقام به تقریبی که می‌شنوی، ولی اجماع مفسرین به هیچ وجه حجت نیست، چه مرجع مفسرین مثل: کلبی و سدی و حسن و عطا و قتاده و مجاهد هستند که طبقه اولی از اهل تفسیرند و تفسیرات آنها بعضی به حسب سلیقه خودشان است که از ممارست یافته‌اند؛ و بعضی به موجب هوای نفسانی و تسویل شیطانی و پاره‌ای به ادعای سماع از مشایخ خود ـ مثل: ابن عباس و ابن مسعود و عکرمه و غیر ایشان ـ و بنابر اصول امامیه هیچ یک از این‌ها قولشان مرجع نیست، اگر چه ابن عباس باشد.

علاوه بر این که نقل وسائط ثابت نیست و بر فرض نقل، شرائط قبول در هیچ یک متحقق نیست، بلکه متّبع یا آن است که از ظاهر لفظ مستأنس به لغت و متمرن به فهم معانی درمی‌یابد، چنان چه لازال طریقه علمای فریقین ـ خلفا عن سلف ـ مستقر بر استفاده مطالب رشیقه و معانی دقیقه از آیات قرآنی است و قرایح، جامد نمانده و افهام وقوف نکرده‌اند به محض این که حسن یا قتاده چنین گفته‌اند و چنین فهمیده‌اند یا آن است که از ائمه اهل بیت علیهم السلام که قرآن در خانه ایشان نازل شده و مخاطب به اویند در تفسیر او به

---

[1] ذیل: «و لعن الله امة دفعتکم عن مقامکم»

[2] الاسراء: ۷۹

[3] مجمع البیان: ۲۸۴/۶

طریق معتمد رسیده، بلکه او هم راجع به اول است در محکمات، چه اگر موافق ظاهر است، فنعم الاتفاق و إلا محمول بر تأویل مخزون و ابدای بعض بطون خواهد شد.

بلی در متشابهاتی که ظاهری ندارند، منحصر است مرجع به اخبار و اگر گاهی به قول مفسرین استشهاد شود، یا به جهت تأیید فهم مدعی است یا به جهت الزام بر خصوم، و إلا به هیچ وجه در قول حسن و امثال او حجتی نیست. «و یناسبه ما فی الاحتجاج عن عبدالله بن سلیمان، قال: کنت عند ابی جعفر علیه‌السلام فقال له رجل من اهل البصره ـ یقال له: عثمان الاعمی ـ : انّ الحسن البصری یزعم انّ الّذین یکتمون العلم تؤذی ریح بطونهم من یدخل النار. فقال أبو جعفر: فهلک اذا مؤمن آل فرعون و الله مدحه بذلک و ما زال العلم مکتوماً منذ بعث الله رسوله نوحاً. فلیذهب الحسن یمیناً و شمالاً فو الله ما یوجد العلم إلا هیهنا، صدق ولی الله عن رسول الله عن الله»[1]. بالجملة این سخن اگر چه به مناسبتی استطرادیه در میان آمد، ولی به جهت تذکره بعض اهل عصر است که چنان گمان کرده‌اند که بر خیالات مفسرین باید اقتصار کرد و تخطی از آنها روا نیست و این تخیلی است طرفه عجیب و اشتباهی است سخت ظاهر البطلان.

خلاصه آن که ظاهر لفظ مقام محمود، آن درجه کمالی است که از هر جهت مستوجب حمد هر کس شود. و این، نتیجه قرب نوافل مقام نبوی است. و می‌شود که مراد «مقام محمود فیه» به حذف و ایصال باشد؛ یعنی مقامی که حمد در او واقع شود. چنان چه دلالت بر او دارد آنچه در توحید صدوق از حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام نقل شده در ذکر اهل محشر که می‌فرماید: مجتمع می‌شوند در موطنی که در آن مقام محمّد صلی الله علیه و آله است و او مقام محمود است. پس او ثنا می‌کند بر خدای به نوعی که احدی قبل از او چنان ستایش نکرده، آن گاه ثنا می‌کند بر هر مؤمن و مؤمنه ابتداء می‌کند به صدیقین و شهدا، آن گاه صالحین. چون چنین کند حمد می‌کنند او را اهل سموات و اهل زمین و از این روی خدای جل جلاله می‌فرماید ﴿عَسی انْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً محموداً﴾ «فطوبی لمن کان له فی ذلک الیوم حظ و نصیب و ویل لمن لم یکن له فی ذلک الیوم حظ و لا نصیب»[2].

و این روایت شریفه اشعار بر این دارد که مراد از مقام محمود «مقام یقع فیه حمد الخلق له» است اگر چه به تأمل می‌شود ارجاع شود به وجه اول، چه تفریع فرمود حمد خلق را بر

---

۱ الاحتجاج: ۶۸/۲ و عنه بحار الانوار: ۱۰۱/۲۳

۲ التوحید: ۲۶۱ و عنه بحار الانوار: ۱۱۷/۷

حسن ثنای جناب نبوی برای حضرت احدیت و بلاغ ثنا و کمال حمد به تمام معرفت و شدت قرب و وفور علم است و چون به حسن ثناء از همه انبیاء و سایر مخلوقات ممتاز شد به درجه کمالی رسید که مستوجب حمد همه خلق شد خاصه که چون فیض خاص و رحمت مخصوص را بر اتباع خود از اهل ایمان تقسیم فرمود، مایه تشکر قومی و موجب تحسر جمعی گشت و سبب ظهور مقامات قرب او در عرصه حشر و عرض اکبر شد. کافه آفرینش و عموم موجودات ـ طوعاً و کرهاً ـ از بزرگی او مدحت کردند و به جلالت او نماز آوردند.

و کلّهم من رسول اللّه ملتمس غرفاً من البحر أو رشفاً من الديم

و تفسیر به شفاعت در اخبار هم از این جهت است که یکی از مصادیق مقام محمود است، اگر چه عبارت زیارت جامعه که می‌فرماید: «و لکم المودّة الواجبة و الدرجات الرفیعه و المقام المحمود و المکان المعلوم عند اللّه ﷻ و الجاه العظیم و الشأن الکبیر و الشّفاعة المقبولة» ظاهر در تعدد مقام محمود با شفاعت است، مگر این که بگوییم در لفظ مقام محمود اعتبار کمالی شده که شفاعت مضمَن در اوست و در ثانی به جهت مزید تشریف شفاعت، مخصوص به ذکر شده، خاصه که تصریح به اتصاف به قبول لذتی دیگر در اسماع و طربی جدید در قلوب محتاجان می‌افزاید.

بالجملة ظاهر فقره این زیارت و زیارت جامعه مشارکت ائمه ﷺ است با پیغمبر ﷺ در مقام محمود، مراد از او هر چه باشد. و عمومات اخبار معتمده دلالت دارد بر مشابهت ائمه ﷺ با آن جناب در جمیع فضایل. بلی فرقی که هست در عالم فرق است که چون حقیقت کمال و ذات فضل مقول به تشکیک است

فالنّور فی النّزول و الصّعود مشکّک مختلف الحدود

این اختلاف ملحوظ است، بلکه در حقیقت درجه اصالت و وساطت از برای مقام نبوت محفوظ است. در کافی سند به صادق آل محمّد ﷺ می‌رساند که فرمود: «ما جاء به علیّ اخذ به و ما نهی عنه انتهی عنه. جری له من الفضل مثل ما جری لمحمّد ﷺ و لمحمّد الفضل علی جمیع من خلق الله، إلی ان قال: و کذلک یجری لأئمة الهدی واحداً بعد واحد»[1].

و هم در کافی است به سند دیگر و متن قریب به این متن که بعد از تسویه بین نبی و وصی می‌فرماید: «و بذلک جرت الأئمة واحداً بعد واحد»[2]. و در هر دو خبر است که امیر

---

۱ الکافی: ۱۹۶/۱ و عنه تفسیر نور الثقلین: ۱۴۳/۳

۲ الکافی: ۱۹۶/۱

المؤمنین ﷺ فرمود: اقرار کرده‌اند جمیع ملائکه و روح و رسل از برای من به مثل آنچه اقرار کردند برای محمّد ﷺ. و هم در خبر دیگر است بعد از تعمیم تسویه: «و جری للأئمة واحداً بعد واحد، إلی ان قال: یجری لآخرهم من الله مثل الذی جری لأوّلهم و لا یصل احد إلی ذلک الا بعون الله»[1].

و شاهد عقل بر این عموم نیز در دست است، چه مقتضای وراثت معنوی و انتساب روحانی و اتصال بی‌تکیف و قیاس قلبی و اشتقاق لبی که بین وصی و نبی است، انتقال جمیع کمالات مورث است به سوی وارث و هر چه طبقه ارث اقرب و واسطه اقل باشد، جهت اتصال اقوی و انتقال میراث اشد است. و بالضرورة احدی از ائمه هدی به مقام نبوت خاتمیه، که سرچشمه فیوضات ربانی و مشرق انوار سبحانی است، اقرب نیست، پس لا محاله کمالات نبوت بر وجه اتم در وجود ایشان ساری و متجلی است، اگر چه اطلاق اسم نبی بر ایشان جایز نباشد. و از این جهت است که حضرت امیر ﷺ در خطبه قاصعه فرمود که پیغمبر به من گفت: «انک لتسمع ما اسمع و تری ما أری إلا أنّک لستَ بنبی و انّک لوزیر و انّک لعلی خیر».

بالجملة مشارکت ائمه هدی ﷺ با حضرت رسالت در این کمالات، اگر چه بر وجه ظلیت و اصلیت است، ولی در اصل اتصاف آنها به آن کمالات به موجب اخبار متواتره بالمعنی ـ بلکه مرکوز در اذهان شیعه ـ جای تردید و ارتیاب نیست. کلامی که هست در اینجاست که مسألت نیل آن مرتبه و بلوغ آن درجه از برای دیگران چه صورت دارد؟ و آن هم به تأمّل اندکی رفع شود، چه دانستی که این کمالات و فضائل همه ـ علی التحقیق ـ مشکک و مختلف المراتب و متفاوت المدارج هستند، چون درجات هر کمالی غیر متناهی است و در متابعت ائمه هدی ﷺ امکان نیل هر شرفی و وصول هر فضلی هست، و شیعیان ایشان را فضائلی است که مایه غبطه ملائکه مقربین است، سؤال تبلّغ این درجه کردن ضرری ندارد. چنان چه در کثیری از اخبار است که وعده این داده‌اند که «کان معنا و فی درجتنا فی الجنة»[2] و آن هم منزل بر همین اختلافی است که منافی با اجتماع نیست و تعددی که معارض با اتحاد نه

انّ النجوم فی علوّ قدرها    لیس سهاها فی السّنا کبدرها

---

۱ الکافی: ۱/۱۹۶

۲ الامالی:(للصدوق) ۱۳۱ و عنه بحار الانوار: ۴۴/۲۸۶

**تتمیم**

بعضی اهل معارف، مقام محمود را تفسیر به ختم ولایت مطلقه محمّدیه کرده‌اند[۱] که ظهور مهدی عليه السلام باشد، چه تا به آن مرتبه نرسیده، هنوز در مقام حامدیت و محمودیت است. و چون قوسین دایره به نهایت رسید و ظهور شمس حقیقت از مغرب ولایت شود به تمام کمالات مترقبه بر وجه اتم بدون کم و کاست ـ علی ما هی علیها ـ نمایش کند، پس محمودیت صرفه از برای حضرت نبوت آن وقت حاصل شود که استیفاء اغراض بعثت و استکمال دایره ولایت و انتشار ایمان در قلوب مستعده و ارتفاع ظلم و عصیان یکسره از روی زمین بشود. و این کلام اگر تمام بشود، در این زیارت بسیار مناسب است. و آرزوی رسیدن او کنایه از طلب درک آن دولت سعیده و زیارت آن طلعت رشیده است: «اللهم ارنا تلک الطلعة الرشیدة و الغرة الحمیدة».

ای حجت منتظر که رویت هست پاک آینه تجلّی یزدان
سبحان اللّه خدا نه چونست رخ در سبحات غیب شد پنهان

بالجملة این وجه ملائمت تمام دارد با این که بر سبیل تکمیل همین غرض و توضیح همین مقصود می‌گوید.

**و ان یرزقنی طلب ثاری مع امام مهدی ظاهر ناطق منکم**

**ج:** و این که روزی کند مرا که بخواهم خون خود را با امام هدایت شده نمایان و گویا از شما.

**ش:** معنی رزق و ثار سابقاً گذشت[۲] و نکته تکرار این کلام و اعاده این مسألت، یا اظهار کمال تشوق و نهایت تضرع است در حصول این انتقام، یا به اعتبار این است که در فقره اولی ثار را اضافه به اهل بیت کرده و «ثارکم» گفته می‌خواست که در مقام نصرت و خونخواهی ایشان برآید و در این مقام اضافه به خود کرده به این ملاحظه که چون از شیعه ایشان است ظلم بر ایشان بر او واقع شده به جهت اتصال فطری که با ایشان دارد.

و رسم است که عشیره و اتباع امور واقعه بر روسا یا اقرباء خود را به خود نسبت می‌دهند و می‌گویند: چنین کردیم و چنین شدیم و این سنت مطرده قاعده مستمره است در باب تعبیر در عرب و عجم؛ و یا به اعتبار این است که واقعاً بر خود او ظلم شده و خون او هم ریخته

---

۱ شرح فصوص الحکم: ۴۶۸

۲ ذیل «ان یرزقنی طلب ثارک» و «السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره»

شده به واسطه ظلمی که بر اهل بیت واقع شده، چه اگر دولت حق، ظاهر بود و باطل غلبه نمی‌کرد، بی‌اعتدالی در وجه الارض واقع نمی‌شد و این همه سفک دماء و هتک اعراض و نهب اموال و سلب نفوس، هرگز دست نمی‌داد.

**هدایت** ـ موافق آنچه تحقیق اقتضاء می‌کند و اهل تحقیق نیز اختیار کردند ـ به معنی ارشاد و دلالت است، خواه موصل باشد و خواه غیر موصل. و تفصیلی که جماعتی داده‌اند که اگر متعدّی به «لام» یا «إلی» باشد به معنی ارشاد و ارائه طریق است و اگر متعدی به دو مفعول باشد به معنی ایصال است ـ با این که خلاف اعتبار است ـ خلاف استعمال صحیح است، چه می‌توان گفت: در صورت تعدّی به دو مفعول، متضمّن معنی ارائه است که دو مفعول می‌گیرد و با «إلی» و «لام» مفید معنی ایصال که حاجت به یکی از این دو دارد. و در قرآن مجید است: ﴿وَ هدَیْناه النّجدین﴾[1] و مراد صرف ارائه است که ایصال به طریق شر منتی نیست با این که شاید مؤدی به تناقص باشد، چه وصول به خیر و شر اگر مراد در امر واحد است، تناقض صریح است و هم چنین: ﴿انّ هذا القُرآنَ یهدی لِلّتی هی اقْوَمُ﴾[2] مراد از او ایصال نیست بالضرورة.

و هدایت گاه به معنی تلویح آید، و در این صورت به «لام» متعدی شود. و تعدیه به دو مفعول یا به «الی»، گاه به تضمین معنی ارائه و تعریف است و گاه به اشراب معنی ایصال و ارشاد. و گاه شود که هدایت به معنی توفیق، که تهیه اسباب خیر باشد، استعمال شود و مقابل او اضلال است به معنی خذلان، و منه قوله تعالی: ﴿وَ مَنْ یُضلِلِ اللّه فَلا هادِیَ لَه﴾[3] و قول الشاعر:

فلا تعجلنّ هداک الملیک      فان لکل مقام مقالا[4]

و زمخشری در کشاف گمان کرده که مطلقاً در مفهوم هدایت، ایصال مأخوذ است و او عبارت است از دلالت موصله به مطلوب. و استدلال کرده به سه وجه:

**یکی:** وقوع ضلالت در قبال هدایت در قول خدای تعالی: ﴿اولئِکَ الّذینَ اشْتَروا الضّلالة

---

۱ البلد: ۱۰

۲ الاسراء: ۹

۳ الاعراف: ۱۸۶

۴ لسان العرب: ۱۳۰/۱۳ و فیه: «تحنن علی هداک...»

بالْهدى﴾[1] و اگر در حقیقتِ او، وصول مأخوذ نبود، مقابله حاصل نمی‌شد.

**دیگر:** این که اگر نه چنین بود لفظ مهدی ـ مثل مهتدی ـ در مقام مدح ایراد نمی‌شد، چه بنا بر این اعم است از این که اهتداء حاصل باشد یا نه.

**سوم:** این که اهتداء، مطاوعه هدی است، می‌گویند: «هدیته فاهتدی» چنان چه می‌گویند: «کسرته فانکسر» چنان چه انکسار لازمه وقوع کسر است، اهتداء لازمه وقوع هدایت است[2].

و این هر سه وجه از مشرب تحقیق بعید و از طریقه نظر، مباینت تامه دارد، چه **دلیل اول** دلالت بر مطلوب به هیچ وجه ندارد. بیانش این که هدی در آیه کریمه، مصدر به معنی مفعول است؛ یعنی هدایت شدن نه هدایت کردن و ضلال به معنی گمراهی است؛ یعنی آنها راه شناسی را مبادله به گمراهی کردند و هیچ دلالت بر اخذ وصول ندارد. بر فرض تسلیم تفضلی به قرینه ضلال است و دانستی که مدعای ما استعمال در اعم است و خاص، منافی با عام نیست و استعمال اعم از حقیقت است، چنان چه در اصول تحقیق شده [است].

اما **دلیل دوم:** جواب او آن است که لفظ مهدی، چون در مقام مدح ایراد می‌شود، وقوع در مقام امتداح قرینه بر اعتبار انتفاع و اهتداء است و الا معلوم است که اگر بگویند: «هدی فلم یهتد» مدحی نیست، بلکه مذمت است.

و اما **دلیل سوم:** پس مخدوش است به دو وجه:

**یکی:** این که اولاً لازم نیست در هر جا که فعلی مطاوعه فعل دیگر باشد، مفید تحقق اثر او در منفعل باشد، چه افعال مطاوعیه گاه به معنی انفعال و تأثر واقعی است و در این صورت صدق فعل از فاعل، موقوف بر انتقاش متأثر به نقش و تأثیر مؤثر است؛ و گاه از برای قبول و متابعت است، مثل: «امرته فائتمر» که ایتمار عبارت از پیروی و حرف شنیدن است. و در صورت اول، حصول انفعال، لازمه وقوع تاثر است و در ثانی نیست به معنی این که حقیقةً از جانب فاعل ایجاد اثری در مقابل نیست، بلکه فعلی است که نوع تعلّقی بـه او دارد، «لهذا کسرته فلم ینکسر» مجاز است و «امرته فلم یأتمر» حقیقت، چه عیب دارد اهتداء نیز از قبیل ایتمار باشد، چه اگر هدایت به معنی دلالت و ارائه باشد، معنی اهتداء راه دانستن است و

---

[1] البقرة: ۱۶

[2] الکشاف: ۱/ ۱۱۷- ۱۱۶

مانعی نیست که بگویم: «لم یهتد» بر این وجه.

و **ثانیاً:** تسلیم گردیم که مطلقاً انفعال، لازمه فعل است و اگر بگویند: «هدیته» لا علاج واجب است که بعد از او «فاهتدی» واقع شود. ولی فرق است بین این که امری، لازمِ تحققِ مصداقِ خارجیِ امری باشد و بین این که در مفهوم او مأخوذ و در حقیقت او معتبر باشد، چه هیچ کس گمان نمی‌کند که مفهوم احتراق در مفهوم احراق مأخوذ است به جهت تلازم خارجی و إلا لازم آید که جمیع معلولات در مفاهیم علل معتبر باشند و این، ضروری الفساد و بدیهی البطلان است. و نظیر این توهم از بعض محققین در مقابس خود در تعریف بیع واقع شده [است][1] و در محلّ خودش از تعلیقات مکاسب شیخ ﷺ ما تنبیه بر اندفاع او کرده‌ایم.

بالجملة از آنچه به شرح ذکر کردیم، آشکار شد که حقیقت هدایت، متضمن معنی ایصال نیست چنان چه جمعی از محققین که مستأنس به مجاری عبارات و تمیز مفاهیم هستند تصریح به این کرده‌اند، مثل: شیخ طبرسی[2] و سید شارح صحیفه[3] و محقق شریف[4] و غیر ایشان از علمای فریقین.

و بدان که هدایت بر چهار قسم است:

**اول:** هدایت به سوی جلب منافع و دفع مضار به افاضه مشاعر ظاهره و مدارک باطنه و قوه عاقله که حاکم بین مشاعر جزئیه و مدارک حسیه است و اختیار و ترجیح ضرر بر نفع یا عکس مفوض به اوست و به منزله امام و نبی است در عالم صغیر. و این نوع عام است از برای افراد انسان و احتمال اعمیت از برای سایر حیوانات و نباتات ـ بلکه جمادات ـ هم دارد با رعایت تشکیک و حفظ مراتب، چنان چه ـ إن شاء الله ـ در بعض فقرات آتیه[5] اشاره اجمالیه به صحت عموم این دعوی خواهد شد. و ناظر به این نوع هدایت است گفته خدای ﷻ: ﴿اعطی کُلَّ شَیءٍ خَلقَه ثمَّ هدی﴾[6] و معلوم است که حظ انسان از این هدایت، اوفر و

---

۱ مقابس الانوار(کتاب البیع): ۱۰۷

۲ مجمع البیان: ۱۳۸/۱

۳ ریاض السالکین: ۲۷۲/۲

۴ الحاشیة علی الکشاف: ۶۷

۵ ذیل «مصیبة ما اعظمها و اعظم رزیتها...»

۶ طه: ۵۰

نصیب او اکمل است. و بنابر جواز اختلاف مراتب انسانیت، البته هر که کمال حقیقت انسانیه در او اظهر و اتم باشد، تجلی او به وصف هدایت به این معنی اجلی و ابین خواهد بود.

**قسم دوم:** نصب دلایل عقلیه و جعل طرق علمیّه است که فرق بین حق و باطل و تمیز صحیح از سقیم بدهد و صلاح از فساد و ضلال از رشاد به او معلوم شود. و اشاره به این قسم است آیه شریفه: ﴿و هدیناه النّجدین﴾[۱]. و حقیقت علم، عبارت از این معنی است، چنان چه حکیم سنائی ﷺ می‌فرماید:

علم چبود فرق دانستن حقی از باطلی نی کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن

**قسم سوم:** هدایت به ارسال رسل و تنزیل کتب و لطف به تأیید واجبات عقلیه به سمعیّات است. و اشاره به این نوع است: ﴿وَ امّا ثَمُودُ فَهدَیْناهمْ فَاسْتَحَبّوا الْعَمی علی الْهدی﴾[۲].

**قسم چهارم:** هدایت به طریق سیر به سوی حظایر قدس و سلوک تا مقامات عالیه انس است به انطماس آثار تعلقات جسمانیه و اندراس جلابیب علایق هیولانیه و استغراق در ملاحظه اسرار جلال و مطالعه انوار جمال. و این هدایت خاصه اولیاء و خواص مومنین است، قال عزّ من قائل: ﴿اللّه وَلی الّذینَ آمَنُوا یُخرِجُهمْ مِنَ الظّلُماتِ الَی النّورِ و الّذینَ کَفَرُوا اولیائُهمُ الطّاغوت یُخْرِجونَهمْ مِنَ النّورِ اِلَی الظّلُمات﴾[۳].

و اطلاق هادی بر خدای ﷻ به اعتبار جمیع مراتب هدایت است، چنان چه از عبارت شهید در قواعد[۴] و ابن فهد در عده[۵] و غیر ایشان به نحو اشاره اجمالیه ـ بعد از التفات به تفصیلی که ذکر کردیم ـ معلوم می‌شود. و نتیجه هدایت، خصوص به معنی رابع علم است، چنان چه در انجیل اهل البیت ﷺ و زبور آل محمّد وارد است: «اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و قنا بک و اهدنا إلیک و لا تباعدنا عنک ان من تقه یسلم و من تهده یعلم و من تقربه إلیک یغنم»[۶] می‌بینی چگونه هدایت را سبب علم اعتبار فرموده [است]. پس اگر کسی

---

[۱] البلد: ۱۰
[۲] فصلت: ۱۷
[۳] البقرة: ۲۵۷
[۴] القواعد و الفوائد: ۱۷۷/۲
[۵] عدة الداعی: ۲۹۷
[۶] الصحیفة السجادیة: دعاء۵

مهدی باشد به جمیع مراتب، باید عالم باشد و ثمره علم، هدایت دیگران است، پس تفسیر مهدی به هادی از قبیل تفسیر به لوازم و خواص است و تعلیل تسمیه او به صدور هدایت از او از مقوله تعلیل به غایات و منافع است. و این نوع تعبیر در اسالیب محاورات و فنون مکالمات از ستاره افزون ـ بلکه از شماره بیرون ـ است.

و به این تقریب مرتفع می‌شود اشکالی که در ظاهر بعض اخبار است که سؤال کردند از معصومین علیهم السلام که به چه جهت قائم آل محمّد را مهدی نامیده‌اند؟ فرمودند: به جهت این که هدایت می‌نماید به سوی امری که او را گم کرده‌اند، چنان چه در ارشاد مفید است نقلاً عن الصادق علیه السلام[1]. و از غیبت شیخ طوسی قدس سره نقل شده که فرمود: به جهت این که هدایت می‌کند مردم را به سوی هر امر[2]. و هم چنین اخبار دیگر نیز به این مضمون نقل شده [است]. و به ملاحظه شرحی که مفصّلاً مذکور شد، موقعی برای اشکال و موضعی به جهت سؤال باقی نماند.

**ظهور** ـ چنان چه صریح جمیع کتب لغت است ـ آشکارا شدن است. و در اطلاق اسم ظاهر بر آن جناب چند وجه به نظر آمده [است]:

**یکی:** این که به علاقه أول باشد یا به اعتبار یقین به حصول، تشبیه به واقع شده باشد. و بنا بر این تجوز در امر عقلی خواهد شد.

**وجه دیگر:** این که مراد از ظهور مذکور، ظهور فعلی باشد به ملاحظه کثرت دلائل و وفور شواهد بر وجود آن جناب از عقل و نقل، بر وجهی که اگر کسی اندک التفاتی کند، آثار و امارات آن وجود مبارک را در جمیع اشیاء ملاحظه کند و تصدیق به ظهور و وضوح وجود آن حضرت نماید. و این نظیر تفسیر غالب و منصور است در قول خدای تعالی: ﴿فانّ حزب الله هم الغالبون و انّ جندنا لهم المنصورون﴾[3]، چه مقصود غلبه به حجت و نصرت به برهان است.

**وجه سوم:** این که مراد، ظهور برای قلوب شیعیان و تجلّی در سرّ خواص مؤمنان باشد. چنان چه در حدیث علی بن مهزیار مروی از کتب کثیره قدماء رحمهم الله مروی است که آن

---

[1] الارشاد: ۳۸۳/۲ و عنه بحار الانوار: ۳۰/۵۱

[2] الغیبة: ۴۷۱ و عنه بحار الانوار: ۳۰/۵۱

[3] آیه این چنین است: ﴿انّهم لهم المنصورون و انّ جندنا لهم الغالبون﴾ ( صافات: ۱۷۲ و ۱۷۳)

حضرت محجوب نیست «انما حجبه سوء اعمالکم»؛ او را محجوب کرده بدی اعمال شما[1]. و در حدیث دیگر وارد است که می‌بیند او را چشم های عارفین به فضل او که شاکر و کامل‌اند و مژده می‌دهند به وجود آنان را که شاک اند در وجود او[2].

و ملایم این کلام است قصص و اخباری که در نقل مشاهده آن جناب در زمان غیبت در متون کتب و بطون دفاتر مبثوث است. و فی الجملة بعد از التفات تفصیلی به تمام آن قصص متواتر است، اگر چه بعض آنها هم فی نفسه بر وجهی است که افاده قطع می‌کند، پس ضعف سند بعضی و ضعف دلالت بعضی دیگر ابداً مایه قدح در صحت مضمون مجموع آنها نخواهد شد، چنان چه حال جمیع متواترات یا اکثر آنها از این قبیل است.

**نطق** به معنی تکلم به صوت و حروفی است که مفهم معنی باشد، چنان چه در قاموس است[3]. پس مطلق تکلم نیست،بلکه ظهور فی الجملة و افهام معنی در او مأخوذ است. و اتصاف آن جناب به این وصف به ملاحظه ارتفاع تقیه و ظهور کلمه و انکشاف استار و تبین اسرار است در عصر آن جناب ـ چنان چه از ملاحظه اخبار کثیره وارده در سیره و وتیره آن حضرت معلوم می‌شود ـ به خلاف آباء اطهار آن جناب که به جهت غلبه ظالمین و عدم استعداد نفوس اسرار علوم و لباب معارف را مکتوم داشتند. چنان چه جناب امیر المؤمنین عليه السلام اشاره به صدر مبارک فرمود و گفت: «ان هیهنا لعلماً جمّاً لو أصبت له حملة»[4] و لو در این مقام برای تمنّی است. و هم سید الساجدین فرمود:

انّی لأکتم من علمی جواهره — کی لا یراه اخو جهل فیفتتنا
و ربّ جوهر علم لو الوح به — لقیل لی أنت ممن تعبد الوثنا
و قد تقدم فی هذا أبوالحسن — الی الحسین و وصی قبله الحسنا[5]

و اماستر احکام شرعیه و ابقاء بر احکام ظاهریه یا عدول به مقتضای تقیه که در اخبار اهل عصمت بیش از آن است که بتوان تعداد و احصاء نمود و این موانع تماماً در عهد میمون و روزگار همایون آن امام مؤمل مأمون رفع خواهد شد؛ «اللّهم ارنا تلک الطلعة الرشیده و

---

[1] الجنة المأوی (المطبوع فی بحار الانوار): ۳۲۱/۵۳
[2] بحار الانوار: ۱۷۲/۵۲
[3] القاموس المحیط: ۱۱۹۵، ذیل: «نطق»
[4] نهج البلاغة: حکمت ۱۴۷
[5] الاربعین (للماحوزی): ۳۴۵ ، الاصول الاصلیة (للفیض): ۴۷، ینابیع المودة: ۷۶/۱

الغرة الحمیدة».

بالجملة آنچه این فقره کریمه و فقره سابقه دلالت بر آن می‌کند از اختصاص جناب قائم آل محمّد ﷺ به ولایت ثار و طلب خون ناکام‌گشتگان از اهـل بیـت اطهـار، مـدلول اخبـار کثیره است که می‌توان دعوی تواتر آنها کرد. و استقصای آنها مخالف مقصود اختصار است و ترک یکسره هم منافی وظیفه این شرح است، پس به یکـی دو حـدیث در ایـن بـاب از روی اقتصاد اقتصار می‌شود.

شیخ سعید موفق جعفر بن قولویه در کامل الزیارة[1] و در بحار[2] از امالی[3] شیخ طایفه ﷺ روایت کرده که سند به أبو عبدالله جعفر بن محمّد ﷺ مـی‌رسـاند کـه چـون حـسین ﷺ شهید شد، ملائکه ضجیج و ناله کردند به سوی خداونـد ﷻ و گفتنـد: پروردگـارا، آیـا چنـین می‌کنند با حسین که صفی تو و پیغمبرزاده تو است؟! پس خدای تعالی ظـل قـائم را ـ یعنـی نور مکرم آن جناب را یا شبح مقدس مخلوق قبل از خلق او را یـا روح مکـرم آن حـضرت را بنابر اختلاف اقوال در این باب ـ بر پای فرمود گفت: «بهذا انتقم له مـن ظالمیـه»؛ بـه ایـن انتقام می‌کشم برای او از ظلم کنندگانش.

و در علل الشرایع از أبو حمزه ثمالی نقل شده که به حضرت باقر ﷺ عرض کردم: مگر همه شماها قائم به حق نیستید؟ فرمود: چرا. گفتم: به چه جهت قائم را قـائم گفتنـد؟ فرمـود: چون جدم حسین ﷺ کشته شد، ضجیج ملائکه به گریه و ناله بلند شد و گفتند: ای اله ما و سیّد ما، آیا واگذار می‌کنی کسی را که کشته است صفوه و پسر صفوه تو را و خیره و برگزیده تو را از خلق تو؟ پس خدای ﷻ وحی فرستاد به سوی ایشان که بر جای باشـید ای ملائکـه من، سوگند با عزت و جلال خودم که هر آینه انتقام خواهم کشید از ایـشان اگـر چـه بعـد از زمان طویلی باشد و پرده برداشت از روی ائمه از اولاد حسین، ناگاه دیدند که یکی از ایـشان ایستاده و نماز می‌کند« فقال الله ﷻ: بذلک القائم انتقم منهم».[4]

## تنبیه نافع

در محل خود تقریر یافته که وجود واحد تواند بود که مـصداق عنـاوین متعـدده و منـشأ

---

۱ لم نعثر علیه فی کامل الزیارات

۲ بحار الانوار: ۲۲۱/۴۵

۳ الامالی: ۴۱۸

۴ علل الشرایع: ۱۶۰/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۹۳/۳۷

انتزاع مفاهیم مختلفه باشد و هر چه این وصف در وجود بیشتر باشد، دلالت دارد بر کمال وجود و قوت تحقق و برائت ساحت او از اعدام و تنزه ذیل او از لیسیّات، پس اگر القاب چیزی زیاد باشد، البته دلالت بر شرف و فضل او دارد. و از این جهت در قرآن کریم بر سبیل تمدح و مباهات می‌فرماید: ﴿لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى﴾[1]. و از این روی علمای اعلام بذل همت کردند در احصاء اسماء الله و تعداد القاب پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم السلام و قرآن و در معانی آنها و جهات اطلاق آنها به قدر امکان وجوهی از عقل و نقل تقریر فرموده‌اند.

و این معنی فی الجملة محلّ اشکال نیست، بلی باید این مطلب را به دست بیاریم که میزان در این که لفظی را لقب ذکر کنیم و دیگری را نکنیم چیست؟ و این میزان را در کلام کسی نیافتم و آنچه به تأمل در مطاوی کلمات علماء و مواضع ذکر این القاب معلوم می‌شود این است که لقب یا اسم بر چند قسم است:

**یکی:** این که از قسم اعلام است به معنی این که به وضع شخصی وضع شده برای آن مسمی، مثل: اللّه مثلاً و محمّد و قرآن.

**و دیگری:** این که صریحاً از او در کتاب و سنت به آن تعبیر شده باشد، مثل نور در قرآن و ذکر در حق پیغمبر ﷺ مثلاً و از این قبیل است الفاظ وارده در زیارات مخصوصه.

**و دیگری:** این که اسمی انتزاع کنند از وصفی که از برای او در کتاب و سنت اثبات شده، مثل این که خدای تعالی را ماکر گویند به اعتبار این که فرموده: ﴿و مکروا و مکر اللّه﴾[2] و در دعای سحر است: «و لا تمکر بی فی حیلتک». و در این نوع از اسماء الله شهید ـ علیه الرحمة ـ در قواعد اظهار تردد می‌فرماید[3]، ولی از تتبع موارد ذکر القاب معلوم می‌شود که در این مقام ذکر می‌کنند.

**قسم دیگر:** این که لفظی را در کتاب یا حدیث استعمال می‌کنند و مؤول به صاحب آن لقب باشد، اگر چه در ظاهر عبارت اشاره به او نباشد، مثل ماء معین و رب الارض در القاب امام زمان علیه السلام.

**قسم پنجم:** این که در السنه طائفه خاصه مشهور به او باشد، اگر چه در کتاب و سنت نباشد ولی دلیل بر فضل و مشعر به مدح باشد، مثل أبوالارواح که به اصطلاح عرفاء از القاب

---

[1] طه: ۸

[2] آل عمران: ۵۴

[3] القواعد و الفوائد: ۱۷۷/۲

حضرت رسالت است. و فرق در این القاب نیست بین این که عنوان عامی باشد کـه ملقـب از مصادیق او باشد و به قرینه اراده او شده باشد، مثل: نبی و رسول، یا اختصاصی داشـته باشـد، مثل: خاتم النبیین و مفرد باشد یا مرکب از جمله، مثل: «من لم یجعل الله له شبیهاً» در القاب حضرت حجت. و اگر آن مفرد هم به اطلاق ذکر شود و هم با مضاف إلیه دو لقـب در شـمار آرند، مثل: صاحب و صاحب الزمان. و اگر لفظ واحد به اختلاف مضاف الیه، متعدد شود هم دو لقب شمارند، مثل: صاحب الغیبة و صاحب الدار در القاب امام زمـان، بلکـه اگـر مـضاف إلیـه مختلف باشد لفظاً و متحد باشد معنیً هم متعدد حساب نمایند، مثل: صاحب الزمان و صاحب العصر.

و چون ملتفت این تفصیل شدی، بدان که جماعتی در صدد اسـتیفاء تعـداد القـاب امـام زمان ﷺ شده‌اند و در بعضی کتب عدد القاب شریفه آن جناب را به صد و هشتاد رسانیده‌اند. ولی با وجود این به حکم این که «و فی الزوایا خبایا» القابی چنـد از آن جنـاب بـا ایـن کـه بعضی مشهور است و بعضی در مآخذ وثیقه و اصـول معتمـده مـذکور، در جـایی ثبـت نـشده [است]. و این بی‌بضاعت چندی از آنها را در این مقام یاد می‌کنم و با التفات به میزان مذکور، متتبع متوسع در طول زمان می‌تواند بر این باب بسیاری بیفزاید[۱].

**اول: ابوالوقت** و حقیقت أبوت در این مقام، تدبیر و ریاست کلیـه اسـت، چـه متعـارف است که عرب، زعیم و مقیم امر هر چیزی را اب او می‌گویند. و از این باب است در ابوالارواح در کنای حضرت ختمی مرتبت ﷺو ینخرط فی سلکه قول الازری:

لم تکن هذه العناصر الا　　　من هیولاه حیث کان أباها[۲]

و این لقب ابوالوقت از القاب معروفه آن جناب است در نزد طائفه عرفاء[۳]، چنـان چـه در دعای مشتمل بر مدائح ائمه اثنی عشر که نسبت به محی الدین عربی می‌دهند، ذکر این لقب واقع شده است

**دوم: امام زمان** اشتهار آن جناب به این لقب، محتاج به دلیل نیست و فرقـی نیـست که «ولی الله» و «خلیفة الله» را در القاب آن جناب بشمارند و این لقب را ذکر نکنند، بلکـه از

---

۱ دانشمند گرانمایه حضرت آیة الله سید محمود دهسرخی اصفهانی در موسوعه ارزشـمند معجـم الملاحـم والفتن ۲۱۳ اسم و لقب و کنیه برای آن حضرت ذکر کرده اند. معجم الملاحم والفتن: ۹۲/۱- ۸۸

۲ الازریة: ۱۲۳

۳ الفتوحات المکیة: ۲۹۸/۴

این قبیل است قائم الزمان و قیم الزمان که از القاب آن جناب شمرده شده [است].

**سوم: امام عصر** و تعدّد این دو لقب، مثل تعدد صاحب الزمان و صاحب العصر است. و توهم نکنند که استغناء می‌شود از این دو لقب به دو لقب مذکور به جهت اختلاف لفظ و معنی که هر یک کافی است، چنان چه سبق ذکر یافت.

**چهارم: باب الله** در زیارت آل یاسین خطاب آن جناب به این لقب مذکور است. و این بابی است که از او أبوابی منفتح شود، چنان چه در کثیری از آن القاب استدلال کرده‌اند به اشتمال زیارتی بر او و ما در میزان مذکوره اشاره به او کردیم. و با ملاحظه این معنی، اگر مطالعه زیارات مأثوره شود، آنچه در آن زیارات در مقام مخاطبه و تعظیم آن جناب ذکر شده، البته از القاب آن جناب خواهد بود، مثل: «خلیفة آبائه المهدیین» و «دلیل ارادة الله» و «ربانی آیات الله» و «حافظ حق الله» و «مقدم» و «مأمول» و امثال ذلک. و فرق نیست بین مأمول که استناد به این زیارت کرده‌اند و لقب شمرده‌اند و بین این الفاظ که اهمال شده [است]. بالجملة هم چنین فرقی نیست بین این که در مقام تعبیر از آن امام بزرگوار در غیابش عبارتی بگویند یا به عنوان خطاب لفظی بگویند.

**پنجم: خلیفة آخر الزمان** در صحیح مسلم از أبو سعید و جابر نقل شده که پیغمبر فرموده: «یکون فی آخر الزمان خلیفة یقسم المال و لا یعد عداً»[1]. و اشتمال صحیح مسلم بر این حدیث شریف، موجب قطع به صدور است؛ کما قیل:

و مناقب شهد العدو بفضلها — و الفضل ما شهدت به الاعداء

و به خاطر دارم که در کلمات عرفاء، مکرر از آن جناب تعبیر به خلیفة آخر الزمان یافته‌ام[2].

**ششم: خاتم الاولیاء** و این لقب شایع آن جناب است در اصطلاح صوفیه، چه ختم دوره ولایت محمّدیه و استکمال نفوس بشریه و استتمام غرض از بعثت و ظهور صلاح مطلق و علو کلمه حق در زمان همایون آن جناب خواهد شد. و محیی الدین عربی در کلمات خود به این تصریح کرده است و عبارت او در بشارت به آن جناب معروف است[3]. و میبدی در شرح دیوان می‌گوید: خاتم ولایت مطلقه محمّدیه مهدی است که از نسل آن حضرت است.

---

[1] صحیح مسلم: ۱۵۸/۸، مستدرک الصحیحین: ۴۵۴/۴

[2] الفتوحات المکیة: ۳۲۸/۳

[3] الفتوحات المکیة: ۳۲۸/۳

و هم چنین است ختم الاولیاء اگر چه فرق لفظی کافی است در تعدد، چنان چه سابقاً ذکر شد و شعر محیی الدین که می‌گوید:

الا ان ختم الأولیاء شهید و عین امام العالمین فقید[1]

مشهور است.

**هفتم: طاوس اهل الجنة** در کثیری از کتب عامه و خاصه از فردوس دیلمی نقل شده که از ابن عباس روایت کرده که پیغمبر فرمود: «المهدی طاوس اهل الجنّة»[2]. و این معنی یا به ملاحظه آن است که آن جناب از اهل جنت به علو مقامات و ارتفاع درجات ممتاز است، چنان چه طاوس از سایر طیور به فرّ و زیب مخصوص است؛ یا این که مشاهده جمال آن حضرت، مایه استیناس و تنزه اهل بهشت است، چنان چه مردم را در دیدن طاوس بهجت زائده و نشاط وافر دست می‌دهد.

**هشتم: ظاهر** چنان چه در عبارت زیارت شریفه شنیدی. و به این مناسبت ما این تنبیه را در این جا درج کردیم و فرق نیست بین ناطق که در القاب آن جناب ذکر شده با استناد به این زیارت شریفه و ظاهر که ترک شده [است].

**نهم: غایة النور**

**دهم: منقذ الامة**

**یازدهم: مصدر الامور** مسعودی ـ علیه الرحمة ـ در کیفیت بدء خلقت، حدیثی از حضرت صادق علیه السلام نقل می‌کند مرسلاً و آن جناب از آباء کرام أباً عن جدٍ از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت فرموده و می‌گوید: سند او را در کتب دیگر خود یاد کرده‌ام. و در آخر این حدیث است: «و لم یزل الله یخبؤ النور تحت الزمان إلی ان وصل محمّداً صلی الله علیه و آله فی ظاهر الفترات فدعا الناس ظاهراً و باطناً و ندبهم سرّاً و إعلاناً و استدعی علیه السلام التنبیه علی العهد الذی قدمه إلی الذر قبل النسل. فمن وافقه و اقتبس من مصباح النور المقدم اهتدی إلی سیره و استبان واضح امره، و من البسته الغفلة استحق السخط ثم انتقل النور إلی غرائزنا و لمع فی ائمتنا، فنحن انوار السماء و انوار الارض فبنا النجاة و منا مکنون العلم و إلینا مصیر الامور و بمهدینا تنقطع الحجج خاتمة الائمة و منقذ الامة و غایة النور و مصدر الامور، فنحن افضل المخلوقین و اشرف الموحدین و حجج رب العالمین فلیهنّئا بالنّعمة من تمسک بولایتنا و

---

[1] الفتوحات المکیة: ۳۲۸/۳

[2] بحار الانوار: ۹۰/۵۱؛ ینابیع المودة: ۳۸۹/۳

قبض عروتنا»[۱].

و دور نیست این که فاضل متتبع میرزا محمّد رضای مدرس ﷺ صاحب جنات الخلود خاتمة الائمه را از القاب آن جناب شمرده به واسطه این روایت باشد. و در این صورت تفکیک به هیچ وجه صحت ندارد. و مراد از غاية النور یا آن است که منتهای فضل و کمال است، چه کمال، اشرف انواع نور است؛ یا این است که نور نبوت و ولایت، که مشرق شموس ارشاد و هدایت است، به جناب وی منتهی شده، چه غایت به معنی یا منتهی إلیه الشیء است؛ یا مقصود این است که غرض و فایده از خلق عالم انوار وجود مقدس آن بزرگوار است، چنان چه در حق جدش فرمود: «لولاک لما خلقت الافلاک».

و وجه انطباق «منقذ الأمة» بر آن جناب ظاهر است، چه به عدل شامل او هر مبتلایی آسوده خواهد شد.

سبزه ز طرف دمن چگونه بروید  روید از انسان امید از دل حرمان
لاله به صحن چمن چگونه بخندد  خندد از آن گونه عدل در رخ احسان

و هم چنین «مصدر الامور» بودن آن جناب ظاهر است، چه به برکت او دنیا برپاست و رزق خلایق بر جا.

نطفه بی‌مهر او صورت نبندد در رحم
قطره ای بی‌امر او نازل نگردد از سحاب
خاصیت بخش نباتات از سپندان تا به عود
رنگ پرداز جمادات از شبه تا درّ ناب

و اظهر در فقره «مصدر الامور» این است که در زمان اشراق شموس سلطنت آن جناب، کواکب سلاطین غارب است و همه امراء مأمورند و تمام ملوک مقهور؛ کما قیل:

دست بکش بر درش هزار اسکندر  غاشیه کش بر درش هزار سلیمان

**دوازدهم: من یملا الارض قسطاً و عدلاً** و وصف آن جناب به این عبارت در اخبار خاصه و عامه متواتر است[۲]. و البته آنان که «من لم یجعل اللّه له شبهاً» را از القاب شمرده‌اند، مستند به دلیل اقوی از این دلیل نیستند، پس تفریق وجهی نخواهد داشت. بالجملة بعد از ملاحظه میزان مذکور و تتبع مطاوی اخبار و تأمل در آثار وارده، معلوم می‌شود

---

۱ مروج الذهب: ۴۲/۱

۲ الکافی: ۳۸۸/۱، علل الشرایع: ۱۶۱/۱، مسند احمد بن حنبل: ۱۷/۳، سنن ابی داود: ۳۱۰/۲

القاب آن جناب بیش از این‌هاست که ذکر شد و ما محض تیمن به این عدد بـر همـین قـدر اقتصار می‌کنیم.

**و اسأل الله بحقکم و بالشّان الّذی لکم عنده ان یعطینـی بمـصابی بکـم افضل ما یعطی مصاباً بمصیبة**

**ج:** و مسألت می‌کنم از خدا به حق شما و به شأنی که مر شما راست نزد او که عطا کند مرا به واسطه مصیبت زدگی من به شما بهترین آنچـه مـی‌دهـد مـصیبت زده را بـه واسـطه مصیبتی.

**ش:** سؤال در این عبارت متضمن معنی قسم است. و «باء» در «بحقکم» متعلـق بـه مقسماً محذوف است، چه شک نیست که «باء» مذکوره برای قسم اسـت کـه حقیقـت او در طلب، استشفاع و توسل است و در خبر، رهینه و گروگان اسـت؛ چنـان چـه در محـلّ دیگـر تحقیق شده [است].

«حق الشیء یحقّ حقّاً» واجب شد و واقع شد بلا شک، چنان چه در قاموس اسـت[۱]. و حقیقت حق، ثبوت است و از این جهت خدای تعالی را حق گویند و هم چنین مقابل باطـل را و امر مقضی و عدل و اسلام و مال و ملک و واجب و موجود و صدق و موت و جزم که حـق در همه استعمال می‌شود، به همین جامع است. و از این باب است حق مقابل حکم، مثل حق مطالبه عوض مثلاً در بیع که اشاره بـه او کـرده اسـت در قـاموس و گفتـه اسـت: «و واحـد الحقوق».

و مراد به حق ائمه علیهم‌السلام در این عبارت، یا شرف و فضل ثابت برای ایشان در نزد خدای عزّوجلّ است، یا حقی است که بر خدای تعالی دارند به جهت نصرت دیـن و نـشر معـارف و زرع ایمان در اراضی صدور مستعدین و سقایت او به انهار بیان حقایق نشان، چنان چه در کثیـری از ادعیه است «بحقک علیهم و بحقهم علیک»[۲]. و معنی اول شاید در ایـن فقـره بـه جهـت اطلاق و ملایمت با عبارت بعد[۳] انسب باشد. و مناسب این اسـت خبـر مـشهور کـه گروهـی داخل بهشت می‌شوند و آنها را حقّیه می‌نامند و از ایمان بیش از این نمی‌دانند کـه قـسم بـه

---

[۱] القاموس المحیط: ۱۱۲۹، ذیل: «حق»

[۲] مصباح المتهجد: ۶۱۲

[۳] و بالشأن الذی لکم عنده.

حق امیر المؤمنین یاد می‌کنند[۱].

**شأن** ـ چنان چه در صحاح[۲] و قاموس[۳] و غیرهما است ـ به معنی حال و امر است، ولی در عرف عام به معنی فضل و شرف استعمال می‌شود، چنان چه می‌گویند: «له شأن و لا شأن له». و این بر سبیل کنایه است، چنان چه در لفظ مقام هم همین رعایت می‌شود. و مراد به شأن ائمه در نزد خدای اجمالاً معلوم است و اگر تفصیلاً بخواهم بیان کنم از طاقت بشر و مدارک خلق بیرون است.

منقار بند کرده ز سستی هزار جای    تا اولین دریچه او طایر قیاس

بلی به مراجعه اخبار و تأمل در مطاوی آنها هر کسی به قدر حوصله خود و استعداد وجودش بهره از معرفت مقامات عالیه ایشان می‌یابد.

گر بریزی بحر را در کوزه ای    چند گنجد قسمت یک روزه ای

و این اختلاف اوعیه قلوب و تفاوت استعدادات نفوس است که منشأ تباین مشارب و تعدد مذاهب از علماء کبار می‌شود، چنان چه در ملاحظه حالات صحابه و قدماء اصحاب ازرمی به غلو و ارتفاع و تخلیط، که در رجال مذکور است، شرح این اجمال معلوم می‌شود. و این بی‌بضاعت در رساله اصابة فی قاعدة الاجماع علی العصابة و در منظومه اجماع، شرحی لایق در این باب نوشته‌ام. و مناسب این باب است خبر شریف مروی در کافی که ثقة الاسلام ـ رضی الله عنه و ارضاه ـ به سند صحیح از ضریس کنانی روایت می‌کند: «قال سمعت ابا جعفر یقول ـ و عنده اناس من اصحابه ـ ـ عجبت من قوم یتوّلونا و یجعلونا أئمة و یصفونا أنّ طاعتنا مفترضة علیهم کطاعة رسول الله ثم یکسرون حجتهم و یخصمون انفسهم لضعف قلوبهم فینقصونا حقّنا و یعیبون ذلک علی من اعطاه الله برهان حق معرفتنا و التسلیم لأمرنا أترون ان الله تبارک و تعالی افترض طاعة اولیائه علی عباده ثم یخفی عنهم اخبار السموات و الأرض و یقطع عنهم مواد العلم فیما یرد علیهم مما فیه قوام دینهم»[۴].

و الحمد لله و له المنّة که از مساعی جمیله علمای اسلام و نشر اخبار اهل بیت علیهم‌السلام در این زمان، عموم مردم از اکثر ازمنه سالفه از حیث رسوخ ولایت ائمه و اعتقاد اجمالی به علو

---

۱ بحار الانوار: ۵۱/۵۲

۲ الصحاح: ۲۱۴۲/۴، ذیل: «شأن»

۳ القاموس المحیط: ۱۵۵۹، ذیل: «شأن»

۴ الکافی: ۲۶۱/۱، بحار الانوار: ۱۴۹/۲۶

مقامات فضل ایشان، گوی سبق از میدان ربوده‌اند.

**اعطاء** دادن چیزی است. و حقیقت عطاء، بذل بدون توقع مدح و شکر است و الا معاوضه خواهد شد و لهذا اسم مُعطِی علی الاطلاق شایسته مقام غیر خداوند نیست. و تکلیف به شکر از باب ادراک حسن و قبح عقلی و حکم عقل است و اوامر شرعیه محض ارشاد است نه به عنوان مجازات عطایای الهیه و چگونه چنین باشد با این که خودِ توفیقِ شکر از عطایای سنیه اوست و این مؤدی به تسلسل است؟!

از دست و زبان که برآید      کز عهده شکرش به در آید

**فضل** در اصل لغت به معنی فزایش است، چنان چه تصریح کرده‌اند. و این گاه به اعتبار کیفیت است و گاه به اعتبار کمیت و گاه به قوت سنخ وجود. و مراد از افضل می‌تواند اکثر باشد و می‌تواند اکمل باشد و جمع اولی است، چنان چه ظاهر است.

**مصاب** در اول، مصدر مبنی للمفعول است و در ثانی، اسم مفعول. و تحقیق در لفظ او سابقاً با فوائد متعلقه به او گذشت[1]. و اخبار در اجر مصیبت زدگان و صابران نه چندان است که بشود احصاء کرد و آیه کریمه: ﴿و لنبلونّکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصّابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا للّه و انّا إلیه راجعون أولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و أولئک هم المهتدون﴾[2] فهرست کتاب سعادت و دیباچه اوراق فضل و شرافت و موضع مثل معروف «کل الصید فی جوف الفرا» است، چه هر چه در اخبار است به منزله شرحی از این اجمال خواهد بود.

**مصیبة ما اعظمها و اعظم رزیّتها فی الاسلام علی جمیع اهل السموات و الارض**

**ج:** مصیبتی که چه قدر عظیم است و چه قدر بزرگ است بلای او در اسلام بر تمامت اهل آسمان‌ها و اهل زمین ها.

**ش:** نصب **مصیبة** در عبارت زیارت به تقدیر «اصف» و «اذکر»و «اعنی» و اشباه این‌ها است و قطع وصف از موصوف در عربیت، افاده مدح یا ذم می‌کند و لهذا غالباً در این مقام می‌گویند: این کلمه منصوب به مدح است. و جهت افاده او این است که دلالت بر

---

۱ ذیل «لقد عظم مصابی بک»

۲ البقرة: ۱۵۷

اشتهار و تبین اتصاف موصوف به صفت دارد بر وجهی که اگر مستقلاً ذکر شود بی‌اعتماد بر موصوفی، فهمیده نمی‌شود از او مگر موصوف از غایت وضوح اختصاص او به این صفت. و این نوعی است از مبالغه در غایت لطافت و فنی است از بیان در نهایت شرافت، اگر چه در کلام کسی به خاطر ندارم که تصریح جهت مذکوره کرده باشد.

**ما اعظمها** اگر چه انشاء است، ولی وقوع او در حیز صفت از برای موصوفی ضرری ندارد، چنان چه مشهور است که تقدیر قول می‌کنند.

**رزیة** معنی او گذشت در اوائل زیارت[۱]، ولی مطلبی که باید در این مقام متعرض شد آن است که وجه اضافه رزیه به مصیبت چیست، با این که ظاهر لغویین این است که به معنای مصیبت است؟ و در این استعمال دو وجه به نظر می‌آید:

**یکی:** این که اضافه رزیه به مصیبت برای تأکید باشد بر این وجه که متعارف در لغت عرب این است که چیزی را که بخواهند ادعای کمال او کنند در وصفی با این که اعتبار اتصاف او به آن وصف کرده‌اند، ثانیاً او را متصف به همان مبدأ فرض می‌نمایند، مثل: «یوم ایوم» و «لیل الیل» و «شعر شاعر» و «موت مائت» وهم ناصب گویا تخیل می‌کنند که این روز، روزی دیگر ضمن خود منطوی دارد یا این شعر خود شاعر است از کمال اتصاف به صفت شعریت. و بنا بر این دلالت این اضافه بر تأکید واضح است، چه مؤدای او آن است که این مصیبت چندان شدید است که خود دارای مصیبت دیگری است و این نوع استعمال، خالی از تعارف نیست.

**وجه دیگر:** این که اصل رزء به معنی نقص است و می‌توان ملتزم شد که رزیه بر وزن و معنی نقیصه است اصلاً و استعمال او در مصیبت به جهت آن است که مصیبت لابدّ به نقیصه در اموال یا انفس یا ثمرات خواهد شد. و بنابراین مصدری است که گاه در معنی اصل خود استعمال می‌شود. و این وجه چندان بعید نیست، اگر چه انصاف آن است که هر دو وجه خالی از نوع مسامحه و بی‌حاجت به قدری از عنایت نیست. شاید به تأمل یا مراجعه، وجهی دیگر به نظر بیاید.

و مراد از اهل سماوات و ارض، مطلق موجودات است نه خصوص عقلاء، چنان چه به تأمل در شواهد بعد معلوم می‌شود. و خود سماوات و ارض اگر چه از ظاهر این لفظ بیرون

---

[۱] ذیل «لقد عظمت الرزیة»

است، ولی در مناط حکم، داخل و از مساق تعبیر، مفهوم می‌شود.

بالجملة اشاره اجمالی قبل از این در فقره سابقه به عموم مصیبت آن جناب شد و مناسب است در اینجا نیز اخباری چند از کتب شیعه و آثاری چند از کتب عامه یاد شود، چه اعتراف ایشان به این امور غریبه، دلیلی است واضح بر حقیّت طریقه امامیه؛ کثر الله انصارها و ضاعف اقتدارها. و قبل از دخول در ذکر اخبار مذکوره باید بدانی که بر حسب عقل و نقل، تألم عموم موجودات از سماوات و ارضین از مصیبت جانگداز آن امام مظلوم غریب نیست، چه در محل خود از علوم ما فوق الطبیعة ثابت شده که صفات عارضه موجودات بر دو قسم‌اند:

**یک قسم:** مخصوص است به این که موجود تخصص طبیعی یا ریاضی پیدا کند و آن گاه عارض او شود، مثل: طول و عرض و عمق یا تحیز و یا حاجت به غذا و شراب و امثال ذلک.

**و قسم دیگر:** عارض موجود بما هو موجود می‌شود، به معنی این که نفس وجود و تحقق، کافی است در عروض آن صفات از برای موجود، مثل: علم و سمع و بصر. و البتّه این قسم ثانی، لازمه وجود است، چه در عروض آنها صرف وجود با صرف نظر از همه چیز کفایت می‌کند، ولی چون وجود در موجودات مختلف است، یک جا عین ذات است و یک جا محتاج به علت است و جایی قوی و دیگر جای ضعیف است و در محلی غنی صرف و در محل دیگر فقیر بحت است، لهذا به حسب اختلاف مراتب او و تفاوت مدارجش به غنا و فقر و کمال و نقص و شدت و ضعف و اصلیت و ظلیت آثار او نیز مختلف می‌شود. پس در یک جا علم عین ذات و قوی و شدید و کامل ـ بلکه غیر متناهی الشدة ـ است و در جای دیگر در غایت ضعف و نهایت نقصان و تمام ظلیت است، اگر چه در هر دو جا علم باشد.

و از این بیان معلوم می‌شود که کلیه اشیاء بهره [ای] از این صفات و نمونه [ای] از این معانی دارند و هیچ چیز نیست که به قدر حظ خود از وجود و به اندازه نصیب خویش از تحقق، قسمتی از عوارض حقایق وجودیه نداشته باشد.

اگر خواهی که گردد بر تو آسان و ﴿ان من شیئ﴾ را یکدم فرو خوان

و کریمه: ﴿قالُوا انطَقَنَا اللهُ الّذی انطَقَ کُلّ شَیئٍ﴾[۱] اشعار به این معنی دارد. و حکمای اشراق اگر چه این قاعده را به این عموم ذکر نکرده‌اند، ولی طایفه ای از ایشان و از دیگران قایل شده‌اند به این که حیوانات مدرک کلیاتند، چنان چه در افاعیل آنها ـ از تدابیر مگس

---

۱ فصلت: ۲۱

عسل و هندسه ابابیل از ساختن خانه و سایر عجائب افعال آنها ـ معلوم هر عاقل غیر مسبوق الذهن به شبهه می‌شود، بلکه در نباتات قائل به حظ ضعیفی از شعور شده‌اند، چنان چه از انصراف و توجه ریشه درختی که بر لب نهر کاشته باشند به سوی نهر و از میل شاخه‌های او به جانب آب و از ملاحظه حال درخت خرما که به جایی رسیده که بعضی ادعا کرده‌اند در او حالت عشق دیده‌اند.

و از التفات به حالت درخت انگور که بر دیواری شاخه های او بالا رود، چون تمام شد به جانب دیگر دیوار برگردد. و اعجب از همه درخت کدو است که شاخه های او که قریب به دیوار می‌شود، هنوز به دیوار نرسیده از آن جانب برمی‌گردد و متوجه طرف دیگر می‌شود. از جمله این‌ها معلوم می‌شود که فی الجملة شعوری دارند و این قول مرضی حضرت استاد البشر و عقل حادی عشر خواجه نصیر الدین طوسی ـ قدس الله سره القدوسی ـ است و کفی به حجةً.

و این که مشهور است که ادراک کلیات، فصل انسان است نظر به این که حیوان ناطق را در تحدید او ذکر کرده‌اند، وجهی ندارد، چه قدمای حکماء ناطق به معنی متکلم بالغلبة را ممیز او قرار داده‌اند، چنان چه قیصری رومی در شرح فصوص تصریح به این کرده [است][1] و متأخرین نطق را به معنی ادراک کلیات قرار داده‌اند.

و دور نیست که مطابق صریح لغت نباشد و توهم نکنند که تکلم، عرضی است و فصل، ذاتی پس چگونه او فصل شود؟ زیرا که همین اشکال در نطق به معنی ادراک کلیات وارد است، چه او هم عرضی است بالضرورة و جواب مشترک است. و مقصود از هر دو، اشاره به آن جوهر منشأ انتزاع این وصف است که تا به حال به دست نیامده و باید به لوازم اشاره به او کرد. از این جهت است که شیخ رئیس در رساله حدود می‌فرماید: ادراک حدود حقیقیه اشیاء به جهت این که موقوف است بر نیل حقایق آنها از طاقت بشریه بیرون است. و دعای شریفه نبوی: «اللهم ارنی حقایق الاشیاء کما هی»[2] معروف است و این از این جهت است که هیچ تعریفی در أبواب علوم دیده نشده که خالی از مناقشه باشد و درست و بی‌عیب به سر منزل برسد.

خلاصه سخن و روح مسأله و لب مطلب این است که دلیل عقلی بر عدم شعور کلیه

---

[1] شرح فصوص الحکم: ۷۸

[2] عوالی اللئالی: ۱۳۲/۴

اشیاء و عدم ادراک کلیات در حیوانات قائم نشده است، بلکه دلیل و حس بر خلاف اوست، چنان چه اشاره اجمالیه به او شد و آیات قرآنی و شواهد اخبار بر این معنی بسیار است، مثل کریمه: ﴿وَ انْ مِنْ شَیءٍ الا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکن لا تفقهون تَسْبیحَهُمْ﴾[۱] و بنابر قرائت ﴿تفقهون﴾ به صیغه خطاب دلالت او اوضح است و رجوع ضمیر ذوی العقول در این مقام، مؤید این معنی است، چه حکم بر این حیثیت شده [است].

و اخبار عرض ایمان و عرض ولایت و اخبار مفاخره کربلا و کعبه و اخبار ذکر حیوانات و اخبار ایمان بعضی و تکلم یا تألم ایشان به وقایع دینیه ـ مثل تسلیم غزال و ضبّ و شهادت شیر و تألم ناقه و فرس ـ و اخبار شهادت امکنه برای عمل خیر و شر و اخبار فضل مسجد و مسرت و حزن او به عبادت و معصیت و اخبار تأثر جمادات در وقایع عظیمه اسلام ـ غیر از این باب که البتّه متواتر معنوی خواهند بود، بلکه فوق حد تواتر است. و مقام، مقتضی بسط و تعداد آنها نیست ـ در اثبات عموم مدعی کافی است.

از این جهت جماعتی قائل شده‌اند که معجزه پیغمبر ﷺ در تسبیح حصا در این بود که اسماع صوت او کرد نه در احداث صوت او. و هیچ جهتی برای صرف این ظواهر و تأویل این‌ها نیست و حجتی در رفع ید از این‌ها به نظر نیامده، جز استبعاد و عدم انس به این معنی، بلکه استیناس به فتح باب تأویل و تصرف در ظواهر منافیه با عقول جزئیه قبل از تأمل، و نعم ما قیل:

فاش تسبیح جمادات آیدت　　وسوسه تأویل ها بزدایدت
جملگی اجزاء عالم در جهان　　با تو می‌گویند پیدا و نهان
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم　　با شما نامحرمان ما خامُشیم

و فی نظیر ذلک اقول عن لسان قوم ـ مشیراً إلی برهانه ـ :

عشق اللّه ذاته فتجلّی　　عشقه فی مظاهر الاشیاء
لیس حاس کأس الهویة الا　　و هو یحسو سلافة الاهواء
کل ما فی الوجود قدنال حظاً　　و نصیبا من هذه الصهباء
و اختلاف الهیولیات دلیل　　لاختلاف الحظوظ و الانصباء[۲]

چون این مقدمه فی الجملة در ذهن متقرر شد و جایگیر افتاد، می‌گوییم اخبار کثیره

---

۱ الاسراء: ۴۴
۲ دیوان مؤلف: ۱۲

دلالت دارد بر این که کلیه موجودات بر مصیبت جانگداز این امام مظلوم متألم شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به توسط آن وجود مقدس و استمداد از برکات آن ذات همایون در نیل ترقیات مترقبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند. و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، دوست و دشمن و مؤمن و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند.

و چون استیفای جمله این اخبار، مستدعی وضع کتابی است مستقل، لهذا این بی‌بضاعت در دو فصل از هر قسم طرفه‌ای و از هر نوع شمه ای ثبت می‌دارد.

## فصل اوّل

در ذکر بعض اخبار وارده از اهل بیت اطهار که مفید عموم مصاب آن جناب است بعضی بنفسه و بعضی به انضمام اخبار دیگر و در اینجا بر چند خبر اقتصار می‌شود.

**اوّل:** شیخ صدوق در امالی سند به حضرت سید الساجدین ﷺ می‌رساند که روزی امام حسین ﷺ بر حضرت امام حسن ﷺ داخل شد. چون به آن جناب نظر کرد بگریید فرمود: گریه تو چه سبب دارد؟ گفت: می‌گریم به جهت آنچه با تو می‌کنند. پس امام حسن ﷺ فرمود کلماتی چند که متضمن واقعه کربلا است که در کتاب امالی مذکور است[1]. و در ذیل خبر است که در آن هنگام ـ یعنی بعد از شهادت تو ـ فرود می‌آید در بنی امیه لعنت خدای و آسمان خون می‌بارد و گریه می‌کند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهی ها در دریاها.

**دوم:** شیخ ثقه صدوق مقدم ابن قولویه در کامل الزیارة از عروة بن الزبیر مسنداً نقل می‌کند که می‌گوید: شنیدم از أبوذر ﷺ وقتی که عثمان او را از مدینه نفی کرده بود و می‌خواست روانه ربذه کند و مردم با او گفتند: خوشدل باش که این نحو مصیبت در جنب خدای سبحانه اندک است. أبوذر فرمود: بسیار کم است این مصیبت و لیکن چونید شما گاهی که حسین کشته شود کشته شدنی، یا گفت سر بریده شود سر بریده شدنی؟ و تردید از راوی است. به خدای سوگند، در اسلام بعد از قتل خلیفه ـ یعنی امیر المؤمنین ﷺ ـ کشته‌ای اعظم از او نیست.

---

[1] الامالی: ۱۷۷ و عنه بحار الانوار: ۲۱۸/۴۵

و زودا که خدای شمشیر او را بر این امت مسلول کند و ابداً به غلاف بازنگرداند و می‌فرستد منتقمی از ذریه او را تا انتقام بکشد از مردم و اگر شما بدانید که چه وارد می‌آید بر اهل بحار و سکّان جبال در بیشه‌ها و تلها و اهل آسمان از قتل او هر آینه می‌گریستید تا جان های شما برآید و هیچ آسمانی نیست که روح مقدس حسین بر او عبور کند، مگر این که هفتاد هزار ملک از برای او به فزع آیند، برمی‌خیزند به پای ایستاده و مفاصل ایشان تا روز قیامت از این دهشت در لرزه است. و هیچ ابری نیست که مرور کند و رعد و برق از او دیدار شود، جز این که لعنت کند قاتل او را. و هیچ روز نیست مگر این که عرضه نمایند روح او را بر رسول خدای، پس با یکدیگر تلاقی فرمایند[۱].

**سوم:** هم در کتاب شریف کامل الزیارة است که مسنداً از زراره ﷺ نقل می‌کند که صادق آل محمّد ﷺ به وی فرمود: ای زراره، آسمان خون گریست بر حسین چهل صباح و زمین گریست چهل صباح بر حسین به سیاهی و آفتاب گریست چهل صباح به کسوف و حمرت. و درستا که کوه ها پاره پاره و پراکنده شدند و دریاها شکافته شدند و ملائکه چهل صباح گریستند بر حسین. و نه خضاب کرد از ما زنی و نه تدهین کرد و نه سرمه کشید و نه گیسوان خود را شانه زد تا سر عبید الله بن زیاد ـ لعنهما الله ـ نزد ما آمد.

و همیشه ما بعد از حسین ﷺ گریان بودیم و جدم علی بن الحسین ﷺ هر وقت یاد او می‌کرد، چندان می‌گریست که آب چشمش محاسنش را ممتلی می‌کرد و می‌گریست چندان که هر که می‌دید از گریه او به گریه می‌آمد از روی رقت برای او. و همانا که ملائکه که نزد قبر حسین ﷺ هستند هر آینه گریه می‌کنند و گریه می‌کند به گریه ایشان هر چه در هواست و آنچه در سماء است از ملائکه. و چون روح مقدس او بیرون رفت، جهنم از عظم مصیبت بانگ زد، چنان چه نزدیک شد زمین منشق شود از زفره او.

و همانا جان پلید عبید الله و یزید چون برآمد از شادمانی جهنم چنان شهقه برآورد که اگر خدای تعالی حبس نمی‌فرمود او را به دست خزّان او هر آینه هر که بر پشت زمین است می‌سوخت و اگر اذن به جهنم می‌دادند نمی‌ماند چیزی مگر این که او را به کام در می‌کشید، لکن جهنم مأمور است و در بند است و هر آینه چند بار عتو و سرکشی کرد بر خازنان خودش تا جبرییل بیامد و به بال خود وی را بزد و ساکن شد. و به درستی که او گریه می‌کند بر حسین و ندبه می‌کند او را و افروخته می‌شود بر کشندگان او و اگر نبودند آنانی که از حجت

---

[۱] کامل الزیارات: ۱۵۳ و عنه بحار الانوار: ۲۱۹/۴۵

های حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ بر پشت زمین‌اند، هر آینه زمین شکسته می‌شد و آنچه بر او بود سرازیر می‌کرد و زلازل بسیار نمی‌شود مگر وقت نزدیکی قیامت و هیچ چشمی و اشکی نیست که احب باشد نزد خدای تعالی از چشمی که بگرید و اشک بریزد بر او و هیچ کس نیست که بگرید بر او مگر این که صله کند فاطمه عليها السلام را و مساعدت می‌کند او را و صله می‌کند پیغمبر را و اداء می‌کند حقّ ما را. تا آخر حدیث شریف که در فضایل گریه کنندگان است[1].

**چهارم:** هم در کامل الزیارة است مسنداً که أبو بصیر از حضرت باقر روایت می‌کند که فرمود: گریستند آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی عليهما السلام تا اشک ایشان فرو ریخت[2].

**پنجم:** هم در آن کتاب سند به حسین بن ثویر می‌رساند که می‌گوید: من و یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و أبو سلمه سراج در حضرت أبو عبدالله ـ یعنی صادق آل محمّد عليهم السلام ـ نشسته بودیم و یونس از میانه ما مخصوص به مخاطبه بود و از ما بزرگتر بود. و در ذیل حدیث است که صادق آل محمّد عليه السلام فرمود که چون أبو عبدالله عليه السلام شهید شد، گریستند بر او آسمان‌های هفت‌گانه و هر چه در آنها است و زمین های هفتگانه و هر چه در آنها است و آنچه ما بین آسمان و زمین است و آنچه حرکت می‌کند در بهشت و در جهنم از خلق پروردگار ما و هر چه دیده می‌شود و هر چه دیده نمی‌شود گریستند بر أبو عبدالله مگر سه چیز که گریه نکردند.

گفتم: فدایت شوم کدامند این سه چیز؟ فرمود: نگریست بر او بصره و دمشق و آل عثمان بن عفان. و مراد از آل عثمان، ظاهراً خصوص بنی امیه باشد یا مطلق اصحاب و هواخواهان او که آنها را عثمانیه می‌گویند[3].

**ششم:** هم در کتاب مذکور است از أبو بصیر مسنداً که نزد صادق آل محمّد بودم. ناگاه فرزند وی در آمد و آن جناب وی را ترحیب فرمود و به خود چسبانید و بوسید و فرمود: خدای حقیر کناد هر آن که شما را حقیر کرد و انتقام بکشاد از هر که خون شما را ریخت و مخذول کناد آن که شما را واگذاشت و لعنت کناد هر که شما را کشت و خدای ولی و ناصر شما باشد.

---

[1] کامل الزیارات: ۱۶۸ و عنه بحار الانوار: ۲۰۶/۴۵

[2] کامل الزیارات: ۱۶۵ و عنه بحار الانوار: ۲۰۵/۴۵

[3] کامل الزیارات: ۱۶۷ و عنه بحار الانوار: ۲۰۶/۴۵

«فقد طال بکاء النّساء و بکاء الأنبیاء و بکاء الصّدیقین و الشهداء و ملائکة السّماء». آن گاه بگریست و فرمود: ای أبو بصیر، هر وقت نظر به اولاد حسین می‌کنم، عارض می‌شود مرا آنچه مالکِ او نیستم از به یاد آوردن آنچه با پدر ایشان و با ایشان کردند. آن گاه ذکر گریه فاطمه علیها السلام و ناله او را بر وجه مبسوط فرمود[۱].

**هفتم:** در علل[۲] و امالی[۳] سند به میثم تمار می‌رساند که به جمیله مکیه فرمود: و اللّه، هر آینه می‌کشند این امت پسر پیغمبر خود را در محرم بعد از ده روز از او. و هر آینه دشمنان خدای آن روز را روز برکت می‌شمارند و همانا که این کار شدنی است و در علم خدای سبقت گرفته [است]. می‌دانم من این را از روی عهدی که مولای من امیر المؤمنین علیه السلام با من کرده و همانا خبر داده به من که می‌گریند بر او هر چیزی، حتی وحوش در صحراها و ماهیان در دریاها و مرغها در میانه زمین و آسمان. و می‌گریند بر او آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنین انس و جن و تمامت ملائکه آسمان و زمین و رضوان و مالک و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر می‌بارد. تا آخر حدیث که ـ إن شاء اللّه ـ بعد از این در محل خود نقل خواهد شد.

**هشتم:** در کتاب مذکور است و سند به یک تن از اهل بیت المقدس می‌رساند که گفت: سوگند به خدای که ما اهل بیت المقدس شب قتل حسین را شناختیم. برنداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره‌ای، مگر این که زیر او خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند علقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید. و شنیدیم که منادی ندا می‌کرد در جوف لیل:

أترجو امة قتلت حسیناً    شفاعة جده یوم الحساب
معاذ اللّه لا نلتم یقیناً    شفاعة احمد و ابی تراب
قتلتم خیر من رکب المطایا    و خیر الشیب طرّاً و الشباب

و تا سه روز آفتاب منکسف بود، آن گاه باز شد و ستارگان مشتبک و درهم آمیخته شدند[۴].

---

۱ کامل الزیارات: ۱۶۹ و عنه بحار الانوار: ۲۰۸/۴۵
۲ علل الشرایع: ۲۲۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵
۳ الامالی: ۱۸۹ و عنه بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵
۴ کامل الزیارات: ۱۶۰ و عنه بحار الانوار: ۲۰۴/۴۵

**نهم:** هم در کامل الزیارة به سند معتمد از حضرت صادق علیه السلام حدیث می‌کند که هشام کس به طلب پدرم فرستاد و گسیل شام کرد. و چون بر وی در آمد، عرض کرد: یا ابا جعفر، تو را آوردیم تا پرسش کنیم از مسأله‌ای که صلاحیت سؤال او را از تو غیر من ندارد و نمی‌دانم در روی زمین خلقی را که سزاوار باشد که بداند یا دانسته باشد این مسأله را، اگر کسی باشد که بداند جز یک نفر. پس هشام گفت: خبر ده مرا از شبی که کشته شد در او علی بن ابی طالب، آنان که در کوفه نبودند به چه استدلال کردند بر قتل او و علامت او برای مردم چه بود؟ اگر بدانی آیا آن علامت برای غیر علی در قتلش بود یا نه؟

پس پدرم فرمود: همانا چون شب قتل امیر المؤمنین شد، سنگی از روی زمین برنداشتند مگر این که زیر او خون تازه یافته شد تا فجر طلوع کرد. و هم چنین بود شبی که در او کشته شد یوشع بن نون. و هم چنین بود شبی که در او عیسی بن مریم به آسمان رفت. و هم چنین بود شبی که کشته شد در او شمعون بن حمون الصفّا و هم چنین بود شبی که کشته شد در او حسین بن علی علیه السلام. فرمود: پس روی هشام دگرگون گشت تا رنگ او تیره شد و خواست تا خون پدرم را بریزد[۱]. و حدیث را ذیلی است که اهتمام به نقل او نبود و نظیر این حدیث در کلام ابن عبدربه خواهد آمد.

**دهم:** سید اجل رضی الدین ابن طاوس قدس سره در ملهوف از سید الساجدین علیه السلام در طی خطبه ورود مدینه حدیث کرده که فرمود: کدام چشم از شما مالک اشک خود است و از فرو ریختن آب ضنّت می‌کند با این که همانا سبع شداد برای قتل او بگریستند و گریستند دریاها با امواج خودشان و آسمان‌ها با ارکانشان و زمین با اطراف و نواحی خود و درختان با شاخه های خود و لجه‌های بحار و ملائکه مقربین و اهل سماوات یکسره. تا آخر خطبه که هر سطری از او در کوهی شکاف و در بحری جفاف می‌آورد[۲].

و از این مقوله اخبار عموماً و خصوصاً در بکاء انبیاء و خصوص آدم و عیسی و موسی و پیغمبر ـ صلّی الله علیهم ـ در مواقع متعدده و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن علیه السلام و انکساف شمس و خون باریدن از آسمان و سرخ شدن جامه ها و خون از زمین جوشیدن و ناله ملائکه مطلقاً و خصوص خدام قبر مطهر به حدی است که هر که بی‌غرض و شبهه ملاحظه کند، در اول دفعه قطع و یقین می‌کند و الحق از حد تواتر معنوی متجاوز است.

---

[۱] کامل الزیارات: ۱۶۰ و عنه بحار الانوار: ۲۰۴/۴۵

[۲] الملهوف: ۱۱۶ و عنه بحار الانوار: ۱۴۸/۴۵

و در زیارات شریفه کلماتی واقع شده که دلالت بر عموم دعوی دارد. از قبیل این که در زیارتی که در ذیل روایت حسین ابن ثویر در کامل الزیارة ایراد شده وارد است: «اشهد انّ دمک سکن فی الخلد و اقشعرت له اظلة[1] العرش و بکی له جمیع الخلایق و بکت له السموات السبع و الارضون السبع و ما فیهنّ و ما بینهنّ و من یتقلب فی الجنة و النار من خلق ربنا ما یری و ما لا یری»[2]. و در زیارتی که در مصباح الزایر می‌فرماید که سید مرتضی علم الهدی رحمه الله به او زیارت کرد سید الشهداء علیه السلام را و مشهور است به زیارت ناحیه مقدسه مذکور است: «لقد صرع بمصرعک الاسلام و تعطلت الحدود و الاحکام و اظلمت الایام و انکسفت الشمس و اظلم القمر و احتبس الغیث و المطر و اهتز العرش و السماء و اقشعرت الارض و البطحاء و شمل البلاء و اختلفت الاهواء و فجع بک الرّسول و ازعجت البتول و طاشت العقول»[3]. و در زیارت دیگر وارد است: «بابی و امی من بکته لطیب وفاته سماء اللّه و ارضه و ملائکته»[4]. و از این قبیل بسیار است و همین قدر برای اشاره کفایت است.

## فصل دوم

در ذکر بعض اخبار و کلمات علمای اهل سنت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی در آسمان و زمین داده‌اند که از ملاحظه مجموع آنها، قطع به دعوی عموم مصیبت می‌توان حاصل کرد. و بر سبیل تطفل و استطراد بعض عجائب امور که از مقوله کرامات و در ملاک حکم مشارک با این وقایع است به جهت تسدید قلوب ضعفاء شیعه و تشیید عقاید از کلام ائمه ایشان ایراد می‌شود.

از آن جمله شیخ مقدم و امام معظم ایشان، مسلم بن الحجاج النیشابوری در جامع صحیح خود که اجماع کرده‌اند بر صحت روایات و عدالت روات او در تفسیر آیه مبارکه: ﴿فما

۱ ظاهر این است که اظلّه جمع ظلال است و او جمع ظلّ است و عالم ظلّ و اظلّه و ظلال در اخبار مذکور است. و مراد از او انوار مقدسه و ارواح علویه است چنان چه المصطفی فی الظلال در القاب حضرت رسالت ذکر شده و اظلّه عرش بنابراین ارواح ملائکه مقرّبین و انوار قادسه مهیمنین و کروبیّین است و احتمالات دیگر می‌رود که مناسب سایر مقامات استعمال لفظی نیست، اگر چه در مزار مذکور است (بحار الانوار: ۱۵۲/۹۸)؛ منه نور اللّه قلبه.

۲ کامل الزیارات: ۳۶۴ و عنه بحار الانوار: ۱۵۲/۹۸

۳ مصباح الزائر: ۲۷۶ و عنه بحار الانوار: ۲۳۳/۹۸

۴ بحار الانوار: ۲۵۳/۹۸

بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّماءُ وَ الارْضُ﴾[1] روایت می‌کند: «لما قتل الحسین بکت السّماء بکاءها حمرتها». و قریب به این خبر در تفسیر علی بن إبراهیم است در ذیل این آیه کریمه که حسین علیه السلام بر پدر بزرگوار خود گذر کرد و علی علیه السلام فرمود: این فرزند من کشته می‌شود و همانا آسمان و زمین بر وی بگریند و نگریستند آسمان و زمین جز بر یحیی بن زکریا[2].

و از تفسیر ثعلبی نقل شده: «قال: مطرنا دماً بایام قتل الحسین علیه السلام[3]». و احمد بن عبدربه قرطبی اندلسی در کتاب عقد به سند متصّل متعدد از محمّد بن شهاب زهری معروف روایت می‌کند که گفته: با قتیبه متوجه مصیصه شدیم و بر عبدالملک مروان وفود کردیم. و او در ایوانی نشسته بود و دو سماط از خلق بر در ایوان ایستاده بودند. وی را عادت چنان بود که اگر حاجتی دست می‌داد، هر کس نزدیک او بود به همدوش خود می‌گفت مترتباً تا به در ایوان می‌رسید و کس را رخصت تمشّی بین سماطین نبود. زهری می‌گوید: من و قتیبه آمدیم و بر در ایوان ایستادیم. عبدالملک از آن که بر یمین او ایستاده بود پرسش کرد که مگر شنیده باشید که در بیت المقدس چه واقع شد در شب قتل حسین بن علی علیه السلام. پس هر کس از صاحب خود سؤال کرد تا به در ایوان رسید و هیچ کس جوابی رد نکرد.

من گفتم: نزد من در این امر علمی است، پس هر کس با فراتر از خود جواب اداء کرد تا به عبدالملک رسید. آن گاه مرا خواند و من در بین سماطین راه رفتم، چون به عبدالملک رسیدم، سلام گفتم، از من پرسید: تو کیستی؟ گفتم: من محمّد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری هستم مرا به نسب بشناخت. و عبدالملک بسیار طالب حدیث بود، پس با من گفت: چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حسین علیه السلام کشته شد، و در روایت دیگر که سندش را ابن عبدربه ذکر کرده چنین گفت: در شبی که در صبحگاه او حسین کشته شد؟ زهری گوید: گفتم بلی می‌دانم، و گفتم: خبر داد مرا فلان راوی ـ می‌گوید: زهری اسم نبرد از راوی ـ که برداشته نشد در صبحگاه آن شب که علی بن ابی طالب و حسین بن علی علیهما السلام کشته شدند سنگی از بیت المقدس مگر این که زیر او خون تازه یافتند. عبدالملک گفت: راست گفتی، خبر داد مرا آن که تو را خبر داد و همانا من و تو در این حدیث متفردیم، تا آخر

---

۱ الدخان: ۲۹

۲ تفسیر القمی: ۲۹۱/۲ و عنه بحار الانوار: ۲۰۱/۴۵

۳ تفسیر الثعلبی: ۳۵۳/۸

قصه که مناسبتی تمام با مطلوب ما ندارد[1].

و ابن حجر در صواعق آورده که چون این حدیث با عبدالملک به پایان آورد، عبدالملک گفت: از آنان که این حدیث می‌دانستند جز من و تو کسی زنده نمانده، باید نشر این حدیث نکنی و تا عبدالملک را زندگانی بر پای بود این خبر با کس در میان نیاوردم[2].

و روایتی که از کامل الزیارة ایراد کردیم، شنیدی. و ظاهراً هر دو این حدیث را از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام شنیده‌اند، ولی حسد و تنافس و اعراض از اهل بیت، موجب اخفای اسم مقدس آن جناب شد.

و هم در کتاب عقد سند به یسار بن عبدالحکم می‌رساند که چون لشکرگاه حسین علیه السلام را غارت کردند، طیبی در او یافته شد و هیچ زنی استعمال آن طیب نکرد مگر این که مبتلای به برص شد[3]. و در سیره عبدالملک ابن هشام در ذیل قصه حاملین رأس شریف و حدیث راهب، که در کتب فریقین مذکور است، می‌گوید: موافق نقل شمس الدین یوسف قترغلی در تذکره که چون آن جماعت سر مبارک را از راهب باز ستاندند و روانه جانب دمشق شدند، چون نزدیک دمشق شدند با خود گفتند بیایید تا این دنانیر را قسمت کنیم مبادا یزید ببیند و بگیرد. پس کیسه‌ها را گرفتند و باز کردند و دیدند دینارها به به خزف مبدّل شده و بر یک جانب آنها نوشته است: ﴿و لا تَحسَبَنَّ اللّهَ غافِلاً عمّا یَعمَلُ الظّالمُون﴾[4] و بر جانب دیگر مکتوب است: ﴿و سَیَعْلَمُ الّذین ظَلَمُوا ای مُنقَلبٍ یَنْقَلِبون﴾[5] از این روی آن دنانیر را در نهر بردی، که نهر دمشق است، انداختند.

و هم در تذکره سبط ابن جوزی است که زهری از ام سلّمه علیها السلام روایت می‌کند که نوحه جنیان را نشنیده بودم مگر در شب قتل حسین که شنیدم گوینده می‌گفت:

الا یا عین فاحتفلی بجهد ‌‌‌‌‌‌‌‌ ومن یبکی علی الشّهداء بعدی
علی رهط تقودهم المنایا ‌‌‌‌‌‌‌‌ الی متجبر فی ثوب عبد

ام سلّمه می‌فرماید: پس دانستم که حسین کشته شد. و از شعبی نقل کرده که اهل

---

[1] العقد الفرید: ۳۵۹/۳
[2] الصواعق المحرقة: ۱۱۶
[3] العقد الفرید:۳/ ۳۶۰
[4] ابراهیم: ۴۲
[5] الشعراء: ۲۲۷

کوفه شنیدند که قائلی می‌گفت:

ابـکـی قتیلاً بـکربـلا | مضـرج الجسـم بـالدمـاء
ابکی قتیل الطغاة ظلماً | بغیـر جـرم سـوی الـوفـاء
ابکـی قتیلاً بکی علیـه | من ساکن الارض و السماء
هتّک اهلوه و استحلوا | مـا حـرم اللّـه فـی الامـاء
یا بأبی جسمه المعـری | الا مـن الـدین و الـحیـاء
کـل الـرزایا لهـا عـزاء | و مـا لذا الـرزء مـن عـزاء

و هم از زهری حکایت کرده که جنیان برای مظلـوم نوحـه گـری کردنـد و ایـن ابیـات خواندند:

خیر نساء الجن تبکین شجیات[1] | و یلطمن خدوداً کالدنانیر نقیات
و یلبس ثیاب السود بعد القصبیات

و زهری گفته از ابیاتی که از قول جنیان حفظ شده این است:

مسـح النبـی جبینه | فله بریق فـی الخدود
أبـواه مـن علیا قریـ | ـش و جده خیر الجدود
قتلوک یا بن الرسول | فـاسکنـوا نـار الخلـود

و از هشام بن محمّد حدیث می‌کنند که چون حسین علیه السلام کشته شد، قاتلان او شـنیدند که قائلی از آسمان می‌سرود:

ایهـا القاتلون جـهلاً حسیناً | أبشـروا بالعذاب و التنکیل
کل اهل السماء تدعوا علیکم | مـن نبی و مرسل و قبیل
قد لعنتم علـی لسان بن داود | و موسی و صاحب الانجیل

و هم در تذکره است که محمّد بن سعد در طبقات گفته که این حمرت در آسمان دیـده نمی‌شد قبل از کشتن حسین. و از ابوالفرج جد خود در کتاب تبصره نقل کـرده: چـون حالـت غضبان آن است که هنگام غضب گونه او سرخ می‌شود و این سـرخی دلیـل غـضب و امـاره سخط اوست و خدای تعالی از جسمانیت و عوارض اجسام منزه اسـت اثـر غـضب خـود را در کشتن حسین به حمرت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است.

---

[1] در کثیری از نسخ کتب مختلفه صورت شعر بر وجه مذکور است و این مـوزون نیـست و در بعـض کتـب دیده شده بر این وجه: «نساء الجن یبکین نساء الهاشمیات» و این اوفق و اوثق است؛ منه نوّر اللّه قلبه.

و از ابن سیرین حدیث کرده که چون حسین علیه‌السلام شهید شد، دنیا سه روز تاریک شد آن گاه این حمرت نمودار شد. و سند به هلال بن ذکوان می‌رساند که چون حسین علیه‌السلام کشته شد، دو ماه و اگر نه سه ماه دیوارها چنان بودند که گفتی ملطخ به خون بودند از هنگام نماز فجر تا غروب آفتاب و به سفری رفتیم، بارانی آمد که اثرش در جامه‌ها مانند خون باقی ماند. و از محمّد بن سعد روایت کرده که سنگی در دنیا برداشته نشد مگر این که خون تازه زیر او دیده شد و آسمان بارشی کرد که اثر وی مدتی در جامه‌ها بماند تا پاره شدند.

و از سدّی روایت کرده که چون حسین کشته شد آسمان گریست و گریه او حمرت اوست. و از ابن سیرین نقل کرده که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی که بر او به سریانیه نوشته بودند و به عربیه ترجمه کردند:

أترجو أمّة قتلت حسیناً　　شفاعة جده یوم الحساب

و از سلیمان بن یسار خبر می‌دهد که گفت: سنگی یافتند که بر او مکتوب بود:

لابدّ ان ترد القیامة فاطم　　و قمیصها بدم الحسین ملطخ

ویل لمن شفعائه خصمائه　　و الصور فی یوم القیامة ینفخ

تا اینجا بود کلماتی که از تذکره سبط ابن جوزی نقل خواستم بکنم[۱]. و این فقره اخیره مشابهتی تمام دارد با واقعه مشهوره که در مجموعه ای که به خط شیخ جلیل صاحب کرامات، شمس الدین محمّد بن علی جباعی، جد شیخ بهائی قدس‌سره است مذکور است که فرموده: عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر او:

انا درّ من السماء نثرونی　　یوم تزویج والد السبطین

کنت انقی من اللجین صفاء　　صبغونی بدم بحر الحسین

و آنچه در کشکول و زهر الربیع و غیر آنها است: «صبغتنی دماء نحر الحسین» است و این اولی است. و دیده شد دُرّ زرد نجفی که مرقوم بود بر او:

صفرة لونی ینبیک عن حزنی　　لسید الاوصیاء ابی الحسن

و به رنگین سیاهی دیده شده:

لست من الحجارة بل جوهر الصدف　　حال لونی لفرط حزنی علی ساکن النجف

و در زهر الربیع محدث مطلّع سید نعمة اللّه جزائری مذکور است که یافتیم در شهر ششتر سنگ کوچک زردی که حفّاران از زمین برآورده بودند و بر آن سنگ به همان رنگ

---

[۱] تذکرة الخواص: ۲۸۳-۲۸۱

مکتوب بود: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، لا اله الا اللّه، محمّد ﷺ رسول اللّـه، علـی علیه السلام ولـی اللّه، لما قتل الحسین بن علی بن ابی طالب کتب بدمه علی أرض حصباه: ﴿و سیعلم الـذین ظلموا ای منقلب ینقلبون﴾.

و وقوع نظیر این وقایع در زمان ما شده، چنان چه والد محقق مـن قدس سره خبـر داد مـرا از شیخ فقیه فاضل شیخ عبدالحسین تهرانی قدس سره که وقتی به حله رفته بود، اتفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولاً او را به منـشار تنـصیف کردنـد در بـاطن او در هـر شـقی منقوش بود: «لا اله الا اللّه محمّد رسول اللّه علی ولـی اللّـه». و مـن خـود در تهـران قطعـه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدسی بیش نیست و در باطن او بر وجهی که هـر کـه ببیند قطع می‌کند که به صناعت نیست، منقوش بود لفظ مبارک «علی» به یـاء معکـوس بـا کلمه کوچکی که ظاهراً لفظ یا باشد که مجموع «یا علی» بشود.

و از این قبیل قصص در سیر و تواریخ بـسیار دیـده شـده [اسـت]. از آن جملـه در نفـح الطیب از کتاب نشق الازهار نقل کرده که در جامع قرطبه سه عمود از رخام احمر است که بر یکی مکتوب است اسم محمّد و بر دیگری صورت عصای موسی و اهل کهـف و بـر سـومی صورت غراب نوح و هر سه به خلق خدای تعالی است نه به صنعت صانعی. غـرض اسـتیفای این باب نیست، بلکه استیناس برای قصه مذکوره در کلام صاحب تذکره بـود و همـین قـدر کفایت است و متتبع مطلع را امکان تألیف رساله ای در این باب هست.

و در صواعق محرقه احمد بن حجر هیثمی شافعی مکی مذکور اسـت از ام سـلّمه نقـل کرده که در شب قتل حسین شنیدم که قائلی می‌گفت: «أیهـا القـاتلون جهـلاً حـسیناً» الـی آخره[۱]. و از سیره ملا عمر نقل کرده که علی علیه السلام در کربلا عبور کرد و فرمـود: اینجـا منـاخ رکاب و موضع رحال و جای ریختن خون های ایشان است. جوانانی از آل محمّـد ﷺ کـشته می‌شوند در این عرصه که گریه می‌کند بر آنها آسمان و زمین[۲].

و هم به طریق دیگر روایت ام سلمه را نقل کرده و هم از آن حضرت روایت نقل کـرده که صوت جن را شنید که می‌خواند: «مسح النّبی جبینه» الی آخره[۳]. و نیاحـه دیگـری از جـن

---

۱ الصواعق المحرقة: ۱۱۵

۲ الصواعق المحرقة: ۱۱۵

۳ الصواعق المحرقة: ۱۱۵

شنیده شده: «انعی ظاهر حسینا جبلا کان حسین جبلاً»[۱]. و از جن دیگر شنیده شده: «الا یا عین فاحتفلی بجهد» الی آخره[۲]. و هم در صواعق است: چون سر مبارک را به شام بردند در اول منزل به شرب نبیذ پرداختند. ناگاه دستی از دیوار برآمد و با او قلمی از آهن بود و این شطر نوشت: «أ ترجو امة» الی آخره[۳]. منصور بن عمار این خبر را روایت کرده و غیر او گفته است: این بیت را در سنگی یافته‌اند به سیصد سال قبل از مبعث شریف نبوی این که این بیت مکتوب است در کلیسایی از ممالک روم که کاتب او مجهول است[۴].

و از أبو نعیم حافظ در کتاب دلائل النبوة از نصره ازدیه آورده که نقل کرد چون حسین علیه‌السلام شهید شد آسمان خون بارید و ما برخاستیم صبح را و رحال و جرار خود را از خون ممتلی یافتیم[۵]. و در چند حدیث غیر از اوست که آسمان سیاه شد به حدی که ستاره‌ها در روز دیدار شدند و سنگی برداشته نشد، مگر این که خون تازه زیر او دیده شد[۶]. و از ابو الشیخ روایت کرده که ورسیَ در عسکر ایشان بود به خاکستر متحول شد[۷].

و هم در صواعق است که سفیان بن عیینه از حربه نقل می‌کند که مردی که ورس او منقلب به رماد شده بود خود از حال خود خبر داد و گفت که ناقه را در عسکر ایشان نحر کردند، گوشت او را مانند آتش یافتند و چون او را طبخ کردند، مثل علقم شد[۸]. و هم خبر داد ـ و ظاهر این که ضمیر در کلام ابن حجر راجع به سفیان باشد ـ که آسمان سرخ شد و آفتاب گرفت به حدّی که ستارگان در نصف النهار نمودار شدند و سنگی برداشته نشد مگر این که زیر او خون تازه دیده شد[۹].

و از عثمان ابی شیبه نقل کرده که آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد و دیوارها

---

۱ الصواعق المحرقة: ۱۱۵
۲ الصواعق المحرقة: ۱۱۵
۳ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۴ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۵ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۶ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۷ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۸ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۹ الصواعق المحرقة: ۱۱۶

دیدار شدند که گویا با عصفر رنگین شده از شدت حمرت آسمان[۱]. و از ابن جوزی روایت کرده و وی از ابن سیرین حدیث می‌کند که دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی در آسمان پیدا شد[۲]. و از أبو سعید خدری نقل کرده که سنگی در دنیا برنداشتند مگر این که زیر او خون تازه یافته شد و آسمان خونی بارید که اثر وی در جامه‌ها بماند تا قطعه قطعه شدند[۳].

و از ثعلبی و أبو نعیم روایت کرده که آسمان خون بارید[۴]. و از أبو نعیم آورده که گفتند: «فاصحبنا رحالنا و جوارنا مملوة دماً»[۵] و قد سبق مثله. و می‌گوید: در روایتی است که آسمان خون بارید بر خانه‌ها و دیوارها در خراسان و شام و عراق. و سر مبارک، چون به خانه ابن زیاد وارد شد، رنگ دیوارهای قصر الامارة خون شد[۶]. و از ثعلبی حدیث می‌کنند که آسمان بگریست و گریه او سرخی او بود[۷].

و از غیر ثعلبی نقل کرده که گفته: آفاق آسمان تا شش ماه بعد از قتل حسین علیه السلام سرخ بودند و بعد از او علی الدوام سرخی مشاهده شد و از ابن سیرین روایت کرده که این حمرتی که با شفق مشاهده می‌شود قبل از قتل سید الشهداء علیه السلام نبوده [است]. آن گاه کلام ابن جوزی [را] که در تعلیل آن سابقاً در کلام سبط او مذکور شد، حکایت کرده و حدیث زهری را اجمالاً هم ایراد کرده و هم از او نقل کرده که از غیر عبدالملک این حدیث را شنیده[۸]، چنان چه گذشت. و از سیره ملا عمر نقل کرده که امّ سلمه نوحه جن را شنید[۹].

و در ینابیع از جواهر العقدین سمهودی که از اکابر علمای مصریان است حدیث زهری را روایت کرده [است][۱۰]. و هم از آن کتاب است موافق حکایت صاحب ینابیع که ابن برقی سند به صالح امام مسجد بنی سلیم می‌رساند که جماعتی از اشیاخ او حکایت کردند که به عزای

---

۱ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۲ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۳ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۴ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۵ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۶ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۷ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۸ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۹ الصواعق المحرقة: ۱۱۶
۱۰ ینابیع المودة: ۴۲/۳

رومیان رفته بودند و در کنیسه‌ای یافتند که نوشته بود: «أترجو أمة الی» آخره. و از اهـل روم سؤال کردند که نویسنده این کیست گفتند: نمی‌دان[یـ]م[۱].

و از محمّد بن سیرین نقل کرده که سنگی به سیصد سال قبل از بعثت یافتند کـه بـر او عبارتی سریانی نوشته بودند که به عربی ترجمه کردند این بیت شد[۲]. و از سلیمان بـن یـسار نقل کرده که حجری یافتند که این نظم بر او مکتوب بود: «لابد ان ترد القیامة فـاطم» الـی آخر[۳]. و این خبر را تأیید کرده به روایت حافظ ابن اخضر در کتاب عترت طاهره کـه حـضرت رسالت فرمود: انگیخته می‌شود دختر من فاطمه علیها السلام روز قیامت و با او جامه‌هایی اسـت کـه به خون رنگین است. پس معلق به قائمه‌ای از قوائم عرش می‌شـود و مـی‌گویـد: «یـا عـدل احکم بینی و بین قاتل ولدی» و حکم می‌شود برای دختر من قسم به پروردگار کعبه[۴].

و در ینابیع است که آنچه از صواعق نقل شد، تماماً در جواهر العقدین مـذکور اسـت[۵]. و هم در ینابیع از جمع الفوائد، که جامع بین دو کتاب بزرگ است: یکی جامع الاصول ابن اثیر و دیگری مجمع الزواید نور الدین هیثمی، نقل کرده که در اوست که زهری گفته: «مـا رفـع حجر بالشام الا وجد تحته دم عبیط و لـم ترفـع حـصاة ببیـت المقـدس الا وجـد تحتهـا دم عبیط»[۶]. و این عبارت با فقرات سابقه که به وجوه مختلفـه در کـلام شـمس الـدین بغـدادی سبط در ابوالفرج و کلام ابن حجر متاخر صاحب صواعق مذکور شد، فرقی دارد.

و از أبو قبیل حدیث می‌کند: «لمّا قتل الحسین انکسفت الشمس حتی بدت الکواکب»[۷]. و هم از أبو قبیل حدیث کرده که چون حاملان رأس شـریف در اول مرحلـه بـه شـرب نبیـذ پرداختند، قلمی از آهن نمودار شد و با خون نوشت: «أترجو امة قتلت حسیناً»، پس بگریختنـد و سر مبارک را بگذاردند، آن گاه بازگشتند[۸]. و این جمله احادیث از مرویات طبرانی در معجـم

---

۱ ینابیع المودة: ۴۵/۳
۲ ینابیع المودة: ۴۵/۳
۳ ینابیع المودة: ۴۶/۳
۴ ینابیع المودة: ۴۶/۳
۵ ینابیع المودة: ۱۴/۳-۱۲
۶ ینابیع المودة: ۴۴/۳
۷ ینابیع المودة: ۱۷/۳
۸ ینابیع المودة: ۱۸/۳

کبیر نیز هست[۱]، چنان چه در جمع الفوائد مذکور است.

و در مقتل أبو مخنف[۲]، که معتمد فریقین است و نسخه او هم در ینابیع منقول است و فقیر به جهت دفع بعض احتمالات از عبارت ینابیع نقل می‌کنم، مذکور است که در حال شرب، دستی با قلمی برآمد و با خون نوشت:

أ ترجو أمة قتلت حسيناً شفاعة جدّه يوم الحساب
فلا و اللّه ليس لهم شفيع و هم يوم القيامة فی العذاب
لقد قتلوا الحسين بحكم جور و خالف حكمهم حكم الكتاب

و در منزل دیگر هاتفی را شنیدند که انشاء می‌کرد:

ما ذا تقولون اذا قال النّبی لكم ما ذا فعلتم و أنتم أخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم
ما كان هذا جزايی اذ نصحت لكم ان تخلفونی به سوء فی ذوی رحمی

و چون از تکریت گذشتند، جنیان را شنیدند که می‌خواندند: «مسح النبی جبينه» الی آخره و جنی دیگر می‌گفت:

الا يا عين جودی فوق خدی فمن يبكی علی الشهداء بعدی
علی رهط تقودهم المنايا الی متكبر فی الملک وغد

و چون به دیر راهب رسیدند سر مبارک را بر رمحی نصب کردند و از هاتفی شنیدند که می گفت:

و اللّه ما جئتكم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدين منحوراً
وحوله فتية تدمی نحورهم مثل المصابيح يغشون الدجی نوراً
كان الحسين سراجاً يستضاء به اللّه يعلم انی لم اقل زوراً
مات الحسين غريب الدار منفرداً ظامی الحشاشة صادی القلب مقهوراً

ام کلثوم ﴿عليها السلام﴾ پرسید که تو کیستی خدای تو را بیامرزد؟ گفت: من ملک جنیانم به نصرت حسین آمدم و او را کشته یافتم. چون لشکر شنیدند، یقین به هلاکت خویشتن کردند[۳].

---

۱ المعجم الكبير: ۱۲۳/۳
۲ مقتل الحسين: ۲۲۱
۳ ينابيع المودة: ۸۸/۳

و در ینابیع المودة ـ بلا واسطه ـ از تفسیر ثعلبی روایت می‌کند که از سدی حدیث کرده: «لما قتل الحسين بكت عليه السماء و بكاءها حمرتها و حكى ابن سيرين ان الحمرة لم تر قبله و عن سليم القاضي مطر السماء دماً ايام قتله و عن إبراهيم النخعي خرج علي ـ كرم الله وجهه ـ فجلس في المسجد و اجتمع اصحابه فجاء الحسين فوضع يده على رأسه، فقال: يا بني ان الله ذمّ اقواماً فتلا هذه الآية: ﴿فما بكت عليهم السماء و الارض﴾ و قال: يا بني، لتقتلنّ من بعدي ثم تبكيك السماء و الارض و قال: ما بكت السماء و الارض الا على يحيى بن زكريا و على الحسين ابني»[1]. و ترجمه این خبر در فصل اول از اخبار شیعه گذشت.

و هم در ینابیع از کثیر بن شهاب روایت کرده که نشسته بودیم در رحبه نزد علی علیه‌السلام که حسین بر آمد. علی علیه‌السلام فرمود: خدای تعالی گروهی را یاد کرده و فرموده: ﴿فما بكت عليهم السماء و الارض﴾، قسم به خداوندی که دانه را خط کشیده و آدمی را آفریده هر آینه کشته می‌شود این و گریه خواهد کرد بر او آسمان و زمین[2]. و در حیاة الحیوان است که این بیت: «أترجو أمة» الی آخره بر دیوار و در راهب دیده شد. و از او سؤال کردند، گفت: به تاریخ پانصد سال قبل از بعثت دیدار شده [است]. و برخی گفته‌اند که دیوار منشق شد و دستی برآمد و با قلم این بیت نوشت[3].

و در غرر الخصائص وطواط وارد است که می‌گویند ـ یعنی مشهور است ـ : که چون سر حسین علیه‌السلام را به مجلس یزید آوردند و پیش روی او نهادند، دستی از دیوار بر آمد و بر جبهه میشوم یزید نوشت این بیت را.

و در خطط مقریزی این عبارت مذکور است: «لمّا قتل الحسين بكت السماء و بكاءها حمرتها. و عن عطاء في قوله تعالى: ﴿فما بكت عليهم السماء و الارض﴾ قال بكاءها حمرة اطرافها. و عن الزهري: بلغني انه لم يقلب حجر من احجار بيت المقدس يوم قتل الحسين الا وجد تحته دم عبيط و يقال: ان الدنيا اظلمت يوم قتل ثلاثاً و اصابوا في عسكر الحسين يوم قتل ابلاً فنحروها و طبخوها فصارت كالعلقم و ما استطاعوا ان يسيغوا منها شيئاً. و روى ان السماء امطرت دما فاصبح كل شيي لهم مملوة دماً»[4]؛ انتهى كلامه.

---

[1] ینابیع المودة: ۱۰۱/۳
[2] ینابیع المودة: ۱۰۱/۳
[3] حیاة الحیوان: ۶۰/۱
[4] امتاع الاسماع: ۲۴۱/۱۲

و در نور الابصار معاصر شبلنجی مصری شافعی عبارت مذکوره منقول است[۱]. و در فصول المهمة حدیث نوحه جنیان از طریق ام سلمه و نوشتن «أترجو...» در دیوار دیر راهب مذکور است.

و سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته که چون حسین کشته شد، دنیا هفت روز چنان بود که آفتاب بر دیوارها مانند چادری معصفر می‌نمود و ستاره‌ها بعضی بر بعضی زده می‌شد. و قتل او در روز عاشوراء بود و آفتاب در آن روز منکسف شد و آفاق آسمان سرخ شد تا شش ماه و بعد از آن حمره مستمره مرئی شد و قبل از او دیدار نمی‌شد. و گفته شده که حجری در بیت المقدس آن روز رفع نشد مگر این که دم عبیط در زیر او دیده شد و ورسی که در عسکر ایشان بود، خاکستر شد و ناقه از عسکر ایشان نحر کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ کردند و مانند صبر تلخ بود. و از أبو نعیم در دلایل حدیث ام سلمه و سماع نوحه جن را روایت کرده [است].

و هم از امالی ثعلب نقل حدیث کرده که أبو خباب کلبی گفته: آمدم در کربلا و مردی را از اشراف عرب، گفتم: خبر ده مرا از آنچه به من رسیده که شما نوحه جنیان را می‌شنوید. گفت: هیچ کس را نمی‌بینی مگر این که به تو خبر می‌دهد که سماع نوحه جنیان کرده [است]. گفتم: تو از آنچه شنیده‌ای با من بگوی. گفت: شنیدم این شعر می‌خواندند: «مسح النّبی جبینه»الی آخره[۲].

و هم سیوطی در عقود الجمان در صنعت اسلوب حکیم گفته که علمای هیأت گمان کردند آفتاب منکسف نمی‌شود مگر در بیست و هشتم یا بیست و نهم با این که در روز وفات رسول خدای که دهم ربیع الاول بود - یعنی به اعتقاد سنیان - منکسف شد به روایت زبیر بن بکار و در روز قتل حسین که دهم محرم بود نیز منکسف شد، چنان چه در تواریخ مشهور است[۳].

و در شرح همزیه ابن حجر است: از جمله آیات ظاهره در روز قتل آن مظلوم، آن بود که آسمان خون بارید و اوانی به خون آکنده گشت و هوا چندان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی چنان شدت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرد و

---

۱ نور الابصار: ۱۲۳

۲ تاریخ الخلفاء: ۲۰۷

۳ شرح عقود الجمان: ۱۱۶

ستارگان با یکدیگر برخوردند و مختلط شدند. و هیچ سنگی برداشته نشد مگر این که از زیر او خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز تار و ظلمانی بود، آن گاه این حمرت در او نمایان شد و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شد. و از ابن سیرین نقل شده که این حمرت که با شفق است دیدار نمی‌شد تا حسین کشته شد.

و در کامل مسطور است که مردی از اهل بیت المقدس می‌گفت: به خدای سوگند که مقدسیان شهادت حسین را شبانگاه روز عاشوراء دانستند. و آن چنان بود که هر سنگ و کلوخ که برگرفتند از بن آن خونی تازه بجوشید و دیوارها چنان بود که گفتی ملطخ به خون است و نیم شبی منادی بدین شعر ندا کرد: «أترجو أمة» الی آخره. و سه روز پیوسته آفتاب منکسف بماند و از آسمان خون تازه همی بارید و ستارگان با هم در آمیختند. و با خویشتن در وقوع این واقعه گفتگوها می‌کردیم، روزی چند بیش نگذشت که خبر شهادت امام مظلوم به ما رسید.[1]

از این مقوله کلمات در مطاوی کتب اهل سنت بیش از آن است که بتوان در حیطه حصر و احصاء در آورد و از مجموع آنها استدلال بر عموم مدعی می‌توان کرد و از برای منصف متدین در اعتقاد حقیت این طریقه کفایت است.



**تنبیه**

آنچه در این مقام مکرر شنیدی که ظهور حمرت در آفاق آسمان از آثار قتل سید الشهداء ﷺ است و شاعر گفته است:

و علی الدهر من دماء الشهیـ    دین علیّ و نجله شاهدان
و هما فی اواخر اللّیل فجـ    ران و فی اولیاته شفقان[2]

چون از اذهان متعارفه مأنوسه به تأویل سمعیات بعید می‌آید در مقام انکار آن مستند به براهین هیویه می‌شوند که مقرر در علم هیأت آن است که هر چه آفتاب، متوجه افق می‌شود، ظل ارض که بر شکل مخروط مستدیر است و قاعده او در زمین و رأس او در فلک زهره است بر خلاف شمس از سمت الرأس به جانب مغرب متوجه می‌شود و ضوء کاذبی، که شبیه به ذنب السرحان است، در افق نمودار می‌شود، اندک اندک فزونی می‌یابد و رفته رفته سرایت می‌کند تا صبح صادق، که فجر مستطیر و فجر معترض عبارت از اوست، هویدا می‌شود و

---

[1] کامل الزیارات: ۱۶۰ و عنه بحار الانوار: ۲۰۴/۴۵

[2] مناقب آل ابی طالب: ۲۱۳/۳

سرخی به حکم غلبه اختلاط نور با ظلمت بالطبیعة در افق حادث می‌شود و آهسته آهسته زیادت می‌کند تا آن گاه که آفتاب طلوع کند.

و حال در غروب به عکس این است که اولاً حمرت ظاهر می‌شود به جهت قرب آفتاب به مغرب و میل ظل ارض به جانب مشرق، آن گاه هر چه دورتر می‌شود، سرخی متوجه به نقصان و سفیدی عریضی که به ازاء فجر صادق است حادث و کم کم ناقص می‌شود تا خطی دقیق از بیاض که موازی ذنب السرحان است در طرق صبح حادث می‌شود و منتفی می‌گردد و غسق و ظلمت قاهر بر نور می‌گردد. و دلالت کرده تجربه صحیحه که مبدأ حدوث این حمرت، که اول فجر صادق است، وقتی است که انحطاط شمس از افق به هیجده درجه باشد و هم چنین در غایت شفق انحطاط او از افق یح [۱۸=۱۰+۸] خواهد بود، چنان چه مفصلاً در کتب هیأت مذکور است[1]. و این بی‌بضاعت در منظومه میزان الفلک اشاره به او کرده‌ام و این یک دو بیت از آن منظومه ذکر می‌شود:

و الحال فی الغروب تحت الافق    بعکسه فالصبح عکس الشفق
فیطلع الحمرة فیه اولاً    ثم معارض البیاض یجتلی
ثم بیاض استطال و استدق    فینتفی طرا و یقهر الغسق
ودلت التجربة الصحیحة    ان انحطاط الشمس فی الصبیحة
فی الابتداء عند فجر قد صدق    یح و کذلک عند غایة الشفق

و جواب از این اشکال ـ اگر چه ندیده‌ام کسی متعرض جوابش شده باشد ـ:

**اولاً:** این است که قواعد هیأت منتهی به ضروریات و براهین مسلمه نیست، بلکه غالب آنها مناسبات بعد از وقوع و از قبیل علل نحویه است. و فی الحقیقة استدلال از معلول عام بر علت خاص است و لهذا حکمای اروپ منکر جمیع آن قواعد شده، تأسیس قواعدی دیگر کرده‌اند که ضبط حرکات و اختلاف فصول و حرکات لیلیه و نهاریه به آنها می‌شود، اگر چه بعض آن کلمات، محلّ نظر و بعض دیگر، مخالف قوانین شرعیه باشند، ولی مقصود علمای هیأت بر قواعد ایشان نیز مترتب می‌شود.

و هیچ دلیلی بر وجوب حدوث حمرت در وقت حرکت آفتاب نیست، چه مانع دارد که نور

---

[1] تواند بود بعد از تواتر نقل و تظافر روایات عامه و خاصه بر وقوع کسوف در عاشوراء مراد کسوف اصطلاحی نباشد، بلکه به جهت عظم واقعه و جلالت مصیبت، خدای تعالی قبض نور شمس کرده بر وجهی که مظلم نموده و ستاره‌ها نمودار شدند و قواعد هیأت بنابراین محفوظ خواهد ماند؛ منه نور الله قلبه.

هر چه قاهر شود، بیاض فجر قوت گیرد تا وقتی که طلوع شمس از مشرق بشود. و شاهد صدق، وقوع کسوف است در روز عاشوراء که البتّه نظر به اخبار فریقین، دعوی تواتر او می‌توان کرد. با این که قواعد ایشان ـ چنان چه در کلام سیوطی اشاره به آن [را] شنیدی ـ مقتضی آن است که تا قمر در عقده رأس و ذنب نشود که عبارت است از دو نقطه تقاطع منطقه ممثل او با منطقه البروج که ملقبند به جوزهر و آن جوزهر که چون مرکز تدویر بر وی گذر کند به جانب شمال رود، رأس گویند و آن جوزهر که چون مرکز تدویر بر وی گذر کند به جانب جنوب متوجه شود، ذنب خوانند و با این وصف با آفتاب مجتمع شوند در یک برج.

در این صورت، جرم قمر کاسفِ جرمِ شمس شود و آفتاب از نظر پنهان شده، جرم قمر که بالذات کثیف و مکثّر است در انظار پدیدار شود. و قد اشرت إلیه فی المیزان بقولی و هو:

احـدی العقـدتیـن ان وقـع و کان اذ ذاک مع الشمس اجتمع

کسف جرم الشمس من جرم القمر و لا یـری الا الاخیـر فـی النظـر

و در این صورت لا محاله یا در بیست و هشتم یا در بیست و نهم باشد. و الا اجتماع این دو کوکب صورت نبندد؛ و اللّه اعلم.

**ثانیاً:** تسلیم کردیم ـ یا تفضلاً یا به ملاحظه تقریبی که در تحریر ایراد کردیم ـ ولی لازم نیست حمرتی شدید که محسوس و مدرک به حواس متعارفه باشد، حادث شود، چه مانع دارد که شدّت حمرت در واقع که حدوث حمرت در ظاهر باشد مستند به این حادثه عظیمه باشد. و بالجملة شهادت خصوم و اعدای اهل بیت در این باب، موجب یقین هر منصف خالی از شبهه است به وقوع این واقعه و به این گونه تلفیقات در رد امور معلومه که موجب استیقان و مایه مزید اطمینان اهل ایمان است، نباید گوش داد.

**اللّهم اجعلنی فی مقامی هذا ممّن تناله منک صلوات و رحمة و مغفرة اللّهمّ اجعل محیای محیی محمّد و آل محمّد و مماتی ممات محمّد و آل محمّد**

**ج:** بار الها، مرا در این مقام از آنان کن که می‌رسد ایشان را از جانب تو صلوات و رحمت و مغفرت بار الها زندگانی مرا مانند زندگانی محمّد و آل محمّد بفرما و مردن مرا مانند مردن محمّد و آل محمّد بنما.

**ش:** **نیل** به معنی رسیدن است، چنان چه در کتب لغت عربیه و فارسیه مذکور است.

و **صلوات** جمع صلات است و تحقیق در معنی او سابقاً مذکور شد[1]. و در اشتقاق او وجوهی بعیده از علماء صادر شده و اشکالات زیاد بر کلمات ایشان وارد شده و اولی آن است که مأخوذ از «صلّی» به معنی «حرّک الصلوین» باشد که او خود مأخوذ از صلوین است که دو عرقی است که از دو جانب ذنب می‌روید و دو استخوانی که نزدیک وی‌اند و منحنی می‌شوند در وقت انحناء آن دو و مصلّی که بعد از سابق در خیول حلبه معدود است، مأخوذ از این معنی است چه به صلوین اسب سابق می‌رسد.

و بالجملة چون تصلیه به این معنی، مقتضی انعطاف و انحناء صوری است، گاهی در ارکان مخصوصه، که مشتمل بر رکوع و سجود است، مستعمل می‌شود به جهت این که نوعی است از انحناء و تحریک صلوین؛ و گاهی در تعطّف و حنو باطنی استعمال می‌شود، مثل خود لفظ میل و انحنا و انعطاف و اشباه این که در افعال قلوب بر سبیل تمثیل یا توسع استعمال می‌شود. این طریقه که ما گفتیم مختار صاحب کشاف است[2]، اگر چه تقریر او بر وجهی که دفع بعض اعتراضات بشود از این بی‌بضاعت است.

و بنا بر این آنچه مشهور است در السنه علمای اصول که لفظ صلات در اصل به معنی دعا است، وجهی ندارد اگر چه در بعض اشعار اهل جاهلیّت به این معنی استعمال شده، ولی استعمال اعم است. و آنهایی که علم بانساب لغات دارند و وجوه انتقالات از معانی به اشباه آنها را نیکو مطلع اند، البتّه موافقت صاحب کشاف خواهند کرد. چنان چه غالب آن است که در فهم معانی الفاظ و استفاده خصوصیات عبارات و وجوه تحول در اسالیب لغات، کمتر کسی از علمای ادب به پایه او رسیده باشند.

و **رحمت** ـ موافق سطح ظاهر کتب لغت ـ به معنی رقت قلب و انعطاف است که موجب تفضل می‌شود و از خواص اجسام است. و اشتقاق رحم از اوست، چه منعطف است بر آنچه در اوست و اطلاق او بر واجب تعالی ـ مثل سایر عوارض اجسام از غضب و رضا و جز این‌ها ـ بر دو وجه ممکن است:

**یکی:** آنچه شهید سعید قدّس‌سرّه در قواعد فرموده[3] و جماعتی از اهل تحقیق با او مساعدت

---

[1] ذیل «صلی الله علیه وآله»

[2] الکشاف: ۱۳۱/۱

[3] القواعد و الفوائد: ۱۶۷/۱

فرموده‌اند[1] که اسماء الله تعالی مأخوذ از غایاتی هستند که افعال‌اند از مبادی که انفعال‌انـد. و حاصل این کلام آن که این اوصاف را که ملاحظه می‌کنیم، مبادی [ای] دارند که راجـع بـه تأثرات و عوارض اجسام است، مثل: حیا که مثلاً انفعـال نفـس اسـت در مقـام مخـصوص و ثمرات و آثاری دارند که از مقوله فعل و تأثیر هـستند از قبیـل فـضل و احـسان در خـصوصِ محلِ سؤال و این الفاظ را به اعتبار ثانی استعمال می‌کنند نه به اعتبار اول. پس حقیقت الفاظ مذکوره در نتایج مخصوصه با قطع نظر از اسباب و علل طبیعیه آنها استعمالِ می‌شوند. و بنابر این جمیع این الفاظ در این مقام مجازند.

و **دیگری:** آنچه جماعتی از اکابر محققین قائل شده‌اند[2]. و تحریر او آن است که معنـی واحد به اعتبار اختلاف نشأت و تعدد مواطن، لوازم مختلفه پیدا مـی‌کنـد، بلکـه خـود حقـایق مختلفه می‌شود با این که معنی عام مشترکی بین جمیع مراتب باشد که لفظ اسـم آن معنـی عام باشد. مثل علم که در ماها عرض است و اسباب و علل و لوازم متعدده دارد که هر کـه از افق ما متعالی باشد، از آن امور منزه است و در عالم عقول و نفوس، جوهر اسـت و در واجـب تعالی نه جوهر و نه عرض، بلکه عین ذات مقدسه متعالیه از شـوائب اعـدام و نقـایص اسـت؛ جلّ ذکره و عزّ قدره. و لفظ علم موضوع برای آن قدر مـشترک بـین مراتـب ثـلاث اسـت و خصوصیات علل و معلولات و لوازم و حدود از حاقّ موضوع له بیرون است.

و هم چنین رحمت، اسم مرتبه خاصه و درجـه مخـصوصه اسـت کـه مـستلزم فـضل و احسان بر دیگران می‌شود، غایة الامر این که در بشر این عمـل منبعـث از صـفت جـسمانیه است که رقت قلب باشد. و این معنی کلام بعض محققین است که گفتـه: «العـوالم متطابقـة فما وجد فی الادنی من الصفات الکمالیة یوجد فی الاعلی علی وجه اشرف و ارفع و ابسط»[3].

و اختصاص کلام لغویین، یا به جهت قصور علم و ضیق صدر و عدم سـعه دائـره تعقـل است، چنان چه مترقب از امثال ایشان است از حیث لغویت ایشان، یا به جهت آن است که از ذکر شیئ به ذکر بعض لوازم او قناعت کردند، چون بیش از این لازم التعرض نبود یا بـیش از این نیافته‌اند. و ما اختلاف اهلِ لغت را در معنی لفظ واحد یا کثـرت معـانی لفـظ واحـد را در کلام بعضی منزل بر این کرده‌ایم و به ملاحظه این سرّ و بعض اسـرار دیگـر بـابی واسـع در

---

۱ نضد القواعد الفقهیة: ۳۱۵، شرح اصول الکافی (للمازندرانی): ۷۰/۱

۲ ریاض السالکین: ۳۷۹/۱

۳ این عبارت را سید علی خان از قول بعضی از متأخرین نقل نموده است. ریاض السالکین: ۳۷۹/۱

فهم لغت و اجتهاد در تعیین معانی الفاظ مفتوح می‌شود که مخصوص به ارباب قرایح لطیفه و اذهان دقیقه از ممارسین متأمل در مجاری استعمالات و مطلعین بر اسالیب لغت عرب است؛ و الله الموفق لکل خیر.

و در این مقام اشکالی دیگر است که با عموم رحمت که صریح عقل و نقل است و «وسعت رحمته کل شیئ»[۱] از شواهد اوست طلب نیل رحمت چه معنی دارد؟ و جواب آن است که رحمت الهیه بر دو قسم است:

**یکی:** عام است و او هر چه اسم شیئ و موجود بر او مطلق می‌شود، داخل در حیطه او شده، حتی عدم به اعتبار وجود ذهنی که مفهوم او دارد. و این رحمت است که سبقت بر غضب دارد در جمیع اشیاء، بلکه خود غضب هم مرحوم به وجود است.

و **دیگری:** خاص و او منوط به اختلاف استعدادات و تفاوت قابلیات. و اولی رحمت رحمانیه است و اشاره به اوست: ﴿ما تَری فی خَلْقِ الرَّحمنِ مِنْ تَفاوت﴾[۲] به اعتقاد بعضی. و دوم رحمت رحیمیه است و این اصطلاح مأخوذ از احادیث اهل بیت عصمت است، چنان چه از صادق آل محمّد ﷺ منقول است: «الرحمن اسم خاص لصفة عامّة و الرحیم اسم عام لصفة خاصّة»[۳]؛ یعنی رحمن، اسم خاصی است که بر غیر خدای ﷻ واقع نمی‌شود و موضوع است به ازاء صفت عامه که رحمت مبسوطه بر هیاکل موجودات باشد و رحیم، اسم عامی است که بر غیر خدای تعالی جایز الاطلاق است ولی معنی او صفت خاصه است که مخصوص بعض موارد است و اختلاف کمالات اشیاء منوط به اوست.

پس مقصود از سؤال رحمت این مرتبه است و اگر چه از این رحمت هم نصیبی داشته باشد و به کمالاتی مخصوص باشد، ولی فیض الهی نامحدود و جود مبدأ فیاض بر حدی موقوف نیست: «لا یزیده العطاء الا جوداً و کرماً انه هو العزیز الوهاب»[۴]. و از این جهت، نظر به این که هر طبیعتی طالب استکمال خود است به توسل به اسباب افاضه، که ائمه هدی ﷺ باشند، استزاده می‌کند و امید آن است که ـ إن شاء الله ـ به مقصود برسد. و چون صلوات و رحمت به این معنی، اسباب مغفرتند ـ اگر چه آثار آنها بعد از غفران ظاهر شود ـ در

---

[۱] بحار الانوار: ۳۹۶/۹۱

[۲] الملک:۳

[۳] تفسیر نور الثقلین: ۱۲/۱

[۴] مصباح المتهجد: ۵۷۸

ذکر مقدم شدند.

و تواند بود که مراد از صلوات، قرب و کمال نفسانی در دنیا باشد و مراد از رحمت، کمال اخروی و ارتفاع درجه باشد. و منافی او نیست این که «فی مقامی» هذا گفته است، چه شاید مقصود این باشد که فعلاً در این مقام حالی پیدا کنم که به ملاحظه او در آخرت، مرحوم بشوم نظیر تعقل واجب تعلیقی که ـ علی التحقیق ـ واجبات مشروطه راجع به اویند یا مقصود طلب استحقاق فعلی و اهلیت محققه است؛ و الله اعلم.

**مغفرت** مصدر میمی از غفران است. و او در اصل ـ چنان چه در شرح صحیفه[1] و سایر کتب لغت از: قاموس[2] و صحاح[3] و غیرهما یافت می‌شود ـ به معنی ستر است، ولی استعمال شده در ستر مخصوصی که از قادر بر مؤاخذه باشد با تجاوز نمی‌گویند: «غفر زید ذنب مولاه و لا عیبه» و این قید تجاوز، قیدی است از خارج معتبر در این لفظ، بلکه اکمل مراتب ستر آن است که آثار وجودیه او برداشته بشود که دیگر استدلال بر وجود او نتوان کرد، چه هر چه اثری دارد فی الحقیقه مستور نیست و با عدم تجاوز، البتّه عقاب مرتب می‌شود و وجود ذنب معلوم می‌شود، پس حقیقةً مستور نیست به خلاف این که یکسره از او گذشته باشند و عفو و اغماض کرده باشند که اطلاق ستر در آنجا احقّ و اولی است.

و باید دانست که مجموع این دعا تا اینجا مناسب آیه کریمه: ﴿اَلَّذینَ اذا اصابَتْهمْ مُصیبَةٌ قالُوا انّا للّه وَ انّا إلیه راجِعُونَ اولئِک عَلَیْهِمْ صَلواتٌ مِنْ رَبّهِمْ وَ رَحمَةٌ وَ اولئکَ هُمُ المُهتَدُون﴾[4] است، چه بعد از ذکر عظم مصیبت سید الشهداء علیه السلام و ابتلای خود به آن مصیبت و اظهار صبر و التزام به امر خداوند، مستحق اجر خواهد شد و آن اجر مخصوص صابرین که در کتاب کریم وعده کرده‌اند از کرم نامتناهی خواستار شده و به تبتل و ضراعت پرداخت.

**محیی** مصدر میمی از «حیی یحیی» است، چنان چه ممات مصدر میمی از «مات یموت». و بعیداً احتمال می‌رود که هر دو لفظ اسم مکان باشند و بنابر اول، مفعول مطلق اند و بنابر ثانی، مفعول فیه. و مراد از آنها بنا بر این حد و رتبه است که بر آن حد و رتبه حیات و

---

[1] ریاض السالکین: ۴۰۳/۲

[2] القاموس المحیط: ۵۸۰. ذیل: «غفر»

[3] الصحاح: ۷۷۱/۲، ذیل: «غفر»

[4] البقرة: ۱۵۷

ممات محمّد و آل محمّد علیهم السلام واقع شده و حاصل هر دو وجه یکی است، چه غرض آن است که مرا پیرو ایشان کن و در جمیع مراتب از موت و حیات بر عقاید شریفه و اخلاق کریمه ایشان بدار و به درجه متابعت مطلقه که به حکم: ﴿اتّبعونی یحببکم اللّه﴾[1] مستجلب محبوبیت تو است واصل کن و البتّه به حکم حدیث قدسی که «لا یزال العبد یتقرّب إلی بالنوافل حتّی احبّه فاذا احببته صرت سمعه الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به و یده الّتی یبطش بها و رجله الّتی یمشی بها»[2] ـ کما فی بعض الطّرق ـ چون خدای او را بخواهد کارهای خدایی از او صادر می‌شود و روح رحمن از جانب او استنشاق می‌شود کما فی الحدیث الصحیح المتفق علیه فی حقّ اویس رضی الله عنه: «انّی وجدت روح الرّحمن من طرف الیمن»[3] و نعم ما قیل:

چون اویس از خویش فانی گشته بود — آن زمینی آسمانی گشته بود
آن هلیله پروریده در شکر — چاشنی تلخیش نبود دگر
آن هلیله رسته از ما و منی — از هلیله شکل دارد طعم نی

و اللّه اعلم بمراد اولیائه.

**اللّهمّ انّ هذا یوم تبرّکت به بنو امیّة**

**ج:** بار الها این روز ـ یعنی روز عاشوراء ـ روزی است که مبارک شمردند او را بنی امیه.

**ش: تبرک** به میمنت گرفتن چیزی است، چنان چه در منتهی الارب است[4] موافق آنچه در قاموس[5] و صحاح[6] و غیرهما مذکور است. و او مشتق از برکت است که به معنی نماء و زیادت و ذخیره سعادت است. و اصل در معنی برکت خوابیدن شتر است که بروک مأخوذ از اوست و چون خوابیدن شتر، مستلزم ثبوت و دوام اوست نسبت به حال حرکت، و شیئ مسعود باقی متزاید البتّه ثابت باشد، استعمال در او شده، چنان چه در نهایه ابن اثیر می‌گوید: «اللهم بارک علی محمّد و آل محمّد: أی ثبت و ادم له ما أعطیت من التشریف و

---

[1] آل عمران: ۳۱
[2] الکافی: ۳۵۲/۲
[3] انی لأجد نفس الرحمن یأتینی من قبل الیمن. عوالی اللئالی: ۵۲/۱
[4] منتهی الارب: ۷۴، ذیل: «برک»
[5] القاموس المحیط: ۱۲۰۴، ذیل: «برک»
[6] الصحاح: ۱۵۷۴/۳، ذیل: «برک»

الکرامة»[1].

و حوض را از آن جهت برکه گفته‌اند که آب در او باقی می‌ماند، «کما فی الصّحاح حیث قال فی ذلک: و یقال سمّیت بذلک لاقامة الماء». و سایر استعمالات نیز راجع به این معنی است. و ابن اثیر در نهایه بعد از ذکر معنی بروک و معنی زیاده و نماء گفته: «و الاصل الاول» و وجه آن است که بیان کردم. و در شرح صحیفه[2] از راغب اصبهانی[3] که از مهره این صناعت است حکایت کرده که «البرکة: ثبوت الخیر الالهی»، و این کلام شاهد تحقیقی است که گذشت.

و از این قبیل توسعات در لغت عرب نه چندان است که بتوان به دست آورد. از این جهت است که جماعتی از نسابین لغات، انکار اشتراک کرده‌اند. و این بالمرة اگر چه درست نیست، ولی اکثر موارد اشتراک لفظی که قشریین از لغویین، متعدد المعنی گمان کرده‌اند و سطحیین از اهل صنایع، جری بر ظواهر کلمات آنها نموده‌اند راجع به اشتراک معنوی و مناسبات بعیده و انتقالات خفیه است که در نظر اهل لسان و در بدو انتقال ظاهر قریب بوده و به جهت تطاول زمان و تناسی قراین مناسبات فراموش شده و اشتراک به نظر می‌آید.

لهذا کسی که با ذهن وقاد در کتب ادبای حقیقت شناس دقیقه یاب صاحب جودت و تصرف ـ مثل سیدین اجلین ﷺ مرتضی و رضی و نجم الائمة و سید علی خان و زمخشری و مطرزی و خطیب تبریزی و راغب اصبهانی و گاه‌گاه جوهری و فیومی و ابن اثیر و غیر ایشان از اهل معرفت لباب معانی بیان و نیل حقایق مقاصد ـ کلام تتبع نماید و وجوه استفادات و بیانات ایشان را متنبه شود و طریقه عرب را در تحول در اسالیب معانی و فنون تعبیر به دست بیاورد، خود به مساعدت ملکه قویه و طریقه سویه می‌توانند در کثیری از مواضع مناسباتی به دست بیاورد و نسابه لغت و محقق در فن ادب شود.

به هر حال تبرک بنی امیه به این یوم مشؤوم بر چند وجه است:

**اول:** آن که ذخیره قوت و آذوقه در این روز را که مسرور به قتل امام مظلوم شدند این ثلمه بزرگ را در اسلام که مایه خیبت و خسار و سرچشمه ننگ و عار بود، فتح و ظفر خود دانستند سنت شمردند. و آن آذوقه را تا سال دیگر، مایه سعادت و سعه رزق و رغد عیش

---

[1] النهایة: ۱۲۰/۱ ، ذیل: «برک»

[2] ریاض السالکین: ۲۰۷/۵

[3] مفردات غریب القرآن: ۴۴

دانستند، چنان چه در اخبار مأثوره از اهل عصمت ﷺ از باب تعریض به بنی امیه ـ علیهم اللعنة ـ نهی از این مطلب مکررا وارد شده است.

در امالی[1] و عیون[2] و غیره سند به حضرت رضا می‌رسد که فرموده: هر کس در روز عاشوراء سعی در حوائج خود را ترک کند، خدای تعالی تمام حوائج دنیا و آخرت وی را قضا کند و هر که روز عاشوراء، روز حزن و مصیبت و گریه او باشد، خدای ﷻ روز قیامت را روز فرحت و مسرت او قرار دهد. و هر که روز عاشوراء را روز برکت نام کند و به ذخیره به منزل خود چیزی برد، خدای برکت ندهد برای او در آنچه ذخیره کرده، در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد ـ لعنهم الله ـ به اسفل درکات جحیم محشور شود.

و شیخ طایفه ﷺ در مصباح کبیر سند به حضرت أبو جعفر، باقر علوم النبیین ﷺ می رساند در ضمن خبر طویلی در آداب اعمال عاشوراء که در باب اول در شرح سند شریف زیارت مقدسه علی التمام فرو خواندیم، می‌گوید که به علقمه فرمود: اگر بتوانی که در تحصیل حاجتی بیرون نیایی، چنان کن، چه او روز نحسی است که حاجت مؤمنی در او قضا نشود و اگر منقضی شود، به برکت نخواهد بود و در او رشاد نخواهد دید. و البتّه کسی از شما در آن روز برای منزل خود چیزی ذخیره نکند، چه هر که در آن روز چیزی ذخیره کند خدای برکت ندهد در آنچه ذخیره کرده و خدای در اهل خانه او برکت نیاورد. کنایت از آن که آنان که از آن ذخیره تناول کردند، خدای تعالی برکت از هر جهت از علم و عمل و رزق و معاش و دین و دنیا از ایشان بردارد و شامت و نحوست دامن‌گیر ایشان شده از خزی دنیا به عذاب آخرت منتقل شوند؛ الله اعلم بمراد اولیائه ﷺ.

و اخبار دیگر در این معنی وارد شده که متتبع می‌یابد و در کتب عامه اخباری بر طبق آنچه ائمه ﷺ منع فرموده‌اند که تبرّک باشد و ادخار وارد شده که فایده در ذکر آنها نیست.

**دیگری:** از وجوه تبرک، اقامه مراسم عید است از توسعه رزق بر عیال و تجدید ملابس و قص شارب و تقلیم اظفار و مصافحه و تعییدات دیگر که مرسوم است در اعیاد مردم می‌کنند که طریقه بنی امیه و اتباع ایشان که عموم اهل سنت باشد بر او جاری است. چنان چه فعلا در بلاد ایشان ـ خاصه بلاد بعیده از بلاد شیعه، مثل: مکه و مدینه ـ متعارف است که روز عاشوراء را عید عاشوراء می‌نامند و چندان که ملتزم به اقامه رسوم عیدیه در او

---

[1] الامالی: ۱۹۱ وعنه بحار الانوار: ۲۸۴/۴۴

[2] عیون اخبار الرضا: ۲۶۷/۲

هستند، در هیچ عیدی نیستند.

و هر که در مدینه مشرفه در روز عاشوراء حالت اهل آن بلده را، که موافق حدیث معتبر شرار خلق اللّه‌اند، ملاحظه کند، می‌داند چه اندازه از طرب و مسرت در خواطر مکنون دارند و چگونه اظهار فرحت و نشاط در این مصیبت عظیمهٔ می‌کنند. عبدالملک بن حبیب السلمی، که عالم اندلسی است و می‌گویند هزار کتاب تألیف کرده، در تهنیت به روز عاشوراء یکی از خلفای امویین اندلس را خطاب کرده این ابیات را سروده [است]:

لا تنس لا ینسک الرحمن عاشوراء — و اذکره لا زلت فی التاریخ مذکورا
قال النبی صلاة اللّه یشمله — قولاً وجدنا علیه الحق و النورا
فیمن توسع ففی انفاق موسمه — ان لا یزال بذلک العام میسورا[1]

در نفخ الطیب می‌گوید: الفاظ بیت آخر را خود تلفیق کردم، چون معنی را به خاطر داشتم و لفظ فراموش شده بود. ملاحظه کن چگونه تحریص و تحریک در توسعه انفاق در روز عاشوراء کرده و نسبت به رسول خدای تعالی داده که فرموده که هر که در این روز توسعه در انفاق کند تا آخر سال با یسر و آسایش خواهد گذراند! نعوذ بالله از این گونه اکاذیب که در شریعت افزودند و به دین خدای و رسولش بستند! چه خوب گفته یکی از دانشمندان موزون الطبع:

دین تو را در پی آرایشند — در پی آرایش و پیرایشند
بس که بر او بسته شده برگ و ساز — گر تو ببینی نشناسیش باز

و شاعر فاضل احمد بن منیر الطرابلسی ؒ در قصیده تتریه، که در مخاطبه سید شریف اجل مرتضی رازی که صد سال تقریبا متأخر از سید اجل اعظم مرتضی ذو المجدین ـ قدس الله سره الزکی و الحقه بالمقام العلی العلوی ـ بود و بر اکثر اشتباه شده، گمان مخاطبه آن جناب کرده‌اند، خوب عقاید اهل سنت را به نظم آورده و عجب‌تر آن که جمعی از اهل سنت ـ مثل تقی الدین بن حجه در ثمرات الاوراق و غیره ـ اعتراف کرده‌اند که آن شنایع مذکوره در آن قصیده موافق عقاید ایشان است. و در آن قصیده در باب امور متعلقه به عاشوراء اشاره به جمیع مطالب مذکوره کرده می‌گوید:

و حلقت فی عشر المحر — م ما استطال من الشّعر
و نویت صوم نهاره — و صیام ایام آخر

---

[1] فیض القدیر: ۶/۳۰۶

و لبست فيه اجلّ ثو ب للملابس يدخر
و سهرت في طبخ الحبو ب من العشاء إلى السحر
و غدوت مكتحلاً اصا فح من لقيت من البشر
و وقفت في وسط الطري ق اقص شارب من عبر[1]

**امر سوم:** از وجوه تبرک، التزام به استحباب صوم این روز است که اخبار کثیره در فضل او وضع کرده‌اند و ملتزم به صیام این روز اند، چنان چه در متون و شروح کتب فتاوی و اخبار ایشان ـ من غیر وجه ـ تصریح به استحباب و تأکد ندب او کرده‌اند. اگر چه در این باب، مناقشه بر طریق ایشان با ایشان دارم که در آخر مبحث می‌نویسم ـ إن شاء الله ـ و در شعر ابن منیر اشاره به او شنیدی. و ظاهراً مذاهب اربعه متطابق بر استحباب و فضیلت اویند و خلافی در مسأله نیست، چه مسأله راجع به امر اصول است که عداوت و اعراض از اهل بیت باشد و آن قدر مشترک بین طوایف اربع است و اختصاص به طایفه [ای] دون طایفه‌ای ندارد.

و باید دانست که بر مذهب ما نیز اخبار کثیره در استحباب صوم یوم عاشوراء وارد شده و اخبار دیگر در مذمت او. و مناسب است در این مقام، ما شطری از اخبار طرفین برنگاریم و وجهی چند در مقام رفع تنافی که علماء رحمهم الله فرموده‌اند ذکر کنیم و آنچه به توفیق ملک علام و استمداد از اهل بیت رسالت علیهم السلام به نظر قاصر می‌رسد، مذکور بداریم.

پس می‌گوییم شیخ قدس سره در تهذیب سند به أبو همام می‌رساند که از حضرت در ابو الحسن الرضا حدیث می‌کند که فرمود: «صام رسول اللّه یوم عاشوراء»[2]. و هم سند به مسعدة بن صدقه می‌رساند که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن جناب از حضرت باقر علیه السلام حدیث کرده که علی علیه السلام فرمود: روزه بگیرید عاشوراء را در نهم و دهم که او کفاره ذنوب سنه می‌شود[3]. و هم سند به عبدالله بن میمون قداح می‌رساند از حضرت صادق که آن جناب از پدر خود روایت کرده که فرمود: «صیام یوم عاشوراء کفارة سنة»[4].

و سند جعفر بن عثمان می‌رساند که از صادق آل محمّد نقل کرده که «کان رسول اللّه کثیراً ما یتفل یوم عاشوراء فی افواه الاطفال المراضع من ولد فاطمه علیها السلام من ریقه فیقول ما

---

[1] شرح القصیدة الرائیة: ۲۳
[2] التهذیب: ۳۰۰/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۵۷/۱۰
[3] التهذیب: ۲۹۹/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۵۷/۱۰
[4] التهذیب: ۳۰۰/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۵۷/۱۰

نطعمهم شيئاً إلي الليل و كانوا يروون من ريق رسول الله و كانت الوحش تصوم يوم عاشوراء علي عهد داود»[1]. و هم سند به زهری می‌رساند که از علی بن الحسین نقل می‌کنند که روز عاشوراء از ایامی است که آدمی مختار است در صوم و افطار او[2]. و هم سند به کثیر نوا می‌رساند که از حضرت أبو جعفر علیه السلام نقل کرده که فرمود: سفینه نوح بر جودی به گل نشست روز عاشوراء و نوح علیه السلام امر کرد همراهان خود از جنیان و انسیان را که روزه بگیرند.

این مجموع اخباری است که برای استحباب صوم یوم عاشوراء شیخ ـ شرف الله قدره ـ ایراد فرموده و در کتب استدلال و اخبار معتبره مثل وسائل اقتصار بر آنها شده [است][3].

اما اخبار منع، پس صدوق رحمه الله سند از زراره و محمّد بن مسلم رحمهما الله نقل کرده: «انهما سألا ابا جعفر الباقر عن صوم يوم عاشوراء، فقال: كان صومه قبل شهر رمضان فلما نزل شهر رمضان ترک»[4]. و کلینی ـ روح الله رمسه ـ سند به عبدالملک می‌رساند که گفت: سؤال کردم از حضرت أبو عبدالله از صوم تاسوعا و عاشوراء، فرمود: تاسوعا روزی است که محاصره شدند در او حسین و اصحابش علیهم السلام در کربلا و مجتمع شدند بر او لشکر اهل شام و فرود آمدند بر او و فرح کردند ابن مرجانه و عمر بن سعد به توافر خیول و کثرت جنود و حسین و اصحابش را ـ کرم الله وجوههم ـ ضعیف کردند و یقین کردند که دیگر ناصری برای حسین نخواهد آمد و مدد نخواهند کرد او را اهل عراق.

آن گاه از غایت تفجع و اشتیاق می‌فرماید: «بابي المستضعف الغريب»؛ یعنی پدرم فدای آن مظلوم بی‌کس باد. فرمود: امّا روز عاشوراء روزی است که حسین علیه السلام کشته بیفتاد و اصحاب حول او کشته افتادند، مگر روزه است در آن روز، «كلا و ربّ البيت الحرام» که آن روز صوم نیست و نیست او مگر روز حزن و مصیبتی که داخل شد بر اهل آسمان و اهل زمین و جمیع اهل ایمان و روز فرح و سرور است برای پسر مرجانه و آل زیاد و اهل شام که خدای غضب کناد بر ایشان و بر ذرّیات ایشان. و او روزی است که گریه کرده‌اند بر حسین در او جمیع بقاع ارض، جز بقعه شام. هر که روزه بگیرد در او یا تبرک کند، خدایش با آل زیاد حشر کند با قلب مسخ شده و سخط خدای بر او واقع شود. و هر که در آن روز ذخیره به

---

[1] التهذيب: ۳۳۳/۴ و عنه وسائل الشيعة: ۴۵۷/۱۰
[2] التهذيب: ۲۹۶/۴ و عنه وسائل الشيعة: ۴۵۸/۱۰
[3] التهذيب: ۳۰۰/۴ و عنه وسائل الشيعة: ۴۵۸/۱۰
[4] من لا يحضره الفقيه: ۸۵/۲ و عنه وسائل الشيعة: ۴۵۹/۱۰

سوی منزل خود جلب کند خدایش در قلب نفاق نتیجه دهد تا روز قیامت و برکت را از خود او و اهل بیت او و اولاد او انتزاع کند و شیطان با او در همه آنها شراکت کند[۱].

و هم در کافی[۲] و تهذیب[۳] سند به جعفر بن عیسی یقطینی می‌رساند که حضرت رضا علیه السلام را سؤال کردم از صوم یوم عاشوراء و از آنچه عامه درباره او می‌گویند. فرمود: مگر از صوم ابن مرجانه سؤال می‌کنی مرا؟ او روزی است که حرامزادگان آل زیاد در آن روز روزه گرفتند به جهت قتل حسین علیه السلام و او روزی است که تشأم می‌کند به او آل محمّد و تشأم می‌کند به او اهل اسلام. روزه نباید گرفت و تبرک نباید به وی کرد. و روز دوشنبه روز نحسی است که خدای پیغمبر را در او قبض روح کرد، هیچ بلایی به آل محمّد نرسید مگر روز دوشنبه، پس ما تشأم به او کردیم و تبرک کردند به او دشمنان ما. و روز عاشوراء روزی است که کشته شد در او حسین و تبرک کرده به او ابن مرجانه و تشأم کردند به او آل محمّد، پس هر کس روزه گیرد این دو روز را خدای تبارک و تعالی را ملاقات کند در حالتی که ممسوخ القلب باشد و حشر وی با آنانی باشد که روزه آن دو را و تبرک به آن دو را سنت شمردند.

و در اصل زید نرسی، که از اصول معتبره است و ما در محلّ خودش از علم رجال در مواضعی از آن جمله حاشیه رجال نجاشی به اجمال و تفصیل اثبات اعتبار او کرده‌ایم، منقول است و در کافی[۴] و تهذیب[۵] هم از او نقل کرده‌اند که شنیدم از عبید بن زرارة هنگامی که سؤال می‌کرد از حضرت صادق علیه السلام از صوم یوم عاشوراء. فرمود: هر که روزه بگیرد آن روز را نصیب او از صوم آن روز نصیب ابن مرجانه و آل زیاد خواهد بود. گفتم: حظ ایشان از آن روز چه بود؟ فرمود: آتش خدای؛ پناه دهاد ما را از آتش و از عملی که نزدیک می‌کند به آتش.

و همین حدیث را شیخ مفید ـ قدس الله سره السعید ـ در کتاب مقنعه به ارسال اعتماد

---

۱ الکافی: ۱۴۷/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۰/۱۰

۲ الکافی: ۱۴۶/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۰/۱۰

۳ التهذیب: ۳۰۱/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۰/۱۰

۴ الکافی: ۱۴۷/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۱/۱۰

۵ التهذیب: ۳۰۱/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۱/۱۰

روایت فرموده [است][۱]. و هم ثقة الاسلام[۲] ـ ضاعف الله قدره ـ و شیخ طائفه[۳] ـ رفع الله ذکره ـ از نجیة بن الحارث العطّار مسنداً حدیث می‌کنند که گفت: از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم حال روزه عاشوراء را. فرمود: روزه‌ای است که ترک شده به نزول شهر رمضان و متروک بدعت است. پس از آن از حضرت صادق بعد از پدرش پرسش کردم، جوابی داد مانند جواب پدرش، آن گاه فرمود: سوگند که او روزه‌ای است که نه کتابی به او نازل شده و نه سنتی به او جاری جز سنت آل زیاد به قتل حسین بن علی علیهما السلام.

و هم در کافی[۴] و در تهذیب[۵] است مسنداً از زراره رضی الله عنه که از صادقین علیهما السلام نقل کرد که هر دو امام أبو جعفر و أبو عبدالله فرمودند: روزه نگیر نه در روز عاشوراء و نه در عرفه به مکه و نه در مدینه و نه در وطن خود و نه در شهری از شهرها. و نهی از روزه عرفه در صورتی است که با دعا منافی باشد، چنان چه در اخباری دیگر این تقیید رسیده [است][۶].

و در تهذیب[۷] و مجالس[۸] شیخ ـ اعز الله شأنه ـ سند به ابی غندر[۹] می‌رسد که از صادق آل محمّد علیه السلام پرسیدم صوم یوم عرفه را؟ فرمود: «عید من اعیاد المسلمین». گفتم صوم یوم عاشوراء چون است؟ فرمود: او در روزی است که حسین در او کشته شده، پس اگر تو شماتت کننده ای، روزه‌دار، آن گاه فرمود: همانا آل امیه نذری کردند که اگر حسین کشته شود، آن روز را عید قرار دهند و به شکر این نعمت روزه گیرند و اولاد خود را مسرور نمایند و این سنتی شد در آل ابی سفیان تا امروز و از این روی روزه گیرند او را و بر اهل و عیال خود ادخال فرح کنند. آن گاه فرمود: روزه برای مصیبت نمی‌شود و نیست مگر برای شکرِ سلامت، همانا حسین کشته شد در روز عاشوراء هان تو اگر از مصیبت زدگان او هستی، روزه مگیر و

---

۱ المقنعة: ۳۷۳

۲ الکافی: ۱۴۶/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۱/۱۰

۳ التهذیب: ۳۰۱/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۱/۱۰

۴ الکافی: ۱۴۶/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۲/۱۰

۵ التهذیب: ۳۰۱/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۲/۱۰

۶ التهذیب: ۲۹۹/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۵/۱۰

۷ التهذیب: ۳۰۱/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۲/۱۰

۸ الامالی: ۴۶۲/۲ و عنه وسائل الشیعة: ۴۶۲/۱۰

۹ أبو غندر، به ضمّ غین معجمه و سکون نون، چنان چه علامه در ایضاح فرموده [است]؛ منه نور الله قلبه.

اگر از شماتت کنندگانی و از آنانی که به سلامت بنی امیه مسرور شدند، روزه بدار به شکر خدای تعالی.

این است جمله ای از اخبار وارده در منع از روزه روز عاشوراء و اختلاف بین این دو طایفه از اخبار ظاهر است، لهذا علمای شیعه ﷺ در صدد جمع و توجیه برآمدند و چند وجه در رفع منافات و اختلاف به تتبّع در مطاوی کلمات اصحاب به نظر آمده [است]:

**اول:** این که صوم بر دو قسم واقع می‌شود: یکی: صوم تبرکی که به عنوان تعیید رسیده و شادمانی است و دیگر: حزنی که برای مصیبت زدگان. اخبار ناهیه، منزل بر قسم اول‌اند و اخبار مرخصه، ناظر به قسم ثانی، پس اختلاف مرتفع شد. و این جمع را نسبت به مشهور داده‌اند، بلکه دعوی اجماع کرده‌اند، چنان چه عبارت غنیه شامل اوست[۱]. و در ریاض[۲] و جواهر[۳] نفی وجدان خلاف از استحباب حزنی کرده‌اند. و انصاف این است این جمع به هیچ وجه، راهی در مشرب استدلال و مسرحی در وادی صحت ندارد.

چه **اولاً:** اخبار طایفه اول، مقاومت سندی با اخبار مانعه ندارد، چه خبر مسعده البتّه در این مقام حجت نیست، چه او به اعتراف کشی[۴] و شیخ در فهرست[۵] و اختیار[۶] و علامه ﷺ در خلاصه[۷] و غیرهم عامی المذهب است و از طایفه خبیثه بتریه که از اخبث فرق زیدیه‌اند هم هست. علاوه بر این که هارون بن مسلم که راوی از اوست به تصریح نجاشی[۸] و علامه[۹] ﷺ قائل به مذهب أهل جبر و تشبیه است و این کاشف از فساد مذهب است، اگر چه توثیق او [را] کرده‌اند.

---

۱ غنية النزوع: ۱۳۷

۲ رياض المسائل: ۴۶۱/۵

۳ جواهر الكلام: ۱۰۴/۱۷

۴ رجال الكشي: ۶۸۷/۲، رقم ۷۳۳

۵ رجال الطوسي: ۱۴۶، رقم ۱۶۰۹

۶ اگر چه موجود در دست ما از زمان علامه تا به حال اختیار کشی است، ولی ما در رساله قاعده اجماع مشروحاً ثابت کردیم که جمیع آنچه در اختیار است مذهب شیخ و از این جهت نسبت به شیخ هم دادیم در اختیار؛ منه نور الله قلبه.

۷ خلاصة الاقوال: ۲۶۰، رقم۳

۸ رجال النجاشي: ۴۳۸، رقم ۱۱۸۰

۹ خلاصة الاقوال: ۱۸۰، رقم۵

و در خبر ثانی، عبدالله بن میمون قداح است که کشی از جبرائیل از محمّد بن عیسی نقل کرده که او زیدی مذهب بوده است[۱] و تضعیف این سند وجهی ندارد، چه جبرئیل بن احمد معتمد کشی است و این اماره جلالت ـ بلکه وثاقت ـ است و محمّد بن عیسی از اجله ثقات است. و سیاق روایت عبدالله که از امام صادق عليه‌السلام تعبیر به جعفر کرده در خصوص این خبر، شهادت اجمالیه بر مدعی دارد، چنان چه در کثیری از مواضع، علماء استدلال به این تعبیر بر انحراف کرده‌اند. و در خبر ثالث، جعفر بن عثمان مشترک است و یونس بن هشام مجهول. و در خبر رابع کثیر النواء است که از اخبث طوائف ـ یعنی عامّه بتریه ـ است. و در خبر خامس، زهری است که فسق او با کفر ابلیس هم عنان است.

و عجب است که این اخبار را با قلت عدد و ضعف سند با اخبار ناهیه مقابل گیرند و در صدد جمع بر آیند. و روایات ناهیه تماماً معتبرند به اعتضاد و تعدد در کتب معتبره و اصول معتمده و سلامت اسانید غالباً، پس ـ علی التحقیق ـ تکافؤ بین اخبار نیست، چنان چه جماعتی تصریح به این کرده‌اند.

و **ثانیاً:** اخبار مانعه، موافق عمل و اصول شیعه است و اخبار مجوزه، موافق مذهب اهل سنت [است].

و **ثالثاً:** اخبار مجوزه ضعیف الدلالة بر مطلوبند، چه خبر اوّل با نسخ جمع می‌شود و عما قریب بیان می‌کنیم که جماعتی قائلند صوم یوم عاشوراء قبل از ماه رمضان واجب بود و بنا بر این «صام رسول الله یوم عاشوراء» دلالت بر بیش از وقوع فی الجملة ندارد. و خبر ثالث دلالت بر صوم اصطلاحی ندارد، چه نسبت به اطفال و وحش ثابت شده و قریباً محتمل است که منزل بر وجه مختار شود، چنان چه خواهی شنید.

و حدیث کثیر نواء دلالت بر استحباب ندارد، چه حکایت فعل نوح عليه‌السلام شده به علت خاصه و او مبنی بر صحت استصحاب احکام شرایع سابقه است بعد از تسلیم خصوصیت فعل در مقام مخصوص، دلالت بر شرعیه مطلقه ندارد. و حدیث زهری ظاهر در استحباب بر وجه خصوصیت نیست، چه معنی اباحه در عبادات آن است که فعل بر همان حد از ثواب مقرر برای طبیعت باقی باشد نه زیادتر باشد تا مستحب شود نه کمتر تا مکروه. و اخبار مانعه هر یک به صد زبان، منع از روزه می‌کند و روزه‌گیر آن را در جند ابن زیاد و یزید محسوب می‌دارند؛ و کفی به خزیاً و هواناً.

---

[۱] رجال الکشی: ۶۸۷/۲، رقم ۷۳۲

**و رابعاً:** در مواضعی اخبار مانعه که به اعتراف این طایفه که این جمع کرده‌اند، نصاب حجیت در آنها به کمال است، تنصیص و تصریح بر خلاف این جمع شده [است]. چنان چه در حدیث عبدالملک است: «ما هو یوم صوم و ما هو الا یوم حزن» و این صریح است که حزن مناسبت با صوم ندارد، بلکه چنان چه در اخبار کثیره از فریقین وارد شده، صوم از وظایف اعیاد و لوازم شکر و امتنان است. و در خبر جعفر بن عیسی مذکور است که عنوان تبرک غیر از عنوان صوم است، پس حمل صوم منهی عنه هم بر تبرک، خلاف ظاهر دیگری است.

و در خبر ابی غندر تصریح به این شده که صوم برای مصیبت نمی‌شود، بلکه برای شکر سلامت است، بلکه فرموده: «فان کنت شامتاً فصم». و این فقره صریح است که صوم معلول شماتت است. و اگر وجه دیگر برای او متصور بود، این تعلیق که صریح در علیت منحصره است وضعاً یا اطلاقاً ـ چنان چه در اصول فقه تقریر کرده‌ایم ـ صورت صحت نداشت، چنان چه بر ارباب دانش و هوش چون سفیده صبح و پرتو آفتاب روشن است. و با وجود این تصریحات، این جمع به منزله طرح است. و بالجملة این جمع به هیچ وجه صحیح نیست و نسبت به شهرت و اجماع هم صحتی ندارد، بلکه قائل متبعی تا اواخر به او نیافته‌ام، چنان چه خواهم شرح داد.

**وجه دوم:** آنچه محقق اردبیلی قدس سره احتمال داده که اخبار مجوزه، نسخ شده باشند[۱]. و این احتمال مؤید است به بعض اخبار که دلالت دارند بر این که صوم یوم عاشوراء اولاً واجب بوده و بعد ترک شده، چنان چه در صحیحه زراره و خبر نجیة بن الحارث شنیدی. و در کتب صحاح اهل سنت و تواریخ وارد شده که صوم یوم عاشوراء در سال اول هجرت فرض شد و در سال دوم به آمدن رمضان نسخ شد، اگر چه در وجه فرض او مختلف نقل کرده‌اند.

بخاری[۲] و مسلم[۳] و ترمذی[۴] به بعض طرق نقل کرده‌اند که به عرض حضرت رسالت رساندند که یهود چون گمان کرده‌اند که اهلاک فرعون و جنودش در این روز است به جهت شادمانی روزه گرفتند. پیغمبر فرمود: شما هم روزه بگیرید که ما احقّیم به احیای سنت موسی،

---

۱ مجمع الفائدة و البرهان: ۱۸۹/۵

۲ صحیح البخاری: ۱۲۶/۴

۳ صحیح مسلم: ۱۴۹/۳

۴ حدیثی به این مضمون را در سنن ترمذی نیافتیم.

و در بعض طرق مسلم[۱] و ترمذی[۲] نقل کرده‌اند که چون در جاهلیت رسم بود که روز عاشوراء روزه می‌گرفتند، پیغمبر نیز صوم یوم عاشوراء را سنت کرد؛ یعنی واجب شمرد.

ولی آنچه متأمل در اخبار واقعه کربلا و اخبار صوم به دست می‌آورد آن است که روز عاشوراء از بدو عالم روز مصیبت و غم و اندوه بوده، بلکه از بعض اخبار معلوم می‌شود که وحوش و طیور نیز در آن روز از طعام و شراب ممنوع می‌شدند. چنان چه در خبر عبدالله بن میمون قداح شنیدی که وحوش از عهد داود در روز عاشوراء روزه گرفتند و منع اطفال از طعام و شراب هم منزل بر همین معنی است نه صوم اختیاری.

و روایات دیگر در أبواب کتب مقاتل در این معنی بسیار است و قصص بسیار در کتب تواریخ مذکور است از آن جمله آن است که در انسان العیون نقل کرده که کسی متعوّد بود که هر روزه مورچگانی را نان و دانه بدهد. چون روز عاشوراء رسید و نزد مورچگان دانه برد، نخوردند. و این قصه را شاهد استحباب صوم یوم عاشوراء شمرده است. ولی فی الحقیقه از غایت شقاوت و نصب خود پرده برداشته [است]. و خبر دیگری که عامه نقل کرده‌اند: «اول طایر صام یوم عاشوراء صرد».و حاکم در مستدرک حکم به وضع او کرده [است[۳]. و] اگر کذب نباشد، اشاره به این معنی است که صرد اوّل مرغی است که ملتفت بزرگی سوگ سید الشهداء علیه السلام شد، منع لذایذ از خود کرد تا روز عاشوراء.

و چون از اخبار صوم از کتب فریقین معلوم می‌شود که مخصوص تشکر و استسعاد به اعیاد و تشریف قدر ایام مخصوصه است ظاهر می‌شود از ملاحظه این دو که در روز عاشوراء از بدو عالم هرگز روزه اصطلاحی مستحب نبوده، چنان چه از بعض اخبار تشریع او که اشاره به او کردم هم معلوم می‌شود که به جهت سرور یهود بود و متابعت پیغمبر ایشان را به جهت موافقت با مسرّت ایشان بود.

و هم علامت دیگر بر کذب اخبار مذکوره آن است که از اخبار کثیره معلوم می‌شود که غرق فرعون و جنود او روز عاشوراء نبوده و این خبر از موضوعات است، چنان چه ـ إن شاء

---

۱ صحیح مسلم: ۱۴۶/۳

۲ سنن الترمذی: ۱۲۶/۲

۳ چنین مطلبی را در مستدرک حاکم نیافتیم، ولی در بحار الانوار آمده است: " قال الحاکم وهو من الاحادیث التی وضعها قتلة الحسین " ( بحار الانوار: ۲۹۱/۶۱ ) و شاید مؤلف آن را از بحار الانوار اخذ کرده باشد

الله ـ در خبر میثم خواهی شنید و خبر نجیة بن الحارث که فرمود: «امّا انه صوم ما نزل به کتاب و لا جرت به سنة» شاهد عدل صدق این مدعا است. و مؤید این معنی آن است که سید اجل اعظم رضی الدین بن طاوس ـ نفعنا الله بعلومه ـ در کتاب اقبال از کتاب تاریخ نیشابور حاکم در ترجمه نصر بن عبدالله نیشابوری نقل فرموده که او سند به سعید بن المسیب می‌رساند از سعدان که گفت: «ان النبی لم یصم عاشوراء»[۱] و این صریح است در کذب دعوی تشریع صوم با این که راوی از معتمدین اهل سنت است.

بالجملة ظاهر آن است که اخبار نسخ هم از روی تقیّه باشد، چنان چه اشاره کردیم که طریقه ایشان بر این مشعر است. و از این جهت است که جماعتی از علمای ما رحمهم الله انکار کرده‌اند اصل تشریع صوم یوم عاشوراء را مطلقاً و عمل به مقتضای این اخبار نکرده‌اند، چنان چه در مجمع الفایدة و ذخیره و غیرهما به این مطلب اشاره شده [است].

پس از آنچه نوشتیم متحصل شد که احتمال نسخ ـ چون مبنی بر وجود سابق است ـ ضعیف است. علاوه بر این که این احتمال ـ اگر جاری باشد ـ در خبری است که حکایت صوم رسول شده و بر فرض تعدی در خبری که از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده هم جاری است به این وجه که بگوییم این هر دو متعلق به حکایت حال قبل از نسخ باشند، ولی در دو خبر دیگر این احتمال جاری نیست مگر در صورتی که در اخبار ائمه علیهم السلام هم ما ملتزم به ناسخ و منسوخ شویم. و این معنی را ما اگر چه در اصول در توجیه تأخیر تخصیص و تقیید از عام تقویت کرده‌ایم ـ به تقریب که ذکر او در این مقام شایستگی چندان ندارد ـ ولی این توجیه در اخبار مجوّزه متمشی نیست، چه قطعاً قبل از صدور این اخبار، شیعه و خواص محبین در روز عاشوراء به عنوان استحباب خاص روزه نمی‌گرفتند و حکم بر طبق این نبود، چنان چه از اخبار ناهیه ـ بالصراحة ـ مفهوم می‌شود.

**وجه سوم:** حمل اخبار تجویز است بر تقیه امام علیه السلام در بیان حکم یا بر بیان حکم واقعی برای مبتلی به تقیه و بنا بر این بعضی از متأخرین فتوی به حرمت صوم یوم عاشوراء داده‌اند مطلقاً و بعضی فتوی به حرمت صوم به قصد خصوصیت روز عاشوراء. و اشکال بر این قول به مخالفت اجماع و شهرت محققه وجهی ندارد ـ اگر چه در ریاض[۲] و جواهر[۳] اصرار بر

---

[۱] اقبال الاعمال: ۵۱/۳

[۲] ریاض المسائل: ۴۶۲/۵

[۳] جواهر الکلام: ۱۰۷/۱۷

این کرده‌اند ـ نظر به آنچه در وجه اول گذشت که قول به استحباب مشهور است و اجماع هم در غنیه بر او مدعی است.

و این هر دو محل اشکال است، چه محقق ثانی در جامع المقاصد و شهید ثانی در مسالک عبارت محقق و علامه ـ قدّست اسرار هم ـ را که فرموده‌اند: از جمله مستحبات، صوم یوم عاشوراء است بر وجه حزن بر این وجه تفسیر کرده‌اند که مراد آن است که امساک کند زمانی از روز تا بعد از ظهر و بعد از آن افطار کند. «قال فی جامع المقاصد: ای صومه لیس معتبراً شرعاً بل هو امساک بدون نیة الصوم لانّ صومه متروک کما وردت به الروایة فیستحب الامساک فیه إلی بعد العصر حزناً و صومه شعار بنی امیة سروراً بقتل الحسین علیه السلام»[1]. «و قال فی المسالک: اشار بقوله علی وجه الحزن إلی انّ صومه لیس صوماً معتبراً شرعاً بل هو امساک بدون نیة الصوم لأنّ صومه متروک کما وردت به الرّوایة و ینبه علی ذلک قول الصادق صمه من غیر تبییت و افطره من غیر تشمیت و لیکن فطرک بعد العصر فهو عبارة عن ترک المفطرات اشتغالاً عنها بالحزن و المصیبة و ینبغی ان یکون الامساک المذکور بالنیة»[2].

و در مجمع الفایدة[3] و ذخیره[4] احتمال داده‌اند که مراد این معنی باشد، بلکه در ذخیره تقریب کرده است و ظاهر عنوان وسائل[5] نیز موافقت بر این می‌کند چنان چه بر ناظر معلوم است. و شیخ فاضل علی بن شاه محمود البافقی، که از معاصرین مروّج مجلسی است و شرح حالش در کتاب امل الآمل[6] مذکور است، در کتاب منهاج الفلاح می‌فرماید: و مراد از روزه امساکی است بی‌نیت از روی غم و اندوه، زیرا که بنی امیه روزه می‌گرفتند روز عاشوراء را برای خوشحالی به قتل حسین علیه السلام؛ تمام شد عین عبارت او.

و بعض متاخرین که گفته‌اند منافی احتمال مسالک، تصریح عبارت معتبر است بر خلاف

---

۱ جامع المقاصد: ۸۶/۳

۲ مسالک الافهام: ۷۸/۲

۳ مجمع الفائدة: ۱۹۰/۵

۴ ذخیرة المعاد: ۵۱۷/۳

۵ وسائل الشیعة: ۴۵۷/۱۰

۶ قال فی امل الآمل(۱۸۹/۲): مولانا علی بن شاه محمود البافقی فاضل صالح عابد معاصر. له کتب منها: منهاج الفلاح فی اعمال السنة و کتاب مجمع المسائل فی الفقه خرج منه الطهارة والصلاة یجمع الفروع و الادلة و الاقوال والاحادیث؛ انتهی، منه نور الله قلبه.

بعد از فحص تام، عین و اثری از او در معتبر نیافتم. بلی در معتبر[۱] اخبار مختلفه را نقل می‌کند و جمع اول را که مطابق ظاهر عبارت شرایع است از شیخ در تهذیب نقل کرده است و تأویل عبارت شیخ خواهد آمد. و بعد از تصریح این دو قدوه مقدم و دو استاد معظم که لسان فقهاء و ترجمان اصحابند به مراد ایشان، عبارت معتبر و تهذیب هر دو معلوم المراد می‌شوند. و دلیل این تفسیر، عبارت شیخ است در مصباح که فرموده: «فاذا کان یوم عاشوراء امسک عن الطعام إلی بعد العصر ثم تناول شیئاً یسیراً من التربة»[۲]، چه ظاهر است که کلام تهذیب را باید به معاونه این دو عبارت چنان فهمید که این دو محقق تحریر فرموده‌اند.

و از جمله ادله معنی مذکور آن است که در کتاب مسار الشیعة که از مصنفات مشهوره شیخ مفید ـ قدس سره السعید ـ است یافتم که می‌فرماید: در روز دهم محرم مقتل سید الشهداء علیه السلام و او روزی است که اندوه آل رسول را تازه کرد. و روایت شده از ائمه علیهم السلام که اجتناب لذایذ کنند و اقامت عزاء و امساک از طعام و شراب تا زوال آفتاب و تغذی کنند به آنچه مصیبت زدگان غذا خورند ـ چون البان و مانند آنها ـ نه طعامهای لذیذ. و نص عبارته: «و فی الیوم العاشر منه مقتل سیدنا ابی عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام من سنة احدی و ستین من الهجرة و هو یوم تجدد فیه احزان آل محمّد و شیعتهم و قد جاءت الروایة عن الصادقین علیهم السلام باجتناب الملاذ فیه و اقامة سنن المصائب و الامساک عن الطّعام و الشراب إلی ان تزول الشمس و التغذی بعد ذلک بما یتغذی به اهل المصائب ـ کالالبان و ما اشبه بها ـ دون الملاذ من الطعام و الشراب»[۳]؛ انتهی بالفاظه.

و این کلام صریح است که فتوی شیخ مفید، امساک بر این وجه است نه صوم اصطلاحی و چون شیخ طوسی رحمه الله توجیه مذکور را از شیخ مفید نقل کرده، معلوم می‌شود که مراد آن جناب از صوم حزنی، همین معنی است که شیخ در مصباح تصریح به او کرده [است]. محقق و شهید ثانیین تفسیر کلام اصحاب را به آن فرموده‌اند. بنابراین جمیع عبارات اصحاب ـ الا طایفه [ای] که به خلاف تصریح کرده‌اند ـ منزل بر این معنی است، پس مشهور عدم استحباب صوم یوم عاشوراء است و عمل بر طبق روایت مصباح از عبدالله بن سنان است، چنان چه عمل شیعه امامیه و سیره قطعیه ایشان مقرر بر این است.

---

۱ المعتبر: ۷۰۹/۲

۲ مصباح المتهجد: ۷۷۱ و عنه بحار الانوار: ۶۳/۴۵

۳ مسار الشیعة: ۴۳

و در مجمع الفائدة اجمالاً دعوی شهرت و عمل بر طبق این روایت کرده[1] و محدث کاشانی[2] ﷺ و مروج مجلسی ﷺ فتوی به اولویت ترک صوم داده‌اند که ظاهر کراهت اوست، و در مجمع الفائدة[3] و ذخیره[4] تقویت یا تردید کرده‌اند. و از متأخرین، محقق نراقی[5] و فقیه ورع کلباسی اولی ترک را شمرده‌اند، بلکه محقق نراقی فتوی به حرمت به قصد خصوصیت داده است.

با این همه، اجماع و شهرت از کجا پیدا شد؟! و عجیب تر این که بر فرض که ما در استفاده مراد اصحاب متابعت محقق ثانی و شهید ثانی نکنیم، خلاف خود ایشان و محدث کاشانی و علامه مجلسی و محقق اردبیلی و محقق سبزواری ـ بلکه نسبت محقق اردبیلی روایت مصباح را به عمل و شهرت که ظاهر در عدم استحباب صوم یوم عاشوراء است ـ و فاضل بافقی و صاحب وسائل در مسأله چطور می‌شود مهجور کرده «بغیر خلاف اجده» بگوییم، چنان چه در جواهر[6] و ریاض[7] است و وقوع این نوع مطالب بر فقیه لازم می‌کند تتبع و عدم اعتماد بر نقل دیگران را.

بالجملة خبر مصباح را اولی آن است که بعینه نقل کنیم تا بعد از ملاحظه او ناظرین را حاجت به کتاب دیگر کمتر اتفاق افتد. «روی الشیخ فی المصباح عن عبدالله بن سنان ﷺ قال: دخلت علی ابی عبدالله فی یوم عاشوراء فالفیته کاسف اللون ظاهر الحزن و دموعه تنحدر من عینیه کاللؤلؤ المتساقط، فقلت: یابن رسول الله، ما بکائک لا ابکی الله عینیک؟ فقال لی: اوفی غفلة أنت؟ امّا علمت ان الحسین بن علی اصیب فی مثل هذا الیوم؟ فقلت یا سیدی: فما قولک فی صومه؟ فقال: صمه من غیر تبییت و افطره من غیر تشمیت و لا تجعله یوم صوم کمالاً و لیکن افطارک بعد العصر بساعة علی شربة من ماء فانه فی ذلک الوقت تجلت الهیجاء و انکشف الملحمة عنهم»[8]. قال فی الذخیرة: «و العمل بمضمون هذه الروایة

---

[1] مجمع الفائدة: ۱۹۰/۵

[2] الوافی: ۷۶/۱۱

[3] مجمع الفائدة: ۱۹۰/۵

[4] ذخیرة المعاد: ۵۲۰/۳

[5] مستند الشیعة: ۴۹۲/۱۰

[6] ریاض المسائل: ۴۶۱/۵

[7] جواهر الکلام: ۱۰۵/۱۷

[8] مصباح المتهجد: ۷۸۲

متجّه و كانه المقصود كما قال بعض الاصحاب الا انه خلاف ما صرح به جماعة منهم».[1]

حاصل سخن آن است که دعوی شهرت بر استحباب صوم یوم عاشوراء وجهی ندارد، بلکه قائلی معلوم از ماعدای متأخرین ندارد و آنچه وظیفه شرعیه و مستحب مخصوص روز عاشوراء است، مضمون خبر مصباح است. و صوم اگر به عنوان خصوصیت باشد، بدعت است و محرم و اگر به عنوان تبرک باشد، کفر است و خروج از دین و اگر به جهت فضیلت مطلق صوم ـ عملاً باطلاقات الصوم ـ باشد، چون تشبه صوری به بنی امیه دارد «و من تشبه بقوم فهو منهم»[2] البتّه مکروه و ناقص الثواب است چنان چه از جماعت مذکوره شنیدی و در کلام ایشان دیدی. و اگر هیچ نباشد جز فتوی این فحول و اساطین، می‌توان حکم به کراهت کرد بنابر عموم تسامح در ادله سنن برای مکروهات و اکتفای به فتوای فقیه در بلوغ، چنان چه جماعتی قائلند.

**وجه چهارم:** آنچه به نظر این بی‌بضاعت رسیده که اخبار صوم را حمل کنیم بر امساک ناقص، و اخبار نهی را بر امساک صومی و خبر مصباح را که مجبور به عمل طائفه و یقیناً حجت است، شاهد جمع قرار دهیم و تصرف در مدلول [کنیم]، چون اولی است از تصرف در جهت صدور. شاید این وجه اقرب محامل باشد، چه فی نفسه خلاف ظاهر است، ولی در مقام جمع با شاهد دور نیست که عرف مساعدت بر او بکند.

به هر حال حکم مسأله همان است که گذشت صوم یوم عاشوراء مردد بین کفریت و حرمت و کراهت است و به هیچ وجه در مذهب اهل بیت و فقه آل محمّد ﷺ جای احتمال استحباب ندارد. و تحقیق حال صوم یوم عاشوراء بر این وجه از بسط و تتبع از غنائم این کتاب است که در هیچ جا ندیده‌ام؛ و الحمد لله و الله اعلم بحقایق احکامه.

**امر چهارم:** از وجوه تبرک به یوم عاشوراء این که دعا و طلب حوائج را در این روز مستحب دانسته‌اند و به جهت این کار، مناقب و فضایلی برای این روز به جعل و وضع افتراء کردند و دعاهایی چند تلفیق کرده، تعلیم عاصیان نمودند تا امر ملتبس و کار مشتبه شود. چنان چه در خطبه [ای] که در بلاد خود در این روز می‌خوانند برای هر نبی وسیله و شرفی در این روز یاد می‌کنند، مثل: اخماد نار نمرود و قراز سفینه نوح و اغراق جند فرعون و انجاء عیسی از دار یهودان.

---

۱ ذخیرة المعاد: ۵۲۰

۲ عوالی اللئالی: ۱۶۵/۱

و گاهی به جهت تدلیس و عام فریبی و گول زدن ساده لوحان می‌گویند: «هذا یوم اختاره الله لقتل ابن بنت نبیه» ـ چنان چه از عبدالقادر جیلانی در شرح فقره آتیه حکایت می‌کنیم[1] ـ می‌گویند: این روزی است مبارک که خدای اختیار کرد برای قتل پسر دختر پیغمبر خود. یا للعجب چگونه شده که نسبت به همه انبیاء باید فضل و انعام و نجات باشد و نسبت به پیغمبر ما بلا و قتل و اسیری آل و عترتِ او باشد، مگر این که این را هم نعمتی بر اسلام شمارند و گویند ـ العیاذ بالله ـ: هلاک خارجیان در این روز شد.

چنان چه شیخ صدوق ـ قدس الله لطیفه و اجزل تشریفه ـ در کتاب امالی[2] و کتاب علل[3] مسنداً از بجیله مکیه نقل کرده که شنیدم از میثم تمار ﷺ که فرمود: و الله، می‌کشند این امت پسر پیغمبر خود را در محرم در روز دهم، و هر آینه اعدای حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ این روز را روز برکت قرار دهند و همانا این کار شدنی است و پیشی گرفته است در علم خدای تعالی، و من می‌دانم او را به عهدی که از مولایم به من رسیده [است].

و ما شطری از این حدیث را از این پیش یاد کرده‌ایم تا آنجا که بجیله می‌گوید: گفتم: چگونه مردم روز قتل حسین را روز برکت قرار دهند؟ پس بگریست میثم و گفت: حدیثی وضع کنند که او روزی است که خدای تعالی در او توبه آدم را قبول کرد با این که خدای تعالی در ذیحجه توبه آدم را قبول کرد. و گمان می‌کنند که او روزی است که خدای تعالی یونس را از شکم ماهی کشید با این که خدای تعالی یونس را در ذیقعده از شکم ماهی برآورد. و گمان می‌کنند که او روزی است که سفینه نوح بر جودی قرار گرفت با این که استواء سفینه در روز هیجدهم ذیحجه بود. و گمان می‌کنند که او روزی است که خدای دریا را برای موسی در او بشکافت با این که این کار در ربیع الاول بود.

و در اینجا لطیفه‌ای به خاطرم در حال تحریر رسید که استقرار سفینه نوح در هیجدهم مناسبت تمام با وقوع امارت الهیه علی ﷺ در روز هیجدهم دارد، چه حقیقت سفینه نوح آن جناب است به حکم این که« مثل اهل بیتی کسفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق» و تا قبل از آن روز از خوف منافقان و بیم کافران، سفینه ولایت مطلقه متزلزل و مضطرب بود. چون وعده عصمت الهیه رسید و فرمان ﴿بلغ ما انزل إلیک. . . و الله یعصمک

---

[1] ذیل «و هذا یوم فرحت...»

[2] الامالی: ۱۸۹ و عنه بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵

[3] علل الشرایع: ۲۲۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۰۲/۴۵

من النّاس﴾[1] گوشزد سفیر الهی شد، سفینه نوح بر جودی تنصیص و تصریح حضرت رسالت مستقر شده، راکبین آن سفینه آسوده خاطر شدند.

بالجملة با این همه تصریح و تأکید که در خبر میثم شده و در حقیقت از علایم نبوت و امامت است و دلیل حقّیت طریقه شیعه است که اخبار یقینی چنان داده است و خبر مذکور به جهت مطابقت مضمون او با واقع محسوس و مکرراً در دو کتاب صدوق ـ با این که او ملتزم است در کتب خود ننویسد مگر آنچه شیخ بزرگوار محمّد بن الحسن بن الولید قدّس‌سرّه او را صحیح شمرده باشد ـ البتّه معتمد و موثوق الصدور است. و عجب است که با این روایت، بعض اصحاب غفلت کرده، حدیث کثیر النواء را اعتماد کرده، شاهد استحباب صوم عاشوراء شمرده‌اند.

و حدیث این است که شیخ در تهذیب ایراد کرده مسنداً «عن کثیر النواء عن ابی جعفر قال: لزقت السفینة یوم عاشوراء علی الجودی. فامر نوح من معه من الجن و الانس أن یصوموا ذلک الیوم. قال أبو جعفر: أتدرون ما هذا الیوم هذا الیوم الذی تاب الله عزّوجلّ فیه علی آدم و حوّا و هذا الیوم الذی فلق الله فیه البحر لبنی اسرائیل فاغرق فرعون و من معه و هذا الیوم الذی غلب فیه موسی فرعون و هذا الیوم الذی ولد فیه إبراهیم و هذا الیوم الذی تاب الله فیه علی قوم یونس و هذا الیوم الذی ولد فیه عیسی بن مریم و هذا الیوم الذی یقوم فیه القائم»[2].

و آثار کذب و وضع و افتراء از این حدیث ظاهر است و تکذیب تمام این فقرات از خبر میثم ظاهر می‌شود. و هر یک از فقرات را به تتبع از اخبار و تواریخ می‌توان اصابت کرد که خلاف واقع است. مثلاً در چند خبر وارد شده که ولادت حضرت إبراهیم در اول ذیحجه است[3].

و حال کثیر النواء را اگر چه اجمالا شنیدی، ولی در این مقام اولی‌تر این که تفصیلاً گوش زدت شود. شیخ در رجال او را بتری خوانده[است][4]. و بتریه ـ به ضم باء موحده و سکون تاء مثناة ـ اتباع کثیر النواء هستند که ابتر بوده؛ یعنی دست بریده. و ابن کثیر و حسن

---

[1] المائدة: ۶

[2] التهذیب: ۳۰۰/۴ و عنه وسائل الشیعة: ۱ /۴۵۸

[3] مصباح المتهجد: ۶۷۲ و عنه اقبال الاعمال: ۳۶/۲

[4] رجال الطوسی: ۱۴۳، رقم ۴

بن صالح و سالم بن ابی حفصه و حکم بن عینیه و سلمة بن کهیل و ابوالمقدام ثابت حداد ـ چنان چه در اختیار شیخ طوسی از رجال کشی است[۱] ـ مذهبی اختراع کردند که ولایت امیر المؤمنین را با ولایت أبو بکر و عمر مخلوط کردند و ملتزم به امامت آن دو نفر شدند و دشمنی عثمان و عایشه و زبیر و طلحه را اظهار کردند و گمان کرده‌اند که امامت از اولاد علی علیه‌السلام با آنان است که خروج کرده‌اند، پس زید بن علی امام است و پدرش سید الساجدین علیه‌السلام و برادرش حضرت باقر و سایر ائمه غیر از حسنین علیهماالسلام امام نیستند.

و به سند معتبر نقل کرده از حضرت صادق علیه‌السلام که فرموده است: «لو أن البترية صف واحد ما بين المشرق و المغرب ما اعز الله بهم ديناً»[۲]. و هم از زید بن علی علیه‌السلام نقل کرده که آن جناب روی به ابتریه کرده فرموده: تبری کردید از فاطمه علیهاالسلام و دنباله کار ما را بریدید؟! خدای دنباله کار شما را ببراد. و از این جهت ایشان را بتریه نامیدند[۳]. و از این جهت بعض قاصرین توهم کرده‌اند که این لفظ بتریه به تقدیم تاء مثناة است و تشدید راء که نسبت به تبری باشد، ولی ـ علاوه بر این که خلاف صریح ائمه این فن است ـ خود حدیث دلالت بر خلاف دارد، چه لفظ حدیث این است که «بترتم امرنا بترکم الله فسموا البترية».

و در سایر کتب مذکور است که چون کثیر ابترالید بود، این طایفه خبیثه را بتریه نام گذاردند[۴]. و در خلاصه[۵] و فهرست و سایر کتب متأخرین آمده که کثیر عامی است، چنان چه از برقی نقل شده و بعضی اقتصار بر بتریت او کرده‌اند. و در رجال کشی، که مراد همان اختیار است، به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: «اللهم انی الیک من کثیر النواء بریء فی الدنیا و الآخرة»[۶]. و هم از محمّد بن یحیی نقل کرده که به کثیر نواء گفتم: چرا چندین استخفاف به حضرت أبو جعفر ـ یعنی امام محمّد باقر علیه‌السلام ـ می‌کنی؟ گفت: به جهت این که من خبری از او شنیده‌ام که او را ابداً دوست ندارم. شنیدم از او که می‌گفت که اراضی هفتگانه به محمّد و عترت او مفتوح می‌شود[۷].

---

۱ رجال الکشی: ۴۹۹/۲، رقم ۴۲۲

۲ رجال الکشی: ۴۹۹/۲، رقم ۴۲۲

۳ رجال الکشی: ۵۰۵/۲، رقم ۴۲۳

۴ السرائر: ۱۶۲/۳ و عنه بحار الانوار: ۲۴۶/۴۷

۵ خلاصة الاقوال: ۲۴۹، رقم۱

۶ رجال الکشی: ۵۰۹/۲، رقم ۴۴۰

۷ رجال الکشی: ۵۱۱/۲، رقم ۴۴۲

و هم به سند معتبر از أبو بصیر نقل کرده: «قال سمعت ابا جعفر ﷺ یقول: ان الحکم بن عینیة و سلمة و کثیر النواء و ابا المقدام و التمار ـ یعنی سالماً ـ اضلوا کثیراً ممن ضلّ من هؤلاء و انهم ممّن قال الله ﷻ:﴿و من الناس من یقول آمنّا باللّه و الیوم الآخر و ما هم بمؤمنین﴾[۱]»[۲]. و در تکلمه نقد الرّجال[۳] از عوالم از تفسیر عیاشی[۴] همین خبر را نقل کرده [است].

با این همه مذمت که در اخبار از او شده و این عداوت که با ائمه ما ﷺ داشته از کجا که محض تنفیر قلوب شیعه از ایشان، وضع این اکاذیب نکرده باشد تا به مراد خودش که نفی امامت ایشان است در انظار بعض جاهلان و غافلان برسد. و بر فرض تسلیم صدق البتّه خبر مذکور از روی تقیه صادر شده، چه بالضرورة از مذهب شیعه معلوم است که روز عاشوراء روز مشؤومی است، چنان چه در خبر مصباح گذشت نه روز مبارکی که انعام های خداوندی در آن روز بر انبیاء شده باشد.

و عجبتر از همه آن است که دعایی بر طبق این اکاذیب تلفیق کرده‌اند و به دست عوام داده‌اند و در کتب بعض بی خبران که غافل بوده‌اند مذکور شده و البتّه خواندن آن دعا بدعت و محرّم است. و ما محض این که مردم متنبه شوند، آن دعا را در این جا ذکر می‌کنیم تا هر کس بر او مطلع شود احتراز و اجتناب کند.و هو هذا: «بسم اللّه الرحمن الرّحیم سبحان اللّه ملاء المیزان و منتهی العلم و مبلغ الرّضا و زنة العرش لا ملجأ و لا منجا من اللّه الا إلیه سبحان اللّه عدد الشفع و الوتر و عدد کلماته التّامات و هو العفو للمعاصی برحمته لا حول و لا قوّة الا باللّه العلی العظیم و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النّصیر و صلّی اللّه علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین».

بعد از او ده مرتبه صلوات بفرستد و بگوید: «یا قابل توبة آدم یوم عاشوراء، یا رافع ادریس إلی السماء یوم عاشوراء، یا مسکّن سفینة نوح علی الجودی یوم عاشوراء، یا غیاث إبراهیم من النار یوم عاشوراء، یا جامع شمل یعقوب یوم عاشوراء، یا فارج کرب ذی النون یوم عاشوراء، یا کاشف ضرّ ایوب یوم عاشوراء، یا غافر ذنب داود یوم عاشوراء، یا سامع دعوة

---

۱ البقرة: ۸
۲ رجال الکشی: ۵۰۹/۲، رقم ۴۳۹
۳ نقد الرجال: ۳۵۳/۲
۴ تفسیر العیاشی: ۳۲۶/۱

موسی و هارون یوم عاشوراء یا زائد الخضر فی علمه یوم عاشوراء یا رافع عیسی بن مریم إلی السماء یوم عاشوراء و یا ناصر محمّد ﷺ یوم عاشوراء یا خالق الجنة یوم عاشوراء صل علی محمّد و آله الطاهرین و الانبیاء و المرسلین و الملائکة و المقربین. یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمهما، یا قاضی الحاجات اقض حاجاتی فی الدنیا و الآخرة و طوّل عمری فی طاعتک و رضاک بحرمة یوم عاشوراء یا ولی الحسنات یا دافع السیّئات و البلیّات یا حی و یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام یا مالک یوم الدّین ایاک نعبد و ایاک نستعین اکفنی ما اهمّنی من امر الدنیا و الدّین برحمتک یا ارحم الرّاحمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطّیبین و عترته الطّاهرین اجمعین و الحمد لله ربّ العالمین».

و شکّی نیست که این دعا را یکی از نواصب مدینه یا خوارج مسقط یا مثل این‌ها جعل کرده و تتمیم ظلم بنی امیه را نموده و بعض مباحث متعلقه به حکایت حال اهل سنت و نقل اقوال ایشان در این باب و استحباب اقامه مراسم عزا در این روز در شرح فقره آتیه بیاید[۱]. و چون مباحث این شرح با مباحث او منضم شود، تواند بود که در این مسأله رساله مستقله بیرون بیاید.

**و ابن آکلة الاکباد اللعین بن اللعین علی لسانک و لسان نبیّک فی کل موطن و موقف وقف فیه نبیّک صلواتک علیه و آله**

**ج:** و تبرک جسته به او پسر هند جگر خواره که ملعون پسر ملعون است بر زبان تو و زبان پیغمبر تو در هر موطن و موقفی که ایستاده در او پیغمبر تو که صلوات بر او و آلش باد.

**ش: اکل** در لغت عربی در اصل به معنی خوردن چیزهایی است که مایع نباشند و استعمال شرب در او صحیح نیفتد، چه خوردن در لغت فارسی اعم است از آشامیدن، چنان چه در استعمالات فصحای ایشان وارد شده نظماً و نثراً، شصت کلمه دامغانی می‌گوید:

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب
نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است

و گاهی استعمال در معنی مطلق استیلاء و تصرف می‌شود به جهت این که غالب افراد او در مأکولات اکل است، یا اظهر افراد استیلاء، اتلاف به نحو اکل است. به این ملاحظه در کلیه تصرفات استیلائیه ـ اگر چه نسبت به اشیاء منقوله غیر مأکوله باشد ـ استعمال می‌شود.

---

[۱] ذیل «هذا یوم فرحت به آل زیاد...»

چنان چه در کریمه: ﴿لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل﴾[1] به این معنی استعمال شده و بـه ازاء او در فارسی می‌گویند: خانه فلان را مثلا فلان خورد و هم چنین آنچه از این قبیل باشد.

**کبد** به معنی جگر است که مقابل شش، که عربان ریه می‌گویند، باشد. و این کلمه اگـر چه مفرد است و هر مفردی از اجزاء بدن انسان مذکر است، ولـی ایـن و بعـض الفـاظ دیگـر مستثنی هستند. و این یکی از آن سی لفظ است که در اجزاء انسان مصدر بـه کـاف اسـت و هی هذه: «الکف و الکرسوع و الکوع و الکتف و الکاهل و الکبد و الکتـد و الکلیـة و الکمـرة و الکعب و الکذوب و الکعبرة ـ عقدة مکبلة حائدة عن الرأس ـ و الکثفـة ـ محرکـةً دائـرة مـن الشعر عند الناصیة تثبت صعداً ـ و الکرسمة ـ الوجه و لا یقال الا فی الشتم ـ و الکر ـ و اصل العنق ـ و الکراویس ـ ما شخص من عظام البدن کالمنکبین و المرفقین ـ و الکعاش ـ عظـام السلامی ـ و الکاتبة ما بین الکتفین إلی اصل العنق ـ و الکلکل ـ الصدر ـ و الکشح ـ الجنـب و هو من لدن الورک إلی الخصر ـ و الکفـل و الکـاذة ـ لحـم مـؤخر الفخـذ ـ و الکـراع مـن الانسان ما دون الرکبة ـ و الکرشلة ـ الذکر ـ و الکطر ـ رکب المرئة ـ و الکلثـوم و الکعـث ـ و هما الفرج فاما اسمه المشهور فهو علی الصحیح تعریب مولد و لا حجة فی شعر من نظمه فی کافات الشتاء بقوله:

جاء الشتاء و عندی من حوائجه سبع اذا القطر عن حاجاتنا حبسا

إلی آخره ـ و الکین ـ لحم باطن بالفرج ـ و الکراض ـ حلق الرحم ـ

و از ابن خالویه نقل شده که جزیی تصنیف کرده در الفاظ مصدره به کاف از اجزاء انسان و عدد را به صد رسانده و این به غایت غریب است و دلالت بر توسع و اطلاعی وافر دارد.

**لعین** به معنی ملعون است و معنی لعن در سابق گذشته است[2].

**لسان** در اصل به معنی جارحه مخصوصه است و در معنی لغت به مناسبت او اسـتعمال می‌شود، مثل: ﴿و اختلاف السنتکم﴾[3] و در مطلق تکلم هم استعمال می‌شود و در ایـن مقـام، این معنی انسب است و نمی‌شود مراد معنی اول باشد، چه درباره بـاری تعـالی اثبـات جارحـه ممکن نیست، مگر این که اسناد حقیقی نباشد و ظاهر از کلمه «علی» همین است، چـه اگـر به معنی کلام بود لفظ «فی» اولی بود، چنان چه صرافان معانی و نقادان الفاظ می‌دانند.

---

[1] البقرة: ۱۸۸

[2] ذیل «فلعن الله امة اسست...»

[3] الروم: ۲۲

و باید دانست که لفظ «السالک» در بعض نسخ مصباح موجود است و در بعضی نیست و نسخه زاد المعاد و بحار، که مطابق با نسخه مصباح است، خالی از اوست، ولی چون در بعض نسخ که بی‌اعتبار نبودند، دیدم در متن زیارت نوشتیم و احوط خواندن اوست.

**نبی** ـ علی الظاهر ـ مأخوذ از نبأ به معنی خبر است. و نبوت در اصل نبوئت بود، مثل: مروئت و مروت. و اشتقاق از «نبا» به معنی «ارتفع» خلاف ظاهر است و قرائت نافع در تمام قرآن نبیء به همزه است و ما اگر قرائات را متواتر از پیغمبر ندانیم ـ چنان چه مشهور می‌دانند، بلکه دعوی اجماع در کلام اساطین از قبیل علامه[۱] و شهیدین[۲] و محقق ثانی[۳] و غیرهم بر او شده، بلکه در روض[۴] و مقاصد العلیة دعوی اجماع علماء بر نقل اجماع بر او شده [است] ـ لیکن شکی نیست که قرائات از قراء سبعه متواتر است و همه بر طبق قوانین عربیت و موافق قواعد نحو و صرف و لغت است، پس قرائت نبیء، دلیل صحت اشتقاق او از نبأ است.

و احتمال تعدد این لفظ که گاهی از نبوت که ناقص واوی است، مشتق باشد و گاهی از نباء و هر دو به یک معنی اطلاق شوند، نه چندان بعید است که بتوان شرح داد. و فرق بین نبی و رسول به اعتبار ملاحظه کتاب و شرع داشتن است در دوم، پس نبی اعم خواهد بود.

**کل** بر دو وجه استعمال می‌شود: **یکی** عموم مجموعی که موضع قضیه و ملحوظ بالاستقلال باشد؛ و **دیگری** عموم مرآتی که سور و آینه سراپا نمای افراد عموم مضاف الیه باشد. و ظاهر از او فی الجملة ـ با قطع نظر از قرائن محفوفه به کلام ـ معنی ثانی است.

**موطن** جای باش چیزی است، چنان چه در منتهی الارب است[۵]؛ و این معنی موافق قاموس[۶] و صحاح[۷] است. و از عبارت اساس البلاغة معلوم می‌شود که حقیقت وطن، رخت اقامت انداختن در جایی است[۸]، چنان چه معروف در معنای او همین است و استعمال او در

---

۱ تحریر الاحکام: ۲۴۵/۱

۲ الذکری: ۱۸۷،روض الجنان: ۲۶۴

۳ رسائل الکرکی: ۲۶۲/۳

۴ روض الجنان: ۲۶۴

۵ منتهی الارب: ۱۳۲۵، ذیل: «وطن»

۶ القاموس المحیط: ۱۵۹۸، ذیل: «وطن»

۷ الصحاح: ۲۲۱۲/۴، ذیل: «وطن»

۸ اساس البلاغة: ۵۰۳، ذیل: «وطن»

مواضع دیگر ـ مثل: مواطن حرب و مواطن نسک در حج ـ تجوّزی است مبنی بر ادعای این که در این مقامات، ثبات و قرار مطلوب است بر وجهی که تعبیر از آنها به موطن مـی‌شود. و این معنی ادق و الطف و با ظواهر استعمالات اوفق است.

**وقف** هم متعدی می‌آید و هم لازم، چنان چه در صحاح[۱] و قاموس[۲] و غیرهما تصریح به او شده [است]. و در این جا مأخوذ از معنی لازم است. و مراد از موقف جای وقوف ـ یعنی ایستادن گاه ـ است. و در شرح این فقره در دو موضع باید تکلم کنیم.

**موضع اوّل:** آکلة الاکباد، هند مادر معاویه است. و او دختر عتبة بن ربیعة بن عبدشمس است. و او در عداوت پیغمبر خدای ﷺ کوشش ها کرده و در جنگ احد حاضر بود و این رجز می‌خواند:

نحن بنات طارق　　نمشی علی النمارق
ان تقبلوا نعانق　　او تدبروا نفارق
فراق غیر وامق[۳]

و کفار را در قتال اسلام به سوء فطرت تحریض مـی‌کرد. و او ـ چنان چه ابن ابی الحدید[۴] و ابن عبدربه[۵] گفته‌اند ـ متهم به زنا بوده است، بلکه از کتب تواریخ معلوم مـی‌شود که در مکه از زوانی معروفه به شمار می‌رفت، بلکه در بعض کتب معتبره دیده شده که از ذوات الاعلام بوده، چنان چه در نهج الحق[۶] از هشام بن سایب کلبی نقل کرده و ابن روزبهان تقریر کرده [است][۷]. و ما در شرح نسب معاویه اشاره به این جمله خواهیم کرد.

و چون وحشی، غلام جبیر بن مطعم، حمزه سید الشهداء را در جنگ احد کشت، وی بر سر نعش شریف بیامد و کبد آن حضرت را برآورد و در دهن گذاشت، به قدرت خدای تعالی سخت شد و دندان در او اثر نکرد. از آن پس حمزه ؑ را مثله کرده و اعضای گوش و دماغ

---

۱ الصحاح: ۱۴۴۰/۳، ذیل: «وقف»
۲ القاموس المحیط: ۱۱۱۲، ذیل: «وقف»
۳ مجمع الزوائد: ۱۰۹/۶
۴ شرح نهج البلاغة: ۳۴۶/۱
۵ العقد الفرید: ۲۶۵/۳
۶ نهج الحق: ۳۰۷
۷ ابطال نهج الباطل(المطبوع مع احقاق الحق): ۲۶۳

و مذاکیر آن حضرت را به رشته کشیده به جای قلاده به گردن آویخت. زنان قریش به او اقتداء کرده با سایر شهدا چنین کردند. و این کار بر رسول خدای تعالی به غایت گران و جگر شکاف آمد و خون هند را هدر فرمود.

این ببود تا در عام الفتح، چون أبو سفیان از اضطرار اسلام نفاقی اظهار کرد، وی نیز اظهار اسلام کرد و رسول خدای به حکم عموم رحمت، قبول فرموده، عفو فرمود. و چون با رسول خدای بیعت کردند به عادت سایر زنان، یکی از شرایط بیعت زنان که زنا نکردن بود ذکر فرمود. هند گفت: «و هل تزنی الحرّة» پیغمبر روی با عمر کرد و بخندید. کنایت از آن که با آن طهارت ذیل و نقاوت جیب از در تعجب سؤال می‌کند که آیا زنان آزاد هم زنا می‌کنند؟ و تواند بود که مواجهه با او از آن جهت باشد که تو از این خارجی، چه مادر تو اگر زانیه بود، کنیز بود و از تعجب او بیرون است.

سبط ابن جوزی از کتاب مثالب هشام بن محمّد الکلبی النسابة نقل کرده بعد از ذکر زنای هند که شعبی گفته: و قد اشار رسول الله إلی هند یوم فتح مکة بشییء من هذا فنقل الخبر کما نقلناه»[۱].

بالجملة بعد از اسلام، هند نفاق بزیست تا در خلافت عمر در آن روز که أبو قحافه از دنیا رفت به مشایعت روح او به جانب دوزخ رخت بر بست. و از آن روز که جگر مبارک سید الشهداء را بمکید، أکلة الاکباد لقب گرفت و این طعن تا دامنه قیامت دامن گیر فرزندانش شد، چنان چه عقیله خدر رسالت و هدایت و رضیعه ثدی نبوت و ولایت، زینب بنت علی عليها السلام در خطبه شریفه که قطع نظر از اعتبار سندش، خود دلیل صدق خود است، بلکه به سر حد اعجاز رسیده و از شواهد صدق طریقه جد و پدر و برادر بزرگوار آن مکرمه عليها السلام است می‌فرماید: «و کیف یرتجی مراقبة من نبت لحمه بدماء الشهداء و لفظ فوه اکباد الازکیاء»[۲]. و حسان بن ثابت بعد از آن روز از این شعرها [را] در هجو وی سروده:

اشرت لکاع و کان عادتها — لؤماً اذا اشرت مع الکفر
اخزی الا له و زوجها معها — هند الهنود طویلة البظر[۳]

و هم در هجو او آورده:

---

۱ تذکرة الخواص: ۱۱۶

۲ اللهوف: ۱۱۶

۳ تاریخ الطبری: ۲/۲۰۵

لمـن سواقـط ولـدان مطرحـة باتت تفحص فی بطحاء اجیاد
باتت تفحص لم یشهد قوابلها الا الوحوش و الا حیة الـوادی[۱]

و در این دو مقطوعه حسان هم اشاره به زنای هند کـرده، هـم بـه فـساد نـسب او. و از جمله مقررات است ـ چنان چه شیخ مفید علیه الرحمة در ارشاد[۲] و أبو جعفـر نقیـب در نقـض عثمانیه[۳] گفته‌اند ـ که به شعر مثل نثر باید احتجاج کرد و این معنی عبارت معروفه است کـه «الشعر دیوان العرب و العمائم تیجانها و الاحتباء حیطانها»، چه بـه شـعر انـساب و احـساب و مناقب و مراتب خود را تعیین می‌کند. چنان چه به رجوع به دیوان مراتـب عـسکر و مناصـب امراء جیش و سایر امراء و اعیان به حسب اختلاف شؤون و تفاوت مقادیر ظاهر می‌شود.

خلاصه اهاجی هند و أبو سفیان و اولاد ایشان بیش از آن است که بتوان به نطاق بیـان احاطه به او کرد و ما در هر باب که در این کتاب سخنی بـرانیم، جـز نمـودار نمونـه در نظـر نداریم.

**موضع ثانی:** مراد از این که ابن أکلة الاکباد که ظاهراً مقـصود در ایـن مقـام یزیـد ـ لعنه الله ـ است بر لسان خدای ﷻ ملعون است، یـا اشـاره بـه آن آیـه کریمـه: ﴿و الـشّجرة الملعونة﴾[۴] است که مفصلاً به قدری که شایسته این مختصر بود گذشت[۵]؛ و یا اشاره به لعـن اوست بر لسان انبیای خدای تعالی، چنان چه از این پس ـ إن شاء الله ـ خواهد مذکور شـد و یا اشاره به احادیث قدسیه است که در لعن او وارد شده و یکی از آنهـا را در ایـن مقـام ذکـر می‌کنیم.

در کامل الزیارة سند به ابن ابی یعفور می‌رسد که حـضرت صـادق ؈ فرمـود: رسـول خدای ﷺ در منزل فاطمه ؊ بـود و حـسین ؈ در کنـار او نشـسته کـه ناگـاه پیغمبـر بگریست و به سجده در افتاد. چون سر برداشت فرمود: ای فاطمه دختر محمّد، علـی اعلـی ـ جل شأنه ـ به غایت ظهور علمی و تجلی شهودی برای دل من نمودار شد با بهترین جمـالی و نیکوترین صورتی از صفات جلالیه و جمالیه و با مـن گفـت: آیـا حـسین را دوسـت داری؟

---

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۵/۱۵

۲ الارشاد: ۲/۲۰۷

۳ بناء المقالة الفاطمیة: ۳۸۷

۴ الاسراء: ۶۰

۵ ذیل «و لعن الله بنی امیة قاطبة»

گفتم: قرة العین من است و ریحانه من و ثمرة الفؤاد و واسطه ما بین دو چشم من است.

و دست رحمت بر سر حسین علیه السلام گذارد و بفرمود: فرزندی است مبارک، برکات و صلوات و رحمت و رضوان من بر او باد و لعنت و سخط و عذاب و خزی و نکال من بر آن که وی را بکشد و عداوت ورزد و مدافعه و منازعه نماید. همانا او سید شهیدان است از اولین و آخرین در دنیا و آخرت و سید جوانان اهل بهشت است از خلق یکسره و پدر او افضل از اوست. سلام مرا به او برسان و بشارت ده او را که او علم هدایت و منار ارباب ولایت من است و او حافظ و شاهد من است بر خلق من و خازن علم من و حجت من است بر اهل سموات و اهل ارضین و ثقلین که جن و انس‌اند[۱].

و مراد از این که در جمیع مواطن و مواقف رسول خدای بر لسان مبارک آن جناب، یزید ملعون بوده بر چند وجه تصویر می‌شود:

**اول:** این که مقصود مطابق ظاهر باشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر جای که بایستاد و ببود بر نحو استغراق شمولی و به عموم اصولی ـ بدون استثناء هیچ موضع ـ یزید را در اوّل یا آخر لعن کرده باشد صریحاً. و این مطلب اگر چه چنان چه اشاره کردیم، مقتضای ظاهر کلام است و لیکن فی الجملة استبعادی دارد.

**دیگر:** این که مقصود عموم برای مواقف و مواطن به حسب انواع باشد نه بر حسب افراد. و خلاصه معنی چنان باشد که رسول خدای در تمام احوال بر حسب انواع به این معنی که ـ چه در حال ایستادن و چه در سفر و چه در حضر، چه در سلم و چه در حرب، چه در رکوب چه در مشی، چه در خانه چه در بیرون، چه در بلد چه در بیابان، چه در منبر چه در زمین، چه در خلا و چه در ملأ، چه در سرّ و چه در علن ـ به حسب هر حالی و هر جایی که فرض توان کرد یکدفعه لا اقل یزید را ـ یا به تصریح یا به کنایه یا آهسته یا بلند ـ لعن فرموده [است]. و این اگر چه فی الجملة بیرون از حد ظهور است، چه ظاهر عموم شمول ذوات افراد است نه اراده انواع، ولی اقرب از معنی اول به تصدیق است.

**سوم:** این که چون غرض هر نبی در هر حال به حکم این که بالکلیة منصرف به عالم قدس و متوجه به تحصیل وجوه مراضی حضرت احدیت ـ جلّ ذکره ـ است، ترویج شرع و ابلاغ اوامر و نواهی و هدایت خلق است و هر که با حکمی از احکام الهی منافاتی داشته باشد و مانع از اجرا شود در حال تبلیغ آن حکم، البتّه یا به لسان یا به حسب حال ضمیر از آن کس

---

[۱] کامل الزیارات: ۱۴۲ و عنه بحار الانوار: ۲۳۸/۴۴

دوری دارد و وی را لعنت کند یا به طلب از خدای یا به نفس دوری خود از او، چه لعن او دوری از رحمت خدایی است و پیغمبران رحمت خدای‌اند و پیغمبر آخر الزمان رحمة للعالمین ملقب شده به جهت عموم نبوت و کمال رأفت او و چون یزید کاری کرد که خواست تمام شرع را ـ بتمام اجزائه ـ از میان بردارد به کشتن سید الشهداء به جهت این که او خود ـ فی الحقیقة ـ تمام دین بود، چنان چه گفته‌اند:

نزد کوته نظران ماشطه صورت دین　　　نزد ارباب نظر معنی دین اند همه

یا به جهت این که ولایت آن جناب، شرط صحت تمام اعمال بود، پس به عداوت و برداشتن آن حضرت از میان، افساد تمام شریعت می‌شد و پیغمبر ﷺ در تمام احوال تبلیغ حکمی می‌کرد، اگر چه به سکوت و خواب باشد که دلالت بر رجحان یا وجوب آن دو دارد در هر وقت که مقتضی وجوب پیدا شود، پس هیچ آنی از آنات وجود شریف نبوی نبود که به حسب حال کمال نبوت، دشمنان اهل بیت را، که قوام شرع و تمام دین و بیان احکام او بودند، لعن نکند خاصه یزید و اقران او را که بیشتر در اطفاء نور و اخفاء ظهور او بر خلاف حقّ و به عداوت خدای ﷻ کوشش کردند.

و این معنی اگر چه اولاً بعید از اذهان متعارفه می‌آید، ولی اهل ذوق و ارباب سلیقه شاید که به اندک توجهی جزم به او نمایند و از دو احتمال سابق یکسره صرف نظر کنند؛ و اللّه اعلم بمراد اولیاءه ﷺ.

علی الجملة شایسته چنان می‌نماید در این موضع، اخباری چند که متضمن لعن یزید بر لسان رسول خدای ـ بلکه سایر انبیاء بلکه عموم موجودات ـ باشد مذکور شود.

**الف:** شیخ صدوق ـ قدس اللّه سره ـ در امالی سند به صفیه بنت عبدالمطلب می‌رساند که چون حسین ﷺ متولد شد، من او را به پیغمبر دادم و پیغمبر زبان خود را در دهان وی بگذارد و حسین زبان وی را مکیدن گرفت و گمانم چنان بود که رسول خدای وی را از شیر و عسل غذا دهد. ناگاه حسین بر جامه وی بول کرد، پس پیغمبر میانه دو چشم وی را ببوسید. آن گاه او را به من داد، می‌گفت: خدای لعنت کناد قومی را که ایشان قاتلان تواند ای پسرک من. صفیه می‌گوید: عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد که وی را می‌کشد؟ فرمود: بازمانده گروه باغیان از بنی امیه؛ لعنهم اللّه[1]. و ظاهر این است که لفظ لعنهم اللّه از حدیث است.

---

۱ الامالی: ۱۹۹ و عنه بحار الانوار: ۲۴۳/۴۳

ب: در بحار الانوار[1] از امالی[2] حدیث کرده که اسماء بنت عمیس در شرح قصه ولادت امام مظلوم ﷺ که جمله‌ای از او را در اوائل کتاب در اثبات این که اطلاق لفظ ابن رسول بر آن جناب روا است شنیده ای می‌گوید: چون حسین ﷺ را به خدمت حضرت رسالت بردم روی با وی کرد و فرمود: زودا که برای تو خبری باشد، خدایا لعنت کن قاتل او را.

و هم در آن خبر است که چون روز هشتم شد، او را بگرفت و در کنار خود گذاشت و فرمود: «یا ابا عبدالله عزیز علیّ» پس بگریست. من عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو امروز و روز اول چنین کردی، چه شده است؟ فرمود: برای فرزندم می‌گریم که فئه باغیه کافره از بنی امیه وی را می‌کشند. خدای شفاعت مرا به ایشان نرساناد. کسی او را می کشد که در دین ثلمه افکند و به خدای کافر شود. «ثم قال: اللهم انی اسألک فیهما ما سألک إبراهیم فی ذریته اللهم احبهما و احب من یحبهما و العن من یبغضهما ملأ السماء و الارض».

ج: در بحار الانوار[3] از مناقب ابن شهرآشوب[4] روایت کرده وی از ابن عباس حدیث می‌کند که هند از عایشه خواستار شد که تعبیر رؤیای او را سؤال کند. پس عایشه گفت: قصه خود را نقل کن تا عرضه داشت کنم. گفت: چنان به خواب دیدم که آفتاب از بالای سر من طلوع کرد و قمر از فرج من برآمد و گویا ستاره سیاهی از این ماه برآمد و حمله‌ور شد بر آفتابی کوچک تر از آفتاب که از آن آفتاب بر آمده بود و او را ببلعید و آفتاب به غروب آن آفتاب سیاه شد و ستارگانی از آسمان دیدم و ستارگانی در زمین لیکن آنان که در زمین بودند سیاه می‌بودند و این ستارگان سیاه به آفاق زمین احاطه کردند از هر طرف.

چون این خواب را پیغمبر شنید، اشک از دیده فرو ریخت و دو مرتبه با هند فرمود: «اخرجی یا عدوّة الله» که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا به من دادی. چون بیرون رفت فرمود: «اللهم العنها و العن نسلها». آن گاه تعبیر رؤیا کرد و فرمود: آفتاب، علی بود. آن ستاره سیاه که مانند ماه می‌نمود، معاویه است و آن آفتاب کوچک که از آفتاب بر آمد، حسین بود و پسر معاویه او را می‌کشد و آفتاب سیاه می‌شود و آفاق تاریک می‌شوند و آن ستارگان سیاه زمینی که احاطه بر زمین کردند، بنی امیه‌اند.

---

۱ بحار الانوار: ۲۵۰/۴۴
۲ الامالی:(للطوسی) ۳۶۷
۳ بحار الانوار: ۲۶۳/۴۴
۴ مناقب آل ابی طالب: ۴۴/۳

د: در کامل الزيارة[۱] مسنداً و هم در بحار[۲] از تفسیر فرات بن إبراهیم[۳] نقل کرده که وی متصلاً از حضرت صادق حدیث کرده که حسین علیه السلام با فاطمه علیها السلام بود وی را حمل کرده بود، پس پیغمبر وی را بگرفت و فرمود: «لعن الله قاتلک و لعن الله سالبک» و خدای هلاکت دهاد آنها که پشت بر پشت گذارند در جنگ تو و خدای حکم کناد بین من و بین آنان که اعانت بر ظلم تو کردند.

هـ : از ابن نما در مثیر الاحزان نقل کرده‌اند که وی از ابن عباس حدیث می‌کند که چون مرض رسول خدای شدت کرد، حسین را به سینه بچسبانید و عرق بر جبین می‌ریخت و جان مقدس وی آهنگ شاخسار حظایر قدس داشت، در این حال می‌فرمود: «مالي و ليزيد، لا بارک الله فيه اللهم العن يزيد»؛ مرا چه با یزید خدایش برکت ندهاد و پروردگارا یزید را از رحمت خود دور کن. پس از شدت مرض بی‌توان شد، چون با خود آمد حسین را بوسید و اشک از دیدگان فرو می‌ریخت و می‌فرمود: همانا مرا و قاتل ترا معاملتی است در نزد خدای تعالی[۴]. کنایت از آن که مجازات این عمل در محکمه عدل مالک یوم دین و جبار روز جزا خواهد گذشت؛ و نعم ما قیل:

این انتقام گر نفتادی به روز حشر     با این عمل، معامله دهر چون شدی

و: در خصال سند به سید الساجدین می‌رساند که رسول خدای فرمود: شش نفرند که خدای و هر مستجاب الدعوه ای آنها را لعنت کرده‌اند. زیاد کننده در کتاب خدای و مکذب به قدر و تارک سنت من و آن که بی‌احترامی عترت مرا حلال شمارد و متسلط به جبروت که عزیز خدای را ذلیل کند و ذلیل خدای را عزیز و آن که فییء مسلمین را تصرف کرده بر خود حلال شمارد.[۵]

ز: در کامل الزيارة از کعب الاحبار نقل می‌کند که اوّل کسی که قاتل حسین بن علی را لعن کرد إبراهیم خلیل الرحمن بود و اولاد خود را امر به این فرمود و عهد و میثاق این کار را بر ایشان گرفت. آن گاه موسی بن عمران وی را لعنت کرد و امتش را به این کار فرمان داد.

---

۱ کامل الزيارات: ۴۱۲

۲ بحار الانوار: ۲۶۴/۴۴

۳ تفسیر الفرات: ۱۷۱

۴ مثیر الاحزان: ۱۲ و عنه بحار الانوار: ۲۶۶/۴۴

۵ الخصال: ۳۳۸/۱ و عنه بحار الانوار: ۳۰۰/۴۴

آن گاه داود او را لعن کرد و بنی اسرائیل را به این مأمور فرمود. آن گاه عیسی وی را لعن کرد و فرمان داد بنی اسرائیل را که لعن کنید قاتل او را و اگر ایام او را دریافت کردید از نصرت وی ننشینند، چه شهید با او چون شهید با پیغمبران و مقبل غیر مدبر است[1] تا آخر حدیث.

**ح:** شیخ جلیل فخر الدین بن طریح نجفی در کتاب منتخب به ارسال روایت می‌کند که چون آدم در طلب حوّا در اطراف زمین برفت، به زمین کربلا رسید و در آنجا اندوهی بی‌سبب او را عارض شد. و چون به قتلگاه حسین رسید، پایش بلغزید و خونش جاری شد. از در مناجات گفت: خدایا، این عقوبت به ازاء گناهی بود که کردم؟ وحی الهی آمد که گناهی نکرده ای لیکن فرزند تو حسین در این زمین کشته می‌شود به ظلم و خون تو به موافقت خون او ریخته شد. آدم گفت: پروردگارا، حسین پیغمبری است؟ فرمود: نه و لیکن فرزند زاده پیغمبر ما محمّد است. گفت: قاتل او کیست؟ جواب آمد: یزید ملعون اهل سموات و زمین است. آدم گفت: من چه باید بکنم؟ جبرییل عرض کرد: ای آدم وی را لعن کن. پس چهار بار یزید را لعن کرد و چهار گام برداشت و به عرفات رسید و حوّا را یافت[2].

**ط:** هم در منتخب است که سفینه نوح چون به کربلا رسید، زمین وی را بگرفت و از بیم غرق شدن خدای را خواند و از سبب سؤال کرد. جبرئیل نازل شد و گفت: ای نوح در این موضع حسین سبط خاتم انبیاء و نجل خاتم اوصیاء کشته می‌شود. و نوح گفت قاتل او کیست؟ جبرئیل گفت: ملعون اهل هفت آسمان و هفت زمین است. پس نوح وی را چهار بار لعن کرد و سفینه در گذشت[3].

**ی:** هم در منتخب مرسلاً ایراد شده که خلیل به کربلا در گذشت و اسبش بلغزید و به زمین افتاد و سرش بشکست و خون سیلان کرد. وی استغفار نمود و از سبب سؤال کرد، [که

[1] کامل الزیارات: ۱۴۳ و عنه بحار الانوار: ۳۰۱/۴۴. مجلسی ـ علیه الرحمة ـ در بیان این عبارت «فان الشهید معه کالشهید مع الانبیاء مقبل غیر مدبر» فرموده که صواب آن است که مقبلا باشد چه حال است از شهید و بنابر آنچه در نسخ است از صورت رفع صفة کالشهید است، چه او در قوه نکره است. و آنچه به نظر این بی بضاعت می رسد آن است که خبر آن مقبل غیر مدبر است وکالشهید حال است از اسم آن، چه مانع ندارد حال از مبتداء نزد ما واظهر آنست که خبر بعد از خبر باشد ، و احتمال حالیت مقبل وجهی ندارد نه لفظاً و نه معناً ووصف بودن هم رکیک است؛ منه نور الله قلبه .

[2] بحار الانوار: ۲۴۳/۴۴

[3] بحار الانوار: ۲۴۳/۴۴

آیا] گناهی کردم؟ جواب شنید که از تو گناهی سر نزده، ولی در این زمین فرزندزاده خاتم انبیاء پسر خاتم اوصیاء کشته می‌شود و خون تو به مشایعت وی سیلان گرفت. از جبرئیل پرسید که قاتل او کیست؟ گفت: لعین اهل آسمان‌ها و زمینها و قلم بر لوح جاری شد به لعن او بدون فرمان پروردگار خدای وحی فرستاد قلم را که به این لعن کردن مستحق ثنا شدی. پس إبراهیم دو دست خود برداشت و یزید را بسیاری لعن کرد و اسبش به زبان فصیح آمین گفت[1].

**یا:** هم در منتخب است مرسلاً که گوسفندان اسماعیل در کنار شط فرات بودند. چون به شریعه که در کربلا است رسیدند، آب و علف نخوردند شبانش خبر آورد. از سبب سؤال کرد. جبرئیل نازل شد و فرمان آورد که از گوسفندان پرس آنها را مخاطب کرد که چرا از این آب نیاشامید؟ گفتند: چنان شنیده‌ایم که سبط محمّد ﷺ در این مشرعه شهید شود تشنه و ما از این آب نیاشامیم به جهت اندوه بر او. پرسید کشنده او کیست؟ گفتند: ملعون اهل سماوات و ارضین و خلایق یکسره، پس اسماعیل گفت: «اللّهمّ العن قاتل الحسین»[2].

**یب:** هم در منتخب است که موسی ﷺ چون به کربلا رسید، موزه‌اش بدرید و خسک در پایش خلید و خونش سائل شد و گفت: خدایا از من چه صادر شده؟ وحی آمد که اینجا حسین کشته شود و خونش بریزد، خون تو به موافقت خون او سیلان کرد. گفت: حسین که باشد؟ جواب آمد که سبط محمّد مصطفی و پسر علی مرتضی. گفت: قاتل او کیست؟ جواب آمد: لعنت شده ماهیان در بحار و وحوش در قفار و مرغان در هوا. پس موسی دست برداشت و یزید را لعن کرد و بر وی نفرین نمود و یوشع بن نون آمین بگفت[3].

**یج:** هم در منتخب است که سلیمان بر بساط خود سوار بود. چون به کربلا رسید باد بساط او را بگردانید سه بار چندان که بیم سقوط شد، پس ساکن شد و بساط بر زمین آمد. باد را مخاطب ساخته سؤال فرمود که این سکون را سبب چه بود؟ باد گفت: در این زمین حسین کشته می‌شود. گفت: حسین کیست؟ گفت: فرزند احمد مختار و علی کرّار. گفت: قاتل او کیست؟ گفت: ملعون اهل سماوات و ارض یزید. پس سلیمان هر دو دست برداشت و یزید را لعنت کرد و نفرین گفت، انسیان و جنیان آمین گفتند.

---

۱ بحار الانوار: ۲۴۳/۴۴

۲ بحار الانوار: ۲۴۳/۴۴

۳ بحار الانوار: ۲۴۴/۴۴

**ید:** هم در منتخب آورده که روایت شده که عیسی در براری سیاحت می‌کرد و حواریون با او بودند. چون به کربلا رسید، شیری شکننده سر راه بر او بگرفت. عیسی پیش آمد و به فرمود از چه روی در این جا نشسته ای و نمی‌گذاری ما را که به راه برویم؟ شیر با زبان فصیح جواب داد که راه را وا نمی‌گذارم تا یزید قاتل حسین را لعن کنید. عیسی گفت: حسین کیست؟ گفت: سبط محمّد نبی امّی و پسر علی ولی است. فرمود: قاتل او کیست؟ گفت: قاتل او لعنت شده وحشیان و گرگان و شیران است خصوصاً در ایام عاشوراء. پس عیسی دست برداشت و یزید را لعنت و نفرین کرد و حواریین آمین گفتند و شیر از سر راه برفت. و عیسی و حواریین به راه خود برفتند[1].

و این مقوله اخبار در کتب مقاتل و مناقب فراوان است و استقصاء آنها در عهده مطولات است و اخبار از پیغمبر ﷺ «لا انالهم الله شفاعتی»[2] و «لا تنالهم شفاعتی»[3] و «الویل لمن قتله» و «اللهم اخذل من خذله و اقتل من قتله»[4] و از این گونه تعبیرات که در حقیقت مؤدی مفاد لعن است در عیون و علل و امالی و مناقب و کامل الزیارة و بحار و غیرها بیش از حد احصاء است. و آنچه ذکر کردیم در این مقام، کفایت است و بعض مباحث متعلقه به لعن یزید ـ إن شاء الله ـ در فقره آتیه بیاید.



**اللّهم العن ابا سفیان**

**ج:** بار الها لعنت کن أبو سفیان را.

**ش:** ذکر لعن أبو سفیان به جهت تذکر مساوی بنی امیه و افعال شنیعه یزید است که یکی از فروع آن شجره ملعونه و ثمرات آن اصله غیر میمونه است. و أبو سفیان، اسم او صخر بن حرب بن امیه است و ما در او صفیه دختر مزن الهلالیة است و ندانم کجا دیدم اندر کتاب که وی زانیه بوده و أبو سفیان به زنا متولد شده [است]. ده سال قبل از عام الفیل متولد شد و تا بود در عداوت رسول خدای و اجلاب حروب و سوق جنود و قود عساکر بر آن حضرت کوشش داشت و هیچ فتنه در قریش بر پا نشد، مگر این که وی را در او قدمی راسخ و سعیی بالغ بود. تا این که در عام الفتح قهراً اسلام آورد و با نفاق بزیست.

---

۱ بحار الانوار: ۲۴۴/۴۴

۲ بصائر الدرجات: ۶۸

۳ کامل الزیارات: ۱۴۸ و عنه بحار الانوار: ۶۱/۴۴

۴ کامل الزیارات: ۱۳۲ و عنه بحار الانوار: ۲۳۶/۴۴

و در طایف، ملازم رکاب بود یک چشم او به زخم تیر نابینا شد و چشم دیگر در یرموک و یکسره کور بماند. و در حرب هوازن که به مؤلفة القلوب، بذل عطایا شد، او را صد شتر و چهل اوقیه نقره بهره افتاد و پسران او یزید و معاویه را نیز چنین بخش دادند. و پسر دیگرش حنظله که به وی هم مکنی می‌شد و به واسطه وی او را أبو حنظله می‌خواندند در بدر به دست امیر المؤمنین علیه السلام طلیعه جیش پدر و برادر و اقربای خود به سوی دوزخ شد. و اولاد أبو سفیان معاویه و عمر و عتبه و صخره و هند و رمله و آمنه و ام حبیبه و جویریه و ام الحکم و حنظله و عنبسه و محمّد و زیاد به استلحاق معاویه ـ چنان چه گذشت ـ و یزید و رملة الصغری و میمونه بوده‌اند.

چنان چه ابن قتیبه در معارف آورده، وی در سال سوم هجرت هشتاد و دو ساله به دوزخ روانه شد. در ایام مهاجات بین مسلمین و کفار، حسان بن ثابت در هجو أبو سفیان شعر بسیار سروده که ما به جهت تزیین این کتاب، یک دو مقطوعه از آنها را یاد می‌کنیم در جنگ احد گفته:

عضضت بایر من ابیک و خاله　　و عضت بنو النجار بالسکر الرطب
فلست بخیر من أبیه و خاله　　و لست بخیر من معاظلة الکلب
و لست بذی دین و لا ذی امانة　　و لست بخیر من لوی و لا کلب
و لکن هجین ذو دناة لمقترف　　مجاجة ملح غیر صاف و لا عذب

و له ایضاً:

و لست من المعشر الاکرمین　　لا عبد شمس و لا نوفل
و لیس أبوک بساقی الحجیج　　فاقعد علی الحسب الارذل
و لکن هجین منوط بهم　　کما نوّطت حلقة المحمل
تجیش من اللوم احسابکم　　کجیش المشاشة فی المرجل

و این ابیات صریح در خبث مولد و فساد نسب اوست، چه او را از عبدشمس نفی کرده و منوط به ایشان شمرده [است]. و حال أبو سفیان در نفاق و معادات خانواده رسالت، واضح تر از آن است که نوشته آید و روشن تر از آن است که انکار تواند شد. در نهج البلاغة مکرم رسول خدای را در قبال او ذکر کرده می‌فرماید: «منّا النّبی و منکم المکذّب»[1]. ابن قتیبه، که مرکز دایره نصب و اعراض است، اسم او را در مؤلفة القلوب ذکر کرده و بر عادت خود که بعد

[1] نهج البلاغة: نامه۲۸

از ذکر بعض ایشان می‌گوید اسلام او نیکو شد، [چنین] نگفته [است]. و این دلیل آن است که نفاق او را نمی‌توانست به پرده پوشاند و الا البتّه به جهت اصلاح شرف معاویه ـ علیه الهاویة ـ ذکر این فقره هم می‌کرد.

و جاحظ ـ لعنه الله ـ که عدو مجاهر امیر المؤمنین است در رساله مفاخره بنی هاشم و بنی امیه می‌گوید: «قد عرفنا کیف کان أبو سفیان فی عداوة النبی و فی محاربته له و اجلابه علیه و غزوه ایاه و عرفنا اسلامه و اخلاصه حیث اسلم و اخلاصه کیف اخلص و معنی کلمته یوم الفتح حین رأی الجنود و کلامه یوم حنین و قوله یوم صعد بلال علی الکعبة فاذن علی انه انما اسلم علی یدی العباس و العباس هو الذی منع الناس من قتله و جاء به ردیفاً إلی رسول الله و سأله فیه ان یشرفه و ان یکرمه و ان ینوه به و تلک ید بیضاء و مقام مشهود و یوم حنین غیر مجحود فکان جزاء بیته ان حاربوا علیاً و سموا الحسن و قتلوا الحسین و حملوا النساء علی الاقتاب حواسر و کشفوا عن عورة علی بن الحسین حین اشکل علیهم بلوغه کما یصنع بذراری المشرکین اذا دخلت دورهم عنوة. إلی ان قال: و اکلت هند کبد حمزه فمنهم آکلة الاکباد و منهم کهف النفاق و منهم من نقر بین ثنیتی الحسین علیه السلام بالقضیب»[1] انتهی.

می‌بینی با این همه عصبیت و مروانیّت و عثمانیّت و سفیانیّت که در فضایل هر سه رساله نوشته است، شهادت داده که أبو سفیان کهف نفاق بوده و در اسلام اخلاص نداشته است. پس ما را شهادت این دو ناصب که ابن قتیبه و جاحظ باشند و البتّه در نزد نواصب از اعظم عدول اند کفایت می‌کند در اثبات نفاق و استمرار کفر أبو سفیان. علاوه بر این که دخول او به نفاق در اسلام و بودنش از مؤلفة القلوب، محلّ اتفاق کل است و دلیل رافعی برای او ثابت نشده [است]. پس جمیع احکام شرعیه نفاق ـ از جواز لعن و وجوب تبری و غیرها ـ به حکم استصحاب مترتب می‌شود. و نص کتاب کریم در آیه رؤیا که سابقاً گذشته، شاهد لعن اوست، چه او فی الحقیقة اصل این شجره ملعونه است.

و مورخین عامه و خاصه در کتب خود ثبت کرده‌اند و در فرمان معتضد، که سابقاً نوشتیم، اشاره شده است که بعد از استقرار امر خلافت بر عثمان، چون به سرای خویش درآمد، جماعت بنی امیه به شادمانی گرد او فراهم شدند و در خانه را از اجنبیان مسدود داشتند. این وقت أبو سفیان بانگ برداشت که آیا بیرون بنی امیه کسی در سرای حاضر است؟ گفتند: نه. فقال: «یا بنی امیّة، تلقفوها تلقف الکرة، فو الذی یحلف به أبو سفیان ما من

---

[1] شرح نهج البلاغة: ۲۳۶/۱۵

عذاب و لا حساب و لا جنة و لا نار و لا بعث و لا قيامه»؛ يعني: هان اى بنى اميه، چنان چه گوى را در ميدان در مى‌ربايند، خلافت را برباييد و غنيمت شماريد. سوگند به آن كه أبو سفيان را سوگند به او رواست ـ يعنى لات و عزى ـ نه عذابى است و نه حسابى است و نه بهشتى است و نه دوزخى و نه حشرى است و نه قيامتى. عثمان چون اين كلمات بشنيد، بيمناک شد كه مبادا مسلمانان بشنوند و انگيزش فتنه كنند، بگفت تا أبو سفيان را از مجلس بيرون كنند[1].

از اين جا نكته شناسان توانند به دست آورد كه سومى هم در مكنون ضمير خود در عقيده كفر و نفاق با أبو سفيان شريک بوده، ولى مصلحت را از أبو سفيان تأديبى كرده و گر نه مجازات مرتد قتل است نه اخراج.

بالجملة از اخبار مشهوره است و ابن ابى الحديد نقل كرده و از بيهقى و زمخشرى روايت شده و در فرمان معتضد بالله عباسى از ثقات روايت كرده كه روزى أبو سفيان بر حمارى سوار بود و معاويه زمام او در دست داشت و يزيد از عقب سر ميراند پيغمبر ﷺ فرمود: «لعن الله الراكب و القائد و السائق»[2]. و از كتاب مفاخرات زبير بن بكار، ابن ابى الحديد[3] نقل مى‌كند كه مجلسى شد در منزل معاويه كه عمرو بن عاص و عتبة بن ابى سفيان و مغيرة بن شعبه در آنجا مجتمع شدند و امام حسن عليه السلام را طلبيدند و چون تشريف آورد هر يک جسارتى كردند به شرحى كه در آن كتاب مذكور است. پس آن سيد جوانان بهشت تكلم فرمود و معاويه را مخاطب داشت و در اثناى مخاطبه فرمود: «انشدک الله يا معاوية أتذكر يوما جاء أبوک على جمل أحمر و أنت تسوقه و أخوک عتبة هذا يقوده فرآكم رسول الله فقال: اللّهم العن الرّاكب و القائد و السائق».

آن گاه روى به آن جماعت كرده فرمود: شما را قسم به خداى مى‌دهم مى‌دانيد كه رسول خداى در هفت موطن كه كس نمى‌تواند رد آنها كند أبو سفيان را لعن فرمود. اول روزى كه رسول خداى را ديد كه از مكّه بيرون مى‌رفت و ثقيف را دعوت مى‌كرد و سب و شتم و بدگويى از آن حضرت كرد، پس خدا و رسولش او را لعن كردند. دوم روزى كه قافله از شام مى‌آمد و أبو سفيان ايشان را راند و معارضه كرد و مسلمين ظفر نيافتند و رسول خداى او

---

[1] بحار الانوار: ۲۰۸/۳۳ شرح نهج البلاغة: ۵۳/۹

[2] فرمان معتضد در ذيل «لعن الله بنى امية قاطبة» گذشت.

[3] شرح نهج البلاغة: ۲۸۹/۶

را لعن کرد و واقعه بدر از آن سبب شد. سوم روز احد که او زیر کوه ایستاده بود و رسول خدای بالای کوه بود و او می‌گفت: «اعل هبل اعل هبل»، پس پیغمبر ده مرتبه او را لعن کرد و مسلمانان متابعت نمودند. چهارم روزی که احزاب و غطفان و یهود را آورد و پیغمبر او را لعنت فرمود. پنجم روزی که أبو سفیان با قریش آمد و پیغمبر را از مکه منع کردند در روز حدیبیه. پس پیغمبر أبو سفیان و قاده لشکر و اتباع را لعن کرد، «و قال: ملعونون کلّهم». ششم روزی که سوار شتر سرخ بود. هفتم روز عقبه که خواستند ناقه پیغمبر را بَرَمانند و ایشان دوازده نفر بودند از آن جمله یکی أبو سفیان بود. آن گاه شروع در مثالب دیگران فرمود.

و تقی الدین بن حجة که از اکابر ادبای اهل سنت است فصلی از این در ثمرات الاوراق نقل کرده می‌گوید فرمود: «و انشدکم باللّه أتعلمون انّ معاویة کان یقود بابیه علی جمل و اخوه هذا یسوقه فقال رسول اللّه: لعن اللّه الجمل و قائده و راکبه و سائقه»[1].

بالجملة حال أبو سفیان بر منصف با تتبع ظاهر است، اگر چه اهل سنت از روی قول به عموم عدالت صحابه باید ملتزم شوند که عداوت با رسول و استمرار نفاق و گفتن به عباس: «لقد اصبح ملک ابن اخیک عظیماً»[2] و سایر کفریات منافی عدالت نباشد. و اتفاق غریبی افتاده که أبو سفیان بازاء پیغمبر است و معاویه بازاء امیر المؤمنین و یزید بازاء سید الشهداء و عداوت هر یک با دیگری نه چندان است که در حیطه بیان درآید.

### و معاویة ابن ابی سفیان

**ج:** و لعنت کن معاویه پسر أبو سفیان را

**ش:** معاویه پسر هند است از أبو سفیان به حسب مشهور، ولی محققین نسب وی را ولد الزنا دانند. راغب اصفهانی در محاضرات گفته و ابن ابی الحدید[3] از ربیع الابرار زمخشری نقل کرده که معاویه را نسبت به چهار کس می‌دادند: مسافر بن ابی عمرو و عمارة بن الولید بن المغیرة و عباس بن عبدالمطلب و صباح که سرود خوان و مغنی عمارة بن الولید بود. و أبو سفیان بسی زشت و کوتاه بود و صباح که مزدوری أبو سفیان می‌کرد، جوانی خوش سیما بود هند را با وی الفتی افتاد و به خویشتن دعوت کرد و با وی در آمیخت. و علماء نسب گفته‌اند

---

[1] جواهر المطالب: ۲۱۸/۲، احقاق الحق: ۵۳۶/۲۶

[2] مجمع الزوائد: ۱۶۴/۶، المعجم الکبیر: ۷۶/۷

[3] شرح نهج البلاغة: ۳۳۶/۱

که عتبة بن ابی سفیان هم از صباح است. و هم گفته‌اند که چون هند به معاویه بارور شد، مکروه داشت که وی را در خانه بزاید کنار کوه اجیاد[۱] آمد در آنجا وضع حمل کرد. این است که حسان در ایام مهاجات اشاره به حال معاویه کرده می‌گوید:

لمن الصبی به جانب البطحاء — فی الترب ملقی غیر ذی مهد

نجلت به بیضاء آنسة — من عبد شمس صلته الخد

و آیة الله العلامة ـ نضر الله وجهه ـ از کلبی نسّابه که از ثقات نزد علماء عامیه است نقل کرده[۲] و ابن روزبهان تقریر می‌کند[۳] که معاویه فرزند چهار نفر بوده: عماره و مسافر و أبو سفیان و مردی دیگر که نام وی نبرده [است]. و هند مادر او از ذوات الاعلام بوده و بیشتر شهوت او در آمیزش با غلامان سیاه بوده [است]. و هرگاه بچه سیاه میزاد او را می‌کشت. و حمامه، که یک تن از جدات معاویه است، رایتی در سوق ذی المجاز داشته و در زنا به نهایت رسیده بود. این جا نسب أبو سفیان هم معلوم می‌شود که خود او بنفسه حرامزاده بوده [است].

و سید محقق شهید ثالث ـ قدس الله سرّه ـ در احقاق الحق[۴] از کتاب نزهة القلوب قطب شیرازی، که علامه علمای عامیه است، آورده که گفته است: اولاد زنا نجیبند، چه آدمی را در زنا شهوت و نشاطی تمام است که فرزند را با وی کمالی قوی خواهد بود و آنچه از حلال است به تصنع و تکلف واقع می‌شود. و از این جهت عمرو بن عاص و معاویة بن ابی

---

۱ اجیاد کوهی است یا زمینی در مکه معظّمه – شرفها الله تعالی ـ و او در اصل جمع جواد است به معنی اسب خوب، چون تبّع اسبان خود را در آنجا نگاه می‌داشت، این موضع را اجیاد گفتند. و از موارد استعمال شعر ابن فارس است در تائیه صغری که می‌گوید:

سقی بالصفی الربعی ربعاً له الصفا — و جاد باجیاد ثوی فیه ثروتی

و آنچه ما گفتیم، مأخوذ است از صحاح و غیره. و صاحب قاموس در ماده جید گفته: «و ارض بمکّة أو جبل بها لخیل لتبع کان بها». و این عبارت با اغلاق و اندماجی که وضع کتاب لغت است – چنان چه اکثر عبارات قاموس در این حکم شریکند – خالی از غلط نیست، چه می‌دانستی که او جمع جواد است و «واوی» نه جمع جیاد و «یائی»، علی هذا باید در «جود» یاد شود در تعداد جموع «جواد»، چنان چه اسماعیل بن عباد نیشابوری که جوهری لغت است در صحاح چنین کرده و از نوادر این که در جمع «جواد» «اجیاد» را ابداً ذکر نکرده [است]. اگر چه از او نادر نیست، چه او هر نوعی از اغلاط [را] در این کتاب بی اندازه دارد، قاموسی است محیط به انواع اشتباهات و اغالیط، و الله العاصم؛ منه نور الله قلبه.

۲ نهج الحق: ۳۰۷

۳ ابطال نهج الباطل (المطبوع مع احقاق الحق): ۲۶۲

۴ احقاق الحق: ۲۶۴

سفیان از دهات ناس معدود می‌شدند. آن گاه نسب ایشان را ـ چنان چه زمخشری در ربیع الابرار آورده ـ سیاقت می‌کند.

و شرحی مبسوط و مفصل در این مقام، سبط ابن جوزی از کتاب کلبی آورده در ذیل کلام حضرت امام حسن علیه السلام که به معاویه فرمود: «قد علمت الفراش الذی ولدت علیه» که موافق با اجمال مذکور است. و چون اطلاع بر او بعد از نقل کلمات سابقه حاصل شد، نقل او موجب تکرار است و هر که طالب آن فوائد است به کتاب تذکره رجوع کند. و بالجملة فما احقه بقول ابن الحجاج:

یابن النساء الزوانی لعاهرات و من / سلقلقیاتهم قد حضن من خلف

یابن التی نتفت من بعض شعرتها / بیتاً من الشعر یغنی جملة السّلف

انتقال وی در نیمه رجب پنجاه و نه هجری است به قولی و شصت به قولی دیگر که مورخ معاصر وی را تضعیف کرده، نظر به این که قتل سید الشهداء علیه السلام در روز جمعه دهم محرم الحرام است و چون به قهقری حساب ماهها را نگریم، جمعه دهم محرم شصت و یک می‌شود نه شصت، ولی مشهور و معتمد قول اول است. و بعضی گفته‌اند که وقت وفات عمر او هشتاد و هفت بوده و بنا بر این هفت سال قبل از بعثت متولد شده [است]. و ابن قتیبه گوید: هشتاد و دو سال داشته و بنا بر این سیزده سال قبل از بعثت که بیست و هفت سال بعد از عام الفیل باشد متولد شده [است].

اولاد وی عبدالرحمن و یزید و عبدالله و هند و رمله و صفیه بودند. و در عام الفتح به صولت اسلام اظهار مسالمت کرد و به نفاق مماشات می‌کرد و در حرب حنین از سهام مؤلفة القلوب ـ چنان چه اشاره کردیم ـ چهل اوقیه سیم نصیب یافته به روایت مشهور اهل سنت.

و در نهج الحق فرموده که چون پیغمبر خون او را هدر کرد در فتح مکه و بعد اضطرار پنج ماه قبل از وفات رسول آمد و خود را بر روی عباس انداخت و وی را شفیع کرد و اسلام اظهار کرد[1]. و هم به شفاعت عباس اذن کتابت یافت و گاه گاه مکتوبی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌نوشت و این که وی را از کتاب وحی شمرده‌اند، از افتراء و اختلاق است و جماعتی از مورخین عامه و خاصه تصریح به آنچه ما گفتیم کرده‌اند[2].

بالجملة چون أبو بکر تسییر جیش و ارسال عساکر به جانب شام کرد یزید بن ابی

---

۱ نهج الحق: ۳۱۰

۲ الطرائف: ۵۰۲، سیر اعلام النبلاء: ۱۲۳/۳

سفیان را امیر کرد و معاویه و أبو سفیان هر دو را در تحت رأیت او مأمور داشت. چون وی به پدران خود ملحق شد، معاویه را امیر کرد و حکومت شام داد و بقیه زمان ابی بکر و تمام خلافت عمر و عثمان منصوب و والی بالاستقلال بود. و در احداث بدع و احیای سنن کسروانیّت و قیصرانیّت و اظهار معالم تجبّر و تنمّر و تبختر چندان سعی کرد که روزی عمر با وی گفت: «انت کسری العرب»[1]. و در شرب خمور و انحاء فجور به اتفاق مورخین، مولع و مجدّ بود تا قبل از ایام خلافت و از آن پس گروهی گفته‌اند یکسره ترک کرد و جماعتی بر آن رفته‌اند سرّاً در تناول کاسات عقار و تداول اسباب عهار همراهی داشت.

چون علی ﷺ زیب اورنگ خلافت شد و دست غاصبین و ناصبین ـ فی الجملة ـ کوتاه شد، معاویه را که به ظلم و طغیان و فسق و عصیان شهره آفاق بود، تقریر نکرد. وی هم به بهانه طلب خون عثمان با حجت خدای و امام زمان، طریق محاربت سپرد و شمشیرها کشید و جنگها با امیر المؤمنین ﷺ نمود. تا آن حضرت با قلب محزون و سینه پر خون از مفاسد و مکاید او و عمر و عاص شربت شهادت چشید، با امام حسن ﷺ آغاز جنگ کرد تا صلح واقع شد. این جمله بیست سال بود که امیر بود. بیست سال دیگر بالاستقلال خلیفه به باطل و والی بی‌مقابل بود، پس چهل سال امارت او طول کشید.

علی الجملة از رسول خدای حدیث لعن او را در ذیل حال أبو سفیان شنیدی و در ربیع الابرار زمخشری است ـ موافق آنچه در نهج الحق حکایت فرموده[2] ـ که روزانه پیغمبر ﷺ مشغول کار خطبه بود، معاویه دست پسر خود یزید را بگرفت و بیرون آمد و خطبه را نشنید، «فقال رسول الله ﷺ: لعن الله القائد و المقود. أی یوم یکون لهذه الامة من معاویة ذی الاساءة». و اظهر آن است که لفظ «اخیه» در عبارت کتاب نهج الحق مشتبه شده باشد به «ابنه»، چه خط شریف علامه ﷺ، که چند سطری از او در کتب این بی‌بضاعت موجود و مایه افتخار است، به غایت ضعیف است و این گونه اشتباهات سهل است. و الا بسی مستبعد می‌نماید که یزید در زمان پیغمبر ﷺ متولد شده باشد، چه تاریخ عمر او معلوم است.

و شاید که نسخه ربیع الابرار غلط بوده و حضرت علامه ـ ادام الله اکرامه ـ ملتفت به تصحیح او نشده باشد، پس طعن ابن روزبهان از این جهت صحیح نیست[3]، علاوه بر این که

---

۱ الاستیعاب: ۱۴۱۷/۳

۲ نهج الحق: ۳۱۰

۳ ابطال نهج الباطل (المطبوع مع احقاق الحق): ۲۶۶

بر فرض تسلیم قدح حدیث از جهت حال یزید متشابه می‌شود، ولی لعن معاویه که قدر متیقن مضمون خبر است نباید از او رفع ید کرد و تفکیک در حجت خاصه بر این وجه که احکام مختلفه از الفاظ متعدّده استفاده می‌شود که بعضی حجت باشند و بعضی نباشند ـ چنان چه در اصول اثبات کرده‌ایم ـ مانعی ندارد.

و هم در نهج الحق می‌فرماید[1] و ابن روزبهان اعتراف کرده[2] به فضل الهی که پیغمبر دایماً او را لعن می‌کرد و می‌فرمود: «اللعین بن اللعین الطلیق بن الطلیق». و هم از پیغمبر ﷺ در کتاب معتضد نقل شده که فرمود: «اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه»؛ چون معاویه را بر منبر من بینید بکشید[3]. و هم از صحاح اهل سنت منقول است که «الخلافة بعدی ثلاثون ثم یعود ملکاً عضوضاً»[4]. از این جهت ابن روزبهان اعتراف کرده که معاویه از خلفاء نیست، بلکه از ملوک است[5]. و سایرین در ضیق خناق تأویل افتاده، اباطیلی چند تلفیق کرده‌اند که محصل پاره آنها این است که ملک درجه نازله خلافت است و منافی با این که صدق خلافت هم کند نیست؛ این کلام ابن خلدون[6] و ابن حجر[7] است.

و ظاهر حدیث منادی بر خلاف است، چه اولاً: ملک را با خلافت مقابل کرده؛ و ثانیاً: ملک را عضوض ـ یعنی سخت و شدید ـ قرار داده و این منافی است با این که خلافت ناقصه باشد یعنی بر حقّ باشد اگر چه به کمال زمان سابق نرسد و در اخبار دیگر ملک و جبریت و ملک و جبروت وارد است و این‌ها قابل تأویل نیستند؛ و ثالثاً دلالت دارد بر بطلان این وجه آنچه سیوطی در کتاب تاریخ مصر از طبقات محمّد بن سعد[8] نقل کرده مسنداً که عمر به سلمان گفت: من ملکم یا خلیفه؟ سلمان فرمود: اگر جبایت درهمی یا بیشتر یا کمتر از ارض مسلمین بکنی و در غیر حقّ بگذاری، ملکی نه خلیفه. و هم سند به سفیان بن ابی

---

۱ نهج الحق: ۲۶۴

۲ ابطال نهج الباطل (المطبوع مع احقاق الحق): ۲۶۵

۳ منهاج الکرامة: ۷۶

۴ المعجم الکبیر: ۸۹/۱ و رواه فی الصواعق المحرقة: (۱۲۸) عن ابی داود و الترمذی و النسائی و الجمع بین الصحیحین عن مسند أنس بن مالک.

۵ ابطال نهج الباطل (المطبوع مع احقاق الحق): ۲۶۶

۶ تاریخ ابن خلدون: ۳۲۶/۱

۷ فتح الباری: ۸/ ۶۱

۸ الطبقات الکبری: ۳۰۶/۳

العوجاء می‌رساند که عمر گفت: «و اللّه ما ادری أخلیفة انا ام ملک، فان کنت ملکاً فهذا امر عظیم. قال قائل: یا امیر المؤمنین، انّ بینهما فرقاً، قال: ما هو؟ قال: الخلیفة لا یأخذ الا حقاً و لا یضعه الا فی حقّ و أنت بحمد للّه کذلک و الملک یعتسف الناس فیأخذ من هذا و یعطی هذا»[۱].

و این دو خبر اول قول صحابی است و حجت است و ثانی تقریر عمر را دارد ـ علاوه بر این که مبطل خلافت عمر است به جهت اظهار شک و قسم یاد کردن بر جهل به واقع حال خود ـ مبطل خلافت معاویه و متأخرین است، چه معلوم شد که مراد به ملک ظالم و عاسف است، پس توجیه این طایفه باطل شد و تنبیه این جواب از خصایص این کتاب است.

در اسد الغابة از عبدالرحمن زبیری نقل می‌کند که عمر گفت: «انّ هذا الامر فی اهل بدر ما بقی منهم احد ثم فی أهل احد ما بقی منهم احد ثم فی کذا و کذا و لیس فیها لطلیق و لا لولید طلیق و لا لمسلمة الفتح شیئ»[۲]. بحمد اللّه که عمر به سه عنوان نفی خلافت از معاویه کرده، چه هم طلیق بود و هم ابن الطلیق و هم از مسلمه فتح، اگر اسلام آورده باشد. و این استدلال هم از متفردات این بی‌مقدار است.

و هم ابن اثیر در اسد الغابة و سایرین نقل کرده‌اند از ابن عباس مسنداً که گفته: من با صبیان مشغول لعب بودم که ناگاه رسول خدای بیامد و در پشت دری متواری شدم. رسول خدای دست بر پشت من زد فرمود: معاویه را طلب کن نزد من. آمدم و برگشتم و گفتم: مشغول اکل است. «فقال: لا اشبع اللّه بطنه»؛ خدای شکمش را سیر نکناد[۳]. و ابن خلکان در ترجمه نسایی صاحب خصایص آورده که از او پرسیدند: در فضائل معاویه چه روایت داری؟ گفت: «لا اعرف فضیلة الا لا اشبع اللّه بطنک»[۴]. و نسائی را ابن خلکان به حافظ و امام عصر فی الحدیث ستوده [است][۵]. و از أبو سعید صاحب تاریخ مصر نقل کرده: «کان اماماً فی الحدیث ثقة ثبتاً»[۶]. و این نحو از ارسال او البتّه حجت است و او از اصحاب سنن است و

---

۱ الطبقات الکبری: ۳/۳۰۶

۲ اسد الغابة: ۴/۳۸۸

۳ اسد الغابة: ۴/۳۸۶

۴ وفیات الاعیان: ۱/۷۷

۵ وفیات الاعیان: ۱/۷۷

۶ وفیات الاعیان: ۱/۷۸

کتاب او یکی از صحاح سته است بنابر مشهور.

و ابن حجت حموی در ثمرات الاوراق از حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس مفاخره نقل کرده: «انشدکم الله و الاسلام أتعلمون انّ معاویه کان یکتب الرسائل لجدی فارسل إلیه یوماً فرجع الرسول و قال: هو یأکل فردّ الرسول ثلاث مرات کل ذلک و هو یقول هو یأکل، فقال النبی: لااشبع الله بطنه اما تعرف ذلک فی بطنک یا معاویة»[۱]. و سید شهید ـ قدس سره السعید ـ از تاریخ یافعی آورده که معاویه به دعاء پیغمبر مبتلا شد به مرض جوع و این از مسلمات و متواترات است که معاویه چندان می‌خورد که خسته می‌شد و سیر نمی‌شد می‌گویند: یک شتر درست می‌خورد[۲]. «قال الراغب[۳] و ابن ابی الحدید[۴] و غیرهما: کان معاویة یأکل حتی یربع ثم یقول: ارفع ما شبعت اکلت حتی مللت. و قال الشاعر:

و صاحب لی بطنه کالهاویة　　کانّ فی امعائه معاویة»

و قال السنائی:

هست چون معده معاویه آز　　که به خاک از تو دست دارد باز

در مختصر ربیع الابرار که موسوم به روض الاخیار است می‌گوید: کانت العرب لا یعرف الالوان انما طعامهم اللحم یطبخ بماء و ملح حتی کان زمن معاویة فاتّخذ الألوان و تنوق فیها و ما شبع مع کثرة الوانه لدعاء رسول الله.

و عجب است که مسلم در صحیح خود این خبر را نقل کرده[۵] و احادیثی چند نقل کرده متقاربة المضمون که رسول خدای فرمود: خدایا من بشری هستم که عرضه رضا و غضبم، اگر بر امت خود نفرینی کنم او را رحمت و برکت برای ایشان کن[۶]. و این فقره ظاهر است که وضع شده به جهت اصلاح حال معاویه، «و لن یصلح العطّار ما افسد الدهر»، چه نمی‌تواند شد که پیغمبر معصوم از خلل و زلل بر کسی نفرین کند و نفرین او برکت و رحمت برای او باشد. و البتّه آن وجود قدسی و هیکل نورانی به اتمام بحر و کمال تألّه بر کسی بی‌استحقاق

---

۱ جواهر المطالب: ۲۱۸/۲، احقاق الحق: ۵۳۶/۲۶

۲ احقاق الحق: ۵۳۷/۲۶

۳ محاضرات الادباء: ۷۳۱/۱

۴ شرح نهج البلاغة: ۵۵/۴

۵ صحیح مسلم: ۲۷/۸

۶ صحیح مسلم: ۲۷/۸

غضب نخواهد کرد، چنان چه صریح: ﴿ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی﴾[۱] دلیل عموم این دعوی است.

بر فرض تسلیم صدق این اخبار به جهت جدل می‌گوییم اگر راست باشد، باید معاویه و حکم از امت بیرون باشند، چه اثر دعای آن جناب در حقّ هر دو ظاهر شد به بدی، چنان چه در حال حکم گذشت[۲] و از یافعی و زمخشری و صاحب روض الاخیار و ابن حجت و غیرهم در حقّ معاویه شنیدی. بنابراین باید این دو نفر از کافران باشند و شدت اهتمام عثمان به حال حکم و برگردانیدن او به مدینه، کشف از حال او هم خواهد کرد، «و الحر یکفیه الاشارة».

و در نهج الحق از ابن عمر روایت کرده که به حضرت پیغمبر آمدم، شنیدم که فرمود: برآید بر شما مردی که بر غیر سنت من بمیرد، پس معاویه برآمد[۳]. و اخبار متواتره متکاثره در کفر و نفاق مبغض امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده که در طرق صحیحه اهل سنت هم منقول است. و ذیل حدیث متواتر غدیر خم: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» کافی است و عداوت و سبّ او از امیر المؤمنین اظهر از آن است که بتوان شرح داد.

و هیچ کس از اهل سنت ندیده‌ام که منکر این عمل باشند جز ابن خلدون در مقدمه تاریخ که استبعادی تمام می‌کند از سب معاویه امیر المؤمنین علیه السلام را. و این اگر چه انکار متواتر است، چه این بی‌بضاعت با قلت اطلاع و عدم اسباب در زیاده از صد کتاب از کتب اهل سنت به نقل و رؤیت دیده‌ام و شنیده‌ام که معاویه سبّ امیر المؤمنین کرد، بلکه خود ابن خلدون در ذیل اخبار معاویه تصریح به این کرده که مغیرة بن شعبه سبّ کرد[۴]. و در قتل حجر بن عدی نوشته که سبب قتل معاویه او را ابای از سب امیر المؤمنین بوده[۵]، ولی با این همه معلوم می‌شود که اعتراف دارد که سب، منکر و موجب خروج از اسلام است. چون صغری ثابت شد، تواتر کبری را به شهادت او اثبات می‌کنیم و کفر معاویه برهانی و مسلم الطرفین می‌شود؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة. و این مقام اگر چه جای بسط زیاد دارد، ولی رعایت اختصار موجب سکوت است.

---

۱ النجم: ۴

۲ ذیل «و آل مروان»

۳ نهج الحق: ۳۱۰

۴ تاریخ ابن خلدون: ۱۱/۳

۵ تاریخ ابن خلدون: ۱۲/۳

و در اخبار کثیره به طرق معتبره، بلکه دعوی تواتر می‌شود کرد که پیغمبر فرمود به عمار: «تقتلک الفئة الباغیة»[۱] و ابوالعالیة جهنی از لشکر معاویه او را کشت. و چون در جماعت شامیان غوغا شد معاویه گفت: عمار را کسی کشته که او را طعمه سیوف و رماح ما کرده و آن علی است. چون این سخن به سمع همایون رسید، فرمود که اگر چنین است، باید حمزه را هم رسول خدا کشته باشد.

بالجملة اخبار و آثار بر ذم معاویه بیش از حد احصاء است. و از بعض متتبعین فضلای هند حکایت شده که دویست خبر از طرق معتمده اهل سنت نقل کرده [است].

و خلاف بین او و بین امیر المؤمنین علیه‌السلام چون خلاف بین أبو جهل و پیغمبر بالضرورة ثابت است و جمع بین متضادین محال است، پس یا باید محبت او داشت و عداوت علی علیه‌السلام یا به عکس.

بالجملة معاویه را اوّلیاتی چند است که از کتب تواریخ به دست می‌آید. اول کسی است که وضع برید کرد. و اول کسی است که بنیاد دیوان خاتم گذارد و این چنان بود که در حقّ کسی، صد هزار درهم نوشته بود، مکتوب را باز کردند و دویست هزار کردند. از این جهت دیوان خاتم را قرار داد و سایر خلفا متابعت کردند. و اول کسی است که اتخاذ مقصوره در مسجد کرد به بدعت. و اول کسی است که خطبه نشسته خواند به بدعت. و اول کسی است که بر منبر در ملاء ناس اخراج ریح کرد چنان چه راغب می‌گوید.

و اول کسی است که نقض عهد را بی محابا اظهار کرد، چنان چه بعد از مصالحه با امام حسن علیه‌السلام در مسجد کوفه بر فراز منبر گفت: «انّی شرطت للحسن شروطاً و کلها تحت رجلی». و اول کسی است که با حدیث: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» مخالفت کرد. و اول کسی است که سبّ امیر المؤمنین علیه‌السلام را ترویج کرد. و اول کسی است که در قتل ذریه پیغمبر اقدام کرد و امام حسن علیه‌السلام را مسموم کرد، چنان چه در کتب تواریخ معتمده اهل سنت است و در قصیده ابن عبدون است که می‌گوید:

و فی ابن هند و فی ابن المصطفی حسن — اتت بمعضلة الالباب و الفکر

فبعضنا قائل ما اغتاله احد — و بعضنا ساکت لم یؤت من حصر[۲]

---

۱ صار القول المذکور من النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله من الضروریات بین المسلمین (سبعة من السلف: ۲۸۳). و نحن نشیر الی بعض مصادره: مستدرک الصحیحین: ۳۵۸/۳، مسند احمد بن حنبل: ۱۶۱/۲، مجمع الزوائد: ۲۴۱/۷

۲ الوافی بالوفیات: ۸۹/۱۹

و اول کسی است که بیعت برای پسر خود گرفت که یزید را خلیفه کرد و وزر او را بر گردن گرفت. و اول کسی است که خواجگان به جهت خدمت خاص خود مقرر کرد. و اول کسی است که طیب معروف را غالیه نام نهاد. و اول کسی است که اذن داد که کعبه را مجرد از کسوت کنند، چه قبل از او رسم چنان بود که جامه کعبه را به تدریج می‌پوشانیدند بدون این که از او تجرید نمایند. و اول کسی است که احیای رسم اکاسره کرد و در مجلس بر سریر نشست. و اول کسی است که رعیت او با او بازی کردند و حشمت او را نگاه نداشتند.

و اول کسی است که در اسلام قتل به صبر کرد، چنان چه با حجر بن عدی نمود. و اول کسی است که در اسلام سری را به نیزه زد، چنان چه با عمرو بن حمق کرد. و اول کسی است که در بیعت استخلاف کرد و حجاج متابعت او کرده، أیمان بیعت را اختراع نمود، چنان چه این جمله از تواریخ اهل سنت معلوم می‌شود. و در همین مذکورات بدع و فتن وی آن قدر ظاهر می‌شود که حاجت به بیان نیست، «و من لم یستضیئ بمصباح لم یستضیئ باصباح».

## تذییل و تسجیل

چون جواز لعن معاویه ـ بلکه لعن سایر منافقین از صحابه ـ محلّ نزاعی عظیم و خلافی بزرگ است ما بین طایفه شیعی و سنّی. و ما اگر چه در مطاوی این کتاب به طریق احتجاج به قدری که در تصدیق منصف مستبصر کافی باشد، ذکر کرده‌ایم، ولی در این باب رساله [ای] از بعض قدمای زیدیه نقل شده که جامع مجامع کلام و محیط به اطراف مقصود است و هیچ دقیقه [ای] فرو گذاشت نکرده که به مناسبتی فاضل نحریر عبدالحمید بن ابی الحدید ذکر کرده در اول جزء بیستم شرح نهج البلاغة[1] در تفسیر این کلمه که در خطاب به عمار وقتی که گفتگویی با مغیرة بن شعبه می‌کرد فرمود: «دعه یا عمار فانه لن یأخذ من الدین الا ما قاربه الدنیا و علی عمد لبس علی نفسه لیجعل الشبهات عاذراً لسقطاته».[2]

و ما در اینجا مجمل کلام ابن ابی الحدید و نخب معانی آن رساله را به جهت اتمام حجت و اکمال نعمت ایراد می‌کنیم. و اگر به تفصیل او کسی را رغبتی باشد یا به عین عبارات حاجتی افتد، به موضع مذکور از کتاب او مراجعه نماید. ابن ابی الحدید می‌گوید:

یک روز در محضر نقیب أبو جعفر محمّد بن یحیی العلوی البصری بودم در بغداد

---

۱ شرح نهج البلاغة: ۸/۲۰

۲ نهج البلاغة: قصار۴۰۵

در سنه ششصد و یازده و گروهی در آنجا حاضر بودند. یک تن از ایشان قرائت اغانی می‌کرد نام مغیرة بن شعبه برده شد مردم در حقّ او مختلف گفتند از مدح و ذم و توقف. فقیهی که بر طریقه اشاعره، تحصیل کلام می‌کرد قد برافروخت و منع از سبّ صحابه کرد و کلامی از ابوالمعالی جوینی شاهد آورد که مشتمل بر فضائل صحابه بود، مثل: «اصحابی کالنجوم» و «ایاکم و ما شجر بین صحابتی و دعوا لی اصحابی و خیرکم القرن الذی انا فیه و لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم»و از این گونه مفتریات که به آن جناب بربسته‌اند و آیتی چند که در مدح مؤمنین صحابه از مهاجرین و انصار نازل شده به استشهاد تلاوت کرد.

آن گاه خطابه [ای] چند از قبیل ترهات قلندریه و خرافات صوفیه بر هم بافت که ما از آن طبقه دوریم، ما را چه به کار ایشان و باید پاس حرمت پیغمبر را در حقّ عایشه که زوجه او بود و زبیر که پسر عمه او بود و طلحه که حواری خاص او بود نگاهداشت. و چرا جانب ام حبیبه را در ترک لعن معاویه مراعات ننمودند؟ علاوه بر این که لعن از واجبات نیست و اگر آدمی ابلیس را هم لعن نکند در قیامت مسئولیت نخواهد داشت. و اگر به جای لعن استغفار کند، اولی‌تر است. و از این گونه یاوه سرایی کرد.

ابو جعفر گفت: مرا در سابق ایّام، کلامی از یکی از زیدیه به دست آمده که نوشته‌ام و او کفایت مهم کرده و آن جزء را برآورد و بخواند و حاضران استحسان کردند و خلاصه او چنان است که اگر نه چنان بود که خدای تعالی معادات اعدای خود را واجب کرده، چنان چه موادّه اولیای خود را و کار را بر مسلمین از این جهت تنگ کرده و قطع عذر از هر جهت نموده، چه عقل صریح و نقل صحیح هر دو را بر ما گماشته در کتاب کریم می‌فرماید: ﴿لا تَجِدُ قَوماً یُؤمِنُونَ باللّه وَ الْیَومِ الآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللّه وَ رَسُولَه وَ لَوْ کانُوا آباءَهُمْ أوْ ابناءَهم أوْ اخوانَهمْ أوْ عَشیرَتَهمْ﴾[1] و هم فرموده: ﴿لا تَتَوَلُّوا قَوماً غَضِبَ اللّه عَلَیْهِمْ﴾[2] و اجماع مسلمین هم منعقد است بر این که عداوت اعداء اللّه و ولایت اولیاء اللّه واجب و حبّ فی اللّه و بغض فی اللّه فریضه است، هر آینه ما متعرض معادات و برائت از کسی نمی‌شدیم.

---

۱ المجادلة: ۲۲

۲ الممتحنة: ۱۳

و اگر گمان داشتیم که این عذر، که به طول عهد و بعد زمان از آن امور ما دور افتاده‌ایم، مسموع می‌شد، البتّه تکلیف نمی‌کردیم، ولی بیم آن است که عتاب بر ما متوجه شود که اگر چه از ابصار شما دور شده‌اند، ولی از قلوب شما غائب نبوده‌اند، اخبار صحیحه که قطع عذر و الزام حجّت کند به شما رسیده، چنان چه در اعتراف به نبوت و اشباه او به او ملتزمید و تدبر قرآن کفایت مؤونه این کار می‌کند، چرا نیندیشید از این آیه ﴿رَبّنا انّا اطَعْنا سادتَنَا و کُبرائَنا فَاضلُّونا السَّبیلا﴾[1] ؟

امّا لفظ لعن که خدای تعالی در قرآن او را واجب فرموده بقوله: ﴿اولئِکَ یَلْعَنُهمُ اللّه وَ یَلْعَنُهمُ اللاعنونَ﴾[2]» و جمله خبریه اینجا مفید طلب است، مثل: ﴿وَ المُطلّقاتُ یَتَربّصْنَ﴾[3].و هم خدای ﷻ خود عاصیان را لعنت کرده فرموده: ﴿لُعِنَ الّذینَ کَفَرُوا مِنْ بَنی اسرائیلَ عَلی لِسانِ داوُد﴾[4] و فرمود: ﴿انّ الّذین یُؤْذُونَ اللّه وَ رَسُولَه لَعَنَهمُ اللّه فی الدّنیا و الآخِرَة﴾[5] و فرمود: ﴿مَلْعونینَ ایْنَما ثُقِفُوا﴾[6] و به ابلیس فرمود: ﴿انّ علیک لعنتی الی یوم الدّین﴾[7] و فرمود: ﴿انّ اللّه لَعَنَ الکافِرینَ وَ اعَدّ لَهمْ سَعیراً﴾[8].

و این سخن که گفته ترک لعن موجب مسئولیت نیست و استغفار اولی‌تر از اوست، اگر آدمی در طول عمر ابلیس را لعنت نکند مأخوذ نخواهد بود، کلام جاهلی است که نمی‌داند چه می‌گوید، چه لعن اعداء خدا، طاعتی است که اگر به قصد قربت نه از در عصبیت واقع شود، مایه اجر و ثواب خواهد بود و اگر نه به این وجه بود تعبد به او واقع نمی‌شد، چنان چه در نفی ولد فرموده: ﴿وَ الْخامِسَةُ انّ لَعْنَتَ اللّه عَلَیْه انْ کانَ مِنَ الکاذِبینَ﴾[9] و هم خدای در حقّ قاتل عمدی می‌گوید: ﴿وَ غَضِبَ الله عَلَیْه وَ

---

[1] الاحزاب: ۶۷
[2] البقرة: ۱۵۹
[3] البقرة: ۲۲۸
[4] المائدة: ۷۸
[5] الاحزاب: ۵۷
[6] الاحزاب: ۶۱
[7] ص: ۷۸
[8] الاحزاب: ۶۴
[9] النور: ۷

لَعَنَه﴾[1] و مراد از این البتّه لعن سایرین است.

و اگر نه چنین بود، چون خدای لعنت کرده کسی را چه مانع دارد که ما هم لعن کنیم. تواند بود که خدای کسی را لعن کند یا ستایش نماید و ما را لعن و ستایش نباشد؟ هرگز چنین نباشد و هیچ عقلی تجویز نخواهد کرد که خدای ﷻ می‌فرماید: ﴿قُلْ هلْ اُنَبِّئُکُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذٰلِکَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللّٰه مَنْ لَعَنَه اللّٰه﴾[2] و هم می‌فرماید: ﴿ رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَیْنِ مِنَ العَذابِ و الْعَنْهِمْ لَعْناً کَبِیراً﴾[3] و در حقّ یهود فرمود: ﴿لُعِنُوا بِما قالُوا﴾[4] و چگونه می‌گویند ترک لعن، موجب مواخذه نیست؟ مگر ندانسته ای که خدای موالات اولیاء و معادات اعدای خود را فریضه کرده و چنان چه از تولّی سؤال کند از تبرّی هم. مگر نمی‌بینی که چون یهودی اسلام آورد و بعد از کلمه شهادتین، باید اظهار برائت از سایر ادیان کند؟ مگر نشنیده است که شاعر می‌گوید:

تودّ عدوّی ثم تزعم انّنی　　صدیقک ان الرای عنک لعازب

و اگر نه دشمنی دشمنان خدا لازم بود، باید دوستی ایشان واجب باشد، چه به اجماع مسلمین مرتبه‌ای بین عداوت و ولایت نیست «و التالی باطل بالضرورة فالمقدم مثله». و اگر به جای این لعن، استغفار کند اگر معتقد وجوب لعن نباشد، البتّه توبه او مقبول نگردد، چه تائب از بعض معاصی با ارتکاب دیگری در حقیقت تائب و نادم بر گناه خود نیست. و اگر کسی در طول عمر خود ابلیس را لعن نکند ـ اگر بی‌اعتقاد وجوب باشد ـ کافر است و مخالف نصوص کتاب و سنت، و اگر به اعتقاد وجوب باشد، البتّه خطا کرده که از متابعت خدای و رسول غفلت ورزیده با این که در این مقام، فرقی ظاهر است، چه حال ابلیس معلوم و کفرش ضرب المثل و امساک از لعن او موجب شبهه نیست به خلاف رؤوسای باطل و اهل ضلال که سکوت مایه اشتباه گروهی از مسلمین است و اجتناب از او مورث شبهه و موجب ضلال است.

و اگر کسی دعوی کند که حال زیاد و حجاج بر ما معلوم نشده و خوض در امر ایشان سزاوار نیست، چه فرق دارد با این سخن که حال معاویه و مغیره نیز بر ما

---

[1] النساء: ۹۳

[2] المائدة: ۶۰

[3] الاحزاب: ۶۸

[4] المائدة: ۶۴

معلوم نیست و بُعد عهد و تطاول زمان و تمادی ایام، مانع از اطلاع شد، چون اوّل بالاتفاق باطل است، ثانی مثل او خواهد بود. و هم می‌گوییم چرا شما خود را در امر عثمان اقحام کردید و از اعداء و قتله او برائت جستید و لعنت کردید و حفظ حرمت ابی بکر صدیق به اعتقاد خودتان در حقّ محمّد پسر او نکردید و لعن و تفسیق او نمودید و ملاحظه عایشه درباره برادرش نکردید با این همه ما را از مداخله در امر علی و حسنین و معاویه که بر ایشان ظلم کرد و متغلب بر حقوق ایشان شد مانع هستید؟! چگونه لعن ظالم عثمان سنت شد و لعن ظالم علی و حسن و حسین کلفت؟!

و چگونه عموم مردم که شایسته نیست که در کار بزرگان مدخلیت کنند به اعتقاد، در کار عایشه مدخلیت کردند و برائت جستند از هر که به او نظر کرده و هر که به او یا حمیراء خطاب کرده با این که حمیراء لقب او بوده و هر که کشف ستر او کرده لعنت کردید با وجود این ما را از مداخله در امر فاطمه علیها السلام و لعن ظالمین او منع می‌کنید؟! اگر بگویید که دخول خانه فاطمه علیها السلام و هتک ستر او به جهت حفظ نظام ملّت و رعایت قوام امر امت بود ـ که امتناع از بیعت، موجب تفریق جماعت مسلمین می‌شد، پس مصلحت مقتضی بود ـ موجب لعن و برائت نخواهد شد، ما نیز گوییم که کشف ستر عایشه و دخول هودج به دست محمّد بن ابی بکر آن وقت شد که بر امام زمان خروج کرد و جماعت اسلام را پراکنده و خون صلحاء و اکابر مسلمین را بریخت و با عثمان بن حنیف و حکم بن حکیم آن کرد که در متون تواریخ و بطون کتب مشهور است.

اگر دخول بیت فاطمه علیها السلام به ترقّب و احتمال فساد جایز باشد، چرا کشف ستر عایشه بعد از وقوع، حرام باشد؟! و چگونه هتک ستر عایشه از کبایر شد و برائت از کاشف ستر او از أوکد عرای ایمان و اوجب فرایض شد و کشف ستر فاطمه علیها السلام و دخول در خانه و جمع حطب بر در خانه وی و تهدید او به احراق، عروه وثیقه دین و دعامه ثابته اسلام شد و مایه عزت مسلمین و اطفاء نایره فتنه محسوب افتاد با این که حرمت هر دو یکسان است و انتساب به پیغمبر مایه احترام هر دو است؟!

ما می‌خواهیم به شما بگوییم حرمت فاطمه علیها السلام اعظم و مکانت او ارفع است، چه این بعض و بضعه و پاره از گوشت و خون پیغمبر است و آن زن اجنبیه و وصله مستعاره است و عقدی است که جاری مجرای اجاره منفعت است و فایده زناشویی بر ملک یمین هم مترتب می‌شود و حاشا که سبب هم به پایه نسب برسد و چگونه

عایشه به رتبه فاطمه خواهد رسید با این که دوست و دشمن در حقّ او اعتراف کرده‌اند سیدة نساء عالمیان است.

و چگونه حفظ رسول خدای بر ما در حقّ عایشه فریضه و حفظ ام حبیبه در جانب معاویه لازم است با این که صحابه خود رعایت این حقوق نکردند، یک دسته اهل بیت او را مظلوم داشتند و پاس مراتب رعایت نکردند و طایفه دیگر عثمان را بکشتند و ملاحظه مصاهرت ننمودند و کثیری از صحابه او را لعن می‌کردند در زمان حیات از آن جمله عایشه می‌گفت: «اقتلوا نعثلاً لعن اللّه نعثلاً». و از آن جمله است عبداللّه ابن مسعود، بلکه لعن فی الجملة فاش و مشهور بین مسلمین بوده است، بلکه اجماع صحابه منعقد است بر او اجمالاً، چه علی ﷺ، معاویه و عمرو عاص را لعن کرد و معاویه ـ العیاذ باللّه ـ علی و حسن و حسین را بر منبر شام لعن کرد و أبو بکر و عمر، سعد بن عباده را لعن کردند و عمر، خالد ولید را لعن کرد.

و اگر چنین بود که به ملاحظه اقرباء بایستی از استحقاق لعن مردم چشم فرو پوشید، لازم آید که عمر بن سعد و یزید و عبید اللّه بن عمر قاتل هرمزان به رعایت سعد و معاویه و عمر لعن نشوند. هم می‌گوییم اگر محبت رسول با صحابه چون محبت دیگران بود از هوا و شهوت نه به ملاحظه رضای خدا و متابعت شریعت، این سخن وجهی داشت، ولی بالضرورة محبت آن جناب با هر کس محبت خدایی است و البتّه با منافقانش میلی نخواهد بود. و اگر ـ العیاذ باللّه ـ از اهل بیت او منافی رضای خدا دست می‌داد، حبل مودت، منصرم و ماده محبت، منحسم می‌شد، چنان چه فرمود: «و لو سرقت فاطمة لقطعتها».

و اگر رعایت انبیاء در حقّ صحابه لازم است، باید به رعایت موسی پیغمبر جلیل القدر درباره اصحاب عجل که مرتد شدند امساک کرد. و صحابه خود این مکانت را برای حقّ صحبت هرگز نمی‌دانتند. این علی است و عمار و ابوالهیثم ابن التیهان و خزیمه که با طلحه و زبیر مقاتلت و مقابلت کردند. و این عایشه است و طلحه و زبیر و دیگران که شمشیر بر روی علی کشیدند. و هم معاویه و عمرو عاص با علی آن رفتار بکردند که سوقه و عوام با جیران و اصدقای خود کنند. و معاویه ـ العیاذ باللّه ـ علی و اولاد او را لعن کرد و اصحاب او را کشت و علی نیز معاویه و عمرو عاص و ابوالاعور سلمی و أبو موسی اشعری [را]، که هر چهار از صحابه بودند، لعنت کرد و از این گونه اعمال بین صحابه بسیار واقع شد.

و عمر در قصه دعوای میراث علی و عباس می‌گوید که شما ـ یعنی علی و عباس ـ من و أبو بکر را کاذب و ظالم و فاجر شمردید و آن دو اعتذار نجستند و انکار کردند و هیچ کس از صحابه انکار نکرد، چگونه می‌شود علی و عباس، عمر و أبو بکر را ظالم و فاجر و کاذب بدانند و هم علی و عباس: «نحن معاشر الانبیاء لا نورث» را انکار و أبو بکر را تکذیب فرمودند؟! و عمر در حقّ عبدالرحمن بن ابی بکر گفت: «دویبة سوء و لهو خیر من أبیه» و أبو هریره را شتم و تکذیب نمود و خالد را شتم و معاویه و عمرو عاص را به خیانت در فییء مسلمین نسبت داد و در حقّ اهل شوری ناشایسته گفت. و هیچ کس از صحابه از شر لسان او محفوظ نماند.

محصل کلام و روح مسأله آن است که صحابه هم قومی‌اند مثل سایر مردم، اگر اطاعت خدای کنند محترمند و الا فلا. بلی بر فرض اول از کسی که در عرض ایشان باشد، افضلند چنان چه گناه ایشان هم ـ چون حجت بر ایشان تمام است و مشاهده آثار نبوت و اعلام رسالت کردند ـ بیشتر است. و هم باز بر سخن می‌آییم و می‌گوییم: این عایشه بود که جامه رسول خدای را برآورد و گفت: هنوز جامه پیغمبر کهنه نشده و عثمان سنت او را کهنه کرد، آن گاه می‌گفت: «اقتلوا نعثلاً قتل الله نعثلاً»، بلکه به این راضی نشد و گفت: گواهی می‌دهم که عثمان جیفه است بر صراط، پاره ای گفته‌اند که این حدیث است و بعضی گمان کرده‌اند کلام خود اوست.

و عموم صحابه عثمان را محاصره کردند و هیچ کس انکاری نکرد و کف اعدای او از او ننمود. و مغیرة بن شعبه زنا کرد، بر وی سه نفر شهادت دادند و چهارمی مضطرب شد و عمر به این واسطه اقامه حد بر او نکرد و هیچ کس نگفت رعایت صحابه باید کرد و حد نباید زد. و علی عليه‌السلام در حقّ أبو هریره می‌فرمود: «لا احد اکذب من هذا الدّوسی» و أبو بکر در وقت مرگ گفت: «لیتنی ترکت بیت فاطمه و لم اکشفه» و ندم بر غیر معصیت روا نیست.

هم عاقل را بایستی تأملی پیش آید که علی عليه‌السلام شش ماه از بیعت أبو بکر تخلف کرد. أبو بکر در این مدت بر خطا بود یا علی عليه‌السلام، به هر صورت کار تمام صحابه صواب نخواهد شد. و طلحه با أبو بکر عتاب کرد که چرا عمر را که فظ غلیظ القلب است والی کردی و اگر خدای از تو این سؤال کند چه خواهی گفت؟ و عثمان به علی عليه‌السلام گفت: أبو بکر و عمر بهتر از تو بودند، علی فرمود: دروغ گفتی من از تو و آن دو بهترم «عبدتُ الله قبلهما و عبدتُه بعدهما».

و ابن عباس گفت: متعه حلال است جبیر بن مطعم، که صحابی بود، گفت: عمر حرام کرده. ابن عباس گفت: ای دشمنک نفس خود، از اینجا گمراه شدید، من از رسول خدای تو را خبر می‌دهم تو از عمر حدیث می‌کنی؟ و علی فرمود: «لو لا ما فعل ابن الخطاب فی المتعة ما زنی الاشقی».

علی الجملة از این گونه کلمات بین صحابه کثیرة الدوران بود. و تخطئه صحابه در احکام فقهیه و احکام شرعیه زیاد است. شطری وافر در این مقوله را این عالم زیدی، که تا اینجا کلام او را بر وجه تفصیل نقل کردیم، نقل می‌کند آن گاه می‌گوید: اگر حدیث اصحابی کالنجوم راست بود ما می‌گوییم: در صحابه شرابخور و زناکار نیز بوده، چون: محجن بن ابی محجن و مغیرة بن شعبه و قدامة بن مظعون، و ظالم چون: معاویه و عمرو عاص و بسر بن ارطاة و حبیب بن مسلمه، و معروف به فسق و الحاد چون: ولید بن عقبه و حکم ابن ابی العاص. و اگر این‌ها مهتدی بودند باید اقتدای به ایشان جایز باشد، بلکه بعض صحابه مرتد شدند، مثل طلحة بن خویلد و اقتدای به او هم اهتداء است. و این حدیث از موضوعات متعصبین بنی امیه است، چون از نصرت ایشان به سیف و سنان عاجز شدند، نصرت به بیان را اختیار کردند.

و امّا آیات مدح صحابه البتّه منزلند بر سلامت عاقبت و حسن خاتمت و شک نیست که در صحابه منافقین بودند که حذیفه ایشان را می‌شناخت. چه شدند بعد از رسول خدای و کجا رفتند؟! و عجب است که حشویه در اثبات معاصی انبیاء می‌کوشند و می‌گویند: آدم عصیان کرد و می‌گویند: یوسف بر زانوی زلیخا نشست و داود اوریا را کشت تا زنش را تزویج کند و پیغمبر قبل از بعثت، ضالّ و کافر بود. و اگر کسی مباحثه کند و مانع شود، می‌گویند: قدریِ معتزلی است یا مخالفِ رافضی. و اگر کسی نسبت معصیت به یکی از صحابه بدهد، گونه‌ها سرخ و گردن ها دراز و چشمها تند می‌کند که این رافضی است و سبّ صحابه می‌کند و شتم سلف.

و می‌گویید: ما در ذکر معاصی انبیاء متابعت ظواهر کتاب را کردیم، با این که ما هم در ذکر معاصی صحابه به ظواهر کتاب می‌توانیم استناد کنیم. خدای تعالی می‌فرماید: ﴿فإنْ بَغَتْ احْداهما عَلَی الاخْری فَقاتِلُوا الّتی تَبْغی حَتّی تَفِیء الی امْر اللّـه﴾[1] و هم فرمود: ﴿لا تَجِدُ

---

[1] الحجرات: ۹

قَوْماً... يُوادُّون مَنْ حادَّ اللّٰه﴾[1] تا آخر آيه. و هم فرموده: ﴿وَ اطيعُوا اللّٰه و اطيعوا الرّسولَ وَ اولي الامْرِ مِنْكُمْ﴾[2] و چون ما را مقاتلت ياغيان ايشان، كه اصحاب جمل و صفين‌اند، ممكن نيست، برائت ايشان را بدل مقاتلت فريضه مى‌شماريم. اين خلاصه كلام اين شخص زيدى است.

و الحق كلامى متين و متقن و بر قانون مناظره و از روى كمال ديانت و تمام نظر و اطلاع است. و بعد از ملاحظه او حجتى در امساک از سبّ صحابه - از قبيل: معاويه و اضراب او - نخواهد داشت، اگر چه به حكم انصاف مى‌گوييم كه لعن معاويه محتاج به دليل نيست، چه هر كس تأمل حال او و پدر و مادر و فرزند او را بكند - بالمجبورية - او را لعن خواهد كرد، و قد اجاد الحكيم السّنائى - زاد اللّٰه اسنائه - حيث قال:

داستان پسر هند مگر نشنيدى
كه از او و سه كس او به پيمبر چه رسيد
پدر او در دندان پيمبر بشكست
مادر او جگر عم پيمبر بمكيد
او بناحقّ حق داماد پيمبر بستاد
پسر او سر فرزند پيمبر ببريد
بر چنين قوم تو لعنت نكنى شرمت باد
لعن اللّٰه يزيداً و على آل يزيد

**تنبيه**

اهل سنت از ضيق مجال و غايت اضطرار خواستند براى معاويه اختراع منقبتى كنند، به هيچ وجه نتوانستند، چنان چه در رساله صمصام قاطع از عبدالحق دهلوى در شرح سفر السعادة حكايت كرده كه در باب فضايل معاويه، حديثى صحيح ثابت نشده [است]. و گفته‌اند: آنچه كه ثابت شده است كتابت اوست در حضرت رسالت و كتابت او نيز ثابت نشده، كذا فى جامع الاصول و غيره. تمام شد كلام عبدالحق.

و حديث: «اللّهم اجعله هادياً مهدياً»[3] كه روايت كرده‌اند، دائر بر سه طريق است در دو

[1] المجادلة: ۲۲
[2] المائدة: ۹۲
[3] مسند احمد بن حنبل: ۲۱۶/۴، سنن الترمذى: ۳۵۰/۵

طریق او محمّد بن اسحاق بن حرب اللؤلؤی البلخی مذکور است. و ابن جوزی در رساله رد علی المتعصب العنید گفته: «کان کذاباً یبغض امیر المؤمنین علی بن ابی طالب» و قتیبه او را به ذکر سوء یاد می کرد و می گفت: شنیدم او در کوفه امیر المؤمنین را شتم کرد و خواستند او را بگیرند فرار کرد و أبو علی صالح بن محمّد حافظ گفته که محمّد بن اسحاق کذاب وضاع بوده و احادیث منکره روایت کرده [است]. و ابن حبان گفته که از ثقات چیزی روایت می‌کند که نباید حدیث شود. و در طریق دیگر اسماعیل بن محمّد است. و ابن جوزی از دار قطنی روایت کرده که اسماعیل کذّاب است. علاوه بر این که به اعتراف ابن جوزی معقول نیست که محارب امیر المؤمنین، هادی مهدی باشد، چنان چه حدیث «حربک حربی» شاهد مقصود است.

خلاصه به جهت عجز از اثبات فضایل معاویه متمسک به کریمه: ﴿النّبی اولی بِالمؤمِنینَ مِنْ انْفُسِهِمْ وَ ازْواجُه امّهاتُهم﴾[1] شده، معاویه را خال المؤمنین لقب دادند. و فساد این تخیل ظاهر است، چه مراد از ام در آیه کریمه، ام حقیقی نیست بالضرورة، بلکه ـ چنان چه سیّد اجلّ مرتضی ﷺ در شرح قصیده مذهبه حمیری و فخر رازی در تفسیر کبیر[2] تصریح کرده‌اند ـ یا مراد حرمت آنها است بعد از وفات پیغمبر ﷺ ـ چنان چه تزویج امهات محرم است ـ یا وجوب احترام آنها است مادام که بر جاده مستقیمه شریعت سلوک نمایند، چنان چه حال امهات نیز چنین است: ﴿و ان جاهداک لتشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما﴾[3].

و بنا بر این مودای این کریمه، تنزیل و تشبیه خواهد بود یا بر سبیل استعاره که ـ علی التحقیق ـ حقیقت ادعائیه است و مجاز در امر عقلی، یا بر سبیل تشبیه بلیغ از قبیل زید اسد، بنابر مذهب مشهور، اگر چه او هم علی التحقیق راجع به اوّل است. و جوهری گوهر شناس، ممیز بین اقسام تعبیرات و انحاء محاورات، البتّه به ادنی التفات اذعان به مدعای ما خواهد کرد. و بر هر تقدیر لوازم و احکام «ام» بر او مترتب نخواهد شد، لهذا دخترهای ایشان، خواهر مسلمانان نخواهند شد و مادر ایشان، جده و خواهر ایشان، خاله نیست و هیچ یک باتفاق مسلمین حرام نیستند بر سایر اهل اسلام.

با این حال چگونه می‌شود که برادر ایشان، دایی مؤمنین باشد؟! اگر چنین بود، بایستی ـ

---

۱ الاحزاب: ۳۳

۲ مفاتیح الغیب: ۱۹۵/۲۵

۳ العنکبوت: ۸

چنان چه سید اشاره فرموده ـ هند را جدة المؤمنین بگویند و أبو سفیان را جد المؤمنین، یا بالعموم منزلت جمیع احکام را باید مترتب کرد یا از همه قطع نظر باید نمود. فارق در میانه چیست که مایه تفکیک و موجب این اعتبار رکیک باشد؟! از همه گذشته می‌خواهیم بدانیم که عایشه افضل بود یا ام حبیبه؟ لا علاج اول را خواهند اختیار کرد، در این صورت خواهیم گفت: چرا محمّد بن ابی بکر را خال المؤمنین نخواندند مگر این که بگویند، چون محمّد موافقت علی کرد و او در حقّ وی شهادت داد که: «کان الله عبداً صالحاً و ولداً ناصحاً»[۱] از رتبه اعتبار افتاد، بلکه وی را معاویة بن خدیج به امر عمرو عاص در فتح مصر بکشت و جسد او را در پوست الاغی گذاشت و به سوخت، چنان چه در ادب المحاضرة سیوطی و غیر او از کتب تواریخ عامه و خاصه مذکور است[۲].

و اینک در مصر قبر او که مدفن بقیه اعضاء آن ولی صالح یا موضع قتل اوست، مهجور است و شیعیان تقیةً زیارت می‌کنند، اگر چه این بی‌بضاعت بتوفیق الهی مکرر به زیارت او موفق شدم. و عادت سنیان چنین است که چون بقبر او می‌رسند، پشت به جانب قبر او می‌کنند و فاتحه برای پدر او می‌خوانند و مثلی در عوام عجم معروف است که می‌گویند: خیر در خانه صاحبش را می‌داند.

خلاصه بر فرض تسلیم خؤلت این نسبت عارضی چه ثمر خواهد داشت با خباثت ذاتی؟! حکیم سنائی تسلیم خؤلت کرده یا به غفلت از تحقیق متقدّم می‌گوید ـ و خوب می‌گوید ـ :

| | |
|---|---|
| پسر هند اگر چه خال من است | دوستی ویم به کاری نیست |
| ور نوشت او خطی ز بهر رسول | به خطش نیز افتخاری نیست |
| در مقامی که شیر مردانند | به خط و خال اعتباری نیست |

و این بی‌بضاعت خلاصه دو شعر آخر او را به ضمیمه تحقیق متقدم با رعایت جناس تام و لزوم مالا یلزم به مناسبتی در سفری که به شام رفته بودم در راه حج در دمشق نظم کرده‌ام و گفته‌ام:

| | |
|---|---|
| قیل لی فیم لا تعد ابن هند | لک خالاً فقلت لیس بخال |
| و اذن هند جدّة و أبو سفیان | جدّ و ذاک اکذب خال |
| و لئن خط للرّسول کتاباً | فهو خط عن السّعادة خال |

---

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۴۵/۱۶

۲ الاستیعاب: ۳۲۹/۳، الاصابة: ۵۴۱/۳

و اذا عدت الفحـول المزايـا    لـم تكن عبرة بخط و خـال[1]

## و يزيد بن معاوية

ج: و لعن کن یزید پسر معاویه را.

ش: یزید بن معاویه حالات و مقامات پدر و جد و جده او را چندان که فراخور حال ایـن مختصر بود شنیدی. مادر او میسون دختر بجدل کلبی است. در بحار[2] از الزام النواصب و غیـر او آورده که میسون غلام پدر خود را بر نفس خود متمکن ساخت و به خویـشتن راه داد و بـه یزید ملعون بارور شد. و نسابه کلبی اشاره به این نسب کرده می‌گوید:

فان يكن الزّمان اتى علينا    بقتل الترک و الموت الوحى

فقد قتل الدّعى و عبد كلب    بـارض الطـف اولاد النبـى

و مراد وی ازدعی، ابن زیاد است و از عبدکلب، یزید. و مؤید این اسـت اخبـاری کـه در کامل الزیارة به دو سند از کلیب بن معاویه و از اسماعیل بن کثیر و از عبدالخالق و از داود بن فرقد و از عبدالله بن مسکان نقل کرده که جمیعاً از حضرت صادق روایت کرده‌اند که فرمـود: «قاتل الحسین بن علی ولد زنا»[3]. و این خبر بر اصول شـیعه ـ اگـر متـواتر نباشـد ـ مقطـوع الصدور است، چه بعض طرق او صحیح و بعض دیگر مشتمل بر اصحاب اجماع ـ مثـل: زراره و محمّد بن ابی عمیر ـ است. و از این جمله پنج روایتند که پنج نفر از اصـحاب صـادق علیه‌السلام نقل کرده‌اند. و قاتل حسین عنوانی است که شامل شمر و ابن سعد و ابن زیاد و یزید ـ لعنهم الله ـ می‌شود و ما حرامزادگی همه را اشارت کردیم، دیگر به تکرار نمی‌پردازیم.

بالجملة در تاریخ انتقال یزید خلافی نیست، بلکـه بالاتفـاق در سـال شـصت و چهـارم هجری بوده [است]. و مشهور موافق تاریخ کامل[4] و تاریخ الخلفاء[5] و مختصر ابوالفداء و تتمـه ابن الوردی و غیر ذلک آن است که در شب چهاردهم ربیع الاوّل به درکـات دوزخ شـتافته و بعضی هفدهم گفته‌اند. و در تاریخ عمر او خلاف است که سی و پنج یا شش یا هشت اسـت، و اخیر اشهر است. و تولد او را سیوطی در سال بیست و پنجم و اگر نه بیست و ششم هجری

---

۱ دیوان مؤلف: ۲۸۰– ۲۷۹

۲ بحار الانوار: ۳۰۹/۴۴

۳ کامل الزیارات: ۱۶۳ و عنه بحار الانوار: ۳۰۳/۴۴

۴ الکامل: ۱۲۴/۴

۵ تاریخ الخلفاء: ۲۰۶

نوشته[۱] و این مطابق سی و هشت سالگی آن مخذول است.

اولاد او ـ موافق آنچه در معارف است ـ : معاویه و خالد و عبدالله اکبر و أبو سفیان و عبدالله اصغر و عمر و عاتکه و عبدالرحمن و عبدالله اصغر الاصاغر و عثمان و عتبه اعور و یزید و محمّد و أبو بکر و ام مزید و ام عبدالرحمن و رمله بودند. و یزید ـ علیه اللعنة ـ در ایام عمر خود از لعب به قرود و فهود و شرب عقار و انواع قمار و هتک حرمات اسلام ـ از قتل ذریه طاهره و کشف ستر نساء مهاجر و انصار و توهین حرم شریف نبوی و سفک دماء اهل مدینه و استرقاق احرار کبار تابعین و هدم بیت و احراق ثوب کعبه معظمه و جز این‌ها ـ آنچه کرد جای بسط بیان نیست و هر یک در محلّ خود در غایت اشتهار و انتشار است.

و اول کس است که تشییع و تشهیر فنون فسق کرد و اعلان شرب خمر و سماع اغانی نمود. ابن جوزی در رساله تجویر لعن یزید می‌گوید: و فدی از مدینه به شام رفتند و چون بازگشتند اظهار شتم او کردند و گفتند: «قدمنا من عند رجل لیس له دین یشرب الخمر و یعزف بالطنابیر و یلعب بالکلاب». و از عبدالله پسر حنظله غسیل الملائکه نقل کرده که در حقّ یزید می‌گوید: «ان رجلاً ینکح الامهات و البنات و الاخوات و یشرب الخمور و یدع الصلاة والله لو لم یکن معی احد من الناس لا بلیت لله فیه بلاء حسناً»[۲]. از اینجا شطری از فضائل این خلیفه و امام سنیان معلوم شد که شرب خمر و ترک صلات و لعب کلاب و محاوله طنبور و نای و وطی مادران و خواهران و دختران باشد؛ لعنه الله و لعن اشیاعه.

و در مروج الذهب است مکرر بعد از قتل سید الشهداء بر بساط شراب بنشست و مغنیان احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشاند و روی بساقی نمود و این شعر مشؤوم قرائت کرد:

اسقنی شربة تروی مشاشی / ثم صل فاسق مثلها ابن زیاد

صاحب السّر و الامانة عندی / و لتسدید مغنمی و جهادی

قاتل الخارجی اعنی حسیناً / و مبید الاعداء و الحساد[۳]

و از فتاوی کبیر که از اصول معتمده اهل سنت است روایت [شده] و در کامل التواریخ[۴]

---

[۱] تاریخ الخلفاء: ۲۰۶

[۲] شبیه به این مضمون در بسیاری از کتب نقل شده است. الطبقات الکبری: ۶۶/۵ ینابیع المودة: ۳۲/۳

[۳] مروج الذهب: ۶۷/۳

[۴] الکامل: ۱۲۷/۴

مذکور است که یزید در ایام معاویه به عزیمت حج وارد مدینه شد و بر سفره شراب نشست. حسین ﷺ و ابن عباس خواستند که بر وی داخل شوند. بعضی گفتند: ابن عباس بوی شراب را می‌شناسد وی را اذن نداد و حسین ﷺ وارد شد بوی طیبی که استعمال می‌کرد با شراب منتشر شد. امام فرمود: این چه بویی است؟ یزید گفت: عطری است که در شام می‌سازند. آن گاه قدحی شراب طلبید و خورد باز قدح دیگر طلب کرد، «فقال: اسق ابا عبدالله، فقال له الحسین: علیک شرابک ایّها المرء لا عین علیک منّی. فقال یزید لعنه اللّه:

| | |
|---|---|
| الا یا صاح للعجب | دعوتک ذا ولم تجب |
| الی القینات و الشهوا | ت و الصهباء و الطرب |
| و باطیة مکللة | علیها سادة العرب |
| و فیهن التی تبلت | فؤادک ثم لم تتب |

فنهض الحسین و قال بل فؤادک یابن معاویة».از این قصه سخت رویی و بی‌شرمی و سوء فطرت و فرط دنائت آن پلید هویدا می‌شود.

و هم در مروج الذهب گوید که یزید را بوزینه‌ای بود که او را أبو قیس نام گذاشته در مجلس منادمه خود حاضر می‌کرد و متکایی برای او در محفل خود طرح می‌نمود و گاه گاه او را بر گورخری که رام و آرام کرده بود و ریاضت شده برای این کار بود سوار می‌نمود و بر او زین و لگام می‌بست و در حلبه سبق مسابقت خیول می‌نمود. یک روز چنان افتاد که گورخر أبو قیس سبقت گرفت و قصب السبق بربود و همچنان سواره و نیزه به دست گرفته به حجره یزید داخل شد و أبو قیس را در این حال قبایی از دیبای سرخ و زرد در بر بود و قلنسوه از حریر ملوّن رنگارنگ بر سر داشت و گورخر را زینی از حریر احمر منقوش و ملمّع به الوان کرده بودند. آن روز یک تن از شعرای شام اشاره به این قصّه کرد و گفت:

| | |
|---|---|
| تمسک ابا قیس بفضل عنانها | فلیس علیها ان سقطت ضمان |
| الا من رأی القرد الذی سبقت به | جیاد امیر المؤمنین اتان[1] |

الحق این مؤمنین که خون فرزند پیغمبر بریزند و با دختران صحابه او در یوم حره در آویزند و اسب در حرم او به بندند و مدینه را چنان خالی گذارند که بر منبر پیغمبر ﷺ ـ العیاذ باللّه ـ سگان بول نمایند، امیری چنین را محتاجند که گاه با یوز به شکار رود و گاه با بوزینه مسابقت نماید و گاه حلیف مقامر و خمور و گاه رفیق نای و طنبور باشد.

---

[1] مروج الذهب: ۳/۶۸-۶۷

سیوطی در تاریخ الخلفاء[1] از مسند أبو یعلی[2] روایت می‌کند که أبو عبیده جرّاح از رسول خدای نقل کرده: «لا یزال امر امّتی قائماً بالقسط حتی یکون اول من ثلمه رجل من بنی امیة یقال له یزید». و از مسند رویانی روایت می‌کند که ابوالدرداء گفت: «سمعت النّبی یقول: اول من یبدل سنّتی رجل من بنی امیة یقال له یزید»[3].

و اخبار لعن یزید را بالخصوص در شرح فقره سابقه شنیدی و ادله جواز لعن او را عموماً در کلام آن شخص زیدی مشروحاً دیدی. و سزاوار چنان می‌نمود که در امت پیغمبر ﷺ خلافی واقع نشود در این که اگر کسی جگر گوشه او را بکشد و عیال او را اسیر کند و به اطراف و نواحی چون اسیران کفار بی‌رعایت احترام بگرداند و آنچه شایسته هیچ مسلمی نیست در حقّ ایشان بکند، البتّه چنین کس سزاوار لعن است. با وجود این غزالی، که لاف متابعت شریعت پیغمبر می‌زند بلکه دعوی وصول و شهود دارد و خود را سرچشمه علم و عمل و واصل به اقصی مراتب منی و اهل می‌داند، از خدای و رسولش شرم نکرده، منع اکید و تحریم شدید از لعن یزید کرده [است]. گروهی بعد از او از نواصب که این کینه دیرینه در خزینه سینه داشتند و جرأت اظهار نمی‌کردند، راز سرپوشیده بر زبان آورده، اظهار تخلف از عترت نموده، تحریم لعن یزید می‌نمایند. چنان چه در مدت اقامت سامراء از جماعتی از قضات و متعصبین این طایفه دیده و شنیده شده [است].

اکنون صواب آن است که به جهت رسوایی این پیر ضال که عمده اهل جهل و ضلال است، کلام او را نقل کنیم و به جواب شبهه او و از ثواب لعن او که سر حلقه اتباع یزید است، عموم اهل ایمان را بهره‌ور سازیم.

«فنقول: قال ابن خلکان فی ترجمة علی بن محمّد الطبری المشهور بالکیاء الهراسی ـ بعد نقل کلام له فی المنع عن لعن یزید سنشیر إلیه ـ: و قد افتی الامام أبو حامد الغزالی فی مثل هذه المسألة بخلاف ذلک. فانه سئل عمن صرح بلعن یزید هل یحکم بفسقه ام لا و هل یکون ذلک مرخصاً له فیه و هل کان یزید قتل الحسین ام کان قصده الدفع و هل یسوغ الترحم علیه ام السکوت عنه افضل؟ تنعم بازالة الاشتباه منّا. فاجاب: لا یجوز لعن المسلم اصلاً و من لعن المسلم فهو الملعون و قد قال رسول اللّه: المسلم لیس بلعان.

[1] تاریخ الخلفاء: ۲۰۸
[2] مسند ابویعلی: ۱۷۶/۲
[3] تاریخ الخلفاء: ۲۰۸

و کیف یجوز لعن المسلم و لا یجوز لعن البهائم؟ و قد ورد النهی عن ذلک و حرمة المسلم اعظم من حرمة الکعبة بنص النبی و یزید صحّ اسلامه و ما صحّ قتله الحسین و لا امره به و لا رضاه ذلک و مهما لم یصحّ منه لا یجوز ان یظنّ ذلک به فان اساءة الظنّ بالمسلم ایضاً حرام و قد قال الله تعالی: ﴿اجتنبوا کثیراً من الظنّ انّ بعض الظنّ اثم﴾[1] و قال النبی: انّ الله حرم من المسلم ماله و دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء.

و من زعم انّ یزید امر بقتل الحسین أو رضی به فینبغی ان یعلم ان به غایة الحماقة فان من قتل من الاکابر و الوزراء و السلاطین فی عصره لو أراد أن یعلم حقیقة من قتله و من الذی امر بقتله و من الذی رضی به و من الذی کرهه لم یقدر علی ذلک و ان کان قد قتل فی جواره و زمانه و هو یشاهده فکیف لو کان فی بعید و زمن قدیم قد انقضی فکیف یعلم ذلک فیما انقضی قریب من أربعمائة سنة فی مکان بعید؟!

و قد تطرق التّعصب فی الواقعة فکثرت فیها الاحادیث من الجوانب فهذا امر لا یعرف حقیقته اصلاً و اذا لم یعرف وجب احسان الظن بکلّ مسلم. و علی هذا فلو ثبت علی مسلم انه قتل مسلماً فذهب اهل الحق انه لیس بکافر و القتل لیس بکفر بل هو معصیة و اذا مات القاتل فربما مات بعد التوبة و الکافر لو تاب من کفره لم تجز لعنه، فکیف من تاب عن قتل و بم یعرف انّ قاتل الحسین مات قبل التوبة و هو الذی یقبل التوبة عن عباده؟! فاذن لا یجوز لعن احد ممن مات من المسلمین و من لعنه کان فاسقاً عاصیاً لله تعالی و لو جاز لعنه فسکت لم یکن عاصیاً بالاجماع، بل لو لم یلعن الابلیس طول عمره لا یقال له فی القیامة لِمَ لَم تلعن ابلیس؟ و یقال للاعن: لِمَ لعنت و من این عرفت انه مطرود ملعون؟ و الملعون هو البعید من الله و ذلک غیب لا یعرف الا فیمن مات کافراً فانّ ذلک علم بالشرع.

و امّا الترحم علیه فهو جائز مستحب بل هو داخل فی قولنا فی کل صلاة: اللّهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات فانه کان مؤمناً! و الله اعلم کتبه الغزالی. انتهی کلام الوفیات[2]. و قریب به این معانی و الفاظ را در کتاب آفات اللسان از مجلد ثالث احیاء العلوم ذکر کرده، ولی تجویز لعن عنوان قاتل را کرده اگر مقید بکنند و بگویند: «اللّهم العنه ان مات قبل التوبة»[3].

و خلاصه این خرافات که حاصل نشأه بنگ و نتیجه شرب حشیش است آن است که در

---

[1] الحجرات: ۱۲

[2] وفیات الاعیان: ۲۸۸/۳

[3] احیاء العلوم: ۱۲۱/۳

جواب سائل از جواز لعن یزید و از صحت قتل سید الشهداء به دست او و از جواز ترحم بر او می‌نویسد: لعن مسلمانان جایز نیست و یزید مسلمان است و نسبت قتل یا امر یا رضای به قتل حسین به او کردن سوء ظن به مسلمین است و به حکم کتاب و سنت، حرام و هر کس گمان صحت این نسبت کند در غایت رعونت است، چه اگر سلطانی یا وزیری یا امیری در این زمان کسی را بکشد پی بردن به حقیقت آن که قاتل یا آمر یا راضی که بود اگر چه آن سلطان مثلا نزدیک او باشد و مشاهده او نماید، مقدور نیست، فکیف به این که زمان بعید و مکان شاسع باشد و قریب چهار صد سال گذشته باشد که این امری است که حقیقت او هرگز معلوم نخواهد شد. و با عدم علم باید حسن ظن به اهل اسلام داشت.

و بر فرض که بر مسلمی قتل مسلمی ثابت شود، نزد اشاعره موجب کفر نیست و تواند بود که قاتل بعد از توبه بمیرد و لعن کافر بعد از توبه جایز نیست، فکیف به قاتل؟ و چگونه معلوم می‌شود که یزید توبه نکرده، پس لعن هیچ مسلمان جایز نیست و هر که لعن کند او را فاسق و معصیت کار خواهد بود. و اگر لعن او هم جایز بود و سکوت می‌کرد از شمار عاصیان محسوب نمی‌شد و اگر در تمادی ایام حیات لعن ابلیس نکند، مسئولیت نخواهد داشت و اگر لعن کند، سؤال دارد، چه ملعون بعید از رحمت الهی است و از کجا معلوم می‌شود که او دور است؟ و اِخبار به او تخرص به اَخبار غیب است مگر در حقّ کسی که به کفر مرده باشد. و امّا ترحم بر یزید جایز است، بلکه مستحب است، بلکه داخل در عموم «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات» است که در هر نماز می‌خوانیم و یزید مؤمن بوده [است].

این است ما حصل این تحقیق غزالی که به استمداد از باطن یزید بن معاویه در عالم مکاشفه، شیطان به حکم ﴿ان الشیاطین لیوحون إلی اولیائهم﴾[1] بر قلب ظلمانی او القاء کرده است و حقاً که بر مسلم موالی اهل بیت بسیار گران می‌آید که کسی دعوی ایمان یزید کند که فرزندان پیغمبر را بکشت و زنان و دختران ایشان را بر شترهای برهنه از شهر به شهر و صحرا به صحرا ماننده اسیران ترک و کابل شهره آفاق و انگشت نمای حجاز و عراق کرد. و سر پسر پیغمبر را در ملاء عام گاهی بر در خانه آویخت و گاهی بر طشت نهاد و شراب خورد. و فضله شراب را کنار او ریخت و اظهار مسرّت کرد و شادمانی نمود و لب و دندان او را از در استهزاء و تخفیف با چوب خیزران بکوفت که اعظم مصائب است نزد انسان غیور. یا للعجب چنین کسی مؤمن است و دعای برای او مستحب است! لمؤلفه:

---

۱ الانعام: ۱۱۲

قل لمن لا یجیز لعن یزید انت ان فاتنا یزید یزید
زادک اللّه لعنةً و عذاباً و له اللّه ضعف ذاک یزید[۱]

در جواب هفوات غزالی جزئیات کلام او را بر نحو اجمال تعرض می‌کنیم، اگر چه این کلام از غایت ضعف و رکاکت و توغّل در فساد و سخافت قابل رد و ایراد نیست، بلکه برای هیچ مسلمانی ـ بلکه کافری ـ با التفات به اصول و قواعد اسلام، شبهه ای از این کفریات و اباطیل پیدا نخواهد شد. ولی ما برای تنصیص بر این که این سخنان از محض عصبیت و عناد و صرف زندقه و الحاد صادر شده متعرض ابطال فقرات او یک یک می‌شویم.

اما این که گفته: لعن مسلمانان جایز نیست. جوابش این است که اگر مراد، لعن مسلمان به عنوان اسلام باشد، البتّه جایز نیست، بلکه کفر است. و اگر مراد لعن مسلمان است بی‌سببی و باعثی، البتّه جایز نیست و فسق است. و اگر مراد لعن مسلمان است مطلقاً ـ اگر چه به عنوان دیگر باشد، مثل: ظلم و فسق و شرب خمر و قتل نفس و امثال این‌ها ـ این مخالف نصوص کتاب و سنت است، بلکه منافی ضرورت دین اسلام است، چه لعن بر عناوین مذکوره در قرآن و حدیث متواتر بیش از حد احصاء است.

«و استشهاده بانّ المسلم لیس بلعان، یظهر جوابه مما حکی ابن الجوزی عن خط القاضی ابی الحسین محمّد بن القاضی ابی یعلی و تصنیفه. فانّه صنف کتاباً فی بیان من یستحق اللعن و ذکر فیهم یزید و قال: الممتنع من ذلک امّا ان یکون غیر عالم بجواز ذلک أو منافقاً یرید أن یوهم بذلک و ربما استفزّ الجهال بقوله المؤمن لا یکون لعاناً و هو محمول علی من لا یستحق اللعن».

اما این که گفته: یزید مسلمان است. اول کلام است، چه اقوال و افعال او هر دو دلیل کفر اوست با این که سببی برای انتقال او به اسلام نیست، چه پدر و جد او را به تفصیل شنیدی که به کفر زیستند و از جمله مسلمین نیستند و دیگر کی و از کجا اسلام در خانواده ایشان آمده تا محکوم به اسلام شوند؟! امّا دلالت اقوال او ظاهر است، مثل این شعر معروف که در صفت خمر گفته:

شمیسة کرم برجها قعردنها و مشرقها الساقی و مغربها فمی
فان حرمت یوماً علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم[۲]

---

۱ دیوان مؤلف: ۲۸۰
۲ فوات الوفیات: ۲/۲۷۵، تذکرة الخواص: ۱۲۸

و مثل این شعر که متضمن انکار معادست و کیاء هراسی از او نقل کرده:

اقول لصحب ضمت الکاس شملهم و داعی صبابات الهوی یترنم

خذوا بنصیب من نعیم و لذة فکل و ان طال المدی یتصرم[۱]

و مثل این شعر که جماعتی از مورخین گفته‌اند بعد از ورود اهل بیت به مجلس از گفته ابن الزبعری تمثل کرده گفته:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

و اول ابیات این است:

لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل

لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

لاهلّوا و استهلّوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل[۲]

«قال ابن الجوزی الحنبلی فی رسالته الموسومة بالرد علی المتعصب العنید المانع من لعن یزید: انبأنا علیّ بن عبدالله بن الزاغونی قال: اخبرنا أبو جعفر بن المسلمة عن ابی عبدالله المرزبانی قال: اخبرنا محمّد بن احمد الکاتب قال: اخبرنا عبدالله ابن ابی سعد الوراق قال: حدثنا محمّد بن یحیی الاحمری قال: انبأنا لیث عن مجاهد قال: جییء برأس الحسین بن علی فوضع بین یدی یزید بن معاویة فتمثل بهذین البیتین:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

لاهلّوا و استهلّوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل

قال مجاهد نافق فیها ثم و الله ما بقی فی عسکره الا ترکه ای عابه و لامه. قلت: هذه الابیات لابن الزبعری ثم نقل شیئاً منها و قال: و ذلک ان المسلمین قتلوا یوم بدر منهم خلقاً فقتلوهم یوم احد خلقاً فاستشهد به یزید و کانه غیر بعضها و یکفی استشهاده بها خزیاً»؛ انتهی.

و سبط او در تذکره هر چهار شعر را نسبت به یزید و دو شعر اول را که «لعبت هاشم» تا آخر باشد از شعبی روایت کرده که نسبت به یزید داده [است][۳]. قدس الله روح الرضی حیث

---

۱ وفیات الاعیان: ۳،۲۸۷

۲ تاریخ الطبری: ۱۸۸/۸، البدایة و النهایة: ۲۴۶/۸

۳ تذکرة الخواص: ۲۶۰

قال و اجاد ما شاء:

طلبت تراث الجاهلية عندها و شفت قديم الغل من احقادها
زعمت بان الدين سوغ قتلها او ليس هذا الدين من اجدادها[1]

بالجملة و در مروج الذهب نقل می‌کند که این بیت به عبدالله بن زبیر نوشت:

ادعوا الهک فی السماء فاننی ادعوا علیک رجال عک و اشعرا
کیف النجاة ابا خبیب منهـم فاقبل لنفسک قبل اتیٰ العسکرا[2]

و از دیوان او منقول است و سبط ابن جوزی شهادت به او داده و در کتب مقاتل معروف است که بعد از ورود اهل بیت به شام و اشراف بر محله جیـرون، کـه مجـاز در جـامع امـوی است، این دو بیت که از کفر دیرین و نفاق پیشین خبر می‌دهد انشاد کرد:

لما بدت تلک الحمول و اشرقت تلک الشموس علی ربی جیرون
نعب الغـراب فقلت نح او لا تنح فلقـد قضیت مـن النبی دیـونـی

قال فی التذکرة: قال الزهری: لما جاءت الرؤوس کان یزید فی منظره علی جیرون فانشد لنفسه لما بدت...».[3]

هم سبط ابن جوزی از ابن عقیل روایت کرده که از جمله ادله کفـر و زندقـه یزیـد ایـن اشعار است که از خبث ضمیر و سوء اعتقاد وی خبر می‌دهد:

أعلیّة هاتـی و اعلنـی و ترنمـی بـذلک انـی لا احـب السناجیـا
حدیث ابی سفیان قد ما سما بها الـی احـد حتـی اقـام الـبواکیـا
الاهات سقینی علـی ذاک قهوة تخیـرها العنسـی کـرمـا شامیـا
اذا مـا نظـرنا فـی امـور قدیمـة وجـدنا حلالاً شـربـهـا متـوالیـا
و ان مت یا ام الاحیمر فانکحـی و لا تاملـی بعـد الفـراق تلاقیـا
فان الذی حدثت عـن یـوم بعثنا احادیث طسم یجعل القلب ساهیا
و لا بد لـی مـن ان ازور محمّداً بمشمولة صفـراء تروی عظامیـا

قال القزغلی: و منها:

و لو لم یسم الارض فاضل بردها لما کان فیها مسحة للتیمم

---

[1] بحار الانوار: ۲۵۰/۴۵
[2] مروج الذهب: ۶۹/۳
[3] تذکرة الخواص: ۲۶۱

و منها: لما بدت تلک الحمول..... و قد ذکرناها. و منها قوله:

معشر الندمان قوموا　　و اسمعوا صوت الاغانی
و اشربوا کأس مـدام　　و اترکـوا ذکـر المعانـی
شغلـتنی نغمة العیدان　　عـــن صـــوت الاذان
و تعوضت عـن الحور　　عـجـوزاً فـی الـدنـان

الی غیر ذلک مما نقلته من دیوانه[۱]؛ انتهی.

و امّا از افعال او کفایت می‌کند قتل سید الشهداء علیه السلام که ریحانه پیغمبـر و سـید شـباب اهل جنت و محبوب حبیب خداست و البتّه قتل آن جناب، هتک احترام پیغمبر است. علمـای سنت و جماعت ـ چنان چه در صواعق است ـ فتوی داده‌اند که القای مصحف در قاذورات ـ چون راجع به هتک حرمت شرع است ـ کفر است. سبحان الله، چگونه قتل جگر گوشه رسول و بضعه طاهره بتول هتک حرمت شرع نبوی نیـست و موجـب کفـر نباشـد. و لله در منـصور النمیری و هو شاعر هارون جهاراً و مادح امیر المؤمنین سراً بل کان یکنی بهـارون عـن امیـر المؤمنین لقول النّبی فیه أنت منّی بمنزلة هارون من موسی کما ذکره السید فی الغرر و الـدرر قال:

لا شک عندی فی کفر قاتله　　لکنّنی قد اشکّ فی الخاذل
یقتـل ذریة النبی و یرجـون　　جـنـان الخـلـود للـقـاتـل[۲]

علاوه بر آن استخفافاتی که به عترت طاهره ـ بعد از قتل از نهب و اسر و جلب به دیـار «لیس معهنّ من حماتهنّ حمی و لا من ولاتهنّ ولی یتـصفح وجـوههنّ القریـب و البعیـد و الشریف و الوضیع» ـ کرد که البتّه با رعایت حدود اول مرتبه اسلام مناسب نیست.

ابن جوزی در رساله رد بر متعصب عنید می‌گوید: «لیس العجب من فعل عمر بن سعد و عبید الله بن زیاد و انما العجب من خذلان یزید و ضربه بالقضیب علی ثنیة الحسین و اغارتـه علی المدینة أفیجوز ان یفعل هذا بالخوارج أو لیس فی الشرع انهم یدفنون. امـا قولـه لـی ان اسبیهم فامر لا یقنع لفاعله و معتقده باللعنة و لو أنه احترم الرأس حین وصوله و صلّی علیـه و لم یترکه فی طست و لم یضربه بقضیب ما الذی کان یضره و قد حصل مقصوده من القتـل و لکن احقاد جاهلیة و دلیلها ما تقدم من انشاده: لیت اشیاخی ببدر شهدوا...».

---

[۱] تذکرة الخواص: ۲۶۲
[۲] الامالی: (للسید المرتضی): ۱۸۸/۴

و هم چنین دلیل کفر اوست واقعه حره و انتهاک حرمت رسول در او، چنان چه اجمالاً اشاره کردیم. و فی الجملة بیانش آن است که عبدالحق دهلوی که از اکابر متأخرین سنیان هندوستان است در کتاب جذب القلوب إلی دیار المحبوب که در تاریخ مدینه وضع کرده گفته: قرطبی می‌گوید: سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی احادیث واقع شده همین واقعه حره است که در زمانی که این بلده مطهره در رونق و عمارت به مرتبه حسن و کمال رسیده و به وجود بقایای اصحاب و مهاجرین و انصار و علمای عالی مقدار ـ از تابعین و اخیار ـ مملو و مشحون بود حوادث وقتی بر سبیل تواتر و توالی‌رو بدان آورد اهل مدینه از مخافت این آفات اختیار رحلت کرده، از آن موضع که محل رحمت و موضع برکات است، بیرون آمدند.

و یزید بن معاویه مسلم بن عقبه مزی را با لشگری عظیم از شام به قتال اهل مدینه فرستاد تا ایشان را در غایت شناعت و قباحت به قتل رسانید. مدت سه روز هتک حرمت حرم نبوی نموده و اباحت دادند و از این جهت این واقعه حره نام آمده [است]. وقوع این واقعه در حره واقم که بر مسافت یک میل از مسجد سرور انبیاء است. و یک هزار و هفتصد تن از بقایای مهاجرین و انصار و علمای اخیار به قتل رساندند و از عموم ناس ـ ورای نساء و اطفال ـ ده هزار کس را کشتند. و هفتصد تن حاملان قرآن مجید و نود و هفت از اقوام قریش در تحت تیغ ظلم آوردند.

و فسق و فساد و زنا را مباح ساختند تا به حدی که آورده‌اند هزار زن بعد از این واقعه اولاد زنا زاییدند. و اسبان در مسجد پیغمبر جولان دادند و در روضه شریفه، که نام موضعی است در میان قبر و منبر شریف و حدیث صحیح ورود یافته که روضه‌ای است از ریاض جنت[1]، اسبان روث و بول کردند.

و مردم را بر بیعت یزید بر عهد عبودیت ـ بلکه اگر خواهند بفروشند و خواهند آزاد کنند و خواه به طاعت خدا و خواه به معصیت ـ جبر و اکراه کردند. و چون یزید بن عبدالله بن رفعه ذکر بیعت بر حکم قرآن و سنت بر زبان آورد، در حال گردنش را زدند. این بنده گوید: این عمل نتیجه ابای عبدالرحمن ابن عوف از بیعت امیر المؤمنین عليه‌السلام از روز شوری آن گاه که دست فراز کرد که بیعت کند بر کتاب خدا و سنت رسول و سیره شیخین و علی عليه‌السلام موافقت نکرد، بلکه فرمود: بر کتاب خدا و سنت رسول. عبدالرحمن از بیعت آن جناب اباء کرد و با

---

[1] مصباح المتهجد: ۷۱۰

عثمان بیعت نمود. در حقیقت وزر کار یزید بر گردن عبدالرحمن است، چنان چه عاقل متأمل بی‌غرض می‌یابد.

بعد از این عبدالحق گفته: هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در آن زمان مطلق از مردم خالی ماند و ثمرات و فواکه او نصیب وحوش و بهائم شد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه ساخت. و مصداق آنچه مخبر صادق بدان خبر داده بود به ظهور آمد. تمام شد کلام جذب القلوب. دیگر با این قدر هتک و استخفاف از حرم پیغمبر اگر کسی در کفر یزید شک کند، البتّه خودش کافر است؛ فلعنة اللّه علیه و علی من نصره أو مال إلیه.

و قریب به این معانی را ابن جوزی در رساله رد علی المتعصب از مداینی صاحب تاریخ نقل کرده و او را توثیق نموده[است]. و ابن حجر نیز نقل این وقایع به تفصیل کرده و گفته: «و اخیفت اهل المدینة ایاماً فلم یمکن احداً دخول مسجدها حتی دخلته الکلاب و الذئاب و بالت علی منبره ﷺ تصدیقاً لما اخبر»؛ انتهی موضع الحاجة.

سبب دیگر هتک کعبه است، چنان چه ابن جوزی می‌گوید در مقاتله ابن الزبیر: «و قذفت الکعبة بالمجانیق یوم السبت ثالث ربیع الاوّل و اخذ رجل قباء (کذا) من رأس رمح فطارت به الریح و احترق البیت». و شرح این دو قصه در تواریخ معتمده اهل سنت ـ مثل: کامل ابن اثیر[1] و تاریخ ابوالفداء و تاریخ ابن وردی و غیر این‌ها ـ موجود است. و غرض از این کتاب تاریخ نویسی و واقعه نگاری نبوده، بلکه محض اشاره و اتمام حجت نقل مختصری از وقایع گاه گاهی بالمناسبة می‌شود؛ و اللّه الموفق.

و جماعتی از اهل سنت و جماعت با ما در دعوی کفر یزید موافقت کرده‌اند. چنان چه ابن حجر در صواعق گفته است اهل سنت اختلاف کرده‌اند در کفر یزید. طایفه ای وی را کافر دانسته‌اند به جهت کلام سبط ابن جوزی و جز او گفته‌اند: مشهور آن است که چون سر مبارک را آوردند اهل شام را فراهم کرد و با خیزران همی‌زد و این ابیات بخواند: لیت اشیاخی.... آن گاه کلام ابن جوزی را به توسط کتاب تذکره سبط ابن جوزی نقل کرده که ما از عین کتاب او نقل کرده‌ایم[2]. و ظاهر عبارت مذکوره این است که مذهب مجاهد هم چنین بوده است. و از امام معتمد ایشان احمد نیز نقل شده [است].

---

[1] الکامل: ۱۲۴/۴

[2] الصواعق المحرقة: ۱۳۱

و از ملا علی قاری در شرح فقه اکبر حکایت شده که در جواب سؤال کفر یزید موافقت کرده، ولی به یکی از وجوه سابقه متمسک شده [است]. «قال: قیل نعم لمّا روی عنه ما یدلّ علی کفره من تحلیل الخمر و تفوّهه عند قتل الحسین و اصحابه انی جازیتهم ما فعلوا باشیاخ قریش و صنادیدهم و امثال ذلک. و لعله وجه ما قال الامام احمد بکفره لما ثبت عنده نقل تقریره لا لما وقع منه من الاجتراء علی الذریة الطاهرة کالامر بقتل الحسین علیه السلام[1]؛ انتهی کلامه. و کلام تفتازانی عما قریب ـ إن شاء اللّٰه ـ ذکر خواهد شد. و چه خوب می‌گوید عماره فقیه یمنی شاعر مشهور در تعریض به این کلام یزید و بیان حالت بنی امیه ـ و للّٰه دره و علی اللّٰه بره ـ :

| | |
|---|---|
| غصبت امیة ارث آل محمّد | سفهاً و شنت غارة الشنئان |
| و غدت تخالف فی الخلافة اهلها | و تقابل البرهان بالبهتان |
| لم تقتنع حکامهم برکوبهم | ظهر النّفاق و غارب العدوان |
| و قعودهم فی رتبة نبویّة | لم یبنها لهم أبو سفیان |
| حتی اضافوا بعد ذلک انهم | اخذوا بثار الکفر فی الایمان |
| فاتی زیاد فی القبیح زیادة | ترکت یزید یزید فی النقصان[2] |

و بالجملة خلاصه کلام این مذهب از بدع روافض نیست و ان زعمه الغزالی؛ خذله اللّٰه ان مات علی کفره و زندقته و الحاده و تعصبه و جحوده و عناده. و ما از اخبار اهل سنت در کفر یزید به عموم و خصوص ـ مثل کفر منکر ولایت اهل بیت و مبغض ایشان و محارب ایشان و مبغض حسنین و استلزام ایذاء نبی که موجب کفر است ـ بحمد اللّٰه از طرق صحیحه ایشان می‌توانیم ایراد نماییم، ولی چون این طایفه از غایت عناد و تعصب، شایسته مکالمه و قابل توجیه خطاب نیستند و غشاوه قلب و سمع ایشان نه چنان است که به این بیانات و الزامات مرتفع شود، زیاده بر این تطویل مقال با ضیق مجال لزومی ندارد و فایده نمی‌بخشد؛ در خانه اگر کس است یک حرف بس است. با این که مطالعه سابق و لاحق این کتاب مغنی از بسط بیان در این مقام است؛ و اللّٰه الهادی.

امّا این که گفته و نسبت قتل تا آخر کلام او. ملا سعد تفتازانی که صیت فضل او بین

---

۱ الفقه الاکبر: ۸۸

۲ تمامی این قصیده در کتاب الغدیر نگاشته شد است. الغدیر: ۳۵۶/۴

سنیان گوش جهان را پر کرده در شرح عقاید نسفیه و شرح مقاصد[1] کفایت مؤونه این جواب را از ما کرده و تلویحاً حکم غزالی را معلوم نموده [است]. در کتاب اوّل می‌گوید: «الحق ان رضا یزید بقتل الحسین علیه السلام و استبشاره بذلک و اهانة اهل بیت رسول الله مما تواتر معناه و ان کان تفصیله آحاداً فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه، لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه». خلاصه آن که رضا و استبشار و فرح او به قتل سید الشهداء و اهانت اهل رسول خدای از جمله اموری است که متواتر معنوی است، اگر چه تفصیل او به خبر آحاد نقل شده باشد نظیر شجاعت علی علیه السلام. و ما در شأن و عدم ایمان او توقفی نداریم؛ یعنی او را کافر می‌دانیم. لعنت خدای بر او باد و بر یاوران و معینان او آمین.

و در شرح مقاصد می‌گوید: «ما وقع بین الصحابة من المحاربات و المشاجرات علی الوجه المسطور فی کتب التواریخ و المذکور علی السنة الثقات یدلّ بظاهره علی ان بعضهم قد حاد عن طریق الحق و بلغ حد الظلم و الفسق و کان الباعث له الحقد و العناد و الفساد و الحسد و اللداد و طلب الملک و الریاسة و المیل إلی اللذات و الشهوات اذ لیس کلّ صحابی معصوماً و لا کل من لقی النبی بالخیر موسوماً الا انّ العلماء لحسن ظنهم باصحاب رسول الله ذکروا لها محامل و تأویلات بها تلیق و ذهبوا إلی انهم محفوظون عما یوجب التضلیل و التفسیق صوناً لعقاید المسلمین عن الزیغ و الضلالة فی حقّ کبار الصحابة سیما المهاجرین منهم و الانصار و المبشرین بالثواب فی دار القرار.

و اما ما جری بعدهم من الظلم علی اهل بیت النبی فمن الظهور بحیث لا مجال للاخفاء من الشناعة بحیث لا اشتباه علی الآراء اذ یکاد یشهد به الجماد و العجماء و یبکی له من فی الارض و السّماء و ینهد منه الجبال و تنشق الصخور و یبقی سوء عمله علی کر الشهور و مر الدهور فلعنة الله علی من باشر أو رضی أو سعی ﴿و لعذاب الآخرة اشدّ و ابقی﴾[2]. فان قیل فمن علماء المذهب من لا یجوز اللّعن علی یزید مع علمهم بانّه یستحق ما یربوا علی ذلک و یزید، قلنا: تحامیاً عن ان یرتقی إلی الاعلی فالاعلی کما هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم و یجری فی اندیتهم فرأی المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقاً إلی الاقتصاد فی الاعتقاد بحیث لا تزل الاقدام عن السواء و لا تضل الافهام بالاهواء و الا فمن یخفی علیه الجواز و الاستحقاق و کیف لا یقع علیهما الاتفاق؟! إلی آخر ما قال».

---

[1] شرح المقاصد: ۳۰۶/۲

[2] طه: ۱۲۷

منت خدای را که این علامه عظیم الشأن اهل سنت در کتاب خود اعتراف کرده به ظهور فسق و ظلم ناشی از حقد و عناد از صحابه و به این که ظلم بر اهل بیت به حدی است که جمادات و حیوانات را به گریه درآورده [است] و علماء سنت متفقند بر لعن یزید. و منع به جهت این است که از یزید به معاویه و از معاویه به دیگران(!) تعدی نکنند، چه این‌ها یک سلسله و یک رشته‌اند لعن اول و ترحم بر آخر شایسته نتواند بود. و لعل إلی هذه السلسلة اشار تعالی بقوله: ﴿خُذُوه فَغُلّوه ثُمّ الجَحيم صَلّوه ثُمّ فی سِلسلة ذَرعُها سَبعُون ذِراعا فَاسلُكوه﴾[1]. ما توضیح این مقاله را در ذیل شرح همین فقره به قدر وسعت وقت و اندازه کتاب خواهیم نمود؛ بمنه تعالی.

و از اینجا حال غزالی معلوم شد که منکر متواتر است، یا به جهت مصلحتی منع می‌کرد و فی الحقیقة خود او از مجوزین است؛ و الحمد لله علی الوفاق.

و این که گفته: اگر سلطانی تا آخر کلام او. اگر مقصود این است که تعیین واقعه با بُعد عهد و تطاول زمان مشکل است، مسلم است. و اگر بگوید: ممکن نیست، سد باب اثبات شرایع است و انکار امکان تواتر، چه بنابر این یهود و نصاری به او خواهند گفت: با طول مدت و تمادی ایام از کجا دانستی شخصی محمّد نام از ارض تهامه انگیخته شد و دعوی نبوت کرد و بر طبق مدعای خود اقامه معجزات نمود؟ آنچه او جواب به آن یهودی بدهد ما نیز به این یهود امت که خود را حجة الاسلام لقب داده و در حقیقت شبهة الکفر است می‌گوییم حذو النعل بالنعل. چه معلوم است جوابی جز دعوای تواتر نقل و تظافر اخبار ندارد. و بعینه همین نوع تواتر در قتل یزید و رضای او به قتل سید الشهداء برای ما ثابت است، چنان چه شارح عقاید نسفیه اعتراف کرده بود.

و این که گفته: چگونه معلوم می‌شود که یزید توبه نکرده؟ جواب او آن است که ظهور اصرار او در توهین اهل بیت بعد از قتل و استبشار او و مجالست او در مجلس شراب با ابن زیاد و امر ساقی به سقایت او و مدح او به امانت و صاحب سر بودن در اشعار سابقه کافی است در اثبات اصرار او.

و سبط ابن جوزی شرح این قصه را چنان نقل می‌کند که بعد از قتل حسین علیه‌السلام یزید ـ علیه اللعنة ـ کس فرستاد به طلب ابن زیاد و اموال کثیره و تحف عظیمه به وی داد و جای وی در مجلس نزدیک خود قرار داد و مکانت و منزلت او را رفیع داشت و او را بر زنان خود

[1] الحاقة: ۳۰

داخل کرد و ندیم خود قرار داد. یک شب مست شد و به مغنی گفت: غنا بخوان. و یزید این شعر بدیهةً انشاء کرد:

| | |
|---|---|
| اسقنی شربة تروی مشاشی | ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد |
| صاحب السّر والامانة عندی | و لتسدید مغنمی و جهادی |
| قاتل الخارجی اعنی حسیناً | و مبید الاعداء و الحساد[1] |

و از فتاوی کبیر که از اصول معتمده اهل سنت است روایت شده که گفته: «اکتحل یزید یوم عاشوراء بدم الحسین و بالاثمد لیقرّ عینه».

و از اینجا معلوم می‌شود که سنت اکتحال یوم عاشوراء، مستند به فعل یزید است، لعنه الله و لعن من استنّ بسنته. با این که توبه از او نقل نشده و حکم کفر او ثابت است تا دلیل بر خلافش اقامه شود. و دلیل بر وجوب قبول توبه هر گناه کاری نداریم، چه وجوب قبول توبه ـ علی التحقیق ـ عقلی نیست، بلکه به موجب وعده است و این وعده در حقّ یزید نیست.

چنان چه در عیون به سه سند از حضرت رضا علیه السلام آورده که پیغمبر فرمود: موسی بن عمران از خدای مسألت کرد و گفت: پروردگارا، برادر من هارون مرد تو بیامرز او را. پس خدای وحی رساند به سوی او که ای موسی، اگر در حقّ اولین و آخرین مسألت کنی اجابت کنم تو را جز قاتل حسین که همانا من از او انتقام خواهم کشید[2]. و حدیث وحشی و گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله که نزد من نیا تا تو را نبینم، شاهد مدعاست. چنان چه در اسد الغابة از خود وحشی نقل می‌کند که پیغمبر فرمود: «ویحک غیب وجهک عنی لئلا اراک»[3].

و در خبر دیگر است از طریقه اهل سنت که فرمود: «غیب وجهک عنی لئلا اری وجه قاتل الاحبة»[4]. و البتّه اگر چشم پیغمبر بر یزید بیفتد، بدنش به لرزه درآید و دلش به سوزد و اشکش فرو ریزد. «و قد اجاد ابن الجوزی حیث قال: و انین العباس و هو مأسور ببدر منع النبی النوم فکیف بانین الحسین و لما اسلم وحشی قاتل حمزة قال له النبی: غیب وجهک فانی لا احب ان اری من قتل الاحبة و هذا الاسلام یجبّ ما قبله، فکیف بقلبه ان یری من

---

[1] الفتوح: ۱۳۷/۵، احقاق الحق: ۶۰۶/۳۳

[2] عیون اخبار الرضا: ۵۱/۱ بحار الانوار: ۳۰۰/۴۴

[3] اسد الغابة: ۸۴/۵

[4] ینابیع المودة: ۲۱/۳

ذبح الحسین و امر بقتله و حمل اهله علی اقتاب الجمال؟ انتهی لفظه فی رسالة الرد علی المتعصب العنید[1]».

کدام مسلمان راضی می‌شود بر فرض محال اگر یزید توبه کرده باشد، خدای او را بیامرزد با این که حقّ مسلمانی در این واقعه بر او ثابت است و توبه ـ بر فرض نفع ـ مسقط حقّ الله است نه مسقط حقّ الناس. و آیه ﴿و آخرون مرجون لأمر الله﴾[2] معلوم نیست در حقّ وحشی نازل شده باشد، چنان چه از اخبار اهل بیت علیهم السلام معلوم می‌شود[3].

بر فرض تسلیم، شاهد عدم وجوب قبول توبه است و امتنان به خلق نار و عذاب جهنم در سوره الرحمان[4] بر مطلوب ما دلیل است، چه اگر جزایی نبود و حقّ مظلوم از ظالم گرفته نمی‌شد و عذاب جهنم را نصیب ظالمان نمی‌کردند، البتّه بر مظلومین ستم بود.

و این که گفته: لعن هیچ مسلمانی جایز نیست. کفر و الحاد و زندقه است و تدلیس و تلمیع و مخرقه، چه خدای تعالی در قرآن مجید چند طایفه را لعن کرده، اگر چه به صورت مسلمان باشند و جمیع عناوین ملعونه بر یزید منطبق است. و معلوم می‌شود از آنها جواز لعن یزید و اشاره به بعضی از آنها در کلام فاضل زیدی مذکور شد. و ما سه آیه از قرآن مجید که تام الانطباق بر حال یزید است و صریحاً مشتمل لعن بر او ـ با قطع نظر از کریمه: ﴿وَ الشَّجَرَةَ المَلْعونَةَ فِی القُرآن﴾ که مجوز لعن جمیع بنی امیه است ـ ذکر می‌کنیم.

### آیه اولی

﴿وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤمِناً مُتَعمّداً فَجزاؤه جَهنّمُ خالِداً فيها وَ غضِبَ الله عَلَيْه وَ لَعَنَه و اعَدّ لَه عَذاباً عَظيماً﴾[5]؛ یعنی: هر کس مؤمنی را به عمد بکشد، جزای او جهنم است و در او مخلد است و خدای بر او خشمناک شده و لعنت کرده او را و مهیا کرده برای او عذابی عظیم. و چون یزید جماعتی از مؤمنین ـ بلکه سید جوانان اهل جنت ـ را به عمد و قهر و ظلم کشته، البتّه ملعون و مغضوب علیه و مخلد در جهنم و مبتلای به عذاب عظیم خواهد شد.

### آیه ثانیه

---

[1] ینابیع المودة: ۲۱/۳

[2] التوبة: ۱۰۶

[3] الکافی: ۳۸۱/۲

[4] الرحمن: ۳۵

[5] النساء: ۹۳

﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِي الارْضِ وَ تُقَطِّعُوا ارْحامَكُمْ اولئكَ الَّذينَ لَعَنَهمُ اللّه فَاصَمَّهمْ وَ اعْمى ابْصارَهمْ﴾[1]؛ يعني: آيا نزديک شده که فساد کنيد در روی زمين و قطع نماييد ارحام خود را. اينان کسانی‌اند که خدای لعنتشان کرده و کر نموده ايشان را و کور کرده چشمهای ايشان را. در رد علی المتعصب ابن جوزی سند به صالح بن احمد بن حنبل می‌رساند که می‌گويد: با پدرم ـ يعنی احمد بن حنبل ـ گفتم که گروهی مرا به موالات يزيد نسبت می‌دهند. پدرم گفت: ای پسرک من، مگر يزيد را مؤمنی دوست می‌دارد؟ گفتم: چرا لعنت نمی‌کنی او را؟ گفت: کی مرا ديدی که چيزی را لعنت کنم؟ [گفتم]: آيا تو لعنت نمی‌کنی کسی را که خدای تعالی در کتاب خود لعنت کرده؟ گفتم: کجای خدای تعالی او را در قرآن لعنت کرده؟ اين آيه مبارک تلاوت کرد: ﴿فهل عسيتم...﴾ . آن گاه گفت: آيا فسادی اعظم از قتل هست[2].

و بر اين وجه عبدالمغيث بغدادی ايرادی کرده، که در رساله منع لعن يزيد نوشته، می‌گويد: اين آيه در حقّ يهود نازل شده و ربطی به ديگران ندارد. و ابن جوزی در رساله رد بر او می‌گويد که راوی اين خبر اختصاص به يهود، مقاتل است. و اجماع محدثين ـ مثل: بخاری و وکيع و ساجی و رازی و نسائی و غيرهم ـ بر کذب او منعقد است. و با وجود قول احمد به نزول او در حقّ مسلمين، چگونه قول غير او قبول خواهد شد؟ علاوه بر اين که بر فرض تسليم نزول آيه در حقّ يهود، خصوصيت مورد موجب خصوصيت حکم عام نمی‌شود چنان چه در اصول مقرر شده است.

## آيه ثالثه

﴿اِنَّ الَّذينَ يُؤْذُونَ اللّه و رَسُولَه لَعَنَهمُ اللّه فی الدّنيا و الآخِرةِ وَ اعَدَّ لَهمْ عَذاباً مُهيناً﴾[3]؛ يعني: بدرستی که آنان که اذيت می‌کنند خدای و رسولش را، خدای لعنت کرده ايشان را در دنيا و آخرت، يعني: در هر دو سرای از رحمت خود دورشان کرده و اعداد فرموده برای ايشان عذابی مهين را. و شک نيست که يزيد اذيت رسول خدای کرد و اذيت امير المؤمنين و اذيت فاطمه عليها السلام که به حکم روايت صحيحين و روايت احمد بن حنبل در مسند ـ چنان چه در

---

[1] محمد: ۲۳

[2] ينابيع المودة: ۳۴/۲

[3] الاحزاب: ۵۷

اوائل کتاب گذشته[۱] ـ اذیت ایشان اذیت رسول خداست، پس لعنت او از قرآن صریحاً استفاده می‌شود.

شاید از این جهت است که علمای سنت و جماعت در لعن او بیشتر مساعدت کرده‌اند از تکفیر. «قال علی بن برهان الشافعی فیما حکی عنه فی سیره ناقلاً عن الکیاء الهراسی ما لفظه: و قد استفتی الکیاء الهراسی ـ من اکابر ائمتنا معاشر الشافعیة و کان من رؤوس تلامذة امام الحرمین ـ عن یزید هل هو من الصحابة؟ و هل یجوز لعنه؟ فاجاب: بانه لیس من الصحابة لأنه ولد فی ایام عمر بن الخطاب و للامام احمد قولان فی لعنه تلویح و تصریح و کذا للامام مالک و کذا لأبی حنیفة و لنا قول واحد التصریح دون التلویح و کیف لا یکون کذلک و هو اللاعب بالنرد و الصیاد بالفهد و مدمن الخمر و شعره فی الخمر معلوم؛» انتهی.

و هم چنین ابن خلکان در ترجمه کیاء هراسی که اسم او علی بن محمّد بن علی الطبری است این جمله را از کیاء مذکور نقل کرده [است][۲]. و محصل این است که ائمه اربعه اهل سنت متفقند بر جواز لعن او و اجماع دارند. علی هذا غزالی خرق اجماع ائمه اربعه کرده، علاوه بر این که مخالفت نص کتاب مجید ـ بلکه مخالفت نصوص صحیحه خود ـ نموده است. چنان چه ابن جوزی نقل کرده که رسول خدای فرمود: «من اخاف اهل المدینة اخافه الله و علیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین لا یقبل الله منه یوم القیامة صرفاً و لا عدلاً»[۳].

و در اینجا لطیفه‌ای است مناسب مقام که از ذکر او چاره نیست. مجیر الدین حنبلی در کتاب انس الجلیل، که در تاریخ قدس و خلیل تصنیف کرده و از کتب جلیله این جماعت است، در ذیل بلاد و قرای بیت المقدس می‌گوید: یکی از آنها اقطاع تمیم داری است که رسول به وی به رسم اقطاع و تیول داد. و آن زمینی است که بلد إبراهیم خلیل علیه السلام در اوست. و این اقطاع را در قطعه ادیمی از خف امیر المؤمنین علی بن ابی طالب به خط آن حضرت نوشته و مورخین لفظ آن اقطاع را به وجوه مختلفه نقل کرده‌اند.

و من هنگام تکلّم در حال این اقطاع آن قطعه ادیمی که از خف امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است، دیدم که کهنه شده بود و اثر کتابتی در او بود و با او ورقه‌ای دیدم مکتوب و

---

۱ ذیل «لعن الله امة اسست...»

۲ وفیات الاعیان: ۲۸۷/۳

۳ مسند احمد بن حنبل: ۵۵/۴، السنن الکبری: ۴۸۳/۲

-محفوظ در صندوقی که ادیم را در او گذاشته بودند و آن خط منسوب به امیر المؤمنین مستنجد باللّه العباسی است که نسخه آن اقطاع را نوشته است. و صورت خط مستنجد این است که حکایت می‌شود:

«الحمد للّه هذه نسخة کتاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم الذی کتبه لتمیم الداری و إخوته فی سنة تسع من الهجرة بعد منصرفه من غزوة تبوک فی قطعة أدیم من خف أمیر المؤمنین علی و بخطه نسخته ـ رضی اللّه تعالی عنه و عن جمیع الصحابة ـ :

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. هذا ما انطَی محمّد رسول اللّه صلّی اللّه علیه [و آله] و سلّم لتمیم الداری و اخوته جیرون و المرطوم و بیت عینون و بیت إبراهیم و ما فیهن نطیة بت بینهم و نفذت و سلمت ذلک لهم و لأعقابهم فمن آذاهم آذاه اللّه فمن آذاهم لعنه اللّه. شهد عتیق بن أبی قحافه و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و کتب علی بن أبی طالب و شهد. قال و قد نسخت هذا من خط المستنجد باللّه کهیأته و لعل هذا اصحّ ما قیل فیه و اللّه اعلم».

و این اقطاع در دست ذریه تمیم داری مستمر است تا امروز. و بعض ولات آل تمیم را تعرض کردند و خواستند انتزاع کنند این اراضی را و رفع امر به قاضی ابی حاتم هروی نمودند و احتجاج به این فرمان کردند. قاضی گفت: این نوشته لازم نیست، چه پیغمبر چیزی را که مالک نبوده، اقطاع کرده و تیول داده [است]. و أبو حامد غزالی این وقت در بیت المقدس بود و گفت: این قاضی کافر است، «فانّ النبی قال: زویت لی الارض کلها و کان یقطع فی الجنة فیقول قصر کذا لفلان» چون چنین بگفت، قاضی و والی خوار شدند و آل تمیم بر حال خود باقی ماندند. وقوع این واقعه در حدود چهار صد و هشتاد و پنج هجری بوده [است]. این بود کلام صاحب تاریخ بیت المقدس[۱]. و تمیم بن اوس داری که مذکور است در این کلام، در اسد الغابة[۲] و درّ السحابة و غیر آنها از کتب متعلق به ذکر حالات صحابه مذکور است.

و این کلام مشتمل است بر سه فائده:

**یکی:** این که انسان متنبه ملتفت شود چگونه پیغمبر لعنت فرمود کسی که اولاد تمیم داری را اذیت کند و لعنت نمی‌کند کسی را که اذیت کند اولاد خود را، «هذا لا یجوزه عاقل فضلاً عن فاضل و ان جوزه الخبیث الجاهل».

**دیگر:** این که حالت علمای سنت و ولات ایشان معلوم می‌شود که چگونه صریحاً با

---

۱ امتاع الاسماع: ۱۴۹/۱۳

۲ اسد الغابة: ۱۷۷/۱

نص صریح نبوی مخالفت می‌کنند و مقابل نص، اجتهاد و حکم به خطای شارع شرایع در اقطاع اراضی مذکوره می‌نمایند. و این اجتهاد را از خلیفه خود که صریحاً حکم به هذیان پیغمبر نمود و از آوردن دوات و قلم منع کرد. و در جای دیگر گفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما»[۱] به ارث برده‌اند.

**سوم:** آن که غزالی اینجا حکم به کفر این قاضی کرده [است] و یزید که قطع اغصان شجره نبوت نموده و صریحاً منکر شرع و شارع شده و نفی بعث و وحی و کتاب کرده، کافر نمی‌داند، بلکه خود دعوی اسلام می‌کند با این که دشمن خدا و رسول و قاتل ذریه بتول را مسلمان می‌شمارد، یا لله و یا للمسلمین؛ زهی شریعت و ملت زهی طریقت و کیش.

و این که گفته: هر که لعن کند، فاسق و معصیت کار است. اولاً: شنیدی که خدا و رسولش او را لعنت کرده‌اند. و ثانیاً: ائمه اربعه او ثالثاً: همه علمای ایشان، چنان چه در کلام شارح مقاصد بود. اگر این حکم را عموماً بگوید کفر صریح است و اگر نسبت به علمای مذهب خودش بگوید در اصل دعوی فسق و عصیان ایشان، ما با او موافقت می‌کنیم، اگر چه در دلیل مخالفت داریم.

و این که گفته: اگر لعن او هم جایز بود الی آخره. سخیف و منهدم الاساس است، چه ترک لعن بر کفار و منافقین از کفر و نفاق ناشی است و هم چنین ترک لعن ابلیس، بلکه لعن یزید و اشباه او لازم‌تر است، چنان چه فرق در کلام آن شخص زیدی گذشت.

و این که گفته: از کجا معلوم می‌شود إلی آخره. هم ضعیف و ظاهر الفساد است، چه اولاً: مراد از لعنت کسی دعای به لعنت است، مثل: لعنه الله و اللهم العنه و این معنی اخبار نیست، بلکه انشاء است و طلب آن است که خدای ﷻ او را از رحمت خود دور کند و اخبار به غیب نیست. و ثانیاً: بُعد از رحمت الهی معلوم می‌شود به اخبار انبیاء که سفراء بین خالق و خلق‌اند، چه بهشت دار قرب است و جهنّم محلّ بُعد. پس هر که را خبر دهند که از بهشتیان است، قریب خواهد بود و هر که را گویند از دوزخیان است از رحمت خدای بعید است. و فهم این مطلب به رجوع به شرع آسان می‌شود.

و این که گفته: ترحم بر یزید جایز است و داخل در عموم «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات» است از باب «زاد فی الشطرنج بغلةً و زاد فی الطنبور نغمةً» است و الا هیچ یک از علمای اسلام ـ جز عبدالمغیث بغدادی که رساله [ای] در منع لعن یزید نوشته و محیی الدین

---

۱ شرح نهج البلاغة: ۱۸۲/۱، کنز العمال: ۵۱۹/۱۶

عربی و عبدالقادر جیلانی و عامه نواصب ـ نباید به این امر ملتزم شوند، اگر چه لازمه مذهب ایشان باشد، چنان چه خواهی دانست. «و کیف کان قد انتقض و لله الحمد غزل الغزالی و انصرم حبل کیده و ضلالته و دمرنا علی بنیان بیانه المؤسس علی شفا جرف هار من غیه و جهالته».

## نادره

از عجائب امور آن است که غزالی با این همه اصرار در منع لعن یزید و انکار رضای او به قتل سید الشهداء در کتاب سرّ العالمین استعجاب می‌کند از اشخاصی که منکر نسبت قتل به یزید شده‌اند بعد از این که کلماتی چند در رد خلافت خلفای ثلثه و بیان غلبه هوا و عصبیت بر ایشان می‌گوید. و مناسب آن است که ما عین عبارت او را در این کتاب بنویسیم تا تهافت صریح و تناقض واضح بین دو کلام او ظاهر شود. و این اعتراف فی الحقیقة از برکات این مذهب حقّ است که مخالفین او قهراً به جهت اتمام حجت الهی و مدد فیض حضرت ولایت پناهی گاه گاه به لوازم و مؤیدات او اعتراف کنند، «لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة».

«قال الغزالی فی کتابه المسمی بسرّ العالمین و کشف ما فی الدارین: المقالة الرابعة فی ترتیب الخلافة. اختلف العلماء فی ترتیب الخلافة و تحصیلها لمن آل امرها إلیه. فمنهم من زعم انها بالنص و دلیلهم قوله تعالی: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الاعرابِ سَتُدعَونَ الی قَومٍ اولی بَاسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلونَهمْ اوْ يُسلِمُونَ فَانْ تُطيعُوا يُؤتِكُمْ اللهُ اجْراً حَسَناً و انْ تَتَوَلَّوا كَما تَوَلَّيتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً اليماً﴾[1] و قد دعاهم أبو بکر إلی الطاعة بعد رسول الله ﷺ فاجأبوه. و قال بعض المفسرین فی قوله تعالی: ﴿و اذ اسَرَّ النَّبی﴾[2] الایة، قال فی الحدیث: انّ أباک هو الخلیفة من بعدی یا حمیراء و قالت امراة: اذا فقدناک فالی من نرجع؟ فاشار إلی أبی بکر و لانه امّ بالمسلمین علی بقاء رسول الله و الامامة عماد الدین. هذا جملة ما یتعلق به القائلون بالنصوص و قالوا: لو کان علیّ اوّل الخلفاء لأسحب علیهم ذیل الفناء و لم یاتوا بفتوح و لا مناقب و لا یقدح فی خلافته کونه رابعاً للخلفاء کما لا یقدح فی نبوة رسول الله ﷺ انه کان آخراً.

و الذین عدلوا عن هذه الطریقة زعموا انّ هذا تعلق فاسد جاء علی زعمکم و اهویتکم

---

۱ الفتح: ۱۶

۲ التحریم: ۳

فقد وقع میراث فی الخلافة و الاحکام مثل داود و سلیمان و زکریا و یحیی قالوا: کان لأزواجه ثمن الخلافة فبهذا تعلقوا و هذا باطل اذ لو کان میراثاً لکان العباس اولی لکن اسفرّت الحجة عن وجهها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث عن خطبة یوم غدیر خم باتفاق الجمیع و هو یقول: «من کنت مولاه فعلی مولاه» فقال عمر: بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مومن و مؤمنة و هذا تسلیم و رضا و تحکیم. ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقود البنود و خفقان الهوی فی قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کأس الهوی فعادوا إلی الخلاف الاوّل فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمناً قلیلاً فبئس ما یشترون.

و لما مات رسول اللّه قال قبل وفاته: ایتونی بدوات و بیاض لازیل عنکم اشکال الامر و أذکر لکم من المستحق لها بعدی. قال عمر: دعوا الرجل فانه لیهجر و قیل یهذی. فاذا بطل تعلقکم بتأویل النصوص فعدتم إلی الاجماع و هذا منقوض ایضاً فان العباس و اولاده و علیاً و زوجته و اولاده لم یحضروا حلقة البیعة و خالفکم اصحاب السقیفة فی مبایعة الخزرجی و دخل محمّد بن ابی بکر علی أبیه فی مرض موته فقال: یا بنی، ائت بعمک عمر لأوصی له بالخلافة. فقال: یا أبت أکنت علی حقّ أو باطل؟ فقال: علی حقّ، فقال: أوص بها لاولادک إن کان حقاً ثم خرج الی علی علیه السلام و جری ما جری.

و قوله علی منبر رسول اللّه: اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم، أفقاله هزلاً أم جداً أم امتحاناً؟ فإن کان هزلاً فان الخلفاء منزهون عن الهزل و ان کان جداً فهذا نقض للخلافة و ان قاله امتحاناً فالصحابة لا یلیق بهم الامتحان لقوله تعالی: ﴿ و نَزَعْنا ما فی صدورهم مِنْ غِلٍ﴾[1] فاذا ثبت هذا فقد صارت اجماعاً منهم و شوری بینهم هذا الکلام فی الصدر الاول.

و اما فی زمن علیّ و من نازعه فقد قطع المشرع قولکم فی الخلافة بقوله: اذا بویع الخلیفتان فاقتلوا الآخر منهما. و العجب کل العجب من حقّ واحد کیف ینقسم ضربین و الخلافة لیست بجسم ینقسم و لا بعرض یتفرق و لا بجوهر یحد فکیف تباع او توهب. و فی حدیث أبی حازم اول حکومة تجری فی المعاد بین علی و معاویه فیحکم لعلی بالحق و الباقون تحت المشیة. و قول المشرع لعمار بن یاسر: تقتلک الفئة الباغیة. فلا ینبغی للامام أن یکون باغیاً و الامامة ضیقة لشخصین کما لا یلیق الربوبیة لاثنین. امّا الذین بعدهم طائفة تزعم انّ یزید لم یکن راضیاً بقتل الحسین علیه السلام فاضرب لکم مثلاً فی ملکین اقتتلا فملک

---

[1] الاعراف: ۴۳

احدهما الآخر افتراه يقتله العسكر على غير اختيار صاحبها الا غلطاً؟ و مثل الحسين لا يحتمل حاله الغلط لما جرى من القتل و العطش و السبى و حمل الراس اجماعاً من جماهير المسيرين و قتل الامة المغنية حيث مدحت علياً فى غنائها أفتراه قتلها بغضاً لعلى ام لها و قول يزيد بن معاويه لعلى بن الحسين زين العابدين: أنت ابن الذى قتله الله؟ فقال: ابن الذى قتله الناس ثم تلا قوله تعالى: ﴿وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً متعمّداً﴾[1] أفتراک يا يزيد تجعل جهنم لربک جزاء و تخلده فيها و تغضب عليه و تلعنه و تعدله عذاباً عظيماً فان قلت هذه البراهين معطلة لا يحكم بصحتها حاكم الشرع فنقول فى حججكم مثل ما تقولون.

ثم اجماع الجماهير بشتم علىّ على المنابر الف شهر امركم الكتاب ام السنّة ام الرسول؟ ثم الذين بعدهم من غيرهم اخذوها نصاً ام سنةً ام اجماعاً لكن قد اخذوها بسيف ابى مسلم الخراسانى فانظروا إلى قطع اجماعكم بسيف الشرع حيث قال لكم الخلافة بعدى ثلاثون ثم يتولى ملک جبروت و بقوله للعباس: يا ابا الاربعين ملوكاً و لم يقل خليفةً و الملوک كثير و الخليفة واحد فى زمانه[2]؛ انتهى كلامه و به نقض إبرامه فيا عجباً من تهافت قوليه و تنافر كلاميه.

و از اين جهت است كه بعضى نسبت تشيع به او داده‌اند، بلكه مى‌گويند: با سيد اجل مرتضى ﷺ ملاقات كرده و ايمان آورده و اين شعر را نسبت به او داده‌اند:

يار بر من عرض ايمان كرد و رفت پير گبرى را مسلمان كرد و رفت

و تولد غزالى سالها بعد از وفات سيد است. لهذا احتمال داده‌اند كه مراد سيد مرتضى رازى صاحب تبصرة العوام باشد. و چنان بخاطر دارم كه فاضل محقق آقاى كرمانشاهى ابن الاستاد الاعظم در مقامع انتصارى از اين احتمال فرموده و سيد محقق شهيد ـ بر عادت جاريه خود در تكثير عدد شيعه در مقابل دعوى باطل اهل سنت كه نسبت اختراع اين مذهب را به صفويه داده‌اند ـ وى را از علماء شيعه به شمار آورده [است][3].

و آن محقق دانشمند اگر چه در اين كار معذور و البتّه در حضرت اجداد اطهار ماجور است، ولى ـ بحمد الله ـ ما را حاجت به غزالى نيست، چه صد چون غزالى از حكماء راسخين و عرفاى شامخين و فقهاء راشدين و صلحاى زاهدين در علماى شيعه هستند، چه حاجت

---

۱ النساء:۹۳

۲ سر العالمين: ۷۴ و عنه تذكرة الخواص: ۳۶

۳ مجالس المؤمنين: ۳۷۱

است به بودن چون اویی. در طایفه‌ای که مثل استاد البشر خواجه نصیر ﷺباشد که مؤالف و مخالف ـ طوعاً و کرهاً ـ او را به استادی مسلم دارند، گاهی افضل المحققین لقبش می‌دهند و وقتی عقل حادی عشرش می‌خوانند. و جایی سلطان الفقهاء و الحکماء و الوزرائش می‌نامند، چنان چه در اجازه شهید ثانی برای حسین بن عبدالصمد والد شیخ بهائی است و موضعی در حقّ او می‌گویند: «أفضل أهل عصره فی العلوم العقلیة و النقلیة»، چنان چه علامه و محقق ثانی در حقّ وی شهادت داده‌اند[۱].

و گاهی درباره او می‌گویند: «افضل من شاهدناه فی الاخلاق»، چنان چه علامه در اجازه بنی زهره فرموده [است][۲]. و مصنف زیج خاقانی، که به نام میرزا الغ بیک تصنیف کرده، ثنایی بلیغ بر او کرده که علم و علماء را از خود مسرور و خرسند نموده [است][۳]. و چه

---

[۱] بحار الانوار: ۶۲/۱۰۴

[۲] بحار الانوار: ۶۲/۱۰۴

[۳] قال فیه هم چنین در مقامات بعض کواکب تقدیم و تأخیر بود به قدر وسع خسوفات را رصد کردیم و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و در باقی کواکب به حسب رصدی که فیلسوف به حق و حکیم مطلق، المولی الاعظم و البحر الاعلم، مظهر الحقائق، مبدع الدقایق، استاد البشر، اعلم اهل البدو و الحضر، متمم علوم الاوائل و الاواخر، کاشف معضلات المسائل و المآثر، سید الحکماء افضل العلماء سلطان المحققین، برهان المدققین، ینبوع الحکمة، نصیر الملة و الدین، محمّد بن محمّد بن الحسن الطوسی ـ قدس الله نفسه و زاد فی حظایر القدس انسه ـ فرموده است، وضع کردیم، چه معلوم است حضرت نصیر الدین را جمیع علوم به کمال بود به تخصیص ریاضیات، بلکه متمم و مکمل این فن بوده، بلکه اگر از سر انصاف نظر فرمایید، خلاق علومش خوانند. إلی ان قال:

او آفتاب اوج کمال و هنروری است ما ذره‌ایم ای غلط از ذرّه کمتریم

انتهی. و عبارت قوشچی در اوّل شرح ـ با کمال معادات و مخاصمه در مذهب که نسخه او معروف است ـ شاهد مدعا است. و محقق ـ علیه الرّحمة ـ در رساله تیاسر می‌فرماید: «جری فی آثار فراید المولی، افضل علماء الاسلام و اکمل فضلاء الانام، نصیر الدنیا و الدین، محمّد بن محمّد بن الحسن الطوسی ـ اید الله بهمته العالیة قواعد الدین و ارکانه و مهد بمباحثه السامیة عقائد الایمان و شید بنیانه ـ إلی ان قال: و فرض من یقف علی فرائد هذا المولی الاعظم من علماء الانام ان یبسطوا لدیه الانقیاد و الاستسلام و ان یکون قصاراهم التقاط ما یصدر عنه من جواهر الکلام فانّه شفاء الانفس و جلاء الافهام غیر انّه ـ ظاهر الله جلاله و لا اعدم اولیائه فضله و افضاله ـ سوغ لی الدخول فی الباب و اذن لی ان اورد ما تخطر فی الجواب. فانظر إلی اعتراف المحقق الذی انعقدت علیه الخاصة بفضله و وجوب الاستسلام لدیه و انّه افضل علماء الاسلام؛ منه نور الله قلبه.

خوب می‌گوید استاد اعظم آقای بهبهانی ﷺ در تعلیقه رجال میرزا: «لا یحتاج إلی التعریف لغایة شهرته مع ان کلما یقال فیه فهو دون رتبته»[1]. و الحق هزار غزالی و بهتر از غزالی خوشه چین خرمن تحقیقات آن محقق نامدار و علامه بزرگوار باید باشند، بلکه اگر به انصاف نظر کنی و عصبیت را به جانبی گذاری، توانی گفت که حضرت خواجه ﷺ افضل علمای بنی آدم است از بدو دنیا إلی یومنا هذا. و بس است در فضل او که علمای فرنگ در رد اسلام و انکار اعجاز قرآن به جهت عجز از اتیان به مثل او نقض کرده‌اند که مثل خواجه در مجسطی نیامده [است].

و در کشف الظنون[2] و غیر او وی را اول مرتبه طبقه اولی مصنفین قرار داده و اعتراف کرده که او را بر جمیع اهل علم از هر ملتی حقی است ظاهر که رعایت او واجب است. و درجه فضل و تحقیق او به جایی رسیده که به یک اشکال بر عبارت تجرید او در مبحث ماهیّت که توهم کرده‌اند، ملا سعد تفتازانی راضی نشده که کلمه مخالف تحقیق از او صادر شود و می‌گوید: این مصدّق نسبت این کتاب است به غیر آن محقق، با این که شأن کتاب تجرید اجل از آن است که منسوب به غیر او شود این کلام تفتازانی است. با ظهور عداوت و منافست او با حضرت خواجه که هنوز اتباع او از صدمه بنان و بیان و ضرب سیف و سنان او در ناله و خروشند؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة.

و صفدی در شرح لامیة العجم خواجه را از کسانی شمرده که هیچ کس به رتبه ایشان نرسیده در فن مجسطی. و تخصیص به جهت عناد است:

خجسته رهنمونی ذو فنونی         که در هر فن بود چون مرد یک فن

لمؤلفه:

فی کل فن بارع کانّه         لم یتخذ سواء یوماً فنّه

بالجملة فضایل این بحر مواج، که در ظلمات جهالت سراج وهاج است، بیش از آن است که در این صفحه بگنجد:

و یا عجباً منی احاول وصفه         و قد فنیت فیه القراطیس و الصحف

و نعم ما قیل:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست         که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

---

[1] تعلیقة علی منهج المقال: ۳۲۷

[2] کشف الظنون: ۳۸/۱

با وجود چنین دریای شگرف بیکران که استاد تمام علمای جهانیان است، ما را از امثال غزالی چه افتخار است و با اشباه او چه کار؟ و تخصیص ذکر علامه طوسی ـ قدس الله سره القدوسی ـ به جهت قوت امتیاز او به جامعیت فنون کمالات و اخذ به اطراف صنوف علوم و جمع شتات انحاء فضائل و تسالم کل بر رجحان وزن و جلالت قدر اوست، و الا ـ بحمد الله تعالی ـ در جمیع علوم عقلیه ـ از حکمت عملیه و نظریه از الهی و طبیعی و ریاضی و طب و غیره ـ و تمامت علوم اسلامیه ـ از حدیث و تفسیر و رجال و فقه و اصول و کلام و ادب و لغت و نحو و صرف و شعر و تاریخ و غیر ذلک ـ آن قدر از صنادید و اساتید در این طایفه بیرون آمده‌اند که از قیروان تا قیروان پرتو آفتاب فضائلشان تابیده و هر یک در فن خود از غزالی به صد مرتبه اجل و اعظم هستند، چنان چه در کتب تواریخ و رجال موضوعه برای این فن ذکر اسماء شریفه و القاب کریمه ایشان شده [است]. و این سخن اگر چه به طول انجامید، ولی البتّه از فائده مجرد نبود.

و به هر وجه در حقّ غزالی، مظنون همان نصب و عداوت است و خصوصاً با ملاحظه سایر مواضع همین کتاب سر العالمین و اعلان به این گونه مطالب و تصریح به این نوع مناقب و مثالب از باب تأیید الهی است که بر لسان اعداء، حقّ را جاری می‌کند تا حجت بر ایشان تمام شود و قلوب مؤمنین مطمئن گردد و ما به فتوی خود او در حقّ خودش رفتار می‌کنیم و ختم کلام به این دعا می‌کنیم: «اللّهم العن الغزالی ان مات علی ضلالته و لم یرعوا عما کان علیه من غیّه و جهالته».

## الزام و ارغام

مقتضای اصول و قواعد اهل سنت همان است که غزالی گفته است و آنچه ما ذکر کردیم در این مقام بر سبیل الزام و جدل بود نه با التزام به جمیع مقدمات مذاهب ایشان، چه لازمه اساس طریقه ایشان آن است که یزید خلیفه بر حقّ و امام واجب الاطاعه باشد و ـ العیاذ بالله ـ سید الشهداء را به حقّ کشته باشد، چنان چه بعض علماء ایشان اعتراف کرده‌اند.

و توضیح این مقام چنان است که شارح مقاصد می‌گوید: امامت به چند طریق منعقد می‌شود:

**یکی:** بیعت اهل حل و عقد از علماء و رؤسا و وجوه ناس که حضورشان میسر باشد. و شرط نیست عدد مخصوصی و نه اتفاق اهل سایر بلاد، بلکه اگر حل و عقد با یک نفر مطاع باشد، بیعت او کافی است. و این سخن از آن جهت می‌گوید که از مقطوعات متواتره است و در صحاح سته اجمالاً نقل شده که امیر المؤمنین و حسنین و عباس و کافه بنی هاشم و

جماعتی از صحابه ـ چون: سلمان و مقداد و أبوذر و ابوالهیثم بن التیهان و خالد بن سعید و زبیر و جماعتی دیگر ـ تا مدتی تخلف کرده‌اند، و بنا بر این اجماع بر خلافت أبو بکر از اول امر منعقد نشده و تصدیِ او در آن مدت برای خلافت فسق بوده و این هدم اساس خلافت و ابطال قیاس جلافت است.

دفع این اشکال را عضدی در مواقف[1] و بیضاوی در طوالع و تفتازانی در مقاصد و شرحش[2] و میر سید شریف در شرح مواقف[3] و غیر ایشان چنین کرده‌اند که مراد از اجماعِ اهلِ حل و عقد، اجماع همه نیست، بلکه به بیعت دو نفر و یک نفر هم واقع می‌شود، چنان چه اجماع منعقد شد بر خلافت أبو بکر به بیعت عمر و لازم شد بر سایرین متابعت او. و در کلام شارح مقاصد دقیقه زائده‌ای است که اشاره به این است که غیر از عمر داخل در حل و عقد نبوده و امیر المؤمنین و حسنین و فاطمه علیهم‌السلام و وجوه بنی هاشم و سایر اکابر صحابه از مهاجر و انصار که متابعت کرده بودند، از اهل حل و عقد نبوده‌اند. سبحان اللّه جبرئیل در خانه علی نازل می‌شود و اسلام به تیغ او قائم می‌شود و او را در بست و گشاد کار اسلام دخلی نیست؟ سبحانک هذا بهتان عظیم.

بالجملة شارح مقاصد می‌گوید:

**طریق دوم:** از طرق اثبات خلافت، استخلاف و نص امام سابق است بر امام لاحق.

و **طریق سوم:** قهر و استیلاء است، چون امام سابق بمیرد و کسی که مستجمع شرایط امامت باشد، تصدی امر کند و به شوکت خود قاهر شود، خلافت او منعقد گردد و چنین است اگر جاهل و فاسق باشد بنابر اظهر. تمام شد کلام تفتازانی[4].

و روشن است که هر سه طریق در امامت یزید محقق است.

**امّا اجماع** به جهت این که تمامت اهل شام با وی بیعت کردند، بلکه معاویه در زمان خود کس به اطراف فرستاد و از برای او بیعت گرفت، چنان چه از تواریخ معتمده اهل سنت معلوم می‌شود. بلکه از اجماع بر خلافت أبو بکر محکمتر بود، چه او به بیعت یک عمر امام شد و این هزارها از مردم با او بیعت کردند که هر یک در زمان خود عمری بودند و بر

---

[1] المواقف(المطبوع مع شرح الجرجانی): ۳۵۲/۸

[2] شرح المقاصد: ۲۷۲/۲

[3] شرح المواقف: ۳۵۲/۸

[4] شرح المقاصد: ۲/ ۲۷۲- ۲۷۱

سایرین متابعت او لازم شد.

و **امّا نص** خلیفه سابق معلوم است که معاویه امام واجب الاطاعة ایشان است. و ابن حجر در صواعق[۱] و در رساله تطهیر اللسان[۲] که در فضایل معاویه نوشته می‌گوید: که بعد از صلح امام حسن، معاویه امام عادل شد و مصیب و قبل از او باغی بود، ولی عادل بود. امام نبود و جنگ با امیر المؤمنین و امام حسن که امام بر حقّ بودند به خطای در اجتهاد واقع شده، ولی بعد از او دیگر شکی در امامت و لزوم طاعت او نیست. و سیوطی در اوّلیات معاویه نوشته که اول کسی است که پسرش را خلیفه و ولیعهد کرد[۳].

**امّا قهر و غلبه** معلوم است، چه هر کس با او جنگی کرد، مقتول و مغلوب شد. و بر فرض که یزید را فاسق بدانند، منافاتی با امامت او ندارد، چنان چه از شارح مقاصد شنیدی که امامت به شوکت با فسق و جهل منافاتی ندارد، یعنی در صورتی که از اوّل باشد و در صورتی که طاری باشد با هیچ یک از طرق خلافت منافی نیست، چه در اخبار ایشان که در صحیحین مروی شده حث بر لزوم طاعت و وجوب متابعت سلطان و منع از تفریق کلمه امت و خروج از امر خلیفه زمان ـ اگر چه ظالم باشد ـ بیش از اندازه است، چنان چه دو خبر از بخاری و مسلم خواهی شنید.

و شارح عقاید نسفیه در ذیل عبارت مصنف که می‌گوید: «و لا یعزل الامام بالفسق و الجور» بعد از تفسیر فسق به خروج از طاعت خدای و جور به ظلم بر عباد اللّه گفته: «لأنه قد ظهر الفسق و انتشر الجور من الائمّة و الامراء بعد الخلفاء الراشدین و السلف کانوا ینقادون لهم و یقیمون الجمع و الاعیاد و لا یرون الخروج علیهم و لانّ العصمة لیست شرطاً فی الامامة ابتداءً فبقاءً اولی»؛ تمام شد کلام او بعینه.

بلکه از جامع الرموز نقل شده که سلطانی که واجب الاطاعة است آن والی است که بالای مرتبه او والی دیگری نیست، چه عادل باشد و چه جائر. و بعضی گفته‌اند: عدالت شرط است و اطلاق ادله وجوبِ متابعتِ سلطان، مشعر به این است که اسلام هم شرط نباشد؛ انتهی. بنابراین آنان که کفر یزید را هم ملتزم شده‌اند، باید قائل به امامت او باشند. و از جمله شواهد این دعوی آن است که خلیفه زاده محترم ایشان، که زاهد صحابه است، یعنی عبدالله

---

۱ الصواعق المحرقة: ۲۱۸

۲ تطهیر اللسان: ۱۷

۳ تاریخ الخلفاء: ۲۰۱

عمر طاعت او را لازم دانسته و نقض بیعت او را حرام شمرده، چنان چه در صحیح بخاری و صحیح مسلم از نافع نقل شده [است].

و عبارت مسلم این است که در باب امر به لزوم جماعت به سند خود از نافع نقل می‌کند: «جاء عبدالله بن عمر إلی عبدالله بن مطیع حین کان من امر الحرة ما کان زمن یزید بن معاویة فقال: اطرحوا لأبی عبدالرحمن وسادة فقال: انی لم آتک لأجلس أتیتک لأحدثک. سمعت رسول الله یقول: من خلع یداً من طاعة لقی الله یوم القیامة لا حجة له و من مات و لیس فی عنقه بیعة مات میتةً جاهلیّةً»[1]. محصل این که چون عبدالله بن مطیع، عازم خروج بر یزید شد بعد از واقعه حره، عبدالله عمر بر وی وارد شد. او بفرمود تا وساده برای ابن عمر طرح کنند. ابن عمر گفت: من نیامدم که بنشینم، بلکه آمده‌ام که حدیثی که از رسول خدای شنیده‌ام به تو بگویم. شنیدم از رسول خدای که فرمود: هر کس خلع ید از طاعت امامی کند، خدای را روز قیامت بی‌حجتی ملاقات کند و هر که بمیرد و در گردنش بیعتی نباشد به مرگ جاهلیت مرده [است]. و به دو طریق دیگر از نافع روایت کرده و هم به طریق دیگر از زید بن اسلم از پدرش معنای حدیث نافع را از ابن عمر روایت کرده[2] [است].

و لفظ صحیح بخاری، که اصح الکتب عندهم بعد کتاب الباری است، چنین است: «لما خلع اهل المدینة یزید بن معاویة جمع ابن عمر حشمه و ولده فقال: انی سمعت النبی یقول: ینصب لکل غادر لواء یوم القیامة و انا قد بایعنا هذا الرجل علی بیعة الله و رسوله انی لا اعلم عذراً اعظم من ان یبایع رجل علی بیعة الله و رسوله ثم ینصب له القتال و انی لا اعلم احداً منکم خلعه و لا بایعه فی هذا الامر الا کانت الفصل بینی و بینه[3]». انتهی حکایةً عن رسالة الصمصام القاطع للسید المؤید السید محمّد ولد السید الفاضل النحریر السید دلدار علی الهندی ﷺ و نسخة البخاری حاضرة عندی الا ان ضیق المجال عاوقنی عن المراجعة إلیها و لا بأس بعد وثاقة الناقل لا سیما مثل هذا الفاضل.

و ظاهر کلام جماعتی از علمای این طایفه آن است که یزید از خلفای منصوص رسول خداست. و اجمال او چنان است که متواتراً در کتب فریقین بر وجه تسالم نقل شده که این

---

۱ صحیح مسلم: ۲۲/۶

۲ صحیح مسلم: ۲۲/۶

۳ صحیح البخاری: ۹۹/۸

امت را دوازده امیر یا خلیفه یا امام است که همه از قریش‌اند. و لفظ بخاری[۱] و مسلم[۲] مشترکاً موافق نقل سیوطی[۳] چنین است: «لا یزال هذا الامر عزیزاً ینصرون علی من ناواهم علیه اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش». و در صحیح مسلم: «لا یزال امر النّاس ماضیاً ما ولیهم اثنا عشر رجلاً»[۴]. و هم مسلم روایت کرده: «انّ هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی له فیهم اثنی عشر خلیفة»[۵]. و هم مسلم حدیث آورده: «لا یزال الاسلام عزیزاً منیعاً إلی اثنی عشر خلیفة»[۶]. و در تاریخ الخلفاء از احمد نقل کرده: «لا یزال الامر ماضیاً...»[۷]. و هم از او نقل کرده: «لا یزال هذا الامر صالحاً...»[۸]. و از بزار نقل کرد: «لا یزال امر امتی قائماً حتی یمضی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش»[۹].

و بالجملة به عبارات مختلفه این حدیث را نقل کرده‌اند، بلکه دعوی تواتر شده [است]. و این احادیث دلیل حقیت مذهب شیعه است و دوازده نفری که لایق خلافت عظمی و زعامت کبری باشند جز این دوازده نفر که امامیه قایل‌اند کسی دیگر نبود، بلکه اخبار به این عدد که از مغیبات است،دلیل حقیت و ثبوت نبوت خاتم الانبیاء است. و در طریق شیعه امامیه ـ ضاعف اللّه اقتدارها ـ تصریح به اسم و نسب ایشان از پیغمبر ﷺ اجمالاً یا تفصیلاً فوق حد تواتر نقل شده و کتاب کفایة الاثر شیخ اقدم علی بن محمّد الخراز القمی الرازی که تا به حال در امامت از این جهت کتابی در شیعه تصنیف به خوبی او نشده، دلیل واضح و برهان قاطع این مدعا است.

بلکه از اخبار اهل سنت تصریح به اسامی شریفه و القاب کریمه ایشان در زیاده از صد حدیث شده ولی با وجود این علمای سنت در حیص بیص تأویل و ضیق خناق توجیه افتاده، محض حفظ اصول و تشیید قواعد باطله مذهب خود، ملتزم شده‌اند که این عدد دوازده نفر را

---

۱ صحیح البخاری: ۱۲۷/۸

۲ صحیح مسلم: ۳/۶ لفظ حدیث از این کتاب گرفته شده است.

۳ تاریخ الخلفاء: ۱۰

۴ صحیح مسلم: ۳/۶

۵ صحیح مسلم: ۴/۶

۶ صحیح مسلم: ۴/۶

۷ تاریخ الخلفاء: ۱۰

۸ تاریخ الخلفاء: ۱۰

۹ تاریخ الخلفاء: ۱۰

از خلفای خود بیرون بیاورند و در این باب وجوهی گفته‌اند که در غالب آنها یزید مذکور است. از آن جمله در تاریخ الخلفاء[1] و غیره از قاضی عیاض نقل کرده و از ابن حجر عسقلانی مقدم صاحب تقریب و فتح الباری روایت کرده که وی را مستحسن شمرده [است].

و محصل کلام او این است که مراد دوازده نفرند که امت بر ایشان اجتماع کنند و منقاد بیعت ایشان شوند و آنها أبو بکر اند و عمر و عثمان و علی قبل از وقوع تحکیم که معاویه خود را خلیفه نام گذاشت آن گاه مردم مجتمع شدند بر معاویه بعد از صلح امام حسن عليه السلام بعد از او مجتمع شدند بر یزید و منتظم نشد برای حسین امری. و بعد از مرگ یزید اختلاف باقی ماند تا مجتمع شدند بر عبدالملک مروان. بعد از او اجتماع کردند بر چهار پسر او ولید و سلیمان و یزید و هشام و ما بین سلیمان و یزید عمر بن عبدالعزیز متخلل شد. پس این جماعت هشت نفرند بعد از خلفای اربعه و دوازدهم ولید بن یزید بن عبدالملک است که مردم بر وی مجتمع شدند تا چهار سال آن گاه برخاستند و آغاز فتنه کردند و وی را کشتند و بعد از او اجتماع تام بر کسی نشد.

و از این کلام معلوم شد که یزید از خلفای منصوصة الخلافة است و عجب است از این جماعت که معاویة بن یزید و عمر بن عبدالعزیز را که هر دو را امام عادل شمرده‌اند در شمار نیاورده‌اند، بلی ممکن است که گناه معاویة بن یزید آن باشد که اعتراف به ظلم پدر و جد خود کرد، چنان چه ابن حجر در صواعق گفته و من حیث لا یشعر اعتراف به حقیت طریقه امامیه نموده است، «حیث قال: و من صلاحه الظاهر انه لما ولی صعد المنبر فقال: انّ هذه الخلافة حبل اللّه و انّ جدّی معاویة نازع الامر اهله و من هو احقّ به منه علی بن ابی طالب و رکب بکم ما تعلمون حتی اتته منیته فصار فی قبره رهینا بذنوبه ثم قلد أبی الامر و کان غیر اهل له و نازع ابن بنت رسول اللّه فقصف عمره و ابتر عقبه و صار فی قبره رهیناً بذنوبه. ثم بکی و قال: ان من اعظم الامور علمنا به سوء مصرعه و بئس منقلبه و قد قتل عترة رسول اللّه و اباح الخمر و خرب الکعبة و لم اذق حلاوة الخلافة فلا اتقلد بمرارتها فشانکم امرکم و اللّه لئن کانت الدنیا خیراً فقد نلنا منها حظاً و لئن کانت شراً کفی ذریة ابی سفیان ما اصأبوا منها. ثم تغیّب فی منزله حتی مات بعد اربعین یوماً»[2]. انتهی ما فی الصواعق و فیه شهادة واضحة لما ادعیناه فی حال یزید و معاویة.

---

[1] تاریخ الخلفاء: ۱۱- ۱۰

[2] الصواعق المحرقة: ۱۳۵

و امّا عمر بن عبدالعزیز گناه او ترک سبّ امیر المؤمنین ﷺ است که او را از خلفای دوازده‌گانه نشمرده‌اند. و بعض دیگر به شناعت این عمل ملتفت شده ترتیب خلافت را بر وجهی دادند که ولید فاسق را که سابقاً به حالات او اشاره رفته، خارج داشته‌اند و به جای او مروان ملعون را مذکور کرده‌اند و گفته‌اند بعد از خلفای اربعه، امر منتقل به معاویه شد به صلح امام حسن ﷺ، بعد از او یزید و بعد از او معاویة بن یزید. آن گاه خلافت عبدالله بن زبیر و مروان واقع شد و امر بر مروان منتقل شد. بعد از اوَ عبدالملک. بالجملة بعد از او ولید بن عبدالملک، از آن پس سلیمان بعد از او عمر بن عبدالعزیز بود که خاتمه خلفای اثنی عشر شد. و این کلام هم از ابن حبان در شرح صحیح خود روایت شده [است][1].

بالجملة هر دو تأویل متشارک‌اند در این که یزید را امام بدانند و هم چنین خبر متواتر «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتةً جاهلیةً»[2] که در صحاح اخبار ایشان و در کتب کلامیه فریقین همه جا ذکر شده، بر طریقه ایشان دلیل امامت یزید است، چه در زمان یزید اسباب امامت از برای او مهیا بود از اجماع و نص نه برای دیگران، پس باید او امام زمان باشد.

و احتمالی که بعض متأخرین ایشان ابداء کرده‌اند که مراد از امام زمان، قرآن است[3]،



---

[1] صحیح ابن حبان: ۳۷/۱۵

[2] هذا الحديث من المتواترات التي صححها علماء الفريقين ، رواه بعض الصحابة وأخرجه أكثر من سبعين محدث ومفسر ومتكلم من أهل السنة ، روى هذا الحديث بألفاظ أخرى عاضدة للفظ المشهور مثل " من مات وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية " ، " من مات وليس عليه طاعة مات ميتة جاهلية " ، " من مات ولا امام له مات ميتة جاهلية " ، " من مات وليس لامام جماعة عليه طاعة مات ميتة جاهلية " ، وألفاظ أخرى أخرجها أحمد بن حنبل في المسند ۳ : ۴۴۶ و ۴ : ۹۶ ، ومسلم في الجامع الصحيح ۳ : ۱۴۷۸ ح ۵۸ ، وابن حجر الهيثمي في مجمع الزوائد ۵ : ۲۱۸ وما بعده ، وأبو داود الطيالسي في مسنده : ۲۵۹ ، والبيهقي في السنن الكبرى ۸ : ۱۵۶ ، وابن كثير في تفسيره ۱ : ۵۱۷ وغيرهم ، أخرجوه عن معاوية بن أبي سفيان وعبدالله بن عمر وغيرهما من الصحابة والتابعين . هذا ما أثبته أرباب الصحاح والمسانيد ، وهنا يرد سؤال : هل ان فاطمة ﷺ التي لم تبايع الخليفة المزعوم وليس له في عنقها بيعة كانت مخطئة وغير مصيبة و ماتت ميتة جاهلية أم انها كانت مصيبة و مات على بيعة امام زمانها وان خلافة أبي بكر لم تكن صحيحة ؟ فان قلنا بالأول وان فاطمة ﷺ كانت مخطئة فهذا يعني مخالفة النص القرآني الصريح وتخطئته حيث إنه نص على طهارتها في آية التطهير . والجدير بالذكر ان فاطمة ماتت وفي عنقها بيعة للامام المنصوص بالنص القرآني والنبوي يعني أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ﷺ.

[3] شهید ثالث این کلام را بدن انتساب به شخص خاصی نقل می کند. احقاق الحق: ۳۰۶/۲

سخیف است، چه ظاهر لفظ، تعدد است علاوه بر این که حدیث ابن عمر، که سابقاً گذشت، صریح است در این معنی که هر زمانی را امامی لازم است. و ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن عمر شبانه بر حجاج وارد شد تا با او برای عبدالملک بیعت کند که مبادا یک شب بی‌امام باشد به جهت این که از پیغمبر روایت کرده بود: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة». و البتّه اگر عبدالملک امام باشد، مانعی از امامت یزید نیست.

بالجملة قضیه قواعد و لوازم اصول این طایفه، صحت امامت یزید است، بلکه اخبار دیگر در فضایل یزید روایت کرده‌اند و از این جهت البتّه باید او را امام مفترض الطاعة بدانند و خروج بر او را بغی بشمارند و موجب استحقاق قتل بدانند، چنان چه بعض علمای ایشان تصریح به این لازم کرده است. عبدالمغیث بغدادی در رساله منع لعن یزید می‌گوید ـ موافق نقل ابن جوزی در رساله رد بر او ـ: «ذهب قوم إلی ان الحسین کان خارجیاً».

و عبدالله شرقاوی در تحفة الناظرین فیمن ولی مصر من الولاة و السلاطین ـ بعد از این که در احوال حضرت امام حسن عليه السلام گفته که یزید بن معاویه دسیسه سمّی کرد و نزدیک یکی از زنان وی فرستاد که او را مسموم کرد و چهل روز بیمار بود و بدرود سرای فانی فرمود ـ در احوال یزید می‌گوید: «و فی مدة خلافته ارسل إلی الحسین عليه السلام و قتله لکونه امتنع من البیعة له، إلی ان قال: و لا یجوز لعنه علی الراجح» انتهی. با این که اعتراف کرده که قاتل حسنین عليهما السلام است، لعنش را جایز نمی‌داند و اشاره به وجه قتل سید الشهداء کرده و گفته به جهت امتناع از بیعت او بوده، پس لا محاله به حقّ بوده [است].

و از محیی الدین عربی[1] کلامی در صواعق نقل شده که تصریح به جمیع آنچه گفته‌ایم بر سبیل اجماع کرده [است]. «و عبارته هکذا: لم یقتل یزید الحسین الا بسیف جده ـ ای بحسب اعتقاده الباطل ـ انه الخلیفة و الحسین باغ علیه و البیعة سبقت لیزید و یکفی فیها بعض اهل الحل و العقد و بیعته کذلک لأن کثیرین اقدموا علیها مختارین لها هذا مع عدم النظر إلی استخلاف أبیه له اما مع النظر لذلک فلا تشترط موافقة احد من اهل الحل و العقد علی ذلک»[2]؛ انتهی بالفاظه.

عجب است از جماعتی از شیعیان که بعد از شنیدن این گونه کلمات اظهار میل و هواخواهی با غزالی و محیی الدین می‌کنند به گمان این که این طایفه ارباب معارف‌اند. یا

---

[1] و الصحیح: قاضی ابوبکر بن العربی

[2] در عبقات الانوار این کلام از کتاب المنح المکیة او نقل شده است. نفحات الازهار: ۲۳۷/۴

للعجب محبت تصوف در عروق ایشان بیش از محبت تشیع رسوخ کرده [است]. آخر اگر بنا شد صوفی هم باشند به جانب صوفیه و عرفای شیعه مایل باشند، چه حاجت که با اعدای اهل بیت که از معدن علم اعراض کرده‌اند ـ مثل: حسن بصری و محمّد غزالی و محیی الدین عربی ـ بگروند. بلی اگر دعوی توبه و رجوع کنند، از این شنعت فارغ‌اند، چنان چه ظاهر این است که با این ملاحظه، توجیه کلمات علمیه ایشان را متصدی می‌شوند و در این گمان مسبوق‌اند غالباً در غالب موارد به بیانات سید محقق شهید ثالث، ولی عذر آن جناب مذکور شد؛ و اللّه العالم.

و علی الجملة ابن حجر از این استدلال که فی الحقیقة بر مذهب ایشان اشکال است، خواسته تفصی کند گفته: که حرمت خروج بر امام جائر بعد از انعقاد اجماع است و این اجماع در آن زمان نبوده و اجتهاد حسین مقتضی خروج شده، پس به حقّ خروج کرده [است]. و ما قبل از این اشاره کردیم و دو حدیث از بخاری و مسلم که از ابن عمر روایت کرده‌اند به شهادت آوردیم که خروج بر امام جائر و خلع ید از طاعت او به هر حال حرام است و اخبار کثیره غیر از این‌ها در طریق ایشان وارد است و این دست و پا به جایی نمی‌رسد.

و ابن جوزی تدلیسی غریب کرده و رنگی نو از خیانت در مذهب خود ریخته در رساله رد مانع لعن یزید، چه گفته است که اجماع منعقد شده است بر وجوب وجود امام، چه انتظام امر دین منوط به وجود اوست و امام را شروط و صفاتی چند است و این جمله در حسین جمع‌اند. و فقهاء گفته‌اند جایز نیست ولایت مفضول بر فاضل، مگر این که مانعی از قبیل خوف یا عدم علم به سیاسیات باشد، «قال: و یدل علی تقدیم الافضل انّ فی الصحیحین من حدیث عمر انّ ابا بکر یوم السقیفة اخذ بید عمر و بید أبی عبیدة بن الجراح و قال قد رضیت لکم احد هذین الرجلین فبایعوا أیّهما شئتم. قال عمر کان و اللّه ان اقدم فیضرب عنقی لا یقربنی من ذلک اثم احب إلی من ان اتامر علی قوم فیهم أبو بکر. هذا حدیث متفق علی صحته و لما ولی أبو بکر عمر دخل علیه جماعة فقالوا ما أنت قائل لربک اذا سألک عن استخلافک عمر و قد تری غلظته؟! فقال أبو بکر: اجلسونی ابا اللّه تخوفونی اقول اللهم استخلفت خیر اهلک. و فی الصحیح انّ عمر لما جعل الخلافة شوری فی ستة قال: یشهدکم ابن عمر لیس له من الامر شیئ و قد کان ابن عمر خیراً من الف مثل یزید».

آن گاه می‌گوید: چون ثابت شد که صحابه طالب افضلند و او را احقّ می‌دانند، آیا کسی شک می‌کند که حسین احقّ به خلافت بود از یزید؟ نه چنین است، بلکه آنها که رتبه ایشان فرود رتبه اوست، چون عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر و عبدالله

بن عباس جای شک نیستند، چه همه این جماعت حسب و نسب و نجدت و کفایت و علم وافر دارند و یزید به هیچ وجه نزدیک مرتبه ایشان نیست، پس به چه وجه مستحق تقدیم است[1]؛ تمام شد کلام ابن جوزی بعد از حذف آنچه ربط تمام به مقصود نداشت.

و خلل و فساد این کلام ظاهر است، چه اگر مدار خلافت بر افضلیت باشد خلافت خلفای ثلاثه البتّه باطل خواهد شد، چه هیچ عاقلی شک نکند که بشری بعد از رسول خدای در حسب و نسب و علم و حلم و شجاعت و سماحت و عقل و رفق و تصلّب فی ذات اللّه و جهاد و سابقه در اسلام و سایر فضایل که نزد کافه عقلا فضل است یا به اعتبار اسلام فضل شده، همسنگ امیر المؤمنین نیست. و از این جهت علماء اشاعره انکار وجوب تقدیم فاضل کرده‌اند و این نسبت به فقهاء مطلقاً باطل است و استدلال کرده‌اند بر عدم اعتبار افضلیت به قصه شوری، چه بالقطع بعض از آنها افضل از بعض بوده‌اند و او همه را در معرض امامت در آورد. پس چگونه ابن جوزی این قصه را شاهد تقدیم افضل می‌گیرد؟!

و افضلیت امیر المؤمنین فی الجملة باید مسلّم باشد، چنان چه ملا سعد در شرح عقاید می‌گوید: «الانصاف انه ان ارید بالافضلیة کثرة الثواب فللتوقف جهة و ان ارید کثرة ما یعدّه ذوی العقول من الفضائل فلا جهة له[2]». «و قال بعض المحشین من اعیانهم المتأخرین ای فلا جهة للتوقف بل یجب ان یجزم بافضلیة علیّ ـ کرّم اللّه وجهه ـ اذ قد تواتر فی حقّه ما یدلّ علی عموم مناقبه و وفور فضائله و اتّصافه بالکمالات و اختصاصه بالکرامات. هذا هو المفهوم من سوق الکلام و لهذا قیل: فیه رائحة الرفض لکنه فریة بلا مریة إذ أکثریة فضائل علی و کمالاته العلمیة تواتر النقل فیه معنیً بحیث لا یمکن لأحد انکاره و لو کان هذا رفضاً و ترکاً للسنة لم یوجد من اهل الروایة و الدرایة سنی اصلاً فایّاک و التعصب فی الدین و التجنب عن الحق و الیقین.

بالجملة بر فرض تسلیم لزوم افضلیت، تقدیم مفضول لحکمةٍ أو مانعٍ جایز است، چنان چه افضلیه بغداد و بصره قائل‌اند. و در خطبه شرح نهج البلاغة اشاره کرده که «الحمد للّه الذی قدّم المفضول لمصلحة اقتضاها الحکمة»[3] گفته و از کجا که آن مانع در اینجا موجود نبوده، چه البتّه اگر مردم بیعت با سید الشهداء می‌کردند و امر بر او مستقل و مستقر می‌شد،

---

۱ الرد علی المتعصب العنید: ۷۰- ۶۹

۲ احقاق الحق: ۶۹/۳ به نقل از شرح عقائد نسفیه

۳ شرح نهج البلاغة: ۳/۱

آن حضرت اثبات امامت برادر و پدر خود می‌کرد و دین اهل سنت بر باد می‌رفت و هیچ مانعی اقوی از این نیست.

چنان چه ابن ابی الحدید از یکی از علمای اهل سنت نقل می‌کند و می‌گوید: پرسیدم از او که چرا أبو بکر دعوی فاطمه علیها السلام را درباره فدک قبول نکرد؟ گفت: قبول می‌کرد فردا دست پسرهای خود را می‌گرفت و می‌آمد در مسجد دعوی خلافت شوهر خودش می‌کرد و آن شهود هم اقامه شهادت می‌کردند، ناچار بود تصدیق کند. ابن ابی الحدید می‌گوید: این وجه متینی است[1]. و الحقّ راست گفته و خوب فهمیده [است]. علاوه بر همه صرف افضلیت، سبب امامت نیست، بلکه محتاج است که یکی از اسباب ثلاثه متحقق شود تا افضل صاحب امامت شود.

و درباره سید الشهداء به اعتقاد اهل خلاف نه نص موجود است نه بیعت نه شوکته پس چگونه او امام خواهد بود بر طریق آنان بلکه امام ایشان همان یزید است و إن شاء اللّه ﴿یوم ندعوا کلّ اناس بإمامهم﴾[2] با امام خود با ملائکه غلاظ شداد به جانب درکات جحیم خواهند شتافت. و قد اجاد مهیار الدیلمی رحمه الله حیث قال ـ مخاطباً للعرب ـ :

| | |
|---|---|
| ما برحت مظلمة دنیاکم | حتی اضاء کوکب فی هاشم |
| نبلتم به و کنتم قبله | سراً یموت فی صلوع کاتم |
| ثم قضی مسلّماً من ریبه | فلم یکن من غدرکم بسالم |
| ثقفتموا عهوده فی اهله | و جزتم عن سنن المراسم |
| و قد شهدتم مقتل ابن عمه | خیر مصلٍ بعده و صائم |
| و ما استحلّ باغیاً امامکم | یزید فی الطف من ابن فاطم |
| و ها إلی الیوم الطبا خاضبة | من دمهم مناسر القشاعم |

سبط ابن جوزی می‌گوید: «و تطرق إلی هذه الامة العار بولایته علیها حتی قال ابوالعلاء المعری

یشیر بالشنار إلیها:

| | |
|---|---|
| أری الایام تفعل کل نکر | فما انا فی العجائب مستزید |
| ألیس قریشکم قتلت حسیناً | و کان علی خلافتکم یزید». |

---

[1] شرح نهج البلاغة: ۲۳۶/۱۶

[2] الاسراء: ۷۱

و مقصود از این جمله الزام اهل خلاف است به تخلف از سفینه نجات که متواتراً نقل شده: «مثل اهل بیتی کسفینة نوح من رکبها نجي و من تخلّف عنها غرق»[۱]. و هم چنین متواتراً نقل شده که پیغمبر فرمود: «انّی تارک فیکم الثّقلین ما ان تمسکتم به لن تضلّوا کتاب الله و عترتی»[۲]. و ایشان دعوی تمسک به عترت و رکوب سفینه نوح می‌کنند و اصولی تمهید کرده‌اند که مقتضی آن است که یزید، که به روایات ایشان دو جگر گوشه بتول و دو ریحانه رسول را یکی را به سم جعده و دیگری را به تیغ شمر کشت، امام واجب الطاعة باشد.

چنان چه خلیفه زاده محترم ایشان که زاهد صحابه بوده به اعتقادشان ملتزم شد به امامت او و با این که بیعت با امیر المؤمنین نکرده بود، چنان چه از استیعاب ابن عبدالبر نقل شده[۳] متشبث به بیعت یزید و بیعت عبدالملک شد. و چون صحابی است و به حکم: «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم» اقتدای به او در امامت یزید مایه اهتداء است. و این خود دلیلی مستقل تواند شد، پس البتّه یزید امام و خلیفه ایشان است؛ و الحمد للّه الذی جعلنا من المتمسکین بولایة امیر المؤمنین و اولاده الطاهرین و وفقنا للبرائه من یزید و مستخلفیه المنافقین بل الکافرین.

**علیهم منک اللّعنة ابد الآبدین**

**ج:** بر ایشان باد لعنت از تو همیشه روزگاران.

**ش: ابد** ـ چنان چه در صحاح[۴] و قاموس[۵] و منتهی الارب[۶] و غیر این‌ها است ـ به

---

۱ المعجم الصغیر: ۲ / ۲۲ ، مشکاة المصابیح: ۳ / ۱۷۴۲ ، المستدرک: ۲ / ۳۴۳ ، مجمع الزوائد: ۹ / ۱۶۸ ، تاریخ بغداد: ۱۲ / ۹۱ ، المطالب العالیة: ۴ / ۷۵ ، فیض القدیر: ۲ / ۵۱۹ ، ۵ / ۵۱۷ ، کنز العمال: ۱۳ / ۸۲ ، ۸۵

۲ ألف العلامة المحقق آیة الله میر حامد حسین النیسابوری اللکهنوی موسوعة کبیرة فی إثبات ولایة أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب عليه السلام و أولاده الأئمة الأطهار عليهم السلام عترة رسول الله صلى الله عليه وآله ، والاستدلال علی أحقیة خلافتهم ، وأسماها بعبقات الأنوار ، وخص المؤلف المحقق مجلدین من هذه الموسوعة فی إثبات صحة طرق حدیث الثقلین من کتب أهل السنة وصحاحهم ، ودلالته علی إمامة أمیر المؤمنین علیه السلام . وقد أبدع المؤلف فی هذا الکتاب بحثا عمیقا وأنیقا وعلمیا فی إثبات حدیث الثقلین سندا ومتنا .

۳ الاستیعاب: ۱۴۱۸/۳

۴ الصحاح: ۴۳۹/۱، ذیل: «ابد»

۵ القاموس المحیط: ۳۳۷، ذیل: «ابد»

۶ منتهی الارب: ۴، ذیل: «ابد»

معنی دهر است. و می‌گویند: «ابد ابید» مثل «دهر داهر» و «لیل الیل» و «یوم ایوم» و «شعر شاعر» و «موت مائت» و هم ناصب و اشباه آنها که بر سبیل مبالغه، نفس صفت را موصوف اعتبار می‌کنند و صفتی دیگر از جنس او برایش اثبات می‌نمایند تا دلالت بر تکرّر اشتمال او بر این وصف داشته باشد و مفید مبالغه شود و در مقام تأبید می‌گوید: «ابد الآبدین» و «دهر الداهرین» و «ابد الابید» و «ابد الابدیة» و «ابد الأبَدِین» ـ مثل ارضین ـ و «ابد الابد» و «ابد الدهر» و «ابید الابید».

و این الفاظ به معنی همیشه و مستمر و لا یزال و علی الدوام و همواره و پیوسته است. و ما الفاظ تأبید را که متعارف و مستعذب و در السنه قدماء فصحاء مستعمل است در فقره «ما بقی اللیل و النهار» سی لفظ ذکر کرده‌ایم و این لفظ را از آن جمله شمرده‌ایم؛ و الله اعلم.

**و هذا یوم فرحت به آل زیاد و آل مروان بقتلهم الحسین عليه السلام**

**ج:** و این روزی است که فرحناک شدند آل زیاد و آل مروان به واسطه این که حسین عليه السلام را کشتند.

**ش: فرح** به معنی سرور گاهی استعمال می‌شود و گاه به معنی بطر، چنان چه در کتب لغت از صحاح[1] و قاموس[2] و غیر این‌هاست. و مراد به بطر، نشاط با غرور است و از این باب است: ﴿انّ اللّه لا یحبّ الفرحین﴾[3] چه مطلق فرح غیر محبوب نیست. و لفظ زیارت با هر دو معنی مناسب است و انسب به حال آل زیاد و آل مروان معنی ثانی است. و سایر الفاظ زیارت آنچه محتاج به شرح است در فقرات سابقه گذشته [است].

و صواب چنان است که در این جا شطری از اخبار و کلمات طایفه اهل سنت نقل کنیم که دلالت بر فرح آل مروان و آل زیاد دارد یا فرح خودشان که حقیقةً آل زیاد و آل مروانند و مشمول لعن این زیارت، چنان چه تا به حال در این کتاب جا به جا معلوم رأی صاحبدلان که روی سخن با ایشان است شده [است].

مسعودی ـ علیه الرّحمة ـ که از اعاظم قدمای علمای شیعه است، چنان چه تأمل مطاوی کلمات او در مروج شاهد است اگر چه بعض مواضع از روی تقیه یا ابدای احتمال یا نقل خبر ضعیف مطالبی که مخالف مذهب حقّ باشد، ذکر فرموده و این معنی سبب اشتباه

---

۱ الصحاح: ۳۹۰/۱، ذیل: «فرح»

۲ القاموس المحیط: ۲۹۸، ذیل: «فرح»

۳ القصص: ۷۶

محقق المعی آغا محمّد علی ولد استاد اعظم شده بر خلاف کـل تـصریح بـه عـدم تـشیع او فرموده [است]. و خصوص کتاب اثبات الوصیة او که معروف است اگر کسی ببیند، جای تردید باقی نماند و در فهرست ابوالعباس نجاشی مناقب او مذکور است[1]. ولی با وجـود ایـن معتمـد اهل سنت است.

و هیچ مورخی نیست که بر او اعتماد نکرده باشد. از آن جمله ابـن خلـدون در اول جلـد مقدمه می‌گوید: «و قد دون الناس و أکثروا و جمعوا تواریخ الامم و الدول فی العالم و سـطروا و الذین ذهبوا بفضل الشهرة و الامانة المعتبرة و استفرغوا دواوین مـن قـبلهم فـی صـحفهم المتأخرة هم قلیلون لا یکادون یجاوزون عدد الأنامل و لا حرکات العوامل، مثل: ابن اسـحاق و الطبری و ابن الکلبی و محمّد بن عمر الواقدی و سیف بن عمر الاسدی و المسعودی و غیر هم من المشاهیر المتمیزین عن الجماهیر»[2].

به این ملاحظه نقل از مسعودی در مروج الذهب که مکرراً مستقلاً و تبعـاً در مـصر بـه طبع رسیده و این خود فی نفسه دلیل اعتماد است و شرح حالات او در فوات الوفیات مفـصلا مذکور است[3] خارج از صناعت جدل نخواهد شد؛ علاوه بر این که ابن ابـی الحدیـد نیـز بـا او موافقت کرده [است][4].

بالجملة در مروج الذهب می‌فرماید ـ مسنداً ـ: که روزی حجاج به عبید اللّـه بـن هـانی که یک تن از مردم «اود»، که طایفه‌ای از مردم یمن‌اند بود و در قوم خود شـرافتی داشـت و در جمیع حروب ملازم حجاج و در تحریق کعبه حاضر و حجاج را شیعه و ناصر بود گفـت: «و اللّه ما کافأناک بعد»؛ سوگند به خدای که هنوز مکافات تو نکرده‌ایم. آن گاه کس فرستاد بـه اسماء بن خارجه فزاری که دخترت را به عبید اللّه بن هانی به رسم زناشویی بده. «قـال: لا و لا کرامة». پس امر کرد تا تازیانه بیاوردند و گفت: من تزویج می‌کنم اسماء را لا علاج تزویج کرد.

از آن پس کس به سعید بن قیس همدانی فرستاد که رئیس یمامه بود که دختـرت را بـا عبید اللّه تزویج کن. «قال: و من اود و اللّه لا ازوجه و لا کرامة. گفـت: شمـشیر را بیاوردنـد،

---

[1] رجال النجاشی: ۲۵۴، رقم۶۶۵

[2] تاریخ ابن خلدون: ۴/۱

[3] فوات الوفیات: ۸۱/۲

[4] شرح نهج البلاغة: ۶۱/۴

سعید گفت: بگذار تا با اهل خود مشاورت کنم، چون مشاورت کرد اشاره کردند که تزویج کن مبادا این فاسق تو را بکشد، پس تزویج کرد دخترش را به او. و حجاج با عبید اللّه گفت: من دختر سید فزاره و سید همدان و عظیم کهلان را در حبالـه نکـاح تـو در آورم. و «اود» را آن مکانت نبود که این مصاهرت و مواصلت کند. عبید اللّه گفت: «لا تقل اصلح اللّه الامیر فان لنا مناقب ما هی لأحد من العرب». حجاج گفت: این مناقب که هیچ کس از عرب را با شما در او شرکتی نیست کدام است؟

عبید اللّه گفت: امیر المؤمنین عثمان در مجلسی از مجالس ما سب نـشد هرگـز. حجـاج گفت: «هذه و اللّه منقبة»؛ به خدای سوگند که این منقبتی است. عبید اللّه گفت: و از جماعت ما در حرب صفین با امیر المؤمنین معاویة هفتاد نفر بودند و با أبو تراب کسی حاضر نبود جز یک نفر و به حقّ خدای قسم که تا من می‌دانستم مرد بدی بود. حجاج گفـت: «هـذه و اللّـه منقبة». عبید اللّه گفت: هیچ کس از ما نبوده که زنان أبو تراب بگیرد یا تولّی او داشته باشـد. حجاج گفت: «هذه و اللّه منقبة».

عبید اللّه گفت: زنی از ما نبود مگر این که نذر کرد که اگر حسین کـشته شـود، ده شـتر نحر کند و چون کشته شد، چنان کرد. حجاج گفت: «و هذه و اللّه منقبة». عبیـد اللّـه گفـت: هیچ کس از ما نبود از پدر خود دانسته باشد که أبو تراب را شتم و لعن کـرده مگـر ایـن کـه چنان کرد. و گفت: من لعن می‌کنم به زیادت دو پسر او حسن و حسین و مـادر ایـشان را. حجاج گفت: «و هذه و اللّه منقبة». عبید اللّه گفت: و هیچ کس از عرب نیست که آنچه مـا از ملاحت و صباحت داریم داشته باشد و بخندید. و عبید اللّه مردی بود به غایت زشـت و سـیاه چرده و آبله‌رو در سر او عقده بزرگ بود و دهان او کج و چشم او احـول مایـل الحولـه بـود و قبایح دیگر در صورت داشت. تا اینجا ترجمه کلام مروج الذهب بود[1].

و این فقرات که از مناقب شمرده همه جای عجب است و همین مناقب را علمای سنت از اسلاف خود به میراث برده‌اند و عمل بر طبق آنها می‌کنند، چنان چه عبدالقادر گیلانی کـه او را غوث اعظم و هیکل صمدانی می‌نامند در محکی کتاب غنیه کـه بـه شـهادت جمعـی از اعلام اهل سنت از مصنفات اوست آورده: «قال ما لفظه: و قد طعن قوم علی صیام هذا الیـوم العظیم و ما ورد فیه من التعظیم و زعموا انه لا یجوز صیامه لأجل قتل الحسین بن علی فیـه و قالوا ینبغی ان یکون المصیبة فیه عامة و أنتم تأخذونـه یـوم فـرح و سـرور و تـأمرون فیـه

[1] مروج الذهب: ۱۴۴/۳

بالتوسعة علی العیال و النفقة الکثیرة و الصدقة علی الضعفاء و المساکین.

و لیس هذا من حقّ الحسین علی جماعة المسلمین و هذا القائل خاطئ و مذهبه قبیح فاسد لأن اللّه اختار لسبط نبیه الشهادة فی اشرف الایام و اعظمها و اجلها و ارفعها عنده لیزیده بذلک رفعة فی درجاته و کرامة مضافة إلی کراماته و یبلغه منازل الخلفاء الراشدین الشهداء بالشهادة. و لو جاز ان یتخذّ یوم موته مصیبته لکان یوم الاثنین اولی بذلک اذ قبض اللّه فیه نبیه و کذلک أبو بکر الصدیق قبض فیه و هو ما روی هشام عن عروة عن أبیه عن عایشة قال أبو بکر لی: ای یوم توفی النبی؟ قلت: یوم الاثنین قال: انی ارجو ان اموت فیه فمات فیه و فقد رسول اللّه و فقد ابی بکر اعظم من فقد غیره و قد اتفق الناس علی شرف یوم الاثنین و فضیلة صومه و انه یعرض فیه و فی یوم الخمیس اعمال العباد.

و کذلک یوم عاشوراء لا یتخذ یوم مصیبة و لان یوم عاشوراء ان یتخذ یوم مصیبة لیس باولی من أن یتخذ یوم عید و فرح و سرور لما قدمنا ذکره و فضله من انه یوم نجی اللّه فیه انبیائه من اعدائهم و اهلک فیه اعدائهم الکفار من فرعون و قومه و غیرهم و انه خلق السموات و الارض و الاشیاء الشریفة و آدم و غیر ذلک و ما اعدّ اللّه لمن صامه من الثواب الجزیل و العطاء الوافر و تکفیر الذنوب و تمحیص السیئات فصار عاشوراء مثل بقیة الایام الشریفة کالعیدین و الجمعة و عرفة و غیرها. ثم لو جاز أن یتخذ هذا الیوم یوم مصیبة لاتّخذته الصحابة و التابعون لأنهم اقرب الیه منّا و اخص به منّا؛ انتهی کلام الناصب الدعی»[۱].

و محصل سخن او این است که شیعیان که ایراد می‌کنند بر اهل سنت که چرا عاشوراء را روز فرح و سرور کردید، سخن واهی و کلام باطل می‌گویند، چه روز عاشوراء روزی است مبارک و میمون که خدای ﷻ اختیار کرده آن روز را برای شهادت فرزند پیغمبر خود تا بر کرامت او بیفزاید. و اگر روز قتل حسین مصیبت بودی، بایستی که روز دوشنبه که وفات پیغمبر و أبو بکر در او شده و هر دو اعظم از اویند نیز روز مصیبت باشد با این که صوم او مستحب است و عرض اعمال در آن روز و روز پنجشنبه می‌شود.

بلکه روز عاشوراء شایسته است که روز فرحت و سرور باشد به جهت برکات مخصوصه به آن روز مثل خلق سماوات و ارض و خلق آدم و نجات انبیاء و هلاک اعدای خدا در او مثل فرعون و قومش و به جهت استحباب صوم او و کثرت فضایل صیام در او. و اگر این روز روز

---

[۱] غنیة الطالبین:۶۸۷- ۶۸۴ و عنه نفحات الازهار: ۴/ ۲۴۸- ۲۴۶

مصیبت بودی بر صحابه و تابعین با کمال قرب و شدت اختصاص ایشان مشتبه نمی‌شد و هیچ کس از ایشان چنین نکرده [است]؛ این خلاصه کلام این دشمن خدا و رسول است.

و این کلام در ظهور فساد و شناعت، اگر چه همچنان است که هیچ مسلم متدینی شک در بطلان او ندارد و آنچه ما جابجا در این شرح یاد کرده‌ایم، کافی در ابطال اوست، [ولی] محض اتمام حجت و ازاحه علت در این مقام اجمالا متعرض او می‌شویم.

امّا این که گفته: روزی است مبارک که خدای تعالی او را برای قتل سبط نبی خود اختیار فرموده، تدلیسی است که عوام را فریب می‌دهد و الا بر هوشمند حقیقت شناس حال او معلوم است و هیچ کس گمان نمی‌کند که شرافت روز، سبب قتل پیغمبران و ابناء ایشان در او باشد و همه کس آن روز را که پدر یا مادر یا فرزندی یا برادری یا خویشاوندی یا دوستی از ایشان در او رفته باشد البتّه نحس می‌شمارند و به او تشأم و تطیر می‌کنند و این مطلب محتاج به برهان نیست.

و امّا این که گفته: اگر چنین بود باید روز دوشنبه روز نحسی باشد. اولاً: فرق است بین این که روز در سالی یک دفعه باشد، چون عاشوراء و اشباه او یا در هر هفته باشد، مثل دوشنبه و نقض صحیح نیست و از این جهت روز بیست و هشتم صفر که وفات سید انبیاء است نزد شیعیان عزای اعظم است و از جمیع آن آداب که روز عاشوراء دارند آن روز را دقیقه‌ای فرو گذاشت نمی‌کنند. و ثانیاً: روز دوشنبه هم نحس است و در اخبار اهل بیت او را یوم بنی امیه شمرده‌اند[1] و او روز مصیبت مسلمین است و احترامی برای او نزد ما نیست.

و اخبار اعدای ایشان حجت نیست، چه همه کذب و جعل و افتراء است و بخاری که کتاب او را اصح الکتب می‌دانند، اکذب بریه بوده، چنان چه حالت اسانید ایشان تفصیلاً در کتاب استقصاء الافحام سید جلیل معاصر مولوی میر حامد حسین ـ نور الله ضریحه ـ معلوم شده است. و اگر ما استدلال به اخبار ایشان کنیم برای الزام خود ایشان است و الزام شیعه به آنها بیرون طریقه صواب است. و ثالثاً: موت اوّلی سبب برکت و یمن است نه موجب شئامت و نحوست مگر به ملاحظه آن باشد که فظ غلیظ القلب به جای او نشسته و مردم «کالمستجیر من الرمضاء بالنار» شدند و به این ملاحظه البتّه نحس و می‌شوم است.

و امّا این که گفته: اگر عاشوراء روز سرور باشد اولاست به جهت برکات آن روز. سابقاً[2]

---

[1] الکافی: ۱۴۶/۴، من لایحضره الفقیه: ۲۶۷/۲

[2] ذیل «اللهم ان هذا یوم تبرکت...»

دانستی که وقوع این وقایع در او محض کذب و عین افتراء و از جمله موضوعات نواصب است.

و امّا این که گفته: صوم در او مستحب است. سابقاً[1] معلوم شد که صوم او مردد بین کفر و حرام و مکروه است.

و این که [گفته] صحابه و تابعین او را یوم مصیبت قرار ندادند، مخدوش است به این که مراد قبل از وقوع است یا بعد. اگر قبل از وقوع قتل سید الشهداء است از محل کلام خارج است، چه آن وقت به حسب ظاهر روز عزا نبود. و اگر بعد از قتل است مراد از صحابه و تابعین اتباع یزید و معاویه‌اند یا اتباع اهل بیت؟ اگر طایفه اول مرادند، فعل ایشان حجت نیست و اگر طایفه ثانی مرادند، نسبت به ایشان دروغ است، چه ایشان این روز را از اوّل روز مصیبت قرار دادند، اگر چه به جهت موانع در بعض اوقات متمکن از اظهار نشدند

و قد أبدع بعض النواصب و هو ابن جکینا فی الاعتذار عن الاکتحال یوم عاشوراء حیث قال:

و لائم لام فی اکتحال — یوم استباحوا دم الحسین
فقلت دعنی احقّ عضو — یلبس فیه السواد عینی[2]

فانه اعترف بذلک و اجاد فی شعره المشتمل علی زندقته فی تزیینه فی عیون القاصرین و کانّه اوحی إلیه من الشیاطین.

و ابن حجر مکی در کتاب صواعق حکایت کلام جماعتی از این طایفه کرده و بعضی از اخبار که بر بدع خود تمسک به آنها کرده‌اند، ذکر نموده [است]. و از عجائب آن است که با آن صلابت حجریه که از طبیعت بشریه بیرونش برده، اعتراف به فساد و ضعف مدارک آنها کرده، اگر چه بر شیعه هم به جهت اقامه عزای جناب سید الشهداء و قیام به وظایف نوحه و گریه طعن می‌زند و ما به استمداد از برکات خامس آل عبا علیه السلام ـ إن شاء الله ـ در ذیل شرح این فقره دفع شبهات و ابطال ترّهات او خواهیم کرد. و اینک ما محصل کلام او را در اینجا یاد می‌کنیم.

و خلاصه سخن او آن است که مبادا کسی در روز عاشوراء مشغول به بدع روافض شود از ندبه و نیاحه و حزن. این کار از اخلاق اهل ایمان نیست و الا روز وفات پیغمبر اولی و احقّ

---

۱ ذیل «اللهم ان هذا یوم تبرکت...»

۲ فوات الوفیات: ۱/۳۱۰

بود. و هم چنین مبادا کس به بدع ناصبین و مبغضینْ اهل البیت و جهال که مقابله فاسد به فاسد و بدعت به بدعت و شر به شر می‌کنند، اشتغال یابد و اظهار فرحت و مسرت کند و او را عید قرار بدهد و اظهار زینت در او نماید به امثال خضاب و اکتحال و جامه نو در بر کردن و توسیع نفقات و طبخ اطعمه و حبوبی که بیرون رسم و عادت است به اعتقاد این که این از سنت است. و سنت ترک جمیع این‌هاست، چه وارد نشده در این باب چیزی که محل اعتماد باشد.

و از پاره ای از ائمه حدیث پرسیدند که کحل و غسل و حنا و طبخ حبوب و لبس ثوب جدید و اظهار سرور در روز عاشوراء چگونه است؟ در جواب گفت که حدیث صحیحی در این باب وارد نشده نه از رسول خدای وارد شده و نه از احدی از صحابه و نه مستحب شمرده او را احدی از ائمه مسلمین نه ائمه اربعه که مالک و أبو حنیفه و شافعی و احمد بن حنبل باشند و نه غیر ایشان و نه روایت شده در کتب معتمده در این مورد خبر صحیحی یا ضعیفی. و آنچه گفته شده که هر که سرمه بکشد در روز عاشوراء تا آخر سال چشم درد نکشد و هر که غسل کند تا آخر سال بیمار نگردد و هر که توسعه کند بر عیال خود آن روز خدای در تمام سال بر او وسعت دهد و امثال او مثل اخبار وارده در فضل صلات در روز عاشوراء و این که توبه آدم و قرار سفینه نوح بر جودی و نجات إبراهیم از آتش و فدا کردن ذبیح الله به گوسفند و رد یوسف بر یعقوب در او بود چه همه این اخبار دروغ‌اند جز حدیث توسعه، لکن در سند او کسی است که در حقّ او گفتگویی شده [است].

و این گروه ـ یعنی نواصب ـ او را عید قرار می‌دهند و آن جماعت ـ یعنی روافض ـ او را ماتم و عزا می‌کنند و هر دو طایفه مخطی و مخالف سنت‌اند. چنین گفته است بعض حافظان حدیث و مراد او از اوّل سؤال است تا اینجا. و حاکم تصریح کرده به این که اکتحال روز عاشوراء بدعتی است با این که خود روایت کرده این خبر را که: «من اکتحل بالاثمد یوم عاشوراء لم ترمد عینه ابداً» لکن گفته که این حدیث منکر است. و از این جهت ابن جوزی او را در موضوعات ذکر کرده و اختصاص داده وضع او را به طریقی که حاکم نقل کرده [است][1].

و بعض حفّاظ گفته‌اند از غیر آن طریق ـ یعنی به هر طریق که نقل شده ـ موضوع

[1] قال الحاکم : والاکتحال یوم عاشوراء لم یرو عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه أثر وهو بدعة ابتدعها قتلة الحسین عليه‌السلام. الموضوعات: ۲۰۴/۲

است. و مَجد لغوی ـ یعنی صاحب قاموس ـ از حاکم روایت کرده که جمیع احادیث وارده در فضل او ماعدای اخبار صوم و احادیث فضل صلات و انفاق و خضاب و ادهان و اکتحال و طبخ حبوب جمیع این اخبار موضوع و مفتری است. و ابن قیم نیز تصریح به این کرده، چه گفته: «حدیث الاکتحال و الادهان و التطیب یوم عاشوراء من وضع الکذابین و الکلام فیمن خص یوم عاشوراء بالکحل»؛ تمام شد آنچه از کلام ابن حجر می‌خواستم نقل کنم[۱]. و در این کلام مواضعی است که برای مطالب مذکوره حجت است.

**یکی:** این که در شرح فقره سابقه گفتیم علمای اهل سنت اخباری افتراء کرده‌اند در فضایل عاشوراء و او جمله این اخبار را ذکر کرده بود.

**دوم:** آن که گفتیم که آنها مجعول و مختلق اند و به کذب و افتراء وضع شده و او خود شهادت داد و از بعض حفاظ و ابن قیم و حاکم و ابن جوزی و مجد لغوی و بعض ائمه حدیث نیز اعتراف به کذب آنها را نقل کرد.

**سوم:** آن که اعتراف کرد که این امور بدعت‌اند.

**چهارم:** این که اعتراف کرده که آنان که این اعمال می‌کنند از نواصب هستند.

علی الجملة تیمن و تبرک اهل خلاف به روز عاشوراء خود امری است طشت از بام افتاده و پرده از روی رفته که قابل انکار نیست و همین قدر در اثبات هلاک و ضلال ایشان بس که با اوامر بلیغه و تأکیدات شدیده در محبت اهل بیت، که مودت ایشان اجر رسالت است و لزوم تمسک به ایشان و وجوب اقتداء به ایشان، مسلم فریقین است، از این سفینه نجات تخلف کردند که روز قتل و نهب و اسر ایشان را از اعیاد شمردند و سرمه کشیدن و خوشبو کردن و جامه نو پوشیدن و روغن مالیدن و سایر لوازم عید را سنت شمردند، و به سنت یزید و آل مروان رفتار می‌نمایند.

گر مسلمانی از این است که اینان دارند  وای اگر از پس امروز بود فردایی

و قد اجاد ابوالحسین الجزار فی قوله:

و یعود عاشوراء یذکرنی  رزء الحسین فلیت لم یعد
یا لیت عیناً فیه قد کحلت  لشماته لم تخل من رمد
و یداً به لمسرة خضبت  مقطوعة من زندها بیدی

---

۱ الصواعق المحرقة: ۱۸۴- ۱۸۳

اما و قد قتل الحسین بـه فابوالحسین احـقّ بالکمد[1]

و این‌ها شاهد صدق فرموده سید الساجدین علیه السلام است در خطبه که بعـد از ورود مدینـه قرائت کردند که در ضمن او فرمود: اگر پیغمبر وصیت می‌کرد به ایشان در ظلم و ایذای مـا ـ چنان چه وصیت در محبت و نصرت ما کرد ـ بیش از این نمی‌توانستند کرد؛ فلعن الله اوّلهـم و آخرهم.

## تذییل

آنچه متعارف است ـ بحمد الله ـ در بلاد شیعه ـ از اقامه تعزیه و اجتمـاع در مجـالس و نشر اعلام و نصب خیام و تشبیه و تمثیل هیأت وقایع عاشـوراء ـ و در بعـض بـلاد هنـد ـ از تمثیل ضریح مقدس و غیر ذلک از قبیـل: لـبس جامـه‌هـای سیاه و تعطیـل اسـواق در روز عاشوراء و راه افتادن دسته و لطمه و نوحه و آنچه از این قبیل است ـ جمیع ایـن‌هـا مـشروع است و راجع در شریعت مطهره و دلیل بر عموم این مدعی بر دو طریق اقامه می‌شود.

### طریق اول: بر مسلک علماء امامیه و فقه اهل البیت علیهم السلام

و این مطلب اگر چه بر اصول ما محتاج به دلیل نیست از غایت وضوح، ولـی مـا اشـاره اجمالیه به بعض موارد اشتباه می‌کنیم در ضمن اقامه دلیل بر عموم.

بدان که اخبار متواتره وارد شده در استحباب بکاء بر سید الشهداء علیه السلام و تذکر مصاب او و ابکاء، بلکه تباکی یعنی گریه به خود بستن و به جهت اظهار حزن به صورت باکی در آمدن نه چنان که بعض قاصرین توهم کرده‌اند که مراد ریای در گریه است، چه بالضرورة بکـاء بـر سید الشهداء عبادت است و ریاء در عبادات ـ مثل قیاس در ادله و ربا در معاملات ـ بـه هـیچ وجه جایز نیست. و علاوه بر این، اخبار کثیره وارد اسـت در احیـای امـر ائمـه علیهم السلام و فـضل جلوس در مجالسی که احیای امر ایشان در آن مجالس می‌شود. و هم چنین در اخبار متعـدده وارد شده که جزع بر همه چیز مکروه است جز جزع بر سید الشهداء.

و در اخبار وارد شده که ایّام عاشوراء ایام مصیبت و حزن اهل بیت است. و هم وارد شده که به حزن ما محزون شوید و به سرور ما مسرور. و حث بر تجدید عـزای آن امـام غریـب و اقامه مراسم عزاداری نیز وارد شده و تجویز لطمه خدود و شق ثیاب هـم آمـده [اسـت]. و از این اخبار به عموم و خصوص جواز همه این افعال مذکوره و استحباب و رجحان این‌ها معلوم می‌شود یا بالاصالة یا از باب مقدمه و توضیح این مطلب بـا رعایـت اختـصار بـه نقـل بعـض

---

[1] فوات الوفیات: ۳۱۱/۱

احادیث این باب و تطبیق اجمالی بر امور مذکوره است.

شیخ صدوق در امالی مسنداً از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده: «من تذکر مصابنا و بکی لما ارتکب منّا کان معنا فی درجتنا یوم القیامة و من ذکر بمصابنا فبکی و ابکی، لم تبک عینه یوم تبکی العیون و من جلس مجلساً یحیی فیه امرنا لم یمت قلبه یوم تموت القلوب»[۱]. و همین خبر را در عیون نقل کرده از آنجا که فرمود: «من ذکر بمصابنا» لیکن لفظ او «من تذکر مصابنا» است[۲].

و در امالی شیخ سند به معاویة بن وهب می‌رساند که صادق آل محمّد فرمود: «کل الجزع و البکاء مکروه سوی الجزع و البکاء علی الحسین»[۳]. و در کامل الزیارة به دو سند از صادق آل محمّد علیه السلام نقل کرده: «ما ذکر الحسین بن علی عند أبی عبدالله فی یوم قط فرأی أبو عبدالله مبتسماً فی ذلک الیوم و اللیل»[۴].

و در قرب الاسناد سند به حضرت صادق علیه السلام می‌رساند که با فضیل بن یسار فرمود: می‌نشینید و حدیث می‌کنید؟ عرض کرد: بلی فدای تو گردم. «قال: انّ تلک المجالس احبّها فاحیوا امرنا یا فضیل فرحم اللّه من احیا امرنا. یا فضیل، من ذکرنا أو ذکرنا عنده فخرج من عینه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو کانت اکثر من زبد البحر»[۵].

و در امالی صدوق رحمه الله سند به حضرت رضا علیه السلام می‌رسد که با إبراهیم بن ابی محمود فرمود: محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در او حرام می‌کردند و خون ما در او حلال شد و حرمت ما هتک و ذریه و نساء ما در او سبی شدند و آتش در خیام ما افروخته شد و به غارت برده شد آنچه ما در آنها داشتیم و رعایت نشد برای رسول خدا در حقّ ما حرمتی. همانا روز قتل حسین مقروح کرد جفون ما را و فرو ریخت اشکهای ما را و ذلیل کرد عزیز ما را در زمین کرب و بلا و به ارث داد کرب و بلا را به ما تا روز قیامت، «فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون فانّ البکاء علیه یحط الذنوب العظام». آن گاه فرمود: پدرم چنان بود که هر وقت ماه محرم می‌آمد با حالت خنده دیده نمی‌شد و کأبت و حزن بر وی غلبه می‌کرد تا ده روز از

---

۱ الامالی: ۱۳۱ و عنه بحار الانوار: ۲۷۸/۴۴

۲ عیون اخبار الرضا: ۲۶۴/۲ و عنه بحار الانوار: ۲۷۸/۴۴

۳ الامالی: ۱۶۲ و عنه بحار الانوار: ۲۸۰/۴۴

۴ کامل الزیارات: ۲۱۴ و عنه بحار الانوار: ۲۸۰/۴۴

۵ قرب الاسناد: ۳۶ و عنه بحار الانوار: ۲۸۲/۴۴

محرم می‌گذشت. چون روز دهم می‌شد آن روز روز مصیبت و حزن و بکای او می‌شد و می‌فرمود: «هو الیوم الذی قتل فیه الحسین»[۱].

و در امالی نیز سند به حضرت رضا می‌رساند که هر که در روز عاشوراء ترک کند سعی در حوائج خود را خدای تعالی حوائج دنیا و آخرت او را قضا کند. و هر که روز عاشوراء روز مصیبت و حزن و بکای او باشد، روز قیامت روز فرح و سرور او شود. و در بهشت به ملاقات ما قریر العین گردد. و هر که روز عاشوراء را روز برکت نام کند و برای منزل خود چیزی ذخیره کند، خدای برکت ندهد در آنچه ذخیره کرده و در روز قیامت حشر شود با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد[۲].

و در عیون[۳] و امالی[۴] سند به ریان بن شبیب می‌رساند که: حضرت رضا علیه السلام در ذیل حدیث مفصّل فرمود: «یابن شبیب ان سرّک ان تکون معنا فی الدرجات العلی من الجنان فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و علیک بولایتنا فلو انّ رجلاً تولّی حجراً لحشره الله معه یوم القیامة». و در کامل الزیارة سند به ابی هارون مکفوف می‌رساند که وارد شدم بر حضرت صادق فرمود: شعری بخوان برای من در مرثیه حسین. من خواندم. فرمود: نه چنین، بلکه چنان چه خودتان شعر می‌خوانید و چنان چه مرثیه می‌کنی او را نزد قبرش. فانشدته:

امرر علی جدث الحسین      و قل لاعظمه الزکیة

چون گریست، ساکت شدم، فرمود: بخوان، خواندم. «ثم قال: زدنی، فانشدته

یا مریم قومی و اندبی مولاک      و علی الحسین فاسعدی بیکاک[۵]

پس بگریست و زنها بگریستند و به هیجان آمدند چون زنان ساکت شدند فرمود: یا ابا هارون هر کس ده شعر در مرثیه حسین بخواند بهشت برای اوست و یک یک کم کرد تا به یک رسید و فرمود: «من انشد فی الحسین فبکی فله الجنة، ثم قال: من ذکره فبکی فله الجنة»[۶].

---

۱ الامالی: ۱۹۰ و عنه بحار الانوار: ۲۸۰/۴۴

۲ الامالی: ۱۹۱ و عنه بحار الانوار: ۲۸۴/۴۴

۳ عیون اخبار الرضا: ۲۶۹/۲ و عنه بحار الانوار: ۲۸۴/۴۴

۴ الامالی: ۱۹۳ و عنه بحار الانوار: ۲۸۴/۴۴

۵ این ابیات از سید حمیری است و ابوالفرج اصبهانی در کتاب اغانی ذکر کرده برخی از آنها را ؛ منه نور الله قلبه.

۶ کامل الزیارات: ۲۰۸ و عنه بحار الانوار: ۲۹۱/۴۴

و هم در کامل الزیارة است که هر سرّی را ثوابی است جز گریه درباره ما، یعنی پنهان کردن هر امری را ثوابی است جز گریه بر ما که اعلان به او به جهت تعظیم شعار اسلام و احیای امر ائمه انام مطلوب است[1].

و مجلسی ـ علیه الرحمة ـ احتمال داده که به جای «سرّ» «شییء» باشد و معنی ثواب نداشتن گریه آن است که او را ثواب محدودی نیست[2]. و این به غایت بعید است، بلکه شایسته نیست ذکر او در کتاب علمی. و حقّ همان معنی اول است که از خود آن علامه نیز استفاده شده و در ثواب الاعمال همین حدیث به تغییر یسیری روایت شده و می‌گوید: «فقال انشدنی کما ینشدون یعنی بالرقة». و در آخر حدیث می‌گوید: «و من ذکر الحسین عنده فخرج من عینیه مقدار جناح ذباب کان ثوابه علی الله و لم یرض له بدون الجنة»[3].

و مراد از هر دو حدیث که فرمودند: «لا کما تنشدون» یا «انشدنی کما تنشدون» این است که ـ علی الظاهر ـ أبو هارون به رعایت ادب حضور امام علیه السلام شعر را بی‌تغییر لحن و اختلاف صوت خواند و آن حضرت فرمودند: به وضع نوحه‌گری و با رقت چنان چه خودتان می‌خوانید و در کربلا نزد قبرش مرثیه می‌کنید بخوان.

و از غرایب این است که مجلسی ـ علیه الرحمة ـ لفظ «بالرقة» را در بحار به فتح ضبط کرده و «رقه» را حمل کرده بر قرایی چند که در عراق در غربی بغداد و بر کنار فرات در وسط دیار ربیعه واقع شده‌اند[4]. و از این قبیل تصحیفات لفظیه و معنویه در بیانات بحار که واقع شده، موجب ظن آن است که این بیانات از خود آن محدث نحریر و ناقد بصیر نباشد، چه پایه آن علامه عالی مقام صد مرتبه بالاتر از آن است که این گونه اشتباه واضح و خطای ظاهر از او صادر شود[5]؛ و الله اعلم.

---

[1] کامل الزیارات: ۲۱۱ و عنه بحار الانوار: ۲۸۷/۴۴

[2] بحار الانوار: ۲۸۷/۴۴

[3] ثواب الاعمال: ۸۴ و عنه بحار الانوار: ۲۸۸/۴۴

[4] بحار الانوار: ۲۸۸/۴۴

[5] از اوهام بیانات بحار ضبط قصه ـ به قاف و صاد مهمله ـ در خطبه کوفه زینب طاهره است به فضه (بحار الانوار: ۴۵/ ۱۰۹) و ابن اثیر در نهایه می‌گوید: «القصة: الجص و منه حدیث زینب بنت علی: او کقصة ملحودة» (النهایة: ۷۱/۴). و هیچ رسم نیست که قبر را به نقره مزین کنند. و از عجائبی که بسی مایه حیرت و اعتبار است که البته آن جناب را باید از او منزه دانست این است که در شرح این بیت دیوان مبارک و رثای حضرت سیدة النساء علیها السلام:

و در منتخب شیخ طریحی ﷺ مرسلاً حدیث شده که چون پیغمبر خبر داد به فاطمه که حسین در وقت نبودن من و تو و پدر و برادر او شهید شود، عرض کرد: پس که گریه می‌کند بر او و ملتزم به اقامه عزای او می‌شود؟ فرمود: ای فاطمه زنان امت من بـر زنـان اهـل بیـتم گریه کنند و مردان امت بر مردان و تجدید می‌کنند عزا را هر ساله جـیلاً بعـد جیـل»[۱]. و در کافی[۲] و تهذیب[۳] سند به صادق آل محمّد می‌رساند که فرمود: پدرم أبو جعفـر فرمـود: وقـف کن برای من کذا و کذا را برای زنانی که بر من ندبه کنند در منی ایام منی.

و در تهذیب سند به حضرت صادق می‌رساند که چون خالد بن سدیر از آن جناب سـؤال کرد که آدمی بر پدر و مادر و برادر یا قریبی دیگر شق ثوب کند یا نه؟ فرمود: باکی نیست در شق جیوب. به درستی که موسی بن عمران بر برادرش هـارون شـق ثـوب کـرد. و در ذیـل حدیث می‌فرماید: «و لقد شققن الجیوب و لطمن الخدود الفاطمیات علـی الحـسین بـن علـی ﷺ و علی مثله تشقّ الجیوب و تلطم الخدود»[۴]. و از این حـدیث شـرف و جلالـت خانـدان عصمت معلوم می‌شود که امام ﷺ به فعـل دختـران علـی و فاطمـه ﷺ در روز عاشـوراء احتجاج می‌کند تا دلالت کند بر این که در آن حال هم کاری که از قانون شرع بیرون باشـد، نکرده‌اند و فعل ایشان، دلیل جواز است، چه در منزل وحی تربیت شده و در خانه نبـوت نـشو نما کرده و از پستان عصمت و طهارت ارتضاع فرموده‌اند؛ سلام الله علیهم اجمعین.

و ابن ادریس در سرائر به عبارت ذیل این حدیث تعبیر کرده، استدلال بر جواز شق ثوب

---

فقد قال فی الامثال فی البین قائل　　اضربـه یـوم الفـراق رحیـل
لکـل اجتمـاع مـن خـلیلین فرقـة　　و کل الذی دون الفراق قلیل

گفته: التضریب مبالغة فی التضرب و البین: الفراق ای اضرب المثل الذی قاله القائـل یـوم الفـراق الـذی هـو رحیل و المثل قوله لکل اجتماع (بحار الانوار: ۴۳/ ۲۱۶) و هذا ممّا لا یکاد ینقضی منه التعجب فانه تصحیف لفظی و معنوی جعل الاضرار المتصل بحرف الجر تضریباً و جعل الرحیل و هو فاعـل اضـر خیـر محـذوف و جعل الجملة وصفاً للفراق و اعاد المجرور الراجع إلی العامل إلی المثل المفهوم من العبارة و هذا ممّا لا ینبغـی صدوره من اصاغر الطلبة فانه من مضحکات الثکالی و لا یجوز لعاقل فـضلاً عـن نـسبته إلـی ذلـک البحـر النحریر و الناقد البصیر، و الله العالم؛ منه نور الله قلبه.

۱ بحار الانوار: ۹۳/۴۴
۲ الکافی: ۱۱۷/۵
۳ التهذیب: ۳۵۸/۶
۴ التهذیب: ۳۲۵/۸ و عنه وسائل الشیعة: ۴۰۷/۲۲

می‌کند[۱]. و از این جا معلوم می‌شود که این خبر قطعی الصدور است، چه طریقه او در اصول منع حجیت اخبار آحاد است، چنان چه نزد اهلش مشهور است[۲].

این جمله [ای] از اخبار این باب است و در این‌ها چند عنوان کلی به دست می‌آید: یکی بکاء و دیگری ابکاء و دیگری احیاء امر ائمه و دیگر وجوب اقتدای به ایشان در فرح و حزن و احکام جزئیه چند استفاده می شود، مثل: استحباب اجتماع و ذکر حدیث و استحباب اجتماع نساء در موضعی که صوت مرد را به جهت تعزیه خوانی بشنوند، چنان چه در دو خبر أبو هارون بود، و استحباب ترقیق و تحزین صوت بر وجهی که موجب تهیج بکاء و گرمی عزاء شود و استحباب نیاحه و ندبه زنان بر سید الشهداء، چنان چه از خبر کافی و تهذیب معلوم شد، چه فرقی بین ائمه از این جهت نیست. و استحباب لطم خدود و شق جیوب بر سید الشهداء و استحباب تجدید عزاء آن جناب و التزام به لوازم او هر ساله و استحباب کأبت و حزن در ایام عاشوراء و استحباب ترک کسب و سعی در حوائج در روز عاشوراء و آنچه از این قبیل احکام است.

و ضعف اسناد بعضی مضر نیست، چه تسامح در ادله سنن از قواعد اجماعیه است، علاوه بر این که اخبار متعدده دارد و مطابق با اصول مذهب است و شاید متتبع با مهلت در هر یک از عناوین، خبری صحیح بدست بیاورد.

بالجملة آنچه در نزد شیعه متداول است از اقسام مذکوره بیرون نیست، چه انعقاد مجالس روضه خوانی و مجالس شبیه بالخصوص مشمول نصوص است، علاوه بر این که ابکاء و احیاست و احتمال نرود که عقد مجالس شبیه جایز نیست، چه محل اشکال بعض منکرات است که در او واقع می‌شود، از قبیل غنا و کذب و الا خود او فی نفسه مانعی ندارد و محقق قمی در اجوبه مسائل خود صریحاً حکم به جواز فرموده [است].

و قرائت لطمیات و لطمه بر صدر که دسته عبارت از اوست، از حدیث آخر معلوم می‌شود جواز او، چه فرقی بین لطمه خد و لطمه صدر نیست. و بر فرض که فی الجملة ضرری داشته باشد، منافی عبادیت نیست، چه ممکن است در اخبار «لا ضرر» ملتزم شویم که نفی الزام است نه نفی مصلحت؛ یعنی اگر مکلف خود به جهت احراز مصلحت واقعیه فعل، مرتکب آن فعل شود، ثواب او را می‌برد. بلی منتهای مطلب این است که لسان «لا ضرر» این است که

---

۱ السرائر: ۷۸/۳

۲ قوانین الاصول: ۴۳۳

می‌گوید: من از شما چیزی نمی‌خواهم و به واسطه ضرر رفع ید از مطلوب خود کردم به جهت تسهیل و توسعه بر مکلفین نه به جهت قصور مصلحت با وجود مفسده، چنان چه تفصیل این را در محلّ خودش بتلقی از سید استاد ـ انار الله برهانه کما عظم فی الدین و الدنیا شأنه ـ مقرر داشته‌ایم.

و لبس جامه سیاه و سیاه پوشی خانه‌ها از بابت قیام به وظیفه عزاداری است و تعظیم شعار و احیای امر ائمه و ادله کراهت لبس ثیاب سود با این که در بعض آنها اشعار به ترک سنت بنی عباس است که شعار خود را سواد کرده بودند حکم واقعه است فی نفسه و لو لا المعارض. و ما با ملاحظه طریان عنوان عزاداری و مساعدت عرف این زمان بر اختیار سیاه برای عزا سخن داریم. لهذا جماعتی از فقهاء ـ مثل صاحب جواهر[1] و غیره ـ فتوی داده‌اند در باب حداد ـ که بر معتده به عده وفات واجب است و لازم او ترک تزیین است به ملابس مصبوغه که این به حسب عادات مختلف می‌شود ـ وظیفه آن است که او لباس عزا بپوشد خواه سیاه باشد یا غیر او.

و در بعض اخبار وارد است که حضرت صادق روز عاشوراء جامه سفید پوشیده بود. و بعض فقهای معاصرین به این عمل کرده در روز عاشوراء بالخصوص جامه سفید پوشیده، بیرون آمد. و این اشتباه است، بلکه مؤید لبس سیاه است، چه جامه سفید در زمان بنی عباس، جامه عزاء بوده، چنان چه در تواریخ مسطور است و آن حضرت بر عرف و عادت آن زمان جری کرده بود. و چون در این عهد لباس سیاه جامه معزی است، پس پوشیدن جامه سیاه مستحب است نظر به عمومات باب.

علاوه بر این که در این باب خبری خاص نیز وارد شده [است]، چه در بحار[2] از محاسن[3] سند به عمرو بن علي بن الحسین می‌رساند که چون حسین بن علی کشته شد، زنان بنی هاشم جامه سیاه و لباس های چرمین پوشیدند و از حرّ و برد شکایت نمی‌کردند، کنایت از این که در تابستان و زمستان همان لباسها در بر می‌کردند. و سید الساجدین برای ایشان طعام ماتم می‌فرمود بپزند. و این خبر با ملاحظه تقریر امام ـ بلکه بدون او نظر به احتجاج به فعل فاطمیات چنان چه در خبر لطمه شنیدی ـ در باب کافی است، ولی باید ملتفت بود به

---

۱ جواهر الکلام: ۲۷۶/۳۲
۲ بحار الانوار: ۱۸۸/۴۵
۳ المحاسن: ۴۲۰/۲

تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی برای تجمل و تزین نپوشند و تعطیل اسواق و ترک تکسب که متعارف است از باب عمل به حدیث امالی است.

و اول کسی که موفق به اجرای این خبر و اقامه این سنت شد معز الدوله احمد بن بویه بود که در سنه سیصد و پنجاه و دو هجری این رسم را گذاشت چنان چه در شرح شافیه أبو فراس از تاریخ ذهبی نقل می‌کند: «و فی سنة ۳۵۲ فی یوم عاشوراء الزم معزّ الدّولة اهل بغداد بالماتم و النوح علی الحسین بن علی علیه‌السلام و امر بأن تغلق الاسواق و أن یعلق علیه المسوح و ان لا یطبخ طباخ و خرجت نساء الشیعة مسخمات یلطمن و ینحن و فعل ذلک سنوات»[1]. و ابن وردی در تتمة المختصر گفته: «و فی سنة اثنین و خمسین و ثلاث مائة امر معزّالدّولة بالنیاحة و اللطم و نشر شعور النساء و تسوید وجوههن علی الحسین و عجزت السُنّة عن منع ذلک لکون السلطان مع الشیعة».

و از آن پس متابعت او کرد معز لدین الله، أبو تمیم معد بن منصور العبیدی الفاطمی که در سیصد و چهل و یک هجری بر اریکه سلطنت مصر و مغرب استواء یافت چنان چه از خطط مقریزی حکایت شده، «قال: قال ابن زولاق: فی یوم عاشوراء من سنة ثلث و ستین و ثلاث مائة انصرف خلق من الشیعة و اشیاعهم إلی المشهدین قبر کلثوم و نفیسة و معهم جماعة من الفرسان المغاربة و رجالتهم بالنیاحة و البکاء علی الحسین». و بحمد الله سالها است که سلاطین شیعه به اقتفای آثار ائمه اطهار در ممالک ایران، اقامه این شعار و اجراء این سنت شرع نبی مختار را روز به روز به ترویج زاید و تأیید روز افزون موفق‌اند.

و امّا آنچه اهل سنت ملتزم‌اند از اکتحال و خضاب و سایر عادات خبیثه ـ علاوه بر آن که صریح عقل شاهد بر خلاف اوست ـ نفس فعل آنها که میزان باطل و اماره خلاف واقع است به موجب اخبار تعادل و تراجیح که فرموده‌اند: «خذ ما خالف العامة فانّ الرشد فی خلافهم»[2] دلیل کراهت آنها و استحباب ترک است. بلکه اگر به عنوان تبرک باشد، کفر است و اگر به عنوان خصوصیت استحباب باشد، بدعت و تشریع است. و اگر به ملاحظه استحباب عمومی باشد محض تشبه کراهت دارد.

و از چند خبر استفاده می‌شود کراهت این امور و استحباب التزام به ترک این‌ها. در کامل الزیارة است از صادق آل محمّد علیه‌السلام: «ما اختضبت منّا امرأة و لا ادّهنت و لا اکتحلت

---

۱ تاریخ الاسلام: ۱۱/۲۶

۲ الکافی: ۸/۱ و عنه وسائل الشیعة: ۱۱۲/۲۷

و لا رجلت حتی اتانا رأس عبید الله»[1]. و ابن نما در مثیر الاحزان از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده: «ما اکتحلت هاشمیة و لا اختضبت و لا رؤی فی دار هاشمی دخان خمس حجج حتی قتل عبید الله بن زیاد»[2]. و از فاطمه بنت علی علیه السلام روایت کرده: «ما تحنأت امرأة منّا و لا أجالت فی عینها مروداً و لا امتشطت حتی بعث المختار رأس عبید الله»[3].

و این امور معلوم است از باب مثال است و مقصود التزام به لوازم عزاست و چون اخبار سابقه دلالت کردند که هر ساله این ده روزه ـ خصوصاً روز عاشوراء ـ ایام عزا و کأبت و حزن ائمه بود، پس اقتدای به بنی هاشم در ایام عزای ایشان راجح است و تخلف از آنها البتّه مکروه. و در روایت مصباح که اشاره به او خواهیم کرد، مذکور است که به عبدالله بن سنان فرمود: «یا عبدالله بن سنان ان افضل ما تأتی به فی هذا الیوم ان تعمد إلی ثیاب طاهرة فتلبسها و تتسلب. قلت: و ما التسلب؟ قال: تحلل ازرارک و تکشف عن ذراعیک کهیئة اصحاب المصاب». و از اینجا معلوم می‌شود که خصوصیتی برای دست بالا کردن و بند گشودن نیست جز این که حالت مصیبت زدگان است. پس آویختن تحت الحنک و شوریدگی وضع نیز مستحب است.

و از اخبار وصف ملائکه زوار سید الشهداء به شعث غبر و اخبار منع از استعمال طیب در زیارت سید الشهداء علیه السلام فقیه می‌تواند استفاده کراهت استحمام و تطیب کند.بالجملة آنچه لازمه عزاست مستحب است و آنچه لازمه شادمانی است، یا کفر است یا حرام است یا مکروه.

و آنچه در هند متداول است از تمثیل ضریح مقدس در روز عاشوراء در کلام علمای هند استدلال بر خصوص او ندیدم. و می‌توان استدلال کرد بر رجحان او به آنچه شیخ طایفه قدس سره از عبدالله بن سنان روایت کرده در مصباح که فرموده: «و روی عبدالله بن سنان قال: دخلت علی سیدی ابی عبدالله جعفر بن محمّد...» و ما صدر روایت را در اخبار صوم در استحباب امساک روز عاشوراء تا بعد از ظهر نقل کردیم و جمله [ای] از او در صدر ورقه گذشت و بعد از او می‌فرماید: «ثم تخرج إلی ارض مقفرة او مکان لا یراک به احد أو تعمد إلی منزل لک فخال أو فی خلوة منذ حین یرتفع النهار فتصلی اربع رکعات تحسن رکوعها و سجودها. إلی

[1] کامل الزیارات: ۱۶۸ و عنه بحار الانوار: ۲۰۷/۴۵

[2] ذوب النضار: ۱۴۴ و عنه بحار الانوار: ۳۸۶/۴۵ و لم نجده فی مثیر الاحزان.

[3] ذوب النضار: ۱۴۵ و عنه بحار الانوار: ۳۸۶/۴۵ و لم نجده فی مثیر الاحزان.

ان قال: ثم تمثل لنفسک مصرعه و من کان معه من ولده و اهله و لتسلم و تصلی علیه الی آخر الحدیث الشریف».

و همین حدیث را با اختلاف سند و تغییر لفظ سید در اقبال روایت فرموده و می‌فرماید: «و تمثل بین یدیک مصرعه و تفرغ ذهنک و جمیع بدنک و تجمع له عقلک»[1]. چه لفظ تمثیل دو احتمال دارد:

**یکی:** این که در قلب مقتل و مصرع او متمثل کنی.

**دیگری:** این که در خارج در پیش روی خود مثال او را بکشی.

و عبارت مصباح قابل حمل بر معنی اوّل هست، اگر چه لفظ «لنفسک» مبعد اوست، چه اگر چنین بود «فی نفسک» می‌فرمودند، ولی عبارت اقبال از تأویل بسیار بعید است، چه «بین یدیک» می‌فرماید و «تفرغ ذهنک» تا آخر فقرات طرد احتمال مخالف می‌کند.

و در اخبار زیارت حضرت رسول نیز مؤید این معنی است، پس تمثیل ضریح مقدس مستحب است برای دور. و توهم این که اخبار حرمت تصویر، شامل او می‌شود، از قصور باع است، چه مراد از تصویر محرم، تصویر مجسم از ذوات الارواح است و تصویر غیر ذوات الارواح ـ مثل: کشیدن صورت درخت ـ جایز است. و تصویر صورت جمادی به اتفاق مسلمین ـ بلکه به ضرورت دین ـ جایز است، چه هر بنایی می‌کنند مشاکل با جمادی و مشاکل با صورت بنای دیگری هست و این از قسم اخیر است.

و اهل سنت از غایت جهل و فرط عصبیت ـ چون غرقه بحر ضلالتند ـ به هر حشیشی متمسک در رد شیعه می‌شوند، شاید در قلب بیچاره ای شبهه بیندازند و مسلمانی را مثل خود گمراه کنند. و آنچه متعارف است در بلاد شیعه از اطعام در ایام عاشوراء نه به عنوان توسع و تنعم در معیشت است، بلکه به عنوان اصطناع طعام برای ماتم زدگان و تقویت امر عزاداری و اقامه نظام مجلس مصیبت است، چنان چه در ذیل خبر محاسن شنیدی و از آنچه در اخبار وفات حمزه و وفات جعفر و غیر او وارد شده می‌توان استفاده کرد[2]؛ و الله العالم.

---

[1] اقبال الاعمال: ۶۶/۳ و عنه بحار الانوار: ۳۱۰/۹۸

[2] بل روی فی مجمع البحرین: فی حدیث مناجاة موسی ﷺ وقد قال: یا رب لم فضلت أمة محمد ﷺ علی سائر الأمم ؟ فقال الله تعالی : فضلتهم لعشر خصال . قال موسی : وما تلک الخصال التی یعملونها حتی آمر بنی إسرائیل یعملونها ؟ قال الله تعالی : الصلاة والزکاة والصوم والحج والجهاد والجمعة والجماعة والقرآن والعلم والعاشوراء قال موسی : یا رب و ما العاشوراء ؟ قال : البکاء والتباکی علی سبط محمد ﷺ والمرثیة

## طریق دوم: بر مسلک علمای اهل سنت و فقه ایشان

اگر چه ادله‌ای که در این باب ذکر می‌کنیم بر طریقه شیعه نیز حجت‌اند، ولی چون در طریق اول ذکر ما به الاختصاص مقصود بود، از این اغماض کردیم. و بر این مسلک دو نوع دلیل است: یکی قرآن و دیگری احادیث ایشان.

و این قسم ثانی، اگر چه اصل در آنها کذب و افتراء است، چنان چه به ملاحظه حالات رجال و نقله اخبار ایشان، که نواصب و خوارج و وضاعین و کذابین بوده‌اند، معلوم می‌شود، چه این طایفه اصل کذب و معدن وضع و ینبوع افتراء و منشأ اباطیل و مبدأ اضالیل هستند، چنان چه ـ بحمد الله ـ شطری از این در کتب شیعه، مثل نصرة المؤمنین فاضل مؤید و سیف مهنّد میرزا محمّد هندی قدس سره و استقصاء الافحام سید جلیل نبیل مرتضی الامم مولوی معاصر میر حامد حسین ـ جعل الله له من رحمته کفلین ـ به بیان وافی و برهان کافی مذکور است.

ولی نظر به این که ما در اصول ممهّد کرده‌ایم که مطلق خبر موثوق الصدور ـ اگر چه از کذاب و وضاع باشد ـ حجت است و اخبار این طایفه که در فضایل اهل بیت است به ملاحظه این که بر عداوت ایشان مجبولند یا مجبور، البتّه محفوف به قراین صدق است، چنان چه گفته‌اند:

و ملیحة شهد العدوّ بفضلها　　و الفضل ما شهدت به الاعداء

و اگر مشتمل بر دو امر باشد: یکی موافق مذهب شیعه و دیگری مخالف در آن، مخالف حجت نیست، چه جایز است که به تدلیس ملحق کرده باشند و اختلاف وثوق در جزء کلام واحد در صورتی که ناشی از وثاقت ذات راوی نباشد ـ بلکه مستند به امور خارجه باشد ـ نادر الوقوع و عزیز الوجود نیست و بر فرض که ما جمیع روایات ایشان را ـ چه مخالف و چه موافق ـ به جهت کذب و وضع و فسق و نصب و کفر روات ایشان طرح کنیم، در مقام احتجاج و جدل بر ایشان چاره‌ای از قبول ندارند.

---

والعزاء على مصيبة ولد المصطفى ، يا موسى ما من عبد من عبيدى فى ذلك الزمان بكى أو تباكى وتعزى على ولد المصطفى إلا وكانت له الجنة ثابتا فيها ، وما من عبد أنفق من ماله فى محبة ابن بنت نبيه طعاما وغير ذلك درهما أو دينارا إلا وباركت له فى دار الدنيا الدرهم بسبعين وكان معافا فى الجنة وغفرت له ذنوبه ، وعزتى وجلالى ما من رجل أو امرأة سال دمع عينيه فى يوم عاشوراء وغيره قطرة واحدة إلا وكتب له أجر مائة شهيد . مجمع البحرين: ۱۸۶/۳، ذیل«عشر»

بالجملة در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿و من یعظّم شعائر اللّه فانّها من تقوی القلوب﴾[۱] و هم می‌فرماید: ﴿انّ الصّفا و المروة من شعائر اللّه﴾[۲] و بر سبیل تفریع بر شعاریت می‌فرماید: ﴿فمن حجّ البیت أو اعتمر﴾[۳]. و در جای دیگر فرموده: ﴿و من یعظّم حرمات اللّه فهو خیر له﴾[۴]. و شعار مأخوذ از شعور است به معنی «ما یشعر به»، لهذا او را در صحاح[۵] و تفسیر رازی[۶] به اعلام طاعة اللّه تفسیر کرده‌اند و در بعض کتب تفاسیر اهل سنت، معالم دین خدای گفته‌اند[۷]. و هر سه یکی است.

و مراد از حرمات، اگر چه در حقّ حج واقع شده، ظاهر این است که خصوصیت ندارد، بلکه کبری کلیه است. و شک نیست که مودت اهل رسالت و عصمت که اجر رسالت است از شعایر طاعت خداست و از معالم دین و البتّه اگر کسی منکر شود، بالضرورة از دین پیغمبر آخر الزمان خارج است، پس آنچه راجع به تعظیم این شعار و این حرمت باشد، تقوی و خیر است.

و هم از آیات دلالت می‌کند بر مطلوب آنچه ابن حجر خود در شرح همزیه نقل کرده، «و کفی بتناقض قولیه حجةً ملزمةً علیه». و آن چنین است که در شرح این شعر که ناظم گفته:

و قست منهم قلوب علی من  بکت الارض فقدهم و السماء

می‌گوید: اقتباس از آیه کریمه: ﴿فما بکت علیهم السّماء و الارض﴾[۸] است، چه مفهوم او آن است که بر مؤمن آسمان و زمین گریه می‌کند «و اذا کان هذا فی مطلق المؤمنین کما علم من الآیة فما ظنک بآل البیت النبوی و السر العلوی». و بعد از تأویلات بسیار می‌گوید: «و لا مانع من حمله علی الحقیقة لأنه ممکن ورد به الشرع فلا یخرج عن ظاهره الا بدلیل».

و کلام مسلم و ثعلبی و دیگران در تفسیر این آیه در شرح فقرات سابقه گذشته [است].

و امّا اخبار: اولاً آنچه خود ابن حجر در شرح همزیه نقل کرده کافی است، چه در شرح

---

۱ الحج: ۳۲
۲ البقرة: ۱۵۸
۳ البقرة: ۱۵۸
۴ الحج: ۳۰
۵ الصحاح: ۶۹۸/۲، ذیل:«شعر»
۶ مفاتیح الغیب: ۱۲۸/۱۱
۷ انوار التنزیل: ۱۲۷/۴
۸ الدخان: ۲۹

این بیت که بعد از بیت سابق است

فابکهم ما استطعت ان قلیلا　　　من عظیم المصاب فیه البکاء

می‌گوید: «ای مدة دوام استطاعتک تاسیاً بنبیّک ثم بجبرئیل ثـم بعلـی علیه‌السلام. روی ابـن سعد عن الشعبی قال مرّ علی ـ کرم الله وجهه[1] ـ بکربلا عند مسیره إلی صفین فوقف و سئل عن اسم هذه الارض. فقیل له: کربلا فبکی حتی بل الارض من دموعه ثم قال: دخلت علـی رسول الله و هو یبکی فقلت ما یبکیک؟ قال: کان عنـدی جبرئیـل آنفاً و اخبرنـی ان ولـدی الحسین یقتل بشاطی الفرات بموضع یقال له کربلا، ثم قبض جبرئیل قبضةً من تـراب تلـک الارض اشمنی ایاها فلم املک عینیّ ان فاضتا. و اخرج الترمذی انّ ام سلمة رأت النبی باکیاً و برأسه و لحیته التراب. فسالته فقال: قتل الحسین آنفاً و کذلک رآه ابـن عبـاس نـصف النهـار اشعث اغبر بیده قارورة فیها دم یلتقطه فسأله، فقال: دم الحسین و اصحابه لم ازل اتتبعه منـذ الیوم فنظروا فوجدوه قتل ذلک الیوم.[2]»

آن گاه توجیه سؤالی بر خود می‌کند که در خبر صحیح وارد شده که از بکاء نهی شـده و جواب می‌دهد که مراد از بکاء در این جا، حزن و تأسف بر مصائب دین و اهل دین از استباحه حرم رسول و استهانت به حقّ ایشان است. آن گاه سؤال می‌کند: چگونه پیغمبر نهـی کـرد و خود گریست؟ جواب می‌دهد که نهی از گریه بعد از موت شده، زیرا کـه دلالـت بـر مـلال از قضای الهی دارد و گریه رسول قبل از موت بوده و این هر دو جواب دور از سمت صوابند.

**امّا اول:** اولاً به جهت این که قواعد حمل و توجیه آن است که خاص مقـدّم اسـت بـر عام. بر فرض تسلیم صحت سند، خبر نهی باید تخصیص داده شود درباره سـید الـشهداء بـه خبر تجویز. و طریقه علماء فریقین در جمیع مباحث بر تقدیم خاص است بر عام. و این حمل

---

۱ وجه این که درباره امیر المؤمنین علیه‌السلام «کرم الله وجهه» می‌گویند ـ علاوه بر حدیثی که نقل کـرده‌انـد ـ آن است که می گویند: چون سجده برای بت نکرده روی او مکرم است. و در نور الابصار و اسعاف الـراغبین از کتب ایشان مسطور است که هر وقت فاطمه بنت اسد در مدّت حمل آن جناب می‌خواست سجده بت کند، علی علیه‌السلام پای مبارک به شکم مادر می‌گذاشت و مانع از سجده می‌شد که از بدو دمیـدن روح تـا آخـر عمـر عبادت غیر خدای نکرد. و این سخن اگر چه از جهت دلالت بر این که فاطمه بنت اسد علیهاالسلام قبـل از اسـلام بت‌پرست بوده با قواعد و اخبار ما موافقتی به هیچ وجه ندارد، مگر این که حمل شود بر تقیـه از کفـار، ولـی چون معجزه است از امیر المؤمنین علیه‌السلام که اعدای او اعتراف کردند، از نوشتن او و امساک روا نداشتم؛ منه نور الله قلبه.

۲ الصواعق المحرقة: ۱۹۳ و عنه ینابیع المودة: ۱۲/۳

باطل است به اتفاق علمای اسلام. ثانیاً حمل بکاء بر تأسف و حزن خروج از ظاهر است بلا قرینه و طرح از این حمل اولی است. و ثالثاً التزام به جواز حزن و تأسف بر مذهب او با بکاء فرقی ندارد، چه عبارت صواعق را شنیدی که اظهار حزن را از بدع روافض شمرده [است].

و امّا **جواب ثانی:** صحیح نیست، چه در روایت ترمذی گریه پیغمبر بعد از قتل است. و اگر بگوید: خواب حجت نیست، می‌گوییم: پس چرا ذکر کرد و توجیه نمود؟ علاوه بر این که خود در شرح ابیات و سایرین از علماء ایشان می‌گویند: آنچه پیغمبر در خواب گوید، حجت است و در این باب اخباری روایت کرده‌اند. و ثانیاً فرقی نیست در دلالت بکاء بر ملالت و تبرم از قضای الهی بین سابق و لاحق و تفکیک به حکم به جواز اول و حرمت ثانی از روی علت مشترکه، غلط است.

و از جمله اخبار دالّه بر جواز بکاء، خبری است که ابن اثیر[۱] و سایرین از علمای سنت نقل کرده‌اند که چون پیغمبر از غزوه احد مراجعت کرد به مدینه، نیاحه زنان انصار را بر قتلی انصار شنید. «قال: لکن حمزة لا بواکی له» انصار شنیدند و زنان خود را امر کردند که بر حمزه ندبه کنند قبل از ندبه بر قتلی خود. «قال ابن الاثیر: قال الواقدی: فلم یزلن یبدأن بالنّدب لحمزة حتی الآن بالقطع و الیقین».

محبت رسول خدای با حمزه بیش از محبت با سید الشهداء نبوده و اگر گریه بر او مأمورٌ به باشد البتّه ـ بلکه به طریق اولی ـ گریه بر حسین علیه السلام مأمورٌ به است. و چون مودت اهل بیت واجب و تعظیم شعار اسلام لازم است و گریه بر سید الشهداء مندوب است، جمیع امور مذکوره، مندرج تحت این عناوین یا مقدمه حصول بکاء است.

و چون در اصول ثابت شده و خود علماء اهل سنت اعتراف کرده‌اند که «ما یتوقف علیه المطلوب مطلوب»، پس جمیع امور مذکوره راجح و مندوب است یا به امر نفسی یا به امر غیری، و این عین مطلوب و مدعاست. و این که گفته است: این کار بدعت است. اگر مقصود آن است که «ادخال ما لیس فی الدین فی الدین بقصد انه من الدین» است فساد او معلوم شد، چه داخل در عناوین عامه و مشمول ادله خاصه است.

و اگر مقصود این است که کار تازه‌ای است یعنی در عهد نبی نبوده ـ علاوه بر این که باطل است به مقتضای اخبار مذکوره ـ می‌گوییم: از جماعتی از علمای ایشان نقل شده و این

---

[۱] اسد الغابة: ۴۸/۲

اثیر لغوی[۱] نیز تصریح به بعض او کرده که بدعت به احکام خمسه منقسم می‌شود: واجب مثل اشتغال به علوم عربیت و حرام مثل شبهات مجبره و مستحب مثل بناء مدارس و رباطات و مکروه مثل زراندودی مساجد و مباح مثل گشاد کردن آستین و پوشیدن لباسهای تازه. و از کجا معلوم شد که این بدعت واجب یا مستحب نباشد بنابر تقریر ایشان، پس صرف اطلاق اسم بدعت بنابر مذهب ایشان، موجب وحشت نیست، و در نهایه شرحی در این باب ذکر کرده که مراجعه او نیکو است.

و در شرح فقرات سابقه ذکر بکاء ارض و سماء شنیدی[۲]. و از عبدالقادر جیلانی منقول است که در غنیه گفته: هفتاد هزار نفر ملائکه بر حسین ﷺ گریستند. و ابن زیدون در شرح قصیده ابن عبدون در ذیل این شعر:

و اسبلت دمعة الروح الامین علی      دم بفخ لآل المصطفی هدر

می‌گوید که جبرئیل بر حسین ﷺ بگریست و اگر گریه بر سید الشهداء بدعت رافضه است، باید پیغمبر و امیر المؤمنین و جبرئیل و آن هفتاد هزار ملائکه و آسمان و زمین و آفتاب همه روافض باشند. و این اعترافی است نافع از ابن حجر که رفض اولیای او از این جماعت صادر شده است.

بالجملة علاوه بر همه امور دلیلی اعتباری در اینجا هست که اگر عاقل بی‌طرف و منصف بی‌غرض تأمل کند، جزم به صحت قول شیعه و فساد طریقه عامه می‌کند، چه اگر یکی از ملل خارجه بیاید ببیند که قومی کسی را پیغمبر می‌دانند و واسطه فیض الهی و رابطه مدد سماوی و می‌گویند: این پیغمبر مکرر وصیت اهل بیت خود فرموده و سفارش در حقّ آنها نموده و در کتاب خود مودت ایشان را مزد رسالت قرار داد و بعض آنها را اختصاصی داد و گفت: «حسین منّی و انا من حسین»[۳] و فرمود: «احبّ اللّه من احبّ حسیناً»[۴] و گفت: «اللّهمّ انّی احبّه فاحبّ من احبّه و ابغض من ابغضه»[۵] و فرمود: «لا یکون الرّجل مؤمناً حتّی

---

۱ النهایة: ۱/۱۰۶، ذیل: «بدع»

۲ ذیل «مصیبة ما اعظمها...»

۳ مسند احمد بن حنبل: ۴/۱۷۲

۴ سنن الترمذی: ۵/۳۲۴

۵ ذخائر العقبی: ۱۲۱، مستدرک الصحیحین: ۳/۱۷۷

اکون احبّ إلیه من نفسه و اهله»[1].

و این اخبار را تمام اهل این ملت نقل کرده‌اند و اتفاق افتاد که گروهی از دشمن زادگان این پیغمبر به نا حقّ فرزند او را که حسین بود بکشتند و دختر او و خویشاوندان پیغمبر را چون دیلمیان و کابلیان به اسیری بردند و هیچ دقیقه از ظلم فرو گذاشت نکردند. اکنون یک طایفه از امت این پیغمبر، آن امام را عزاداری و سوگواری می‌کنند و به نیابت از پیغمبر و حفظ قرابت او گریه و زاری در پیش دارند و در روز قتل او تعطیل و تعویق اشغال می‌کنند و تعظیم قدر نبی و ادای مزد رسالت او را نیکو به جا می‌آورند و طائفه دیگر در این روز شادی و خرمی دارند و لباس های تازه در بر و چشم ها را سرمه و دستها را خضاب می‌کنند و جشن ها برپا می‌دارند و بزم ها می‌آرایند و با یکدیگر تعیید و تبریک دارند و به آن گروه استهزاء و استخفاف می‌کنند و ایشان را مبدع و ضال می‌شمارند. البتّه آن شخص خارج از ملت که از طرفین بیرون است به سلامت فطرت و صحت عقل خود حکم می‌کند که آن گروه اول، شرط متابعت پیغمبر خود را ملتزم و وظیفه اتباع او را ادا کرده‌اند و گروه ثانی، پشت پای به حرمت پیغمبر زده‌اند و به رسم عداوت و دشمنی رفتار نموده‌اند که به قتل فرزند او شادمان و خرم شدند؛ و الحمد لله علی وضوح الحجة.

## نصح و تحذیر

چه قدر شایسته است که شیعیان عموماً و ذاکرین خصوصاً ملتفت شده در این سوگواری و عزاداری بر وجهی سلوک کنند که زبان نواصب دراز نشود و اقتصار بر واجبات و مستحبات کرده، از استعمال محرمات و اقتراف معازف ـ از قبیل غنا ـ که غالباً نوحه‌های لطمیه خالی از او نیست و اکاذیب مفتعله و حکایات ضعیفه مظنونة الکذب که در کتب متأخرین ـ بلکه معاصرین ـ نوشته شده، بلکه کتبی که مصنف آنها از علما نیست، چه دائره تصنیف و تألیف در زمان ما وسعت گرفته و جز قلم و کاغذ و عبارت، شرطی باقی نمانده، احتراز نمایند.

و شیطان را در این عبادت بزرگ راه ندهند و از معاصی کبیره، که روح عبادت را می‌برد، بپرهیزند خصوصاً کذب و غنا که در این عمل مساری و مطرد شده است و کمتر کسی از او مصون است. و صواب چنان است که در این مقام یکی دو خبر در عظم عقاب کذب و غنا مذکور شود، شاید اگر کسی ـ خدای نخواسته ـ مبتلا باشد مرتدع شود.

---

۱ المعجم الکبیر: ۵۷/۷

در حدیث موثق[۱] نقل شده در کافی[۲] و عقاب الاعمال[۳] که خدای تعالی برای شرّ قفل هایی قرار داده و کلید آن قفل را شراب و کذب کرده و دروغ بدتر است از شراب. و در کتب فقهای ما ﵏ از رسول خدای ﷺ حدیث شده که هرگاه کسی بی‌عذر دروغ بگوید، هفتاد هزار ملک او را لعنت کنند و از دل او بوی گندی بلند شود تا به عرش برسد و خدای تعالی به واسطه آن یک دروغ بر او هفتاد زنا بنویسد که کمترین آنها مثل آن است که کسی با مادر خود زنا کند[۴]. و هم در کتب فقهیّه از حضرت عسکری ﵇ نقل شده که خبائث همه را در یک خانه گذاشتند و مفتاح او را کذب قرار دادند[۵].

و شیخ الطایفة و قائدها الاجل و المنتهی إلیه ریاستهم فی العلم و العمل شیخنا المرتضی ـ ضاعف اللّه قدره و رفع فی الملأ الاعلی ذکره ـ در کتاب مکاسب به این سه خبر مستند شده، مطلق کذب را از گناه‌های کبیره شمرده [است][۶]، چنان چه مذهب محقق و علامه[۷] و شهید ثانی[۸] است، چه مفسده بر او مترتب نشود و چه بشود. این است حال کذب بی‌مفسده و اگر مفسده بر او مترتب شود، خصوصا اگر دینی باشد و سبب ضعف عقیده مسلمانی یا افترای به امامی یا توهین قدر اهل بیت شود، البتّه صد مرتبه بدتر و گناهش بیشتر است و اگر کذب بر خدا و رسول و ائمه ﵈ باشد که حالش معلوم است، مبطل روزه و موجب کفاره هم می‌شود.

و در عقاب الاعمال است که پیغمبر فرمود: «من قال عَلَیَّ ما لم اقل فلیتبوأ مقعده من النّار»[۹]. و او بالاتفاق ظاهر از کبائر است و اطلاق خبر مذکور مقتضی آن است که اگر یک

---

۱ در حال تألیف، مجال مراجعه کتب اخبار نبود لهذا بر خلاف سبک این کتاب رفتار شد، اگر چه در اعتماد اقوی باشد؛ منه دام فضله.

۲ الکافی: ۳۳۸/۲

۳ ثواب العمال: ۲۲۴ و عنه بحار الانوار: ۲۶۲/۶۹

۴ بحار الانوار: ۶۹/ ۲۶۳

۵ بحار الانوار: ۶۹/ ۲۶۳

۶ المکاسب: ۱۳/۲

۷ لم نقف علیه فی کتب المحقق والعلامة قدس سرهما ، نعم فی القواعد ( ۲/ ۲۳۶ ) : أن الکبیرة ما توعد الله فیها بالنار . ومثله التحریر ( ۲ / ۲۰۸ ) .

۸ الروضة البهیة: ۳ / ۱۲۹

۹ ثواب الاعمال: ۲۶۸ و عنه بحار الانوار: ۱۱۷/۲

کلمه هم باشد و مفید فائده نشود و مفسده بر او مترتب نگردد، هم موجب دخول آتش است. و از این جهت از مرحوم فقیهِ زاهدِ ورع حاجی محمّد إبراهیم کلباسی قدّس سرّه نقل شده که یکی از فضلای با دیانت اهل منبر در محضر آن جناب گفت ـ در ذیل قصّه ـ که سید الشهداء فرمود: یا زینب یا زینب. آن فقیه ورع بی محابا در ملاء عام به آواز بلند فرمود: خدا دهنت را بشکند امام دو دفعه یا زینب نفرمود، بلکه یک دفعه فرمود. اینک اهل منبر حال خود را در این باب ملاحظه کنند و از مفاسد این عمل فی الجملة آگاه شوند.

امّا غنا اجماع علمای امامیه بر حرمت اوست فی الجملة. و در کافی سند به محمّد بن مسلم می‌رساند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که غنا خدای وعده آتش بر او کرده و این آیت مبارک تلاوت کرده: ﴿و من النّاس من یشتری لهو الحدیث لیضلّ عن سبیل اللّٰه بغیر علم و یتخذها هزواً و أولئک لهم عذاب مهین﴾[2,1] خلاصه معنی این که بعضی مردم لهو حدیث را می‌خرند و طالب‌اند تا مردم را از راه دین خدا بی علم گمراه کنند و راه خدا را استهزاء می‌کنند. این چنین مردم برای ایشان در آخرت عذابی است خوار کننده.

و در اینجا لهو الحدیث را به غنا تفسیر فرموده‌اند و این معنی فی الجملة در اخبار اهل البیت ممکن است دعوی تواتر او شود. و در بعض اخبار قول زور تفسیر به او شده [است][3]. و حقیقت غنا همان صوت لهوی است خواه با ترجیع باشد یا از تقطیع صوت و موزون کردن او حاصل شود، چنان چه در لحن مشهور به تصنیف و نوحه‌های موازن او مشهود می‌شود و تصریح کرده به این تعمیم شیخ افقه اکبر شیخ جعفر در شرح قواعد.

و فرقی نیست بنابر مشهور بین مرثیه سید الشهداء و غیر او در حرمت. و شرط نیست خوبی صوت، بلکه میزان آن صوتی است که اهل فسوق به او در حال طرب تلهی می‌کنند و در عرف او را خوانندگی گویند، هر چه بخواند و به هر وجه بخواند همه حرام و موجب دخول جهنم است. و اگر نشر فضائل مستحب است، دروغ و غنا حرام و باطل‌اند.

و مناسب است در اینجا نقل کلام شیخ اجل اعظم استاد جمیع من تاخر و تقدم حجة الفرقة الناجیة علامة العترة الزاکیة شیخنا الاستاد الاکبر ـ نور اللّٰه ضریحه المطهر ـ در مکاسب در رد کسی که گمان کرده که غنا در مراثی موجب مزید بکاء و تفجع است که

---

۱ لقمان: ۶

۲ الکافی: ۴۳۱/۶

۳ الکافی: ۴۳۱/۶

می‌فرماید: اعانت غنا بر بکاء و تفجع ممنوع است، چه دانستی که غنا صوت لهوی است و لهو را با بکاء و تفجع مناسبتی نیست، بلکه بنا بر ظاهر تعریف مشهور که او را ترجیع مطرب دانسته‌اند، هم چنین است، چه طرب مطلق اختلاف حالت است و طربی که حاصل می‌شود از او اگر سرور باشد، منافی تفجع است نه معین بر او.

و اگر حزن باشد به جهت آن است که در نفوس حیوانیه از فقد مشتهیات نفسانیه مرکوز است، نه به جهت آنچه به سادات زمان و عترت خاتم پیغمبران رسیده [است] بر فرض که اعانت کند توقف مستحبی یا مباحی بر امری دلیل بر اباحه او نیست، بلکه لابد باید ملاحظه دلیل حرمت کرد، اگر بود بسیار خوب و الا به حکم اصل محکوم به اباحه خواهد شد به هر صورت جایز نیست تمسک در اباحه به این که مقدمه امر غیر حرام است.

و آنچه از کلام او ظاهر می‌شود که فرموده در مراثی طرب نیست، نظرش به مراثی متعارفه نزد اهل دیانت است که مقصود ایشان از مرثیه جز تفجّع نیست. و گویا حادث نشده بود در عصر او مراثی که اکتفاء می‌کنند اهل لهو و خوش گذرانها از مردان و زنان به آن مراثی از حضور مجالس لهو و ضرب اعواد و اوتار و تغنی به قصب و مزمار، چنان چه شایع است در زمان ما، چنان چه خبر داده پیغمبر ﷺ به نظیر او آنجا که فرمود: «یتخذون بالقرآن مزامیر»[1].

چنان چه زیارت حضرت سید الشهداء سفرش از اسفار لهو و نزهت شده برای کثیری از مترفین و همانا پیغمبر ﷺ خبر داده به نظیر او در سفر حج و فرموده: «اغنیای امت برای نزهت حج می‌کنند و اوساط برای تجارت و فقراء برای سمعه»[2]. و گویا کلام آن حضرت مثل کتاب عزیز است که جاری است در موردی و وارد است در نظیر او[3]. تا اینجاست ترجمه عبارت مکاسب شیخ قدس الله نفسه و روح رمسه.

و چون عموم اهل این ملت از عالم و عامی، کلام این پیشوای مقدم و قدوه معظم را جاری مجری نصوص می‌دانند، خوب است تأمل کرده، دستور العمل سلوک و سرمشق رفتار خود کنند و از این قرار قدمی تخطی روا ندارند. و از اعظم مصائب اسلام که مؤمن غیور اگر از شدت این مصیبت جان بدهد، ملوم نیست این است که مردم لهو طلب هواپرست اسماء

---

[1] عیون اخبار الرضا: ۴۶/۲ و عنه بحار الانوار: ۱۹۴/۸۹

[2] تفسیر القمی: ۳۰۶/۲ و عنه وسائل الشیعة: ۳۴۹/۱۵

[3] المکاسب:۱/ ۳۱۲- ۳۱۱

اهل بیت طهارت را که خدایشان در قرآن به کرامت و بزرگی ستوده ـ مثل: زینب و سکینه ـ در آلات لهو و لعب می‌برند و به جای اسمای گروهی که در مثالث و مثانی باید بـرده شـود ـ مثل: لیلی و سلمی ـ برده، تکرار می‌نمایند و تذکر مصائب آل رسول را به سـیره بنـی امیـه و بنی مروان، مایه عیش و تنعّم و وسیله تغنی و ترنم می‌کنند.

و اگر کسی تأمل کند این کار از حد فسق گذشته، سر از گریبان کفر و الحاد در می‌آورد؛ نعوذ باللّه من الخذلان و غلبة الهوی و مکیدة الشیطان.

**اللّهمّ فضاعف علیهم اللّعن و العذاب بقتلهم الحسین علیه السلام**

**ج:** بار الها پس دو چندان کن بر ایشان لعنت و عذاب را به واسطه کشتن ایشان حسین علیه السلام را.

**ش:** «فاء» برای تفریع است که تعلیل لاحقْ به سابق باشد و علـت طلـب مـضاعفه در این مقام فرح آنهاست به یوم عاشوراء که حقیقةً مصیبتی عظیم و خطبی جلیـل اسـت، بلکـه کمتر از اصل کشتن آن جناب نیست.

**ضعف** ـ چنان چه در صحاح[۱] و قاموس[۲] و اساس[۳] و منتهـی الارب[۴] و غیـر آنهاسـت ـ مثل شیئ است و «ضعفاه: مثلاه و اضعافه: امثاله». در قاموس گفته: «أو الضعف: المثـل إلـی ما زاد»، پس یک مانند یا دو مانند هر چه زیادتر باشد ضـعف اسـت. و مـی‌گوینـد: «کـذلک ضعفه» و اراده دو مثل و سه مثل می‌کنند. و این تردید صاحب قاموس بنابر عادت اوست که در مواضع اختلاف اقوال لغویین و عدم ترجیح او استعمال می‌کند، پس کلام دلالـت دارد بـر وجود قولی و مثال مذکور شاهد این قول است.

و در تفسیر فخر رازی[۵] نسبت عبارت مذکوره را به ازهـری داده [اسـت]. و مـضاعفه دو چندان کردن یا زیاده از آن است، چنان چه در منتهی الارب می‌گوید. و این قول را در صحاح نسبت به خلیل داده و گفته: «و ذکر الخلیل ان التضعیف ان یزاد علی اصـل الـشیء فیجعـل اثنین او اکثر و کـذلک الاضـعاف و المـضاعفة یقـال ضـعفت الـشییء و اضـعفته و ضـاعفته

---

۱ الصحاح: ۱۳۹۰، ذیل: «ضعف»

۲ القاموس المحیط: ۱۰۷۲، ذیل: «ضعف»

۳ اساس البلاغة: ۲۷۰، ذیل: «ضعف»

۴ منتهی الارب: ۷۳۲، ذیل: «ضعف»

۵ مفاتیح الغیب: ۷۴/۱۴

بمعنی». و کریمه: ﴿یضاعف لها العذاب ضعفین﴾[1] که مودی آن است که سه عذاب باشد، شاهد این دعوی است. و هم چنین «یضاعفه اضعافاً مضاعفة»، چه اگر مضاعفه اضافه یک مثل بود، با این استعمال راست نمی‌آمد و از این جا معلوم شود که ضعف، مخصوص به یک مثل نیست، چه اختلاف مشتق با مصدر در اصل معنی و سنخ موضوع له معقول نیست پس قول خلیل حقّ است.

و ظاهر کلام لغویین که گفته‌اند: ضعف به معنی مثل است، صحیح نیست، چه قطعاً مراد از ضعف دو چندان است نه نظیر و مشابه و از این جهت تضعیف به معنی «جعل الشییء مثلین» آمده [است]. و علامه طبرسی ﷺ در مجمع البیان اشاره به دفع این اشکال کرده، «حیث قال: الضعف المثل الزائد علی مثله فاذا قال القائل: اضعف هذا الدرهم فمعناه اجعل معه درهماً لا دیناراً، و کذلک اذا قال: اضعف الاثنین فمعناه اجعلهما اربعة»[2]. و این که فرمود: «لا دیناراً» اشاره به آن است که زیاده از دو معلوم نمی‌شود تا تواند که مراد ده برابر باشد و دینار شود. و هم فرمود که حکایت شده که اضعاف در لغت عرب دو چندان کردن است و مضاعفه زیاده از دو چندان کردن است. و بنابراین نکته اختیار مضاعفه در این دعا بر اضعاف و تضعیف معلوم می‌شود.

**عذاب** شکنجه است و هر چه به نفس برسد از الم، چنان چه در منتهی الارب است[3]. و مراد در عبارت دعا ظاهراً عذاب اخروی است.

**اللّهمّ انّی اتقرّب إلیک فی هذا الیوم و فی موقفی هذا و ایّام حیاتی بالبراءة منهم و اللّعنة علیهم و بالموالاة لنبیّک و آل نبیّک علیهم السلام.**

**ج:** بار الها هماناً من تقرب می‌جویم به سوی تو در این روز و در این موقف خود و در ایام زندگانی خود به تبری جستن از ایشان و لعنت کردن بر ایشان و به دوستی برای پیغمبر تو و آل پیغمبر تو علیهم السلام.

**ش:** این جمله فذلکه و خلاصه این زیارت است، چه قوام این زیارت به سه امر بود:

**یکی:** به اظهار موالات پیغمبر و آل او چنان چه در بعض فقرات تفصیلاً و در دیگری اجمالاً مذکور بود.

---

۱ الاحزاب: ۳

۲ مجمع البیان: ۲۵۱/۴

۳ منتهی الارب: ۸۲۹، ذیل: «عذب»

و **دیگری:** برائت به حسب تمام مراتب وجود از ذوات و افعال و صفات دشمنان پیغمبر و آل او اجمالاً و تفصیلاً.

و **سوم:** لعن فعلی این گروه. و در این فقره هر سه مطلب مذکور است. و از محاسن اتفاقات این که ابتداء و اختتام این زیارت به لفظ سلام است که دلیل سلامت خواننده است ـ إن شاء الله ـ به برکات اهل بیت عصمت و طهارت از آفات و شرور دینیه و دنیویه. و منت خدای را که ما آنچه در توضیح الفاظ و معانی این زیارت شایسته بود و مقام مقتضی شد به قدر فرصت و اندازه مهلت ذکر کردیم، بلکه نسبت به قوه خود دادن غلط و خویشتن ستایی و رعونت است و البتّه از میامن توجهات آن امامی است که این زیارت به ذات شریف او تعلق دارد؛ شملنا الله و عامة شیعته ببرکاته و الحقنا فی الآخرة بدرجة عبیده بل درجاته.

و اینک مناسب است که در فصلی علی حده شرح چند فقره دعای عقیب زیارت شریفه بر قانون شرح او که گذشت به جهت تتمیم خدمت و اتمام نعمت مذکور شود؛ و اللّه الموفق لکل خیر و به الاعتصام ثم برسوله و عترته علیهم افضل الصلاة و السلام.

## فصل در شرح دعای لعن و سلام و دعای قبل از سجده و دعای سجده

و در این فصل چند مطلب است:

### مطلب اول شرح دعای لعن است.

**اللّهمّ العن أوّل ظالم ظلم حقّ محمّد و آل محمّد و آخر تابع له علی ذلک**

**ج:** بار الها لعنت کن اول کسی را که ظلم کرده حقّ محمّد و آل محمّد را و آخر کسی که متابعت کرده او را بر ظلم.

**ش: اول** در اشتقاق او خلاف است. گروهی از بصریین گفته‌اند که مأخوذ است از «وول»[1]. و در این معنی، رعایت قیاس کرده‌اند، چه وزن او را افعل دانند، ولی معنی وول معلوم نیست و استعمال او در غیر موضع محل نزاع به اتفاق دیده نشده، پس احتمال اشتقاق از او وجهی ندارد. و بعضی گفته‌اند که از «وئل» مأخوذ است که به معنی لجأ وارد شده[2]، «و منه الموئل بمعنی الملجاء» و چون سبق علت نجات است و اول هر چیز، سابق بر سایر اجزاء است لفظ موضوع برای لازم را در ملزوم استعمال کردند. و بنابر این واو ثانی مقلوب از همزه

---

[1] الصحاح: ۱۳۸۳/۴، ذیل:«وأل»

[2] تفسیر القرطبی: ۳۳۳/۱

است و این، خلاف قیاس است.

و جماعتی برآنند که مشتق از «اول» به معنی رجع است[1]. و بنا بر این اگر وزن افعل باشد به معنی آن چیزی است که رجوع به او بیشتر شود و این معنی لازم اسبق الاجزاء است و بنابر این افعل تفضیل از مجهول اشتقاق شده مثل احب و ابغض و احمد و اشغل و اشهر و اشباه این‌ها.

و در وزن او خلاف است. جمهور بصریین گفته‌اند که افعل است و قاطبه کوفیین و بقیه بصریین بر آن‌اند که وزن او فوعل است، مثل: کوکب و جوهر[2]. و بنابر این واو زاید است نه همزه اگر از وول باشد، وول می‌شود، واو اول قلب به همزه شده به جهت دفع ثقل، و اگر از وئل باشد، ووئل می‌شود و بنابر این دو قلب شده هر دو بر خلاف قیاس، و می‌شود ملتزم به نقل مکانی شوند و وزن او عوفل بشود. و بنابر وجه ثالث با احتمال سابق موافق است، چه وزن هر دو اوئل می‌شود.

و مشهور نحات وزن او را افعل می‌دانند و استشهاد می‌کنند به این که عرب گفته: «هذا اول من هذا»[3] با «من» تفضیلیه؛ یعنی این اقدم از اوست؛ و به این که تأنیث او اولی است. و از این جهت حریری در اوهام الخواص لفظ «اولة» را در تأنیث اول غلط دانسته و محقق ثانی قدّس سرّه در جامع المقاصد تبعیت از حریری کرده، حکم به غلطیت استعمال اولتین در عبارت علامه قدّس سرّه فرموده [است].

و بعض آنها که صحیح دانسته‌اند ـ مثل: مرزوقی در شرح فصیح ـ ملتزم شده‌اند که تأنیث اول بر «اولة» به ملاحظه مناسبت «آخرة» در تأنیث آخر است؛ و این کلام خالی از قدحی نیست. و در شرح شهاب خفاجی صاحب ریحانه بر درة الغواص و در شرح صحیفه مکرمه سید ادیب محقق[4] مذکور است که اول گاهی افعل تفضیل می‌آید و گاهی صفت. و قسم ثانی گاهی مثل ظروف لازمة الاضافة ـ مثل: قبل و بعد ـ استعمال می‌شود و گاهی مثل سایر اسماء. و این دو قسم اخیر منصرف است و تأنیث او اوّلة است. و از ارتشاف ابو

---

۱ روح المعانی: ۲۴۴/۱

۲ الصحاح: ۱۸۳۸/۴

۳ شرح نهج البلاغة: ۲۴۱/۶

۴ ریاض السالکین: ۲۳۵/۱

حیان هر دو نقل کرده‌اند ورود اولة را. و در شرح درّه از مرزوقی نقل کرده و از منتهی الارب[۱] و در اساس البلاغة[۲] می‌گوید: «جمل اوّل و ناقة اوّلة».

و در اخبار اهل عصمت علیهم‌السلام که کلام خود ایشان حجت و استعمال ایشان دلیل صحت است، لفظ اول و اولة متکرر الورود و متکثر الوجود است. و با تصریح أبو حیان و مرزوقی و زمخشری و ورود استعمال فصیح، حکم به غلطیت، غلط است یا غفلت. و آنچه به نظر این بی‌بضاعت می‌رسد آن است که اول لفظی مشترک است بین این دو وزن آنجا که غیر منصرف است و با «من» استعمال می‌شود، افعل است و تأنیث او اولی است و آنجا که منصرف می‌شود و به معنی متقدم بی‌رعایت تفضیل، فوعل است و تأنیث او اولة. و احتمال مشارکت با آخر در غیر مورد ذکر او ـ چنان چه از مرزوقی گذشت ـ وجهی ندارد.

و علاوه بر این تأویل انصراف و نزع معنی تفضیل هم محتاج به تکلّفی دیگر است. و این جمع که ما کردیم، اگر چه کسی قائل نشده، ولی چندان ـ بلکه به هیچ وجه ـ بعید نیست. و به اجتهادات و آراء نحات هرگز ملتزم نبوده‌ایم؛ «و لاوحشة من حقّ ساعد علیه الدلیل و الاعتبار».

**آخِر** ـ به کسر خاء ـ به معنی پسین ضد نخستین است، چنان چه در منتهی الارب است[۳] و تأنیث او آخرت است. و **آخَر** ـ به فتح ـ به معنی غیر است ولی اخص از اوست، چه باید از جنس سابق باشد، مثل: «جاءنی رجل و آخر»؛ یعنی مرد دیگر نه حیوان دیگر. و این معنی از غیر هم معلوم می‌شود و لیکن به انصراف است نه وضع بلکه به قرینه است نه انصراف. این ظاهر کلام لغویین است و فرق خالی از اشکال نیست.

**تابع** در منتهی الارب است که «تبعه تبعاً ـ بالتحریک ـ و تباعةً بالفتح»، پس روی کرد او را و در پی وی رفت و لاحق گردید[۴].

و مراد از اوّل ظالم در این عبارت ـ علی الظاهر ـ أوّلی است، چه او اول کسی بود که تقمّص خلافت کرد و فتح باب ظلم بر اهل بیت نبوت نمود و حقّ پیغمبر و آل او را مغصوب داشت.

---

۱ منتهی الارب: ۳۳ ذیل:«اول»

۲ اساس البلاغة: ۱۲، ذیل:«اول»

۳ منتهی الارب: ۳۱ ذیل:« اخر»

۴ منتهی الارب: ۱۲۱، ذیل:«تبع»

و تواند بود که مراد ثانی باشد، یا به ملاحظه آن که ظهور آثار عناد و ظلم او بیشتر شده، یا نظر به این که او هم به تلمیع و تدلیس و اسباب چینی او خلیفه شد، چنان چه کلام شارح مقاصد و غیر او که سابقاً[1] شنیدی، شاهد صدق این مدعا است. و از این جهت در لسان ائمه و خواص ایشان از اوّلی به عجل تعبیر کنند و از دومی به سامری[2]. و هر دو وجه را به معونت خداوند و اولیای کرام او در کتب اهل سنت شاهدی عدل و گواهی امین داریم که باید ذکر شوند.

**امّا دلیل وجه اول:** خبری است که ابن ابی الحدید[3] از کتاب نصر بن مزاحم[4] نقل کرده و مسعودی نیز در مروج الذهب روایت فرموده[5] و هر دو معتمد اهل سنت هستند. و آن خبر اگر چه طویل الذیل است، ولی چون مشتمل بر فضائل امیر المؤمنین علیه السلام و مثالب دشمنان آن جناب است، صواب چنان است که تماماً نقل شود و ادای حقّ این مرحله نیز نماید. و آن چنین است که چون علی علیه السلام قیس بن سعد را از ولایت مصر عزل کرد و محمّد ابن ابی بکر را نصب فرمود و به مصر رسید، مکتوبی محمّد به معاویه نوشت که نسخه او این است:

من محمّد بن ابی بکر إلی الغاوی معاویة بن صخر، سلام علی اهل طاعة الله ممن هو سلم لأهل ولایة الله. امّا بعد، فإن الله بجلاله و عظمته و سلطانه و قدرته خلق خلقاً بلا عبث و لا ضعف فی قوته و لا حاجة به إلی خلقهم و لکنه خلقهم عبیداً و جعل منهم شقیاً و سعیداً و غویاً و رشیداً ثم اختار الله علی علمه فاصطفی و انتخب منهم محمّداً فاختصه برسالته و اختاره لوحیه و ائتمنه علی أمره و بعثه رسولاً مصدقاً لما بین یدیه من الکتب و دلیلاً علی الشرایع فدعا إلی سبیل ربّه بالحکمة و الموعظة الحسنة فکان اول من اجاب و وافق فاسلم و سلم و أخوه ابن عمه علی بن ابی طالب فصدّقه بالغیب المکتوم و اثره علی کل حمیم و وقاه کلّ هول و واساه بنفسه فی کل خوف فحارب حربه و سالم سلمه فلم یبرح مبتذلاً لنفسه فی ساعات الأزل و مقامات الروع حتی برز سابقاً لا نظیر له فی جهاده و لا مقارب له فی فعله و

۱ ذیل «و یزید بن معاویة»
۲ کتاب سلیم بن قیس: ۳۹۸
۳ شرح نهج البلاغة: ۱۸۹/۳ - ۱۸۸
۴ وقعة الصفین: ۱۱۹
۵ مروج الذهب: ۲۵/۳

قد رأيتک تساميه و أنت أنت و هو هو السابق المبرز في کل خير اول الناس اسلاماً و اصدق الناس نيةً و اطيب الناس ذريةً و افضل الناس زوجةً و خير الناس ابن عم.

و أنت اللعين بن اللعين لم تزل أنت و أبوک تبغيان لدين الله الغوائل و تجهدان على اطفاء نور الله و تجمعان على ذلک الجموع تبذلان فيه المال و تخالفان في ذلک القبائل على ذلک مات أبوک و على ذلک خلفته و الشاهد عليک بذلک من يأوى و يلجأ إليک من بقية الاحزاب و رؤوس النفاق و الشقاق لرسول الله و الشاهد لعلى مع فضله و سابقته القديمة انصاره الذين ذکرهم الله تعالى في القرآن ففضّلهم و اثنى عليم من المهاجرين و الانصار فهم معه في کتائب و عصائب يجالدون حوله باسيافهم و يهريقون دمائهم دونه يرون الفضل في اتّباعه و الشقاق و العصيان في خلافه.

فکيف يا لک الويل تعدل نفسک بعلى و هو وارث رسول الله و وصيه و أبو ولده و اول الناس له اتباعاً و آخرهم به عهداً يخبره بسرّه و يشرکه في امره و أنت عدوه و ابن عدوه؟ فتمتع في دنياک ما استطعت بباطلک و ليمددک ابن العاص في غوايتک فکان اجلک قد انقضى و کيدک قد وهى و سوف تستبين لمن يکون العاقبة العليا. و اعلم انک انما تکايد ربک الذى قد أمنت کيده و آيست من روحه و هو لک بالمرصاد و أنت منه في غرور و بالله و باهل بيت رسوله عنک الغنى؛ و السلام على من اتبع الهدى.

چون اين مکتوب که خلاصه مضمون او ذکر فضائل على عليه‌السلام است ـ از سبق و جهاد و قرابت و علم و حلم و نصرت اسلام و وقايت نفس مقدس رسالت و ثناى اصحاب آن جناب که نقاوه انصار و خلاصه مهاجرين بودند ـ و تحذير معاويه ـ از وخامت عاقبت خلاف با اهل بيت رسالت و تنبيه او به رجوع از عهد سالف و رسم سابق و کينه ديرينه که با پيغمبر داشت و تجهيز حروب و تجنيد عساکر بر خلاف او مى‌کرد و به اين سبب لعين بن اللعين و عدو ابن العدو لقب گرفت ـ به معاويه رسيد در جواب او نوشت:

من معاوية بن ابى سفيان إلى الزارى على أبيه محمّد بن ابى بکر، سلام على اهل طاعة الله. اما بعد، فقد آتاني کتابک تذکر فيه ما الله اهله في قدرته و سلطانه و ما اصطفى به نبيه مع کلام ألّفته و وضعته فيه لرأيک تضعيف و لأبيک فيه تعنيف. و ذکرت حقّ ابن ابى طالب و قديم سابقته و قرابته من نبى الله و نصرته له و مواساته ايّاه في کلّ خوف و هول و احتجاجک علىّ و فخرک بفضل غيرک لا بفضلک فاحمد الهاً صرف ذلک الفضل عنک و جعله لغيرک فقد کنّا و أبوک معنا في حياة نبينا نرى حقّ ابن ابى طالب لازماً لنا و فضله مبرزاً علينا فلما اختار الله لنبيه ما عنده و اتمّ له وعده و اظهر دعوته و افلج حجته قبضه الله اليه.

فکان أبوک و فاروقه اوّل من ابتزّه و خالفه علی ذلک اتّفقا و اتّسقا ثم دعواه علی انفسهما فابطأ عنهما و تلکأ علیهما فهمّا به الهموم و ارادا به العظیم فبایعهما و سلم لهما لا یشرکانه فی امرهما و لا یطلعانه علی سرّهما حتی قبضا و انقضی امرهما ثم اقام بعدهما ثالثهما عثمان بن عفان یهتدی بهدیهما و یسیر بسیرتهما فعبته أنت و صاحبک حتی طمع فیه الاقاصی من اهل المعاصی و بطنتما له عداوتکما و غلکما حتی بلغتما منه مناکما فخذ حذوک یا ابن ابی بکر فتری و بال امرک و قس شبرک بفترک تقصر أن تساوی او توازی من یزن الجبال حلمه و لا تلین علی قسر قناته و لا یدرک ذو مدی اناته، أبوک مهد له مهاده و بنی ملکه و شاده فان یکن ما نحن فیه صواباً فأبوک اوّله و ان یکن جوراً فأبوک اسّسه و نحن شرکائه فبهداه اخذنا و بفعله اقتدینا رأینا أباک فعل ما فعل فاخذنا مثاله و اقتدینا بفعاله فعب أباک بما بدا لک اودع و السّلام علی من اناب و رجع من غوایته و تاب.

این نسخه جواب است که در سه کتاب از کتب اهل سنت موجود است: کتاب نصر بن مزاحم که از اعاظم معتمدین ثقات نزد ایشان است؛ و مروج الذهب که شطری از فضائل مصنف او مسعودی سابقا گذشت[1]؛ و شرح نهج البلاغة که مصنف او عبدالحمید بن ابی الحدید بغدادی است که از اجلّه علماء و فقهاء این طایفه است و شرح حال او استطراداً در وفیات الاعیان[2] در ذیل حال نصر الله بن الاثیر صاحب مثل السائر و استقلالاً در فوات الوفیات صلاح الدین کتبی مذکور است[3]. و صلاح صفدی در شرح لامیه و غیر او مکرراً از او تعبیر به امام علامه کرده‌اند. و با وجود این شکی در صحت و سلامت سند او کسی نخواهد داشت.

و محصل معنی او این است که این مکتوب از معاویه است به سوی محمّد بن ابی بکر که عیب جوی پدر خودش است. مکتوب تو رسید که مشتمل بر ثنای الهی و درود پیغمبر بود و کلماتی چند که تألیف و وضع کرده بودی که هم رأی تو را تضعیف می‌کند و هم پدرت را سرزنش و تعنیف و ذکر کرده بودی در آن کلمات، حقّ علی را و سابقه قدیمه و قرابت قرینه و نصرت و مواسات او را در أهوال برای رسول و تو به فضل دیگران احتجاج و افتخار جستی نه به فضل خود.

منت خدای را که این فضیلت را از تو مصروف کرد و به دیگری مخصوص داشت. همانا

---

۱ ذیل « و هذا یوم فرحت به آل زیاد»

۲ وفیات الاعیان: ۳۹۱/۵

۳ فوات الوفیات: ۶۰۹/۱

ما در زمان رسول خدا وقتی که پدرت با ما بود، حقّ علی را واجب می‌دانستیم و فضل او را مبرّز می‌دیدیم. چون پیغمبر بدرود جهان فانی گفت، پدر تو و فاروق او عمر اول کس بودند که حقّ وی گرفتند و مخالفت او نمودند بر این کار اتفاق و اتساق کردند و همدست و همداستان شدند. آن گاه او را به بیعت خود دعوت کردند.

او کندی کرد و تأخر جست و ایشان در حقّ او خیالاتی کردند و در صدد قتل او برآمدند. چون چنین دید، بیعت کرد و تسلیم نمود. و آن دو او را نه در امری شریک کردند و نه بر سرّی مطلع داشتند. این ببود تا عثمان بر اریکه خلافت جای گرفت و به سیره آن دو رفتار کرد. پس تو و علی او را عیب جویی کردید، چنان چه اهل معاصی از ادانی و اقاصی در وی طمع کردند و شما غلّ و عداوت خود را پنهان داشتید تا به آرزوی خود رسیدید و او را کشته دیدید. هان ای پسر أبو بکر، اندیشه کار خود بنمای و اندازه قدر خویش بشناس.

تو آن نیستی که با آنان که حلمشان همسنگ جبال است و به صلابت عود چنانند که به قاسری نرمی نپذیرند و هیچ بعید الهمة ادراک غایت ایشان نکند، یکسانی جویی و هم قدری طلبی. پدرت مهاد سلطنت مرا تمهید و اساس ملک مرا تشیید کرده [است]. اگر آنچه ما می‌کنیم با علی صواب است، پدرت اول این کار بوده و اگر جور است، پدرت اصل او بوده و ما به یاری او این کار کردیم. و ما طریقه او را اختیار نمودیم و به کردار او اقتدار وا داشتیم. دیدیم پدر تو کرد آنچه کرد. ما احتذای مثال و اقتفای فعال وی پیش گرفتیم، پس پدر خود را عیب جویی کن یا به ترک این کردار بگوی؛ و السّلام علی من اتبع الهدی.

در این مکتوب چند جا معاویه که امام سنیان و خلیفه واجب الاطاعه ایشان است و او را واسطه فیض الهی بین خود و خدای خود می‌دانند و کرامات و مقامات برای او ثابت می‌کنند ـ چنان چه در قصه مکالمه او و شیطان در مثنوی مذکور است ـ شهادت داده که تأسیس این اساس و تمهید این قیاس از آن ملحد خدای نشناس بوده [است]. و البتّه قول معاویه حجت است و روایات علمای ایشان معتمد.

و امّا **دلیل وجه دوم:** خبری است که آیة الله العلامة ـ ادام الله فی الجنة اکرامه ـ از بلاذری نقل فرموده[۱] و ابن روزبهان تقریر نموده[۲]، «و هذه عبارته: لما قتل الحسین عليه‌السلام کتب عبدالله بن عمر إلی یزید بن معاویه امّا بعد فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث

---

۱ نهج الحق: ۳۵۶

۲ ابطال نهج الباطل(المطبوع مع احقاق الحق): ۲۹۷

في الاسلام حدث عظيم و لا يوم كيوم الحسين. فكتب إليه يزيد امّا بعد فانا جئنا إلى بيوت منجدة و فرش ممهّدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان يكن الحق لنا فمن حقنا قاتلنا و ان كان الحق لغيرنا فأبوک اول من سنّ هذا و ابتزّ و استأثر بالحق على اهله»؛ انتهى.

خلاصه معنی آن که عبدالله بن عمر بعد از واقعه کربلا به یزید نوشت که مصیبت بزرگ و سوگواری سخت شد و در اسلام حادثه عظیم پدید آمده و هیچ روزی چون روز حسین نیست. یزید در جواب نوشت که ما آمدیم به خانه‌های آراسته با فرشهای گسترده و وسائد مرتبه. اگر حقّ برای ما باشد در طلب حقّ خودمان جنگ کردیم و اگر برای جز ما باشد، پدر تو اول کس بود که این سنت گذاشت و به قهر و غلبه این حقّ را بگرفت و در او تصرف کرده، اهلش را منع نمود.

و این مکتوب موافق است با مضمون خبر مفصلی که از کتاب دلائل طبری[1] نقل شده که چون عبدالله بر یزید وارد شده در شام در بدعت های او با او تکلم کرد. وی را به خلوتی برد و طوماری دراز بر آورد که عمر به معاویه نوشته بود متضمن ظلم هایی که بر اهل بیت کرده و توجیه احترامات ظاهری و سعی در برکندن اصل و قطع فرع ایشان در باطن و اظهار ثبات بر عهد قدیم و دین جاهلیت و عبادت اوثان به شرحی که در فتن بحار[2] و غیر او مذکور است.

خلاصه یزید در اینجا شهادت داده که دوّمی، اول ظالم بوده و چون او امام سنیان و خلیفه واجب الاطاعة ایشان است، باید شهادت وی را قبول کنند و اگر از این مضایقه کنند، تقریر خلیفه زاده و تسلیم و سکوت او دلیل آن است که او جوابی نداشت. و این سخن حقّ بوده و معلوم و مشهور است که معاویه و عبدالله عمر هر دو از اکابر صحابه بودند و در احادیث ایشان نقل شده که «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم»[3] و ما در این فقره که اول ظالم اهل بیت چه کسی بود، عمل به قول معاویه یا عبدالله می‌کنیم تا یکسره مخالفت با ایشان در امر این حدیث نکرده باشیم.

بالجملة می‌توان گفت که اولی و دومی(!) بالانضمام، اول ظالم بودند و این امر قائم به مجموع من حیث المجموع بود. و شاهد این احتمال اول، مکتوب معاویه است که گفته:

---

[1] دلائل الامامة: ۶۲

[2] بحار الانوار: ۲۹۹/۳۰

[3] رک: «یابن امیر المؤمنین»، عنوان: موضع دوم

«فکان أبوک و فاروقه اول...»، ولی مطابق تحقیق احتمال اول است و ذکر یزید، دوّمی را به اعتبار مخاطبت او با عبدالله است و به ملاحظه این که قوام امر اوّلی هم به عمر بود یا این که نظر به متأخرین داشته و اولیت اضافیه اثبات کرده [است]. به هر صورت اگر این دو نفر نبودند ظلمی در اسلام واقع نمی‌شد و هتکی از حرمت آل رسول نمی‌کردند، چنان چه سابقاً حدیث کمیت که شیخ کشی ـ علیه الرحمة ـ آورده ذکر کردیم[1]؛ و قد اجاد القائل:

بر عترت رسول پس از رحلت رسول کرد آنچه کرد آن که بنای ستم نهاد
بنیاد بارگاه سلیمان به باد داد دیو پلید پای چه بر تخت جم نهاد

هم او گوید ـ و خوب گوید ـ :

کی بر فلک درخت شقاوت کشید سر گر زیر خاک تخم جفا ز ابتداء نبود

و قد اجاد شاعر العصر صاحبنا السید حیدر الحلی فی شکواه من امر القرعة العسکریة حیث قال:

نری سیف او لهم منتضی علی رأسنا بید الآخرِ

علی الجملة صواب چنان می‌نماید که در این موضع اشاره اجمالیه به ظلم و تعدیات وارده بر اهل بیت محمّد ﷺ بشود. و چون استقصای أبواب و فنون او از حدِ قدرتِ چون منِ بی‌بضاعتِ کم اطلاعی بیرون است و یکسره تهی کردن این موضع از ذکر او با شرط شرح و توضیح مخالف، اولی‌تر این که در این مقام اقتصار کنیم بر نقل رقعه‌ای که أبو بکر خوارزمی، صاحب رسائل معروفه، که از فضلای مورخین است و خواهرزاده أبو جعفر طبری مشهور است و از این جهت او را طبرخزمی می‌گویند و رسایل او تا به حال چند دفعه در مصر و اسلامبول طبع شده با تقریظات لطیفه و فضایل او در یتیمه و وفیات[2] و غیر آنها مذکور است.

و این رقعه‌ای است که به اهل نیشابور نوشته و فهرست مظالم تیمیه و عدویه و امویه و عباسیه قرار داده [است]. و چون معانی مغسوله در طی عبارات مصقوله گنجانده و به لطافت مضمون و فخامت لفظ، امتیازی تمام دارد، عین آن رساله را از نسخه منطبعه در اسلامبول در این موضع ذکر می‌کنیم:

«و هی هذه: و کتب إلی جماعة الشیعة بنیشابور لما قصدهم محمّد بن

---

۱ ذیل «اسست اساس الظلم...»

۲ وفیات الاعیان: ۳۳/۴

إبراهيم و إليها سمعت ارشد الله سعيكم و جمع على التقوى امركم ما تكلم به السلطان الذى لا يتحامل الاعلى العدل و لا يميل الاعلى جانب الفضل و لا يبالى بأن يمزق دينه اذا وفا دنياه و لا يفكر فى ان لا يقدم رضاء الله اذا وجد رضاه و أنتم و نحن اصلحنا الله و اياكم عصابة لم يرض الله لنا الدنيا فذخرنا للدار الاخرى و رغب بنا عن ثواب العاجل فاعدلنا ثواب الآجل و قسمنا قسمين: قسماً مات شهيداً و قسماً عاش شريداً فالحى يحسد الميت على ما صار إليه و لا يرغب بنفسه عما جرى عليه.

قال امير المؤمنين و يعسوب الدين عليه السلام: المحن إلى شيعتنا اسرع من الماء إلى الحدود و هذه مقالة اسّست على المحن و ولد اهلها فى طالع الهزاهز و الفتن فحياة اهلها نقص و قلوبهم حشوها غصص و الايام عليهم متحامله و الدنيا عنهم مائلة فاذا كنا شيعة ائمتنا فى الفرائض و السنن و متبعى آثارهم فى كل قبيح و حسن فينبغى ان نتبع آثارهم فى المحن.

غصبت سيدتنا فاطمة ـ صلوات الله عليها و على آلها ـ ميراث ابيها ـ صلوات الله عليه و على آله ـ يوم السقيفة و أخر امير المؤمنين عن الخلافة و سمّ الحسن عليه السلام سراً و قتل اخوه ـ كرم الله وجهه ـ جهراً و صلب زيد بن علىّ بالكناسة و قطع رأس زيد بن على فى المعركة و قتل عبدالله بن الحسن فى السجن و قتل ابناه محمّد و إبراهيم على يد عيسى بن موسى العباسى و مات موسى بن جعفر فى حبس هارون و سمّ علىّ بن موسى بيد المأمون و هزم ادريس بفخّ حتى وقع إلى الاندلس فريداً و مات عيسى بن زيد طريداً شريداً و قتل يحيى بن عبدالله بعد الامان و الأيمان و بعد تأكيد العهود و الضمان هذا غير ما فعل يعقوب بن الليث بعلوية طبرستان و غير قتل محمّد بن زيد و الحسن بن القاسم الداعى على ايدى آل ساسان و غير ما صنعه ابو الساح (كذا) فى علوية المدينة حملهم بلا غطاء و لا وطاء من الحجاز إلى سامرا و هذا بعد قتل قتيبة بن مسلم الباهلى لا بن عمر بن على حين اخذه بأبويه و قد ستر نفسه و وارى شخصه يصانع عن حياته و يدافع عن وفاته و لا كما فعله الحسين بن اسماعيل المصعبى بيحيى بن عمر الزيدى خاصة و ما فعله مزاحم بن خاقان بعلوية الكوفة كافة.

و بحسبكم انّه ليست فى بيضة الاسلام بلدة الا و فيها لقتيل طالبى تربة تشارك فى قتلهم الاموى و العباسى و اطبق عليهم العدنانى و القحطانى،

فليس حي من الاحياء نعرفه		من ذي يمان و لا بكر و لا مضر
الا و هم شركاء في دمائهم		كما تشارك ايسار على جزر

قادتهم الحمية إلى المنية و كرهوا عيش الذلة فماتوا موت العزة و وثقوا بما لهم فی الدار الباقية فسخت نفوسهم عن هذه الفانية ثم لم يشربوا كأساً من الموت الا شربها شيعتهم و اوليائهم و لا قاسوا لوناً من الشدائد إلا قاساه انصارهم و اتباعهم داس عثمان بن عفان بطن عمار بن ياسر بالمدينة و نفى أباذر الغِفاری إلى الربذة و اشخص عامر بن عبدقيس التميمي و غرب الاشتر النخعى و عدى بن حاتم الطائي و سير عمر بن زرارة إلى الشام و نفى كميل بن زياد إلى العراق و جفا ابىّ بن كعب و اقصاه و عادى محمّد بن حذيفة و ناواه و عمل في ذم محمّد بن سالم ما عمل و فعل مع كعب ذی الخطبة ما فعل.

و اتبعه فی سيرته بنو امية يقتلون من حاربهم و يغدرون بمن سالمهم لا يحفلون المهاجری و لا يصونون الانصاری و لا يخافون الله و لا يحتشمون الناس قد اتخذوا عباد الله خولاً و مال الله دولاً يهدمون الكعبة و يستعبدون الصحابة و يعطلون الصلوات الموقوتة و يختمون الاعناق الاحرار و يسيرون فی حرم المسلمين سيرتهم فی حرم الكفار و اذا فسق الاموی فلم يأت بالضلالة عن كلالة قتل معاويةُ حجرَ بن عدی الكندی و عمروَ بن الحمق الخزاعی بعد الأيمان المؤكدة و المواثيق المغلّظة و قتل زياداً بن سمية الالوف من شيعة الكوفة و شيعة البصرة صبراً و اوسعهم حبساً و اسراً حتى قبض الله معاوية على اسوء اعماله و ختم عمره بشرّ احواله.

فاتبعه ابنه يجهز على جرحاه و يقتل أبناء قتلاه إلى ان قتل هانی بن عروة المرادی و مسلم بن عقيل الهاشمی اولاً و عقب بأبی الحرث بن زياد الرياحی و بأبی موسى عمرو بن قرطة الانصاری و حبيب بن مظهر الاسدی و سعيد بن عبدالله الحنفی و نافع بن هلال البجلی و حنظلة بن اسعد الشامی و عابس بن أبی شبيب الشاكری فی نيف و سبعين من جماعة الشيعة و امر بالحسين عليه السلام يوم كربلا ثانياً ثم سلط عليهم الدّعی بن الدّعی عبيد الله بن زياد يصلبهم على جذوع النخل و يقتلهم الوان القتل حتى اجتث الله دابره ثقيل الظهر بدمائهم التی سفک عظيم التبعة بحريمهم الذی انتهک.

فانتبهت لنصرة اهل البيت طائفة اراد الله ان يخرجهم من عهدة ما صنعوا و

يغسل عنهم وضر ما اجترحوا فصمدوا صمد الفئة الباغية و طلبوا بدم الشهيد الدعيّ ابن الزانية لا يزيدهم قلة عددهم و انقطاع مددهم و كثرة سواد اهل الكوفة باذائهم الا اقداماً على القتل و القتال و سخاء بالنفوس و الاموال حتى قتل سليمان بن صرد الخزاعى و المسيب بن نجية الفزارى و عبدالله بن وال التيمى فى رجال من خيار المؤمنين و عليّة التابعين و مصابيح الاثام و فرسان الاسلام.

ثم تسلط ابن الزبير على الحجاز و العراق فقتل المختار بعد ان شفى الاوتار و ادرک الثار و افنى الاشرار و طلب بدم المظلوم الغريب فقتل قاتله و نفى خاذله و اتبعوه ابا عمر بن كيسان و احمد بن شميط و رفاعة بن يزيد و السائب بن مالک و عبدالله بن كامل و تلقطوا بقايا الشيعة يمثلون بهم كل مثلة و يقتلونهم شرّ قتلة حتى طهر الله من عبدالله بن زبير البلاد و اراح من اخيه مصعب العباد فقتلهما عبدالملک بن مروان كذلک نولى بعض الظالمين بعضاً بما كانوا يكسبون بعد ما حبس ابنُ الزبير محمّدَ بن الحنفية و اراد احراقه و نفى عبدالله بن عباس و اكثر ارهاقه.

فلما خلت البلاد لآل مروان سلطوا الحجاجَ على الحجازيين ثم على العراقيين فتلعب بالهاشميين و اخاف الفاطميين و قتل شيعة علىّ و محا آثار بيت النبى و جرى منه ما جرى على كميل بن زياد النخعى. و اتصل البلاء مدة ملک المروانية إلى الايام العباسية حتى اذا اراد الله ان يختم مدتهم باكثر آثامهم و يجعل اعظم ذنوبهم فى آخر ايامهم بعث على بقية الحق المهمل و الدين المعطل زيد بن على فخذله منافقوا اهل العراق و قتله احزاب اهل الشام و قتل معه من شيعته نصر بن خزيمة الاسدى و معاوية بن اسحاق الانصارى و جماعة من شايعه و تابعه و حتى من زوجه و ادناه و حتى من كلّمه و ماشاه فلما انتهكوا ذلک الحريم و اقترفوا ذلک الاثم غضب الله عليهم و انتزع الملک منهم.

فبعث عليهم ابا مجرم لا ابا مسلم فنظر لا نظر الله إليه الى صلابة العلوية و إلى لين العباسيه فترک تقاه و اتبع هواه و باع آخرته بدنياه و افتتح عمله بقتل عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر بن ابى طالب و سلط طواغيت خراسان و خوارج سجستان و اكراد اصفهان على آل ابى طالب يقتلهم تحت كلّ حجر و مدرّ و يطلبهم فى كلّ سهل و جبل، حتى سلّط عليه احب الناس إليه فقتله كما قتل الناس فى طاعته و اخذه بما اخذ الناس فى بيعته و لم ينفعه ان اسخط الله برضاه و

ان ركب ما لا يهواه و خلت من الدوانيقى الدنيا فخبط فيها عسفاً و تقضى فيها جوراً و حيفاً إلى ان مات و قد امتلئت سجونه باهل بيت الرسالة و معدن الطيب و الطهارة قد تتبع غائبهم و تلقط حاضرهم حتى قتل عبدالله بن محمّد بن عبدالله الحسني بالسند على يد عمر بن هشام بن عمر التغلبى فما ظنك بمن قرب تناوله عليه و لان مسه على يديه.

و هذا قليل فى جنب ما قتله هارون منهم و فعله موسى قبله بهم فقد عرفتم ما توجه على الحسن بن على بفخ من موسى و ما اتفقّ على علىّ بن الافطس الحسينى من هارون و ما جرى على احمد بن علىّ الزيدى و على القاسم بن علىّ الحسنى من حبسه و علىّ بن غسان بن حاضر الخزاعى حين اخذ من قبله. و الجملة انّ هارون مات و قد حصد شجرة النبوة و اقتلع غرس الامامة و أنتم اصلحكم الله اعظم نصيباً فى الدين من الاعمش فقد شتموه و من شريک فقد عزلوه و من هشام بن الحكم فقد اخافوه و من على بن يقطين فقد اتهموه.

فاما فى الصدر الاوّل فقد قتل زيد بن صوحان العبدى و عوقب عثمان بن حنيف الانصارى و خفى حارثة بن قدامة السعدى و جندب بن زهير الازدى و شريح بن هانى المرادى و مالک بن هانى المرادى و مالک بن كعب الارحبى و معقل بن قيس الرياحى و الحرث الاعور الهمدانى و ابوالطفيل الكنانى و ما فيهم الا من خرّ على وجهه قتيلاً او عاش فى بيته ذليلاً يسمع شتمة الوصى فلا ينكر و يرى قتلة الاوصياء و اولادهم فلا يغير. و لا يخفى عليكم جرح عامتهم و جيرتهم كجابر الجعفى و كرشيد الهجرى و كزرارة بن اعين و كفلان و ابى فلان ليس الا انهم ﷺ كانوا يتولون اولياء الله و يتبرؤن من اعداء الله و كفى به جزماً عظيماً عندهم و عيباً كبيراً بينهم.

و قل فى بنى العباس فانک ستجد ـ بحمد الله تعالى ـ مقالاً و جل فى عجائبهم فانک ترى ما شئت مجالاً يجبى فيئهم فيفرق على الديلمى و التركى و يحمل إلى المغربى و الفرغانى و يموت امام من ائمة الهدى و سيد من سادات بيت المصطفى فلا تتبع جنازته و لا تجصص مقبرته و يموت صراط لهم أو لاعب أو مسخرة أو ضارب فتحضر جنازته العدول و القضاة و يعمر مسجد التعزية عنه القواد و الولاة و يسلم فيهم من يعرفونه دهرياً او سوفسطائياً و لا يتعرضون لمن يدرس كتاباً فلسفيا و مانوياً و يقتلون من عرفوه شيعياً و يسفكون دم من سمى ابنه علياً. و

لو لم يقتل من شيعة اهل البيت غير المعلى بن خنيس قتيل داود بن على و لو لم يحبس فيهم غير ابى تراب المروزي لكان ذلک جرحاً لا يبرأ و نائرة لا تطفأ و صدعاً لا يلتئم و جرحاً لا يلتحم.

و كفاهم ان شعراء قريش قالوا فى الجاهلية اشعاراً يهجون بها امير المؤمنين عليه السلام و يعارضون فيها اشعار المسلمين فحملت اشعارهم و دونت اخبارهم و روتها الرواة، مثل: الواقدى و وهب بن منبه التميمى و مثل الكلبى و الشرقى بن القطامى و الهيثم بن عدى و دأب بن الكنانى و ان بعض شعراء الشيعة يتكلم فى ذكر مناقب الوصىّ بل فى ذكر معجزات النبى صلى الله عليه و آله فيقطع لسانه و يمزق ديوانه كما فعل بعبدالله بن عمار البرقى و كما اريد بالكميت بن زيد الاسدى و كما نبش قبر منصور بن الزبرقان النمرى و كما دمر على دعبل بن على الخزاعى مع رفقتهم من مروان بن ابى حفصة اليمامى و من على بن الجهم الشامى ليس الا لغلوهما فى النصب و استيجابهما مقت الرب حتى ان هارون بن الخيزران و جعفر المتوكّل على الشيطان لا على الرحمن كانا لا يعطيان مالاً و لا يبذلان نوالاً الا لمن شتم آل ابى طالب و نصر مذهب النواصب، مثل: عبدالله بن مصعب الزبيرى و وهب بن وهب البخترى و من الشعراء، مثل: مروان بن ابى حفصة الاموى و من الادباء، مثل: عبدالملک بن قريب الاصمعى.

فاما فى ايام جعفر فمثل بكار بن عبدالله الزبيرى و ابى السمط بن ابى الجون الاموى و ابن ابى الشوارب العبشمى. و نحن ارشدكم الله قد تمسكنا بالعروة الوثقى وآثرنا الدين على الدنيا و ليس يزيدنا بصيرةً زيادة من زاد فينا و لن يخل لنا عقيدة نقصان من نقص منا فان الاسلام بدء غريباً و سيعود كما بدء كلمة من الله و وصية من رسول الله يورثها من يشاء من عباده و العاقبة للمتقين و مع اليوم غد، و بعد السبت احد قال عمار بن ياسر رضى الله عنه يوم صفين: لو ضربونا حتى نبلغ سعفات هجر لعلمنا انا على الحق و انهم على الباطل و لقد هزم رسول الله صلوات الله عليه ثم هزم و لقد تاخر امر الاسلام ثم تقدم: ﴿الم احسب النّاس ان يتركوا ان يقولوا آمنّا و هم لا يفتنون﴾[1].

و لو لا محنة المؤمنين و قلتهم و دولة الكافرين و كثرتهم لما امتلأت جهنم

---

[1] العنكبوت: ٢

حتی تقول هل من مزید، و لما قال الله تعالی: ﴿و لکنّ اکثرهم لا یعلمون﴾[1] و لما تبین الجزوع من الصبور و لا عرف الشکور من الکفور و لما استحق المطیع الاجر و لا احتقب العاصی الوزر فان اصابتنا نکبة فذلک ما قد تعودناه و ان رجعت لنا دولة فذلک ما قد انتظرناه و عندنا ـ بحمد الله تعالی ـ لکلّ حالة آلة و لکلّ مقامة مقالة، فعند المحن الصبر و عند النعم الشکر. و لقد شتم امیر المؤمنین عليه السلام علی المنابر الف شهر فما شککنا فی وصیته و کذب محمّد صلى الله عليه وآله بضع عشرة سنه فما اتهمناه فی نبوته و عاش ابلیس مدة تزید علی المدد فلم نرتب فی لعنته و ابتلینا بفترة الحق و نحن مستیقنون بدولته و دفعنا إلی قتل الامام بعد الامام و الرضا بعد الرضا و لا مریة عندنا فی صحة امامته «و کان وعد الله مفعولا» ﴿و کان امر الله قدراً مقدورا﴾[2] ﴿کلا سوف تعلمون ثمّ کلا سوف تعلمون﴾[3] ﴿و سیعلم الّذین ظلموا ای منقلب ینقلبون﴾[4] ﴿و لتعلمنّ نبأه بعد حین﴾[5].

اعلموا ـ رحمکم الله ـ ان بنی امیة الشجرة الملعونة فی القرآن و اتباع الطاغوت و الشیطان جهدوا فی دفن محاسن الوصی و استأجروا من کذب فی الاحادیث علی النبی صلى الله عليه وآله و حولوا الجوار إلی بیت المقدس عن المدینة و الخلافة زعموا الی دمشق عن الکوفة و بذلوا فی طمس هذا الامر الاموال و قلّدوا علیه الاعمال و اصطنعوا فیه الرجال فما قدروا علی دفن حدیث من احادیث رسول الله صلى الله عليه وآله و لا علی تحریف آیة من کتاب الله تعالی و لا علی دسّ احد من اعداء الله فی اولیاء الله و لقد کان ینادی علی رؤوسهم بفضایل العترة و یبکت بعضهم بعضاً بالدلیل و الحجة لا تنفع فی ذلک هیبة و لا یمنع منه رغبة و لا رهبة و الحق عزیز و إن استذلّ اهله و کثیر و ان قل حزبه و الباطل ذلیل و إن رصع بالشبهة و قبیح و ان غطی وجهه بکل ملیح. قال عبدالرحمن بن الحکم ـ و هو من انفس بنی امیة ـ:

---

۱ الانعام:۳۷

۲ الاحزاب: ۳۸

۳ التکاثر: ۴

۴ الشعراء: ۲۲۷

۵ طه: ۸۸

سمية امسى نسلها عدد الحصا و بنت رسول الله ليس لها نسل غيره
لعن الله من يسبّ علياً و حسيناً من سوقة و امام

و قال أبو دهبل الحمجى فى حمة سلطان بنى امية و ولاية آل ابى سفيان:

تبيت السكارى من امية نوماً و بالطف قتلى ما ينام حميمها

و قال سليمان بن قتة:

و ان قتيل الطف من آل هاشم اذلّ رقاب المسلمين فذلت

و قال الكميت بن زيد و هو جار خالد بن عبدالله القسرى:

فقل لبنى امية حيث حلوا و ان خفت المهند و القطيعا
اجاع الله من اشبعتموه و اشبع من بجوركم اجيعا

و ما هذا بأعجب من صياح شعراء بنى العباس على رؤوسهم بالحق و ان كرهوه و بتفضيل من نقصوه و قتلوه. قال المنصور بن الزبرقان:

على بساط هارون آل النبى و من يحبهم يتطامنون مخافة القتل
امن النصارى و اليهود و هم من امة التوحيد فى اذل

و قال دعبل بن على ـ و هو صنيعة بنى العباس و شاعرهم ـ:

الم ترانى مذ ثمانين حجة اروح و اغدو دائم الحسرات
ارى فيئهم فى غيرهم متقسماً و ايديهم من فيئهم صفرات

و قال على بن العباس الرومى ـ و هو مولى المعتصم ـ:

تاليت ان لا يبرح المرء منكم تيل على حر الجبين فيعفج
كذلک بنو العباس تصبر منكم و يصبر للسيف الكمى المدجج
لكل اوان للنبى محمّد قتيل زكى بالدماء مضرج

و قال إبراهيم بن العباس الصولى ـ و هو كاتب القوم و عاملهم فى الرضا لما قربه المأمون ـ: يمنّ عليكم باموالكم و تعطون من مائة واحداً و كيف لا ينتقصون قوماً يقتلون بنى عمهم جوعاً و سغباً و يملئون ديار الترک و الديلم فضةً و ذهباً يستنصرون المغربى و الفرغانى و يجفون المهاجرى و الانصارى و يولون انباط السواد و زارتهم و تلف العجم و الطماطم قيادتهم. و يمنعون آل ابى طالب ميراث امهم و فيئ جدهم، يشتهى العلوى الاكلة فيحرمها و يقترح على الايام الشّهوة فلا يطعمهما و خراج مصر و الاهواز و صدقات الحرمين و الحجاز تصرف إلى ابن ابى مريم المدينى و إلى إبراهيم الموصلى و ابن جامع السهمى و إلى زلزل الضارب و

برصوما الزامر و اقطاع بختيشوع النصراني قوت اهل بلد و جاري بغا التركى و الافشين الاشروسى كفاية امة ذات عدد و المتوكل زعموا يتسرى باثنى عشر الف سرية و السيد من سادات اهل البيت يتعفف بزنجية أو سندية و صفوة مال الخراج مقصود على ارزاق الصفاعنة و على اولاد المخانثة و على طعمة الكلابين و رسوم القراوين و على مخارق و علوية المغنى و على زرزر و عمر بن بانة الملهى و يبخلون على الفاطمى بأكلة أو شربة و يصارفونه على دانق و حبة و يشترون العوادة بالبدر و يجرون لها ما يفى برزق عسكر.

و القوم الذين احلّ لهم الخمس و حرمت عليهم الصدقة و فرضت لهم الكرامة و المحبّة يتكففون ضراً و يهلكون فقراً و يرهن احدهم سيفه و يبيع ثوبه و ينظر إلى فيئه بعين مريضة و يتشدد على دهره بنفس ضعيفة ليس له ذنب الا انّ جدّه النبىّ و أبوه الوصىّ و امه فاطمة و جدته خديجة و مذهبه الايمان و امامه القرأن و حقوقه مصروفة إلى القهرمانة و المضرطة و إلى المغمزة و إلى المزرّرة و خمسه مقسوم على نقار الديكة الدمية و القردة و على عرس اللعبة و اللعبة و على مرية الرحلة.

و ما ذا اقول فى قوم حملوا الوحوش على النساء المسلمات و اجروا العبادة و ذوية الجرايات و حرثوا تربة الحسين عليه السلام بالفدان و نفوا زوّاره إلى البلدان و ما اصف من قوم هم نطف السكارى فى ارحام القيان و ما ذا يقال فى اهل بيت منهم نبغ البغاء و فيهم راح التخنيث و غدا و بهم عرف اللواط كان إبراهيم بن المهدى مغنياً و كان المتوكل مؤنثاً موضعاً و كان المعتز مخنثاً و كان ابن زبيدة معتوهاً مفركاً و قتل المأمون اخاه و قتل المنتصر أباه و سمّ موسى بن المهدى امه و سمّ المعتضد عمّه.

و لقد كانت فى بنى امية مخازى تذكر و معائب تؤثر كان معاوية قاتل الصحابة و التابعين و امه أكلة اكباد الشهداء الطاهرين و ابنه يزيد القرود مربى الفهود و هادم الكعبة و منهب المدينة و قاتل العترة و صاحب يوم الحرة. و كان مروان الوزغ بن الوزغ لعن النبى صلى الله عليه و آله أباه و هو فى صلبه فلحقته لعنة الله ربّه. و كان عبدالملک صاحب الخطيئة التى طبقت الارض و شملت و هى تولية الحجاج بن يوسف الثقفى فاتک العباد و قاتل العباد و مبيد الاوتاد و مخرب البلاد و خبيث امة محمّد الذى جاءت به النذر و ورد فيه الاثر. و كان الوليد جبار بنى امية و ولى

الحجاج على المشرق و قرة بن شريک على المغرب. و كان سليمان صاحب البطن الذى قتله بطنه كظه و مات بشماً و تخمه. و كان يزيد صاحب سلامة و حبابة الذى نسخ الجهاد بالخمر و قصر ايام خلافته على العود و الزمر و اول من اغلى سعر المغنيات و اعلن بالفاحشات. و ما ذا اقول فيمن اعرق فيه مروان من جانب و يزيد بن معاوية من جانب فهو ملعون بين ملعونين و كافر غريق فى الكفر بين كافرين.

و كان هشام قاتل زيد بن على مولى يوسف بن عمر الثقفى. و كان الوليد بن يزيد خليع بنى مروان الكافر بالرحمن الممزق بالسهام القرآن و اول من قال الشعر فى نفى الايمان و جاهر بالفسوق و العصيان و الذى غشى امهات اولاد أبيه و قذف بغشيان اخيه. و هذه المثالب مع عظمها و كثرتها و مع قبحها و شنعتها صغيرة و قليلة فى جنب مثالب بنى العباس الذين بنوا مدينة الجبارين و فرقوا فى الملاهى و المعاصى اموال المسلمين. هؤلاء ـ ارشدكم الله ـ الائمة المهديون الراشدون الذين قضوا بالحق و به يعدلون بذلک يقف خطيب جمعتهم و بذلک تقوم صلاة جماعتهم فان كسد التشيع بخراسان فقد نفق بالحجاز و الحرمين و الشام و العراقين و بالجزيرة و الثغرين و بالجبل و اليغارين و ان تحامل علينا وزير أو امير فانا نتوكل على الامير الذى لا يعزل و على القاضى الذى لم يزل يعدل و على الحكم الذى لا يقبل رشوة و لا يطلب سجلاً و لا شهادةً.

و اياه تعالى نحمد على طهارة المولد و طيب المحتد و نسأله ان لا يكلنا إلى انفسنا و لا يحاسبنا على مقتضى عملنا و ان يعيذنا من رعونة الحشوية و من لجاج الحرورية و شک الواقفية و ارجاء الحنفية و تخالف اقوال الشافعية و مكابرة البكرية و نصب المالكية و اجبار الجهمية النجارية و كسل الراوندية و روايات الكيسانية و جحد العثمانية و تشبيه الحنبلية و كذب الغلاة الخطابية و ان لا يحشرنا على نصب اصفهاني و لا على بغض لاهل البيت طوسى أو شاشي و لا على ارجاء كوفى و لا على تشبيه قمى و لا على جهل شامي و لا على تحنبل بغدادى و لا على قول بالباطن مغربى و لا على عشق لابى حنيفة بلخى و لا على تناقض فى القول حجازى و لا على مروق سجزى و لا غلو فى التشيع كرخى و ان يحشرنا فى زمرة من احببناه و يرزقنا شفاعة من توليناه اذا دعا كل اناس بامامهم و ساق كل فريق

تحت لوائهم انه سميع قريب يسمع و يستجيب[1].

انتهت الرسالة الطنانة ببديع عباراتها و خفی اشاراتها و هی جيدة عن آخرها الا انی لم افهم وجه نسبة التشبيه إلی اهل قم و هم وجوه اهل الايمان و معتمد نقلهم مدی الاعصار و الازمان و كذا رمی الكرخيين بالغلو مع ان جمهورهم من الطبقة العالية من الشيعة كيف لا و قد رباهم المشايخ الثلاثة الذين بهم قام عماد الاسلام و انتظم امور كافة الانام و اسسوا المذهب احسن تأسيس و فتحوا للعلماء باب التصنيف و التدريس و لولاهم لما قام للدين عمود و لا اخضر للتحقيق عود و هم شيخنا الاقدم أبو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان المفيد و سيدنا الاجل ابو القاسم علی بن الحسين المرتضی و شيخنا الاعظم أبو جعفر محمّد بن الحسن رئيس الطائفة؛ شكر الله مساعيهم و اعلی فی مدارج الجنة مراقيهم بمحمّد و آله عليهم السلام.

**اللّهمّ العن العصابة الّتی جاهدت الحسين و شايعت و بايعت و تابعت علی قتله اللّهمّ العنهم جميعاً**

ج: بار الها لعنت كن آن طايفه را كه با حسين جنگ كردند و مشايعت نمودند و بيعت و متابعت كردند بر قتل او، بار الها لعنت كن ايشان را يكسره.

ش: **عصابه** به معنی جماعتی است كه از ده تا چهل باشد، چنان چه در منتهی الارب می‌گويد[2]؛ و اين معنی اصلی اوست. و در عرف عام استعمال می‌شود در مطلق قوم و طايفه هر قدر باشند. و در اين عبارت، اگر معنی دوم باشد، بايد لام را برای عهد قرار داد و اگر اول باشد، لام را بايد برای جنس يا استغراق گرفت تا افاده معنی عصائب و جموع نمايد.

**مجاهده** مأخوذ از جهد ـ به معنی رنج ـ است و كنايه از مطلق جنگ كردن است، چه بر وجه مشروع باشد و چه بر وجه باطل، چنان چه در اين مقام است.

**مشايعه** معنی او پيروی كردن است و سابقاً اشاره به او شده [است][3].

**مبايعه** بيعت كردن است. و اصل او از بيع است، چه چنان چه در بيع مصافقه و دست به دست دادن است، هم چنين در بيعت اين كار لازم و لابدّ منه است. و بعضی كه گمان كرده‌اند كه بيعت را از آن جهت بيعت گفتند كه مبايع خود را به بهشت می‌فروشد، معنی

---

۱ رسائل ابی بكر الخوارزمی: ۱۱۸ و عنه نفحات الازهار: ۲۸/۱۵

۲ منتهی الارب: ۸۳۹، ذيل: «عصب»

۳ ذيل «برئت الی الله و اليكم منهم...»

قشريِ غيرِ منطبق بر جميع مراتب است و آنچه ما گفتيم محل تصريح مهره اين فن و ائمه اين صناعت است.

**متابعه** ـ به باء موحده بعد از الف ـ از تباعه است كه معنى او گذشت[۱] كه پيروى است. و سيد محقق اجل داماد ـ نضر الله وجهه ـ در كتاب رواشح سماويه در باب تصحيفات مى‌فرمايد: «ثم من تتمات المقام انه قد وقعت من الذين شاركونا فى الصناعة و لم يساهمونا فى البضاعة و لم يلحقوا شأناً من العلم و الحكمة تحريفات غريبة و تصحيفات عجيبة لفظية و معنوية فى افانين العلم و طبقات الصناعة. و لا جناح علينا لو تلونا طائفة منها على اسماع المتعلمين تبصيراً لبصائرهم فى سبيل الدين وصيانة لأحاديث سيد المرسلين و اوصيائه الطاهرين عن شرور تصحيفات الجاهلين وتصرفات القاصرين ثم انه قد اخذ يعدد.

منها حديث عمار «لكن عمار جاض جيضة» بالجيم و المعجمة او المهملة بمعنى حاد و زاغ و صحفوه بحاض بالحاء المهملة ثم المعجمة. و حديث تعداد الكباير التى منها «التعرب بعد الهجرة» المصحف بالتغرب بالمعجمة المعبر عنه فى لسان الاصحاب بالالتحاق ببلاد الكفر و الاقامة بها بعد المهاجرة عنها إلى بلاد اسلام قال و بالجملة هو كناية عن الزيغ عن المعرفة و الحيور عن الحق و الالتحاق باهل الشقاوة و الضلالة بعد الدخول فى حريم السعادة و الهداية.

إلى ان قال: و منها فى دعاء زيارة مولينا الشهيد ابى عبدالله الحسين عليه السلام يوم عاشوراء «اللّهم العن العصابة التى جاهدت الحسين عليه السلام و شايعت و بايعت و تابعت على قتله» كلتاهما بالمثناة من تحت بعد الالف قبلها موحدة فى الاولى و مثناة من فوق فى الثانية للتخصيص بعد التعميم اذ المبايعة ـ بالباء الموحدة ـ مفاعلة من البيعة بمعنى المعاقدة و المعاهدة، سواء كان على الخير او على الشر و المتايعة ـ بالمثناة من فوق ـ معناها المجاراة و المساعاة و المهافتة و المسارعة و المعاضدة و المسايرة على الشر و لا يكون فى الخير، و كذلک التتايع التهافت على الشر و التسارع إليه مفاعلة و تفاعلاً من التيعان يقال: تاع الفيئ يتيع تيعاً و تيعاناً: خرج، و تاع الشيىء: ذاب و سال على وجه الارض و تاع إلى كذا يتيع: اذا ذهب إليه و سرع. و بالجملة المفاعلة و التفاعل لا يكون الا للشر و جماهير القاصرين من اصحاب العصر

[۱] ذيل «برئت الى الله و اليكم منهم...»

یصحفونها و یقولون: تابعت ـ بالتاء المثناة فوق و الباء الموحدة ـ [1]. انتهی کلامه الشریف؛ ضاعف الله قدره المنیف.

و ظاهر این کلام این است که لفظ تایعت به یاء مثناة است نه تابعت به باء موحده و این که در ازمنه سابقه بر همین وجه قرائت می‌کردند و این تغییر در عصر آن محقق واقع شده [است]، ولی متأمل محیط به اطراف کلام می‌داند که در این باب، اعتماد بر قواعد لغویه و کلمات اهل لغت کرده ـ چنان چه از محقق ثانی شنیدی که در باب اولة چنین کرده[2] ـ و اصل در این امر نیز حریری است که در درة الغواص آورده که از اوهام خواص این است که می‌گویند: تتابعت النوائب علی فلان و حقّ تعبیر آن است که تتایعت به یاء گفته شود، چه تتابع به موحده در صلاح و خیر است و تتایع به مثناة مختص به منکر و شر است.

و در کلام حریری، جماعتی از صیارفه ادب نقدی دارند از آن جمله آن است که خفاجی از ابن بری نقل کرده [است]. و تحریر او ـ موافق آنچه در کشف الطرة مذکور است ـ چنان است که مقصود آن است که متتابع ـ به موحده ـ مخصوص به خیر است و در شرّ استعمال نمی‌شود، این ظاهر الفساد است چنان چه در قرآن کریم است: ﴿فاتبعنا بعضهم بعضاً﴾[3]. و اگر غرض آن است که تتابع عام است و تتایع خاص، پس واجب آید که در مورد خاص تتابع استعمال نشود، فساد این اظهر است، چه هر عامی در مورد خاص جایز الاستعمال است، چنان چه در آیه مذکوره نیز چنین است، پس تخطئه استعمال متابعه و تتابع در شر وجهی ندارد؛ تمام شد کلام او.

علاوه بر این که اختصاص تتایع ـ به مثناة ـ به شرّ نیز معلوم نیست، چه ماده او دلالت بر این ندارد. و این که از تهذیب نقل شده که جهت او آن است که مشتق است از تاع به معنی سال و سیلان موجب سرعت است، و عجله از شیطان است و مذموم است، پس تتایع مخصوص به شرّ است، سخنی است غریب که جز در صحیفه رمالی نظیر او نتوان یافت. و هیچ امری را به این قیاس نمی‌توان تصحیح کرد تا چه رسد به لغت که قیاس در او حجت نیست. بلی یک سخن در اینجا دارند که از أبو عبیده نقل شده: «لم تسمع التتابع فی الشرّ و

---

[1] الرواشح السماویة: ۱۴۲

[2] ذیل «اول ظالم ظلم...»

[3] المؤمنون: ۴۴

انما سمعناه في الخير»[۱]، ولی به همین قدر حکم به غلطیت نمی‌توان کرد، اگر استعمال ثابت شود.

و زمخشری در کشاف در تفسیر سوره هود، استعمال تتایع در خیر کرده و او خود تأسیس اصلی کرده در ذیل آیه: ﴿و اذا اظلم علیهم قاموا﴾[۲] که استعمال علماء به منزله نقل است و حجت است اگر چه مولد باشد[۳]. و از این جهت استدلال به شعر أبو تمام کرده [است] و سید شریف در حاشیه کشاف[۴] و بیضاوی[۵] و سایرین متابعت کردند. و اول کسی که متنبه این شده عبدالقاهر جرجانی است که واضع علم بیان است. و یکی از معاصرین از اهل قسطنطنیه رساله‌ای در حجیت شعر مثل رضی و مهیار و أبو فراس نوشته [است]. و از شهاب خفاجی این مذهب معلوم می‌شود، و خالی از قوت نیست و تحقیق او در محلش به شرح مستوفی به قدر حوصله استعداد و اطلاع این بی‌بضاعت شده [است].

بالجملة بر فرض تسلیم غلطیت استعمال تتایع در خیر، استعمال تتابع در شرّ غلط نیست و مقصودِ مدّعی تصحیف و وهم این است. و احتمال این که تصحیف باشد و حادث بعید است، چه در نسخ معتبره قدیمه آنچه دیده شده با «باء» موحده است و البتّه با «یاء» مثناة خواندن مجزی نیست. بلی اگر کسی احتیاط کند و جمع نماید به احتمال این که لفظ روایت با «یاء» باشد و لا اقل به جهت خروج از خلاف این محقق یگانه و دانشمند فرزانه که گروهی استاد البشرش دانند و طایفه [ای] معلم ثالثش خوانند، البتّه اقرب به صواب و اوفق به طلب ثواب است؛ و اللّه اعلم.

و ما اگر چه در این شرح جابجا جمله [ای] وافیه از ادله لعن را عقلاً و نقلاً ـ سنةً و کتاباً ـ یاد کردیم، ولی در این موضع به جهت ادای حقّ او، یکی دو حدیث در ثواب لعن بر قاتلان سید الشهداء ذکر می‌کنیم، چه ادله سابقه را در لعنت و تحریض بر لعن آن مقدار مدخلیت نیست که اخبار مخبره از ثواب جزیل را است.

---

۱ غریب الحدیث (لابن سلام): ۱۴/۱

۲ البقرة: ۲۰

۳ الکشاف: ۲۲۰/۱

۴ الحاشیة علی الکشاف: ۲۲۱- ۲۲۰

۵ انوار التنزیل: ۲۰۷/۱

در عیون[۱] و امالی[۲] سند به حضرت رضا علیه السلام می‌رساند که به ریان بن شبیب فرمود: اگر خواستار آن باشی که در غرفه های بهشتی همنشین پیغمبر و آل او شوی، لعن بر قتله حسین کن و اگر بخواهی ثواب شهیدان در رکاب حسین را دریابی هر وقت که یاد حسین کنی بگوی: «یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیما»؛ یعنی از روی حقیقت تمنی حضور کربلا و شهادت با اصحاب محبت و و لا کن و بگوی: کاش من نیز با ایشان بودم تا به رستگاری ابد فایز می‌شدم.

و در کامل الزیارة از داود رقی نقل می‌کند که در حضرت امام صادق علیه السلام بودم که آب خواست. چون تناول فرمود، گریه کرد و چشمش در اشک غرقه شد، آن گاه فرمود: «یا داود، لعن الله قاتل الحسین» که هیچ بنده [ای] نیست که آبی بنوشد و یاد حسین کند و لعنت کند قاتلان او را مگر آن که خدای ـ عزّ و علا ـ برای او صد هزار حسنه بنویسد و صد هزار سیئه محو کند و صد هزار درجه برای او بلند می‌فرماید و چنان است که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت خدای او را خنک‌دل و آسوده خاطر حشر کند[۳]. اللهم اللعن قتلة الحسین علیه السلام إلی یوم القیام.

## مطلب ثانی در شرح دعای سلام

### السّلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح الّتی حلّت بفنائک

ج: سلام بر تو باد ای أبو عبدالله و بر ارواحی که در حریم تو جای گرفتند.

ش: معانی متعلقه به این لفظ شریف تماماً در شرح فصول زیارت شریفه ـ چنان چه مقتضای مقام بود ـ سبق ذکر یافت. و بعضی اخبار مناسبه فضل اصحاب سید الشهداء علیه السلام در آخر این مطلب در ذیل فقره «و علی اصحاب الحسین علیه السلام» ان شاء الله یاد خواهد شد.

### و لا جعله الله اخر العهد منّی لزیارتک

ج: و خدای این سلام را آخر عهد من به زیارت تو نگرداند.

ش: **عهد** اصل در معانی او پیمان است و به معنی وصیت و فرمان حکومت و معرفت در« عهدی بکذا و عهدته کذا» و ملاقات و زمان و اشباه او به این مناسبت استعمال می‌شود.

---

۱ عیون اخبار الرضا: ۲۶۹/۲ و عنه بحار الانوار:۲۸۶/۴۴– ۲۸۵

۲ الامالی (للصدوق): ۱۹۳ و عنه بحار الانوار:۲۸۶/۴۴– ۲۸۵

۳ کامل الزیارات: ۲۱۲ و عنه بحار الانوار: ۳۰۳/۴۴

و شاید در این عبارت، همان معنی اول مراد باشد. و «لام» یا به معنی «مع» است یا برای اختصاص، یعنی عهد من که مخصوص به زیارت او است و شاید که برای تقویت باشد بر وجه ثانی که متعدی استعمال شده [است]. و تواند که به معنی «إلی» باشد به اشراب معنی توجه و اشباه وی و احتمال بعید می‌رود که اصل لفظ زیارت «باء» باشد و مصحف شده به «لام» بدل شده باشد. و احتمال معنی معرفت و ملاقات، که کنایه از آشنایی و مصاحبت باشد، در این کلام خالی از قوت نیست بنابر تنزیل زیارت منزله شخصی که انسان را با او معرفتی و مصاحبتی هست.

**زیارت** در اصل لغت به معنی رفتن به دیدار کسی است و در شرع ـ علی التحقیق ـ نیز در این معنی استعمال شده و اطلاقات ادله زیارت رسول و ائمه صلوات اللّه علیهم اجمعین منزل بر اوست. و دعا و نماز از آداب شرعیه آن عمل است که مستحبی است از کیفیات آن مستحب، علی هذا نذر و اشباه او اداء می‌شود به صرف حضور اگر دعوی انصراف نکنیم، ولی در غیاب و از دور این معنی متصور نمی‌شود، و لهذا تنزیلاً در معنی دیگری استعمال می‌شود که عبارت از حضور قلب و توجه نفس است به جانب مزور با قرائت دعایی و این فعل را بر سبیل استعاره و تشبیه نیز زیارت می‌گویند.

و شاید از جهت این که قوام زیارت در بعید به دعا است، بعضی گمان کرده‌اند که حقیقت زیارت متقوم به دعا است، ولی به قوانین تعارض احوال، آنچه ما گفتیم اصح است، چه امر در این صورت که ایشان گفته‌اند، متوقف است بر نقل و اشتراک و آنچه ما گفتیم به استعاره که حقیقت لغویه است ـ علی التحقیق ـ توجیه می‌شود. و اگر استعاره هم مجاز باشد، مجاز بهتر از اشتراک است. و این ترجیح بعد از ادعای آن است که در لغت، دعا مأخوذ در مفهوم زیارت نیست و این از قطعیات بلکه ضروریات لغت عربی است. قال المتنبی ـ قیل و هو امیر شعره ـ :

ازورهم و سواد اللیل یشفع لی      و انثنی و بیاض الصبح یغری بی[1]

## السلام علی الحسین

**ج:** سلام بر حسین باد.

**ش:** این کلام مشتمل بر التفات از خطاب به غیاب است. و شاید نکته او استلذاذ به

---

[1] یتیمة الدهر: ۱/۱۷۰

تکریر ذکر لفظ حسین است که جلای قلوب و شفای صدور و روشنی ابصار است. و شاید به ملایمت لزوم ذکر لفظ حسین در «علی بن الحسین» ملتزم به عدول از خطاب شده، چه اگر به صورت خطاب بود، باید بگوید: «و علی علیّ ابنک» و این کلام را آن رونق و فصاحت نیست که در لفظ «علی بن الحسین» است، چنان چه صرافان گوهر شناس معانی و الفاظ دریافت این معنی را ـ چنان چه شایسته انس ایشان است ـ می‌نمایند.

## و علی علی بن الحسین

**ج:** سلام بر علی اکبر باد.

**ش:** علی بن الحسین اسم سه نفر از اولاد سید الشهداء علیه‌السلام است: یکی حضرت سید الساجدین علیه‌السلام و دیگری علی اکبر و سوم علی رضیع که به روایتی عبدالله رضیع نام داشت و معروف به علی اصغر است. و مراد در این فقره علی اکبر شهید در کربلاست، چه این زیارت را اختصاصی تمام به قتلای طف و شهدای رکاب سعادت نصاب است و احتمال اراده سید الساجدین به غایت بعید است.

مادر وی به روایت مشهور، لیلی دختر أبو مرة عروة بن مسعود ثقفی است و به روایت سبط ابن جوزی در تذکره نام مادر آن جناب آمنه بوده است، و اول اصح و اعرف است. و مادر لیلی، میمونه دختر أبو سفیان بن حرب است و از این جهت معاویه شهادت داد در حقّ آن جناب که احقّ به خلافت است. و شرح این اجمال چنان است که در کثیری از کتب مسطور است و از مقاتل الطالبین مشهور که یک روز چنان اتفاق افتاد که معاویه از جلسای خویش سؤال کرد: اولی‌تر از همه کس به ولایت امر امت و کفالت کار خلافت کیست؟ گفتند: تو. گفت: نه، بلکه علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام است که جد وی رسول خدای و او را شجاعت بنی هاشم و سماحت بنی امیه و حسن و صباحت بنی ثقیف است[1].

علی الجملة در سن آن جناب خلافی عظیم واقع شده [است]. شیخ مفید ـ علیه الرحمة ـ در کتاب ارشاد آن حضرت را نوزده ساله دانسته و او را علی اوسط گرفته و فرموده سید الساجدین از آن جناب بزرگتر بوده [است][2]. و این قول حکایت شده از صاحب کتاب بدع و

---

[1] مقاتل الطالبیین: ۵۲

[2] الارشاد: ۱۰۶/۲

صاحب کتاب شرح الاخبار از علمای اهل سنت. و به روایت ابوالفرج[۱] و محمّد بن ابی طالب هیجده ساله بوده و به روایتی بیست و پنجساله بوده و به روایتی سی و هشت ساله بوده [است]. و هیچ یک از این اخبار منافی آن که آن جناب بزرگتر از سید سجاد باشد، نیست، چه در عمر آن جناب نیز در روز عاشوراء اختلافی است. بعضی گفته‌اند: بالغ نبوده، و گروهی گفته‌اند: سی و سه ساله بوده [است] و در میانه اقوالی چند است.

و جمهور مورخین و نسابین و محدثین فریقین علی شهید را علی اکبر نوشته‌اند، از آن جمله حافظ جنابذی و سبط ابن جوزی و کمال الدین بن طلحه[۲] و محب الدین طبری[۳] و ابن جوزی در صفوه و دیار بکری در [تاریخ] خمیس و صاحب کشف الغمة[۴] و ابن الخشاب و ابوالفرج[۵] و زبیر بن بکار و بلاذری و مزی[۶] و شریف عمری نسابه صاحب کتاب مجدی[۷] و ابن قتیبه و أبو حنیفه دینوری[۸] و أبو جعفر طبری[۹] و ابن ابی الازهر و ابوالفضل صابونی صاحب کتاب فاخر که فقهای ما از او به جعفی تعبیر می‌کنند و أبو علی بن همام و ابن شهر آشوب[۱۰] و ابن ادریس[۱۱] و أبو عبیده و خلف الاحمر و صاحب کتاب لباب و صاحب کتاب زواجر و مواعظ و شیخ حر عاملی در منظومه احوال ائمه علیهم السلام و جماعتی جز ایشان که کلام طایفه را دیدیم و عبارت جمعی را شنیدیم، و این قول البتّه اصحّ و اسدّ خواهد بود.

و از ابوالفرج در مقاتل الطّالبیّن آورده‌اند که ولادت آن جناب در امارت عثمان بوده و از جدّ بزرگوار خود امیر مؤمنان روایت حدیث نموده و از عایشه نیز سماع کرده [است][۱۲]. و هم

---

۱ مقاتل الطالبیین: ۵۲
۲ مطالب السؤول: ۳۹۲
۳ ذخائر العقبی: ۱۵۱
۴ کشف الغمة: ۲/۲۴۸
۵ مقاتل الطالبیین: ۵۲
۶ تهذیب الکمال: ۲۰/۳۸۴
۷ المجدی: ۹۱
۸ اخبار الطوال: ۲۵۶
۹ تاریخ الطبری: ۴/۳۴۰
۱۰ مناقب آل ابی طالب: ۳/۲۳۱
۱۱ السرایر: ۱/۶۵۴
۱۲ مقاتل الطالبیین: ۵۲

از ابی عبیده و خلف بن احمر نقل شده که این اشعار را در مدح آن جناب گفته‌اند و مدح را دلیل بزرگی قدر و کبر سن او شمرده‌اند و الابیات هذه:

لم تر عین نظرت مثله  من محتف یمشی و من فاعل
یغلی بنی اللحم حتی اذا  انضج لم یغل علی الآکل
کان اذا شبت له ناره  یوقدها بالشرف للقابل
کیما یراها بائس مرمل  أو فرد حی لیس بالآمل
اعنی ابن لیلی ذا السدی و الندی  اعنی ابن بنت الحسب الفاضل
لا یؤثر الدنیا علی دینه  و لا یبیع الحق بالباطل[1]

و انصاف این است که از سیاق این اشعار معلوم می‌شود که در وقت مدح آن جناب از رجال معدودین به نظر می‌آمد. و هم چنین کلام معاویه شاهد است، چه اگر آن جناب در آن زمان طفل یا مراهق بودی، آثار سماحت و شجاعت از آن جناب چندان ظاهر نمی‌شد که معاویه با آن همه عداوت، اعتراف به اولویت او به خلافت کند. و صواب چنان می‌نماید که در این مقام عبارت فحل فقیه محقق مقدم و شیخ فاضل متبحر معظم، محمّد بن ادریس الحلی را قدّس سرّه که در کتاب سرایر ایراد کرده بعینه یاد کنیم و از تتمیم این مسأله به نقل او اکتفاء نماییم.

قال فی باب الزیارات فی خاتمة کتاب الحج: فاذا کانت الزیارة لأبی عبدالله الحسین علیه السلام یزار ولده علی الاکبر و امه لیلی بنت ابی مرة بن عمرو بن مسعود الثقفی و هو اول قتیل فی الوقعة یوم الطف من آل ابی طالب. و ولد علی بن الحسین هذا فی امارة عثمان و قد روی عن جده علیّ بن ابی طالب و قد مدحه الشعراء و روی عن أبی عبیدة و خلف الاحمر انّ هذه الابیات قیلت فی علی بن الحسین الاکبر المقتول بکربلا: لم تر عین الابیات. و قد ذهب شیخنا المفید فی کتاب الارشاد إلی ان المقتول بالطف هو علی الاصغر و هو ابن بنت الثقفیة و ان علیاً الاکبر زین العابدین امه ام ولد و هی شاه زنان بنت کسری یزدجرد.

قال محمّد بن ادریس: و الاولی الرجوع إلی اهل هذه الصناعة و هم النسابون و اصحاب السیر و التواریخ، مثل: الزبیر بن بکار فی کتاب انساب قریش و ابی الفرج الاصفهانی فی مقاتل الطالبین و البلاذری و المزنی و صاحب کتاب اللباب [فی] اخبار الخلفاء و العمری

---

[1] مقاتل الطالبین: ۵۳

النسابة حقّق ذلک فی کتاب المجدی[1] فانه قال زعم من لا بصیرة له ان علیاً الاصغر هو المقتول بالطف و هذا خطاء و وهم و إلی هذا ذهب صاحب کتاب الزواجر و المواعظ و ابن قتیبة فی المعارف و ابن جریر الطبری المحقق لهذا الشأن و ابن ابی الازهر فی تاریخه و أبو حنیفة الدینوری فی الاخبار الطوال و صاحب کتاب الفاخر مصنف من اصحابنا الامامیة ذکره شیخنا أبو جعفر فی فهرست المصنفین و أبو علی بن همام فی کتاب الانوار فی تواریخ اهل البیت و موالیدهم و هو من جملة اصحابنا المصنفین المحققین و هؤلاء جمیعاً اطبقوا علی هذا القول و هم أبصر بهذا النوع.

قال أبو عبید فی کتاب الامثال و عند جهینة الخبر الیقین قال و هذا قول الاصمعی و اما هشام بن الکلبی فاخبر انه جهنه و کان ابن الکلبی اخبر بهذا النوع من الاصمعی. قال محمّد بن ادریس: نعم ما قال أبو عبید لأن اهل کل فن اعلم بفنهم من غیرهم و أبصر و اضبط. ثم اخذ رحمه الله یعدد وقایع من امثال ذلک فیها اشتباه من المفید و غیره علی جاری عادته فی ذکر الشییء بنظیره و حرصه علی تکثیر الفواید الأدبیة فی کتابه بحیث قد یخرجه عن صناعته و یذهب به إلی فن آخر من العلم کما هو ظاهر لمن مارس کتابه. ثم قال قال محمّد بن ادریس: و ایّ غضاضة یلحقنا و ایّ نقص یدخل علی مذهبنا اذا کان المقتول علیاً الاکبر و کان علی الاصغر الامام المعصوم بعد أبیه الحسین علیه السلام فانه کان لزین العابدین یوم الطف ثلث و عشرون سنة و محمّد ولده الباقر حی له ثلاث سنین و اشهر ثم بعد ذلک کله فسیدنا و مولانا علی ابن ابی طالب کان اصغر ولد أبیه سناً و لم ینقصه ذلک[2]. انتهی بالفاظه و فیه غنی و کفایة عن تطویل الکلام و ذیله و تصعیب المرَام و نیله.

خلاصه فضائل صوریه و معنویه آن جناب ـ از صباحت رخسار و حلاوت گفتار و زهد و عبادت و عفاف و سماحت و شجاعت و مدارات و رفق و صیانت و جلالت قدر و شهامت نفس و بزرگی نژاد و پاکی نهاد و علو همت و سمو رتبت ـ نه چندان است که بتوان در کتابی درج کرد یا در دفتری جمع نمود. و اگر خصوصیات تلویحات خاصه و تصریحات ناصه جناب سید الشهداء علیه السلام را در حقّ آن جناب در روز عاشوراء درست تأمل کنی و به دیده تحقیق تدبر نمایی، راه به معرفت بزرگی شان و ارتفاع مقدار آن جناب خواهی یافت.

و این مقوله خصایص آن حضرت بر دو قسم است: یکی از افعال آن جناب؛ و دیگر از

---

۱ صنفه لمجد الدولة بن بویه؛منه نور الله قلبه.

۲السرائر: ۱/ ۶۵۸-۶۵۴

اقوال. و تفصیل این امور در کتب مقاتل مبثوث و منتشر است. و ما در اینجا به یک حدیث منقول در بحار در ذیل قصه یوم عاشوراء که مؤلف از روایات کتبی است مثل ارشاد و ملهوف و غیر او اکتفاء می‌کنیم. و آن این است که چون علی علیه السلام به جانب میدان شتافت، امام مظلوم دست به زیر محاسن شریف زد و او را به سمت آسمان بلند فرمود عرض کرد: «اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خَلقاً و خُلقاً و منطقاً برسولک کنّا اذا اشتقنا إلی نبیک نظرنا إلی وجهه. اللّهم امنعهم برکات الارض و فرقهم تفریقاً و مزقهم تمزیقاً و اجعلهم طرائق قدداً و لا ترض الولاة منهم ابداً فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا یقاتلوننا.

ثم صاح الحسین علیه السلام بعمر بن سعد مالَک؟ قطع اللّه رحمک و لا بارک اللّه فی امرک و سلّط علیک من یذبحک بعدی فی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول اللّه ثم رفع الحسین علیه السلام صوته و تلا: ﴿انّ اللّه اصطفی آدم و نوحاً و آل إبراهیم و آل عمران علی العالمین ذرّیة بعضها من بعض و اللّه سمیع علیم﴾[۱]»[۲].

و در این حدیث چند مزیت و فضل برای آن شهید مظلوم معلوم می‌شود:

**مزیت اول:** آن که چون به جانب میدان شد، سید الشهداء علیه الصّلاة و السّلام به هیأت مستغیث ملتجی دست به زیر محاسن مبارک کرده به جانب آسمان کرد، کنایت از آن که جانم به ستوه آمده و کارم به آخر کشیده و کارد به استخوان رسیده و جای استغاثت و استمداد و استعانت است. و این دلالت بر عظم قدر و جلالت مصیبت آن مظلوم در نظر امام همام دارد.

**دوم:** آن که آن قوم را از غایت دلسوختگی در معرض عذاب الهی برآورده، خدای را بر ایشان به شهادت طلبید. و این نیز دلیل بزرگی گناه ایشان و جلالت قدر آن امامزاده عظیم الشأن است.

**سوم:** آن که آن جناب را در خلق به پیغمبر تشبیه کرده و شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله به حسن و صباحت و غایت اعتدال و تناسب، سمر آفاق و شهره روی زمین است، چنان چه از ابن عباس منقول است که هیچ وقت با آفتاب برابر نشد، مگر این که نور آفتاب مغلوب شد و هر

---

۱ آل عمران:۳۴

۲ بحار الانوار: ۴۳/۴۵، این حدیث از لهوف اخذ شده است. اللهوف: ۶۷

وقت نزدیک چراغ می‌نشست، نور چراغ رخت برمی‌بست. و حدیث ام معبد معروف است[1]. و اشعار خدیجه در مدح آن حضرت مشهور از آن جمله گفته:

جاء الحبیب الذی أهواه من سفر و الشمس قد اثرت فی وجهه اثراً
عجبت للشمس من تقبیل و جنته و الشمس لا ینبغی ان تدرک القمرا[2]

و به آن مکرّمه نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند:

لواحی زلیخا لو رأین جبینه لاثرن بالقطع القلوب علی الایدی
و لو سمعوا فی مصر اوصاف وجهه لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد[3]

و البتّه در حقّ آن جناب باید گفت:

بر سر یوسف اگر نام غلامیش نهند تا قیامت شرف دوده اسحاق آید

**چهارم:** آن که تشبیه فرمود او را در خلق به رسول خدای و همین منقبت بس که خدای تعالی به جمله اسمیه مؤکد به حروف تأکید و قسم عظمت خلق آن حضرت را بیان فرموده: ﴿انّک لعلی خلق عظیم﴾[4] گفته و سید الشهداء علیه‌السلام فرزند خویش را شبیه‌ترین خلق به آن جناب در خلق فرموده و البتّه شهادت امام معصوم مبنی بر مبالغه و اغراق شاعرانه نیست، خاصه در این مقام که با خدای مناجات می‌کند و از دست دشمنان تظلم و شکایت می‌فرماید که اگر امام هم نباشد، مقام مقتضی اقتصار بر واقعیات و امور نفس الامرية است نه تعدی و تخطی به سرحد مجاز و ادعای خلاف واقع. نمی‌گویم مجاز در کلام امام نیست و اغراق، دروغ است، ولی مدعا این است که بلاغت که رعایت مقتضای حال است، مقتضی ترک است در این مقام.

**پنجم:** آن که آن جناب را اشبه خلق در منطق به رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار داد. و این دو معنی دارد، چه یا مراد لهجت و کیفیت تکلم است، چنان چه مقتضی وراثت و قرابت آن جناب نیز هست، و یا مراد فصاحت الفاظ و جزالت کلمات اوست که پیغمبر فرمود: «انا افصح من نطق بالضاد بیدأنی من قریش و استرضعت من بنی سعد»[5]. و می‌شود مراد هر دو باشد،

---

۱ بحار الانوار: ۴۱/۱۹
۲ بحار الانوار: ۴۹/۱۶
۳ تفسیر روح المعانی: ۷۷/۱۳
۴ القلم: ۴
۵ نور البراهین: ۱۲۰/۱

چه منطق، کیفیت گفتار است و هر دو را در او می‌توان مندرج کرد. و این سه جهت در هیچ یک از خلق خدای جمع نشده و اگر نه چنان بود که این بزرگوار شهید شد و نصوص متواتره در امامت سید الساجدین علیه السلام وارد شده، ممکن بود که کسی به این خبر تمسک کرده قائل به امامت آن جناب شود.

**ششم:** آن که فرمود هر وقت مشتاق دیدار پیغمبر تو می‌شدیم، بر او نظر می‌کردیم. و این مؤکد شباهت صوری آن جناب است بر وجهی که تذکره جمال نبوی و یادگار حسن مصطفوی بوده[است].

**هفتم:** بعد از این ثنای بلیغ با آن که مظهر رحمت الهی بوده به اقدام آن قوم بر قتل آن جناب نفرین کرد، از خدای به چند وجه هلاکت ایشان را طلبید. و عادت پیغمبران و اولو العزم صبر بوده و سید الشهداء را در مقام صبر، ثباتی دیگر و مقامی شامخ بوده که ملائکه آسمان را به شگفتی در آورد. اینجا زبان به نفرین گشود و این دلیلِ کمالِ دلسوختگی به فقد او و شدت علاقه و غایت محبت و تمام دل‌بستگی به آن جناب است. و در این فقره چند نفرین کرده که هر یک بالاستقلال دلیلی است بر جلالت قدر او. یکی این که از خدای خواست که ایشان را از برکات زمین محروم کند. دیگر این که ایشان را متفرق و پراکنده دارد. دیگر این که جماعت ایشان را پاره پاره کند. دیگر این که کلمه ایشان را مختلف فرماید. دیگر این که والیان را از ایشان راضی نفرماید. و همه این دعاها در حقّ قاتلان آن مظلوم که قاتلان آن امام معصوم نیز بودند مستجاب شد، چنان چه به مراجعه کتب اخبار و تواریخ معلوم می‌شود.

**هشتم:** آن که قتل او را عنوان جمیع مظالم و تعدیات بر اصحاب و اهل بیت خود قرار داده: فانّهم دعونا» تا آخر فرموده.

**نهم:** این که ابن سعد را از کمال احتراق قلب و تشویش خاطر مخاطب کرده نفرین فرمود و بر وی صیحه زد که خدای نسل تو را قطع کناد و برکت به تو ندهاد و مسلّط کناد بر تو کسی را که تو را در فراش تو سر ببرد، چه ذبح در فراش اذلّ انحاء قتل است. و قد اجاد القائل فی رثاء الحسین:

لقد مات لکن میتة هاشمیة — لهم عرفت تحت القنا المتقصد
لعمری لئن لم یقض فوق فراشه — فموت اخی الهیجاء غیر موسد
و ان لم یشاهد موته غیر سیفه — فذاک اخوه الصدق فی کل مشهد

**دهم:** و این اعظم مناقب است این که آیه اصطفاء را که دلیل عصمت انبیاء و ائمه

است در حقّ او تلاوت فرموده و این مشعر ـ بلکه دلیل ـ است بر این که آن جناب معصوم بوده است ﷺ، فهذه مناقبه الفاضلة و تلک عشرة کاملة استخرجناها من حدیث واحد فعلی الحقیقة هذه من علاه احدی المعالی و علی هذه فقس ما سواها.

**و علی اولاد الحسین**

**ج:** و سلام بر اولاد حسین باد.

**ش:** ذکر این فقره از قبیل ذکر عام بعد از خاص است که دلالت بر شرف و مزیت علی بن الحسین ؛ دارد که دوباره بر او باید سلام شود. و لفظ اولاد، اگر چه چنان چه لغویین تصریح کرده‌اند و فقهاء در باب وصیت و وقف تعرض نموده‌اند اعم است از بنین و بنات، ولی بعید نیست که در این زیارت مراد خصوص ذکور باشد و خصوص قتلی ـ چنان چه اشارت کردیم ـ که این زیارت مخصوص شهداء است.

و بالجملة در عدد اولاد آن امام مظلوم خلافی مشهور است. شیخ مفید ؛ در کتاب مبارک ارشاد فرموده آن جناب را شش فرزند بود، چهار پسر که **یکی** امام همام سید الساجدین ؛ است. از شاه زنان دختر یزدجرد شاهنشاه ایران. و از این جهت آن جناب را ابن الخیرتین می‌گفتند نظر به حدیث معروف: «خیرة اللّه من العرب قریش و من العجم فارس»[1] و فیه یقول ابوالاسود الدئلی:

و انّ غلاماً بین کسری و هاشم لأکرم من نیطت علیه التمائم

و علیه بنیت قولی فی قصیدة مهدویة:

یهنئ فی میلاد ابلج ماجد حوی هاشماً ما بین کسری و قیصر

**دیگری** علی بن الحسین شهید.

**سوم** جعفر که مادر او از قضاعه بود و در حیات سید الشهداء ؛ بدرود سرای فانی کرد.

**چهارم** عبدالله رضیع که در حجر آن امام به تیر شهید شد.

و دو دختر: **یکی** سکینه دختر رباب کلبیه دختر امرء القیس بن عدی که هم او مادر عبدالله رضیع است.

---

[1] مناقب آل ابی طالب: ۳۹۴/۳، بحار الانوار: ۴/۴۶

**دیگری** فاطمه که مادر وی ام اسحاق دختر طلحه بن عبید اللّه التمیمی است[1].

و در کشف الغمة از حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابذی آورده که عدد شش بوده، ولی علی مقتول را اکبر دانسته [است][2]. و در عبارت او مراد از علی اصغر امام زین العابدین است، چه غیر از او عبدالله و جعفر را ذکر نموده و قرینه این دعوی عبارت اوست که گفته: «و نسل الحسین من علی الاصغر». و از این جهت ما سابقاً به او نسبت دادیم که علی شهید را اکبر می‌داند. و ایراد فاضل صاحب کشف الغمة که گمان کرده که او اخلال به ذکر حضرت سید الساجدین علیه السلام کرده بر متأمل کلام ظاهر الاندفاع است، چنان چه به مراجعه معلوم می‌شود.

و در بحار[3] از مناقب ابن شهرآشوب[4] آورده که پسری محمّد نام و دختری مسماة به زینب داشته [است]. و علی هذا عدد هشت می‌شود. و کمال الدین بن طلحه در مطالب السؤول پسرانش را شش و دختران را چهار گفته و سیاقت عدد ایشان بر این نمط نموده: علی اکبر و هو الشهید و علی اوسط و هو زین العابدین، علی اصغر و محمّد و عبدالله و جعفر و زینب و سکینة و فاطمه و دهم را که دختر چهارم باشد ذکر نکرده[است][5].

و علی بن عیسی در کشف الغمة از ابن خشاب نقل کرده که نه نفر بودند[6] و همین اسماء شریفه را شمرده که مذکور شد. و از روایت ابوالفرج و محمّد بن ابی طالب و دیگران که در بحار مذکور است که بعد از ذکر شهادت [سید الشهداء]علیه السلام گفته‌اند: «فخرج غلام من تلک الابنیة و فی اذنیه درتان و هو مذعور فجعل یلتفت یمیناً و شمالاً و قرطاه یتذبذبان فحمل علیه هانی بن ثبیت ـ لعنه اللّه ـ فقتله فصارت شهربانویه تنظر إلیه و لا تتکلم کالمدهوشة[7]» می‌توان استفاده کرد که جعفر فرزند امام علیه السلام باشد از شهر بانویه. و مؤید وجود شهربانویه در آن جنگ قول ابن شهرآشوب است که: «امّا شهر بانویه فأتلفت نفسها فی الفرات»[8].

---

۱ الارشاد: ۱۳۷/۲- ۱۳۶

۲ کشف الغمة: ۲۴۸/۲

۳ بحار الانوار: ۳۳۱/۴۵- ۳۳۰

۴ مناقب آل ابی طالب: ۲۳۱/۳

۵ مطالب السؤول: ۳۹۲

۶ کشف الغمة: ۲۴۹/۲

۷ بحار الانوار: ۴۶/۴۵

۸ مناقب آل ابی طالب: ۲۵۹/۳ و عنه بحار الانوار: ۶۲/۴۵

و از این کلام برنمی‌آید که او مادر سید الساجدین باشد تا بگویند که او در نفاس به بهشت جاودانی رخت بربست، چه دور نیست که خواهر او باشد، چه در بعض اخبار ایشان سه خواهر بودند یکی از آن امام حسن و دیگر از آن امام حسین و دیگری از آن محمّد بن ابی بکر شد[1]. و تواند بود که بعد از وفات آن دو و موت شاه زنان یکی از آنها باز به حباله نکاح سید الشهداء درآمده و در کربلا حاضر باشد، چنان چه در نظر دارم که در کتاب معتبری نیز دیده باشم.

و در منتخب حدیث وفات رقیه بنت الحسین را در شام ذکر کرده[است]. و شاید آن اسم منسی در کلام جماعتی از مورخین، همین باشد. و مؤید او آن است که او را در شام قبه و مزاری است معروف که عامه و خاصه جهاراً زیارت می‌کنند و اهل شام به توارث نقل می‌کنند که او دختر سید الشهداء است و معروف به سیده رقیه است و تبرکات و توسلات به مرقد پاک آن مطهره می‌نمایند. و من بنده در سالی که در راه حج وارد دمشق شدم، مکرر به زیارت او مشرف شدم و آثار جلالت و خدارت و انوار عصمت و طهارت در آن مرقد مطهر و مضجع مقدس مشاهده کردم.

و از کلام ابن عبدربه در عقد[2] و عبارت منقوله از ابن قتیبه معلوم می‌شود که محمّد بن الحسین اسیر بود و در شام حاضر شد. و ابن اثیر پسری دیگر برای آن جناب ذکر کرده که عمرو بن الحسین است و او را در مجلس یزید در مکالمه با خالد بن یزید قصه[3] مشهور است. و علی هذا أبناء کرام آن جناب هفت نفر می‌شوند و عبارت محکیه تاریخ گزیده حمد الله مستوفی در عدد مطابق است[4]، اگر چه در اسم مخالف، چه او اسم دو نفر را عبید الله و حسن گفته [است].

و یاقوت در محکی معجم البلدان گفته در غربی حلب کوهی جوشن نام بود که معدن مس داشت و آن روز که پردگیان آل عصمت را از آنجا عبور افتاد آن معدن تباه شد، چه یکی از پردگیان امام مظلوم که از آن جناب بارور بود در دامنه آن کوه وضع حمل کرد و از پیشه‌وران نان و آب خواست «فأبوا ان یضیّفوها» و از سنگدلی مضایقه کردند و دشنام دادند.

---

[1] روضة الواعظین: ۲۰۱

[2] العقد الفرید: ۳۶۲/۳

[3] الکامل فی التاریخ: ۸۷/۴

[4] تاریخ گزیده: ۳۸۲

بر ایشان نفرین کرد از آن پس از آن کوه کس منتفع و بهره‌مند نشد. در جانب قبلی آن کوه مزاری معروف به مشهد السقط و مشهد الدکة باشد و آن سقط را نام محسن بن حسین بود[1]؛ تمام شد کلام او.

و البتّه آن جناب را در اسم و وصف اقتداء و اقتفاء به عم مکرم خود محسن بن علی شده که هم به سقط از ظلم اعداء بیفتاد چنان چه در مطاوی کتب اهل سنت نیز دیده شده [است].

فانظر إلی حظ هذا الاسم کیف لقی      من الاواخر ما لاقی من الاول

علی الجملة مجموع اولاد سید الشهداء علیه السلام بنابر جمیع روایات دوازده تن بوده‌اند که دو نفر یقیناً شهید شده‌اند: علی اکبر و یک رضیع. و بنابر احتمالی جعفر و دو رضیع که علی و عبدالله باشند و یک نفر سقط شده و دخول او در این سلام محل اشکال است. و اقوای این وجوه، همان روایت شیخ مفید است که اوثق و ابصر از سایرین است به این گونه امور و حامل علوم ائمه به امت است و ناشر لوای آثار اهل بیت است در شیعیان؛ رضی الله عنه و ارضاه و حباه من رحمته ما تقر به عیناه.

**تنبیه**

در بعضی نسخ مصححه که بعضی مواضع او که مقابله بر خط ابن ادریس و خود شیخ شده و نزد این بی‌بضاعت موجود است لفظ: «و علی اولاد الحسین» را خط بطلان کشیده [است]. و هم چنین در نسخه مصباح سید مذکور نیست. و به اعتباری این وجه اقرب است، چه دانستی که در ذکر این کلمه با ذکر علی بن الحسین علیه السلام حاجت به تکلف و تحمل است؛ و الله اعلم.

## و علی اصحاب الحسین

**ج:** و سلام بر همراهان حسین باد.

**ش:** ذکر عدد اصحاب و خصوص هاشمیین از ایشان چندان که در حوصله تتبع این بی‌بضاعت بود در شرح فقره «و علی الارواح التی حلت بفنائک» شد. و صواب چنان می‌نماید که در اینجا یکی دو حدیث در فضایل اصحاب آن حضرت ذکر شود، اگر چه اگر کسی ملاحظه کند حالت سربازی و جانفشانی این طایفه را در رکاب امام مظلوم و آن ثبات قدم و

---

[1] معجم البلدان: ۱۸۴/۲

رسوخ عقیدت و کمال جد و اهتمام که در نیل سعادت شهادت داشتند و آن منافست و مسابقت که در تناول کئوس موت و تداول جام های بلا با یکدیگر می‌کردند، حاجت به ذکر و توضیح ندارد؛ آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.

و لیس یصح فی الافهام شیئ　　اذا احتاج النهار إلی دلیل

خاصه با ملاحظه یک نکته که هر طایفه ای که در رکاب امامی یا پیغمبری یا محقی یا مبطلی جنگ کردند، اگر چند متمیت شدند و تن به مرگ دادند و بر مرگ بیعت کردند و جفون سیوف بشکستند و یکدل و یک جهت بر لشکر مخالف تاختن گرفتند به امید فتح در جای ظفر مکافحت و مناطحت می‌داشتند و این یک دست و یک داستانی را طلیعه نصرت و مقدمه ظفر می‌پنداشتند و این گروه با علم به هلاکت و قطع به موت و یقین به قتل بدون رجای ظفر و امید نصرت تن به مرگ داده، جان های قدسی خود را در مقام جانبازی و جانفشانی وقایه وجود همایون فرزند سید الوصیین و نبیره خاتم النبیین کردند و هر یک در صدق حمله و ثبات موقف، مصداق مدح حسان شدند که گفته:

یلقی الرماح الشاجرات بنحره　　و یقیم هامته مقام المغفر
ما ان یرید اذا الرّماح شجرنه　　درعاً سوی سربال طیب العنصر[1]

چه خوب می‌گوید سروش در مدح عابس بن شبیب الشاکری ﷺ:

جوشن زبر گرفت که ما هم نه ماهیم　　مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس

و ما اخلقهم و احقهم و احداً بعد واحد یقول الطائی الکبیر ـ رحمه الله تعالی ـ:

الا فی سبیل الله من عطلت له　　فجاج سبیل الله و انثغر الثّغر
فتی کلما فاضت عیون قبیلة　　وما ضحکت عنه الاحادیث و الذکر
فتی دهره شطران فیما ینوبه　　ففی بأسه شطر و فی جوده شطر
فتی مات بین الطعن و الضرب میتة　　تقوم مقام النصر إن فاته النصر
و ما مات حتی مات مضرب سیفه　　من الضرب و اعتلت علیه القنا السمر
و قد کان فوق الموت سهلا فردهم　　الیه الحفاظ المرّ و الخلق الوعر
و نفس تعاف العار حتی کانّما　　هو الکفر یوم الروع أو دونه الکفر
فاثبت فی مستنقع الموت رجله　　و قال لها من دون اخمصک الحشر
غدا غدوة و الحمد نسج ردائه　　فلم ینصرف إلا و اکفانه الاجر

---

[1] عمدة الطالب: ۲۹۳

تردی ثیاب الموت حمرا فما دجی لـه اللیل الا و هـی من سندس خضر[۱]

اینک چند حدیث در فضل این طایفه یاد می‌کنیم.

**الف:** ابن قولویه در کامل الزیارة[۲] و فرات بن إبراهیم در محکی تفسیر خود[۳] سند به صادق آل محمّد علیه‌السلام می‌رسانند که روزی حسین را فاطمه حمل کرده بود. پیغمبر وی را گرفت و فرمود: خدای لعنت کناد قاتل تو را و خدای لعنت کناد سالب تو را و خدای لعنت کناد آنان که پشت بر پشت گذارند در جنگ تو و خدای حکم کند میان من و آن که اعانت بر قتل تو کرد. فاطمه علیهاالسلام عرض کرد: ای پدر، چه می‌فرمایی؟! پیغمبر فرمود: به یاد آوردم آنچه را به او می‌رسد بعد از من و بعد از تو از اذیت و ظلم و غدر و بغی. و او در این هنگام با جماعتی است که گویی ایشان ستارگان آسمان‌اند از فرط مسرت، پیشی گیرند به سوی قتل گویا من نظر می‌کنم به جانب معسکر و موضع رحال و ترتب ایشان و بقیه حدیث طولانی است.

**ب:** صدوق رحمه‌الله در کتاب علل سند به عماره می‌رساند که به صادق آل محمّد گفتم: خبر ده مرا از حال اصحاب حسین و سبب اقدام ایشان بر مرگ. فرمود: به درستی که ایشان پرده از پیش چشمشان برداشته شد تا دیدند منازل خود را از بهشت. و حال هر یک از ایشان چنان بود که اقدام بر قتل می‌کرد تا مسابقت به معانقه حور العین کند و به مکان خود از جنت بشتابد[۴].

**ج:** شیخ اجل قطب الدین راوندی در کتاب خرائج از علی بن الحسین علیه‌السلام حدیث می‌کند که فرمود: من آن شب که پدرم در صبحگاهش کشته شد با وی بودم با اصحاب خود فرمود: شب فراز آمده در ستر ظلمت راه خود گیرید که این گروه را جز با من کاری نیست و از بیعت من شما به حلّید. گفتند: نه به خدای هرگز چنین نخواهد شد. فرمود: همانا شما فردا کشته شوید یکسره و هیچ کس از شما را رهایی نیست. «قالوا: الحمد للّه الذی شرفنا بالقتل معک»، گفتند: منت خدای را که ما را به شهادت در رکاب تو شرف ارزانی داشت. «فقال علیه‌السلام لهم: ارفعوا رؤوسکم و انظروا فجعلوا ینظرون إلی مواضعهم و منازلهم فی الجنة، و هو

---

۱ این قصیده به طور کامل در اعیان الشیعة نقل شده است. اعیان الشیعة: ۵۲۸/۴

۲ کامل الزیارات: ۱۴۴

۳ تفسیر الفرات: ۱۷۱ و عنه بحار الانوار: ۲۶۴/۴۴

۴ علل الشرایع: ۲۹۹/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۹۷/۴۴

یقول لهم: هذا منزلک یا فلان فکان الرّجال یستقبل الرماح و السیوف بصدره و وجهه لیصل إلی منزله من الجنة»[1].

د: هم قطب راوندی ﷺ در خرایج سند به باقر علوم النبیین می‌رساند که حسین ؑ قبل از این که مقتول شود گفت که پیغمبر مرا فرمود: ای پسرک من زودا که تو رانده شوی به جانب عراق و او زمینی است که تلاقی کرده‌اند در او پیغمبران و اوصیای پیغمبران و او زمینی است که یعمورا نامیده شود و هماانا تو در او شهید شوی و شهید شوند با تو جماعتی از اصحاب تو که ألم مساس آهن را نیابند. کنایت از آن که کثرت اشتیاق و شدت توقان به عالم قدس ایشان را از توجه به درک صدمه تیغ و سنان و زحمت دشنه و پیکان مشغول کرده [است]. آن گاه این آیت مبارک تلاوت فرمود: ﴿قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی إبراهیم﴾[2] و با حسین فرمود: حربه، برد و سلام شود بر تو و بر ایشان. آن گاه سید الشهداء فرمود: پس خرسند و مستبشر باشید، چه به خدای اگر ما را بکشند همانا ما بر پیغمبر خود وارد شویم[3].

هـ: شیخ مفید در ارشاد نقل فرموده که چون شب عاشوراء رسید، سید الشهداء ؑ اصحاب خویش را فراهم کرد. امام سجاد می‌فرماید: من بیمار بودم اندکی فراتر رفتم تا نیک اصغای سخن وی کنم، «فسمعت أبی یقول لأصحابه: اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء اللهم انی احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوة و علمتنا القرآن و فهمتنا فی الدین و جعلت لنا ابصاراً و اسماعاً و افئدةً فاجعلنا من الشاکرین. امّا بعد فانی لا اعلم اصحاباً أوفی و لا خیراً من اصحابی و لا اهل بیت ابرّ و لا اوصل من اهل بیتی، فجزاکم الله عنّی خیر الجزاء ألا و انّی لأظنّ یوماً لنا من هؤلاء الا وانی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعاً فی حل لیس علیکم حرج منی و لا ذمام هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جمیلاً»[4]. و موافق روایت سید در کتاب ملهوف: «لا اعلم اصحاباً اصلح من اصحابی و لا اهل بیت ابرّ و لا افضل من اهل بیتی»[5].

---

۱ الخرائج و الجرائح: ۸۴۸/۲ و عنه بحار الانوار: ۲۹۸/۴۴
۲ الانبیاء: ۶۹
۳ الخرائج و الجرائح: ۸۴۸/۲ و عنه بحار الانوار: ۸۰/۴۵
۴ الارشاد: ۹۱/۲ و عنه بحار الانوار: ۳۹۳/۴۴
۵ اللهوف: ۵۵ و عنه بحار الانوار: ۳۹۲/۴۴

و این خبر اعظم مدایح متصوّره اصحاب سید الشهداء است، چه آن جناب فرموده: هیچ اصحابی را نیکوکارتر و باوفادارتر از اصحاب خود و هیچ اهل بیتی نیکوکارتر و باوفاتر از اهل بیت خود ندیدم. و این شهادت موجب تفضیل این جماعت است بر صحابه رسول و امیر صلّی الله علیهما. و تواند بود که نکته همان دقیقه باشد که در صدر مقاله اشارتی به او شد. و بالجملة ذیل حدیث متضمن گفتگوهای محبت انگیز و عرایض صادقانه آن جماعت است که هر یک سخنی گفتند که عقل را خیره و حیران می‌نماید که اجمال او این است.

شاها من ار به عرش رسانم سریر فضل     مملوک آن جنابم و محتاج این درم
ور باورت نمی‌رسد از بنده این حدیث     از گفته کمال دلیلی بیاورم
گر بر کنم دل از تو و بر دارم از تو مهر     این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

و تفصیل او در کتب مقاتل مذکور است. و لله درّ القائل:

فیهم قوم اذا نودوا لدفع ملمّة     و الخیل بین مدعس و مکردس
لبسوا القلوب علی الدروع و اقبلوا     یتهافتون علی ذهاب الانفس [1]

## مطلب ثالث: در شرح دعای بعد از لعن و سلام

**اللّهمّ خصّ أنت اوّل ظالم باللّعن منّی و ابدء به اولاً ثمّ الثانی ثمّ الثّالث ثمّ الرّابع**

**ج:** بار الها مخصوص فرمای تو اوّل ظالم را به لعنت از قبل من و ابتداء کن به او در اول امر آن گاه دومی را آن گاه سومی را آن گاه چهارمی را.

**ش:** لفظ اولاً منصوب است به ظرفیت و ـ چنان چه سابقاً گذشت [2] ـ در صورت اسمیت دو نحو استعمال دارد. و چون معنی اول از مفاهیم متضایفه است، بدون اضافه صحیح نیست و حکم ظروف لازمة الاضافة دارد و در آن ظروف چند وجه است: یکی ذکر مضاف إلیه، دیگری حذف مضاف إلیه و تقدیر لفظ او. در این صورت معرّب است بی‌تنوین مثل: «ابدء به من اول»، چنان چه شاعر گفته:

و من قبلِ نادی کل مولی قرابة     ........................................

به کسر «لام» به روایت ثقات چنان چه گفته‌اند. دیگر این که لفظاً محذوف باشد و

---

[1] عمدة الطالب: ۳۶۴

[2] ذیل «اول ظالم ظلم...»

معنى مراد. و در اين حال مبنى بر ضم است، مثل: ﴿لله الامر من قبل و من بعد﴾[1]. ديگـر آن كه نه لفظ مراد باشد و نه معنى، يعنى خصوصيت مضاف إليه در نظر نباشد و مقـصود «قبـل ما» و «بعد ما» شود براى تنكير. در اين صورت منصوب مى‌شود و منوّن مثـل: «و سـاغ لـى الشراب و كنت قبلاً» و مثل: «ابدء به اولاً». و حريرى از حرص به تغليط و زياد كردن اوهـام خواص در درة الغواص «ابدء به اولاً» را غلط دانسته و تمسک به اين شعر كرده:

لعمرک ما ادرى و انى لاوجل     على ايّنا تغدو المنية اول

و غفلت از اين كرده كه ضم در اين موضع مبنى بر آن است كه گذشـت و دليـل غلـط بودن نصب به غير آن اعتبار نيست. و لا زال عادت حريرى بـر ايـن اسـت كـه بـر غلطيـت استعمالى به ورود استعمال ديگر استدلال مى‌كند. و اين از ضـعف تحـصيل و قلـت بـصيرت است. و خود اين دعاى شريف، دليلى ساطع و برهانى قاطع بر بطلان دعوى اوست. عجب از او نيست، بلكه عجب از سيد اجل محقق دامـاد قدّس سرّه اسـت كـه متابعـت او كـرده در حاشـيه صحيفه مكرّمه سجاديه فرموده: «و لا يسوغ اولاً بالتنوين» و البتّـه آن سـيد علامـه از فقـره زيارت غفلت فرموده و الا با اعتبار سند اين زيارت ـ بلكه قطعيت او بين شـيعه و ايـن كـه او كلام همه ائمه است بلكه حديث قدسى است و تطابق جميـع نـسخ بـر ايـن لفـظ ـ چگونـه مى‌شود به قول حريرى از صحت او دست برداشت.

بالجملة مراد از اين چهار نفر معلوم است. و در اين جا قـصه طريفـه‌اى اسـت كـه سـيد محقق شهيد ثالث قاضى نور الله شوشـترى ـ قـدس الله سـره الـسرى ـ در كتـاب مجـالس المؤمنين در ذيل ترجمه شيخ الطايفة و رئيس المذهب، خير الامة و امامهـا بعـد الائمـة، أبـو جعفر محمّد بن الحسن الطوسـى ـ قـدس الله سـره القدوسـى ـ ايـراد كـرده كـه بعـضى از مخالفان به عرض خليفه عباسى كه معاصر شيخ بود، رسانيدند كـه او و اصـحاب او از شـيعه اماميه سبّ صحابه مى‌كنند و كتاب مصباح كه دستور اعمال سنه متهجدان ايـشان اسـت بـر آن گواهى مى‌دهد، زيرا كه در دعاى روز عاشوراء از آن كتاب واقع شده: «اللهمّ خـصّ» إلـى آخره.

پس خليفه به طلب شيخ و كتاب مصباح فرستاد. چون با كتاب حاضر شـده و باعـث بـر طلب او مذكور گرديد، منكر سبّ شد. چون كتاب را گشودند، دعاى مذكور را بـه او نمودنـد و گفتند: اين را چه عذر خواهيد گفت؟ شيخ در بديهه گفت: يا امير المؤمنين، مراد از آن عبـارت

---

[1] الروم: ۴

نه آن است که غمّازان گمان برده‌اند، بلکه مراد به اوّل ظالم، قابیل قاتل هابیل است که بنیاد قتل در دنیا نهاد و أبواب لعن بر روی خود گشاد. و مراد به ثانی، عاقر ناقه صالح است و اسم عاقر، قیدار بن سالف بود. و مراد به ثالث، قاتل یحیی بن زکریا است که به سبب بغیه ای از بغایای بنی اسرائیل اقدام بر قتل آن معصوم نمود. و مراد به رابع، عبدالرحمن بن ملجم ـ لعنه الله ـ است که اقدام بر قتل علی بن ابی طالب علیه السلام نمود. خلیفه چون آن تأویل را شنید، تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز انتقام کشید؛ تمام شد عبارت مجالس[1].

بالجملة اگر چه این بی‌بضاعت در مطاوی این کتاب و تضاعیف این باب، اخبار و آثار و ادله موافقه با عقل و اعتبار در جواز سبّ و اثبات ظلم و کفر این گروه چندان یاد کرده‌ام که اگر کسی غشاوت شقاوت از قلب بردارد و پرده عمای جهالت از چشم زائل کند، شک در مراتب مذکوره ندارد، ولی در این مقام یکی دو حدیث از طرق معتبره اهل سنت در اثبات ظلم و جواز لعن ظلمه ثلاثه ایراد می‌کنم، آن گاه دو خبر که دلالت بر کفر معاویه داشته باشد از طریق ایشان می‌آوریم.

و اینک به توفیق خدای ـ عزّ اسمه ـ می‌گوییم مسلم در کتاب جهاد و در باب فیئ به دو طریق[2] و بخاری در دو موضع از صحیح خود ـ یکی در باب فرض خمس[3] و دیگری در کتاب اعتصام به کتاب و سنت[4] ـ از مالک بن اوس روایتی کرده‌اند که متضمن آن است که تیم وعدی به اعتقاد امیر المؤمنین علیه السلام کاذب و آثم و غادر و خائن بوده‌اند. و الفاظ این چهار حدیث متقاربند، اگر چه بخاری در نقل خود تدلیسی کرده و به جای این الفاظ «تزعمان انّه کذا» گفته ولی در مقابل که کلام عدی را نقل کرده به حکم مقابله که گفته: «و الله یعلم انه صادق بارّ راشد تابع للحق» کلام علی و عباس در حقّ هر دو معلوم می‌شود. ما به روایت مسلم در این باب اکتفاء می‌کنیم و عین عبارت او را که برای استبصار کافی است نقل می‌نماییم.

قال مسلم فی صحیحه ما مثاله: حدثنی عبدالله بن محمّد بن اسماء الضبعی ناجویریة

---

[1] مجالس المؤمنین: ۲۹۱

[2] صحیح مسلم: ۱۵۱/۵

[3] صحیح البخاری: ۱۴۷/۸

[4] صحیح البخاری: ۱۹۱/۶ بخاری این حدیث را همین گونه در جای دیگر نیز ذکر نموده است. صحیح البخاری: ۲۴/۵

عن مالک عن الزهری ان مالک بن اوس حدثه قال: ارسل إلی عمر بن الخطاب فجأةً حين تعالی النهار قال: فوجدته في بيته جالساً علی سرير مفضياً إلی رماله متكئاً علی وسادة من ادم فقال لی: يا مال انه قد دف اهل ابيات من قومک و قد امرت فيهم برضخ فخذه فاقسمه بينهم. قال: قلت: لو امرت بهذا غيری، قال: خذه يا مال. قال: فجاء يرفا فقال: هل لک يا امير المؤمنين فی عثمان و عبدالرحمن بن عوف و الزبير و سعد؟ فقال عمر: نعم فاذن لهم فدخلوا ثم جاء فقال: هل لک فی عباس و علی؟ قال:نعم فاذن لهما، فقال عباس: يا امير المؤمنين اقض بينی و بين هذا الكاذب الاثم الغدر الخائن فقال القوم اجل يا امير المؤمنين فاقض بينهم و ارحهم، فقال مالک بن اوس: يخيّل إلیّ انهم قد كانوا قدموهم كذلک فقال عمر: اتّئدا انشدكم بالله الذی باذنه تقوم السماء و الارض أتعلمون ان رسول الله ﷺ قال لا نورث ما تركناه صدقة؟ قالوا: نعم.

ثم اقبل علی العباس و علیّ فقال انشدكما باللّه الذی بإذنه تقوم السماء و الارض أتعلمان انّ رسول الله ـ صلّی اللّه عليه و سلم ـ قال لا نورث ما تركناه صدقة؟ قالا: نعم، فقال عمر: إنّ الله ـ جلّ و عزّ ـ كان خص رسوله بخاصة لم يخصص بها احداً غيره، قال: ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فللّه و للرسول و ما ادری هل قرء الاية التی قبلها ام لا قال: فقسّم رسول اللّه ـ صلّی اللّه عليه و سلم ـ بينكم اموال بنی النضير فو الله ما استأثر عليكم و لا اخذها دونكم حتی بقی هذا المال فكان رسول اللّه ـ صلّی اللّه عليه و سلّم ـ يأخذ منه نفقة سنة ثم يجعل ما بقی اسوة المال. ثم قال: انشدكم بالله الذی باذنه تقوم السماء و الارض أتعلمون ذلک؟ قالوا: نعم، ثم نشد عباساً و علياً بمثل ما نشد به القوم أتعلمان ذلک؟ قالا: نعم.

قال: فلما توفی رسول الله،قال ابوبكر: انا ولی رسول اللهﷺ فجئتما تطلب ميراثک من ابن اخيک و يطلب هذا ميراث امرأته من ابيها فقال أبو بكر: قال رسول اللّه: ما تركناه صدقة فرايتماه كاذباً آثماً غادراً خائناً و اللّه يعلم انه لصادق بارّ راشد تابع للحق. ثم توفی أبو بكر و انا ولی رسول اللّه ﷺ و ولی ابی بكر فرأيتمانی كاذباً آثماً غادراً خائناً و اللّه يعلم أنّی لصادق بار راشد تابع للحق ثم جئتنی أنت و هذا و أنتما جميع و امركما واحد فقلتم ادفعها إلينا فقلت: ان شئت دفعتها إليكما علی ان عليكما عهد اللّه ان تعملا فيها بالذی كان يعمل رسول اللّه ﷺ فأخذتماها بذلک قال: أكذلک؟ قالا: نعم، ثم جئتمانی لأقضی بينكما و لا و اللّه لا اقضی بينكما بغير ذلک حتی تقوم الساعة فان عجزتما فرداها علیّ. انتهی بالفاظه فی اول طريقی مسلم.

از این حدیث که بر طریقه اهل سنت، مکانت نصوص کتاب مبین دارد، چند جا طعن بر خلیفه محترم ایشان وارد می‌آید که بعضی موجب کذب که موجب صفات اربعه مذکوره است و هم مجوز لعن. امّا کذب دعوی اوست که خود و تیم، ولی پیغمبر بودند با این که به اتفاق در زمان رسول خدای هر دو مأمور اسامه بودند، چنان چه خواهی شنید. و امّا غدر و اثم و خیانت و کذب که به اعتراف او به شهادت عباس و امیر المؤمنین که از افاضل عترت و رؤساء امت‌اند ثابت شده و هیچ مسلمانی نیست که به شهادت این دو نفر حکم نکند و این نسبت که عدی به ایشان داد در حضور اوس و عبدالرحمن و سعد و نعثل و زبیر بود نه این‌ها استیحاشی کردند و نه امیر المؤمنین و عباس تنصل و اعتذاری جستند.

با وجود این می‌گوییم عدی که این نسبت را به این دو نفر داد راست گو بود یا دروغگو. اگر راستگو بود به حکم این شهادت، حال او معلوم است و اگر دروغگو بوده، هم حالش ظاهر است به اعتراف خصم و مشمول کریمه: ﴿فتجعل لعنة الله علی الکاذبین﴾[1] خواهد شد.

و این بزرگترین اهانت به پیامبر اسلامﷺ است که به طریق استخفاف و استهانت اسم شریف پیغمبرﷺ و فاطمه علیها السلام را برده و به عباس گفته: تو آمدی ارث برادر زاده‌ات را خواستی و این آمد ارث زنش را از پدرش خواست. و این نه چندان بی‌ادبی است که مسلمی بتواند تحمل کند. پیغمبری که خدای تعالی در قرآن همه جا اسم شریف او را به القاب مکرمه مثل: ﴿یا أیها الرسول﴾ و ﴿یا أیها النبی﴾ و ﴿یا أیها المزمل﴾ و ﴿یا أیها المدثر﴾ و آنچه مانند این‌ها است، ببرد جز در چند جای که به ضرورت مقام، تصریح به اسم مبارک او شد برای تنصیص بر نبوت آن جناب یا نظیر آن از اغراض، عدی اسم او را به این خفت می‌برد و فاطمه علیها السلام با آن علو منصب و جلالت شأن که بضعه پیغمبر و خاتون محشر است به این خواری اسم او را یاد می‌کند.

و در معجم البلدان یاقوت حموی است در لفظ صنعا[2]، چنان چه سید محقق شهید ثالث ـ حشره الله تعالی مع اجداده ـ در احقاق الحق[3] نقل کرده که یزید بن مبارک گفته که نزد عبدالرزاق بن همام بودیم، که او شیخ بخاری است و مسلم و بخاری هر دو از او کثیراً روایت می‌کنند و از امثال معروفه سنیان است که «من روی له الشیخان فقد جاز القنطرة»، و حدیث

---

۱ آل عمران: ۶۱

۲ معجم البلدان: ۴۲۹/۳

۳ احقاق الحق: ۳۰۳

مالک بن اوس را روایت کرد. چون به این کلام رسید که گفته: «فجئت تطلب میراثک من ابن اخیک» قال: «لا یقول الانوک الا لرسول الله»؛ یعنی این احمق از این کلام، اراده جز رسول خدای ندارد. و عبدالرزاق حکم به حماقت او کرده، یا این که معتقد کفر او بوده و ما اشاره اجمالیه به حال عبدالرزاق در حاشیه کنار کتابی که بر رجال نجاشی تعلیق شده، کرده‌ایم.

**حدیث دیگر:** علامه در نهج الحق[1] از مسند احمد بن حنبل[2] نقل کرده: «من آذی علیاً بعث یهودیاً أو نصرانیاً». و البتّه اذیت این جماعت به علی علیه السلام امری است طشت از بام افتاده و هر چه ستر کنند «کالطبل من تحت القطیفة» مشهود عارف و عامی ــ بلکه معلوم جماد و نامی ـ است.

**حدیث دیگر:** ابن ابی الحدید از عبدالعزیز جوهری که از اجله ثقات و معتمدین ایشان است نقل کرده که سند به ابن عباس می‌رساند که با عدی در کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه راه می‌رفتم و دست او در دست من بود. با من گفت: همانا گمان نمی‌کنیم صاحب تو را ـ یعنی علی علیه السلام را ـ جز مظلوم با خویشتن. گفتم: نباید بر من پیشی گیرد و بر من غلبه کند. پس به او گفتم: رد ظلامه او کن. چون این بشنید دست از دست من کشید و درگذشت و همهمه داشت، آن گاه بایستاد و من به او رسیدم، گفت: یابن عباس، گمانم این است که مانع این مردم نشد از رفیق تو جز این که او را کوچک شمردند. با خود گفتم: این سخن بدتر از اوّل بود. آن گاه با او گفتم: به خدای که خدای او را کوچک نشمرد آن روز را که او را امر کرد که سوره براءة را از أبو بکر استرداد فرماید[3].

شکر خدای را که عدی در این مقام اعتراف کرد که او و اصحابش علی علیه السلام را ظلم کردند و حقّ او را بناحقّ بستدند. و هم این حدیث را ابن ابی الحدید در ذیل احوال عدی از کتاب موفقیات زبیر ابن بکار زبیری که از اکابر ثقات مورخین این طایفه است حکایت کرده [است].

**حدیث دیگر:** محمّد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل نقل کرده که

---

[1] نهج الحق: ۲۲۲

[2] مسند احمد بن حنبل: ۴۸۳/۳. این حدیث به اسناد مختلف در منابع اهل سنت ذکر شده است. رک: احقاق الحق: ۹۰/۶

[3] شرح نهج البلاغة: ۴۵/۶

پیغمبر فرمود: «جهزوا جیش اسامة لعن اللّه من تخلف عنها»[1]. و صدر این حدیث اگر چه متواتر است، ولی ذیل آن که مشتمل بر لعن است از طرق عامه این بنده در غیر ملل و نحل ندیده‌ام. و تیم وعدی به اتفاق و نعثل ـ چنان چه از روضة الاحباب جمال المحدثین ایشان حکایت شده ـ در آن جیش مأمور بودند یا مخالفت نص کردند کفراً یا اجتهاد نمودند فسقاً. به هر صورت مشمول لعن رسول خدای‌اند.

**حدیث دیگر:** آیة اللّه العلامة ـ نشر اللّه فی الخلد اعلامه ـ از حمیدی محدث عظیم الشأن ایشان نقل فرموده که از تفسیر سدی که از اکابر مفسرین و محدثین ایشان است آورده که چون أبو سلمة و عبداللّه بن حذافه درگذشتند و رسول خدای ام سلمه و حفصه که زنان آن دو بودند به زناشویی گرفت، طلحه و نعثل گفتند: آیا محمّد زنان ما را می‌برد چون ما بمیریم و ما زنان او را نبریم؟ به خدای که اگر بمیرد ـ اگر چند با زخم شمشیر باشد ـ زنان او را بگیریم. طلحه حمیرا را می‌خواست و نعثل ام سلمه را. پس این آیه مبارک فرود آمد: ﴿و ما کان لکم ان تؤذوا رسول اللّه و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابداً انّ ذلکم کان عند اللّه عظیماً﴾[2] و هم این آیه آمد: ﴿ان تبدوا شیئاً او تخفوه﴾[3] و هم این آیه آمد: ﴿انّ الّذین یؤذون اللّه و رسوله لعنهم اللّه فی الدّنیا و الآخرة﴾[4].[5]

و این حدیث ـ علاوه بر این که مصرح به این است که خدای تعالی نعثل و طلحه را لعن فرموده ـ دلیل کفر آن دو است، چو آنها ادعای تساوی با پیغمبر کردند و پاس حرمت نبوت را رعایت نکردند و قدر پیغمبر را خفیف شمردند و تن زیر بار حکم خدای ندادند و اعتراض بر شرع نبوی روا داشتند، چنان چه ظاهر است، و این معانی بالضرورة کفرند. و از این مقوله احادیث در تضاعیف کتب اهل سنت بیش از حد احصاء است و این کتاب مبتنی بر لمح و اشاره است نه بر احاطه و استقصاء و همین قدر که نوشتم، دانشمندان حقیقت شناس را مغنی و شافی است.

در ذیل ذکر این سه نفر از اشعار ابوالقاسم مغربی نتوانستم بگذرم هر چند یکی دو شعر

---

[1] الملل و النحل: ۲۳/۱

[2] الاحزاب: ۵۳

[3] الاحزاب: ۵۴

[4] الاحزاب: ۵۷

[5] نهج الحق: ۲۸۶

از آنها سابقا گذشته، فللّه درّه و علی اللّه برّه حیث قال:

لـكنّما حسـد النفـوس و شـحّها | و تذكر الاذحال و الاوتـار
افضی إلـى هـرج و مـرج فانبرت | غشواء خابـطة بغيـر نهـار
و تـداولتها اربـع لـولا أبـو حسن | لقلـت لـؤمـت مـن اسئار
مـن عاجز ضرع و من ذی غلظة | جاف و من ذی لوثة خوار
ثـم ارتدى المحروم فضل ردائها | فغلت مـراجـل احنة و نفار
فتـاكلت تلـك الجذی و تلمظت | تلك الظبا ورقـا اجيج الثار
تاللّه لـو القوا إليه زمامهـا لمشی | بـهـم سجحـاً بغيـر عثـار
و لـو انها حلـت بساحـة مـجـده | بادی بدا سكنت بـدار قرار
هـو كـالنبـی فـضيلـة لـكـن ذا | مـن فضله كاس و هذا عار
و الفضـل ليـس بنـافـع اربـابـه | الا بـمسعـدة مـن الاقـدار
ثم امتطاها عبد شمس و اغتدت | هزئاً و بـدل ربحها بخسـار
و تنقـلـت فـی عصبـة امـويـة | ليسـوا بـابـرار و لا اطهـار
مـا بـيـن مأفـون إلـى مترنـدق | و مضعف و مداهن و حمار[1]

و قد سبقت هذه الابيات الاخيرة و هی من جيد شعر العرب قد وشج فی البداوة اصـوله و تهدل بالحضارة غصونه و كأنما وصفه البحتری بقوله الذی سبق فيه كل واصف للشعر:

فی نظام من البلاغة ما شک امر | امــرؤ انــه نــظـام فــريـد
و بديـع كانـه الـزهـر الضاحـک | فــی رونـق الـربـيـع الـجـديـد
مشرق فـی جوانـب السمـع مـا | يخلقـه عـوده عـلـى الـمستعيـد
مـا اعيرت منه بطـون القراطيس | و مـا حـمـلـت ظـهـور الـبـريـد
مستميل سمع الطـروب المعنـى | عـن اغـانـی مـخـارق و عـقـيـد
حجـج تـخـرس الالـد بـالفـاظ | فـرادى كـالـجـوهـر الـمـنـضـود
حـزن مستعـمـل الكلام اختيـاراً | و تـجـنّبـن ظـلـمـة الـتـعـقـيـد
و ركـــبـــن الـلـفـظ الـقـريـــب | فـادركن بـه غايـة المـراد البعيـد
كـالـعـذاری غـدون فـی الحلـل | البيض اذا رحن فی الخطوط السود[2]

---

[1] شرح نهج البلاغة: ۱۶/۶

[2] تاريخ بغداد: ۱۴۵/۳

و انا و ان خرجت عن المقصود بحكاية هـذا اللؤلـؤ المنـضود إلا ان اعجـابی بـشعر ابـی القاسم ملک عنانی و اخذ بزمامی و قادنی إلی مدحه فتخیرت شعر البحتری فی ذلک لانه بـذّ کل واصف و بهر کل عارف بمواقع اللطایف.

اینک دو خبر کفر معاویه را یاد کنیم.

**یکی:** آن است که ابن ابی الحدید و جماعتی دیگر از صنادید ایـن گـروه آورده‌انـد کـه نعمان بن بشیر با جماعتی از انصار بر معاویه در آمدند و شکایت از فقر کردند و گفتند: راسـت فرمود پیغمبر که گفت: «انکم ستلقون بعدی اثرة»، یعنی بعد از من ظلمی خواهید دید، همانـا که ما دیدیم او را. معاویه گفت: چه دستوری به شما داده بود. گفتند: فرمود: «فاصـبروا حتـی تردوا علی الحوض»، صبر کنید تا بر حوض من ورود کنید. «قال: فافعلوا ما امـرکم، عـساکم تلاقونه غداً عند الحوض کما اخبرکم»، گفت: پس شما نیز چنان چه فرمان داده کنید، شـاید ملاقات کنید او را فردا نزد حوض و ایشان را محروم داشـت و چیـزی عطـا نکـرد. ابـن ابـی الحدید گفته به این خبر اکثری از اصحاب ما تکفیر کردند معاویه را. چه اسـتهزاء بـر پیغمبـر نموده و این معنی از عبارت او ظاهر و از بیان بی‌نیاز است[۱].

**خبر دوم:** آن است که مسعودی در مروج الذهب در ذیل احـوال مـأمون آورده[۲] و هـم ابن ابی الحدید اشاره به او کرده[۳] که در سنه دویست و دوازده منادی مأمون ندا کرد که امان نیست آن را که معاویه را به خیر یاد کند یا او را مقدم بدارد بر یکی از صحابه. و مردم را نزاع است در سبب این امر و اقاویل مختلفه در این باب گفته‌اند. از آن جمله آن که یکی از ندمای او خبر داد او را به حدیثی که از مطرف بن المغیرة بن شعبه آورده‌اند. و هم ایـن خبـر را زبیـر بن بکار زبیری در کتاب اخبار معروف به موفقیات که به نام موفق باللّـه نوشـته ایـراد نمـوده [است]. چه گفته از مداینی شنیدم که می‌گفت: مطرف بن مغیره گفتـه کـه بـر معاویـه وفـود کردم با پدرم مغیره و پدرم می‌رفت نزد معاویه و می‌آمد و بر عقل و ملک داری او ثنا می‌کرد.

شبی باز آمد و مغموم و اندوهناک بود، چندان که غذا نخورد. من انـدکی صبـر کـردم و گمانم این بود که در اموال یا اعمال ما سانحه‌ای رخ داده [است]. پرسیدم تو را چه شـده کـه امشب را غمنده می‌بینمت؟ گفت: من از نزدیک پلیدترین مرد بیامدم. گفتم: مگـر چـه شـده؟

---

۱ شرح نهج البلاغة: ۳۲/۶

۲ مروج الذهب: ۴۵۵/۳– ۴۵۴

۳ شرح نهج البلاغة: ۱۳۰/۵

گفت: به معاویه گفتم: تو آرزوی خود را برسیدی، کاش اکنون نشر الویه اشفاق و بسط بساط عدل می‌کردی، چه سن تو زیاده شد و هم کاش نظری به حال برادران خود از بنی هاشم نمودی و ارحام ایشان را پیوسته داشتی که به خدای اکنون چیزی نزد ایشان نمانده که بیم آن داشته باشی.

چون این بشنید گفت: هیهات هیهات، برادر تیم پادشاهی کرد و عدالت پیشه گرفت و کرد آنچه کرد به خدای که بیش از آن نشد که بمرد و نامش بمرد جز این که کسی گوید تیم. آن گاه برادر عدی ملک یافت و رنج کشید و دامن فرا زده ده سال پس به خدای که تجاوز نکرد از این که هلاک شد و هلاک شد ذکرش مگر این که کسی گوید: عدی. آن گاه برادر ما را ملک نصیب شد و پادشاه شد کسی که احدی چون او در نسب نبود. پس بکرد آنچه کرد و مردم نیز با او مجازات دادند تا این که بمرد و نام کارهای او بماند. و برادر هاشم هر روز پنج نوبت بنام او فریاد زنند و گویند: «اشهد أن محمّداً رسول اللّه، فای عمل یبقی مع هذا لا امّ لک الا دفناً دفناً».

چون مأمون این خبر بشنید، بفرمود تا منادی کردند آنچه گذشت، چنان چه وصف کردیم و نامه‌ها انشاء شد که به آفاق ببرند که بر منابر معاویه را لعن کنند و مردم این کار را عظیم شمردند و بزرگ داشتند و عوام مضطرب شدند و مصلحت را به ترک این کار اشاره‌اش کردندی. وی نیز از این خیال دست بازداشت؛ تا اینجا کلام مسعودی بود. و او خود ثقه نزد سنیان است علاوه بر این که سند را دست داده [است]. و کتاب موفقیات زبیر بن بکار از اصول معتمده و مراجع معتبر این طایفه است.

و از آنچه نوشتیم کفر و ظلم و جواز لعن این چهار کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویدا شد. و از این جهت امام صادق ﷺ ملتزم بود که عقب هر نماز واجب این چهار تن و چهار زن را لعنت کند. و از برای شیعیان ایشان نیز سنّت شد به حکم تأسی. چنان چه کلینی و شیخ سند به حسین بن ثویر و أبو سلمه سراج رساندند که شنیدیم حضرت صادق را که لعنت می‌کرد در عقب هر نماز چهار نفر از مردان را و چهار نفر از زنان را و نام می‌برد ایشان را[۱].

و آیات مؤوّله و اخبار مصرحه به لعن ایشان بسیار است. و این از ضروریات مذهب شیعه و از مطاعن معروفه ایشان نزد دشمنان است. و هیچ یک از منتسبین به این مذهب انکار این

---

۱ ذیل «لعن الله بنی امیة قاطبة»، عنوان: ارشاد

نکرده جز یک نفر جاهل ضالّ مضلّ که در ایام ما در کشمیر انگیخته شده و رساله‌ای در منع سب تیم و عدی پرداخته و به خرافات و ترهاتی چند طائفه [ای] از عوام اخفاء الهام سفهاء الاحلام را فریفته و به زرق و طامات گروهی نادان را شیفته خود ساخته و به شیادی و سالوسی و حیله‌گری و چاپلوسی فتنه آغازی و سقیفه پردازی در پیش گرفته [است].

و عجب تر این که با آن که از اوائل طلاب کم‌مایه‌تر و یکسره از علم بی‌نصیب و از رؤوس فساق و مشایخ اهل کبایر است، مدعی اجتهاد و متصدی فتوی، بلکه گاه گاه در پرده زمزمه اعلمیت می‌کند و فتاوی غریبه جاهلانه از او مسموع شده [است]. و هم انکار سیادت طایفه جلیله رضویه که وجوه و اکابر اشراف اهل قم و تهران و همدان و خراسان و جز این‌ها از ایشان است، کرده و علمای مشهدین و حضرت مستطاب حجة الاسلام سیدنا الاستاد ـ دام ظله ـ کراراً در تضلیل و تفسیق او نوشته‌ها پرداخته‌اند و هیچ از غوایت اقلاع و از ضلالت ارتداع ندارد[۱].

و اگر نه این بود که گمان است که اگر قاصری بر کلام او مطلع شده به تزویقات و تدلیسات این شیطان غاوی فریب خورد و اگر بر این صحیفه اطلاع یابد، از ضلالت باز آید و با طریقه مستقیمه پیوندد، همین قدر هم تعرض کلام او شایسته نبود، چه بیم آن است که اگر کسی نظر کند، مسأله ضروریه را خلافی گمان کند با این که این جاهل کمتر از آن است که نام وی بر زبان علماء جاری شود تا چه رسد به این که او را صاحب قولی شمارند و

---

[۱] از عجایب شیطنت های این مدلّس آن که این مرقومات شریفه که از علماء اسلام و وجوه اعلام به آن نواحی می‌رسد، بر عوام و ضعفاء شیعه مشتبه می‌کند؛ برخی را تحریف و پاره‌ای را به وجوه ظاهرة الفساد تأویل و بعضی را نفی نسبت می‌نماید و به این حیله، مردمان نادان فرومایه را در شبکه خود می‌اندازد هم مگر به شهوات باطله خود برسد؛ «و اللّه یحول دون آماله و یجاز به سوء اعماله». و از جمله نصوص حضرت مستطاب اجل اسلامیان پناهی سید استاد ـ ادیمت معالیه و بورکت ایامه و لیالیه ـ در حق او آن است که چندی قبل مسائل متعلقه به امور متعدد از فروع فقهیه و مطالب شرعیه رسید. از آن جمله سؤال از حال اولاد حضرت سید محمّد الاعرج ابن موسی المبرقع و از حالات و مقالات این سید غاوی مشکوک النسب به تفصیلی که در تمامت کشمیر مشهور و متواتر است بود. حضرت اجلّ جواب آنها را به این بی‌بضاعت تفویض فرمودند جواب بر حسب طریقه آن حضرت مناسب مقام نوشته شد. و در حق این سید به املاء خود آن جناب ـ دام ظله ـ مرقوم افتاد غلط می‌کند نباید به این خرافات و اباطیل گوش داد، بلکه این گونه کلمات موجب استحقاق حدّ است. و به خاتم شریفش موشح شد با اینهمه دست از بدبینی و عوام فریبی برنمی دارد؛ منه دام مجده.

خلافی به وی نسبت کنند.

بالجملة خاتمه این بحث را به نقل یک حدیث در ثواب لعن جبت و طاغوت که در عرف اهل بیت عبارت از تیم وعدی است و گاه به مطلق غاصبین حقوق عترت زاکیه تأویل شده، اقتصار می‌کنیم. فاضل زاهد ورع آخوند ملا محمّد کاظم هزار جریبی که از تلامذه استاد اعظم آقای بهبهانی ﷫ بوده و خود از فضلای محدثین و عرفای محصلین است در کتاب جمع الفضایح لأرباب القبایح از أبو حمزه ثمالی ﷺ حدیث می‌کند که وی از امام همام زین العابدین و سید الساجدین ﷺ روایت کرده [است].

«قال: من لعن الجبت و الطاغوت لعنةً واحدةً كتب الله له سبعين الف الف حسنة و محى عنه سبعين الف الف سيئة و رفع له سبعين الف الف درجة. و من امسى[۱] يلعنهما لعنةً واحدةً كتب له مثل ذلک. قال: فمضى مولانا على بن الحسين فدخلت على مولانا ابى جعفر محمّد الباقر، فقلت: يا مولاى، حديث سمعته من ابيک، فقال: هات يا ثمالى، فاعدت عليه الحديث، فقال: نعم يا ثمالى، اتحب ان ازيدک؟ فقلت: بلى يا مولاى، فقال: من لعنهما لعنة واحدة فى كل غداة لم يكتب عليه ذنب فى ذلک اليوم حتى يمسى و من امسى و لعنهما لم يكتب له ذنب فى ليله حتى يصبح. قال: فمضى أبو جعفر فدخلت على مولانا الصادق، فقلت: حديث سمعته من ابيک و جدک، فقال: هات يا ابا حمزة، فاعدت عليه الحديث، فقال: حقاً يا ابا حمزة ثم قال ﷺ: و يرفع له الف الف درجة ثم قال انّ الله واسع كريم»[۲].

حاصل مؤدّای این حدیث شریف که در حقیقت سه حدیث است، بلکه پنج حدیث و اول را از هر سه امام روایت کرده و حدیث به اعتبار مروی عنه متعدد می‌شود، بلکه به ملاحظه ای شش حدیث می‌شود، چه زیاده حضرت باقر را نیز از حضرت صادق ﷺ روایت کند آن است که امام فرمود: هر که جبت و طاغوت را در روزی یک دفعه لعنت کند خدای تعالی هفتاد هزار هزار حسنه برای او بنویسد و هفتاد هزار هزار گناه از او محو کند و هفتاد هزار

---

۱ الظاهر من تأمل هذه الفقرة و الزيادة التى معها من الباقر ﷺ ان ما ذكره اولاً مخصوص بالاصباح اذ لو كان ذلک عاماً لم يكن وجه لذكر الامساء خصوصاً. و عليه بنينا الترجمة لاجل هنا الاستظهار، و الله اعلم؛ منه نور الله قلبه.

۲ عن زرارة ، عن أبي عبدالله ﷺ : ﴿من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها﴾ قال : من ذكرهما فلعنهما كل غداة كتب الله له سبعين حسنة ، ومحا عنه عشر سيئات ، ورفع له عشر درجات. تفسير العياشي: ۳۲۳/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۲۲/۳۰

هزار درجه برای او بلند کند. و هر که شب یک دفعه آن دو را لعنت کند همین ثواب در دیوانش نوشته شود.

أبو حمزه گوید: چون علی بن الحسین علیه‌السلام در گذشت، داخل شدم بر مولای خود أبو جعفر امام محمّد باقر علیه‌السلام گفتم: ای مولای من حدیثی از پدر تو شنیدم. فرمود بگو. من اعاده حدیث کردم. فرمود: چنین است ای ثمالی، دوست داری که من زیاده بر این بگویم؟ عرض کردم: بلی ای مولای من.

فرمود: هر که یک بار لعنت کند آن دو را در هر صبح آن روز را بر او گناهی نوشته نشود تا شام کند و هر که شب کند یک بار آن دو را لعنت نماید آن شب را بر او گناهی نوشته نشود تا صبح کند. أبو حمزه گوید: چون باقر علوم النبیین درگذشت، به خدمت مولای خود صادق آل محمّد علیه‌السلام شتافتم و گفتم: مولای من حدیثی از پدر و جدت شنیده‌ام. فرمود: بیار ای أبو حمزه. من حدیث را خواندم. فرمود: حقّ است ای أبو حمزه، آن گاه فرمود: و بلند می‌شود برای او هزار هزار درجه؛ یعنی علاوه بر آنچه ذکر شد این نیز هست. آن گاه برای دفع استبعاد از کثرت ثواب فرمود: خدای جواد واسع العطاء است؛ یعنی از عموم مکرمت و سعه دایره رحمت خدا دور نیست که به موجب یک عمل قلیل المقدار ثوابی چندان نمایان و عنایتی چنین شایان در حقّ بنده خالص العقیدة موالی اهل بیت علیهم‌السلام مقرر فرماید. تمام شد محصل حدیث شریف و ما نیز تمام می‌کنیم کلام را و می‌گوییم: «اللهم العن الجبت و الطاغوت».

**اَللّهم العن یزید بن معاویة خامساً و العن عبید الله بن زیاد و ابن مرجانة و عمر بن سعد و شمراً و آل ابی سفیان و آل زیاد و آل مروان إلی یوم القیامة.**

**ج:** بار الها لعن کن یزید بن معاویه را در مرتبه پنجم و لعن نما عبید الله پسر زیاد و پسر مرجانه و عمر بن سعد و شمر و آل أبو سفیان و آل زیاد و آل مروان را تا روز قیامت.

**ش:** غرض از این دعا استیفای ذکر جمیع آنها است که در قتل سید الشهداء مدخلیتی داشتند یا تسبیب، مثل: چهار نفر اول یا به امر و مباشرت، مثل: یزید و ابن زیاد و غیره یا به رضا و همراهی، مثل: آل مروان و بقیه آل أبو سفیان و آل زیاد که در آن زمان حاضر نبودند. و نکته در ذکر ابن مرجانه بعد از ابن زیاد ـ با این که مراد یکی است ـ مزید تعییر و انتقاص اوست به این نسب که از طرفین آخذ به اطراف لئامت و دنائت است. و تکرر ذکر شمر در این زیارت مؤید آن است که قاتل آن امام مظلوم، آن مخذول بوده، چنان چه اشهر روایت و مشهور مورخین است. و تحقیق این حال، چون موقوف بر ذکر کیفیت شهادت امام مظلوم

است و هیچ وقت نتوانسته‌ام شرح این مصیبت جانگداز عالم سوز را از کتابی به تفصیل ببینم، هم قدرت استقصای او در این کتاب ندارم؛ و لله در القائل:

افسانه ای که کس نتواند شنیدنش    یا رب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

و ما ختام این مطلب را به تأویل یکی دو آیه از طریق اهل البیت علیهم السلام که خدای به سؤال از ایشان و به تمسک به ایشان الزام کرده در مذمّت اعداء و غاصبین حقوق اهل البیت می‌کنیم که مناسبت تمام با اشخاص مذکوره در فصول این دعای شریف دارد.

**آیه اولی**[1]

قال تعالی: ﴿لا اکراه فی الدّین قد تبیّن الرّشد من الغی﴾؛ یعنی اکراه در دین خدای نیست ایمان از کفر ممتاز شد. و به قرینه تأویل بعد مراد از رشد، تشیع و از غی، تسنن است؛ ﴿فمن یکفر بالطّاغوت﴾؛ پس هر که به طاغوت کافر شود، و مراد از طاغوت، شیطان است، چنان چه در مجمع از صادق آل محمّد علیه السلام روایت کرده[2] و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی گفته: «هم الذین غصبوا آل محمّد»[3]. و این با حدیث حضرت صادق ممکن الانطباق است، چه مراد از شیطان تواند بود که عدی باشد. و به خاطرم چنان است که در اخبار جای دیگر هم این کنایت شده و تأویل شیطان به عدی نیز وارد شده باشد[4]؛ ﴿فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها﴾، پس به تحقیق که متمسک به عروة الوثقی شده که او را انقطاعی نیست.

در کافی از حضرت باقر علیه السلام آورده که ﴿عروة الوثقی﴾ مودت ما اهل البیت است[5]. و این تأویل مؤید حدیث سابق است، چه حاصل آن باشد که هر که کافر به غاصبین حقوق آل محمّد باشد، متمسک به مودت ایشان است؛ یعنی مودت این جماعت بی‌بغض دشمنان ایشان صورت نبندد، چنان چه مکرر گذشت. و در معانی الاخبار است که پیغمبر فرمود: هر که خواهد تمسک به عروة الوثقی جوید، باید متمسک به ولایت برادر و وصی من، علی ابن ابی

---

۱ البقرة: ۲۵۶

۲ مجمع البیان: ۱۶۵/۲

۳ تفسیر القمی: ۸۴/۱

۴ تفسیر القمی: ۱۱۳/۲ و عنه بحار الانوار: ۱۵۰/۳۰

۵ لم نجده فی الکافی و انما نقلناه ـ کما فعل المجلسی ـ من المناقب. مناقب آل ابی طالب: ۱۷۰/۳ و عنه بحار الانوار: ۸۵/۲۴

طالب شود، چه هلاک نمی‌شود هر که محب و موالی او باشد و نجات نمی‌یابد آن که مبغض و معادی او باشد[1].

﴿ و الله سمیع علیم﴾، و خدا شنواست اقوال مردم را و دانا است افعال ایشان را.

آیه ثانیه[2]

﴿الله ولی الّذین آمنوا یخرجهم من الظلمات إلی النّور﴾، خدای متولی کار اهل ایمان است، بیرون می‌آرد ایشان را از ظلمات به جانب نور؛ ﴿و الّذین کفروا اولیـائهم الطّـاغوت﴾، و آنان که کافر شدند اولیای ایشان طاغوت است. در تفسیر علی بن إبراهیم است کـه کـافران، ظالمین آل محمّدند و طاغوت، غاصبین حقوقند که به متابعت ایشان ظلم شد[3]؛ ﴿یخرجونهم من النّور إلی الظّلمات﴾، بیرون می‌کنند ایشان را از روشنایی بـه تاریکیها. در کـافی آمـده از صادق آل محمّد علیه‌السلام که نور، آل محمّدند و ظلمات، اعدای ایشان[4].

و هم از ابن ابی یعفور آورده که به صادق آل محمّد علیه‌السلام گفتم: مـن بـا دشـمنان شـما مخالطت می‌کنم و عجب دارم از قومی که دوستدار شما نیستند و فـلان و فـلان را دوسـتند، امانت و صدق و وفادارند و اقوام دیگر که دوست شمایند، چنان نیستند. پـس مـستوی شـد و درست نشست و غضبناک روی با من کرد و فرمود: دین ندارد آن که پرستش خدای کند بـه ولایت امام جائر که از خدای نیست و خدای را عتابی نیست بر آن که پرستش خدای کند بـه ولایت امام عادل که از خدای است. گفتم: آنان را دین نیست و اینان را عتـاب؟ فرمـود. بلـی آنان را دین نباشد و اینان را عتاب. آن گاه فرمود: مگر نشنیده‌ای گفته خدای تعـالی را: ﴿اللّـه ولی الّذین آمنوا یخرجهم من الظلمات إلی النّور﴾؛ یعنی از ظلمات ذنوب به سوی نور مغفرت به واسطه ولایت امام عادل که از خدای است. و فرموده: ﴿و الّذین کفروا اولیائهم الطّـاغوت﴾ چنین قصد کرده که ایشان بر نور اسلام بودند، چون ولایت امام جائر کردند از نور اسـلام بـه ظلمات کفر افتادند و خدای آتش را برای ایشان واجب کرد[5].

---

۱ معانی الاخبار: ۳۶۸ و عنه بحار الانوار: ۲۲/۶۴

۲ البقرة: ۲۵۷

۳ تفسیر القمی: ۸۵/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۳/۶۴

۴ الکافی: ۲۸۹/۸ و عنه بحار الانوار: ۲۳/۶۴

۵ الکافی: ۳۷۵/۱ و عنه بحار الانوار: ۳۲۳/۲۳

و همین خبر را به زیادتی یک جزء که ذکر می‌کنم در صافی[۱] از عیاشی[۲] نقل کرده [است]: ﴿أولئک اصحاب النار هم فیها خالدون﴾، ایشان اهل جهنم‌اند و در آن مخلدند. عیاشی گفته در ذیل حدیث: پس اعدای امیر المؤمنین خالد در نارند، اگر چند در دین خود در غایت زهد و ورع و عبادت باشند.

## آیه ثالثه[۳]

﴿الم تر إلی الّذین أوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون بالجبت و الطّاغوت﴾، مگر نظر نکردی به جانب آنان که داده شده‌اند نصیبی را از کتاب که ایمان می‌آورند به جبت و طاغوت.

در تفسیر علی بن إبراهیم ﷺ روایت شده که این آیه نازل شد در حقّ آنان که غصب حقّ آل محمّد نمودند و حسد بر منزلت ایشان بردند[۴]. و از تفسیر عیاشی روایت شده که باقر علوم النبیین فرمود که جبت و طاغوت، اولی و دومی‌اند[۵].

﴿و یقولون للّذین کفروا﴾، و می‌گویند در حقّ آنان که کافر شده‌اند؛ ﴿هؤلاء اهدی من الّذین آمنوا سبیلاً﴾، که این‌ها بهتر به راه راست هدایت شده‌اند از اهل ایمان.

در کافی از حضرت باقر ﷺ آورده که در تفسیر این فرموده که می‌گویند در حقّ ائمه ضلال و دعات به جانب دوزخ که این‌ها مهتدی‌تر از آل محمّدند[۶]. بنا بر این اخبار مراد از آنان که نصیبی از قرآن دارند، غاصبین‌اند و اتباع ایشان و مراد از کافرین، جبت و طاغوت و نعثل و رابع و احزاب ایشان‌اند از آل مروان و آل عباس که عامه ایشان را بر آل محمّد ﷺ تقدیم کرده‌اند.

## آیه رابعه[۷]

بعد از همین آیه است: ﴿أولئک الّذین لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له نصیراً﴾، این جماعت آنانند که خدایشان لعنت کرده و هر که را خدای لعنت کند، هرگز یاوری برای او

---

۱ تفسیر الصافی: ۲۸۵/۱

۲ تفسیر العیاشی: ۱۳۹/۱

۳ النساء: ۵۱

۴ تفسیر القمی: ۱۴۰/۱ و عنه بحار الانوار: ۶۰۱/۳

۵ تفسیر العیاشی: ۲۴۶/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۸۹/۲۳

۶ الکافی: ۲۰۵/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۹۰/۲۳

۷ النساء: ۵۲

نخواهی یافت؛ ﴿ام لهم نصیب من الملک فاذا لا یؤتون النّاس نقیراً﴾، نصیبی از ملک ندارند که اگر داشته باشند به مردم اندازه نقیری، که نقطه سیاه وسط تخم خرما است، به کسی ندهند.

در کافی از حضرت باقر علیه‌السلام آورده که مراد از ملک، امامت و خلافت است[1]. و از این قبیل آیات در مذمت اعداء اهل بیت در قرآن بی‌شمار است و به همین قدر ما اکتفاء می‌کنیم؛ «اللهم العن اعداء آل محمّد لعناً وبیلاً».

## مطلب رابع در شرح دعای سجده

## اللّهمّ لک الحمد حمد الشاکرین لک علی مصابهم

**ج:** بار الها مر تو راست ستایش شکر گذران برای تو بر مصیبت خود.

**ش:** ناچار در این مقام باید معنی حمد و شکر معلوم شود تا حلّ این عبارت بشود، اگر چه سابقاً اشارت کردیم که این دو لفظ از الفاظی است که کثرت تعرض علما از آنها موجب ملال فضلا شده [است]. و ما در این مرحله محصّل کلام صاحب کشاف[2] و سید شریف[3] را در حاشیه کشاف ایراد می‌کنیم، چه وثوق در این امور به ایشان از اکثری بیشتر است. و سابقاً در کلام ابن ادریس شنیدی که در هر صناعتی باید به اهل او رجوع کرد.

و خلاصه او بعد از تحریر و انتقاد چنان است که **حمد**، ثنای به لسان بر جمیل اختیاری است و مدح، مرادف اوست و نقیض او ذم است. و گاه مدح در ذکر مئاثر و نشر مناقب استعمال می‌شود و نقیض او هجاء است که ذکر معایب و تعداد مثالب است. و مثل: «حمدت اللؤلؤ علی صفائها» ظاهر کلام زمخشری انکار صحت آن است، بی‌تأویل. و بنابر آنچه ذکر شد ـ اخذاً عن السید الشریف ـ می‌توان رفع اشکال و تصحیح استعمال کرد، چه مئاثر را اختصاص به اختیاریات نیست.

و **شکر** عبارت از مجازات بر نعمت است، خواه به زبان باشد تا ثناء شود یا به قلب که اعتقاد به اتصاف منعم به صفات کمالیه باشد، یا به جوارح که عبارت باشد از تعب در طاعت و تحمل زحمات انقیاد و فرمانبرداری، و این شعر معروف که گفته‌اند:

افادتکم النعماء منّی ثلاثة　　　یدی و لسانی و الضمیر المحجّبا

---

[1] الکافی: ۲۰۵/۱ و عنه بحار الانوار: ۲۹۰/۲۳

[2] الکشاف: ۴۷/۱- ۴۶

[3] الحاشیة علی الکشاف: ۴۹- ۴۶

شاهد هر سه استعمال است. شکر آن کاری است که به ازاء نعمت آید. و در اینجا سه چیز را فایده انعام ایشان شمرده [است]: یکی دست را که با وی خدمت کند و این نوعی از شکر شود؛ و دیگر زبان را و او ظاهر است؛ و دیگر ضمیر را که به محجب وصف کرده تا اشارت به آن باشد که کسی را جز شما به او راهی نیست.

و بین شکر و حمد، عموم و خصوص است از وجهی نه مطلق، چه بعض افراد حمد که ثنای بر غیر نعمت باشد، شکر نیست و بعض افراد شکر که مجازات به قلب و جوارح باشد، حمد نیست. و ثنای به لسان بر نعمت، حمد و شکر است و در حدیث آمده که: «الحمد رأس الشکر»، چه شکر به جوارح، قابل تأویل است و شکر به قلب، خفی است، و اعلان به ذکر جمیل خدای نیست و آنچه صریح و علن است، شکر به لسان است که حمد باشد. پس مراد به حمد، نوع خاصی از اوست که رأس شکر قرار داده شده [است]؛ تا اینجا محصل کلام این دو فاضل نحریر و ناقد بصیر بود.

و باید دانست که حمد خدای در همه جا مرغوب ـ بلکه لازم و واجب ـ است، اگر چند بلا باشد، باید گفت: «الحمد لله علی السراء و الضراء». و آنچه از او آید باید جمیل دانست، چه البتّه مصالح و حکمی دارد که حمد باید بر هر مصیبتی و هر بلیه‌ای کرد و هیچ منافاتی نیست بین این که انسان اگر مظلوم باشد، از ظلم شکایت کند و بر ظالم لعنت کند و بر مصیبت تحسر خورد و خدای را در همه حال حمد و ستایش کند. و تحقیق این مسأله مستمد از مبادی عقلیه و مبانی نقلیه است که در شرح آنها خروج از طور این مختصر است.

و در این جا دقیقه‌ای است که از بیان او ناگزیریم. و شرح او چنان است که اشاره کردیم که متعلق شکر نعمت است، پس ناچار باید بر ملایم واقع شود، چنان چه صبر بر ناملایم است و این سر حدیث معروف است که «الایمان نصف صبر و نصف شکر»[۱]، چه آدمی در هیچ حال از ملایم و یا ناملایمی خالی نیست، پس گاه باید صبر کند و گاه شکر. و صبر مقابل جزع است و شکر مقابل کفران که نوعی از کفر است، قال تعالی: ﴿لئن شکرتم لازیدنّکم و لئن کفرتم انّ عذابی لشدید﴾[۲] و چون مقابل شکر بدتر است، پس خود شکر از درجه صبر عالی‌تر خواهد بود. و این در اول مرتبه سلوک مقام انسانیت است و چون چند مرقات در این سلّم بالا روند به حدی رسند که آنچه از او آید، نعمت بینند، اگر چند مصیبت و

---

۱ تحف العقول: ۴۸ و عنه بحار الانوار: ۲۶/۵۷

۲ ابراهیم: ۱۷

شدتی باشد. و آن ثمره محبت است و مقتضای عدم انکار، چه به باطن و چه به ظاهر.

چنان چه در اخبار وارد است که جابر بن عبدالله الانصاری در آخر عمر که به پیری و ضعف و عجز مبتلا شده بود، امام محمّد باقر علیه السلام به عیادت وی تشریف قدوم ارزانی فرمود و از حال او سؤال کرد. گفت: در حالتیم که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ را از زندگانی دوستر دارم و حیات را بر مرگ نمی‌گزینم. امام علیه السلام فرمود: من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد، پیری دوست دارم و اگر برنا دارد، برنایی و اگر بیمار دارد، بیماری و اگر تندرست دارد، تندرستی و اگر مرگ دهد، مرگ و اگر زندگی بخشد، زندگی. جابر چون این سخن از آن حضرت شنید، بر روی آن حضرت بوسه داد و گفت: صدق رسول الله که مرا گفت: تو یکی از فرزندان من [را] بینی، هم نام من «یبقر العلم کما یبقر الثورُ الارضَ»[1]. و بدین سبب آن جناب را باقر علوم الاولین و الآخرین خوانند. و اشاره به این مقام نیز نموده سید الشهداء در خطبه خروج از مکه آنجا که فرمود: «رضانا اهل البیت رضا الله»[2].

خلاصه سخن آن که شکر بر ملایم، اگر باشد، مقام اوایل است و اگر ناملایم هم به ملاحظه صدور از محبوب حقیقی، نعمت حساب شود، شکر بر او کند و این نتیجه رضا است که او ثمره محبت است و مقام اواخر و اکابر است. و اشاره به این مقام کرده آن که گفته:

گر آسوده ور مبتلا می‌پسندد     پسندیدم آنچه او خدا[را] می‌پسندد
چرا دست یازم چرا پای کوبم     مرا دوست بی دست و پا می‌پسندد

و چون ائمه علیهم السلام همیشه اتباع خود را به مقامات عالیه دعوت کنند و به مراتب بلند، عموم شیعه را به قرائت این دعا، که ترجمان مقام راضیان است و شکر بر مصیبت را مشتمل است، امر فرموده‌اند، هم مگر از برکات این دعای مبارک به این مقام ارجمند و رتبت بلند فائز شوند.

**الحمد لله علی عظیم رزیّتی**

**ج:** حمد مر خدای را بر مصیبت بزرگ من.

**ش:** تکرار این کلام بر سبیل التفات غیابی به جهت تنصیص بر ثبات در مقام حمد بر این مصیبت است. علاوه بر این که تصریح به بزرگی این خطب هائل و رزء عظیم در او شده و افتنان و تلون در وجوه حمد و انحاء ستایش او اظهار استسلام و انقیاد برای اوامر الهیه، که

---

۱ مسکن الفؤاد: ۸۲

۲ مثیر الاحزان: ۲۹ و عنه بحار الانوار: ۳۶۷/۴۴

اکمل صفات مؤمنین و احسن حالات متّقین است، نیز در او شده [است].

**اللّهمّ ارزقنی شفاعة الحسین ﷺ یوم الورود**

**ج:** بار الها روزی کن مرا شفاعت حسین ﷺ در روز قیامت.

**ش:** اخبار داله بر شفاعت ائمه و خصوصاً سید الشهداء بسیار است و ما اشاره به این باب در سابق کرده‌ایم[1] و بیش از این مجال ذکر نیست.

**ورود** در اصل لغت ـ چنان چه از کتب فن استفاده می‌شود ـ آمدن به سرچشمه و جای آب است و مقابل آن صدور است. و یوم الورود، قیامت است به جهت آن که بر خدای تعالی وارد می‌شوند و به محضر حکم و سلطنت قاهره او حاضر می‌شوند؛ یا به ملاحظه این که بر مشرعه رحمت الهیه مؤمنین را آن روز ورودی است یا به جهت این که همه خلق به حکم ﴿و ان منکم الا واردها﴾[2] در جهنم ورود می‌کنند ناجیان بیرون می‌روند و عاصیان می‌مانند؛ و الله اعلم.

**و ثبّت لی قدم صدق عندک مع الحسین و اصحاب الحسین ﷺ الـذین بذلوا مهجهم دون الحسین ﷺ**

**ج:** و ثابت کن از برای من قدم صدقی با حسین و با اصحاب حسین که خون خود را در پیش روی حسین ریختند.

**ش:** **بذل** دادن چیزی است چنان چه در منتهی الارب است[3].

و **مهجه** به معنی خون مجتمع در باطن قلب است، چنان چه مطرزی و غیر او گفته‌اند. و کنایت از جان است، چه حیات بسته به اوست، پس بذل مهجه، کنایه از همان شهید شدن است.

و **دون** ـ چنان چه از قاموس[4] و منتهی الارب[5] استفاده می‌شود ـ مأخوذ است از «دان، یدون»؛ یعنی دون خسیس شدن و به معنی پست است. و می‌گویند: «هذا دون فلان»؛ یعنی پست‌تر از اوست. و گاه به معنی جلو و عقب استعمال می‌شود. هر دو به همین اعتبار است. و

---

[1] ذیل «یبلغنی المقام المحمود»

[2] مریم: ۷۱

[3] منتهی الارب:۶۴ ذیل: «بذل»

[4] القاموس المحیط: ۱۵۴۵، ذیل: «دون»

[5] منتهی الارب: ۳۹۵، ذیل: «دون»

گاه به معنی قرب استعمال می‌شود به ملاحظه این که أمام و وراء شیئ قریب اویند.

و معنی **عند** که برای او ذکر شده از همان دون به معنی أمام است و چون جهات شیئ و هر چه پستر از اوست غیر از اوست گاهی دون به معنی غیر استعمال می‌شود. و در عبارت زیارت می‌شود مراد امام الحسین باشد یا عند الحسین. و به هر وجه مقصود آن است که بذل مهجه و سفک دم خود کردند در سبیل محبت و راه نصرت او عليه‌السلام. و ما معنی تثبیت قدم صدق را سابقاً ذکر کرده‌ایم[۱]. و اختلاف در او و آنچه مختار خود ما است به اندازه مقتضای حال مشروح شد، دیگر به تکرار نباید پرداخت.



[۱] ذیل «و ان یثبت لی قدم صدق»

## خاتمة الكتاب در شرح دعاى مشهور به دعاى علقمه

اگر چه در باب اول دانستى كه اين نسبت غلط است و راوى دعا، صفوان است. هر چند آنچه غرض از شرح اين زيارت شريف بود بيش از اين قدر نبود، چه سابقاً اشاره كرديم كه اين دعا، جزء اين عمل شريف نيست، ولى به جهت اتمام خدمت و تكميل نفع اولاً ترجمه اى از الفاظ اين دعا مى شود تا عموم برادران دينى از قرائت او بهره‌مند شوند. آن گاه شرح الفاظ مشكله و تراكيب عويصه او را نه به اسلوب شرح، بلكه به طريقه بيان و توضيح كه در كتب شيخ بهائى قدس سره و مجلسى قدس سره و غيرهما مسلوک شده به غايت اختصار متعرض مى‌شود.

و به ضرورت ترجمانى بايستى ديگر باره دعاى مبارک را ياد كنيم، اگر چند مؤدى به تكرار شود باكى نيست هو المسک ما كررته يتضوّع. و هذه نسخته الشريفه:

**يا الله يا الله يا الله يا مجيب دعوة المضطرّين، يا كاشف كرب المكروبين، يا غياث المستغيثين و يا صريخ المستصرخين و يا من هو اقرب إلى من حبل الوريد و يا من يحول بين المرء و قلبه.**

اى خدا اى خدا اى اجابت كننده دعاى مضطران اى رفع كننده اندوه اندوه زدگان اى دادرس استغاثه كنندگان اى فرياد رس فرياد خواهندگان و اى آن كه او نزديک‌تر است به من از رگ گردن و اى آن كه حايل مى‌شود ما بين آدمى و دل او.

**و يا من هو بالمنظر الاعلى و بالافق المبين و يا من هو الرّحمن الرّحيم على العرش استوى و يا من يعلم خائنة الاعين و ما تخفى الصّدور و يا من لا تخفى عليه خافية و يا من لا تشتبه عليه الاصوات و يا من لا تغلّطه الحاجات و يا من لا يبرمه الحاح الملحّين.**

و اى آن كه او در مقام اعلى وافق مبين است و اى آن كه اوست رحمن و رحيم كه بر عرش استيلاء يافته و اى كسى كه مى‌داند چشمک زدن‌ها را و آنچه پنهان كنند سينه‌ها و

ای کسی که پوشیده نشود بر او هیچ پوشیده‌ای و ای آن که مشتبه نگردد بر او آوازها و ای کسی که به غلط نیندازد او را حاجت ها و ای کسی که به ستوه نیاورد او را الحاح الحاح کنندگان

**یا مدرک کلّ فوت و یا جامع کلّ شمل و یا بارئ النّفوس بعد الموت، یا من هو کلّ یوم فی شأن، یا قاضی الحاجات، یا منفّس الکربات، یا معطی السّؤلات، یا ولی الرّغبات، یا کافی المهمّات، یا من یکفی من کلّ شییء و لا یکفی منه شییء فی السّموات و الارض.**

و ای دریابنده هر فائتی و این فراهم کننده هر کار پریشانی و ای آفریننده مردم بعد مرگ و ای آن که او هر روزی در شأنی است ای برآورنده حاجت ها ای گشاینده کربتها ای دهنده مسألت ها ای کار گذار مطلوب ها ای کفایت کننده مهمّ ها ای آن که کفایت می‌کند از همه چیز و کفایت نمی‌کند از او چیزی در آسمان‌ها و زمین

**اسألک بحقّ محمّد و علی و بحقّ فاطمة بنت نبیّک و بحقّ الحسن و الحسین فانّی بهم اتوجّه إلیک فی مقامی هذا و بهم اتوسّل و بهم اتشفّع إلیک و بحقّهم اسألک و اقسم و اعزم علیک و بالشّأن الّذی لهم عندک.**

مسألت می‌کنم از تو به حق محمّد خاتم پیغمبران و علی امیرمؤمنان و به حق فاطمه دختر پیغمبر تو و بحق حسن و حسین. چه همانا من به واسطه ایشان متوجه بشوم به سوی تو در این مقام خود و به واسطه ایشان وسیلت می‌جویم و شفاعت می‌طلبم به سوی تو و به حق ایشان سؤال می‌کنم تو را و قسم می‌دهم و لازم می‌کنم بر تو و به آن شأن که ایشان راست نزد تو.

**و بالقدر الّذی لهم عندک و بالّذی فضّلتهم علی العالمین و بإسمک الّذی جعلته عندهم و به خصصتهم دون العالمین و به أبنتهم و أبنت فضلهم من فضل العالمین حتّی فاق فضلهم فضل العالمین**

و به قدری که از برای ایشان است نزد تو و به آن چیزی که به او فضیلت دادی ایشان را بر عالمیان و به نام تو که قرار دادی او را نزد ایشان و به او مخصوص کردی ایشان را نه عالمیان را و به واسطه آن امتیاز دادی ایشان را و جدا کردی فضل ایشان را از فضل عالمیان تا بلندی گرفت فضل ایشان فضل عالمیان را یکسره

**أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و أن تکشف عنّی غمّی و همّی و کربی و**

**تکفینی المهمّ من اموری و تقضی عنّی دینی و تجبرنی من الفقـر و تجیرنـی من الفاقة و تغنینی عن المسألة إلی المخلوقین.**

این که صلوات فرستی بر محمّد و آل محمّد و دفع کنی از من غم و هم و کـرب مـرا و کفایت کنی مهم از کارهایم را و ادا کنی از من دین مرا و توانگر کنی مـرا از نـاچیزی و پنـاه دهی مرا از فاقه و بی‌نیاز کنی مرا از سؤال به سوی مخلوق ها

**و تکفینی همّ من اخاف همّه و عسر من اخاف عسره و حزونة مـن اخـاف حزونته و شرّ من اخاف شرّه و مکر من اخاف مکره و بغی مـن اخـاف بغیـه و جور من اخاف جوره و سلطان من اخاف سلطانه و کید من اخاف کیده و مقدرة من اخاف بلاء مقدرته علی و تردّ عنّی کید الکیدة و مکر المکرة.**

و کفایت کنی مرا از اندیشه آن که بیمناکم از اندیشه او و عسر او را که بیمناکم از عسر او و درشتی آن را که می‌ترسم از درشتی او و شر آن را که می‌ترسم از شر او و مکر آن را که می‌ترسم از مکر او و ستم آن را که می‌ترسم از ستم او و جور آن را که می‌ترسم از جـور او و سلطنت آن را که می‌ترسم از سلطنت او و کید آن را که می‌ترسم از کید او و قدرت آن را که می‌ترسم از بلای قدرت او بر من و این که رد کنی از من کید کائدان و مکر ماکران را

**اللّهمّ من ارادنی فارده و من کادنی فکده و اصرف عنّـی کیـده و مکـره و باسه و امانیّة و امنعه عنّی کیف شئت و انّی شئت.اللّهمّ اشـغله عنّـی بفقـر لا تجبره و ببلاء لا تستره و بفاقة لا تسدّها و بـسقم لا تعافیـه و ذلّ لا تعـزّه و بمسکنة لا تجبرها.**

بار الها هر که قصد کند من را [به بدی] پس تو قصد وی کن و هر که مرا فریـب دهـد پس فریبش ده و بازگردان از من فریب و مکر او را و سختی او و آرزوهای او را و منع کـن او را از من هر نحو که بخواهی و هر کجا که بخواهی بار الهـا مـشغول کـن وی را از مـن بـه فقری که اصلاح نکنی او را و به بلایی که نپوشانی او را و به فاقه [ای] که نبندی او را و بـه بیماری که عافیت ندهی او را و ذلتی که عزیز نکنی او را و به بیچارگی که رفع ننمایی او را

**اللّهمّ اضرب بالذّل نصب عینیه و ادخل علیه الفقـر فـی منزلـه و العلّـة و السّقم فی بدنه حتّی تشغله عنّی بشغل شاغل لا فراغ له و انسه ذکـری کمـا انسیته ذکرک و خذ عنّی بسمعه و بصره و لسانه و یده و رجله و قلبه و جمیـع جوارحه و ادخل علیه فی جمیع ذلک السّقم.**

بار الها بزن مذلت را در پیش چشم او و داخل کن بر او فقر را در منزل او و ناخوشی و بیماری را در بدن او تا مشغول کنی او را از من بکار بازدارنده که فراغت از او نیست و فراموشی ده او را از یاد من چنان چه فراموشی داده [ای] او را از یاد خود و دفع کن از من گوش او را و چشم او را و زبان او را و دست او را و پای او را و قلب او را و جمیع اعضاء او را و داخل کن بر او در جمیع این‌ها بیماری را

**و لا تشفه حتّی تجعل ذلک له شغلاً شاغلاً به عنّی و عن ذکری و اکفنی یا کافی ما لا یکفی سواک فانّک الکافی لا کافی سواک و مفرّج لا مفرّج سواک و مغیث لا مغیث سواک و جار لا جار سواک.**

و شفا نده او را تا قرار دهی این را برای او شغلی در حالتی که بازدارنده باشی به واسطه او از من و از ذکر من و کفایت کن مرا ای کفایت کن آنچه کفایت نکند جز تو چه به درستی که تو کفایت کننده‌ای که نیست کافی جز تو و مفرج هستی که نیست مفرجی جز تو و فریادرسی هستی که نیست فریادرسی جز تو و پناهی هستی که نیست پناهی جز تو

**خاب من کان رجاءه سواک و مغیثه سواک و مفزعه إلی سواک و مهربه و ملجاه إلی غیرک و منجاه من مخلوق غیرک فانت ثقتی و رجائی و مفزغی و مهربی و ملجأی و منجای فبک استفتح و بک استنجح و بمحمّد و آل محمّد اتوجّه إلیک و اتوسل و اتشفّع**

نومید شود آن که امید او جز تو باشد و فریادرس او جز تو باشد و پناهندگی او به سوی جز تو باشد و فرار او به سوی جز تو نباشد و التجای او به سوی غیر تو باشد و نجات او از مخلوقی باشد که غیر تو است چه تو خاطر جمع منی و امیدواری منی و پناه منی و فرارگاه منی و ملجاء منی و جای نجات منی پس به واسطه تو استفتاح می‌کنم و به تو پیروزی می‌جویم و به محمّد و آل محمّد توجه می‌کنم به سوی تو و توسل می‌کنم و شفیع می‌کنم

**فأسألک یا الله یا الله یا الله فلک الحمد و لک الشکر و الیک المشتکی و انت المستعان فاسألک یا الله یا الله بحقّ محمّد و آل محمّد أن تصلّی علی محمّد و آل محمّد و أن تکشف عنّی غمّی و همّی و کربی فی مقامی هذا**

پس می‌طلبم از تو ای خدا ای خدا چه مر تو راست حمد و مر تو راست شکر و به سوی تو شکایت است و تو مستعانی پس مسألت می‌کنم تو را ای خدا ای خدا به حق محمّد و آل محمّد این که صلوات فرستی بر محمّد وآل محمّد و آن که برگشایی از من گرفتگی مرا و اندیشه مرا و اندوه مرا در این مقام من

**کما کشفت عن نبیک همّه و غمّه و کرّبه و کفیته هول عدوّه فاکشف عنّی کما کشفت عنه و فرّج عنّی کما فرّجت عنه و اکفنی کما کفیته و اصرف عنّی هول ما اخاف هوله و مؤونة ما اخاف مؤونته و همّ ما اخاف همّه بلا مؤونة علی نفسی من ذلک**

چنان چه برگشودی از پیغمبر خود هم و غم و کرب او را و کفایت کردی او را بیم دشمنش را پس کشف کن از من چنان چه کشف کردی از او و تفریج کن از من چنان چه تفریج کردی از او و کفایت کن مرا چنان چه کفایت کردی او را و بازگردان از من سختی آنچه بیم سختی او دارم و گرانی آنچه بیم دارم گرانی او [را] و اندیشه آنچه می‌ترسم اندیشه او را بی‌گرانی بر نفس من از این کار

**و اصرفنی بقضاء حوائجی و کفایة ما اهمّنی همّه من امر آخرتی و دنیای، یا امیر المؤمنین و یا ابا عبدالله علیکما منّی سلام الله ابدا ما بقیت و بقی اللّیل و النّهار و لا جعله الله آخر العهد من زیارتکما و لا فرّق الله بینی و بینکما.**

و بازگردان مرا به قضاء حوائج خودم و کفایت آنچه به هم انداخته مرا همّ او از امر آخرتم و دنیایم ای امیر مومنان و ای أبو عبدالله بر شما باد از من سلام خدا پیوسته ما دام که باقی ام و پاینده است شب و روز و نگرداند خدای او را آخر عهد از زیارت شما و جدایی نکناد خدا میان من و میان شما

**اللّهمّ احینی حیاة محمّد و ذرّیته و امتنی مماتهم و توفّنی علی ملّتهم و احشرنی فی زمرتهم و لا تفرّق بینی و بینهم طرفة عین ابدا فی الدّنیا و الآخرة، یا امیر المؤمنین و یا ابا عبدالله اتیتکما زائراً و متوسّلاً إلی الله ربّی و ربّکما و متوجّهاً إلیه بکما و مستشفعاً بکما إلی الله فی حاجتی هذه فاشفعالی فانّ لکما عند الله المقام المحمود و الجاه الوجیه و المنزل الرّفیع و الوسیلة.**

خدایا زنده دار مرا به زندگانی محمّد و ذرّیه او و بمیران مرا به مردن ایشان و درگیر مرا بر ملت ایشان و برانگیز مرا در زمره ایشان و جدایی میفکن میان من و ایشان یک چشم به هم زدن در دنیا و آخرت ای امیر مؤمنان و ای ابا عبدالله آمدم شما را زیارت کننده و متوسل به سوی خدایی که پروردگار من و [پروردگار] شماست و متوجه به سوی او به شما و شفاعت جوینده به شما به سوی خدا در این حاجت پس شفاعت کنید چه مر شما راست نزد خدای جای ستوده و جاه وجیه و منزل بلند و وسیله

**انّی انقلب عنکما منتظراً لتنجز الحاجة و قضائها و نجاحها من اللّه بشفاعتکما لی إلی اللّه فی ذلک فلا اخیب و لا یکون منقلبی منقلباً خائباً خاسراً بل یکون منقلبی منقلباً راجحاً مفلحاً منجحاً مستجاباً لی بقضاء جمیع حوائجی و تشفعا لی إلی اللّه انقلب علی ما شاء اللّه و لا حول و لا قوّة الا باللّه**

همانا برمی‌گردم از در خانه شما منتظر حصول مأمول و قضای او و پیروزی او از خدای به شفاعت شما برای من به سوی خدای در این کار تا نا امید نگردم و نباشد بازگشت من بازگشت نومیدوار و زیان کار بلکه بازگشتم بازگشتی باشد چربیده و رستگار و پیروز و مستجاب برای من به قضاء تمامت حوائج من و شفاعت کنید مرا به سوی خدا تا باز گردم بر آنچه خدای خواست و حول و قوه‌ای نیست مگر به خدای

**مفوّضاً امری الی اللّه ملجأ ظهری إلی اللّه و متوکّلاً علی اللّه و اقول حسبی اللّه و کفی سمع اللّه لمن دعا لیس لی وراء اللّه و ورائکم یا سادتی منتهی، ما شاء ربّی کان و ما لم یشاء لم یکن و لا حول و لا قوّة الا باللّه.**

در حالی که تفویض کردم کارم را به سوی خدا و استاده کرده‌ام پشت خود را به سوی رحمت خدا و توکل کرده‌ام بر خدا و می‌گویم بس است مرا خدای و کافی است بشنود خدای دعای داعی خود را نیست مرا جز خدا و جز شما ای آقایان من منتها آنچه خواسته خدای من است و آنچه نخواسته نیست و حول و قوه‌ای نیست مگر به خدای

**استودعکما اللّه و لا جعله اللّه آخر العهد منّی إلیکما، انصرفت یا سیّدی یا امیر المؤمنین و یا مولای و أنت یا ابا عبداللّه یا سیّدی و سلامی علیکما متّصل ما اتّصل اللّیل و النّهار واصل ذلک إلیکما غیر محجوب عنکما سلامی إن شاء اللّه.**

به خدای می‌سپارم شما را و نگرداند او را خدای آخر عهد از من به سوی شما بازگشتم ای آقای من ای امیرمؤمنان و مولای و ای آقای من و تو ای أبا عبدالله ای آقای من و سلام من بر شما پیوسته است تا پیوسته است شب و روز می‌رسد او به شما محجوب نیست از شما سلام من اگر خدای خواست

**و اسأله بحقّکما ان یشاء ذلک و یفعل فانّه حمید مجید، انقلبت یا سیّدی عنکما تائباً حامداً للّه تعالی شاکراً راجیاً للاجابة غیر آیس و لا قانط آئباً عائداً راجعاً الی زیارتکما غیر راغب عنکما و لا عن زیارتکما بل راجع عائد إن شاء**

**الله و لا حول و لا قوّة الا بالله.**

و مسألت می‌کنم خدای را به حق شما که بخواهد این را و بکند چه او ستوده بزرگ است برگشتم ای سید من از در خانه شما توبه و ستایش کن مر خدای را شکر گذار امیدوار مر اجابت را نه مایوس و نه نومید باز گردنده و عود کننده و رجوع نماینده به سوی زیارت شما بی‌نفرت از شما و نه از زیارت شما بلکه باز خواهم گشت إن شاء الله و نیست حول و قوه‌ای مگر به خدای

**یا سادتی رغبت إلیکما و إلی زیارتکما بعد ان زهد فیکما و فی زیارتکما اهل الدّنیا فلا خیّبنی الله مما رجوت و ما املّت فی زیارتکما انّه قریب مجیب.**

ای آقایانم راغب شدم به شما و به زیارت شما بعد از این که زهد کردند در شما و در زیارت شما اهل دنیا پس ناامید نگرداند مرا خدا از آنچه رجا داشتم و آرزو کردم در زیارت شما به درستی که او نزدیک اجابت نماینده است.

**قوله ﷺ: یا الله یا الله...**

ابتدا فرمود به تمجید و تحمید و ثنای ذات مقدس حضرت رب العزة ـ جلّت عظمته ـ چنان چه در اخبار دیگر نیز وارد شده در این معنی. در عدة الداعی از حارث بن المغیرة حدیث می‌کند که صادق آل محمّد فرمود: «ایّاکم اذا اراد أن یسأل احدکم ربه شیئاً من حوائج الدنیا حتی یبدء بالثناء علی الله ﷻ و الصلاة علی النبی و آله ثم یسأل الله حوائجه»[۱]. و چند خبر دیگر نیز روایت کرده که در یکی از عیص بن القاسم آورده که أبو عبدالله جعفر بن محمّد ﷺ فرمود: هرگاه کسی از شما حاجتی خواهد، باید ثنا کند بر پروردگار خود و مدح کند او را، چه یک تن از شما چون حاجتی طلبد از سلطان، مهیا کند برای او بهترین آنچه بتواند از سخن را پس چون حاجتی طلبید، تمجید کنید خدای عزیز جبار را و مدح کنید او را و ثنا گویید بر او[۲].

**قوله ﷺ: یا من هو اقرب إلی من حبل الورید**

این عبارت اقتباس از قرآن مجید است[۳]. و حبل به معنی رگ است و ورید، دو رگ بزرگ مکتنف به گردن است که او را شاهرگ می‌گویند و بقای آدمی منوط به اوست و علت ظاهریه حیات وجود او. و اقربیت از او کنایه از کمال احاطه و غایت اقتدار بر وجود اوست، اگر چه او بی‌خبر است کما قیل:

دوست نزدیک تر از من به من است / وین عجب تر که من از وی دورم
این سخن با که توان گفت که دوست / در کنار من و من مهجورم

و شرح حقیقت این مقام در کتب مفصله شده و از حوصله ادراک اکثر مردم بیرون است، ﴿و ما اکثر النّاس و لو حرصت بمؤمنین﴾[۴].

**قوله ﷺ: یا من یحول بین المرء و قلبه**

**مراد از قلب**، یا مرتبه عقل انسانی است و حیلولت به غلبه محبّت اوست بین آدمی و بین عالم مصلحت اندیشی ظاهری که مقتضای عقول ناقصه است، چنان چه آن یک لازمه فرط محبت است، چنان چه بی خبران و اعدای سید الشهداء ﷺ علامت کردند که با قلت

---

۱ عدة الداعی: ۱۴۷
۲ بحار الانوار: ۳۱۴/۹۰، بحار الانوار: ۳۱۲/۹۰
۳ ﴿و نحن اقرب إلیکم من حبل الورید﴾ (ق: ۱۶)
۴ یوسف: ۱۰۳

انصار و کثرت اعدا با ظنّ هلاکت عزیمت سفر کربلا کرد. و بعضی جواب داده‌اند که ظن سلامت داشت. و این‌ها از حقّ دور است، بلکه حقّ جواب آن است که آن مظلوم به هوای «انّ الله شاء ان یراک قتیلاً»[1] حرکت کرد و خود به پای خود بیامد تا شربت شهادت بچشد و گوی سعادت از عالمیان در رباید؛ و نعم ما قیل فی حقه عليه السلام:

با هوایش در تموز و دی خوشیم ماهی آبیم و مرغ آتشیم
تیغ بر سر همچو افسر می‌بریم تشنگی چون آب کوثر می‌خوریم

و حدیث صریح که سابقاً گذشت در حقّ اصحاب آن جناب «لا یجدون مسّ الم الحدید» گواه امین و شاهد عدل این مدعا است.

**وجه دیگر:** این که مراد از قلب، عزم و نیت آدمی باشد و حیلوله کنایه از تغییر عزم و تقلیب قلب باشد. چنان چه امیر المؤمنین عليه السلام فرموده: «عرفت الله بفسخ العزائم»[2].

**وجه دیگر:** این که مراد انساء معلومات آدمی باشد و بنا بر این، قلب فهم است.

قوله عليه السلام: **یا من هو بالمنظر الاعلی و الافق المبین**

این کنایه است از علو قدر و ظهور امر، چه اگر چیزی در منظری باشد که بالاتر از او نیست، البتّه علو قدر دارد و اگر در افق آشکار باشد ـ یعنی طرف آسمان از سمت مشرق ـ البتّه جای انکار و اختفا ندارد. و این بر سبیل تمثیل امر معنوی به امر حسی است.

قوله عليه السلام: **یا من یعلم خائنة الأعین**

در خائنة اعین چند وجه است: چه بعضی گمان کرده‌اند که «خائنة» مصدر است[3] و به معنی خیانت و مراد، نظر دزدی و پنهانی نگاه کردن است به آنچه نظر به او روا نیست. و بعضی گفته‌اند که مراد رمز و غمز است که اشاره به چشم و جفن باشد[4]. و پاره ای تو هم کرده‌اند که مراد این است که بگوید دیدم با این که ندیده و ندیدم با این که دیده و این به مناسبت آن است که رؤیت کار چشم است پس دروغ در جهت او خائنه اعین است[5].

و اوجه آن است که خائنه را اسم فاعل از خیانت اعتبار کنیم و او صفتِ موصوفِ

---

۱ مدینة المعاجز: ۶۱/۴، بحار الانوار: ۳۶۴/۴۴
۲ نهج البلاغة: حکمت: ۲۵۰
۳ مجمع البیان: ۴۳۳/۸
۴ تفسیر العز بن عبدالسلام: ۱۱۲/۳
۵ تفسیر نور الثقلین: ۴،۵۱۷

محذوف است،مثل: حرکت و اشباه او و مراد اعم از معنی اول و ثانی باشد. و این معنی را اگر چه در جایی ندیدم، ولی به جهت ضیق وقت، مجال مراجعه نبود و گمانم چنان است که ذوق ادباء مقتضی تعین اوست.

قوله ﷺ: **یا من لا یغلّطه الحاجات**

چون عادت بشر آن است که به غلبه حکم سهو و نسیان، اگر حوائج بسیار بر کسی وارد شود، البتّه تضاعف حاجات و ترادف مطالب، موجب غلط و اشتباه شود. ثنای بر خدای به احاطه علم و عدم تطرق غفلت کرد.

**قوله ﷺ یا من لا یبرمه**

**ابرام** افعال است و برم به معنی ملال است، یعنی ملول نمی‌کند او را؛ چنان چه در ترجمه گذشت.

قوله ﷺ: **یا من هو کل یوم فی شأن**

این نیز اقتباس است از قرآن[۱]، یعنی هر روز او را شغلی است؛ گروهی می‌آفریند و گروهی می‌میراند و گروهی را رزق می‌دهد و گروهی را محروم می‌دارد، چنان چه از مفسرین نقل شده [است][۲]. و تواند بود که مراد از یوم، محل ظهور انوار آثار قدرت خدای باشد. و علی هذا مراد از شأن، ظهورات و امارات عزت اوست، چنان چه در دعای کمیل است: «و باسماءک التی ملأت ارکان کل شیئ». پس خلاصه معنی آن است که او را در هر موجودی تجلّی و در هر شیئ اثری است، و نعم ما قال ابو العتاهیة:

فیا عجبا کیف یعصی الاله    ام کیف یجحده جاحد
و فی کل شیئ له آیة    تدل علی انه واحد[۳]

و قد أبدع أبو نواس بقوله فی مقطوعه بشعر:

تأمل فی ریاض الارض و انظر    إلی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات    علی اطباقها ذهب سبیک
علی قضب الزّبرجد شاهدات    بان اللّه لیس له شریک[۴]

---

۱ ﴿کلّ یوم هو فی شأن﴾ ( الرحمن: ۲۹)
۲ مجمع البیان: ۲۳۸/۹
۳ تاریخ بغداد: ۲۵۱/۶
۴ تفسیر روح المعانی: ۱۹۲/۱

قوله ﷺ: **فانّی بهم اتوسّل...**

ظاهر این است که این کلام در مقام استدلال بر دعوی سابق است که گفته: «اسألک»؛ یعنی شاهد این که من تو را به حق ایشان سؤال می‌کنم، این حالت فعلیه من است که توجه و توسل و تشفع باشد. و علی هذا جمله «و بحقهم اسألک» تأکید و تأیید اسألک سابق است؛ و اللّه اعلم.

قوله ﷺ: **اقسم و اعزم علیک**

می گویند: «عزمت علیه؛ یعنی قسم دادم او را». و اصل عزم، الزام به چیزی است. و در عبارت زیارت جایز است که تأکید «اقسم» باشد و ممکن است که به معنی الزم باشد؛ یعنی راضی به ترک او نیستم.

قوله ﷺ: **و باسمک...**

در اخبار وارد شده که اسم اعظم نزد ایشان است[1]، بلکه خود ایشان اسم اعظم‌اند.

قوله ﷺ: **و تجبرنی من الفقر**

حقیقت جبر، اصلاح است و در اینجا اشراب معنی نجات شده که متعدی به «من» آمده [است]؛ و اللّه اعلم.

قوله ﷺ: **کید الکیدة**

ترک اعلال در این کلمه به جهت رعایت ازدواج است و تأخر اصل که به مراعات وزن او ترک اعلال شده ـ یعنی مکرة ـ ضرر ندارد. چنان چه در نهج البلاغة مکرم وارد است: «غیر مأزور و لا مأجور»[2] که در اصل موزور بوده [است]. و در فقره معروفه جبریه و قدریه که جماعتی گفته‌اند در صورت اجتماع اسکان باء، غلط است نیز چنین است.

قوله ﷺ: **فکده**

اشاره کردیم سابقاً[3] که صحت این استعمالات دلیل جواز اطلاق کائد است بر خدای تعالی.

قوله ﷺ: **اللهم اشغله**

امام ﷺ که این دعا را کرده در حقّ اعدای او البتّه جایز است، ولی بنا بر این اگر

---

۱ الکافی: ۲۳۰/۱ و عنه بحار الانوار:۱۳/۱۴

۲ نهج البلاغة: حکمت۲۹۱

۳ ذیل «اسست اساس الظلم...»

عداوت دینی با کسی داشته باشند، شاید بتوانند بخوانند و الا باید قصد اعدای اهل البیت کنند، یا این جزء از دعا [را] محض تعبد بخوانند؛ و اللّه اعلم.

قوله ﷺ: **و مسکنة**

این مصدر جعلی است از لفظ مسکین. و حقیقت او در فارسی بیچاره است. و او اشد از فقیر است و از این جا معلوم می‌شود معنی: «الفقیر و المسکین إذا اجتمعا افترقا و اذا افترقا اجتمعا»، چه در صورت اجتماع، البتّه معنی بیچاره‌گی مراد است و در صورت افتراق، اراده معنی اعم جائز است.

قوله ﷺ: **نصب عینیه**

در قاموس تردید در غلط بودن فتح کرده[1] و عادت او در تردید، وجود خلاف است و موجود در نسخ، فتح است؛ اگر چه تتبع تام نکردم. به هر وجه اگر فتح ثابت شد، دلیل صحت است و الا احتیاط خواندن به هر دو وجه است.و مراد از نصب العین آن چیزی است که پیش روی کسی نصب شود و از این جهت کنایه از مطلوب شده [است].

قوله ﷺ: **و خذ عنی...**

ظاهر این است که مراد به اخذ در این مقام، صرف و دفع است. و تواند بود که مراد به کلمه مجاوزت، معنی بدلیت و عوضیت باشد؛ یعنی تو به جای من چشم و گوش او را بگیر، چه من نمی‌توانم تو می‌توانی و این بعید است.

قوله ﷺ: **شاغلاً به عنی...**

ظاهر این است که حال از ضمیر فاعل «تجعل» است و ضمیر در کلمه «به» راجع به «ذلک» است؛ و اللّه اعلم.

قوله ﷺ: **من مخلوق غیرک**

توصیف مخلوق به غیر از باب تنصیص بر مباینت خالق و مخلوق است.

قوله ﷺ: **و اتشفع**

در این عبارت، تشفّع به معنی طلب شفاعت آمده مثل استشفاع، اگر چه در کتب لغت ندیدم، ولی این استعمال، حجت است. و از این قبیل الفاظ که لغویین ذکر نکرده‌اند در فصیح لغت و متن عربیت بسیار است که نمی‌توان احصاء کرد و ما مکرراً اشاره کرده‌ایم که الفاظ ائمه ﷺ بر مشرب ادباء حجت‌اند خصوصاً صادقین ﷺ فصاعداً، چه آنها در طبقه

---

[1] القاموس المحیط: ۱۵۷۳، ذیل:«عین»

اشخاصی هستند که احتجاج به اقوال ایشان می‌شود مثل کمیت و معاصرینش و روات اخبار ما کمتر از عبدالرحمن بن اخی الاصمعی و اصمعی ناصبی و أبو عبیده خارجی لواطه کن نبوده‌اند. پس مانع از استدلال و احتجاج ندارد جز عدم التفات به اصول لغت و تقلید لغویین بی‌بصیرت؛ و الله العاصم.

قوله ﷺ: **و مؤونة...**

اشتقاق این لفظ از «مأن» است و وزن او فعوله است و لهذا جمع او مؤن آمده مثل سفن و احتمال اشتقاق از آن تا وزن مفعوله شود ـ مثل مقوله ـ وجهی ندارد.

قوله ﷺ: **و اصرفنی**

این کلام مبنی بر آن است که آدمی که دعا می‌کند و روی دلش را متوجه مقصود حقیقی کرده، گویا سفری کرده و مسافتی طی کرده و انصراف و انقلابی برای او لازم است. و به این اعتبار تصریح شده در دعای أبو حمزه که فرموده: «و انّ الرّاحل إلیک قریب المسافة». و به این ملاحظه در این دعا و دعاهای دیگر که در حال حضر باید خواند، لفظ «اقلبنی» و «انقلبت» و «انقلب» بسیار وارد شده [است] و از این روی ما در ترجمه گفتیم از در خانه تو برمی‌گردم.

قوله ﷺ: **ما اهمّنی همّه**

این نسبت یا بر سبیل مبالغه و تأکید است یا مراد از هم آن امری است که محل اهتمام است؛ و الله اعلم.

قوله ﷺ: **یا امیر المؤمنین**

چون این زیارت بعد از زیارت امیر المؤمنین بود، خطاب به آن جناب شده و اگر کسی اولاً آن زیارت یا زیارت دیگر آن حضرت را بخواند، امر سهل است و الا از همین جا ابتدای کلام با امیر المؤمنین می‌کند. و چون سید الشهداء ﷺ از اغصان آن شجره مبارکه است، خطاب به آن جناب در اثنای زیارت سید الشهداء به ملاحظه اظهار آن است که زیارت او زیارت توست.

قوله ﷺ: **من زیارتکما**

«من» ابتدائیه است گویا مبدأ عهد زیارت بوده و منتهی می‌شود به انصراف. و این نکته موجب حسن کلمه «من» شده[است].

قوله ﷺ: **مستجاباً**

وصف انقلاب به مستجاب، که صفت دعا است، مجاز در اسناد است که چون ملابس با

حوائج است که استجابت وصف آنهاست به عاریه صفت حوائج را برای او اثبات کرده‌اند. و تواند بود که مستجاب ـ مثل: مشکوک و مولود ـ مشتمل بر حذف و ایصال باشد و در اصل «مستجاباً فیه» فرض شود و بنا بر این، وصف حقیقی می‌شود؛ و اللّه اعلم.

قوله ﷺ: **و تشفعا**

ظاهر این است که به تشدید باشد از باب تفعّل، چه معنی او که لغویین تعرض کرده‌اند شفاعت کردن است، چنان چه در منتهی الارب است[1]. و بر نسخه تخفیف، جهتی از برای حذف نون تثنیه ندانسته‌ام مگر این که «فلا اخیب» به نصب خوانده شود و «فاء» برای تعلیل باشد ـ مثل: «لو ماتأتینی فتحدثنی» ـ و سایر فقرات عطف بر او بشود و «تشفعا» هم از معطوفات او باشد. و تواند بود که عطف باشد بر معنی «بقضاء حاجتی» و تقدیر ان ناصبه به قرینه این عطف شود.

و ممکن است که واو به معنی «مع» باشدف چنان چه «لا تشرب اللبن و تأکل السمک ای مع اکل السمک» گفته‌اند. و این مورد اگر چه از موارد قیاسیه نیست، ولی مانع از او نیست ظاهراً، هر چند هیچ یک از این احتمالات خالی از مناقشه و مخالفت سلیقه نیست؛ و اللّه اعلم.

قوله ﷺ: **علی ما شاء اللّه...**

مجلسی ـ علیه الرحمة ـ فرموده مراد این است که بر این کلام برمی‌گردیم[2]. و بنابر این مراد، قول ما شاء اللّه است و خبر «ما» محذوف است مثل کائن یا کان و امثال او. «و لاحول و لا قوة الا باللّه» عطف بر ما شاء اللّه است. و ممکن است مراد معنی باشد نه لفظ، یعنی بر آنچه خدای خواسته. «و لاحول و لا قوة الا باللّه» انشاء توحید افعال است به جهت تعلیل و مناسبت آن که باید انقلاب را متعلق بر وجوه مشیت کرد و معنی اول به نظر، خالی از بعد نیست.

قوله ﷺ: **و اقول حسبی اللّه و کفی**

ظاهراً «کفی» تأیید و تأکید معنی حسبی است و ممکن است جمله استینافیه باشد و ضمیر راجع به قول «حسبی اللّه» یا نفس جمله باشد. و به هر وجه مؤید احتمال ما در عبارت سابقه و مبعد احتمال بحار است، چه اگر مراد از او قول بود، انسب آن بود که اقوال با یکدیگر

---

۱ منتهی الارب: ۶۳۹، ذیل:«شفع»

۲ بحار الانوار: ۳۰۳/۹۸

ذکر شود.

قوله ﷺ: **سمع الله لمن دعا**

تواند بود که جمله خبریه باشد در مقام تمجید و توحید حضرت باری تعالی. و اظهر این است که جمله دعائیه باشد، چنان چه در «سمع الله لمن حمده» احتمال داده‌اند.

قوله ﷺ: **لیس ورائکم**

یعنی جز شما کسی نیست که منتهی شوند ارباب حوائج به او؛ یعنی هر محتاجی که به کسی متوسل شود، بالاخرة سلسله حاجات به شما می‌رسد و حل عقود مشاکل در عهده انامل عواطف و فواضل شما است.

قوله ﷺ: **و أنت یا ابا عبدالله**

عطف است بر امیر المؤمنین. و یاء نداء که بر او داخل شده به جهت قاعده نحویه مسلمه که: «یغتفر فی الثوانی مالایغتفر فی الاوائل» است، بلکه این قاعده را شیخ اجل افقه، شیخ جعفر النجفی قدس سره در قواعد مختصره خود در فقه تسریه کرده و ایراد نموده [است]. و آنچه از سید محقق داماد قدس سره در السنه اهل علم مشهور است که فرموده: لفظ أبت بر وزن قلت است از اوب به معنی رجوع و عطف بر انصرفت است، در کلام آن علامه نامدار ندیده‌ام و اگر باشد، ضعیف و نوعی از تصحیف است.

و نظیر این این است که سید اجل، غیاث الدین، عبدالکریم بن طاوس الحسنی رحمه الله در کتاب فرحة الغری آورده که یکی از ادباء کتابی در تصحیف نوشته و حدیث معروف: «تختموا بالعقیق»[1] را گمان کرده که تصحیف است و صحیح: «تخیموا بالعقیق» است[2]؛ یعنی خیمه در عقیق بزنید که محلی است قرب مدینه که میقات حاج عراقی است. و از این قبیل غرائب متتبع ملتفت در کتب علماء بسیار می‌یابد.

قوله ﷺ: **سلامی**

ظاهر این است که سلام، نایب فاعل محجوب بوده باشد و تواند بود که «غیر محجوب» خبر بعد از خبر باشد و سلام بدل «ذلک» باشد و این به غایت بعید است.

قوله ﷺ: **إن شاء الله**

ممکن است که تعلیق بر مشیت برای تبرک باشد، مثل:﴿ لتدخلن المسجد الحرام إن

---

۱ الکافی: ۶/۴۷۰

۲ فرحة الغری: ۱۱۵

شاء اللّه﴾[1]. و بنا بر این «و اسأله ان یشاء ذلک» جمله استینافیه باشد. و اظهر به حسب سیاق عبارت آن است که إن شاء اللّه برای شرط واقعی باشد و واو برای عطف شود. و احقّ به حسب رعایت رسم کتابت این است که اگر این کلمه برای تبرک باشد ـ چون فی الحقیقة مراد تعلیق نیست ـ متصلاً نوشته شود و اگر برای اشتراط و تعلیق باشد، إن جدا و شاء اللّه جدا نوشته شود.

قوله عليه السلام: **غیر آیس و لا قانط**

ظاهراً ایاس و قنوط فرقی نداشته باشند در مجاری استعمالات. و جمع بین آنها به جهت تأکید است، مثل: مکر و کید و مانند: اوب و رجوع و عود. و این عادت عرب است که جمع بین مترادفات می‌کنند، اگر چه در واقع ترادف نباشد و هر یک به مناسبتی استعمال شده باشد، ولی از کثرت تبادل و تناوب در مقام استعمال در بسیاری از مواضع خصوصیات دست نیامده و معلوم نشده[است]؛ و اللّه اعلم.

و آن قدر که نوشتم در بیان الفاظ این دعا کافی است اکثر اهل علم را. و الحمد للّه اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً علی توفیقه لإتمام الباب الثانی من هذا الشرح الشریف مع کثرة الشواغل و قلة البضاعة و عدم المهلة لصرف الوقت فیه. و ما ذلک إلا ببرکات من خدمته به و هو سیدنا المظلوم أبو عبدالله الحسین عليه السلام و قد حصل لی فیه آثار التأیید و هبت علیّ نسمات من قدسه من التوفیق و التسدید.

و کتب مصنفه الفقیر إلی باب ربه الغنی العاصم ابوالفضل ابن المحقق المرحوم ابی القاسم ـ حوسبا حساباً یسیراً و اوتیا خیراً کثیراً ـ فی الارض المقدسة و البقعة المبارکة سرّ من رای فی عصر یوم عاشوراء فی سنة ۱۳۰۹ من الهجرة النبویة حامداً مستغفراً مصلیاً مسلّماً[2].

---

[1] الفتح: ۲۷

[2] نسخه بمبئی:بحمد اللّه الکریم و لطفه العمیم که با هجوم هموم و تجرع سموم از عامی و تامی آشنا و بومی در معموره بمبئی این کتاب مستطاب شفاء الصدور الجلیة طبع محلّی داشتم؛و انا العبد المفتقر إلی اللّه الغنی الوفی الملی، اقل ابناء العلماء الحاج شیخ علی المحلاتی الحایری فی شهر اللّه المعظّم سنه ۱۳۱۰.

# منابع و مآخذ


۱) إثنا عشر رسالة، میر محمد باقرداماد، قم: چاپ سنگی
۲) الاحتجاج، احمد بن علی بن أبی طالب طبرسی، تصحیح سید محمد باقر خرسان، نجف: دار النعمان
۳) إحقاق الحق، تحقیق و تعلیق سید شهاب الدین مرعشی نجفی، تصحیح سید إبراهیم میانجی، قم: مکتبة آیة الله المرعشی النجفی
۴) احیاء علوم الدین، محمد بن محمد غزالی، به اهتمام عبدالعزیز سیرون، بیروت: دار القلم
۵) الاخبار الطوال: احمد بن داود دینوری، تحقیق: عبدالمنعم عامر، بیروت: دار احیاء الکتب العربی، ۱۹۶۰م: اول
۶) الاختصاص، محمد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی، تصحیح علی اکبر غفاری، قم: مؤسسه نشر اسلامی
۷) اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی)، محمد بن حسن طوسی، تصحیح وتعلیق محمد باقر میرداماد استربادی، تحقیق سید مهدی رجایی، قم: مؤسسة آل البیت عليهم السلام، ۱۴۰۴ هـ
۸) الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، محمد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی، بیروت: دار المفید
۹) الازریة فی مدح النبی والوصی والآل صلوات الله علیهم أجمعین، کاظم ازری، بیروت: دار الاضواء ۱۴۰۹ هـ: اول
۱۰) اساس البلاغة: محمود بن عمر زمخشری، تحقیق عبدالرحیم محمود، قم: دفتر تبلیغات اسلامی
۱۱) الاستبصار فیما اختلف من الاخبار، محمد بن حسن طوسی، تحقیق سید حسن موسوی خرسان، تهران: دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۶۳ش: چهارم
۱۲) الاستیعاب، ابن عبدالبر، تحقیق علی محمد بجاوی، بیروت: دار الجیل، ۱۴۱۲هـ: اول
۱۳) اسد الغابة فی معرفة الصحابة، علی بن أبی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی (ابن اثیر)، تهران: اسماعیلیان
۱۴) اسعاف الراغبین، محمد صبان، قاهره: میمنیه، ۱۳۲۲هـ

۱۵) الاسمي في الاسماء، سعيد بن احمد ميداني، تصحيح جعفر علي اميدی نجف آبادي، قم: اسوه، ۱۳۸۲ش: دوم

۱۶) الاصابة فی تميز الصحابة، أحمد بن علی بن حجر عسقلاني، تحقيق عادل أحمد عبدالموجود و علی محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۱۵ ه: اول

۱۷) الاصول الستة عشر، جمعی از روات، قم: شبستری، ۱۳۶۳: دوم

۱۸) اصول المعارف، محسن فيض كاشاني، تصحيح سيد جلال الدين آشتياني، قم: دفتر تبليغات اسلامي، ۱۳۶۲ش: دوم

۱۹) أعيان الشيعة، سيد محسن امين، تحقيق: حسن الأمين، بيروت: دار التعارف،۱۴۰۳ ه

۲۰) الأغانی، أبو الفرج اصفهاني، تحقيق: علی مهنا وسمير جابر، بيروت: دار الفكر

۲۱) اقبال الاعمال، سيد رضی الدين علی بن موسی بن جعفر بن طاووس، تحقيق جواد قيومی اصفهاني، قم: مكتب الاعلام الاسلامی، رجب ۱۴۱۴ ه ق: اول

۲۲) الأم، محمد بن إدريس شافعي، بيروت: دار المعرفة، ۱۳۹۳ه : دوم

۲۳) الامالي، محمد بن محمد بن نعمان عكبری بغدادي، تحقيق حسين استاد ولی، علی اكبر غفاری، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۰۳ ه ق

۲۴) الامالي، محمد بن حسن طوسی، قم: دار الثقافة، ۱۴۱۴ ه: اول

۲۵) الامالي، محمد بن علی بن حسين بن موسی بن بابويه قمي، تهران: مؤسسه بعثت، ۱۴۱۷ ه: اول

۲۶) إمتاع الأسماع، احمد بن علی مقريزی، تحقيق محمد عبدالحميد نميسی، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۲۰ه.ق: اول

۲۷) انوار التنزيل، عبدالله بن عمربيضاوی، بيروت: دار الفكر

۲۸) بحار الانوار الجامعة لدرر أخبار الائمة الاطهار، محمد باقر المجلسی، بيروت: مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳ ه: دوم

۲۹) البحر الرائق(همراه شرح ابن نجيم مصری)، عبدالله بن احمد بن محمود نسفی، تحقيق زكريا عميرات بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۱۸ه : اول

۳۰) البداية والنهاية، اسماعيل بن كثير دمشقی، تحقيق علی شيری، بيروت: دار إحياء التراث العربی، ۱۴۰۸ ه: اول

۳۱) بصائر الدرجات الكبری، محمد بن الحسن بن فروخ الصفار، تصحيح ميرزا محسن كوچه باغی، تهران: مؤسسه اعلمی، ۱۴۰۴ ه

۳۲) پرسش ها و پاسخ های حکمی(گنجینه بهارستان: فلسفه و عرفان، به کوشش علی اوجبی)، علی بن جمشید نوری، به کوشش حامد ناجی، تهران: وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی، ۱۳۷۹ش: اول

۳۳) تاج العروس، سیدمحمدمرتضی حسینی واسطی زبیدی، تحقیق علی شیری، بیروت: دارالفکر،۱۴۱۴ه

۳۴) تاریخ ابن خلدون (العبر)، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حضرمی مغربی، بیروت: مؤسسه الاعلمی، ۱۳۹۱ ه: سوم

۳۵) تاریخ الإسلام، محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، ۱۴۰۷ه : اول، بیروت: دار الکتاب العربی

تاریخ الامم والملوک للامام، محمد بن جریر طبری، بیروت: اعلمی

۳۶) تاریخ بغداد، أحمد بن علی خطیب بغدادی،تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دار الکتب العلمیة ۱۴۱۷ ه: اول

۳۷) التبیان فی اعراب القرآن، عبدالله حسین عکبری، تحقیق حسین شمس الدین، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۹ه : اول

۳۸) تحریرالأحکام،حسن بن یوسف بن مطهر(علامه حلی)،تحقیق إبراهیم بهادری، قم:مؤسسه امام صادق(ع)،۱۴۲۰ه :اول

۳۹) تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیهم، حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرانی، تصحیح علی أکبر غفاری، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۰۴: دوم

۴۰) تحفة الاحوذی بشرح جامع الترمذی، محمد عبدالرحمن ابن عبدالرحیم مبارکفوری، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ه: اول

۴۱) تذکرة اولی الالباب الجامع للعجب العجاب، داود بن عمر انطاکی، بیروت: مکتبة الثقافیة الدینیة

۴۲) ترتیب اصلاح المنطق، ابن السکیت، تحقیق محمد حسن بکائی، مشهد: مجمع البحوث الاسلامیة، ۱۴۱۲ ه: اول

۴۳) تزیین الاسواق، داود بن عمر انطاکی، قاهره: دار حمد

۴۴) تصحیح اعتقادات الإمامیة، محمد بن محمد بن نعمان، تحقیق حسین درگاهی، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ه : دوم

۴۵) التعلیقة علی الفوائد الرضویة، سید روح الله خمینی، قم: مؤسسه نشر آثار امام خمینی،

اول
۴۶) التفسير المنسوب إلى الامام ابى محمد الحسن بن على العسكرى عليه السلام، بـه اهتمـام سيد محمد باقر موحد ابطحى قم: مدرسه امام مهدى، ۱۴۰۹ ه: اول
۴۷) التفسير، محمد بن مسعود بن عياش سلمى سمرقندى (عياشى)، تحقيق سيد هاشـم رسولى محلاتى، تهران: دارالكتب الاسلامية
۴۸) تفسير البحر المحيط، أبى حيان اندلسى، تحقيـق عـادل أحمـد عبـدالموجود و علـى محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية،۱۴۲۲ه : اول
۴۹) تفسير الثعلبى، احمد بن محمد بن ابراهيم ثعلبى، تحقيـق أبـى محمـد بـن عاشـور، بيروت: دار إحياء التراث العربى،۱۴۲۲ه : اول
۵۰) تفسير الصافى، محسن الفـيض الكاشـانى، تحقيـق حـسين اعلمـى، تهـران: مكتبـة الصدر،۱۴۱۶ه : دوم
۵۱) تفسير العز بن عبدالسلام، عبدالعزيز بن عبدالسلام سلمى دمـشقى شـافعى، تحقيـق عبدالله بن إبراهيم وهبى، بيروت: دار ابن حزم،۱۴۱۶ه : اول
۵۲) تفسير القرآن الكريم، ثابت بن دينار ثمالى، تحقيق عبـدالرزاق محمـد حـسين حـرز الدين،قم: الهادى، ۱۴۲۰ ه: اول
۵۳) تفسير القمى، على بن ابراهيم قمى، تحقيق سيد طيـب موسـوى جزائـرى، قـم: دار الكتاب، صفر ۱۴۰۴: سوم
۵۴) تفسيرمجمع البيان، فضل بن حسن طبرسى،۱۴۱۵ه :اول، بيروت: أعلمى
۵۵) تفسير نور الثقلين، عبدعلى بن جمعه عروسى حويزى، تصحيح سـيد هاشـم رسـولى محلاتى، قم: اسماعيليان، ۱۴۱۲ ه : چهارم
۵۶) تفصيل وسائل الشيعة الى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن حسن حر عاملى، قـم: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، ۱۴۱۴ ق:دوم
۵۷) تنزيه الأنبياء، على بن حسين بـن موسـى موسـوى (شـريف مرتـضى)، بيـروت: دار الأضواء،۱۴۰۹ه : دوم
۵۸) التوحيد، محمد بن على بن حسين بـن بابويـه قمـى، تحقيـق سـيد هاشـم حـسينى تهرانى، قم: مؤسسه نشر اسلامى
۵۹) توضيح المقال فى علم الرجال، ملا على كنى، تحقيق محمد حسين مولوى، قـم: دار الحديث،۱۳۷۹ ش: اول

۶۰) تهذیب الاحکام فی شرح المقنعة، محمد بن حسن طوسی، تحقیق سید حسن موسوی خرسان، تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۹۰ ه

۶۱) الجامع للشرایع، یحیی بن سعید حلی، اشراف جعفر سبحانی، قم: مؤسسه سید الشهداء، محرم الحرام ۱۴۰۵ه: اول

۶۲) الجامع الصحیح، مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری نیسابوری، بیروت: دار الفکر

۶۳) جامع المقال، فخر الدین طریحی، تحقیق محمد کاظم طریحی، تهران: مطبعه حیدریه

۶۴) الجواهر الحسان فی تفسیر القرآن، عبدالرحمن بن محمد بن مخلوف أبی زید ثعالبی مالکی، تحقیق علی محمد معوض و عادل أحمد عبدالموجود، بیروت: دار إحیاء التراث العربی

۶۵) جواهر العقود، محمد بن احمد منهاجی أسیوطی، تحقیق مسعد عبدالحمید محمد سعدنی، بیروت: دار الکتب العلمیة،۱۴۱۷ه: اول

۶۶) جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام، محمد حسن نجفی، تصحیح: عباس قوچانی، تهران: دار الکتب الاسلامیة، پائیز ۱۳۶۷: سوم

۶۷) جواهر المطالب فی مناقب الإمام علی (ع)، محمد بن احمد دمشقی، تحقیق محمد باقر محمودی، قم: مجمع إحیاء الثقافة الإسلامیة، ۱۴۱۶ه: أول

۶۸) الحاشیة علی الکشاف، علی بن محمد بن علی جرجانی، قاهره: مکتبة مصطفی البابی الحلبی،۱۳۸۵ه

۶۹) الحدائق الناضرة فی أحکام العترة الطاهرة، یوسف البحرانی، قم: مؤسسه نشر اسلامی

۷۰) حیاة الحیوان الکبری، کمال الدین دمیری، به اهتمام عبدالحمید احمد حنفی، قاهره

۷۱) خزانة الأدب، عبدالقادر بن عمر بغدادی، تحقیق محمد نبیل طریفی وامیل بدیع یعقوب،۱۹۹۸م: اول، بیروت: دار الکتب العلمیة

۷۲) خصائص امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، أحمد بن شعیب نسائی شافعی، تحقیق محمد هادی امینی، تهران: مکتبة نینوی الحدیثه

۷۳) الخصائص الحسینیة، جعفر شوشتری، قم: شریف رضی، ۱۴۲۳ه: دوم

۷۴) الخصال، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، تصحیح علی اکبر غفاری، قم: مؤسسه نشر اسلامی،شهریور ۱۳۶۲

۷۵) خلاصة الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر، محمد محبی شامی، بیروت: دار صادر

۷۶) خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال، حسن بن یوسف بن مطهر اسدی (علامه حلی)، تحقیق سید محمد صادق بحر العلوم، قم: رضی، ۱۴۰۲ه

۷۷) الدروس الشرعیة فی فقه الامامیة، شمس الدین محمد بن مکی عاملی، قم: مؤسسه نشراسلامی، شوال المکرم ۱۴۱۲ ه : اول

۷۸) الدروع الواقیة، سید ابن طاووس، قم: مؤسسة آل البیت علیهم السلام لإحیاء التراث، محرم ۱۴۱۴ه : اول

۷۹) دعائم الاسلام وذکر الحلال والحرام والقضایا والاحکام عن اهل بیت رسول الله علیه وعلیهم افضل السلام، نعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حیون تمیمی مغربی، تحقیق آصف بن علی أصغر فیضی،قاهره: دار المعارف، ۱۳۸۳ه

۸۰) دلائل الامامة، محمد بن جریر بن رستم طبری، تهران: مؤسسه بعثت، ۱۴۱۳ ه ق: اول

۸۱) دیوان الحماسة، خطیب تبریزی، بیروت: دار القلم

۸۲) دیوان الشافعی، محمد بن ادریس شافعی، بیروت: دار احیاء التراث العربی

۸۳) دیوان الشریف الرضی، محمد بن حسین بن موسی، بیروت: مؤسسه اعلمی

۸۴) ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، محب الدین أحمد بن عبدالله طبری، قاهره: مکتبة القدسی، ۱۳۵۶هق

۸۵) ذخیرة المعاد، محمد باقر سبزواری، قم: مؤسسه آل البیت علیهم السلام، چاپ سنگی

۸۶) ذوب النضار فی شرح الثار، جعفر بن محمد حلی ( ابن نما )، تحقیق فارس حسون کریم، قم: مؤسسه نشر اسلامی، شوال المکرم ۱۴۱۶: اول

۸۷) رسائل الکرکی، علی بن حسین کرکی، تحقیق محمد حسون، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ربیع الثانی ۱۴۱۲ه : اول

۸۸) رسائل المرتضی، علی بن حسین بن موسی موسوی (شریف مرتضی)، تحقیق سید أحمد حسینی، قم: دار القرآن الکریم، ۱۴۰۵ه : اول

۸۹) الرعایة فی علم الدرایة، زین الدین بن علی بن احمد جبعی عاملی (شهید ثانی)، تحقیق عبدالحسین محمد علی بقال، قم: کتاب خانه آیة الله مرعشی نجفی،۱۴۰۸ه : دوم

۹۰) ریاض المسائل فی بیان أحکام الشرع بالدلائل،سید علی طباطبائی، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۲ه : اول

۹۱) الرواشح السماوية فی شرح الاحاديث الامامية، مير محمد باقر حسينی مرعشی داماد، قم: مكتبه آية الله العظمى المرعشی النجفی، ۱۴۰۵ هـ ق

۹۲) الروضة البهية فی شرح اللمعة الدمشقية، زين الدين بن علی عاملی، تحقيق سيد محمد كلانتر، قم: داوری، ۱۴۱۰ هـ: أول

۹۳) الرياض النضرة، احمد بن عبدالله طبری، قاهره: الاتحاد المصری، اول

۹۴) السقيفة وفدک، أحمد بن عبدالعزيز جوهری بصری بغدادی، تحقيق محمد هادی امينی، بيروت: شركة الكتبی للطباعة والنشر، ۱۴۰۱ هـ: اول

۹۵) سنن ابن ماجه، محمد بن يزيد قزوينی (ابن ماجه)، تحقيق محمد فؤاد عبدالباقی، بيروت: دار الفكر

۹۶) سنن ابی داود، سليمان بن اشعث سجستانی، تحقيق سعيد محمد اللحام، بيروت: دار الفكر

۹۷) سنن الترمذی، محمد بن عيسی بن سورة ترمذی، تحقيق عبدالوهاب عبداللطيف، بيروت: دار الفكر

۹۸) سنن الدارقطنی، علی بن عمر الدارقطنی، تحقيق مجدی بن متصور بن سيد شوری، بيروت: دار الكتب العلمية ۱۴۱۷ هـ: اول

۹۹) سنن الدارمی، عبدالله بن الرحمن بن الفضل بن بهرام الدارمی،به اهتمام محمد احمد دهمان، دمشق: باب البريد، ۱۳۴۹ هـ

۱۰۰) السنن الكبری، احمد بن الحسين بن علی بيهقی المتوفی، بيروت: دار الفكر

۱۰۱) السنن الكبری، أحمد بن شعيب نسائی، تحقيق عبدالغفار سليمان بنداری وسيد كسروی حسن، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۱۱ هـ: اول

۱۰۲) سير أعلام النبلاء، محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، تحقيق محمد نعيم عرقسوسی و مأمون صاغرجی، بيروت: مؤسسه الرسالة،۱۴۱۳هـ : نهم

۱۰۳) الشافی فی الامامة، علی بن حسين بن موسی موسوی (شريف مرتضی)، ۱۴۱۰هـ : دوم، قم: مؤسسه إسماعيليان

۱۰۴) شرح الأخبار، نعمان بن محمد تميمی مغربی، تحقيق سيد محمد حسينی جلالی، قم: مؤسسه نشر اسلامی

۱۰۵) شرح أصول الكافی، محمد صالح مازندرانی المتوفی، تعليقه ميرزا أبو الحسن شعرانی، تهران

۱۰۶) شرح صد کلمه، میثم بن علی بحرانی، تصحیح سید جلال الدین محدث ارموی، قم: مؤسسه نشراسلامی

۱۰۷) شرح عقود الجمان فی علم المعانی و البیان، جلال الدین سیوطی، قاهره: اشرفیه، ۱۳۰۵ه : اول

۱۰۸) شرح فصوص الحکم، محمد داوود قیصری رومی، تحقیق سید جلال الدین آشتیانی، تهران: انتشارات علمی وفرهنگی،۱۳۷۵ ش: اول

۱۰۹) الشرح الکبیر، أبو البرکات احمد دردیر، مصر: دار إحیاء الکتب العربیة – عیسی البابی الحلبی

۱۱۰) شرح المقاصد في علم الکلام، مسعود بن عمر تفتازانی، پاکستان: دار المعارف النعمانیة، ۱۴۰۱ه : أول

۱۱۱) شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، بیروت: دار احیاء الکتب العربیة، ۱۳۷۸ ه: اول

۱۱۲) شوارق الالهام، عبدالرزاق لاهیجی، چاپ سنگی

۱۱۳) شواهد التنزیل لقواعد التفضیل فی الآیات النازلة فی أهل البیت صلوات الله وسلامه علیهم، عبید الله بن احمد (حاکم حسکانی)، تحقیق محمد باقر محمودی، تهران: مؤسسه چاپ ونشر وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی، ۱۴۱۱ ه: اول

۱۱۴) الشواهد الربوبیة فی المناهج السلوکیة، محمد بن ابراهیم شیرازی، تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران: نشر دانشگاهی، ۱۳۶۰ش

۱۱۵) الصحاح، اسماعیل بن حماد جوهری،تحقیق أحمد عبدالغفور العطار، تهران: امیری، ۱۳۶۸ش: اول

۱۱۶) صحیح البخاری، محمد بن اسماعیل بن ابراهیم ابن المغیرة بن بردزبة بخاری جعفی،، بیروت: دار الفکر(اوفست از: دار الطباعة العامرة، استانبول)،۱۴۰۱ ه

۱۱۷) الصواعق المحرقة، احمد بن حجر هیثمی،، قاهره: میمنیه، ۱۳۱۲ه

۱۱۸) الطبقات الکبری، محمد بن سعد، بیروت: دار صادر

۱۱۹) الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (سید ابن طاووس)، قم: الخیام، ۱۳۹۹ه : اول

۱۲۰) علل الشرایع، محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی،نجف: المکتبة الحیدریة، ۱۳۸۵ ه

۱۲۱) عمدة عیون صحاح الاخبار فی مناقب امام الابرار، یحیی بن حسن اسدی حلی(ابن البطریق)، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۰۷ ه: اول
۱۲۲) عیون أخبار الرضا، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، تصحیح حسین اعلمی، بیروت: مؤسسة الاعلمی ۱۴۰۴ ه : اول
۱۲۳) غریب الحدیث، عبدالله بن مسلم بن قتیبة دینوری، تحقیق: نعیم زرزور، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۸ ه: اول
۱۲۴) غنیة النزوع إلی علمی الأصول والفروع، حمزة بن علی بن زهرة حلبی، تحقیق شیخ إبراهیم بهادری، قم: مؤسسه امام صادق علیه السلام، محرم الحرام ۱۴۱۷: أول
۱۲۵) الفتوح، أحمد بن أعثم الکوفی، تحقیق علی شیری، بیروت: دار الأضواء ۱۴۱۱: اول
۱۲۶) فتح الباری شرح صحیح البخاری، أحمد بن علی بن محمد بن محمد بن حجر عسقلانی شافعی، بیروت: دار المعرفة (افست از:مطبعه منیریه، بولاق)، دوم
۱۲۷) فرحة الغری فی تعیین قبر أمیر المؤمنین علی عليه السلام، سید عبدالکریم بن طاووس حسنی، تحقیق سید تحسین آل بیب، قم: مرکز الغدیر للدراسات الاسلامیة، ۱۴۱۹ ه: اول
۱۲۸) الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، علی بن محمد بن أحمد مالکی مکی (ابن صباغ)، تحقیق سامی غریری، قم: دار الحدیث،۱۴۲۲ه : اول
۱۲۹) فضائل الخمسة من الصحاح الستة، سید مرتضی حسینی فیروز آبادی، قم: مجمع جهانی اهل بیت، ۱۴۲۲ه : اول
۱۳۰) فرائد الاصول، مرتضی انصاری، قم: مجمع الفکر الإسلامی، ۱۴۱۹ ق: اول
۱۳۱) الفوائد الرجالیة، سید محمد مهدی بحر العلوم طباطبائی، تحقیق محمد صادق بحر العلوم و حسین بحر العلوم، تهران: مکتبة الصادق، ۱۳۶۳ش: اول
۱۳۲) الفوائد المدنیة والشواهد المکیة، محمد أمین استرابادی، سید نور الدین عاملی، تحقیق رحمت الله رحمتی اراکی، قم: مؤسسه نشر اسلامی شعبان المعظم ۱۴۲۴ه : اول
۱۳۳) فهرست أسماء مصنفی الشیعة ( رجال النجاشی)، احمد بن علی بن احمد بن عباس نجاشی اسدی کوفی، تحقیق: سید موسی شبیری زنجانی، قم: موسسه نشر اسلامی
۱۳۴) الفهرست، منتجب الدین علی بن بابویه رازی، تحقیق سید جلال الدین محدث ارموی،قم: کتابخانه عمومی آیة الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۶۶ شمسی

۱۳۵) القاموس المحيط، محمد بن يعقوب فيروز آبادي، بيروت: الرسالة
۱۳۶) قرب الاسناد، عبدالله بن جعفر الحميرى، قم: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لاحياء التراث، ۱۴۱۳ هـ: اول
۱۳۷) القواعد والفوائد في الفقه والاصول والعربية، محمد بن مكى عاملى، تحقيق سيد عبدالهادى حكيم، قم: مكتبة المفيد
۱۳۸) قوانين الاصول، ميرزا أبو القاسم قمى، سنگى
۱۳۹) الكافى، محمد بن يعقوب بن اسحاق كلينى رازى، تصحيح على اكبر غفارى، تهران: دار الكتب الاسلامية، ۱۳۸۸هـ :سوم
۱۴۰) كامل الزيارات، جعفر بن محمد بن قولويه قمى،تحقيق: جواد قيومى، قم: نشر الفقاهة، ۱۴۱۷:اول
۱۴۱) الكشاف عن حقائق التنزيل وعيون الأقاويل، محمود بن عمر زمخشرى، قاهره: مطبعه مصطفى بابى حلبى،۱۳۸۵
۱۴۲) كشف الظنون عن اسامي الكتب والفنون، بيروت: دار إحياء التراث العربى
۱۴۳) كشف الغمة فى معرفة الائمة، على بن عيسى بن أبى الفتح الاربلى، بيروت: دار الاضواء
۱۴۴) كشف اللثام عن قواعد الاحكام، محمد بن حسن اصفهانى (فاضل هندى )، قم: مؤسسه نشر اسلامى، ۱۴۱۶ هـ: اول
۱۴۵) كنز العمال فى سنن الاقوال والافعال، على متقى بن حسام الدين هندى برهان فورى، تحقيق بكرى حيانى،بيروت مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۹ هـ
۱۴۶) لسان العرب، ابن منظور، قم: نشرأدب حوزه، ۱۴۰۵هـ
۱۴۷) لمعات الهيه، عبدالله زنوزى، تصحيح سيد جلال الدين آشتيانى، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگى، ۱۳۶۱ش: دوم
۱۴۸) المبسوط، شمس الدين سرخسى، بيروت: دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزيع، ۱۴۰۶هـ
۱۴۹) متافيزيک(ما بعد الطبيعة)، ارسطو، برگردان از يونانى شرف الدين خراسانى، تهران: حكمت، بهار۱۳۷۹ش: دوم
۱۵۰) مثير الاحزان، محمد بن جعفر بن أبى البقاء هبة الله بن نما حلى، نجف: المطبعة الحيدرية، ۱۳۶۹ هـ

۱۵۱) مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، علی بن أبی بکر هیثمی، بیروت: دار الکتب العلمیة(افست از: مکتبة القدسی، قاهره)، ۱۴۰۸ ه
۱۵۲) مجمع الفائدة والبرهان فی شرح ارشاد الاذهان، احمد الاردبیلی، تصحیح: مجتبی عراقی و علی پناه اشتهاردی و حسین یزدی اصفهانی، قم: مؤسسه نشراسلامی
۱۵۳) المجموع، محیی الدین نووی،بیروت: دار الفکر
۱۵۴) المحاسن، أحمد بن محمد بن خالد البرقی، تصحیح سید جلال الدین حسینی (محدث)، تهران: دار الکتب الاسلامیة
۱۵۵) مختلف الشیعة، حسن بن یوسف بن علی بن مطهر (علامه حلی)، قم: مؤسسه نشر اسلامی، رمضان المبارک ۱۴۱۳ه : اول
۱۵۶) المدارک الاسلام فی شرح شرائع الاسلام، سید محمد بن علی موسوی عاملی، قم: مؤسسة آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، محرم ۱۴۱۰ ه : اول
۱۵۷) مدینة معاجز الائمة الاثنی عشر ودلائل الحجج علی البشر، سید هاشم بحرانی، تحقیق عزت الله مولائی همدانی، قم: مؤسسه معارف اسلامی، ۱۴۱۳ ه : اول
۱۵۸) مروج الذهب و معادن الجوهر، علی بن حسین بن علی مسعودی، بیروت: دار الاندلس، ۱۳۸۵ه : اول
۱۵۹) المزار، محمد بن محمد بن نعمان(شیخ مفید)، تحقیق سید محمد باقر أبطحی، بیروت: دار المفید، ۱۴۱۴ه : دوم
۱۶۰) المزار، محمد بن مکی عاملی جزینی (شهید اول)، تحقیق مدرسة امام مهدی، ذی الحجة ۱۴۱۰ه : أول،قم: مؤسسه امام مهدی
۱۶۱) المزار الکبیر: محمد بن جعفر مشهدی، تحقیق جواد قیومی اصفهانی، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۰۹ ه: اول
۱۶۲) مسار الشیعة فی مختصر تواریخ الشریعة، محمد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی، تحقیق مهدی نجف، بیروت: دار المفید، ۴۱۴ ه : دوم
۱۶۳) مسالک الافهام إلی تنقیح شرائع الاسلام، زین الدین بن علی عاملی، قم: مؤسسة المعارف الاسلامیة، ۱۴۱۳ ه : اول
۱۶۴) المستدرک علی الصحیحین،حاکم نیشابوری، به إشراف یوسف عبدالرحمن مرعشلی، بیروت: دار المعرفة
۱۶۵) مستند الشیعة فی احکام الشریعة، أحمد بن محمد مهدی نراقی، قم: مؤسسة آل

البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، ربیع الأول ۱۴۱۵ هـ : اول
۱۶۶) المستطرف فی کل فن مستظرف، محمد بن أحمد أبشیهی، تحقیق مفید محمد قمیحة، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۶هـ : دوم
۱۶۷) مسند ابی داود الطیالسی، سلیمان بن داود بن الجارود فارسی بصری (ابی داود طیالسی)، بیروت: دار الحدیث
۱۶۸) مسند أبی یعلی، أحمد بن علی بن مثنی تمیمی، تحقیق حسین سلیم أسد، دمشق: دار المأمون
۱۶۹) مسند الامام احمد بن حنبل وبهامشه منتخب کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال، بیروت: دار صادر
۱۷۰) مشارق الشموس فی شرح الدروس، حسین بن جمال الدین محمد الخوانساری، قم: مؤسسة آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث
۱۷۱) المشاعر، صدر الدین محمد شیرازی، بیروت: مؤسسه تاریخ، ۱۴۲۰هـ : اول
۱۷۲) مصباح المتهجد، محمد بن حسن طوسی، بیروت: مؤسسة فقه الشیعة، ۱۴۱۱ هـ : اول
۱۷۳) معارج الاصول، جعفر بن الحسن هذلی (محقق حلی)، تنظیم: محمد حسین رضوی، ۱۴۰۳ هـ: اول، قم:
۱۷۴) معانی الاخبار، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، تصحیح علی أکبر غفاری، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۳۶۱ش
۱۷۵) المعتبر، جعفر بن حسن حلی (محقق حلی)، إشراف ناصر مکارم شیرازی، قم: مؤسسة سید الشهداء (ع)، ۱۳۶۴ ش: اول
۱۷۶) المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد طبرانی، تحقیق حمدی عبدالمجید سلفی، قاهره: مکتبة ابن تیمیه، دوم
۱۷۷) معجم الملاحم والفتن، سید محمود موسوی دهسرخی اصفهانی، قم: مؤلف، ۱۴۲۰هـ : اول
۱۷۸) معراج السعادة، احمد بن مهدی نراقی، تهران: دهقان
۱۷۹) مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب، عبدالله جمال الدین بن یوسف بن أحمد بن عبدالله بن هشام انصاری، تحقیق مازن مبارک و محمد علی حمد الله، قم: سید الشهداء، ۱۳۷۸ش: سوم
۱۸۰) مغنی المحتاج، محمد بن أحمد شربینی، بیروت: دار إحیاء التراث العربی، ۳۷۷ هـ

۱۸۱) مفاتیح الغیب،محمد بن عمر رازی، بیروت: دار الفکر
۱۸۲) مفتاح الفلاح فی عمل الیوم واللیلة من الواجبات والمستحبات والآداب، بهاء الدین محمد بن حسین بن عبدالصمد حارثی همدانی عاملی، بیروت: مؤسسة الأعلمی
۱۸۳) مفتاح الکرامة، سید محمد جواد عاملی، تحقیق محمد باقر خالصی، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۹هـ : اول
۱۸۴) المفردات فی غریب القرآن، حسین بن محمد اصفهانی (راغب)، قم: دفتر نشر کتاب، ۱۴۰۴هـ : دوم
۱۸۵) مقابس الانوار، اسد الله شوشتری، قم: آل البیت، سنگی
۱۸۶) مقاتل الطالبیین، ابو الفرج اصفهانی، نجف: المکتبة الحیدریة، ۱۳۸۵ هـ :دوم
۱۸۷) المقنعة، محمد بن محمد بن نعمان(شیخ مفید)، قم: مؤسسه نشراسلامی، ۱۴۱۰هـ : دوم
۱۸۸) المکاسب، مرتضی انصاری، قم: مجمع فکر اسلامی، ۱۳۷۸ش: سوم
۱۸۹) مناقب آل أبی طالب، محمد بن علی بن شهر آشوب ابن أبی نصر بن أبی حبیشی سروی مازندرانی،نجف: المطبعة الحیدریة،۱۳۷۶ هـ : اول
۱۹۰) المناقب، موفق بن أحمد بن محمد مکی خوارزمی، تحقیق مالک محمودی، قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۱هـ : دوم
۱۹۱) منتهی المطلب، حسن بن یوسف بن علی بن مطهر (علامه حلی)، مشهد: مجمع البحوث الإسلامیة،۱۴۱۲هـ : اول
۱۹۲) المنخول فی تعلیقات الأصول، محمد بن محمد غزالی، تحقیق محمد حسن هیتو، دمشق: دار الفکر، ۱۴۰۰هـ : دوم
۱۹۳) من لا یحضره الفقیه، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، تصحیح علی اکبر غفاری، قم: مؤسسه نشر اسلامی
۱۹۴) منهاج السنة النبویة، أحمد بن عبدالحلیم بن تیمیه حرانی، تحقیق محمد رشاد سالم، مؤسسه قرطبه، ۱۴۰۶هـ : أول
۱۹۵) مهج الدعوات، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس، تعلیق حسین اعلمی، بیروت: مؤسسه اعلمی،۱۴۱۱ هـ : اول
۱۹۶) الموضوعات، عبدالرحمن بن علی بن جوزی قرشی، تحقیق عبدالرحمن محمد عثمان، مدینه: المکتبة السلفیة،۱۳۸۶هـ : اول

۱۹۷) ناسخ التواریخ،محمد تقی سپهر، تهران: اسلامیه، ۱۳۵۴ش: سوم
۱۹۸) نضد القواعد الفقهیة علی مذهب الامامیة، مقداد بن عبدالله سیوری حلی، تحقیق: سید عبداللطیف کوهکمری، قم: مکتبة آیة الله العظمی المرعشی، ۱۴۰۳ه
۱۹۹) نور الابصار، مؤمن شبلنجی، قاهره: میمنیه، ۱۳۲۲ه
۲۰۰) النهایةفی غریب الحدیث،مبارک بن محمدجزری(ابن اثیر)،تحقیق طاهرأحمدالزاوی ومحمودمحمدطناحی، ۱۳۶۴ش: چهارم، قم:إسماعیلیان
۲۰۱) وصول الاخیار الی اصول الاخبار، حسین بن عبدالصمد عاملی، تحقیق سید عبداللطیف کوهکمری، قم: مجمع الذخائر الاسلامیة، ۱۰۴۱ ه
۲۰۲) وقعة صفین، نصر بن مزاحم منقری، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، بیروت: المؤسسة العربیة الحدیثة، ۱۳۸۲ ه: دوم
۲۰۳) یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر، عبدالملک ثعالبی، تحقیق مفید محمد قمحیة، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۳ه: أول
۲۰۴) الیقین باختصاص مولانا علی علیه السلام بامرة المؤمنین ویتلوه التحصین لأسرار ما زاد من أخبار کتاب الیقین، سید رضی الدین علی بن طاووس حلی، قم: مؤسسه دار الکتاب ( الجزائری )، ربیع الثانی ۱۴۱۳ ه ق: اول
۲۰۵) ینابیع المودة لذوی القربی، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، تحقیق سید علی جمال اشرف حسینی، تهران: اسوه، ۱۴۱۶ ه: اول

# فهرست مطالب

صفحه